قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

۱ - د

دار الکتب الاسلامیة

BOBST LIBRARY
3 1142 03174 5832

NEW YORK UNIVERSITY
ELMER HOLMES BOBST LIBRARY
LIBRARY USE ONLY

Provided by the
Library of Congress
PL 480 Program

(29)

IR-P-85-930072

Qarshī, ʿAlī Akbar
"
/Qāmūs-i Qurʾān/

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

ا ـ ث

جلد اول

دار الکتب الاسلامیة

مرتضی آخوندی

«طهران ـ بازار سلطانی»

تلفن ۵۲۰۴۱۰

BP
133
.Q26
1982
v.1-2
c.1

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

تیراژ ۱۰۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ چاپ سوم

تاریخ انتشار ۱۳۶۱

چاپ افست مروی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم‌یجعل‌له عوجاً . والصلوة و السلام علی من جعله شاهداً و مبشّراً و نذیراً و علّمه من لدنه علماً و علی آله‌الذین اذهب عنهم الرجس وطهّرهم وجعل‌لهم نوراً .

* انّ هذا القرآن یهدی للّتی هی‌اقوم *

قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند[1] کتابی است عزیز و ارجمندکه باطل را مطلقا درآن راهی نیست واز جانب خدای حکیم ستوده نازل شده است[2] برای عالمیان تذکر و بیداری است[3] حقائق و امثال آن بصورتهای گوناگون بیان‌گردیده تا مردم متذکر و بیدارگردند[4] کتابی‌است عظیم ، مجید ، مبین ، کریم که جنّ و انس از آوردن نظیرآن عاجزاند[5]

* * *

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بقرآن بسیار اهمیّت میداد و در تعلیم و بکار بستن آن سعی خاص مبذول میکرد ، آرزومند بود که این کلام دلنشین خدا در دلها بنشیند و قلوب را که مرکز فرماندهی وجوداند مسخر کند . میفرمود : قلبی‌که ظرف قرآن باشد از عذاب خدا بدور است « لایعذّب‌الله قلباً وعی القرآن »[6] میفرمود: چون فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تار شما را در میان

---

(۱) ـ اسراء : ۹ (۲) فصلت : ٤۲ (۳) ص : ۸۷ (٤) زمر : ۲۷ (۵)اسراء :۸۸
(٦) وسائل ج ٤ ص ۸۲۵

گرفت بقرآن رو آورید« اذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن ... »[1] میفرمود : خانه‌های خود را بـا تلاوت قرآن منوّر گردانید « نوّروابیوتکم بتلاوة القران ... »[2] میفرمود : فرزنـدانتان را بـر سه چیز پرورش دهید : دوستی پیغمبرتـان ، دوستی اهل او و تلاوت قـرآن « ادبّوا اولادکم علی ثلث خصال حبّ نبیّکم و حبّ اهل بیته وتلاوة القرآن... » (الجامع الصغیر ـ ادب) .

* * *

قرآن محبوب وی بود از قرائت و استماع و تلقین آن لذت می‌برد و سیر نمیشد، خداوند باو دستور داده بود که قرآن را بتأنی و دقّت بخواند «ورتّل القران ترتیلا » مزّمل :٤ هرشب پیش ازخواب مسبّحات‌رامیخواند و میگفت : در آنها آیه‌ای هست که از هزار آیه بهتر است[3]

حذیفه گوید با رسول خدا نمازخواندم سورهٔ بقره را شروع کرد،چون بآیهٔعذاب میرسید ازعذاب بخدا پناه می‌برد ، بآیهٔ رحمت که میرسیدازخدا رحمت میخواست ، چون بآیهٔ تسبیح میرسید خدا را تسبیح میگفت و چون فارغ شد این دعا را که همیشه در ختم قـرآن میخواند ، بخواند « اللهمّ ارحمنی‌بالقرآن واجعله لی‌اماماً ونوراً وهدی ورحمة ... »[4] پیداست که در خواندن آن سورهٔ مفصّل در نماز چه صبرو ثباتی ازخودنشان داده‌است!!

باآنکه قرآن را خود بدیگـران تعلیم میکرد خوش داشت از دیگران بشنود ، شبی تلاوت ابن‌مسعود را استماع کرد بعد فرمود : هرکـه خواهد قرآن را همانطورکه نازل شده بآرامی بخواند مثل‌ابن اّم‌عبد تلاوت کند[5]

---

(١) المحجة ج ٢ ص ٢١٢ (٢) کافی ج ٢ ص ٦١٠ (٣) مجمع‌البیان فضل سورهٔ حدید ـ صحیح ترمذی کتاب فضائل القرآن باب ٢١ ، مسبحات عبارت‌اند از سوره های حدید ، حشر ، صف ، جمعه و تغابن که با « یسبح » و « سبح » شروع میشوند (٤) (٥) المحجة ج ٢ ص ٢٢٧ ـ ٢٣٢ .

ابن‌مسعود و بنقلی عبیده گوید ، آنحضرت روزی بمن گفت : برمن قرآن بخوان گفتم برای تو با آنکه برتو نازل شده؟! فرمود دوست دارم از دیگری بشنوم، سورهٔ نساء را آغاز کردم وهمینکه بآیهٔ « فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید وجئنا بك علی هولاء شهیداً »[1] رسیدم سربلند کردم... دیدم اشك چشمانش جاری است[2]

* * *

بنزد وی دانستن قرآن اعتبار داشت ، کسانیکه درقرائت وحفظ قرآن پیش بودند مورد نظر بودند . روزی جمعی را بسفری میفرستاد از آنها پرسید چقدر قرآن میدانید ؟ یکی که از همه جوانتر بود گفت : من فلان وفلان و سورهٔ بقره را میدانم فرمود : بروید امیرشما این است . گفتند او ازهمه کم سال‌تر است ! فرمود : او سورهٔ بقره را میداند[3]

مصعب بن‌عمیر قرشی شهید « جنگ احد » بروزگار جوانی سرپرستی مسلمانان مدینه‌را پیش ازهجرت بعهده گرفت وزمینه‌را برای هجرت هموار کرد ، این مأموریت بزرگ دراثردانستن قرآن بود[4] هر یك از صحابه قسمتی ازقرآن راحفظ کرده بودند ولی باتفاق مسلمین علی بن ابیطالب صلوات‌الله‌علیه تمام قرآن را در عهد آنحضرت ازبرداشت و او در این عمل یگانه بود[5]

گفته‌اند: ابن مسعود وابیّ بن کعب ومعاذبن جبل همهٔ قرآن راآموخته بودند ولی نگفته‌اند که همهٔ آنرا ازبر داشتند .

* * *

دو چیز را بیشتر سفارش میکرد وآندو را بس مهمّ میخواند : قرآن واهل بیت . میفرمود : دو چیز وزین وپرارزش درمیان‌شما میگذارم کتاب

---

(۱) نساء : ٤١ (۲) صحیح مسلم ج ۱ ض ۳۲۰ (۳) مجمع‌البیان فضل سورهٔ بقره (٤) تحفة الاحباب (۵) مقدمهٔ نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ضمن فضائل علی علیه‌السلام

خدا واهل بیت من، اگربآند وچنگ بزنیدو ازآندو پیروی کنید اصلاگمراه نخواهیدشدآندو تا دمیکه‌درحوض کوثر پیش من آیند ازهم جدانمی شوند. «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابداً انّهما لن یفترقا حتی‌یردا علیّ الحوض»[1]

* * *

این همه سفارش و توصیه و آنهمه اهمیّت و تلاش برای آن بود که قرآن ضامن سعادت و رفاه هر دو جهان است ، مضامین قرآن و جهش مسلمین در صدر اوّل شاهد گویای این مطلب است . ولی مع‌الوصف ما مسلمانان از قرآن مجید که « هدی للناس » است بطور کامل استقبال نکردیم و با آن قلوب خویش را منوّر ننمودیم و از « وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین » بی‌بهره ماندیم و از جهان بینی آن فاصله گرفتیم . کدام عامل سبب شد که اکثریّت ما از دانستن قرآن بدور ماندیم و اقلیتی هم فقط بفرا گرفتن تلاوت آن اکتفا کردیم بی آنکه از معانیش مطلع گردیم ؟!!! .

یکی از بزرگترین وظائف مسلمین در حال حاضر ترویج قرآن وتعلیم و تعلّم قرآن و رو آوردن بقرآن است . در این باره وظیفهٔ فقهاء وعلماء و مسلمانان بیدار از دیگران سنگینتر است باید کاری کرد و وضعی پیش آورد که مسلمان بیدار گردند و بکتاب عزیز خدا رو آورند . باید در

---

(۱) این حدیث از احادیث متواتره است در این کتاب در « ثقل » بآن اشاره شده است .

مساجد و غیره درس قرآن گفته شود، باید در مدارس مسلمانان تدریس قرآن اجباری شود. بایددرهمهٔ ممالك اسلامی دانستن قرآن یکی ازاساسیترین شرایط هر استخدام باشد. بایددراین راه از تلاش و صرف پول و ایجاد وضع مناسب دریغ نشود. آری درراه احیاء این امر، یك بیداری و تحوّل همه جانبه ضروری است.

* * *

نویسندهٔ کتاب سالها مشغول مطالعه و بحث و تفسیر قرآن بوده و اکنون نیز بآن ادامه میدهد و بخواست خدا تا دم مرگ چنین خواهد بود. این کتاب تنها دربارهٔ لغات قرآن نیست، بلکه گذشته از آن در نوبت خود یك کتاب تفسیر و اگراغراق نباشد یك دائرةالمعارف مخصوص بقرآن است. در هر مادّه که تشخیص داده شده آیاتی چند نقل و تفسیر شده است، نقل روایات شأن نزول و اشاره ببعضی ازقضایا و نقل اقوال بزرگان از آنجمله است. باحوال و قضایای انبیاء علیهم‌السلام ازدیدگاه قرآن نظر شده و نسبت باقتضاء حال اکثراً بتفصیل سخن گفته شده است. و ذیل بعضی از کلمات امثال: آدم، اجل، ارض، بحر، جنّ، عرش و ... مفصّلا بحث شده است.

* * *

درتألیف کتاب بمنابع ومأخذ معتبراستناد شده که درمتن کتاب مذکوراند و در شمارهٔ آیات، کتاب المعجم المفهرس تألیف محمد فوأد عبدالباقی

مورد نظر بوده و شمارهٔ خطبه‌های نهج‌البلاغه از نهج‌البلاغهٔ عبده آورده شده و در بعضی جاها پس از نقل چند آیه فقط یك شماره گذاشته‌ایم که منظور فقط کلمهٔ مبحوث‌عنه است وما توفیقی الّا بالله علیه توکّلت والیه انیب

رضائیه ۲ ربیع الثانی ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۲/۱۵ شمسی .

الف «۱»

اَبّ : (بتشدید باء) چراگاه. در مفردات ونهایه گوید: چراگاهی که برای چریدن وچیدن آماده است. در اقرب الموارد گفته: گیاهان خودرو که چهارپایان بخورند. « فَأَنْبَتْنا فِيها حَبّاً... وفاكِهَةً وَأَبّاً» عبس: ۳۱، کلام مجمع نیز نظیر مفردات و نهایه است.

بایددانست مراداز آن در آیه، علفهای خود رواست زیرا که «اَبّ» مفعول « اَنبتنا » است وروئیدن در علفهاست نه درمحلّ آنها وآنجاکه چراگاه معنی شده محل بالتبع مراد است. این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است واصل آن چنانکه اهل لغت گفته اند بمعنی تَهیّاء و آمادگی است : « اَبَّ للسیر اَبّاً : تَهیّاءَ له» د نهایه گفته : درحدیث قُسّ بن ساعده هست : « فجعل یرتع اَبّاً ».

یکی از محققین پس از نقل اقوال علماء درمعنی « اَبّ » احتمال داده که واو در « وأبّاً » جزء کلمه است وآن بی تشدید میباشد ، آیه : « وفاکهة وأبّاً » مرکب است از دو لفظ « فاکهة » بمعنی میوه و « وأباً » بمعنی درشت و شاداب وگوناگون علیهذا بقول ایشان واوعاطفه نیست، و«وأب» بروزن دهر صفت «فاکهة» است . و آنگاه احتمال خویش را نزدیک ببقین دانسته است . روح سخن ایشان دراین احتمال آنست که اهل لغت وتفسیر معنای صریحی وروایت صحیحی دربارهٔ این کلمه نگفته و نقل نکرده اند . ولی برای « وأب » معنای روشنی است ، ایضاً میگوید: علمای لغت « اَبّ » را دخیل وغیر عربی گفته اند. (دیوان دین ص۱۰۶ ـ ۱۲۴) .

---

(۱) راجع به الف و همزه رجوع شود به « الف »

نگارنده پس از تعمق ودقت، تحقیق ایشان را مورد قبول ندانستم زیرا اولا : هیچ یك از قُرّاء باء « ابّ »را بی‌تشدید نخوانده است . ثانیاً : درآنصورت تناسب و معنی آیات درست نخواهد بود که آیات بدین قرارند : (فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبّاً. و عِنَباً وَ قَضْباً . وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً . وَ حَدائِقَ غُلْباً . وفاكِهَةً وَ اباً . مَتاعاً لَكُمْ وَلِأَنْعامِكُمْ »

در این آیات چنانکه می‌بینیم فرموده : از زمین برای شما دانه ، انگور، تره، زیتون، درخت خرما باغهای انبوه یا درختان بزرگ ، میوه و چراگاه رویاندیم . پس از آن میفرماید : اینها متاعند برای شما و چهار پایان شما . معلوم است که انگور ، تره و غیره معمولا خوراك انسان است ، اگر « أباً » را و أب خوانده و وصف فاکهه بدانیم و درشت معنی کنیم بجملهٔ « متاعاً ...لانعامکم » محلّی باقی نخواهد ماند زیرا مذکورات ما قبل ، همه « متاعاً لکم » اند و اینکه قضب بمعنی یونجه است و در صحاح گوید : آن اسفست (اسپست : یونجه) فارسی است مطلب تمام نمیشود زیرا ظاهر آمراد از آن در آیه ترهٔ خوردنی است و بمناسبت آنکه پشت سرهم چیده میشود قضب گفته شده وانگهی اگر یونجه باشد برای انعام کافی نیست .

اما اگر « ابّ » را چراگاه بگیریم مطلب تمام خواهد بود .

ثالثاً : وصف فاکهه درآیات دیگر مؤنث آمده مثل : « فاکهة کثیرة » زخرف : ۷۳ ، واقعه : ۳۲ ، ص : ۵۱ ، لازم بود در آیهٔ ما نحن فیه گفته شود : « فاکهة وأبة » تا صفت باموصوف درتأنیث موافق باشد ، ولفظ وأب ازصفات مشترك نیست تا مذکر و مؤنث در آن یکسان باشد و در لغت آنگاه که موصوفش مؤنث باشد آمده : « قِدر وأبة » و نیز آمده : « اناء وَأبٌ » (اقرب‌الموارد) .

وانگهی وَأب بمعنی ضخیم و

واسع ، وصف میوه استعمال نشده بلکه وصف کاسه ، گودال و نظیر آنها آمده‌است. نویسندهٔ فوق‌الذکر پس از توجه باین نکته استعمال آنرا در میوهٔ درشت معنای مُولّد (تازه) گرفته است تااشکالی‌وارد نشود .

در خاتمه لازم است بدانیم : اَبّ از اوّل پرماجری است . شیخ مفید رحمه‌الله در ارشادنقل‌میکند : از ابوبکر راجع بلفظ اَبّ سئوال شد در جواب گفت : فاکهه را می‌شناسیم اَمّا اَبّ خدا بآن داناتر است . این سخن بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود : سبحان‌الله آیا ندانسته که اَبّ علف و چراگاه است و خدا در « فاکهة وَ اَبّاً » نعمتهای خود را که بر خلق‌وچهار پایان داده می‌شمارد ؟! ز مخشری در کشاف ذیل آیهٔ فوق قسمتی از روایت را نقل کرده و نظیر آنرا از عمر نقل میکند و درمقام‌اعتذار میگوید : همت‌آنها مصروف بعمل بود نه بدانستن آنچه‌موردعمل‌نبود .

علّامهٔ امینی درالغدیر ج ۷ص ۱۰۳ و ج ٦ ص ۱۰۰ قول ابن‌حجر شارح صحیح بخاری را نقل کرده که گفته : بقولی اَبّ دخیل‌است وعربی نیست. مؤیّد این‌قول خِفاء معنی‌آن برشیخین است . آنگاه فرموده : احدی از اهل لغت بدخیل بودن‌آن اشاره نکرده‌اند . نگارنده نیز در صحاح و قاموس و اقرب و نظیر آنها ، ندیدم که بدخیل بودن آن اشاره‌ای شده باشد .

اَبَد : همیشه.پیوسته.این‌کلمه ۲۸ بار درقرآن مجیدبکاررفته‌است « ماٰکِثینَ فیه اَبَداً » کهف: ۳ یعنی مؤمنان در آن اجر همیشگی هستند راغب درمفردات‌گوید : اَبَد زمان مستمّری است‌که قطع نمیشود و در مادّهٔ « اَمَد » گوید: اَبَد بمعنی‌زمان غیر محدود است .

در اقرب الموارد هست‌که : اَبَد ظرف زمان است وبرای تأکید مستقبل میآید نه‌برای‌دوام واستمرار آن ،چنانکه قَطّ والبته برای تأکید زمان ماضی است‌گویند : « مافعلت

قطّ و البتّة ولاافعله اَبَداً » بنا براین سخن ، کلمهٔ اَبَد همیشه معنای ما قبل خود را تأکید میکند ، بعبارت دیگر تأکید است نه تأسیس .

تدبّر در آیات قرآن مجید خلاف این مطلب را میرساندوثابت میکندکه ابد فقط برای تأکیدنیست آیاتی هست که بوسیلهٔ «اَبَد» ازآنها دوام و همیشگی فهمیده میشودنظیر « مٰاکِثِینَ فِیهِ اَبَداً » کهف : ۳ « لاتَقُمْ فِیهِ اَبَداً » توبه : ۱۰۸ « وَلاٰاَنْ تَنکِحوا اَزواجَه من بعده اَبَداً » احزاب : ۵۳ و آیات دیگر. ناگفته پیداست که از مکث وعدم قیام وعدم تزویج زنان حضرت رسول صلی‌الله علیه‌واله بعد ازفوتش ، درصورتی دوام واستمرار فهمیده میشودکه «اَبَداً» بآنهااضافه شود وبدون آن دوام وعدم آن هردو محتمل خواهد بود . دراین‌صورت « اَبَداً » برای تأسیس معنای جدیدی است نه تأکید معنای ما قبل .

مخفی نماند « اَبَداً » بمعنی دَهر بکار رفته چنانکه در قاموس و غیره هست ونیزوصف استعمال‌شده چنانکه در نهج‌البلاغه خطبه ۱۰۷ آمده : « اَنْتَ الاَبَدُ فَلااَمَدَلَکَ » یعنی خدایا تو دائم و همیشگی هستی و برای تو زمان محدودی نیست. در این استعمال هم ، معنای اصلی که دوام باشد در نظر است .

ابراهیم : علیه‌السلام جدّ اوّل حضرت رسول صلی‌الله علیه‌واله و پیامبران بنی‌اسرائیل ، مورد تصدیق مسلمین و یهود ونصاری است . نام مبارکش ۶۹ بار در قرآن مجید آمده ، و دین مبین اسلام همان دین ابراهیم است « ثُمَّ اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰاهِیمَ حَنِیفاً » نحل : ۱۲۳

این پیامبر برزك درشهر «اور» از شهرهای بابل بدنیا آمد و نیز تولّداورادرشهر «فدّام آرام» نوشته‌اند و درآنجابزرك شد و با بت‌پرستان بمبارزه برخاست وسپس بشام هجرت فرمود : قرآن مجیدقسمتهای بزرگی از زندگی و مبارزات وی را برای معرّفی او و ارشاد دیگران نقل کرده است و ما بخشهائی از آنرا در زیر میآوریم . ناگفته نماند :

سلیقهٔ ما در این کتاب ، استخراج حالات پیامبران از قرآن است ، و بخرافات و اسرائیلیات نیز که در احوال آن بزرگواران بافته شده نظر خواهیم نمود .

سیر در آفاق

خداوند بابراهیم علیه السلام رشد فکری داد واو را بسوی حق هدایت فرمود . درقرآن مجید میخوانیم : ابراهیم بپدرش آزر (۱) گفت : آیا بتها را معبود میگیری ؟ من تو و قومت را در ضلالی آشکار میبینم بدینسان حکومت وتدبیر آسمانها و زمین را بابراهیم نشان میدهیم (روی عللی) وتا از اهل یقین شود. چون تاریکی شب او را فراگرفت ستاره‌ای دید گفت : این پروردگار من است و چون غروب کرد گفت: غروب کننده‌ها (زوال پذیران) را دوست نمیدارم . و همینکه ماه را طالع دید ، گفت : این پروردگار من است و چون غروب کرد ، گفت : اگر پروردگارم مرا هدایت نکند حتماً از گمراهان خواهم بود. و همینکه خورشید را طالع دید گفت: این پروردگار من است ، این از آندو بزرگتراست وچون در افق ناپدید گردید گفت: ای مردم، من از آنچه شریك خدا قرار میدهید بیزارم، من روکردم بکسیکه آسمانها وزمین را آفرید ، مایل بحقّم و از مشرکان نیستم . قوم با او بمحاجّه برخاستند، گفت آیا با من دربارهٔ خدا که هدایتم کرده محاجّه میکنید من از آنچه بخدا شریك میگذارید بیم ندارم .... چطور از بتهائی که شریك خدا میدانید بترسم و شما بی دلیل بخدا شریك میانگارید و نمیترسید؟ ... اینهاست حجّت ما که بابراهیم در برابر قومش دادیم « انعام: آیات ۷۴-۸۳ » بابراهیم از پیش ، درك و رشد دادیم و بحال او دانا بودیم ، بپدرش و قومش گفت : این تمثالها چیست که بر

(۱) به «آزر» رجوع شود . آیا آزر پدر اصلی آنحضرت بود ،آیا استغفار آنحضرت برای او چه صورت داشت ؟ توضیح داده شده است .

عبادت آنها کمر بسته‌اید ؟ « انبیاء: ۵۱ - ۵۲ -

این آیات ترجمهٔ یك بخش از احوال این پیامبر بزرك است و از آنها سه مطلب بدست میآید . یکی اینکه خداوند بابراهیم- علیه السلام رشد و درك عنایت فرمود و او بزودی دریافت که پرستش بتها باطل و عاری از حقیقت است . آنچه نمی‌بیند و نمی‌فهمد و نمیگوید و لا یضرّ و لاینفع است چگونه قابل پرستش تواند بود ؟ لذا بآن مردم میگفت: آیا اینها آنگاه که میخوانید میشنوند؟ یا بشما نفعی یا ضرری میرسانند ؟ « شعراء : ۷۳ این بود که با بت پرستی به مبارزه برخاست .

دوم اینکه : ابراهیم علیه السلام و بت پرستان در وجود خالق توافق داشتند وا ختلاف در این بود که آفتاب و ماه و ستارگان وبتها در تدبیر و ادارهٔ عالم تأثیری دارند یا نه ؟ ابراهیم علیه السلام میخواست اثبات کند که تدبیر عالم مثل خلقت آن، هر دو کار خداست این مطلب از « اِنّنی بری ءٌ مِمّا تُشرِکُونَ » و از « اِنّکُم اَشرَکتُم بِاللهِ » آشکارا فهمیده میشود . اگر بخدا عقیده نداشتند گفتن اینکه : بخدا شریك قرار میدهید معنی نداشت . آنحضرت میخواست بفهماند تا خلق و امررا از خدا بدانند و آنها زیر بار نمیرفتند لذاست که میفرمود « آنکه مرا آفریدهم اوهدایتم میکند. اواطعامم میکند و سیرابم میگرداند و چون مریض شوم شفایم می‌بخشد واوست که مرا میمیراند و سپس زنده‌ام میکند و از او انتظار دارم که روز جزا گناهم را ببخشد « شعراء : ۷۸-۸۲ .

اینها برای آنست که اثبات کند : تدبیر و گرداندن کارهای جهان مثل آفریدن ، کار خالق است و در نتیجه پرستش و عبادت نیز خاصّ اوست .

وازاینکه مشرکین وبالااقلّ بسیاری از آنها بوجود خدا عقیده داشتند، و اختلاف بر سر تأثیر بتها واجسام طبیعی دیگر (البتّه تأثیر اجسام

طبیعی بالاستقلال) در امور عالم بود، نباید وحشت کرد. که قرآن از مشرکان نقل میکند میگفتند : « مانَعْبُدُهُمْ اِلّا لِیُقَرِّبُونا اِلَی اللهِ » زمر ۳: « هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَاللهِ » یونس : ۱۸ « وَلَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ » لقمان : ۲۵ یعنی بتهارا برای آن عبادت میکنیم که مارا پیش خدا مُقرّب کنند . و اینان نزد خدا واسطه‌های مااند . و ای پیامبر اگر از آنها بپرسی آسمانها و زمین را کی آفرید ؟ حتماً خواهند گفت : خدا .

مطلب سوّم آنست که نفی پرستش آفتاب و ماه نظیر بتها ساده نبود و احتیاج بتدبّر و تفکّر داشت که اوّلاً ابراهیم خود یقین کند حکومت وتدبیر دست خداست و آنها معبود و پروردگار نیستند « لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ » ثانیاً با پرستش آنها بمبارزه برخیزد لذا آنحضرت با رشد و درکیکه خدا داده بود طلوع و غروب و محکوم بحکم و مسلوب الاختیار بودن آنها را بحساب آورد و یقین کرد که پروردگار نیستند و پروردگار همان خالق و آفرینندهٔ زمین و آسمانهاست و آنوقت گفت : « یا قوم اِنّی بر یءٌ مِمّا تُشْرِکونَ . اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ » .

هیچ مانعی ندارد که بگوئیم : ابراهیم علیه‌السلام بخدا ایمان داشت و در بارهٔ ربوبیّت آفتاب و ماه و غیره که مردم می‌پرستیدند در کاوش وتحقیق بود و ابتدا در بارهٔ هریك از آنها گفت : این پرورش دهندهٔ من است سپس بحسابش رسید و دید هیچ‌یك رَبّ نیست و آنگاه گفت : پروردگار من همان خالق من و آفرینندهٔ مخلوقات است . اگر بظاهر قرآن دقّت کنیم و از حق گوئی باك نداشته باشیم مطلب همین است . از امام صادق علیه‌السلام سئوال شد : آیا ابراهیم در گفتن هٰذا رَبّی مشرك شد؟ فرمود : ... این از او شرك نبود زیرا او در طلب پروردگارش بود . چه مانعی دارد که بگوئیم : ابراهیم علیه‌السلام در همان وضع و در

کاوش بود و گفت « هذا ربّی » و بعد بطلانش بروی روشن شد . مگر نه این است که همه باسیر در آفاق و انفس بوجود خدا پی میبرند ، مگر نه این است که خدا فرمود : «نُری ابراهیمَ ملکوتَ السّمواتِ والارضِ ولیکون من الموقنین» .

ممکن است بعضی ساده لوح چنین پندارد که پیامبران علیهم السلام همه چیز را از اوّل میدانستند و یقین آنها بدون تفکّر و تدبّر بود و احتیاج بآن نداشتند . ما در مقابل این سخن تفکّر : ۱۵ سالهٔ حضرت رسول صلّی الله علیه و اله را در کوه حراء و آیهٔ «اوْحینا الیك رُوحاً من امرنا ما کنتَ تدری ما الکتابُ ولا الایمان» شوری : ۵۲ و آیهٔ « تلك من انباء الغیب نوحیها الیك ما کنتَ تعلمها انتَ ولا قومُكَ » هود : ۴۹ را دلیل میاوریم که صریح اند : حضرت رسول «ص» پیش از وحی از این چیزها اطلاع نداشت .

آری خداوند ابراهیم علیه السلام را هدایت کرد ولی با تفکّر و تدبّر در امور عالم و ملکوت آسمانها و زمین . و سپس وحی آسمانی آن هدایت را محکمتر کرد .

شکستن بتها

نادرهٔ دیگری که قرآن از این مرد بزرك نقل میکند شکستن بتها و تکّه پاره کردن آنهاست چه تصمیم بزرك و چه کار پرمخاطره‌ای؟!! چه شجاعت و اقدام مؤثّری و ضربت مهلکی ؟!! بازی با مقدّسات مردم آنهم مردم نادان مگر کار آسانی است ؟!! هر چه بود آنحضرت خواست بتها را درهم شکند تا مردم بدانند : این معبودهای آنگل حتی بدفاع از خود نیز قدرت ندارند.

» او بپدرش و قومش گفت : این صورت‌ها چیست که پرستش میکنید ؟ گفتند : پدران خود را در چنین کار یافته‌ایم (و از آنها پیروی میکنیم) گفت : بی‌شك شما و پدرانتان در ضلالی آشکار بوده‌اید. گفتند جدّی میگوئی یا شوخی میکنی؟ گفت : نه جدّی میگویم، اینها ربّ نیستند ربّ شما ربّ آسمانها و

زمین است که آنها را آفریده و من بر این حقیقت گواهم انبیاء : ۵۲-۵۶ « آنگاه بستارگان نظر کرد (عظمت و ملکوت خداوندی در نظرش مُجَسّم شد و نادانی مردم ناراحتش کرد) گفت : « اِنّی سَقیم » من پریشانم . روی ازاو بگردانیدند وپی کارشان رفتند . ابراهیم بسوی خدایانشان رفت (پیشوای توحید از دیدن آن مجسّمه‌های بی‌جان که در اثرحکومت جهل، مقام الوهّیت را احراز کرده بودند بسختی تکان خورد و برآنها فریاد کشید وگفت آیا نمیخورید؟!! چه شده‌چراسخن نمیگوئید پس شروع کرد بکوبیدن آنها « صافات : ۸۹-۹۳ . » آنها را تکّه تکّه کرد و فقط بزرگشان‌را گذاشت که شاید بدو مراجعه کنند (مردم چون وارد بتخانه شدند و از ماجرا آگاهی یافتند) گفتند کی‌با خدایان ما چنین کرده ؟ او بی‌شك ستمکاراست گفتند : شنیدیم جوانی ابراهیم نام آنها را ببدی یاد میکرد . گفتند : او را بمحضر مردمان بیاورید ، تا گواهی دهند (که خدایان را ببدی یاد میکرده و این گواهی وسیلهٔ اقرار او باشد چون ابراهیم را آوردند) گفتند : ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای ؟ گفت : بلکه (شاهد حال که همه قطعه قطعه شده‌اند و بزرگشان سالم مانده، نشان میدهد که) بزرگشان این کار را کرده است . ازخودشان بپرسیداگرسخن میگویند.مردم‌بضمیرهای‌خودمراجعه کردند وگفتند: که شما ستمگرید (نه ابراهیم بعد باطلشان را بجای حق گرفته و خود را در محاکمهٔ او ذیحق دانسته) گفتند: تومیدانی که اینها سخن نمیگویند (و احاله بگفتگو با خدایان دلیل آنست که تو این کار کرده‌ای) گفت : پس جز خدا ، چیزی می‌پرستید که نه سودی بشما میرساند و نه زیانی میزند ؟!! قباحت بر شما و برآنچه غیر از خدا می‌پرستید آیانمی‌فهمید؟! (ازاین سخنان‌روشن شدکه ابراهیم در مقام دفاع از خود نیست و

نمیخواهد بگوید : من نکرده‌ام بلکه غرضش ابطال خدائی خدایان است) .

گفتند: اگر میخواهید مجازاتش کنید ، او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید (تا در آینده کسی باین فکر نیافتد و بدانند جزای اهانت به خدایان سوزاندن است) گفتیم : ای آتش بر ابراهیم خنك و سالم باش . خواستند با این نیرنك او را مغلوب کنند ولی آنها را زیانکارتر کردیم « فَجَعَلناهُمُ الاَخسَرین » انبیاء : ۵۸-۷۰ . حقانیّت ابراهیم کاملا روشن گردید .

* * * *

تا اینجا آنچه زیر عنوان سیر در آفاق و شکستن بتها گفته شد ، مُتَّخَذ از قرآن مجید و کاملا ساده و طبیعی است ، ولی برای توضیح بیشتر به سه مطلب از آنچه گذشت دوباره اشاره میکنیم .

۱ - ابراهیم بآزر ، خطاب کرد . آیا آزر پدرِ اصلی آنحضرت بود یاجدِّ اُمّیِ او؟ این مطلب در « آزر » تحقیق خواهد شد .

۲ - « فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقالَ اِنّی سَقیمٌ » صافات : ۸۹ در ترجمهٔ این آیه گفتیم که : ابراهیم علیه‌السلام ، آنها را توبیخ کرد واز پرستیدن بتها برحذر نمود ، آنگاه بستارگان نگاه کرد و عظمت خدا در نظرش مجسم شد و از نادانی آن قوم برآشفت و گفت: من پریشان حالم . در لغت بمکان خوفناك و بقلب کینه‌ور مکان سقیم و قلب سقیم گفته شده است . لازم نیست «سقیم» را حتماً در آیه بمعنی مریض بگیریم و هیچ مانعی ندارد که مراد از سقیم پریشان حالی باشد و مُسلّماً ابراهیم در آنوقت ناراحت و پریشان حال بود و ایضاً بنظر میاید که مراد از سقیم در آیهٔ « فَنَبَذْناهُ بِالعَراءِ و هُوَ سَقیمٌ » صافات : ۱۴۵ نیز پریشان حالی بوده باشد . یعنی یونس را از شکم ماهی بصحرا انداختیم و پریشان حال بود ، نه اینکه مریض و تبدار . در این صورت باحتمالات زیادی که در بارهٔ آیهٔ فوق گفته شده

احتیاجی نمی‌ماند . اتفاقاً پس از تحقیق در این باره دیدم مرحوم مجلسی نیز در وجه چهارم از وجوهی که برای آیهٔ شریفه ذکر کرده این توجیه را فرموده‌اند (بحارالانوار حالات حضرت ابراهیم علیه‌السلام) .

۳ـ « قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذا » در بارهٔ این آیه نیز سخنان بسیار گفته‌شده. در تفسیر المیزان فرموده: گفت شاهد حال که همه قطعهٔ قطعه شده و بزرگشان سالم مانده نشان میدهد که بزرگشان این کار کرده‌است و این مقدّمه بود که بعداً بگوید : ازخودشان بپرسید . و این خبر جدّی نیست بلکه برای الزام خصم است و اینگونه سخن در محاورات زیاد است . انتهی .

آری بطورحتم اینگونه سخن گفتن برای الزام خصم و اثبات حق است و گرنه قرآن آنرا بصورت قبول نقل نمیکرد . کذب قبیح است کاذب مبغوض خداست . ولی ابراهیم علیه‌السلام خلیل‌الله است و محبوب خداست «وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً » نساء ۱۲۵ « قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ » بقره : ۱۳۱ « سَلامٌ عَلىٰ اِبْرٰاهِيمَ» صافات: ۱۰۹ .

وانگهی خود قرآن میگوید ابراهیم خود این نقشه را کشید و بزرگشان را سالم گذاشت تا بدو رجوع کنند « فَجَعَلَهُمْ جُذٰاذاً اِلّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» و در روایات اهل بیت علیهم‌السلام در خصوص آیهٔ مانحن‌فیه هست که فرموده‌اند: والله ابراهیم دروغ نگفت .

* * * *

در صحیح بُخاری جزء ٤ باب قول‌الله « وَاتَّخَذَ اللهُ ابراهیم خَلِيلاً » و جزء ٦ کتاب التفسیر سورهٔ بنی‌اسرائیل و جزء ۷ باب اتخاذ السراری . و سنن ابی داود کتاب طلاق باب ۱٦ و صحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم و صحیح ترمذی کتاب تفسیر سورهٔ انبیاء حدیث ۳ از ابوهریره از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که : ابراهیم دروغ نگفت مگر در سه مورد ، دو تا برای خدا و

یکی برای زنش ساره : آنجاکه در جواب بت‌پرستان گفت : «اِنّی سَقیمٌ» وآنجاکه پس از شکستن بتها گفت : « بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهم » وآنجاکه بپادشاه جبّار گفت : ساره خواهرمن است.

ابن اثیر در نهایه مادّهٔ سقم در توجیه آیهٔ « انّی سَقیم » بعد از چند وجه ، گوید : صحیح آن است که این یکی ازسه دروغ ابراهیم است دومّی « بَلْ فَعَلَهُ کبیرهم هذا » سوّمی که گفت : ساره خواهر من است . در کامل ابن اثیر ج ۱ باب ذکر هجرة ابراهیم باز می‌بینیم که این حدیث ازابوهریره نقل‌شده است.

قهرمان این‌خرافه ، ابوهریرهٔ دوسی است . روسیاهی و دروغ پردازی این شخص حاجت ببیان ندارد . اوست که با کعب الاحبار می‌نشست و دروغهای او رابرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بست تعجّب از نویسندگان این کتابهاست که فکرنکرده‌اند این گونه خرافات با آیهٔ « وَاتَّخَذَاللهُ اِبْراهیمَ خَلیلاً » و ده‌ها آیات دیگر که مقام شامخ ابراهیم علیه‌السلام راروشن‌میکند چگونه می‌سازد ؟!!! آیا خدا از یکطرف میفرماید « اِنَّمایَفْتَرِی الکَذِبَ الذین لایؤمنون » و ازطرف دیگرابراهیم دروغگو (نعوذبالله) را خلیل خود میخواند ؟! ولی چون ابوهریره نقل کرده باید دم نزد و قبول کرد هرچندبرخلاف قرآن‌باشد عجبا؟!!!

* * *

در تورات «سِفر پیدایش» باب ۱۲ داستان مسافرت ابراهیم علیه‌السلام بمصر نقل شده و در آنجاست که ابراهیم گفت: این خواهرمن است در قرآن مجید ذکری از این سَفَر و از این سخن بمیان نیامده و در کتابهائی امثال مروج الذهب و تاریخ یعقوبی‌نیزنقل نشده. ابوهریره نقل تورات را تا حدی رقیق کرده و بحضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله نسبت میدهد و در همانجاست که ابراهیم یکی از سه دروغ تاریخی خود را گفت و آن این بود که : ساره خواهر من است که بیم‌داشت اگر بگوید : زن من است در

خطر بیافتد .

جریان مسافرت ابراهیم علیه‌السلام بمصر در روضهٔ کافی و در بحارج ۱۲ ص ۴۵ طبع جدید نقل شده در طریق روایت ، ابراهیم بن ابی‌زیاد کرخی که توثیق نشده وسهل بن زیاد واقع‌است و روایت حجّیت ندارد وانگهی در آن ازدروغ خبری نیست و در آن هست که ابراهیم علیه‌السلام فرمود : این زن حرم من و دختر خالهٔ من است .

ناگفته نماند دانشمند محترم صدر بلاغی با آنکه در مقدّمهٔ کتاب قصص قرآن مینویسد : قصص قرآن تحریفات و اشتباهکاریهای کتب عهد قدیم وجدید را اصلاح فرموده و همچنین دانشمند محترم سید باقر موسوی که قصص قرآن محمّد احمد جادالمولی را ترجمه کرده ، هر دو در ضمن شرح حال ابراهیم علیه‌السلام فصلی بنام « ابراهیم در مصر » منعقد کرده و بطور ارسال مسلّم جریان ساره و قول ابراهیم علیه‌السلام را که : این خواهر من

است نقل کرده‌اند . حال آنکه گفتیم در قرآن از آن خبری نیست و ریشهٔ آن از تورات است . آنهم در صورت بسیار ناروا . حال که نام کتاب را قصص قرآن گذاشته‌اند لازم بود قصص قرآن بنویسند نه قصص تورات . البتّه هر دو کتاب مفیداند ولی این لغزش و امثال آنرا نمیشود نادیده گرفت .

قربانی

خداوند امتحان بزرك و بی نظیری برای ابراهیم علیه‌السلام پیش آورد : امتحانیکه قرآن در خصوص آن فرمود « اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِین » راستی این امتحان آشکاری است ، امتحانیکه سِلم محض بودن ابراهیم و فرزندش را در فرمان خدا بَرملا ساخت . خدا در دوران پیری بآنحضرت دو پسر داد بنام اسمعیل و اسحق چنانکه خود فرمود « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمٰعِیلَ وَاِسْحٰقَ » ابراهیم : ۳۹ . چون اسمعیل بحدّ تلاش وکوشش رسید آن امتحان

پیش‌آمد . بهتراست از زبان وحی بشنویم « ابراهیم گفت : من بسوی پروردگارم‌میروم. اوحتماًراهنمائیم میکند . پروردگارافرزندنیکوکاری بمن عنایت فرما . او را بپسری بردبار بشارت دادیم . چون بحدّ سعی و تلاش با پدرش ، رسید ابراهیم گفت : ای پسر محبوبم من پی در پی در خواب می‌بینم‌که تو را سر میبرم رأی تو چیست ؟ گفت : پدرم بمأموریت خود عمل کن . حتماًانشاءالله‌مرابردبارخواهی یافت (در اینجا معلوم شد ، این فرزند لایق چه قدر عاقل و بردبار است واین است معنی «غلامٌحلیمٌ» چون پدر بقربانی کردن و پسر به قربانی شدن تسلیم گشتند و او را به پیشانی بزمین گذاشت (تسلیم و عظمت هردوروشن شد) واو راندا کردیم : ای ابراهیم حقّاکه‌خواب خویش را راست‌کردی و بمرحلهٔ عمل آوردی ما نیکوکاران را همینطورپاداش میدهیم (همچنانکه خواب تو بمرحلهٔ عمل آمد ، تمام وعده‌های ما دربارهٔ نیکوکاران همانطور بمرحلهٔ عمل خواهد آمد) راستی این امتحان آشکاری است و بآن قربانی ، کشتار بزرگی را عوض دادیم ... سلام بر ابراهیم » صافات : ۹۹-۱۰۹» در اینجا ذکر سه نکته لازم است .

۱- مراد ازکشتارعظیم درآیهٔ « وَفَدَیْنَاه بِذِبحٍ عظیم » که عوض قربانی‌اسمعیل است باحتمال قوی، کشتاربزرگ‌وهمه‌سالهٔعیدقربان‌است زیرا یکی ازعلل قربانی موسم حجّ زنده نگاه داشتن خاطرهٔ فداکاری ابراهیم علیه‌السلام‌است . درروایت خصال صدوق وعیون اخبار الرضا علیه‌السلام هست که آنحضرت فرمود : هر قربانی‌که در منی تا روزقیامت ذبح شود فدیهٔ اسمعیل است (بحار ج ۱۲ ص ۱۲۳) و درکتاب عیون اخبارالرضااضافه شده که،قربانیهای دیگر غیر قربانی حجّ هم فدیهٔ اسمعیل میباشند .

۲- روایت شده که ابراهیم علیه‌السلام در آنروز قوچی را ذبح کرد

بنظر من این عمل افتتاح کشتار بزرك بدست آنجناب بود . یعنی خدا قربانی عظیم و مستمر حجّ را عوض اسمعیل قرار داد و افتتاح آنرا بابراهیم علیه السلام محوّل کرد .

بعضی ها میگویند : مراد از ذبح عظیم شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و یاران اوست و نسبت آنرا بروایت میدهند . در روایات همچو مطلبی پیدا نکردیم . بلکه در حدیث آمده که شهادت امام حسین علیه السلام از جانب خدا بابراهیم اعلام شد و آنحضرت محزون گردید. خداوند فرمود: ثواب این ما ثواب حزنی است که دوست داشتی کاش اسمعیل را ذبح میکردی و در راه خدا غمگین میشدی و بثواب میرسیدی. این سخن چنانکه می بینیم غیر از آنست که گفته شود : شهادت امام علیه السلام و یارانش عوض اسمعیل است .

۳ـ لازم نیست در اینجا از نسخ امر صحبت شود و بگوئیم : ابتدا ابراهیم بسر بریدن مأمور شد و سپس نسخ گردید چنانکه در این باره بتفصیل سخن گفته اند . زیرا تدبّر نشان میدهد که نسخی در کار نبوده و ابراهیم ﷺ عین آنچه را در خواب دیده انجام داده است . آنحضرت بفرزندش گفت : من در خواب می بینم که تو را سر میبرم ، نه فرمود: دیدم که سرت را بریدم . بعبارت دیگر تمام شدهٔ عمل را در خواب ندیده بود . فرق هست میان اینکه بگوئیم « اَرىٰ اَذْبَحُكَ » و « اَرىٰ ذَبَحْتُكَ » همان را که در خواب دیده بود در ظاهر بعمل آمد . النهایه باید گفت که آن حضرت تصوّر میکرد این عمل قهراً بانجام خواهد رسید ، ولی وحی صریح آن تصوّر را از بین برد . داستان این قربانی در تورات نیز (سِفْر پیدایش باب ۲۲) نقل شده است .

بنای کعبه

کعبه خانهٔ خدا و در عین حال خانهٔ مردم و برای مردم است « اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ » آل عمران:

۹۶ . تدبر در آیات روشن میکند که کعبه پیش از ابراهیم علیه‌السلام بنا شده بود . آنحضرت آنرا پس از خرابی تجدید ساختمان کرد و زن و فرزندش را در آن بیابان سکونت‌داددرحالیکه اثری‌ازآبادی در آنجا نبود . تا رفته رفته محلی آبادگردید و محلّ تجمع مردم‌شد. آن بزرگوار در بنای‌کعبه و اسکان خانوادهٔ خود در آنجا جز رضای خدا نظری نداشت تفصیل این قضایا در سوره‌های بقره وابراهیم و حجّ مذکور است و در « کعبه » روشن خواهد شد .

اعمال و مراسم فعلی حجّ ، مشروح احکام ودستورهای‌حضرت ابراهیم است که با وحی آسمانی توسّط فرزند بزرگوار آنحضرت حضرت محمّد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله پی ریزی شده است .

* * * *

گذشته از آنچه تاکنون نقل شد ، قرآن مبین نادره های دیگری از ابراهیم علیه‌السلام آورده است.از جمله زنده شدن چهار مرغ‌است‌در دست او ، که بامر پروردگاربرای اطمینان هرچه بیشترِ آنحضرت در بارهٔ معاد ، زنده شدند » ابراهیم گفت : خدایا بمن بنماکه چگونه مردگان را زنده میکنی ؟ گفت : آیا تو هنوز ایمان نیاورده‌ای ؟ گفت : آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم قلبم آرام شود» الخ بقره: ۲۶۰ کلمهٔ کَیْفَ تُحیِی المُوتَی صریح است در اینکه سئوال آنحضرت از کیفیّت احیاء بود . این مثل آنست که کسی مثلا پالایشگاه آبادان را ندیده ، باو آنرا تعریف میکنند او بوجود پالایشگاه یقین دارد ولی آرزو میکندکه ایکاش باچشم خود آنرا به‌بیند تا قلبش آرام وحسرتش از بین برود

در صحیح مسلم ج ۲ باب من‌فضائل ابراهیم،ازابو هریره‌نقل شده‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌واله فرمود : ما بشکّ (در امور معاد) از ابراهیم أحَقّیم ، آنگاه‌که‌گفت: « رَبِّ اَرِنِی کیف تُحیِی الموتی قال

آوَلَمْ تؤمن قال بَلیٰ وَلکن لِیَطْمَئِنَّ قلبی » بقره : ۲۶۰ .

عجبا . خداوند گواهی میدهد که ابراهیم ایمان داشت ولی ابوهریره اورادرامر معادمردّد میداند و نعوذبالله برسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم نسبت شك میدهدومیگوید : او بشك ازابراهیم سزاوار تراست!! سخن ابو هریره با موازین اسلامی وبا « آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ » بقره: ۲۸۵ چگونه میسازد آیارسول خدا در امر معاد (معاذالله) مُرَدّد بود ؟!! .

* * * *

تورات درسِفرپیدایش باب ۱۷ آیهٔ ۲۴ نقل میکند : ابراهیم در نُوَد سالگی خودرا ختنه کرد . درصحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم و بخاری جزء ٤ باب « وَاتَّخَذَاللهُ اِبْراهِیمَ خَلیلاً » نساء : ۱۲۵ ازابو هریره نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله وسلم فرمود : ابراهیم درهشتاد سالگی ختنه کرد . بنظرمیاید ابو هریره این سخن را ازکعب الاحبار گرفته وبحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم نسبت داده است .

* * * *

اگر درآیات ۷۵ تا ۸٤سورهٔ انعام دقت کنیم خواهیم دید محاورهٔ ابراهیم علیه‌السلام با قوم خود در بارهٔ اصنام و در نظر بستارگان و ماه و آفتاب و گفتن « هذارَبّی » و بعد ابطال آن، همه درمحل اصلی آن حضرت و قبل از خروج از بابل بوده است ، تاریخ یعقوبی وتاریخ کامل ابن اثیر و مجمع‌البیان و مروج‌الذهب نیز چنین نوشته است درکتاب قصص قرآن تألیف دانشمند محترم آقای صدر بلاغی و قصص قرآن محمد احمد جادَالمولی که دانشمند محترم آقای سیدمحمد باقر موسوی ترجمه کرده است . این محاوره در شهر حَرّان و با ستاره پرستان آن شهر نقل شده است و آنحضرت از وطن خود خارج شده و بشهر حَرّان آمده بود . معلوم نیست این مطلب ازکجاگرفته شده

و با ظاهر قرآن مخالف است .

* * * *

مسترهاکس در قاموس کتاب مقدّس ص٤ میگوید : ابراهیم‌بانی و موجد و رئیس عظیم طایفهٔ یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود .

مخفی نماند یهود برای اینکه خود را حقّ جلوه دهند میگفتند : ابراهیم از ماست و یهودی بود . نَصاریٰ نیز میگفتند : چون‌باآمدن انجیل ، دین بنصرانیّت برگشت ، پس ابراهیم نصرانی است و از ما میباشد . این سخن دروغ است ، زیرا یَهودیّت و نصرانیّت بعد از نزول تورات و انجیل پیدا شده و ابراهیم علیه‌السلام پیش از آندوبود قرآن فرماید « ای اهل کتاب چرا در بارهٔ ابراهیم محاجّه میکنید (و هر یك او را از خود می‌پندارید) حال‌آنکه تورات و انجیل‌بعداز او نازل شده آیا نمی‌فهمید ؟» مٰاکٰانَ اِبْرٰاهِیمُ یَهُودِیّاً وَلٰانَصرانِیّاً وَلٰکِنْ کٰانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَمٰاکٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ» آل عمران : ٦٥ - ٦٧ صاحب قاموس کتاب مقدس در اسنادپایه گذاری یهودیّت بابراهیم ، اشتباه کرده است .

آنچه تا اینجا درباره‌حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفته‌شد همه استخراج از قرآن مبین است،در نقل حالات انبیاء بقرآن مجید نظر مستقلّ‌داریم لازم است مسلمانان در شناختن انبیاء الله‌که مردان پاك و مُعَلِّمین بشراند دقّت بیشتر بخرج دهندوپی نقلهائی که‌شاید بیشتر ازاسرائیلیات باشند نروند و نیز از سنّت قطعیّه استفاده‌کنند . نادره‌های دیگری نیز از ابراهیم علیه‌السلام در قرآن هست ولی‌ما‌بآنچه نقل‌کردیم اکتفامیکنیم هر چه تورات و ابوهریره‌هادربارهٔ پیامبران پاك بگویند تاقرآن وسنت قطعیه تأیید نکند اعتبار ندارد .

اِباق : رفتن در حال خشم . « اِذاَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُون »صافّات : ۱٤۰ یعنی آنگاه که یونس درحال خشم ونارضائی بطرف کشتی‌پرشده رفت . اکثر اهل لغت اِباق رافرار

معنی کرده‌اند گویند : اَبَقَ العَبدُ یعنی غلام از آقایش فرارکرد. ولی قاموس آنرا رفتن بدون ترس و زحمت و نیز رفتن پس از مخفی شدن نوشته است . با درنظرگرفتن آیهٔ « وَذَاالنُّونِ اِذ ذَهَبَ مُغاضِباً » انبیاء: ۷۸ که ظاهراً عبارت اخرای « اِذاَبَقَ اِلی‌الفُلکِ » است ، روشن میشودکه اَبَقَ بمعنی رفتن در حال خشم و قهر است و سخن قاموس درست است با اضافهٔ قید ناراحتی و انزجار . و اینکه اِباق را بمعنی فرارگفته‌اند و عبدآبِق بغلام فرار کننده اطلاق شده ، منظور دویدن و فرارنیست بلکه رفتن درحال قهر از مولای خود است .

اِبِل : بکسرالف « اَفَلایَنظُرُونَ اِلَی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَتْ » غاشیه: ۱۷ ابل بمعنی مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده و از هر جنس که باشد و لفظ آن مفرد است و دلالت بر جنس دارد. چنانکه جمل شتر نر، و ناقه شترماده است. ابل فقط دوبار در قرآن مجید آمده است انعام : ۱۴۴ ، غاشیه : ۱۷ .

اَبابیل : دسته‌ها وگروه‌ها. بقول کسائی مفردآن اَبُول‌است‌مثل عَجُول (مجمع‌البیان) راغب مینویسد : مفرد آن اَبیل است و گفته‌اند : اسم‌جمع است وازخود مفرد ندارد « وَ اَرسَلَ عَلَیهِم طَیراً اَبابیلَ » فیل : ۳ ابابیل حال است از طیراً و یا صفت آن است یعنی برآنهامرغانی را فرستاد درحالیکه دسته‌ها وگروه‌ها بودند . در افواه عوام هست که ابابیل علم جنس مرغانی است که برسرلشگریان اَبرَهه سنك ریختند، ولی این کلمه‌چنانکه گفتیم وصف و بمعنی گروه‌ها و دسته‌هاست .

در تفسیر برهان از امام باقر علیه‌السلام نقل است که هر پرنده سه سنك در چنگال و منقار خود داشت . سنگها را بروی لشگریان ریختند ، در اثر آن در میان آنها مرض آبله پدید آمد و پرندگان بدان وسیله هلاکشان کردند و پیش از آن آبله در آنجا دیده نشده‌بود

.... ابن‌اثیر در تاریخ کامل ج ۱ ص ۲۶۳ مینویسد : بیشتر اهل تاریخ برآنند که حصبه و آبله اولّین باردر عرب بعد از واقعهٔ فیل دیده شد . نگارنده‌گوید : بنظرمیآید که این پرندگان‌ازبحراَحمر آمده وسنگریزه هایشان با میکرب حصبه و آبله آلوده بوده است و بر اثر ریختن آنها این دومرض در میان‌لشگریان بروزکرده و خداوند باین طریق آنها را تار و مار نموده است .

در بعضی از روایات فریقین هست که سنگریزه‌ها بسر هر که میخورد از دبرش بیرون میشد واللهالعالم .

اَبْ : پدر . بزرك قوم . مصلح . راغب گوید : پدر و نیز هرکه سبب اصلاح ، یا ایجاد و ظهور چیزی بشود نسبت بآن اَب (پدر) است بدین علّت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بعلی گفت : « اَنَاوَاَنْتَ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ » و بآنکه ازمیهمانان‌پذیرائی کند ابوالاضیاف و بآنکه آتش جنك بر افروزد ابوالحرب گویند ... بمعلّم نیز اَب گفته‌اند (مفردات) تفصیل‌این سخن در « آزر » خواهد آمد « اَبَتِ » بکسرتاء اصلش اَبی است یاءمتکلم بتاء عوض شده است مثل « یا اَبَتِ لاتَعْبُدِالشَّیْطان » مریم : ٤٤ .

اِباء : امتناع . خودداری . راغب آنرا امتناع شدید گفته ودر قاموس بمعنی کراهت مطلق است میشود گفت که سخن راغب قریب بتحقیق است زیرا لازم است با امتناع فرق مختصری داشته باشد .

تا گفته نماند علت اِباء و امتناع گاهی خود پسندی و تکبر است نظیر « اِلّااِبْلیسَ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ » بقره : ۳٤ علت امتناع ابلیس لعین همان خودپسندی و استکبار بود . گاهی سبب آن عدم قدرت است چنانکه از کریمهٔ « عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهٰا وَاَشْفَقْنَ مِنْهٰا » احزاب : ۷۲ استفاده میشود و ممکن است علت آن بی اعتنائی باشد که نوعی از خودپسندی است

چنانکه در آیهٔ « فَأَبیٰ أَکْثَرُ النّاسِ إِلّا کُفُوراً » اسراء : ۸۹ بنظر میرسد از صدر آیه که دربارهٔ معاد است روشن میشود که انکار و امتناع مردم در اثر بی‌اعتنائی است .

اتی : اتیان بمعنی آمدن و آوردن هر دو آمده است مانند « أَتیٰ أَمْرُ اللهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ » نحل : ۱ یعنی امر خدا آمد آنرا بعجله نخواهید و مثل « وَاللّٰتی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ » نساء : ۱۵ یعنی زنانیکه زنا میاورند در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ فوق هست « یُقالُ أَتاهُ وَأَتیٰ بِهِ ای فَعَلَه » آن در قرآن مجید اغلب بمعنی آمدن بکار رفته و بمعنی آوردن خیلی کم آمده است .

آتیٰ یؤتی إیتاءً از باب افعال بمعنی دادن و عطا کردن است مثل « وَ آتَی الْمالَ عَلیٰ حُبِّهِ وَ أَقامَ الصَّلوٰةَ وَآتَی الزَّکوٰةَ - وَ آتاهُ اللهُ الْمُلْکَ - وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللهِ - وَ اٰتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ » در آیاتیکه « اُوتوا الکتاب » و نظیر آن واقع شده باید در ترجمه گفت : کسانیکه بآنها کتاب داده شده است زیرا در آیاتی نظیر « الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإیمانَ » مفعول اول نائب فاعل و تقدیرش « آتاهُمُ اللهُ الْکِتابَ - آتاهُمُ اللهُ الْعِلْمَ » میباشد .

أَثاث : « أَثاثاً وَمَتاعاً إِلیٰ حِینٍ » نحل : ۸۰ اهل لغت اثاث را اسباب خانه معنی کرده‌اند ، راغب قید کثرت را بر آن افزوده و گوید ریشهٔ آن از « أَثَّ اذا کَثُرَ وتکاثَفَ » است و بهر مال که زیاد باشد اثاث گفته شده و گویند اثاث آن است که برای مصرف و استفاده است نه برای تجارت (اقرب الموارد) در آیهٔ « أَثاثاً وَمَتاعاً إِلیٰ حِینٍ » مجمع البیان آنرا اسباب خانه گرفته و در آیهٔ « وَکَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِئْیاً » مریم : ۷۴ بنظر میاید که بمعنی اسباب زندگی باشد یعنی پیش از آنها مردمان بسیاری هلاك کرده‌ایم که از حیث وسائل زندگی و منظر بهتر بودند .

در المیزان فرموده : متاع از أثاث اعمّ است بمطلق آنکه مورد

بهره است گفته میشود و مخصوص باسباب خانه نیست .

اَثَر : نشانه . در قاموس باقی ماندهٔ شیئی گفته است . بطور کلّی اثر عبارت است از علامت و نشانه‌ایکه از چیزی یا از کسی باقی ماند خواه بنائی باشد یا دینی یا بدعتی یا جای پائی و یاغیر ازاینها آنجاکه آمده « نَحْنُ نُحیِ الْمَوْتیٰ وَ نَکْتُبُ مٰاقَدَّمُوا وَ آثٰارَهُمْ » یس : ۱۲ مراد اعمال وکارها وسنّت‌هائی است که از انسانها باقی می‌ماند . و درکریمهٔ « اِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّٰا عَلیٰ آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ » زخرف : ۲۳ مرادطریقه است . یعنی ماپدران خود را بردینی و طریقه‌ای یافتیم و ما آثار و باقی‌ماندهٔ آنهاکه همان طریقهٔ شان است پیروی خواهیم کرد .

اثر را بَعد وپشت سرنیز معنی کرده‌اندگویند « خَرَجَ فی اَثَرِه » یعنی در پی او خارج شد شخص سابق که رفته ، راه و جای قدمهایش علامت و باقی ماندهٔ اوست وآنکه از پس وی خارج میشود درعلامت و نشانهٔ اوقدم برمیدارد . موسی در بارهٔ قومش بخدا عرض میکند « هُمْ اُولاءِ علیٰ اَثَری » طه : ۸٤ قوم من پشت سر من‌اند یعنی آن هفتاد نفربراهیکه من پیموده‌ام قدم‌خواهند گذاشت و در«طور» بمن خواهند رسید . درآیهٔ « وَقَفَّیْنٰا عَلیٰ آثٰارِهِمْ بِعیسَی ابْنِ مَرْیَمَ » مائده : ٤٦ مراداز آثار همان دین وطریقهٔ توحیداست که اثر پیامبران گذشته است یعنی عیسی بن مریم‌را در پی آنها وبردین آنها فرستادیم .

درکریمهٔ « اِیتُونی بِکِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا اَوْ اَثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ » احقاف : ٤ بمعنی بقیّه و نشانه است یعنی کتابی غیر از این و یا نشانه‌ای از علم که اثر گذشتگان است بیاورید . درجریان سامری آمده که اوبموسی گفت « فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهٰا » طه : ۹٦ مراد از اثر ، چنانکه از ابومسلم اصفهانی و فخررازی نقل شده دین موسی و مراد از رسول خود موسی است

یعنی من مقداری از دین توراقبول کردم و سپس آنرا بدور افکندم و معنی « بَصُرْتُ بمالم یَبْصُروابهِ » در صدر آیه آن است که من بطلان دین تورا دریافتم ولی این مردم ندانستند ولی بز این ترجمه دارای اشکال است و دلچسب نیست واللّه العالم.

و در بارهٔ آنکه سامری از جای پای مرکب جبرئیل خاك زنده شده را برداشت و مراد از اثر در آیه جای پای مرکب و مراد از رسول ، جبرئیل است یك روایت مرسلهٔ از علی بن ابراهیم نقل شده (تفسیر برهان ذیل آیه) وچندروایت در الدرالمنثور و غیره آمده ولی بعید بنظر میاید و در ذیل روایت هست که در اثر زدن خاك مزبور بگوساله در بدن آن مو روئید واین عجیبتر است در مجسّمه‌ایکه ازطلا ساخته شده چطور مو میروید ؟!! وانگهی آنوقت که مرکب جبرئیل وارد آب شد بنی‌اسرائیل از آب گذشته بودند سامری در آنجا نبود که خاك‌رابیند وبردارد واللّه العالم.

آثَرَ یُؤثِرُ از باب افعال یعنی برگزیدن و اختیار کردن است مثل « وَآثَرَالحَیٰوةَالدُّنیا » نازعات : ۳۸ یعنی زندگی دنیا را برگزید و مثل « وَیُؤثِرونَ علیٰ اَنفسهم ولوکانَ بهم خَصٰاصَةٌ » حشر : ۹ راغب در مفردات گوید : استعمال اثر در تفضّل و برگزیدن بطور استعاره است .

اَثْل : « ذَواتَی اُکُلٍ خَمْطٍ وَاَثْلٍ » سباء : ۱۶ اَثل بمعنی درخت گز است در برهان قاطع ذیل اثل مینویسد : نوعی از درخت گز را گویند ودر ذیل گز گوید : گزدرختی است که بیشتر درکناره‌های آب و رودخانه روید و آنرا بعربی طرفاء گویند . درکتب لغت عرب گفته‌اند اثل درخت طرفاء و یا نوعی از آن است . در مجمع البحرین هست : « اِنّ مِنبَرالنبیّ کانَ من اَثلِ الغابة » منبر رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم از درخت گزبیشه بود . در نهایه گفته : آن غیضه‌ای بود در ۹ میلی مدینه . غیضه محلی است که آبش فرورفته و در آن

درخت روئیده‌باشد (بیشه) معنی آیه در «خَمْط» دیده شود .

اِثم : گناه ـ خمر ـ قمار کارحرام ـ (قاموس) نام کارهائی است که از ثواب باز میدارند (مفردات) بنظر میاید که معنی اصلی اِثم ، ضرر باشد در قرآن میخوانیم « یَسْئَلونَكَ عَنِ الخَمْرِ و المَیْسِرِ قُلْ فیهما اِثمٌ کَبیرٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ وَاِثْمُهُما اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما» بقره : ٢١٩ از تو از خمر و قمار میپرسند ، بگو در آندو ضرری بزرگ و نیز منافعی برای مردم هست ولی ضررشان از نفعشان بیشتر است . از مقابلهٔ اثم بامنافع واثمهما بانفعهما بدست میاید که معنی اصلی آن ضرر است زیرا همیشه ضرر مقابل نفع است . در المنار ذیل آیهٔ فوق گوید : اثم هر آنچیزی است که در آن ضرر و زیان باشد .

در این صورت بگناه و قمار و خمر و مطلق کار حرام از آنجهت اِثم گفته شده که ضرراند واز خیر باز میدارند . اَثام در آیهٔ «یَلْقَ اَثاماً» فرقان : ٦٨ بمعنی عذاب وعقوبت است ، گویا بعذاب از آنجهت اَثام اطلاق شده که مُسَبَّب از اثم است و ازباب تسمیهٔ مسبّب باسم سبب است آثِم یعنی گناهکار ـ بضرر افتاده . « وَ مَنْ یَکْتُمْها فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » بقره : ٢٨٣ هر که کتمان شهادت کند قلبش گناهکار است . اَثیم صیغهٔ مبالغه است « وَیْلٌ لِکُلِّ اَفّاکٍ اَثیمٍ »جاثیة : ٧ .

تأثیم نسبت دادن گناه بدیگری است «لایُسْمَعُونَ فیهالَغْواً ولاتأثیماً» واقعه : ٢٥ یعنی در بهشت بیهوده ونسبت دادن گناه بیکدیگر نمیشنوند کلمهٔ اثم با سائر مشتقات آن ٤٨ بار در قرآن بکار رفته است .

اُجاج ـ آب شور که بتلخی زند « هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ و هذا مِلْحٌ اُجاجٌ » فاطر : ١٢ ثعالبی در سرّ الادب گوید : اجاج آب شوری است که بتلخی زند و در قاموس گوید : ماءٌ اجاج آبی است که شور و تلخ باشد « لَوْنَشاءُ جَعَلْناهُ اُجاجاً » واقعه : ٧٠ اگر میخواستیم

آنرا (آب باران) تلخ وشورقرار میدادیم ووقت تبخیر، املاح دریا با آن تبخیرمیشدچرا شکر نمیکنید؟! این کلمه درکلام الله مجید سه بار آمده است: فرقان: ۵۳. فاطر: ۱۲، واقعه: ۷۰.

اَجْر: مزد، ثواب و پاداش که درمقابل عمل نیك بانسان میرسد. اجیر: کسیکه درمقابل مزد کارمیکند. استیجار بمزدوری گرفتن در قرآن مجید بثواب آخرت و دنیا هر دو اطلاق شده است «وَلَاَجْرُ الْاخرةِ اَکبرُ» نحل: ۴۱ «و آتیناه اَجْرَهُ فی الدنیا» عنکبوت: ۲۷. ونیز بمهریهٔ زنان اجر گفته شده «وآتوهنّ اجورهنّ بالمعروف» نساء: ۲۵.

راغب در مفردات تصریح میکندکه: اجر فقط در مزد عمل خوب گفته میشود برخلاف جزاء که در عمل خوب و بد هر دو استعمال میشود ناگفته نماند در تمام قرآن کریم، اجر در مقابل عمل نیك استعمال شده حتی درآیهٔ «فَلَمّاجاءَ السَّحَرَةُ قالُوا لِفِرْعَوْنَ اَئِنَّ لَنالَاَجْراً» شعراء: ۴۱ زیراکه ساحران عمل خویش را آنوقت خوب میدانستند درآیهٔ «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّما تُوَفَّوْنَ اُجُورَکم» آل عمران: ۱۸۵ بنظر میاید مراد از اجور اعمّ باشد مجمع البیان در تفسیر آیه میگوید: بجزای اعمالتان میرسید خیر باشد خیر، شرّ باشد شرّ، در تفسیر بیضاوی و کشّاف نیز شامل جزاء اعمال نیك و بد دانسته‌اند.

امانمیشود این آیه را ازقاعدهٔ کلّی که راغب تصریح کرده مستثنی دانست، مخصوصاً که درقرآن فقط در یکجاست. بنظر میاید که: مراد از آیهٔ شریفه تشویق باشد که: کار خوب کنید زیرا پاداش آنرا فقط در قیامت تمام وکامل خواهید دید وهیچ مانعی ازاین معنی بنظر نمیرسد کلمهٔ اجر با سائر صیغ آن ۱۱۰ بار در قرآن آمده است.

اَجَل: مدّتِ معیّن وآخرِ مدّت. راغب در مفردات گوید: اَجَلٌ مدّتی است که برای چیزی معین شود و اجل انسان مدّت حیات اوست.

قاموس آنرا مدّتِ شیئ و آخرِ مدت معنی کرده . بنا بر این ، اجل دو معنی دارد ، مدتِ معین و آخرِ مدّت . و شاید استعمال آن در آخر مدت بطور مجاز باشد و میشود گفت که معنای اصلی آن تمام مدت است و اغلب استعمال آن در این معنی است در آیاتی نظیر « لِیُقْضیٰ اَجَلٌ مُسَمّیً - لِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ - لِکُلِّ اَجَلٍ کتاب - فَلَمّا قَضیٰ مُوسَی الْاَجَلَ - اَیَّمَا الْاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ » و . . . مراد تمام مدت است .

در آیهٔ « اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّیٰ فَاکْتُبُوهُ » بقره : ۲۸۲ و آیهٔ « مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَاٰتٍ » (عنکبوت : ۵) در المیزان فرموده هر دو بمعنی آخرِ مدت است (ج ۷ ص ۶) ولی بنظر میاید که مراد از اجل الله روز قیامت باشد یعنی هر که امیدوار لقاء الله است زمان لقاء الله حتماً خواهد آمد چنانکه در المیزان ج ۱۶ ص ۱۰۵ فرموده است .

در کریمهٔ « وَاَنْ عَسیٰ اَنْ یَکُونَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ » اعراف : ۱۸۵ ممکن است مراد آخر مدت باشد یعنی آخر عمرشان نزدیک است و شاید مراد تمام مدت باشد یعنی نزدیک است که اجلشان (عمرشان) تمام شود در مجمع البیان آنرا وقت مرگ گرفته یعنی : مدتی که با مرگ شروع میشود .

روشنترین محلّی که اَجَل را بمعنی آخرِ مدت گرفته اند آیهٔ « فَاِذا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ اَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » (طلاق : ۲) است گفته اند : یعنی چون زنان بآخر وقت عِدّه رسیدند آنها را بشایستگی نگاه دارید (رجوع کنید) و یا بشایستگی از آنها جدا شوید ناگفته نماند : اگر اَجَلَهُنَّ را آخر وقت عِدّه بدانیم لازم میاید که پیش از آن رجوع جایز نباشد ، حال آنکه آیهٔ « وَالْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ ... وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فی ذٰلِکَ » (بقره ۲۲۸) دالّ برجواز رجوع در تمام اوقات عِدّه است « ذلک » اشاره به « ثلثة قروء »

است و معنی آیه این است : زنان مطلّقه باید تا سه پاکی از شوهر کردن خودداری کنند . . . و شرهرهایشان سزاوارتراند که در این مدت آنها را بنکاح اول برگردانند و رجوع کنند .

وآنگهی از « فَامْسِكُوهُنَّ ... اَوْفَارِقوهنّ» استفاده میشود که شخص دریك زمان میان امساك ومفارقت مُخیّر است ولی چنانکه میدانیم در آخرِ وقت فقط اختیار رجوع دارد و بعد از انقضاء عِدّه فقط اختیار جدا شدن . مگر آنکه بگوئیم : چون بآخر مدّت رسیدند یا رجوع کنید ویا منتظر باشید تاعِدّه منقضی شود و آنوقت جدا شوید ، این هم احتیاج بتقدیر دارد .

بنظر میاید که مراد از اَجَل در آیه تمام مدت و مراد از بلوغ اجل تمام شدن آن و مراد از فَامْسِكُوهُنَّ نگاه داشتن باعقد جدید است یعنی چون مدتشان تمام شد بشایستگی باعقد جدید آنها را نگاه دارید و یا جدا شوید [۱]

آیهٔ « لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرونَ ساعَةً وَلا يَستقدمون » اعراف : ۳۴ که چندین بار در قرآن مجید تکرار شده صریح است در اینکه امّتها نیز مدّت معیّن دارند و چون مدّتشان سر آمد از بین خواهند رفت مانند قوم نوح ، عاد ، ثمود و اقوام دیگر که نامشان در تاریخ مانده است ممکن است مدت ملّتی تا آخر دنیا باشد مانند امّت اسلام و این امر آنرا از دارای مدّت بودن خارج نمیکند النهایه مدتش دراز است . در تفسیر المیزان است آیهٔ « فَاَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَالْبَغْضاءَ اِلى يَوْمِ الْقِيمَةِ » (مائده : ٦٤) دلالت دارد که امّت یهود تا قیامت باقی

۱- چنانکه نظیر این کلمه در بارهٔ عدّهٔ وفات آمده و مراد از آن تمام شدن مدت است آیهٔ ۲۳٤ بقره چنین است : « يتربّصنَ بانفسهنّ اربعة اشهر و عشراً فاذا بلغن اجلهنّ فلاجناح عليكم فيما فعلنَ فی انفسهنّ » یعنی چون مدتشان سر آمد برشما در آنچه میکنند گناهی نیست .

خواهد ماند . نگارنده گوید نظیر آن ، آیهٔ « فَاَغْرَیْنا بینهم العداوةَ و البَغضاءَ الی یوم‌القیمة» (مائده ۱٤) است که راجع بنصاری میباشد . علی‌هذا قوم یهود و نصاری تاقیامت خواهند ماند زیرا بودنِ دشمنی میان آنان تا روز قیامت ، مستلزم آنست که تاقیامت بمانند. دردوران حکومت جهانی اسلام که بدست امام زمان عليه السلام تشکیل خواهدشد، یهود و نصاری قهراً بصورت اقلیّت خواهند ماند نه اینکه بکلّی برچیده خواهند شد والله‌العالم .

* گذشته ازاینها بتصریح قرآن، زمین ، آسمان ، خورشید و تمام عالم دارای اجل و مدت معین‌اند و در انقضاء آن ناقوس مرگشان بصدا در خواهد آمد ، « مٰا خَلَقَ‌اللهُ السمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا اِلّٰا بالحقّ واَجَلٍ مُسَمًّی » (روم : ۸) خدا آسمان‌ها وزمین و آنچه‌درمیان آندو است جز بحق و مدت معین نیافرید نظیراین آیه‌درسورهٔ احقاف : ۳ ، سورهٔ لقمان : ۲۹ ، رعد : ۲ فاطر : ۱۳ و سورهٔ زمر : ۵ نیز آمده است .

درکتاب آغاز و انجام جهان تألیف آقای محمد امین رضوی ، عمر زمین و هفت آسمان آن ، با استفاده‌ازقرآن مجید هیجده‌میلیارد سال احتمال داده شده است (۱٦٤ ۱٦۷) .

(اَجَل مُعَلّق و اَجَلِ حَتمی)

مسئلهٔ اجل‌معلّق واجل‌حتمی در زبانها شایع است . و مراد آنست که انسان دو اجل دارد یکی اجل مشروط که اگرشرطش موجود شود خواهد آمد و اِلّانه و دیگری اجل حتمی که بالاخره در وقتش میاید و برو برگرد ندارد ، در نتیجه‌اجل اوّل قابل محو و اثبات و دوّمی ثابت و پایدار است .

اینك بعضی ازآیات رادراین زمینه بررسی میکنیم : پیامبران در جواب آنانکه انکارشان میکردند میگفتند « اَفِی اللهِ شَکٌّ فاطِرِ السمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُؤَخِّرَکُمْ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی »

(ابراهیم : ۱۰) گفتند : آیادرخدا که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است شکّی است . شما را بوسیلهٔ ما میخواند تا ازگناهانتان بیامرزد و تا اجل تعیین شده شما را بتأخیر اندازد . حضرت نوح بمردم میگفت «اَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَاتَّقُوهُ وَاَطِيعُونِ. يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ اِلَىٰ اَجَلٍ مُسَمًّى اِنَّ اَجَلَ اللهِ اِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (نوح : ٤) عبادت خدا کنید و از عذاب او بپرهیزید و مرا اطاعت کنید تا از گناهانتان بیامرزد و شمارا تا مدت معین بتأخیر اندازد، راستی چون اجل خدا بیاید مؤخّر نمیشود ایکاش این مطلب را میدانستید ، ممکن است «مِن» در هر دو آیه بیانیّه باشد ونیز بقومش میگفت «اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيُمْدِدْكُمْ بِاَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ اَنْهَارًا» (نوح ۱۰)

یعنی از خدای خود آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است ، تا بشما باران فراوان بفرستد . و شما را بمالها و فرزندان کمك کند و برایتان باغها و جویبارها پدید آورد .

ازاین آیات چند مطلب استفاده میشود یکی اینکه عبادت واستغفار و اطاعت خدا سبب وفور نعمت و آمرزیدن گناهان است . دوم اینکه استغفار واطاعت سبب تأخیر تااجل معیّن است و اگر اطاعت و استغفار نکنند تأخیر نخواهد بود و مرك زودتر از وقت معیّن خواهد رسید چون میگوید : استغفار کنید تا مرك شما را بتأخیر اندازد یعنی اگر استغفار نکنید زودتر خواهد رسید و آیهٔ «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ اِلَىٰ اَجَلٍ مُسَمًّى» صریح است که خدا با این دعوت میخواهد از گناهان بیامرزد و همچنین شما را تااجل معین بتأخیر اندازد یعنی درصورت عدم اطاعت، مغفرت و تأخیر نخواهد بود و قهراً مرگتان زودتر خواهد رسید .

در بسیار جاها پس از ذکر عذاب و هلاکت اقوام نا فرمان

نظیر این آیه « و ما ظَلَمْناهُمْ وَلکن کانوا اَنفُسَهُمْ یَظلِمون » نحل :۱۱۸ را میخوانیم و نیز نظیر آیهٔ « وَ لَقَدْ اَهْلَکْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِکُم لَمّا ظَلَموا » (یونس ۱۳) آمده است از این آیات صریحاً فهمیده میشود که اگر ستم نمیکردند هلاك نمیشدند ، ستم بود که مرگشان را جلو انداخت .

و آیهٔ « وَما تَحمِلُ مِن اُنثی وَلاتَضَعُ اِلّابِعِلْمِهِ و ما یُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ وَلایُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ اِلّا فی کتابٍ » (فاطر ۱۱) (یعنی هیچ ماده‌ای جز با علم او باربرندارد و نگذارد و هیچ عمرداری عمر نمیکند و از عمر اَحَدی کاسته نمیشود مگر آنکه در کتابی است) در بیان مطلب ابهامی باقی نمیگذارد . در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ « هُوَالَّذی خَلَقَکُمْ من طینٍ ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاً وَاَجَلٌ مُسَمًّی عِندَهُ » (انعام : ۲) اجل اول را که نکره است ، اجل مشروط و اجل دوم را اجل محتوم گرفته ودر این زمینه بتفصیل سخن گفته و وجود دواجل را اثبات فرموده است .

درخصوص این مطلب روایات زیادی هست که عده‌ای از آنها را مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج۵ طبع آخوندی ص ۱۳۶- ۱۴۳ نقل کرده است و از جمله از تفسیر عَیّاشی از امام صادق علیه السلام نقل میکند که حمران از آنحضرت از آیهٔ « ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاً وَاَجَلٌ مُسَمًّی عِندَهُ » پرسید ، فرمود آنها دو اجل‌اند ، اجل مشروط،خدا در آن هر چه بخواهد میکند و اجل محتوم .

ناگفته نماند با در نظرگرفتن آیات و روایات،زیادت و نقصان عمر و تغییر و تبدیل آن جای گفتگو نیست ولی تحلیل آن برای نگارنده دشوار است زیرا در علم خداوند برای افراد مردم بیشتر از یك اجل نمیتوان فرض کرد،مثلا خدا میداند که فلانی با اختیارخود ستم‌خواهد کرد و آن ستم سبب مرگ او در فلان وقت خواهد شد پس برای این شخص یك اجل بیشتر وجود ندارد ، اگرگوئی : در صورتیکه ستم نمیکرد زیاد عمر مینمود ؟

گوئیم : خدا میدانست که باختیار خود ستم کرده ودر آن وقت خواهد مرد ، پس یك اجل بیشتر نداشته است وضع اشخاص دیگر اعمّ از خوب و بد از این فرض معلوم میشود .

در تحقیق این مطلب آنچه بنظر میاید این است که مراد از اجل محتوم و مُسمّیٰ قابلیّت بقاء انسان است ومراد از اجل مشروط زوال آن و یا اضافه شدن بر آن ، مثلا بچراغی یك لیتر نفت ریخته‌ایم میگوئیم : مدّت روشن بودن این چراغ‌دوساعت است ، بشرط آنکه باد آنرا در اثناء خاموش نکند و یانفت تازه بر آن‌نریزند . یامیگوئیم این عمارت میتواند تاصد سال‌باقی بماندمشروط بر آنکه زلزله ویرانش نکند و یا هر سال تعمیر نکنند . معلوم است آمدن باد واضافه‌شدن نفت ، همچنین آمدن زلزله و یا تعمیر عمارت ، دو ساعت و صد سال راکم ویازیاد خواهد کرد امّا قطع نظر از آنها مدّت چراغ‌دو ساعت و مدت عمارت صد سال است .

هکذامیگوئیم : یك‌فردانسان که خدا آفریده ، وجودش‌استعداد آنرا داردکه بطورعادی هفتادسال زندگی کند ، بشرط اینکه مرض‌وبا نگیرد و ... بنا بر این سخن ، اجل حتمی قابلیّت بقاء و اجل مشروط برهم خوردن آن قابلیت در اثر عوامل است ، و امّا اینکه این شخص در علم خدا با اجل حتمی خواهد مرد یا با مشروط ، مسئلهٔ دیگری است‌مثلادر آیهٔ « وَيُؤَخِّرْكُمْ الى اَجَلٍ مُسَمًّىٰ » منظور این‌است : شما میتوانید با پیروی ازدستورات حق ، طوری‌زندگی کنیدکه تاپایان استعداد وجودتان ، زنده ودررفاه باشید بشرط آنکه با ایجادعوامل ناروائی ، این استعداد را از بین نبرید .

این احتمال بسیار قانع کننده است ، ولی باز جاهای مبهمی برای‌نگارنده باقی‌است‌انشاءالله‌خدا روشن خواهد فرمود .

خوانندهٔ عزیز این سخن را از من یاددار ، هر وقت مطلبی را ندانستی احتمال نقص درامور دین وکارهای خدا (معاذالله) نده‌ونقص را ازخودت بدان وبگو: مطلب حق است ولی من نمیدانم . و در مقام تسلیم، هر مطلبی که برتومشکل ماند بگو : من بآنچه پیش خدا و بآنچه حقیقت است ایمان دارم وازخدایم و دینم می‌پذیرم ، این سخن برای یك مسلمان کنجکاو بهترین محلّ اتکاءاست .

* * * *

لازم است دراینجاازآیهٔ « یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَیُثْبِتُ » نیز صحبت کنیم این آیه وما قبل آن در قرآن مجید چنین است « وَلَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ اَزْواجاً و ذُرِّیَّةً وَما کانَ لِرَسولٍ اَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ . یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَیُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ » (رعد ، ۳۸-۳۹) محو بمعنی ازالهٔ رسم وصورت چیز است گویند مَحوتُ الکتابَ : یعنی خطوط و نقوش آنرا از بین بردم . «اُمّ» بمعنی ریشه و اصل است چنانکه در « اُمّ » خواهد آمد ، معنای آیه چنین است . پیش از تو پیامبرانی فرستادیم و برای آنها از واج و فرزندانی قراردادیم، به‌هیچ‌پیامبری نرسدکه جز باذن خدا آیه‌ای بیاورد برای هر مدت کتابی هست . خدا آنچه بخواهد محو و اثبات میکند و اصل کتاب در نزد او است .

از این دو آیه فهمیده میشود که بمقتضای وضع زمان ، برای هر زمان کتابی و قانونی مخصوص هست وخداوندروی آن مقتضا کتابی را میبرد وکتاب دیگری بجای آن میگذارد بنا براین، آیهٔ «یمحوالله..» توجیه آیهٔ قبلی است وراجع به‌عوض شدن شریعت‌ها و احکام است. مثلا یك تکّه مُوم را در نظر بگیرید آنرا نرم کرده بصورت انسان درمیاوریم بعد از آن بصورت درخت میاوریم در اینجا یك شکل از بین میرود و شکل دیگر جای آنرا میگیرد ولی اصل آن که مُوم است باقی است . در این آیه نیز ممکن است مراد از

امّ‌الکتاب اصل تکلیف باشد ومحو و اثبات نسبت بمقتضای زمان در کیفیت و شکل آن باشد ، یعنی خدا از کیفیت تکلیف و حکم ، هر چه را بخواهد میبرد و یا میگذاردولی اصل مکلّف بودن در نزد خداست یعنی : بشرباید تحت‌تکلیف زندگی کند ، این اصل در هر زمان ثابت و حتمی است و محو و اثبات فقط درکیفیت وکمّیت آن است .

ولی آیهٔ شریفه خود بخوداعمّ است و منحصر بتکالیف و احکام نیست ، بلکه بهمه چیز شامل است . احتمال قوی آن است که مراد از امّ‌الکتاب علّت محو و اثبات است و جواب « یمحو ویثبت » میباشد . یعنی خدا محو و اثبات میکند و این محو واثبات‌روی‌علل بخصوصی است نزد خدا و میداند چرا محو وچرااثبات میکند. بنابراین عموم، میتوان تغییر اجلها را نیز با درنظر گرفتن آیات دیگر و روایات ، از آیهٔ شریفه فهمید نا گفته نماند در این صورت « اُمّ‌الکتاب » در این آیه غیر از « اُمّ‌الکتاب » در آیهٔ « وَاِنَّهُ فی اُمِّ‌الکتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حکیم » است که در « امّ » خواهد آمد و مراد از آن لوح محفوظ است .

اَجَل : (بروزن عقل)سبب . علت . « مِن اَجْلِ ذلك کتبنا علیٰ بنی‌اسرائیل » مائدة: ۳۲ یعنی بسبب آن قتل بر بنی‌اسرائیل چنین نوشتیم ارباب لغت اصل آنرا بمعنی‌جنایت نوشته‌اند . در اقرب‌الموارد گوید: این کلمه ابتدا در تعلیل جنایت سپس در مطلق تعلیل استعمال شده است ، در نهایه گوید: درهمزهٔ آن فتح و کسر هر دو صحیح است . در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

اَحَد : « قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ » توحید : ۱ این کلمه در اصل(وحد) با واو است و دارای دو استعمال میباشد یکی آنکه اسم استعمال میشود در این صورت بمعنی یکی و یکنفر است « اذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ المَوْتُ » بقره : ۱۸۰ آنگاه که

مرك یکی از شما رسید ، و چون در سیاق نفی واقع شود افادهٔ عموم میکند مثل « وَمٰاهُمْ بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّٰا بِاِذْنِ اللّٰهِ » (بقره : ۱۰۲) به هیچ کس جز باذن خدا بواسطهٔ آن سحر ضرر نمیزنند واکثر استعمال آن در قرآن مجید در سیاق نفی است .

زمخشری در فائق و ابن اثیر در نهایه نقل میکنند که یکی از صحابه در وقت دعا بدو انگشت بخدا اشاره میکرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : اَحِّدِ اَحِّدْ یکی کن یکی کن یعنی با یك انگشت اشاره کن خدائیکه تو او را میخوانی یکی است .

مؤنث احد ، اِحْدَیٰ است مثل « هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلّٰا اِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ » توبه : ۵۲ و در قرآن بضمائر ، کم کما ، هم ، هما ، هنّ ونا و نیز باسم ظاهر اضافه شده وهم مقطوع از اضافه آمده است .

استعمال دوم آنست که وصف باشد بمعنی یکتا و بی همتا ودراین استعمال فقط بذات باری تعالی اطلاق میشود چنانکه در مفردات و قاموس تصریح شده است .

اَخْذ : گرفتن . حیازت « وَلَمّٰا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ اَخَذَ الْاَلْوٰاحَ » اعراف : ۱۵٤ چون غضب موسی فرونشست الواح را گرفت ناگفته نماند مصادیق اخذ وکیفیت آن مختلف است ولی در همهٔ آنها معنی اولی ملحوظ میباشد مثل اخذ پیمان ، اخذ بعذاب ، اخذ زمین زینت خود را از روئیدنیها ، اخذ چیزی با دست ، اخذ خُلق یعنی متخلق شدن بِخُلقی و نظائر اینها ، چنانکه بترتیب در این آیات و امثال آنها آمده است « وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِيثٰاقَ بَنِي اِسْرٰائِيلَ » مائده : ۱۲ « وَاَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذٰابٍ بَئِيسٍ » اعراف : ۱۶۵ « حَتّٰى اِذٰا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَازَّيَّنَتْ » یونس : ۲٤ « قٰالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ » بقره : ۲۶۰ « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِينَ » اعراف : ۱۹۹ .

آخذ : گیرنده « مٰا مِنْ دَآبَّةٍ اِلّٰا هُوَ آخِذٌ

بِناصِيَتِها » هود : ۵۶ ، اتخاذ یعنی گرفتن توأم باقبول نحو « وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْراهيمَ خَليلاً » نساء: ۱۲۵ بامراجعه به المعجم المفهرس درمواردا ستعمال اِتَّخَذَ وَ اتَّخَذُوا و سایر صیغ آن از باب افتعال ، بنظر میاید که درتمام موارد آن ، گرفتن توأم با قبول و با خوشنودی ملحوظ است .

امّاموأخذه، راغب درمفردات گوید : درآیهٔ « وَلَوْيُؤاخِذُاللهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ » نحل : ۶۱ از آنجهت از باب مفاعله آمده که مردم نعمت ها رااخذکرده و شکربجای نیاورده‌اند موأخذه بدین نحو طرفینی است . ناگفته نماند موأخذه درتمام موارد آن در قرآن بمعنی مجازات واخذ بعقوبت است ، میتوان گفت که : مفاعله در این ماده بمعنی شدّت و تأکید است و لازم نیست که مفاعله همواره بین‌الاثنین باشد چنانکه در « سافَرتُ شَهْراً و عاقَبْتُ اللِّصَّ » بین‌الاثنین نیست ، گفتهٔ راغب درست بنظر نمیرسد ولی آیهٔ « اِنَّ اَخْذَهُ اَلیمٌ شَدیدٌ » هود : ۱۰۲ مؤید قول ما است .

آخِر : (بروزن فاعل) مقابل اوّل است « رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكونُ لَنا عيداً لِاَوَّلِنا وَ آخِرِنا » (مائده ۱۱۴) تأخیر مقابل تقدیم و آخِرون مقابل اولّون است نظیر « ثُلَّةٌ مِنَ الاَوَّلينَ وَ قَليلٌ مِنَ الآخِرينَ » (واقعه : ۱۴) در قرآن مجید بقیامت ونشاء دیگر دارالاخرة، یوم‌الآخِر ، اطلاق شده و این ازآن رواست که‌زندگی‌دنیا اوّل و زندگی عقبی آخِر وپس از آن است، راجع بآخرت در «قیامت» بحث خواهد شد .

آخَر : (بفتح خاء) غیر. دیگری. مثل « لاتَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ » اسراء: ۲۲ باخدا، خدای دیگرمگیرو مثل « فَتُقْبَلَ مِنْ اَحَدِهِما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ » (مائده : ۲۷) از یکی قبول شد و ازآن دیگری پذیرفته نگردید . جمع آخَر (بفتح خاء) آخَرون است مثل « اَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُون » (فرقان : ۴) یعنی کفّار گفتند : در آوردن قرآن مردمان دیگری او را یاری کرده‌اند . مؤنث

آخَر، اُخرٰی است (بروزن کبری) « وَلِیَ فیهـا مَآرِبُ اُخرٰی » (طه : ۱۸) وجمع آن اُخَر (بر وزن صُرَد) است مثل « فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ »(بقره: ۱۸٤) این کلمـه همواره وصـف استعمال میشود و در تمام مشتقات آن معنای اولی ملحوظ است .

اَخ : برادر. رفیق . مصاحب. ریشـهٔ آن اخو با واو اسـت . در اصل کسی‌را گویندکه با دیگری‌در پدر و مادر و یا در یکی از آندو شریك اسـت ، در مفردات بـرادر رضاعی را نیزاز اصل معنی شمرده است . دراقرب الموارد گوید : اخ کسی است که تووا‌ورا یك صلب یا یك شکم جمع کند . عبارت اقرب الموارد ناقص اسـت. زیرا ببرادر پدر و مادری شامل نیست . مگربا اولوّیت . ناگفته نمـاند : استعمال اخ مانند اب و اُمّ و اخت بسیار وسیع است در مفردات پس ازذکر معنای اصلی آن میگوید : هر که با دیگـری در قبیله یا در دیـن یا در صنعت یا در معامله یا در مودّت و یـا در غیراینهـا شریك باشد باو ، اخ گفته میشود درقرآن مجید ، هم در معنای اصلـی و هـم در معنای مجازی هر دو بکار رفته است‌نظیر « ثُمَّ اَرْسَلْنا مُوسٰی وَاَخاهُ بِآیاتِنا » کـه در معنـای اصلـی است . و مثـل « وَاِلٰی عادٍ اَخاهُمْ هُـوداً » (اعراف ٦٥) « وَاِلٰی ثَمودَ اَخاهُمْ صالِحاً » (اعراف : ۷۳)« وَاِلٰی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیْباً » (اعراف ۸۵) و غیر اینها که سبب استعمال مشارکت درقبیله است ، پیداست که هود و صالح و شعیب‌ازقبیله‌عاد، ثمودومدین بودند.

درآیهٔ « اِذْقالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ لُوطٌ اَلاتَتَّقُونَ » (شعـراء : ۱٦۱) لوط ﷺ برادرمردمیکه بر آنان مبعوث شده بود ، خـوانده شده ، معلـوم است کـه لوط از اهل بابل است و با ابراهیم ﷺ بشام آمده بود، در این آیـه ممکن است بمناسبت همشهری بودن ویا بمناسبت‌دوست داشتن و غمخـوار بـودن اخ گفته شده است ، و گویند در اثـر زن گرفتن از آنها بوده است .

دربارهٔ هممسلکی آمده « اِنّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ » (حجرات ۱۰) « فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً » (آل - عمران ۱۰۳) ممکن است اخوة و اخوان در این دو آیه راجع به حقیقت خانواده در قیامت باشد بمادهٔ اهل وآل رجوع شود.

بعنوان شرکت در بدکاری و پیروی از آن آمده « اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا اِخْوانَ الشَّياطِينَ » (اسراء ۲۷) دربارهٔ اهل بهشت است «اِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ» (حجر ۴۷) ممکن است بعنوان هم دینی یا محبت و عدم تزاحم و یا بعنوان برادرحقیقی (بنابآنچه در اهل وآل خواهد آمد) ، اخوان گفته شده است.جمع اخ اِخوة و اِخْوان است، فریدوجدی در دائرةالمعارف گوید : گفته‌اند اِخْوان جمع اخ بمعنی رفیق است یعنی اگراخ بمعنی برادر حقیقی باشد جمع آن اخوة و اگر بمعنی صدیق باشد جمع آن اخوان است .

قرآن مجیداین قول راتصدیق نمیکندزیرادربرادرحقیقی جمع اخ ، اِخْوان آمده است نظیر اَوْ اَبْنائِهِنَّ اَوْ اَبْنائِ بُعُولَتِهِنَّ اَوْ اِخْوانِهِنَّ اَوْ بَنِي اِخْوانِهِنَّ » (نور ۳۱) « لاجُناحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبائِهِنَّ وَلا اَبْنائِهِنَّ وَلا اِخْوانِهِنَّ وَلا اَبْناءِ اِخْوانِهِنَّ » (احزاب ۵۵) هردوآیه دربارهٔ اظهار زینت زنان است و مراد از اخوان برادران حقیقی‌اند. و نیز دریك محل بربرادران دینی که بنا برمشهور غیرحقیقی‌اند ، اخوة اطلاق شده است « اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ » (حجرات ۱۰)

بلی با استفاده از قرآن مبین میشود گفت : فرق میان اخوة و اِخْوان آن است که اِخْوان در برادران اعم از حقیقی وغیرحقیقی استعمال میشود چنانکه در قرآن مبین آمده است و اخوة فقط در برادران حقیقی بکار میرود چنانکه در همه جای قرآن باستثناء آیهٔ فوق در برادران حقیقی بکار رفته است مثل « لاتَقْصُصْ رُؤْيا كَ عَلىٰ اِخْوَتِكَ كانَ فِي يُوسُفَ وَاِخْوَتِهِ آياتٌ لِلسّائِلِينَ » یوسف : ۵ و ۷ « فَاِنْ

كانَ لَهُ اِخْوَةٌ فَلِاُمِّهِ السُّدُسُ» نساء: ۱۱ و در خصوص آیهٔ «انّما المؤمنون اِخْوَة» باید گفت: این بنابر آنست که قرآن و اخبار برادر ایمانی را برادر حقیقی میدانند چنانکه در (اهل و آل) خواهد آمد.

اُخت: خواهر. نظیر. هم‌مثل. ظاهر آن است که معنی اصلی آن خواهر حقیقی و در غیر آن مجاز باشد. در قرآن مجید هردو معنی را میتوان یافت «وَلَهُ أَخٌ اَوْ اُخْتٌ» (نساء ۱۲) یعنی میت را برادر یا خواهری باشد «كُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها» (اعراف ۳۸) هر وقت امتی بجهنم داخل شود بامت هم مثل خود، لعنت کند «وَما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ اِلّا هِيَ اَكْبَرُ مِنْ اُخْتِها» (زخرف ٤٨) هیچ آیه بقوم موسی نشان نمیدادیم مگر اینکه از نظیرش و از آیهٔ پیش بزرگتر بود.

جمع اخت، اخوات است مثل «وَاَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ» نساء: ۲۳ جمع بین دو خواهر در نکاح حرام است «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهاتُكُمْ ... وَاَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ» نساء: ۲۳

اُدّ: (بروزن ضد) کار ناپسند امر فظیع «وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً اِدّاً» مریم: ۸۸-۸۹ گفتند: خدا پسری گرفته است، حقاً که چیزی شگفت آور و نا پسند آورده‌اید. در قاموس گوید: الادوالادة العجب والامر الفظيع والداهية والمنكر» ممکن است مراد از آیه چیز شگفت آور باشد.

آدَم: کلمه‌ای است غیر عربی (دخیل) این کلمه ۲۵ بار در قرآن بکار رفته، ۱۷ دفعه «آدم» و ۸ دفعه (بنی آدم) اکثریت نزدیک بتمام اهل لغت و تفسیر آنرا عَلَم شخص گرفته و نام یك فرد گفته‌اند بعضی هم آنرا مثل انسان و بشر نوع دانسته‌اند. ما در ذیل این لفظ مطالب متنوّعی خواهیم گفت که نوعاً احتمالات و نظرات است و علم واقعی را محوّل بخدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام میداریم.

عَلَم شخص یا عَلَم نوع؟

گفتیم که اکثریت نزدیک بتمام

اهل لغت و تفسیر کلمهٔ آدم را عَلَم شخص دانسته و آنرا فقط بکنفر میدانند و بعضی آنرا مثل انسان و بشر عَلَم نوع میدانند .

۱- به‌بینیم آیا قول دوّم را میشود از قرآن استفاده کرد ؟ « وَاِذْقالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلیفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِكَةِ فَقالَ اَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقینَ. قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَكیمُ . قالَ یا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَالأَرْضِ ...» بقره : ۳۰-۳۳ .

دراین آیات صحبت ازخلافت بشر است . روشن است که منظور خلافت یك فرد نیست وگرنه «یُفسد فیها وَیَسْفِكُ الدِّماءَ » و تصدیق آن از جانب خدا درست نبود از یك نفر به تنهائی که نفردیگر نبوده‌باشد سفك دماء و فساد متصوّر نیست . آیامراد از این خلیفه خلیفةالله‌است یعنی‌بشرجانشین‌خداست ؟ یاخلافت از اقوام پیشین ؟ در صورت اخیر لازم میایدکه پیش از نسل بشر،نسل دیگری در روی زمین بوده باشد . رجوع شود به « خلف » .

اگر بگوئیم : ضمیر«عَرَضَهُمْ» بآدم راجع‌است ومراد از«هؤلاء»نیز آدم‌میباشددراین‌صورت آدم‌علم‌نوع است یالااقلّ ازآن نوع مراد است یعنی : خدا نامها را بآدم آموخت آنگاه آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود : ازنامهای اینان بمن‌خبر دهید . (کار هائی که اینها میکنند بکنید).ولی آنانکه آدم‌را علم‌شخص گرفته‌اند گویند : ضمیر « عرضهم وهولاء » راجع بمُسَمّیات‌است‌یعنی: نامها را بآدم تعلیم کرد آنگاه نامیدگان‌را بملائکه‌نشان‌داد وفرمود ازنامهای اینان خبردهید . مراداز تعلیم اسماء چنانکه در « سمو » گفته‌ایم ظاهراً استعداد و قابلیت انسان‌است‌برای‌کارهائیکه ازملائکه

ساخته نیست و اظهار عجز ملائکه هم از این جهت بود که گفتند : «لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا» وگرنه میگفتند خدایا آنچه درپنهانی بآدم آموخته‌ای بما هم بیاموز تا خبر دهیم ولی ملائکه دیدند : آنها طوری آفریده شده‌اند که کار آدمیان از آنها مُیسّر نیست واین امر سبب خضوع وسجدهٔ آنان گردید وبلیاقت آدم درخلافت اعتراف کردند .

اگر بگوئیم : ضمیر «اَسمائهم» در هر دو جا بملائکه راجع است مراد آن میشود که آدم نامهای ملائکه را بخودشان خبر داد . قهراً دراین صورت منظور همان « نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ » است که آدم آن کلمات راگفت ملائکه دیدند این موجود ارضی هم بآنچه آنها میگویند قادر است و هم باسماء دیگر . از جملهٔ « وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ » بدست میاید که ملائکه میگفتند : خدایا اگر مقصودت از خلیفه تسبیح و تقدیس است ما آنها را انجام میدهیم . و یا مقصودشان از آن اطاعت بودیعنی ما پیوسته درطاعت و فرمان تو هستیم .

ولی اگر ضمیر «اسمائهم» راجع به مُسَمّیات فوق باشد مراد آنست که آدم بملائکه اسماء آنها را خبر داد (ظاهراً استعداد خویش را اظهار کرد تا ملائکه تسلیم شدند) .

۲- «وَلَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السّاجِدِينَ » اعراف ۱۱ ، دراین آیه اول خلقت وتصویر آنهم اضافه به «کُم» ذکر شده سپس موضوع سجده بمیان آمده در این صورت لفظ آدم یا عَلَم نوع است مثل انسان و یالااقل فرزندانش نیز در خلقت او درنظرند وگرنه اضافه بضمیر «کُم» معنی نداشت . آیا اولاد آدم همه بصورت مصوّر در وجود وی حاضر بودند ؟!!

ولی ظاهر آیات کثیرة دلالت بعلم شخص دارند و اینکه آدمیکه قرآن از آن یاد میکند یك فرد بیشتر نبوده است . از جمله قصهٔ زوج اوست که « انت وزوجك » بقره : ۳۵

اعراف : ۱۹ و سایر آیات ، اگر مراد آدم نوعی بود احتیاج بذکر زوج نبود که آدم نوعی بمرد و زن شامل است . دیگر ضمائر تثنیه است دربارهٔ وی وزوجش مثل « کُلا مِنْها رَغَداً ، شئتما ، لاتَقْرَبا ، فتکونا ، اَزَلَّهُما ، اَخْرَجَهُما » بقره: ۳۵ و ۳۶ نظیر این الفاظ درقرآن کریم بسیار است ایضاً ظهور « بنی آدم » در آیهٔ « یا بَنی آدَمَ لایَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما اَخْرَجَ اَبَوَیْکُمْ مِنَ الجَنَّةِ » اعراف : ۲۷ . این کلمه مجموعاً ۷ بار در قرآن تکرار شده است . ایضاً لفظ « ابویکم » بصورت تثنیه دال بردو فرد است .

ولی در سورهٔ طٰهٰ ضمیرهاهم مفرد آمده و هم تثنیه مثل « ... فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّةِ فَتَشْقی . اِنَّ لَکَ اَلّا تَجُوعَ فیها وَلاتَعْرٰی . . . فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطانُ ... فَاَکَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما ... وَعَصٰی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰی » طه : ۱۱۷-۱۲۱ گفته‌اند : زوجه تابع مرد است لذا ضمیر مفرد آمده وگرنه در « فتشقی » مثلاً هردوتیره بخت شدندولی نبایدمطلب باین سادگی باشد .

با همهٔ اینها قرآن ، در عَلَم شخص بودن آدم ، طوری صریح نیست که قابل تأویل نباشدواللهالعالم .

کیفیت خلقت

در اینکه انسان اوّلی از خاك آفریده شده شکّی نیست . واین‌هم یقین است که پس از خلقت اوّلی ازدیاد نسل وی بوسیلهٔ زناشوئی شده است . « وَ بَدَءَ خَلْقَ الاِنسانِ مِن طین . ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ ثُمَّ سَوّاهُ وَنَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ » سجده : ۷ - ۹ مراد ازتسویه ونفخ روح ظاهراً همان است که دررحم مادر انجام میشود .

ایضاً : « اِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طینٍ لازِبٍ » صافات : ۱۱ « اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ » ص : ۷۱، قالَ اَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طیناً » اسراء : ۶۱

این آیات مطابق آیاتی است که درآنها صلصال ذکر شده که صلصال بمعنی گل خشکیده است راغب گوید بگل خشکیده طین هم

گفته میشود، آن آیات بقرار ذیل اند : « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون ... وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون . فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِين » حجر : ٢٦-٢٩ نظیر این آیات است آیهٔ « إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِين . فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » ص : ٧٢ ، همچنین آیاتیکه میگویند : بشر از تراب آفریده شده مثل « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَاب » حج : ٥ ایضاً ٣٧ کهف، ٢٠ روم ، ١١ فاطر ، ٦٧ غافر و در بعضی از آنهاست : « خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ » . که اشاره بخلقت مرحلهٔ اول و دوم میباشد .

اکنون می‌رسیم باینکه کیفیت خلقت چگونه بوده است ؟ آیا مثل مار شدن عصای موسی بوده یعنی خداوند جسدی از گل آفریده و پس از خشکیدن آنرا دفعةً مبدّل بیك بشر کرده است چنانکه عصای موسی را بمار و اژدها مبدّل کرد یا طور دیگر بوده است ؟ سه وجه در اینجا متصوّر است :

اوّل اینکه مثل عصای موسی جسد گلی آدم با ارادهٔ خداوندی مبدّل بانسان شده است، این مطلب را میشود از آیهٔ ، « إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُون » آل عمران : ٥٩ بدست آورد .

جملهٔ « خلقه من تراب » مفید خلقت جسد اوست و جملهٔ « ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ » می‌فهماند که خدا اراده فرمود و همان جسد بانسان مبدّل شد گرچه بغیر این هم میشود حمل کرد . خطبهٔ اول نهج البلاغه دراین مطلب صریح و غیرقابل تأویل است در آن فرموده : « ثم جمع الله سبحانه من حَزْن الارض وَسَهْلِها وعَذْبِها و سَبَخِها تُرْبَةً سَنَّهَا بالماءِ حتّى خَلَصَتْ ولاطَهَا بِالبَلَّةِ حتّى لَزِبَتْ فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَحْنَاءٍ و وُصُولٍ وأَعْضَاءٍ و فُصُولٍ أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ وَأَصْلَدَهَا حتّى صَلْصَلَتْ لِوَقْتٍ مَعْدُودٍ وَأَمَدٍ مَعْلُومٍ . ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ

فَمُثِّلَتْ إنساناً ذا أذهانٍ يُجيلُها وَفِكَرٍ يَتَصَرَّفُ بها » این کلمات صریح است که ابتدا جسد گِلی تشکیل یافته سپس در آن روح دمیده شده و بانسان کامل مبدّل گشته است . علی‌هذا مراد از صلصال در آیات ۲۶ و ۲۸ سورهٔ حِجْر همان جسد گِلی است که ازلَجَن بد بو و متغیّر تشکیل یافته و مراد از « سَوَّیْتُهُ » در آیهٔ ۲۹ سورهٔ فوق ودر آیهٔ ۷۲ سوره ص ، خلقت جسد و مراد از « نفخت فیه من روحی » دمیدن روح و مبدّل شدن بانسان است والله العالم .

دوم .

اینکه نطفهٔ بشر وسِلّول اوّلی درمیان لجن‌های سیاه بد بو متکوّن شده و چون در گذشته حرارت زمین بیش از امروز بوده لجن‌ها مثل رحم مادر، حرارت ثابت داشته‌اند در نتیجه سِلّول شروع برشد کرده و بتدریج مبدل بجنین شده وهکذا. این مطلب چندان بعید نیست زیرا در قیامت نیز حرارت زمین تغییر یافته و خواهد توانست با ارادهٔ پروردگار همچون رحم مادر سِلّولهای خشکیدهٔ اموات را تغذیه و رشد دهد ولی فعلا آن قابلیت را ندارد . و این نظیر رشد نطفهٔ مریم با اذن خدا در رحم اوست .

رفیق دانشمندم آقای محمد امین سلدوزی احتمال داده که : خداوند نطفهٔ انسان را در هوا آفریده و آن بمیان لَجَن‌های کرانهٔ دریا ریخته و شروع برشد کرده است چنانکه در حال حاضر تخم کرمها در هوااند وبرروی پنیرها وگوشتها و غیره باریده و مبدّل بکرمها میشوند و تخم قرباغه ها بیاتلاق‌ها ریخته مبدّل بقورباغه میشوند .

در رسالهٔ (معاد از نظر قرآن و علم) از بحار و تفسیر برهان ذیل آیهٔ ۳۶ سورهٔ «یس» از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌ایم که فرموده‌اند : نطفه از آسمان بزمین میاید و بر روی علف ومیوه ودرخت می‌نشیند مردم وچهارپایان از آن میخورند ودر وجود آنها گردش میکند .

بنابراین «مِن» در «مِنْ صَلْصالٍ»

بمعنی بعضیّت است نه بیان . یعنی بشر را از بعض صلصال که قسمت زیرین و نرم آن باشد آفریدیم . آنانکه لجن‌های کرانهٔ دریا را دیده‌اند میدانند که روی لجن‌ها خشکیده و شیار شیار میشوند ولی زیر آنها نرم و نطفه در آن قابل رشد است . در آیاتی نظیر آیهٔ : « خَلَقَ الاِنْسانَ مِن نُطْفَةٍ... » نحل: ٤ نیز «مِن» برای بعضیت است که نطفه بمعنی آب کم است وسلولیکه جنین از آن تشکیل میشود . بعض نطفه میباشد .

علی هذا مراد از « سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» نظیر آن‌است که در آیات « وَ بَدَءَ خَلْقَ الاِنسانِ مِنْ طینٍ . ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ . ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالاَبْصارَ وَالاَفْئِدَةَ ... »سجده : ٧-٩ ذکرشده، پیداست که این تسویه و نفخ دررحم مادر است ولی جملهٔ « فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ » در ما بعد « نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی » مانع ازاین تطبیق‌است که از پس این نفخ و تسویه سجود ذکر شده بخلاف آیهٔ فوق که‌بعدش « جعل لکم السمع ... » آمده است و حکایت از تحوّلات رحم مادر دارد .

سوم :

اینکه موجودات ساده و زنده در اثر ارادهٔ خداوند بتدریج و با مرور زمان بانسان اولّی مبدّل شده باشند این فرضیه فعلا بسیار ضعیف شده و موقّعیت خویش را از دست داده است بلکه میشود یقین کرد که خداوند انواع را مستقّل آفریده است ولی اگر روزی علمی‌شود و یقین گردد، آیات قرآن بآن قابل تأویل خواهد بود . بنظر نگارنده: وجه اول با ظاهر قرآن از وجوه دیگر بهتر میسازد اگر اشتباه نکنم .

یك آدم یا چند آدم ؟

ظهور آیات در آن است که ابتدا یك انسان با زنش آفریده‌شده و تکثیر از آندو شروع گردیده‌است « یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ و اُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ

لِتَعارَفوا...»حجرات: ۱۳ لفظ «ناس» و «کُم» نشان‌میدهدکه خطاب بهمهٔ بشر است وظهور ذَکَر وانثی‌در پدر و مادر اوّلیه است. ایضاً آیهٔ: «یا ایهاالنّاسُ اتقوا رَبَّکُمُ الّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زوجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً وَ نساءً...» نساء: ۱. «وَهُوَ الّذی اَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ» انعام: ۹۸. «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها» زمر: ۶.

علی‌هذا باید بچندسئوال پاسخ گفت:

۱- در این صورت ازدواج فرزندان آن دو نفر چگونه بوده آیا خواهر را ببرادر داده‌اند؟!

۲- بشر چطور در همه قاره‌ها پیدا شده باآنکه فقط در یك قاره بوجود آمده است؟!

۳- این همه اختلاف از حیث اشکال و قیافه و رنك و قامتها چگونه بوجود آمده است؟!

۱- در زمینهٔ سئوال اول باید گفت هیچ مانعی نیست که در ازدواج اولیه برادر خواهر خویش راتزویج کند، ضرورت آنرا اقتضا میکردو چاره‌ای‌جز آن نبود بعدهاکه‌جمعیت زیاد شدند روی مصالحی تحریم گردید و ظهور: «بَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً وَ نِساءً...» آنست که‌در بَثّ و انتشار نسل انسان جز آندو نفر موجود سوّمی دخیل نبوده است. و در روایت احتجاج از امام سجاد علیه‌السلام منقول است که: آن ابتدا جایز بوده سپس تحریم شد.

در المیزان پس از اختیار نظریهٔ‌فوق فرموده: امّا حکم‌بحرمت آن دراسلام وسایر شریعتها چنانکه حکایت شده، حکم تشریعی وتابع مصالح ومفاسداست، حکم‌تکوینی نیست که قابل تغییر نباشد، وقت آن در دست خداست و او فاعل مایشاء وحاکم مایرید است، جایز است که روزی برای داعی‌ضرورت مباح و سپس برای بر طرف شدن ضرورت و اینکه موجب انتشار فحشاء است تحریم کند.

و اینکه گفتداند : آن برخلاف فطرت است درست نیست که فطرت آنرا از لحاظ تنفّر نفی نمیکند بلکه ازاین جهت که موجب شیوع فحشاء و بطلان غریزهٔ عفت است . امادر روزیکه جز برادر و خواهر کسی نبود و خدا کثرت نسل را اراده فرموده بودعنوان تنفّر فطرت منطبق نیست .

دلیل براینکه فطرت از جهت تنفّر آنرا نفی نمیکند رسمی بودن آن درمیان مجوس است بنا برنقل تاریخ،ایضاً قانونی بودن آن در روسّیه است چنانکه حکایت میکنند و نیز شیوع آن بطرز زنا در ملل اروپاست،که از عادات امروز در ملل اروپا وامریکاآنست : دختران پیش از ازدواج بکارت خویش را ازبین می‌برند، آمار نشان میدهدکه بعضی‌از آنهاراپدران‌وبرادران‌ازالهٔ بکارت میکنند (المیزان باختصار)

۲- درزمینهٔسئوال دوّم بایددانست قارّه‌های فعلی دراصل یك‌قارّه‌بیش نبوده در اثر مرور زمان وتحولات زمین و پیش وپس رفتن آبها ازهم جدا شده وچندقسمت گردیده‌اند ، تاریخ نقل میکند: پادشاهان گذشتهٔ ایران از قصر شوش سوار کشتی میشدند ولی فعلا خلیج فارس از شوش بسیار دور شده است ، ونیز مُسَلّم است که جزایر بریتانیا از اروپا منفصل شده و دریای مانش بوجود آمده است و همچنین‌جزایر ژاپون از قسمت شرقی آسیا جدا شده‌اند . علی هذا مانعی نداردکه بگوئیم : بشر در یکمحل بوجود آمده سپس در اثر انفصال قاره‌ها از هم جدا شده‌اند .

۳- در بارهٔ سئوال سوّم میگوئیم: دانشمندان در برگرداندن نژادها باصل واحد زحمت بسیارکشیده‌اند و شاید بتوانند در این زمینه توفیق بیشتر حاصل کرده و این معما را حل کنند .

* * * *

با همهٔ اینها قرآن مجید در بارهٔ اینکه همه از آدم و زوجهٔ او بوجود آمده‌اند صراحت غیر قابل

تأویل ندارد . در آیهٔ « خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثِيراً وَ نِساءً » نِساء : ١ ، نمیشود بطورقطع گفت مرادآدم و یك فرد است در بارهٔ « نفس » بسیار چیزها میشود گفت گرچه ظهورش دریك فرد است زیرا ممکن است : مراد جنس باشدهکذا « نَفْسٍ واحِدَةٍ » در آیهٔ ٩٨ سورهٔ انعام و ٦ سورهٔ زُمَر که دراوّل این فصل نقل شده . ایضاً درآیهٔ « إنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وأُنْثى » حُجرات ١٣ شاید ذَکَر و اُنثای مجهول مراد باشدکه حتی بسلّول نَرو مادهٔ شامل است .

در روضهٔ کافی باب «حدیث یأجوج و مأجوج» حدیث ٢٧٤ از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده « ... بنی آدم هفتاد جنس اند ، مردم همه اولادآدم اند مگر یأجوج ومأجوج»

مراد از یأجوج و مأجوج در قرآن مجید باحتمال قوی مردم چین و مغولان اند .

وانگهی در کنگوی افریقا قبائلی بنام «پیکمه» درجنگل زندگی میکنند ، قَدّآنها از ٦٧ سانت تجاوز نمیکند وبلندی قامت تیکی تیکی های افریقا را ١٣٠ سانت نوشته اند ودر همسایگی آنها قبیله (مانگ بیو) زندگی میکنند که قَدّآنها خیلی بلند و تفاوتشان با تیکی تیکی ها مانند تفاوت روز و شب است .ازطرف دیگر : بلند قدّترین مردم روی زمین در «سُودان» در امتداد رود نیل قبیله « دِنیکا » است که حدّ اقل قدّشان دو متر است . قبیلهٔ (واتوسی) در بخش خاوری جنگل ایتوری در کنگواند که طول قامتشان از دو متر بالاتر است .

بسیار مشکل است بتوان این مردم را با این اختلاف (باآنکه در یك قاره و یك محیط اند) بیك تبار و یك اصل برگرداند . (والله العالم) گفته اند : عمدهٔ الوان انسانها چهار رنك است : سفید پوستان مانند مردم نقاط معتدله از آسیا و اروپا . سیاه پوستان مانند مردم جنوب افریقا . زرد پوستان چون

اهل چین و ژاپون . سرخ پوستان مثل بومی های امریکا . باید مردم هر رنك باصلی غیر از مردم رنك دیگر منتهی‌شوند چون‌اختلاف رنك دلیل اختلاف مادهٔ خونهاست علی هذا اصل بشرلابد باید بچهار جفت زن و مرد برسد . و اگر تعدّداصل بشر ثابت شود احتیاجی بازدواج برادران و خواهران نخواهد بود .

آیا آدم پیغمبر بود ؟

* «کانَ النّاسُ اُمّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبیّینَ مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ فیما اخْتَلَفُوا فیهِ ... » بقره: ۲۱۳ .

ظهور این آیه در آن‌است که ابتدا در میان مردم پیغمبری وجود نداشته است زیرا لفظ فاءدر«فبعث الله النبیّین » دلالت بربَعدیّت دارد یعنی‌مردم‌یك امّت بودند وپیامبرانی در میان آنها نبود سپس چون‌دارای رشد شدند واختلاف کردند خداوند برای رفع اختلافات زندگی‌وایجاد نظم،پیامبران و کتابها فرستاد .

علی‌هذا مراد از امّت واحده آنست که مردم در فطرت اولّیه و کم رشد بودند مثل دنیای اطفال که با فکر سازج خود زندگی میکنند و بقانون احتیاج ندارند و از آن سردرنمیاورند،(وامّت‌واحده در عدم اختلاف‌اند)،ولی بعدهاکه عقول پیش رفت ، اختلاف پیدا شده وبعثت‌پیامبران را ایجاب‌کرده بدین تقدیر میشود گفت که آدم ابوالبشر پیغمبر نبوده است و مردم اولّیه احتیاج به پیامبر نداشته‌اندکه در مراحل بسیار ساده زندگی میکرده‌اند .

جمهور مفسّران چنانکه در «المَنار»است لفظ امّة را در آیه ملّت ودین گفته‌اند . ولی این‌بسیار بعید است بلکه ظاهراً ملّت واحده در سطح پائین و فطرت اوّلی‌وعدم اختلاف و نظیر آن مراد است .

بعضی گفته‌اند :«کانَ» دراین آیه و آیهٔ « وَ ما کانَ النّاسُ اِلّا اُمّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا » یونس : ۱۹ بمعنی ماضی نیست بلکه بمعنی ثبوت « هست » میباشد یعنی مردم‌یك‌امت

بیش نیستند ولی اختلاف کردند.

در آیهٔ مانحن‌فیه‌معنی چنین میشود: مردم یك امت‌اندپس خداوند برای رفع اختلاف و ایجاد نظم پیامبران را برانگیخت تا یگانگی و وحدت آنها حفظ شود.

ولی بنظر من درآیهٔ مانحن‌فیه «کان» دلالت بماضی وگذشته دارد و از حال بشر اوّلی حکایت‌میکند.

در مجمع از امام باقر علیه‌السلام نقل فرموده: «قال کانوا قبل نوح أمّةً واحدةً علی فطرة الله لامهتدین ولاضلّالاً فبعث الله النبیّین» از این روایت نیز میشود عدم نبوّت آدم اوّلی را بدست آورد.

درنهج‌البلاغه خطبهٔ‌اول‌فرموده: «واصطفی سبحانه من ولده انبیاء ...» میشود گفت: خودش پیمبر نبود و پیامبران از فرزندانش مبعوث شدند. ولی کلام امام علیه‌السلام از این هم آبی نیست که خودش پیغمبر بود انبیائی هم ازفرزندانش مبعوث گردیدند گر چه ظهور اوّلی قوی‌تر است.

بعضی‌ها از آیهٔ: «انّ‌الله اصطفی آدم ونوحاً وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین» آل‌عمران: ۳۳ استفاده‌کرده و گفته‌اند انسان بر آدم‌سبقت داردوآدم فرد بخصوصی است و ابوالبشر نیست و از میان انسان‌ها مبعوث شده زیرا خداوند برای بعثت‌آدم‌ونوح یك «اصطفی» فرموده چنانکه‌نوح ازمیان مردمان برخاسته آدم هم از میان جمعیّتی مبعوث شده است.

نتیجه این میشود که او اوّلین پیغمبر است ولی اوّلین بشرنیست و از این میشود بدست آورد که بشر اوّلیه پیغمبر نبوده وپیامبران بعداً مبعوث شده‌اند.

اینکه گفته‌اند: آدم ابوالبشر نیست ظاهراً مخالف آیهٔ: «انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ...» آل‌عمران: ۵۹ است که آدم را بشر اوّلی و ابوالبشر معرفی میکند.

از طرف دیگر: اصطفاء لازم نگرفته حتماً از میان مردم باشد

بلکه خداوند او را اوّلین خلیفه در روی زمین قرار داد و اولین باردر توبه را بروی اوگشود و اولین بار باو شریعت و دین ارسال فرمود «فَاِمّا یَأتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلایَضِلُّ وَلایَشْقیٰ» طه : ۱۲۳ و کلمهٔ «عَلَی العالَمینَ» مؤید این معنی است که با «عَلی» آمده نه با «من».

* * * *

ولی آیاتیکه در زمینهٔ گفتار خدا با آدم نازل شده از قبیل «فَاِمّا یَأتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً...» که گذشت همچنین آیهٔ «فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ... فَاِمّا یَأتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ وَالَّذینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا ...» بقره : ۳۷ ـ ۳۹ و آیهٔ «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فتاب علیه و هدی» طه : ۱۲۲ وهکذا : «اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنوحاً» همه حکایت از نبوت او دارند و در این زمینه اخبار بیشتر نیز وارد شده است مگر آنکه آیات را بواقعیّت انسان و ارتباط او با شیطان و نفس و غیره حمل کنیم که درصورت سئوال جواب و خطاب عقاب ذکر شده است در «شیطان» راجع باین مطلب بحث شده‌است ونیزبگوئیم: مراد از آدم در «اِصطَفیٰ آدم» آدم اوّلی نیست بلکه پیامبری بوده که آدم نام داشته و پیش از نوح می‌زیسته است والله‌العالم.

آیهٔ : «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصّیٰ بِهِ نوحاً...وَما وَصَّیْنا بِهِ اِبْراهیمَ و مُوسیٰ وَ عیسیٰ ...» شوری : ۱۳ روشن میکند که شریعت آدم بسیار ساده بوده بطوریکه اولین شریعت شریعت نوح شمرده شده و گرنه می‌بایست شریعت او، اول شمرده شود.

انسان کنونی از کی پیدا شده ؟

تاریخ یهود مدّعی است که عمر نسل بشر فعلی در حدود هفت هزار سال است و بیشتر از آن نیست. میتوان تا حدی این مطلب را با اعتبار عقلی مطابق دانست‌در صورتیکه نسل فعلی بیك زن و مرد

منتهی شود .

اگر زن و مردی را در نظر بگیریم و توالد و تناسل آندو را در یکقرن حساب کنیم و آنگاه کسانی را که در یك قرن در اثر مرك طبیعی و حوادث و جنگها و غیره از بین رفته‌اند از تعداد فوق کسر کنیم و حساب قرنها را پیش ببریم خواهیم‌دیددرعرض هفتادقرن در حدود ۲ میلیارد و نیم یا ۳ میلیارد بیشتر نخواهد بود و آمار جهانی جمعیت فعلی کرهٔ زمین را در حدود ۳ میلیارد معین میکند .

یکی از دانشمندان غربی در کتابی بنام (تقدم وفقر) در ردّ نظریهٔ مالتوس کشیش انگلیسی که عقیده داشت بشرِ روی زمین درهر ۲۵ سال دو برابر میشود میگوید : خانوادهٔ کنفوسیوس‌معروف درچین باقی است‌وبااحترام خاصّ زندگی میکنند و وسائل زندگیشان از هر جهت فراهم است‌ولی‌پس ازگذشت دو هزار و چهار صد سال شمارهٔ افراد آن خاندان ازبیست دو هزار تن تجاوز نکرده است .

„ژولین هکسلی„دانشمند زیست شناس انگلیسی جمعیّت روی زمین را در هشت هزار سال قبل ده میلیون‌تخمین‌می‌زند وارقام‌مذکوره در ذیل را بدست میدهد :

جمعیت زمین در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد ۲۰ میلیون نفر .
در ۴۰۰ میلادی ۲۰۰ میلیون نفر .
در ۱۶۵۰ میلادی ۵۴۰ میلیون نفر .
در ۱۹۵۰ میلادی ۲۲۰۰ میلیون نفر.

„هکسلی„روزگاریکه مدیر کلّ یونسکو بود بایران سفرکرده است و این آمار را در مجلهٔ جهان زیر عنوان جمعیت و سرنوشت بشر در ۱۹۵۰ میلادی ماه ژانویه منتشر کرده است .

در المیزان ج ۴ ص ۱۴۸ در زمینهٔ فوق محاسبه‌ای نقل و تأیید شده است . آنگاه در جواب این سئوال که : دانشمندان علم‌طبقات الارض میگویند : عمر بشرِ کنونی زاید بر میلیونها سال است وبعضی از فسیل‌های انسان یافته شده که

زمان آنرا پانصد هزار سال پیش گفته‌اند ، فرموده : این را گفته‌اند ولی دلیلی قانع کننده برای اتصال این نسل با عقاب گذشته ندارند جایز است بگوئیم: آن نوعها در زمین پیدا ومنقرض شده‌اند تانوبت بنسل آخر که ما باشیم رسیده است (یعنی فُسیل‌ها مال انواع دیگر انسانهاست نه نسل ما) .

نگارنده گوید : این نظر که فرموده‌اند بعید نیست که درروایت مؤیّد و بلکه‌دلیل بر آن میتوان یافت صدوق علیه‌الرحمه در کتاب توحید باب ۳۸ ضمن خبر دوّم ازامام‌باقر (ع) نقل کرده که فرمود ، « .... بلی واللهِ لقدْ خلقَ اللهُ اَلْفَ اَلْفَ عالم و اَلْفَ اَلْفَ آدمٍ انْتَ فی آخرِ تلْكَ العوالم واولئكَ الآدمیین » .

این روایت در خصال نیز نقل شده و آن آخرین حدیث از آن کتاب است . نظیر این روایت در بحار و غیره نیز یافته است . و هزار هزار در حدیث ظاهراً برای بیان کثرت است نه‌تعیین عددواقعی.

لذاهیچ مانعی ندارد که بگوئیم این فسیل‌ها بااین زمانهای طولانی که معیّن میکنند ازنسلهای قبلی است نه انسان کنونی .

آخرین پدیدهٔ روی زمین

پیدا شدن وبوجودآمدن موجودات روی زمین واقعاً اعجاب آور و یکپارچه معجزه است وآنچه دراین زمینه تصور و خیال کرده‌اند کاملا بی اساس است و پیش بردن‌تاریخ پیدایش و جلو کشیدن جابجا شدن تدریجی، مشکل را حلّ نمیکند در پیدایش این همه موجودات عجیب و غریب و منظّم وایجاد این‌موازنهٔ حیرت انگیز جزبا ارادهٔ خالق‌توانا عزّاسمه محال و خارج از امکان است . آخرین پدیدهٔ قدرت لایزال ، نسل کنونی بشر است . « هَلْ اَتیٰ علی الْاِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً » دهر : ۱ در باره پیدایش انسان گفته‌اند :

اگر تمام دورهٔ عمر زمین را یکسال فرض کنیم هشت‌ماه‌ازعمر زمین بدون اینکه موجود زنده‌ای بر

آن باشد گذشته است . درماه نهمّ و دهّم نخستین موجودات جاندار بوجود آمده‌اند . در هفتهٔ دوّم ماه آخر سال پستانداران نمودار شدند در ساعت یازده و ۴۵ دقیقهٔ روز سی و یکم ماه یعنی در ربع آخر سال،انسان پا بعرصهٔ حیات گذاشته است دورهٔ تاریخی انسان شصت ثانیهٔ اخیر سال است .

در این بارهٔ به « ارض » بند ۲ که در بارهٔ خلقت زمین و تقسیم دورانهای ششگانه بحث شده‌رجوع شود .

ماجرای شجرهٔ منهیّه

ما جرای درخت نهی شده و وسوسهٔ شیطان و خوردن آدم و زوجه‌اش از آن و رانده شدن از جنّت در سورهٔ بقره ، اعراف ،طه و غیره نقل شده و در « شیطان » تحت عنوان حکایت تمرد شیطان مطلبی دربیان آن گفته شده است.

این است آنچه ذیل کلمهٔ آدم بنظر ما آمده ، علم واقعی پیش خداوند است .

اَداء : در مفردات راغب آمده ، اَداء یعنی دادن حق تمام‌در یکدفعه،مثل اَداءِ جزیه و ردّ امانت «الْاَداء دفع الحق دَفْعةً وموفیتُه » ولی در قاموس مطلق رساندن و قضا کردن آمده است .

قرآن مجیدفقط در دادن حق و ردّ امانت بکار برده نه در مطلق دادن چیزی ، مثل « اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الاَمٰانٰاتِ اِلٰی اَهْلِهٰا » (نساء ۵۸) « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ اَخِیهِ شَیْئٌ فَاتِّبٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَدٰاءٌ اِلَیهِ بِاِحْسٰانٍ » بقره : ۱۷۸ آیه در بارهٔ دیه (خونبها) است که در مقابل عفو ازقصاص داده میشودوسبب اصلی آن قتل است در اینجا نیز اَداء ، اَداءِ حق است .

ولی تمام و یکدفعه بودن را که راغب گفته بطور صریح نمیتوان از قرآن استفاده کرد در روایات هست که خونبهای قتل عمدی باید در یك سال ادا شود ولی یکجا دادن قید نشده است.

آنجا که موسی بفرعون و

فرعونیان میگوید « اَدّوُا اِلَیَّ عبادَاللهِ » دخان : ۱۸ بندگان خدا را بمن بدهید گویا منظور این است : آنها راکه بندگان خدایند ، بناحق بنده خود خوانده اید و اذیت میکنید ، آنها را برگردانید و از آنها دست بکشید همچنانکه برگرداندن عبد مغصوب بمولای او برگرداندن حق بصاحب حقّ است همچنین برگرداندن بندگان خدا و دست کشیدن از آنها اداء حقّ خدا است واللهالعالم.

اِذْ : ظرف زمان ماضی است و از گذشته خبر میدهد نحو « وَاذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ » بقره : ۸۳ راغب گوید : اِذ معنای شرط ندارد مگر آنکه کلمهٔ « ما » بآن اضافه شود .

اِذا : ظرف زمان آینده است و از آینده خبر میدهد مثل « اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ » تکویر۱ اذا دونوع استعمال دارد یکی آنکه ظرف زمان متضمّن معنای شرط است در اینصورت مدخولش پیوسته جملهٔ فعلیه است دیگری آنست که حرف مفاجاة است (بمعنی ناگاه و آنوقت) در این صورت بجملهٔ اسمیّه داخل میشود و احتیاج بجواب ندارد (اقرب الموارد) مثل « اِذا اَنْتُمْ یَقْنَطُونَ » روم : ۳۶ .

اُذُن : (بروزن عُنُق » گوش . « وَالاَنْفَ بِالاَنْفِ و الاُذُنَ بِالاُذُنِ » مائده : ۴۵ . جمع آن آذان است نحو « اَمْ لَهُمْ آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها » اعراف : ۱۹۵ و بکسی که بهر سخن گوش دهد و باور کند اُذُن گویند مثل : « وَمِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَیَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ و یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ » (توبه : ۶۱) یعنی بعضی از آنها پیغمبر را اذیت میکنند میگویند : او گوش است (زودباور است) ، بگوبرای شما گوش خوبی است خدارا تصدیق میکند و مؤمنان را تصدیق میکند .

در مجمع البیان میگوید : این تسمیهٔ شخص است باسم عضو مخصوص برای مبالغه . همچنانکه بجاسوس میگویند : عین . گویا وجودش یکپارچه چشم است ناگفته

نماند مراد از « اُذُنٌ » در آیه صرف شنیدن و گوش دادن نیست بلکه منظور عمده باور کردن است، مراد منافقان آن بود که حضرت بسیار زود باور است، آنچه می‌شنود تصدیق میکند چنانکه « یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ » مؤید آن است. در تفسیر المنار نقل شده: عده‌ای از منافقان که از آنجمله جلاس بن سوید، مخشی بن حمیر و ودیعة بن ثابت بود، جمع شدند و خواستند در غیاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او بدگوئی کنند، بعضی گفتند: این کار را نکنید میترسیم که باو مخبر دهند و در بارهٔ شما بد گوئی کند، بعضی گفتند: محمد یکپارچه گوش است اگر باو خبر دادند قسم میخوریم تصدیقمان میکند. در نتیجه آیهٔ فوق نازل شد.

مخفی نماند: کفّار با این کلمه قصد اهانت داشتند، ولی قرآن آنرا بصورت مدح آورده و میگوید: پیغمبر زیاد گوش میدهد و باور میکند امّا نه بهر کس بلکه بوحی خدا و سخن مؤمنان گوش میدهد و باور میکند و این گوش دادن و باور کردن بخیر و صلاح شماست که شما را راهنمائی میکند.

از این ماده فعل اَذِنَ یَأْذَنُ از باب عَلِمَ یَعْلَمُ بمعنی گوش دادن و اطاعت کردن آمده است مانند « اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ » (انشقاق ۱) آنگاه که آسمان شکافته شود واز فرمان پروردگارش پیروی کند و اطاعت آن حتمی است در تفسیر کشّاف ذیل آیهٔ فوق ودر الفائق و نهایه مادهٔ «اذن» از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است «مَا اَذِنَ اللهُ لِشَیْءٍ کَاَذَنِهِ لِنَبِیٍّ یَتَغَنّی بِالقُرآنِ» خدا بچیزی گوش نداده مانند گوش دادنش بپیغمبری که قرآن را باصوت حزین و رقیق میخواند. در فائق گوید: مراد از تغنّی تحزین و ترقیق صوت است.

بنظر میآید که بجای « لِنَبِیٍّ » « لِرَجُلٍ » باشد چون از « لنبیّ » استفاده میشود قرآن ببسیاری از پیامبران نازل شده حال آنکه چنین

نیست .

و از همین ماده، اِذن بمعنی علم استعمال شده درصورتیکه متعدی با باء باشد مثل « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِه» بقره : ۲۷۹ یعنی یقین کنید بجنگ با خدا و رسول .بنظر میآید که معنای عِلم بآن اشراب شده است و یا عِلمیکه از شنیدن حاصل شود ، یعنی گوش کنید و بدانید که با خدا و رسول در جنگید .

ناگفته نماند : فرق مابین اذن بمعنی گوش دادن و اطاعت واذن بمعنی عِلم ، آن است که اولّی بالام والیٰ و دوّمی با باء متعدّی میشود برای مزید توضیح به « اِذن »بروزن عِلم رجوع شود .

اِذْن : (بروزن عِلم)درقرآن مجید بمعنی اجازه، اراده ، اِعلام، اطاعت ، و عِلم بکار رفته ، ولی میشود گفت که ریشهٔ اِذن بمعنی اطاعت و عِلم ازاُذُن (بروزن عُنُق) است که گذشت و ریشهٔ اِذن بمعنی اجازه و اراده و اعلام از اِذْن (بروزن عِلم) است .

در قاموس هست « اَذِنَ به : عَلِمَ وَاَذِنَ لَهُ فی الشَّیئ : اَباحَهُ لَهُ اَذِنَ اِلیه وَلَهُ : اِسْتَمَعَ » بدین طریق می‌بینیم فعل اذن چون باباء متعدی باشد بمعنی علم ، و چون با لام باشد بمعنی اجازه و گوش دادن و چنانچه با الی باشد فقط بمعنی استماع وگوش دادن است .

درتمام قرآن کریم فقط درسه محلّ باباء متعدی شده است ۱ ـ « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِه » که گذشت. ۲ـ «اَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّینِ مالَمْ یَأْذَنْ بِهِ اللهُ » شوری: ۲۱ بنابر آنکه ازقاموس نقل شد معنای آیه چنین است ، یا برای آنها شریکانی هست بآنها دینی آورده‌اند که خدا نمیداند. ولی ارباب تفسیر « یَأْذَن » را در آیهٔ شریفه بمعنی اجازه گرفته و« ام » را درصدر آیه «بل» معنی کرده‌اند و این بر خلاف متعدی شدن اذن باباء است .

۳ـ «وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالحَجِّ » (حج ۲۷) میان مردم حج‌را اعلام کن. درسایرجاهای قرآن که بمعنی

اجازه است با لام متعدی شده مثل « عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ » توبه : ۴۳

در بعضی از آیات ، اذن را اراده و مشیّت معنی کرده‌اند نظیر « فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ » یعنی : در خانه‌هائیکه خدا اراده فرموده بزرك و محترم شوند ، و نظیر « وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ » آل عمران ۱۴۵ برای هیچ کس نیست که بمیرد جز بارادهٔ خدا. این برای آنست که اذن با اراده یکی است و اراده در مقام از اذن مقدّم است ، باید اوّل اراده کنیم سپس اذن بدهیم .

اَذان : بمعنی اعلام است « وَ اَذَانٌ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ اِلَی النّاسِ » توبه : ۳ ، اَذان اسلام را از آنجهت اذان گفته‌اند که مؤذّن با صدای بلند دخول وقت را اعلام میکند ، مؤذن یعنی کسیکه بندا و صدای بلند اعلام میکند « فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ » اعراف : ۴۴ ، آذَنَ در کریمهٔ « آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ اَنْ آذَنَ لَكُمْ » اعراف : ۱۲۳ وامثال آن بمعنی اذن دادن است در مفردات گوید : اَذِنَه بکذا و آذَنَه بمعنی

ارباب تفاسیر نیز چنین گفته‌اند ، شاید مراد از مفاعله دراینجا شدت باشد یعنی پیش از آنکه من اذن قطعی و صریح بدهم بموسی ایمان آوردید ؟!

در کریمهٔ « فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلٰی سَوَاءٍ » انبیاء : ۱۰۹ و در کریمهٔ « وَیَوْمَ یُنَادِیهِمْ اَیْنَ شُرَكَائِی قَالُوا آذَنّاكَ مَا مِنّا مِنْ شَهِیدٍ » (فصلت ۴۷) آذَنَ را اعلام معنی کرده‌اند یعنی : اگر از دعوت تو سرپیچیدند بگو : بهمه بطور مساوی اعلام کردم . و روز قیامت ندایشان میکند : شریکان من کجایند ؟ گویند : بتو خبر دادیم که ازما گواهی نیست که بگوید : تو را شریکی هست .

فرق این دو آیه ، با آیهٔ « آذَنَ لَكُمْ » آنست که آن با لام متعدی شده و بمعنی اذن دادن است چنانکه از قاموس نقل شد . ولی در این دو آیه ظاهراً ، باء مقدّر است یعنی « آذنتکم بعذاب الله علی سواء » و « آذنّاك بانّه ما منّا من شهید » وسابقاً روشن گردید که چون اذن متعدی

بباء باشد بمعنی علم است .

تأذّن : بمعنی اعلام و اخبار است با قید کثرت وتکرار(قاموس) بنا براین ، معنی کریمهٔ « وَاِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ » ابراهیم ۷ آنست که خدای شما مکرر اعلام کرده که در صورت شکر ، نعمت خود را زیاد خواهد فرمود .

استیذان : یعنی طلب اذن . « وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ » احزاب ۱۳ ناگفته نماند : تمام معانی اُذُن (بروزن عنق) واِذْن (بروزن علم) بمعنی اجازه وگوش دادن برمیگردد و این دو معنی جامع تمام معانی است .

اِذَن : (بروزن عنب) حرف جواب و جزاء است بمعنی آنگاه و آنوقت ، نحو « اِنَّكُمْ اِذاً مِثْلُهُمْ » نساء : ۱۴۰ یعنی شما آنوقت نظیر آنها هستید . درقرآن مجید همه‌جا با تنوین (اذاً) نوشته شده ومحلی که بانون (اِذَن) نوشته شود یافته نشد .

اَذیٰ : نا خوش آیند. ناپسند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَىٰ» بقره ۲۶۴ صدقات خود را بامنت گذاردن وکار نا پسند باطل نکنید . گوئیم : فلانی مرا اذیت کرد یعنی در بارهٔ من کار نا پسندی انجام داد در قاموس هست : « الاَذِيَّةُ والاَذیٰ وهی المکروه » در اقرب الموارد آمده « اَذیٰ یأذِی اَذاً و اذاةً: وصل الیه المکروه . الاسم الاَذِيَّة » .

اذی مصدر واسم هردو استعمال شده است درالفائق بعد از نقل حدیث « الایمان نَیِّفٌ وسبعون درجةً اَدْنَاها امساطة الاَذیٰ عن الطریق » گوید : مراد ازاذی خار وسنگ وهرچیزی است که در راه‌ها سبب آزار میگردد فعل ثلاثی اذی از باب علم یعلم و مزیدش از باب اِفعال وغیره آمده است نظیر «وَمَا كَانَ لَكُمْ اَنْ تُؤذُوا رَسولَ اللهِ » احزاب : ۵۳ شما را نرسد که رسول خدا را اذیت کنید.

بنا بر آنچه گذشت معنی آیهٔ « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ اَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» بقره: ۲۲۲ چنین میشود و تو را از خون

حیض می‌پرسند بگو : آن چیز پلید و نا پسندی است از زنان درزمان حیض کناره کنید (مقاربت نکنید) و این درصورتی است که محیض اول را خون حیض و دوم را اسم‌زمان بگیریم چنانکه در« حیض » خواهد آمد در مجمع « اذی » را از قتاده و سُدّی ، قَذِر و نَجِس نقل فرموده است . وبقولی : آن اذیت‌وزحمتی است برای زنان.در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ فوق فرماید : اذی بمعنی ضرر نیست گرچه بعضی گفته‌اندزیرا نمیشود با نفع مقابل کرد وگفت : نفع و اذی چنانکه گفته میشود : نفع و ضرر. پس معنی آن‌چیز ناپسند و یا آزار است و گاهی بوجهی بر ضرر منطبق میشود .

اِرب : حاجت . از این ماده فقط دو بار در قرآن آمده است و هردو بمعنی حاجت و نیاز است . یکی « اَوِالتّابِعینَ غَیرِاُولِی الاِرْبَةِمِنَ الرِّجالِ » (نور ۳۱) که گفته‌اند : مرادکسانی هستندکه بنکاح حاجت و نیازندارند . دیگری درآیهٔ «وَلِیَ فیهٰا مَآرِبُ اُخرٰی » (طه ۱۸) که موسی بخدا عرض کرد: مرادرآن عصا حاجت‌های دیگری است .در مجمع‌البیان گوید : مَآرِب یعنی حوائج مفردآن مأربة است. راغب گفته : اِرب احتیاج شدیدی است که در دفع آن بحیله متوسل شوند در لغت معانی دیگری هم داردولی درقرآن مجید بکار نرفته است .در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۰۳ فرموده : « واللهِ مٰاکٰانَتْ لی فِی‌الْخِلٰافَةِ رَغْبَةٌ ولٰافِی‌الوِلایَةِ اِرْبَةٌ » .

اَرض : این کلمه که مراد از آن زمین ماست ٤٦١ بار در قرآن آمد است ، امّاهمیشه بلفظ‌مفرد، در روایت و نهج‌البلاغه بلفظ جمع (اَرَضون ، ارضین) نیز آمده‌است، شایدآن درآخربحث ، بررسی‌شود.

امّااینکه‌درقرآن مجیدهمواره مفرد آمده ، باحتمال قوی علتش آن است که آنچه غیراز زمین‌است نسبت بما آسمان محسوب میشود مثلا مِریّخ گر چه فی‌حدّنفسه ، یك کره و زمین است ولی نسبت بما

که بالای سرماست آسمان حساب میشود ، علی‌هذا ما را یک زمین بیشتر نیست که زیرپای ماست . لذاست که قرآن آنرا همواره مفرد بکار برده است .

درکلام‌الله مجید راجع بزمین مسائلی و حقائقی بیان شده که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم :

۱ـ زمین وآسمانها در ابتدای خلقت ، همه بسته و یك چیز بودند در اثر انبساط تدریجی وسعت‌یافته و از هم‌جدا شده‌اند« اَوَلَمْ یَرَالَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا » (انبیاء : ۳۰)مگر کفار ندانسته‌اندکه آسمانها وزمین پیوسته و توی هم بودند ، آنها را ازهمدیگر بازشان کردیم ؟ ! رَتق بمعنی گره شده و بسته و پیوسته ، و فتق بمعنی‌باز کردن وایجاد فاصله میان اجزاء شیئی متصل است .

اگرمراد از« السموات » تمام جهانها و منظومه‌ها باشد . مسئلهٔ رتق و فتق شامل تمام عالم است ، واگرمرادآسمانهای‌هفتگانهٔ اطراف زمین باشدکه محیط بر زمین‌اند ، آنوقت معنی آیه این است که : زمین با آسمانهای هفتگانهٔ آن ، ابتدا درهم فرورفته ویکی بوده‌اند بتدریج بصورت فعلی درآمده‌اند ، تا گفته نماند « السموات » جمع محلی بالف ولام مفید عموم است وکلمهٔ « فاطر السموات والارض » بمعنی شکافنده زمین وآسمانهادر۷ محل ازقرآن ذکر شده و سموات همه با الف ولام‌آمده‌اند ،علی‌هذا احتمال قوی میرود که مراد از « السموات‌والارض » تمام کاینات باشد .

درکتاب آغاز وانجام جهان ص ٦٣ گوید : در قرآن کریم « سموات » که با « ارض » هم استعمال شده بمعنی همهٔ جهانهای غیراززمین‌آمده است « فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰاتِ وَ رَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِینَ» جاثیه ۳٦ «رَبِّ العَالَمِینَ» که‌بی واو است بدل است از «رَبِّ السَّمٰوٰاتِ ورَبِّ‌الارض » پس‌بایستی که « پرورندهٔ جهانها »مساوی‌باشد

با « پروردهٔ آسمانها وزمین » پس بایستی که « سموات » برابر باشدبا « همهٔ جهانها منهای زمین » .

۲ ـ زمین در دو روز « دو دوران » وپیش از آسمانهای هفتگانهٔ خود آفریده شده، باین آیات توجه کنید که در بند سوّم نیز لازم خواهد بود : « قل أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً ذٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ . وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ . ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. فَقَضَيٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ »(فصلت : ۹ـ۱۲) .

از این آیات بدست میاید اولاً زمین دردوروز (دو دوران) آفریده شده (البته بدون نبات و حیات و اقوات) « خلق الارض فی یومین » مراد از روز بطور قطع دوران است نه بیست و چهار ساعت که مدت گردش وضعی زمین است وهمچنین مراد ازچهارروزودوروز ، دودوران وچهاردوران است ومجموع این شش روز بحساب روزهای ما شاید از میلیونها سال بیشتر باشد .

استعمال یوم بمعنی دوران و مدت مفصلی از زمان ، شایع واز معانی مشهور یوم است ، ابن اثیر در نهایه گوید : گاهی از یوم مطلق وقت اراده میشود و حدیث « تلك أیّام الهرج » از آن است . راغب در مفردات گوید : گاهی از مدت هر مدتی که باشدبایوم تعبیرمیشود. در قرآن مجید هست « وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » آل عمران ۱٤۰ « فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا » یونس ۱۰۲ که مرادزمانهای حوادث است « وَإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ » حج ٤۷ « فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ » معارج : ٤ .

احتمال قوی آنست که منظور از دودوران یکی مذاب شدن زمین است ، که بصورت گاز مشتعل بودودر اثر کاسته شدن حرارت مذاب گردید ،

و دیگری انعقاد و انجماد سطح آن است .

ثانیاً : تشکیل کوهها و تقدیر اقوات برای موجودات زنده در چهار دوران انجام یافته است « وَ جَعَلَ فِیهٰا رَوٰاسِیَ مِنْ فَوْقِهٰا وَبٰارَكَ فِیهٰا وَ قَدَّرَ فِیهٰا اَقْوٰاتَهٰا فِی اَرْبَعَةِ اَیّٰام » واینکه بعضی از بزرگان چهارروز را فصول اربعه گرفته‌اند بسیار بعید است، زیرا در آیات فوق صحبت از ابتدای خلقت و حالت مذاب بودن زمین وغیره است، فصول اربعه حساب بعدها ست و این آیات تفصیل شش روزی است که در آیهٔ : «اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّٰام » یونس : ۳ و غیره آمده است، بعداز « اربعة ایّام » فرموده : «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ ... » آنروزها فصولی در بین نبوده است

ثالثاً : آسمان که آنوقت دخان (گاز فشرده و غلیظ) بود و زمین که دو دوران دیده و تازه منعقد شده بود ، هر دو بیکبار از دستور خداپیروی کردند ، دراثراین فرمان گاز فشرده وتیره ، رقیق شدوطبقات جوّ را تشکیل داد و در عین حال زمین استعداد یافت و تقدیر اقوات گردید «فَقٰالَ لَهٰا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیٰا ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ » .

بطور قطع ، دودوران تشکیل آسمانها « سبع سموات فی یومین » با چهار دوران تقدیر اقوات «اربعة ایّام » متداخل‌اند . و خلاصه اینکه زمین در دو روز مذاب ومنعقد شد و آسمان بصورت گاز فشرده‌وتیره از زمین بیرون آمد واطراف آن را فرا گرفت (این مرحلهٔ اوّل) در مرحلهٔ دوم ، بزمین و آسمان یکدفعه فرمان‌رسید « قٰالَ لَهٰا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیٰا» این جمله تکلیف هر دو را در یك وقت اعلام میکند ، در نتیجهٔ این فرمان وضع دیگری پیش آمد، وآن اینکه زمین آماده شد وتقدیر اقوات گردید ، وگاز فشرده بطبقات هفت گانهٔ جوّ مبدّل گردید کلمهٔ « ثُمَّ » در آیهٔ « ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ» راجع بآیهٔ اول است و تقدیر اینطوراست « خَلَقَ الْاَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَوٰی

اِلَی السَّمٰاءِ » و آیهٔ وسط «وَجَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها...» توضیح آمادگی زمین در اثر دستور دوم است .

اگردو دوران تشکیل آسمانها باچهاردوران تقدیر اقوات متداخل نباشد لازم میاید که خلقت آسمانها و زمین در هشت روز انجام یافته باشد ، حال آنکه خداوند فرموده « اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّام » این مطلب در ۷ محل بشرح زیر تکرار شده است اعراف : ۵۴ ، یونس : ۳، هود: ۷ ، فرقان : ۵۹ ، سجده : ۴ ، ق ۳۸ ، حدید : ۴ .

اگر گویند: درصورت متداخل بودن دو دوران آسمانها در چهار دوران تقدیر اقوات ، معنی این آیه که میگوید « خَلَقَ لَکُمْ مافِی الْاَرْضِ جَمیعاً ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ » بقره : ۲۹ چگونه درست میشود ، زیرا «ثم» در آیه صریحاً میرساند که تشکیل آسمانها بعد از خلق مافی الارض بوده است.

گوئیم : با قرینهٔ آیات گذشته می فهمیم که مراد از « خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْاَرْضِ » مرحلهٔ اول است که خمیرهٔ مافی الارض بوده باشد ، نه مرحلهٔ دوم که تقدیر اقوات است ، بعبارت دیگر ، این « خَلَقَ لَکُمْ » همان « خَلَقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ » است. و چون در آن مرحله ، ماده و خمیرهٔ تمام اقوات موجود بود ، مانعی ندارد که گفته شود : آنچه در زمین است برای شما آفریدیم، در این صورت « ثُمّ » درجای خود واقع است ، نظیر آیات سورهٔ فُصِّلَت .

تحقیق این مطلب رابدین طریق در جائی ندیده ام و کلید فهم آن فقط الهام خداوندی است وللهالحمد.

رابعاً ـ آیات گذشته ، فقط دربارهٔ زمین و طبقات هفتگانهٔ جَو است و شامل تمام آسمانها و همهٔ کائنات نیست برای توضیح بیشتر به « سماء » رجوع شود .

خامساً ـ زمین (زمین دوروزه) پیش از آسمانهای هفتگانه آفریده شده « خَلَقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ

اسْتَوىٰ اِلَى السَّمٰاءِ ... فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » .

۳ : زمین پس از آسمان خورشید (آسمان منظومهٔ شمسی) آفریده شده است «ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا . رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا وَاَغْطَشَ لَيْلَهٰا وَ اَخْرَجَ ضُحٰيهٰا . وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا . اَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰيهٰا وَ الْجِبٰالَ اَرْسٰيهٰا » نازعات ۲۷ ـ ۳۲ .

ترجمهٔ این آیات بنا بر تحقیقی که در کتاب آغاز وانجام جهان ، کرده چنین است : آیاشما در آفرینش محکمتر هستید یا آسمان ؟ که خدا آنرا بنا نهاد ، ارتفاعش را بلند گرفت ، پس آنرا ساخت وشبش را « تاریك کم نور » گردانید وروشنائیش را آشکار کرد ، و زمین را بعد از آن دحو کرد (بزرگش کرد و در حالیکه آنرا میچرخانید به پائین پرتاب کرد) انتهی

ازظاهر این آیات بدست میاید که چرخش زمین بعد از آسمان بوده است « وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰيهٰا » حال آنکه از آیات گذشته روشن شد که زمین پیش از آسمانها خلق شده است « خَلَقَ الْاَرْضَ ... ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّمٰاءِ » فصلت : ۹ .

در جواب باید دانست که : این : « سماء » در آیهٔ « اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا » غیر از سموات هفتگانهٔ گذشته است ، مراد از « سماء » در این آیات بنابر آنچه در « سماء » خواهد آمد ، آسمان خورشید و فضای منظومهٔ شمسی است نه آسمانهای محیط برزمین ، و مسلّماً زمین بعد از آسمان منظومهٔ شمسی باین صورت در آمده و دحو شده است .

٤ : زمین خدا را تسبیح میکند « تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ » اسراء : ٤٤ ، آری زمین باین عظمت با آسمانهای هفت گانهٔ آن رشحه‌ای از رشحات رحمت خدا است در پیشگاه آفرینندهٔ خود خاضع و تسبیح گو است .

۵ : زمین با آسمانهای هفت گانه‌اش که طبقات هفتگانهٔ جوّ باشند درشش روز (شش دوران) آفریده

شده‌اند « اِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيّام » توضیح این مطلب گذشت ودر «سماء» بیشتر روشن خواهد شد.

٦ : زمین در آیندهٔ قیامت کوبیده وریزریز خواهد شد وبزمین غیر از این مبدّل خواهد گردید (بزمین انبساط یافته) « يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ » ابراهیم : ٤٨ « وَحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً » حاقة : ١٤ ونتیجهٔ این انبساط و اتساع مافوق تصور است.

٧ : زمین حافظ اسرارواعمال آدمی است و روز قیامت اسرار خویش رابیرون میدهد وگواه آنها خواهد بود « يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحىٰ لَها » زلزال : ٤و٥

٨ : کلمهٔ ارض همانطور که بتمام کرهٔ زمین اطلاق شده، ببعضی از آن نیز گفته شده است « اُدْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ » مائده : ٢١ « فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّىٰ يَأْذَنَ لِي اَبي » یوسف : ٨٠ « فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الْاَرْضَ » قصص ٨١ مراد ازالارض در آیهٔ اول سر زمین فلسطین و در دومی سر زمین مصر و در سومی محلی است که قارون وخانه‌اش در آن فرو رفت.

٩ : همانطورکه دراوّل گفتیم کلمهٔ ارض در قرآن مفرد استعمال شده ولی در احادیث ونهج‌البلاغه بصیغهٔ جمع (ارضون و ارضین) نیز بکاررفته است نظیر کلمات فرج « لااِلٰهَ الّااللهُ رَبُّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْاَرَضينَ السَّبْعِ وَ ما فِيهِنَّ وَ ما بَيْنَهُنَّ » (وسائل ج٤ ص٩٠٧).

ولی چون بعضی از موارد نهج‌البلاغه صریح است دراینکه مراد از ارضون خشکیهای روی زمین و باصطلاح هفت اقلیم است ، باید بگوئیم که دراحادیث وجاهای دیگر نهج‌البلاغه مقصود از آن خشکی هاست که در گذشته به هفت ، تقسیم میکردند ، در نهج‌البلاغه هست « وَ رکوبها اَعْناقَ سُهولِ الاَرَضين. اَلَمْ يَكُونوا اَرْباباً فِي اَقْطارِ الاَرَضين. فَهُمْ حُكّامٌ عَلَى الْعالَمينَ وَ مُلُوكٌ فِي اَطْرافِ

الأرَضین » این کلمات در نهج البلاغه عبده بترتیب ج ۱ ص ۱۷٤ - ج۲ ص ۱۷۷ وص ۱۷۹ واقع است .

جملهٔ اول در بارهٔ کوههاست که میفرماید : کوهها برگردن هواریهای زمین سوارند ، دوّمی در بارهٔ مردمان گذشته است که فرمود: آیادر اطراف زمین پادشاهان و مالك رقاب نبودند ؟ وسومی در خصوص عربهاست که به برکت اسلام دراطراف زمین پادشاهان شدند . در این جاهاچنانکه می بینیم خشکی های زمین مقصود است .

این مطلب که تحت شمارهٔ ۹ گفته شداز کتاب آغازوانجام جهان ص ٦٨ - ۷۰ استفاده شده است.

علامهٔ شهرستانی رحمه الله راجع بتعدّد زمینها درکتاب هیئت و اسلام . بحث مفصلی دارد . ما منکر آن نیستیم که مّریخ و مشتری و امثال آن نسبت بخود ، زمین اند و زمینهای بیشمار دیگری درفضای بیکران وجود دارند .

ولی نمیتوانیم قبول کنیم که مراد از زمینهای هفتگانه ، سیّارات هفتگانه است ، زیرا آنها از هفت بیشتراند . اگرعدد هفت رابرداشته و بگویند : کرات و زمینهائیکه در فضای بیکران بدور خورشید های خود میچرخند ، خارج ازشمار ند حرفی نداریم فقط مخالف و نافی این هستیم که کسی بگوید مراد از زمینهای هفتگانه ، سیارات منظومهٔ شمسی است ، ناگفته نماند ، قرآن کریم بزمینی غیر از زمین ما نظری نداشته وغیر از آنرا سماء وسموات بحساب آورده است .

۱۰- در خاتمهٔ این بحث لازم است بدانیم که : کرهٔ زمین نسبت بخود ، موجودی بس بزرك واعجاب آور است ، حجم آنرا بنابرحسابی هزار و هشتاد سه میلیارد و بنا بر حساب دیگری هزار و هشتاد سه میلیاردوسیصدوبیست ملیون کیلومتر مکعب گفته اند ، یکمیلیارد شاید بنظر شما چندان مهّم نیایدولی طبق حساب صحیح اگر شخصی روزی ده ساعت کاربکند. شمردن یکمیلیارد

پنجاه سال وقت لازم دارد .

جمعیّت روی زمین در حدود سه میلیارد نفر است . صندوقی در نظر بگیرید که هر سه بُعد آن هر یك ، یك کیلو متر باشد ، اگر همهٔ انسانهای روی زمین را در چنین صندوقی بریزیم ، حساب ساده میرساند که در حدود یك ششم صندوق اشغال میشود ، زیرا این صندوق بیشتر از هیجده میلیارد نفر یعنی هیجده میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون نفر ظرفیت دارد ، واگر بخواهیم زمین را تکه تکه کرده در چنین صندوق جای بدهیم ، به هزار و هشتاد سه میلیارد وسیصد و بیست میلیون از این صندوق ها احتیاج داریم .

اگر همهٔ انسانهای زمین را بدریای خِزِر بریزیم ، آب دریا بالا میاید اما چقدر ؟ گفته‌اند : مطابق حساب دقیق ، آب آن از یك سانتیمتر هم کمتر بالا میاید ، یعنی این بالا آمدن برای ما هیچ محسوس نیست در صورتیکه دریای خزر دریای بزرگی نیست بلکه دریاچه است و فقط چهار صد و بیست هزار کیلو متر مربّع مساحت دارد ، چه رسد باقیانوس آرام مثلا که صد و هشتاد میلیون کیلو متر مربّع مساحت آن است .

اگر بزرگی حجم زمین را با طبقات هفتگانه جوّ آن در نظر آوریم از عظمت آن متحیّر خواهیم بود ، جرم جوّ زمین را در حدود پنج میلیون میلیارد تن حساب کرده‌اند ، فَسبحان من خَلقها و دَبَّرها و دحاها واَخرَجَ منها ماءَها ومرعاها والجبالَ اَرسیها.

اَرقامیکه در اینجا راجع بوسعت زمین ذکر شد ، همه از کتابهای معتبر اخذ شده است ایضاً باید دانست که زمین بزرك میشود زیرا هر روز میلیونها تُن از انرژی خورشید وارد آن شده و بصورت حرارت در آن جذب میشود ، کافی است که بدانیم در هر ثانیه چهار میلیون تُن از خورشید کاسته میشود مقدار کثیری از آن نصیب زمین است ، علی هذا تا روز قیامت زمین پیوسته بزرك و آفتاب کوچك خواهد شد و وسعت زمین

را در آنروز جز خدا کسی نمیداند .

اَریکه : (بروزن سَفینَه) تخت مزین « مُتَّکِئینَ فیها عَلَی الْاَرائِکِ » کهف ۳۱ یعنی : دربهشت برتختهای مزیّن تکیه زده‌اند ، ارباب لغت آنرا تخت مزین . که در خیمه یااطاقی است وتخت‌اطاق عروس و سرا پردهٔ عروس که روی سریر است و فرش اطاق عروس . معنی کرده‌اند . این کلمهٔ بصیغهٔ‌جمع (اَرائِک) پنج بار در قرآن مجید آمده است .

ناگفته نماند : اَریکه تخت خالی نیست . بلکه مزیّن بودن آن منظوراست چنانکه در اطلاق سریر برتخت . سرور و شادی مورد نظر است .

اِرَم : (بر وزن عِنَبْ) سنگهائیکه روی هم می‌چینند برای نشان دادن راه دربیابانها (نهایه) جمع آن آرام است . و اَرْم (بر وزن عقل) بمعنی‌خوردن، پوسیدن و فانی شدن است « اَرَمَ ما علی المائدة : اَکَلَه ، اَرَمَ المالُ : فنی ، اَرَمَ : ای بَلی وصار رمیماً » .

« اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ » فجر : ۶و۳ : با تدبر درآیهٔ شریفه روشن میشودکه « اِرَم » بدل اشتمال است از « عاد » و عاد چنانکه میدانیم‌قوم هود علیه‌السلام است. ترجمهٔ این دوآیه چنین میشود : آیا ندانستی که‌پروردگارت باقوم عاد، با آن بنای ستوندارکه نظیرآن در سرزمین‌ها ساخته نشده بود ، چه کرد ؟ اگر « عاد » ذکرنمیشدمعنی آیه تمام بود ولی معلوم نمیشد این بنا یا شهر متعلق بکدام قوم است .

پرروشن‌است که«ارم» عمارت مخصوص و یا شهری باشکوه بود. که نظیر آن تا آنروز ساخته نشده بود ، و نیز این دوآیه ، از ویران شدن آن در اثر غضب خداوندی، خبر میدهد .

درشرح‌وتفسیر «اِرَم» افسانه‌ی بکتب‌اسلامی راه یافته‌که ریشهٔ آن به‌وَهَب‌بن‌مُنَبِّه میرسد وکعب‌الاحبار

یهودی بر آن صحّه گذاشته است . لازم است بآن اشاره شود .

وهب بن منبّه گوید : عبدالله بن ابی قلابه ، برای پیدا کردن شتر خود در صحراهای عدن میگشت ناگاه بشهری رسید ، اطراف آن قلعه بود ، عبدالله گمان کرد که در آنجا کسی هست ، وارد قلعه شد ، دو درب بسیار بزرك دید ، که با یاقوتهای سفید وسرخ مُرَصّع بودند کاخهائی دید که بالای آنها غرفه‌ها و غرفه‌های دیگر که از طلا و نقره و لوءلوء و یاقوت بنا شده بودند ... وکاخها با لئالی و مشك و زعفران مفروش (شن ریزی) شده بود ، چشمه‌هائی از نقره دید که آب آنها از آفتاب روشنتر بود ... از لوءلوء و زعفران و مشك آنجا مقداری برداشت و بیرون آمد .

قضیّهٔ این شخص بمعاویه رسید ، او را احضار کرد واو آنچه دیده بود باز گفت ، معاویه گفت: تا کعب الاحبار را حاضر کردند واز وی در این باره توضیح خواست ، کعب گفت : آری آن بهشت شدّاد است وچنین وچنان بود ودرزمان تو مردی که دارای فلان صفات است در طلب شترخود بآنجا واردخواهد شد. سپس ، بعبدالله بن ابی قلابه که در آنجا بود نگاه کرد و گفت : بخدا قسم این همان مرد است (مجمع البیان بطوراختصار) .

این افسانه چنانکه دیدیم از وهب بن منبّه است وکعب الاحبار آنرا تصدیق میکند ، حال این دو نفر براهل تحقیق روشن است ، در کتاب «سیری در اسلام» وضع آندو را ضمن بحث جاعلین حدیث ، آشکار کرده‌ام .

این شهر درکجای دنیاست ، کدام کاوشهای علمی وزیر زمینی ، وجود آنرا تأیید میکند ؟ ! در آن روزگار : آنهمه طلا و نقره و ... ازکجا جمع شده بود ؟! .

زمخشری درکشّاف از وهب نام نبرده و میگوید : چنین روایت شده ، سپس تصدیق کعب درمحضر معاویه را نقل میکند ، مجلسی

رحمه‌الله آنرا در بحار ج ۱۱ ص ۳۶۷ ط جدید ، بدون ردّ و قبول از کمال‌الدین مرحوم صدوق از مردی بنام ابووائل نقل کرده است . ناگفته نماند : ابووائل شخصی مجهول الهوّیه است و در رجال مدح وقدحی ندارد . بنظر میاید که این شخص، قضیّه را از وهب و یا کسیکه از وهب شنیده نقل کرده است .

صدوق علیه الرحمه آنرا در کمال الدین باب ۵۴ از ابی وائل نقل نموده ولی آنرا قبول ندارد و در آخر همان باب میگوید : این قضایا که نقل کردم اعتمادی بآنها ندارم ، ولی می‌بینم که خصمم قبول دارد برای الزام او ایراد میکنم . و در ذیل افسانهٔ بهشتِ شداد میگوید اگر بشود گفت که در روی زمین همچو بهشت نادیده هست و کسی جای آنرا نمیداند ، ولی از طریق خبرها میگویند : هست ، پس چرا وجود و غیبت امام عصر علیه‌السلام رااز طریق اخبار قبول ندارند ، باآنکه خبربهشت شدّاد از ابی وائل است ولی اخبار قائم علیه‌السلام از حضرت رسول و ائمه طاهرین علیهم‌السلام . !!!

در تفسیر بیضاوی و صافی و مجمع‌البحرین بطور اشاره بی‌آنکه نامی از وهب وکعب برده شود ، این افسانه نقل شده است .

ابن کثیرشامی درتفسیر خود ، بعد از اشاره بآن میگوید : این از خرافات اسرائیلی است . مسعودی در مروج‌الذهب (ج ۱ ص ۳۶۸) گوید: بسیاری از دانایان گفته‌اند: این داستان از خرافات است . فرید وجدی دردائرةالمعارف گفته: آنچه گفته‌اند : اِرَم شهری بود از طلا و نقره ، نه نصّی دارد و نه مبتنی بدلیلی است ؛ جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام (ج ۱ ص ۱۲ ترجمه) آورده : این جزافه گوئیها مبتنی براساس نبوده و حدّ اقل آن است که پاره‌ای ازعمارات قوم عادوثمود با جواهرات گرانبها تزیین میشده .

از قرآن مجید ، فقط این اندازه بدست میاید که بنای « ارم »

درآن روزگار بی‌نظیربوده است ، امّا بهشتی و شهری باآن طمطراق افسانه‌ای بیش نیست . درخاتمه‌این نکته را ناگفته نگذاریم که در این باره هرچه جستجو کردیم ، حدیثی از رسول خدا و ائمّه علیهم‌السلام هرچند ضعیف هم باشد نقل نشده است ، و من این مطلب را درکتاب سیری در اسلام مفصّل وروشنتر آورده‌ام.

آزر : نیرو، محکمی (نهایه) موسی بخدا عرض کرد « اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی » طه : ۳۱ بوسیلهٔ برادرم هارون بر نیروی من بیافزای و مرا بوسیلهٔ او نیرومندتر کن ، و او را شریك کار من گردان در قاموس ، احاطه ، نیرو، تقویت وپشت، معنی شده . در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ فوق گوید : یعنی‌پشت مرا بدو محکم‌کن ، بنظرمیاید که‌معنی جامع ، همان محکمی باشد، وآن با احاطه و پشت قابل جمع‌است .

« کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ » فتح : ۲۹ یعنی‌مانندزرعی که جوانهٔ خود را از زمین بیرون کرد (رویاند) پس آنرا نیرو داد تا سخت شد، مفاعله درآیه، بمعنی تکثیر است .

آزر: « وَ اِذْقَالَ اِبْرٰاهِیمُ لِاَبِیهِ آزَرَ اَتَتَّخِذُ اَصْنٰاماً آلِهَةً » انعام : ۷۴ ظاهرآیه‌آنست که آزرپدر ابراهیم علیه‌السلام بود . و صریح آیات است که آزر مشرك و بت پرست بود و در مقام انکار میگفت « اَرَاغِبٌ اَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یٰاِبْرٰاهِیمُ » مریم: ۴۶ در این جا دو سئوال پیش میآید، اول آنکه اهل تاریخ نام پدر ابراهیم علیه‌السلام را تارِح (باحاء وخاء) نوشته‌اند ، درمجمع‌البیان‌اززجّاج نقل شده : بین علماء نسب‌اختلاف نیست‌که نام پدر ابراهیم، تارِخ‌بود مسعودی در اثبات‌الوصیة پدر آن حضرت را از پیامبران شمرده ونام وی را تارِخ گفته است ، میگوید: تارخ که پدر ابراهیم خلیل بود: در عهد نمرودبدعوت برخاست‌وآنگاه او را بیست و چهارمین پیغمبر از پیامبران نقل میکند و نیز میگوید : از عالم علیه‌السلام نقل شده که : آزر

جدّ اُمّی ابراهیم بود .

در کامل ابن اثیر ، نام پدر آن حضرت را تارِخ نوشته و در تورات حاضر تارِح است .

دوم : آنکه : لازم میاید در آباءِ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرك وجود داشته باشد با آنکه شیعه بالاتفاق در موحّد بودن پدران آنحضرت اجماع کرده‌اند : مجلسی علیه الرحمه در بحار (ج ۱۲ ص ۴۹ ط جدید» میگوید : اَخباریکه بر اِسلام پدران آنحضرت دلالت میکند ، از طریق شیعه مستفیض بلکه متواتر است . طبرسی علیه الرحمة درمجمع البیان پس از نقل قول زجّاج فرموده : سخن زجّاج مؤیّد اصحاب ما « امامیه » است که : آزر جدّ اُمّی و یا عموی ابراهیم بود ، نزد امامیه بصحّت رسیده که پدران حضرت رسول صلوات الله علیهم تا آدم همه موحّد بودند ، و طایفهٔ امامیّه براین مطلب اجماع کرده‌اند .

ناگفته نماند : تدبّر در کلام عرب و آیات قرآن کریم نشان میدهد که معنای حقیقی اَبْ گرچه پدر اصلی است ، ولی در غیر آن نیز : بقدری استعمال شده که نزدیك است معنای اصلی بعضاً بقرینه محتاج باشد راغب گوید : « اَلاَب : الوالد ؛ و یُسَمّی کُلّ مَنْ کانَ سَبَباً فی ایجادِ شَیئٍ اَوْاِصْلاحِهِ اَوْظُهُورِهِ اَباً » اب . پدر و هر که سبب ایجاد ، یا اصلاح و یا ظهور چیزی باشد ، باو اب گفته میشود حضرت رسول بعلی (علیهما السلام) فرمود « اَنا وَاَنْتَ اَبَوا هٰذِهِ الْاُمّةِ » من و تو دو پدر این امت هستیم ، بآنکه از میهمانان پذیرائی کند گویند : ابوالاضیاف ، و بآنکه آتش جنك بیفروزد : ابوالحرب ؛ بمعلّم نیز اب گفته‌اند (از مفردات) .

در قرآن مجید ، پدران در جای بزرگان قوم و بالعکس استعمال شده است ، درچندین جا از کفّار نقل شده که در مقابل پیامبران گفته‌اند : « بَلْ نَتَّبِعُ مٰا اَلْفَیْنٰا عَلَیْهِ آبٰائَنٰا » بقره : ۱۷۰ یعنی از پدران خود پیروی خواهیم کرد . در جای دیگر بجای « آبائنا » « سادَتَنا وَکُبَرائَنا » آمده ،

که روز قیامت خواهند گفت « رَبَّنا إِنّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَرائَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا » احزاب : ٦٧ .

ناگفته نماند اخ واخت چنانکه گذشت وأُمّ ، چنانکه خواهد آمد مانند اب ، استعمالشان بسیار وسیع است و اما کلمهٔ والد و والدة فقط بپدر و مادر حقیقی اطلاق میشود ، لاغیر .

دراین صورت ، بسیار آسان است که بگوئیم : آزر ، جدّ امّی ابراهیم علیه السلام بود و باو پدر خطاب کرده است .

المیزان در این خصوص تحقیقی دارد که خلاصهٔ آنرا دراینجا میاوریم و آنچه میان دوقوس (پرانتز) گفته میشود ازنگارنده است .

« تدبّر در آیات نشان میدهد که : آزر پدر اصلی ابراهیم علیه السلام نبوده است ، زیرا آنحضرت در اولیّن برخورد با قومش ، دعوت خویش را از مردی شروع کرد که قرآن فرموده : پدر او بود ، و اصرار کرد که وی بدین توحید در آید ؛ او در جواب تندی کرد گفت : اگر بس نکنی سنگبارانت کنم ، از من دور شو ، ابراهیم بر او سلام کرد و گفت : از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست . و ازشما و آنچه جز خدا میخوانید کنار میشوم . مریم ٤١ - ٤٨ .

درسورهٔ شعراء داستان از سر گرفته شده و درآنجا پس از گفتگو با پدر و قومش و تخطئهٔ بت پرستی ، دعا میکند و میگوید : پروردگارا مرا بصالحان ملحق کن و پیش آیندگان نیکنام گردان . وازوارثان بهشت کن و پدرم را بیامرز که از گمراهان است « وَاغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضّالِّينَ » شعراء : ٧٠-٨٦ .

(چون دعای آنحضرت و استغفار برای پدرش بعد از گفتگو با بت پرستان نقل شده ، چنین بدست میاید که آنحضرت درآنموقع هنوز از بابل خارج نشده بود ، گر چه صاحب المیزان از « کان » در « کان مِنَ الضّالّين » استفاده کرده و گفته است : استغفار ، شاید بعد ازمرگ

آزر ویا بعد ازخروج از بابل بود. ولی صدر آیات درسورهٔ شعراء مانع از آن است).

(هیچ مانعی ندارد که «کانَ» در آیه بمعنی حال وثبوت باشد نظیر «کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً» یعنی با کسیکه اکنون درگهواره و کودك است چگونه تکلّم کنیم ؟! ومعنی «اِنَّهُ کانَ مِنَ الضّالّین» آنست که او از گمراهان است . و اینکه فرموده : استغفار بعد از مرك آزر بوده بسیار بعید است ، زیرا در سورهٔ توبه ، چنانکه خواهد آمد هست «فَلَمّا تَبَیَّنَ اَنَّهُ عَدُوٌ لِلّهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ» چون بر ابراهیم روشن شد که آزر دشمن خداست ازاوبیزاری کرد . تا آزرزنده بود، ابراهیم احتمال میداد که او ، ایمان آورد و چون مشرك بمرد این احتمال منتفی شد و آنحضرت از وی بیزاری کرد ، در این صورت معنی ندارد که بگوئیم : بعد از فوت او ، برایش استغفار نمود ، بلکه قهراً این کار را پیش از مرگ او کرده بود و عنقریب در این باره توضیح بیشتر داده خواهد شد) .

آنوقت ، خداوند فرموده که : استغفار ابراهیم برای پدرش بواسطهٔ وعدهٔ قبلی بود ، و چون بر وی روشن شد که او دشمن خداست ازوی بیزاری نمود توبه ۱۱٤ و خلاصه ، قرآن روشن میکند که ابراهیم برای پدرش هم دعا کرد و هم بیزاری نمود . همهٔ اینها در اوائل عهد آنحضرت بود که هنوز از بابل هجرت نکرده بود .

سپس خداوند ، هجرت و اولاد خواستن او را بیان میکند : گفت من بسوی پروردگارم میروم او حتماً مرا راهنمائی میکند . پروردگارا برای من اولاد صالح عنایت فرما ، صافات ۹۹-۱۰۰

وآنوقت میفرماید : اوولوط را نجات دادیم و بزمین با برکت بردیم . و باو اسحاق و یعقوب را دادیم . انبیاء : ۷۱ و نیز فرموده: چون از بت پرستان ومعبودهایشان کنار شد : باواسحاق و یعقوب را

دادیم . مریم ۴۹ .

سپس خداوند، دعای آنحضرت را در آخر عمر و در مکّه و پس از تولد دو فرزندش و اسکان اسمعیل در مکّه و بنای کعبه ، چنین نقل میکند : پروردگارا این دیار را امن گردان . من و فرزندانم را از بت پرستی دور کن ... پروردگارا من بعضی از ذرّیهٔ خودم را بدرهٔ غیر قابل کشت نزد خانهٔ محترم تو سکونت دادم ، تا نماز بپاکنند... حمد خدای راکه در پیری، اسمعیل و اسحق را بمن عنایت فرمود ... تا گفت : « رَبَّنَاغْفِرْلِی وَلِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَاب » (ابراهیم ۳۵ - ۴۱) .

آیهٔ فوق بهترین شاهد است این پدر که با مادرش یکجا برای آنها مغفرت میخواهد غیر از «آزر» است ، زیرا دیدیم که دعا برای آزر روی وفا بوعده بود و سپس ازوی بیزاری نمود ، دیگر معنی ندارد که در آخرعمر باز برای کسیکه از او بیزاری کرده آمرزش بخواهد .

جای دقّت است که دراین دعا « والِدَیَّ » آمده که جزبپدر ومادر اصلی اطلاق نمیشود، برخلاف «اب» که اعمّ است و در دعای آزر ، گفته بود « وَاغْفِرْلِاَبِی » پس نتیجه این است که آزر، پدراصلی ابراهیم علیه السلام نبود ، بلکه عنوانی داشت که میشد باو « یٰا اَبَتِ » خطاب کرد، لغت عرب اجازه میدهد که کلمهٔ اب برجدّ ، عمو، ناپدری ، سرپرست امور ، و بر هر بزرك مطاع، گفته شود. (المیزان ج ۷ ص۱۶۸-۱۷۱).

استغفار ابراهیم برای آزر

در این بحث از آیات استفاده خواهیم کرد که :

۱: استغفار برای مشرك تاوقتی که نمرده و احتمال هدایت داده میشود . جایز است .

۲: چون مشرك در حال شرك از دنیا رفت و اهل عذاب بودنش حتمی شد ، دیگر نمیشود برای او آمرزش خواست .

۳: دراین کار از ابراهیم علیه السلام که برای آزر استغفار کرد پیروی

خواهیم نمود ، نه‌اینکه او در همه کار مقتدای ماست جز در استغفار برای مشرك .

٤ : آمرزش برای مشرك معنایش آنست که بگوئیم : خدایا او را هدایت کن و بیامرز .

۵ : روشن خواهد شد که در پیروی ما از آنحضرت هیچ استثنائی وجود ندارد ، و این اشتباه محض است که بگوئیم : قرآن میگوید در همه کار از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای مشرك .

اینك آیات را بررسی میکنیم « قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي » مریم : ٤٧ « وَاغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ » شعراء : ٨٦ یعنی سلام بر تو از خدایم برای تو آمرزش خواهم خواست و در ضمن دعاهای خود گفت : پدرم را بیامرز که از گمراهان است .

این دو آیه صریح‌اند در اینکه آنحضرت بآزر وعدهٔ استغفار کرد و بآن عمل نمود . در سورهٔ توبه ، در بارهٔ استغفار برای مشرکان چنین آمده « مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ، وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ، إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ » توبه : ۱۱۳ ـ ۱۱٤ .

یعنی پیغمبر و مؤمنان را نرسد برای مشرکان آمرزش بخواهند ، گر چه خویشاوند باشند ، پس از آنکه معلوم شد که آنها اهل جهنّمند ، استغفار ابراهیم برای پدرش ، فقط برای وعده‌ای بود ، وچون براو روشن شد که پدرش دشمن خداست ازوی بیزاری نمود که ابراهیم خدا ترس و بردبار است .

از این دو کریمه چند مطلب بدست میاید .

۱ : پیغمبر و مؤمنان را جایز نیست برای مشرکان پس از مردن آنها و حتمی شدن عذابشان ، آمرزش بخواهند « من بعد ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ » تبیّن و روشن

شدن طبعاً درصورتی است که مشرك درحال شرك ازدنیا برودوتا وقتیکه نمرده احتمال هدایت شدن دارد و جهنّمی بودنش قطعی نیست. امّا آیا میشود برای مشرك در حال حیاتش آمرزش خواست وگفت : خدایا او را هدایت کن و بیامرز ، آیه از حکم آن ساکت است . ولی ازخارج میدانیم که اشکال ندارد .

۲: ابراهیم برای پدرش تا وقتیکه زنده بود ، آمرزش خواست و چون درحال شرك بمرد، جهنّمی بودنش یقینی شد، ازاو بیزاری نمود « فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌ لِلّهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ » ولی تا زنده بود و احتمال هدایت شدن میرفت ازاو بیزاری نکرد؛ در مجمع البیان والمنار وتفسیرابن کثیر ذیل آیهٔ فوق ؛ هست که ابن عباس گوید : ابراهیم علیه السلام پیوسته برای آزر استغفار میکردتا بمرد و چون در حال شرك از دنیا رفت . بر ابراهیم روشن گردید که اودشمن خداست ، آنوقت ازاوبیزاری نمود. و خلاصهٔ مضمون دو آیهٔ فوق چنین است : پیغمبر و مؤمنان نباید برای مشرکان ، پس از مرك آنها استغفار کنند . گویا کسی اشکال کرده و میگوید : پس چراابراهیم برای آزر که مشرك بود استغفار کرد؟ جواب اینست که : ابراهیم نیز پس از مرك او آمرزش نخواست .بلکه از او بیزاری نمود ، فقط پیش از مرك وی ، روی وعده ایکه کرده بود برای اواستغفار نمود وآن نیزجایز و بلا مانع است . بیضاوی در ذیل آیهٔ « مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحابُ الْجَحِیمِ» میگوید : تبیّن درصورتی است که برکفر بمیرد بعد میگوید : این دلیل است که برای مشرکان زنده ، استغفار جایز است وآن طلب توفیق ایمان برای آنهاست وبا این جواز ، اشکال استغفار ابراهیم دفع میشود.

بچند تفسیر که دسترس بود مراجعه کردم جز بیضاوی باین نکته توجه نکرده اند وحقّا که او خوب فهمیده است . آری ابراهیم علیه السلام برای مشرك زنده ، آمرزش خواست وچون در حال شرك مرد.

از وی بیزاری کرد ، زیرا یقین شد که او اهل عذاب است . پیغمبر و مؤمنان نیز که دینشان همان دین ابراهیم است. نمیتوانند برای مشرکان پس ازمرگ آنها آمرزش بخواهند ولی پیش از مرگشان جایز است همانطور که ابراهیم کرد. در آیهٔ شریفه « اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا اِیّاهُ » اشاره بوعده ظاهراً برای این است که آنحضرت در این کار، وفا بوعده نیز کرد . نه اینکه ، اصل استغفار جایز نبود ولی ابراهیم چون وعده کرده بود آنخلاف را انجام داد (نعوذبالله) .

درسورهٔ ممتحنه پس ازنهی از مودّت مشرکان و دشمنان خدا ، چنین آمده « قَدْ کانَتْ لَکُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی اِبْراهیمَ وَالَّذینَ مَعَهُ . اِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ اِنّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ، کَفَرْنا بِکُمْ وَبَدا بَیْنَنا وَبَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ اَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ ، اِلّا قَوْلَ اِبْراهیمَ لِاَبیهِ لَاَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَما اَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللهِ مِنْ شَیْئٍ » ممتحنه ٤ .

یعنی درعمل ابراهیم وپیروانش برای شما سرمشق خوبی هست ، آنگاه که بقومشان گفتند : ما از شما و آنچه سِوای خدا میپرستید بیزاریم ، بشما کفر میورزیم و همیشه میان ما و شما ، عداوت و کینه‌توزی هست تا بخدای تنها ، ایمان بیاورید (میان آنها ربطی نماند) مگرسخن ابراهیم که بپدرش گفت : از خدا برای تو آمرزش خواهم خواست و جز این در قِبال خدا برای توکاری نتوانم کرد .

دفعهٔ دیگر، آیه و ترجمه آنرا بدقت بخوانید . در این کریمه « اِلّا قَولَ ابراهیم » استثناءاست از مضمون جملهٔ فوق ، که همان جدائی و بیزاری و عداوت و عدم الفت باشد و بعبارت اخری از کلمهٔ « اِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ » تا « لَاَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ مِنَ اللهِ مِنْ شَیْئٍ » یعنی مجموع مستثنی ومستثنی منه ، توضیح وتفصیل « اُسْوَة » درصدر آیه است . و خلاصهٔ مطلب این است : شماهم باید مانند ابراهیم و تابعانش از مشرکان جدا شوید و

آنهارا دوست ندارید و باید بگوئید: همیشه میان ما وشما عداوت وکینه هست. فقط ازاین جدائی وعداوت قول ابراهیم را استثناء میکنم که بپدرش گفت: برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست. شما هم با وجود عداوت، میتوانید برای مشرکان آمرزش بخواهید چنانکه اوخواست. وبعبارت دیگر، مانند ابراهیم باشید هم در عداوت با مشرکان وهم درخواستن توفیق ایمان برای آنها. وبتعبیر سوّم: ابراهیم برای شما سرمشق خوبی است هم درعداوت مشرکان وهم دراستغفار برای آنان.

دلیل دیگر این مطلب آن است که درذیل آیات فوق آمده «لَا يَنْهَاكُمُ اللهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» ممتحنه: ۸.

یعنی خدا شما را از نکوئی کردن وانصاف ورزیدن باکسانیکه درکاردین با شما جنگ نکرده واز دیارتان بیرون ننموده‌اند، منع نمیکند آزر مشرك بود ولی در کار دین با ابراهیم جنگ نکرده بود[1] و او را از خانه بیرون ننموده بود، چه مانعی داشت که آنحضرت با او نکوئی کند وکدام نکوئی بالاتر از آنست که بگوید: خدایا باوتوفیق ایمان بده و بیامرز. مگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله درحق مشرکان نمیگفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

بسیار بسیار عجیب است که مفسّران شیعه و سنّی «إِلَّا قَوْلَ ابراهیم» را از «اُسْوَة» استثناء گرفته وگفته‌اند: مقصود این است که از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای پدرش: برای نمونه بتفسیر مجمع البیان، صافی؛ کشّاف جلالین، ابن کثیر، طنطاوی، مراغی فخررازی، طبری، دُرّمنثور، ابوالفتوح ومنهج الصادقین، رجوع کنید خواهید دید که استثناء را از «اُسوة» گرفته و گفته‌اند: یعنی ازابراهیم پیروی کنیدمگردراستغفار برای پدرش که در این کار نباید

(۱) مگر آنکه مخالفت او را با ابراهیم جنگ حساب کنیم با وجود آن باز استغفار مانعی نداشت

از وی پیروی نمائید زیرا او این عمل را روی وعده‌ایکه داده بود، کرد.

بیضاوی در تفسیر آیه ۱۱٤ از سورهٔ توبه چنانکه در سابق گفتیم مطلب را خوب درك کرده و گفته است: آیه برجواز استغفار برای مشرکان دلالت دارد و اشکال قول ابراهیم باآن دفع میشود. ولی در سورهٔ ممتحنه، مطلب را از یاد برده و استثناء را از «اُسوة» گرفته ومیگوید نباید در استغفار بابراهیم تأسّی کنید.

این مفسّران نامی در صورت صحّت کلامشان، لازم میاید که ابراهیم علیه السلام خلاف شرع کرده باشد و مطلب این میشود که: ازابراهیم تأسّی کنید مگر دراین عمل که کاری برخلاف دستور خدا بود.

اگر گویند: وعده کرده بود، میبایست بوعدهٔ خود عمل کند! گوئیم: مگر وعده، خلاف شرع را شرعی میکند!؟ وآنگهی وعدهٔ خلاف شرع را چرا میکرد؟!

اگر گویند: این عمل درشریعت آنحضرت جایز بود ودرشرع اسلام نسخ شده است!

گوئیم: ازکجا؟! بضرورت قرآن دین ما همان دین حنیف ابراهیم است «قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْراهِيمَ حَنِيفاً» آل عمران: ۹۵ «ثُمَّ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْراهِيمَ حَنِيفاً» نحل: ۱۲۳.

شکر خدا را که الهام بخشید این حقیقت ارزنده را ازقرآن مجید با مقایسهٔ آیات بدست آوردیم، آنچه قرنها بر مفسّران پوشیده مانده بود روشن گردید، ومعلوم شد که ابراهیم علیه السلام در همه کار مقتدا و سر مشق ماست حتی دراستغفار برای مشرك. دیگر لازم نیست سخنی بگوئیم که مستلزم ناروا برای آنحضرت باشد.

ابراهیم بآزر وعده کرد، آن وعده جایز و شرعی بود و بهمان وعده عمل کرد، آنهم جایز بود، ما هم میتوانیم در این کار بر آن پیامبر بزرك تأسّی نمائیم سلام براو.

آزّ: تحریك شدید «اَنّا اَرْسَلْنا

الشَّیاطینَ عَلَی الْکافِرینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّاً » مریم : ۸۳ یعنی ما شیاطین را برای کافران فرستادیم . آنها را بشدت تحریك میکنند و بر اعمال خلاف وا میدارند ، از مفردات راغب بدست میاید که قید شدید در تحریك ملحوظ است گویند: اَزَّتِ القِدرُ ای اِشْتَدَّ غَلَیانُها » . قاموس آنرا مطلق تحریك و غلیان معنی کرده است .

در نهایه هست «کان الذی اَزَّ عایشةَ علی الخروج ابنُ الزُبیر ، ای حَرَّکَها وحَمَلَها علی الخروج» یعنی ابن زبیر بود که عایشه را بر خروج بجنك جمل تحریك کرد .

اَزَف : نزدیك شدن وقت « اَزِفَتِ الْآزِفَةُ » النجم : ۵۷ یعنی نزدیك شونده نزدیك شد. مرادروز قیامت است . و نیز عجله ،وخوب شدن زخم معنی شده است ، راغب گوید درآن ، گذشته از نزدیکی ، ضیق وقت نیز مراد است .

« وَاَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ » غافر ۱۸ ، آنها را ازروز نزدیك شونده بترسان ، روز قیامت از نظر واقع نزدیك ونزدیك شونده است . گرچه ما آنرا دور میدانیم « اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعیداً وَنَراهُ قَریباً » معارج : ۶ « اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَهُمْ فی غَفْلَةٍ» انبیاء : ۱

اَسْر : بستن. حبس . گرفتار کردن . ناگفته نماند معنی جامع همان بستن وبسته شدن است . اسیر را از آنجهت اسیر گویند که گرفتار و بسته شده است « اُسارٰی » جمع اسیر است یعنی گرفتار شدگان و « تَأْسِرون فَریقاً » احزاب : ۲۶ یعنی قسمتی را اسیر و گرفتار میکنید « اُسَراء » نیز جمع اسیر است « نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا اَسْرَهُمْ » انسان : ۲۸ یعنی ما آنهارا آفریدیم وترکیب وجودشان را محکم کردیم ،میان اعضاء بدن ، اتصال و همبستگی هست ما آن پیوند را محکم کردیم آنانکه « اَسْر » را در آیهٔ فوق ، خلقت معنی کرده اند ، مرادشان باید همان اتصال و ترکیب باشد .

اِسرائیل : این کلمه بنقلی اسم دوّم حضرت یعقوب و بنقلی لقب آنحضرت است . بنظر میاید که

لقب درست باشد ، زیرا اثبات دو اسم برای یکنفر محتاج مؤنه است. فرید وجدی در دائرة المعارف آورده گویند: معنای آن بندهٔ خدا و برگزیدهٔ خداست ، « ایل » خدا « اِسْرٰی » بنده . در المنار گوید : اسرائیل را امیر مجاهد مع الله گفته اند .

این کلمهٔ ۴۳ بار در قرآن مجید آمده است، ۴۱ بار با لفظ «بنی اسرائیل». مراد از بنی اسرائیل ، فرزندان دوازده گانه حضرت یعقوب و اولاد آنهاست که بقوم یهود معروف اند. در قرآن داستانهای مفصّلی دارند که مقداری از آنها در « یهود » خواهد آمد انشاءالله .

اَساس: اصل . پایه . گویند «اَسَّسَ بُنیانَه» یعنی برای ساختمانش پایه قرارداد « اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلٰی تَقْوٰی مِنَ اللهِ » توبه : ۱۰۹ بنای خویش را بر پرهیزکاری پایه نهاد ، یعنی اصل و پایهٔ بنای او تقوی است «لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی » توبه : ۱۰۸ مسجدیکه بر تقوی پایه گذاری شده ، پایهٔ آن تقوی است. این کلمهٔ بصورت ماضی معلوم و مجهول فقط سه بار در کلام الله استعمال شده و هر سه در سورهٔ توبه آیه ۱۰۸-۱۰۹ واقع است.

لازم نیست ، پایه و اصل ، مادّی باشد بلکه اعمّ است چنانکه در دو آیهٔ فوق ، پایهٔ معنوی مراد است .

اَسَف: حزن . غضب . در مجمع گوید : اَسَف بمعنی شدّت غضب است ، بمعنی اندوه نیز میاید. بنابقول راغب : منشاء اسف ، حِسّ انتقام است ، اگر انتقام نسبت بضعیف باشد اَسَف بصورت غضب متجلّی میشود (ومعنای غضب میدهد) و هرگاه نسبت بقوی باشد بصورت اندوه ظاهر میگردد انتهی .

بنابراین میشود که بمعنی غضب باشد نظیر « فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ» زخرف : ۵۵ ، چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم . و میشود بمعنی اندوه باشد مثل «فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ ... اَسَفاً » کهف : ۶ شاید تو از اندوه خودت را هلاك کننده ای« اَسِفٌ » بکسر (س) صفت

مشبهه است بمعنی اندوهگین «رَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهٖ غَضْبٰانَ اَسِفاً» اعراف: ۱۵۰ موسی بسوی قوم خویش خشمگین واندوهناك برگشت . درهنگام اندوه و تأسف از فوت چیزی گویند : یا اَسَفٰی ، مثل « وقٰالَ یٰااَسَفٰی عَلٰی یُوسُفَ » یوسف ، ۸٤ ای دریغ از یوسف .

اِسمعیل : نـام دو نفـر از پیامبران است .

۱ـ اسمعیل پسر ابراهیم علیه‌السلام.

۲ـ اسمعیل از پیـامبران بنی اسرائیل . باید دانست که بعضی ها اسمعیل را یك نفر دانسته‌وگفته‌اند اسمعیل پسر ابراهیم همان اسمعیل صادق‌الوعداست . وبعضی احتمال داده‌اندکه صادق‌الوعد از آنجهت است که پدرش گفت : در خواب می‌بینم‌تورا قربانی میکنم.اوبپدرش گفت: این کاررا بکن من‌صبرخواهم کرد و وقت عمل بوعدهٔ خود وفا کرد .

ولی بااستمداد ازآیات‌قرآن خواهیم دیدکه اسمعیل نام دونفراز پیامبران‌است واسمعیل صادق‌الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است که همواره‌باابراهیم‌ذکرشده‌مثل «وَعَهِدْنٰا اِلٰی اِبْرٰاهٖیمَ وَاِسْمٰعٖیلَ اَنْ طَهِّرٰا بَیْتِیَ» بقره:۱۲۵ « وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰاهٖیمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعٖیلُ » بقـره : ۱۲۷ « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَاِلٰهَ آبٰائِكَ اِبْرٰاهٖیمَ وَ اِسْمٰعٖیلَ » بقره :۱۳۳ « وَمٰا اُنْزِلَ اِلٰی اِبْرٰاهٖیمَ وَ اِسْمٰعٖیلَ وَ اِسْحٰقَ »بقره: ۱۳٦ و نیزآیه ۱٤۰ بقره و ۸٤ آل‌ـ عمران و ۱٦۳ نساء و ۳۹ سـورهٔ ابراهیم .

واسمعیل دیگر درردیف‌انبیاء بنی اسرائیل و غیره آمده نظیر « وَ زَکَرِیّٰا وَ یَحْیٰی وَ عٖیسٰی وَاِلْیٰاسَ کُلٌّ مِنَ الصّٰالِحٖینَ وَ اِسْمٰعٖیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَلُوطاً وَ کُلّاً فَضَّلْنٰا عَلَی الْعٰالَمٖینَ» انعام : ۸٦-۸۷ « وَ اِسْمٰعٖیلَ وَاِدْرٖیسَ وَذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّٰابِرٖینَ» انبیاء : ۸۵ «وَاذْکُرْ اِسْمٰعٖیلَ وَالْیَسَعَ وَذَاالْکِفْلِ وَکُلٌّ مِنَ الْاَخْیٰارِ»ص ٤۸ ، این‌مؤید آنست که‌این دو نفر غیر هم‌اند .

گذشته از این : در یك محـل از قرآن ، اسمعیل فرزند ابراهیم‌و

یعقوب خوانده شده وپرروشن است که اسمعیل بن ابراهیم از اولادیعقوب نیست بلکه عموی آنحضرت است .

در سورهٔ مریم از اوّل تا آیهٔ ۵۸ هشت نفر از پیامبران ، زکریّا ، یحیی ، عیسی ، ابراهیم ، موسی ، هارون ، اسمعیل وادریس ذکرشده و سپس چنین آمده « اُولٰئِكَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّٖنَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ اِبْرٰاهِيمَ وَاِسْرٰائِيلَ » یعنی پیامبرانیکه در این سوره یاد شدند ، همه از اولاد این چهار نفرند ، آدم ، نوح ابراهیم و اسرائیل . در این آیه « مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ » شامل هرهشت نفراست است که گفته شد . و کلمهٔ « مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ » شامل هفت نفرمنهای ادریس است که گفته اند : ادریس ، جَدّحضرت نوح بود (دائرة المعارف وجدی) و داخل در « مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ » نیست . آنوقت . اسرائیل بلاواو برابراهیم عطف شده ونشان میدهد که شش نفر بقیّه که اسمعیل نیز از آنهاست همه از اولاد ابراهیم و اسرائیل اند ، یعنی هرکه از آنها ، فرزند ابراهیم است فرزند اسرائیل نیز است علی هذا بقیّه که ذکریا ، یحیی ، عیسی ، موسی ، هارون و اسمعیل بوده باشندهم فرزند ابراهیم وهم فرزند اسرائیل اند ، پس اسمعیل در عین حال که فرزند ابراهیم بود فرزند اسرائیل نیز بود . ودر نتیجه این اسمعیل غیراز اسمعیل بن ابراهیم است وگرنه برای عطف بواودر آیه محمل درستی نخواهد داشت .

ناگفته نماند در تفسیر برهان ذیل آیه « اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ » هشت روایت هست که اسمعیل صادق الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است و در بعضی احادیث اورا اسمعیل بن حزقیل نقل کرده اند .

* * * *

راجع باسمعیل بن ابراهیم آنچه در قرآن آمده از این قرار است .

۱ـ او پیغمبر بود « وَمَا اُنْزِلَ اِلٰى اِبْرٰاهِيمَ وَ اِسْمٰعِيلَ وَ اِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَالْاَسْبَاطِ » بقره ۱۳۶ ، آیهٔ ۸٤ آل عمران و ۱۶۳ نساء نیز در

همین مضمون است .

۲ـ او در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد بقره: ۱۲۷ وهموبود که راضی شد پدرش اورا در راه خدا قربانی کند (که درابراهیم گذشت) گذشته از روایات اهل بیت علیهم‌السلام قرآن خود شاهد است که ذبیح او بود نه برادرش اسحق ، در سورهٔ صافات پس از نقل داستان مفصل قربانی میگوید « وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحٰقَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰالِحِينَ » این آیه بدست میدهد که اسحق در آنروز هنوز متولد نشده بود و مژدهٔ ولادت وی پس از جریان قربانی بابراهیم داده شد . پس از نوشتن این استدلال دیدم عین آنرا امام صادق علیه‌السلام در روایتی که در المیزان از فقیه نقل شده بیان فرموده‌اند و نیز در بحار ج ۱۲ص ۱۲۹ ازحضرت رضا علیه‌السلام نقل گردیده‌است .

برای تکمیل بحث به بحار(ج ۱۲ ص ۱۲۳) طبع جدید رجوع شود در اصول کافی ج ۱ باب مشیت واراده حدیث چهارم ذبیح را اسحق گفته،علامهٔ طباطبائی در ذیل آن فرموده : این خلاف اخبار متظافر شیعه است .

* امّا اسمعیل صادق‌الوعد، سه دفعه باادریس وَيَسَعَ ذکرشده‌چنانکه گذشت و خدا او رادرآن سه‌محل تعریف کرده که از بندگان صابر و برگزیده است و برعالمیان فضیلت دارد . و نیز دربارهٔ او فرموده « وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِسْمٰعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ وَكٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا وَكٰانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَكٰانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا » مریم ۵۴ـ۵۵ .

یعنی دراین کتاب یادکن اسمعیل را که صادق‌الوعد و پیامبر بلندپایه بود ، کسان خود را بنمازخواندن و زکوة دستور میداد و نزد پروردگارش پسندیده بود .

در قرآن مجید کلمهٔ « اهل » چون بشخص اضافه شود مثل : اهلی و اهله،اغلب بمعنی کسان و خانواده آمده علی‌هذا از جملهٔ « یأمراهله » میشود استفاده کردکه او فقط بخانواده‌ی خود پیغمبر بود

و اگر مراد از اهل ، قوم باشد باید گفت : که قوم او از یك خانواده بوده‌اند ، در المیزان کلمهٔ « اهله » را بخواص که کسان و عشیره و قوم باشد معنی کرده است ولی با مراجعه بقرآن خواهیم دید که « اهل » درموقع اضافه بشخص چنین معنای وسیعی ندارد ، مگر ینا برمطلبی که در « اهل » خواهد آمد و در آن صورت بمعنی مطلق پیروان خواهد بود خواه از کسان باشد یا نه .

امّا باید گفت که رسالت آن حضرت عامّ بود وآیهٔ « یَأْمُرُ أَهْلَهُ » ناظربمطلبی مخصوص است‌چنانکه دربارهٔ حضرت رسول ﷺ آمده « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » شعراء۲۱٤ « وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا » طه : ۱۳۲ با آنکه انذار و امر آن حضرت شامل عموم بود و اینها خطابهای مخصوص‌اند و مانع از عموم رسالت نیستند .

در احادیث شیعه و اهل‌سنّت هست که : این پیامبر عظیم‌الشأن بشخصی‌وعده‌دادکه درمکانی حاضر شود ، آنشخص نیامد ، اسمعیل روی وعدهٔ خود یکسال در آنجا منتظرماند بدین جهت صادق الوعد لقب یافت . و نیز روایت شده که سه روز منتظر ماند . حدیث‌یکسال در تفسیر برهان بسند ضعیف ازامام رضا ﷺ و در مجمع‌البیان مرسلا از امام صادق ﷺ منقول است و درکافی باب الصدیق واداء الامانة حدیثی بسند حسن نقل شده و درآن هست « فَانْتَظَرَهُ فِي ذٰلِكَ الْمَكَانِ سَنَةً » ناگفته نماند ، انتظارنشستن یکسال تمام ، بعید است و از نظر عرف و عقل خوب نیست مثلا کسی یکسال تمام درمحلّی بنشیند ، وسائل‌خورد و خوابش را بآنجا بیاورد ، بخورد بخوابد ، کارنکند وهرکه از آنجا بگذرد ، بگوید : منتظر فلانی‌هستم چون بوی‌وعده داده‌ام ، چنین کاری خیلی بعید است و درخور شأن یك پیامبر نیست .

قهرآمرادآن‌است که‌مدت‌یکسال مراقب‌آن محل بود وگاه‌گاه بآنجا

سرمیزد ویاکسی میفرستادکه‌شخص موعودآمده است یا نه ؟.

اَسن : (بروزن فَرَس‌وفَلَس) تغییر یافتن ، گویند : «اَسَنَ الماءُ» یعنی آب متغیّر شد . درقاموس و اقرب‌الموارد مطلق تغیّر آب و در نهایه و مفردات تغیّر بوی آن نقل شده « آسِن » : آبیکه رنك و طعم آن‌تغییریافته (قاموس) «فیهاانهارٌ مِنْ ماءٍ غَیرِاٰسِنٍ » محمد: ۱۵ یعنی‌در بهشت نهرهایی است از آب تغییر نا پذیر .

باید گفت : مراد مطلق عدم تغیّر است ، نه فقط بوی‌آن . بهشت جای خلود و دوام است ومقتضای خلود ، عدم تغیّر است .

زیرا اصل کهولت ازاشیاء درآنجا برداشته شده است .

اَسو و اُسْوَه : سر مشق ، مقتدا. در مفردات گوید: آن‌بخوب و بد هر دو شامل است لذادرقرآن باکلمهٔ « حَسَنة » توصیف شده‌است « لَقَدْکانَ لَکُمْ فی رَسُولِ‌اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ » احزاب: ۲۱ یعنی دراعمال و اقوال رسول خدا برای شما سر مشق خوبی هست . این کلمه‌سه بار در قرآن مجید آمده است یکی آیهٔ فوق و دومی و سومی در سورهٔ ممتحنه آنجاکه سرمشق ومقتدابودن ابراهیم علیه‌السلام بیان شده است . در اقرب الموارد گوید : « اَلاُسْوَةُ: القُدْوَة » .

اَسی : حزن. اندوه «فَلاتَأْسَ عَلَی‌الْقَوْمِ الْکافِرِینَ »مائده: ۶۸ برقوم کافر غصه مخور . راغب گوید : حقیقت آن تعقیب چیز فوت شده است بحزن و اندوه « لِکَیْلاتَأْسَوْا عَلی مافاتَکُمْ» حدید :۲۳ تا برآنچه از شما فوت شده غصه نخورید « فَکَیْفَ آسیٰ عَلی قَوْمٍ کافِرِینَ » : اعراف ۹۳ چگونه برقوم کافر اندوهگین شوم . در لغت آمده : « اَسِیَ عَلَیْهِ : حَزِنَ » .

اَشِر : (بروزن کَتِف) خود پسند . متکبر. طاغی . راغب گوید آن شدت بَطَر است . بطر :طغیان و خودگم کردنی که ازوفورنعمت و قدرت ناشی میشود . «بَلْ هُوَکَذّابٌ

اَشِرٌ. سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْاَشِرُ » قمر: ۲۵ - ۲۶ بلکه او (پیغمبر) دروغگوی متکبّر است فردا. حتماً میدانند دروغگوی متکبّر کیست. این کلمه فقط دو بار درقرآن یافت میشود.

اِصْر: سنگینی . پیمان . گناه (قاموس) در مفردات گره زدن (عقد الشیئ) و حبس بقهر گفته است و نیز گفته‌اند : سنگینیی که صاحبش را اِصّر یعنی حبس و بی حرکت میکند .

ناگفته نماند: این معانی بهمدیگر نزدیك‌اند ومعنی جامع همان سنگینی است . پیمان یکنوع سنگینی وقبول مسئولیت ، وگناه نیزیکنوع سنگینی است . در آیهٔ « اَاَقْرَرْتُمْ وَ اَخَذْتُمْ عَلٰی ذٰلِكُمْ اِصْرِی » آل عمران : ۸۱ بمعنی پیمان‌است یعنی: آیا اعتراف کردید ؟ وبر آن ، پیمان مرا گرفتید؟ و در شریفهٔ « وَلَاتَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْراً » بقره: ۲۸۶ بمعنی سنگینی‌است یعنی تکلیف سنگین بر ما بار مکن ، در حالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده « وَيَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَالْاَغْلَالَ الَّتِی كَانَتْ عَلَيْهِمْ » اعراف: ۱۵۷ یعنی از آنهاسنگینی واغلالشان را برمیدارد و بشریعت آسان و طبیعی راهنمائی میکند .

اَصْل: ریشه . پایه . « كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ » ابراهیم: ۲۴ ، کلمهٔ پاك همچون درخت پاکی است که ریشهٔ آن ثابت و شاخه‌اش در هواست جمع آن اُصول است « اَوْتَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلٰی اُصُولِهَا » حشر : ۵ .

اَصِيل: وقت ما بعدعصرتا مغرب (اقرب‌الموارد) « وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ اَصِيلاً » احزاب: ۴۲ اورا بامداد وآخر روزتسبیح گوئید. جمع آن در قرآن فقط آصال استعمال شده « يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ » نور: ۳۶ برای خدا درآن خانه‌ها با مدادان و پسینان مردانی تسبیح گویند « اَصیل » چهار بار و « آصال » سه بار در قرآن آمده است .

اُفّ: « فَلَاتَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ »

اسراء : ۲۳ درقاموس گوید : اُف کلمهٔ اظهار تنفر است چون انسان چیزی رامکروه‌داشت درمقام اظهار کراهت میگوید : اُفّ ؛ ابراهیم ﷺ در مقام اظهار تنفر ازبتان و بت پرستان گفت : « اُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ » انبیاء : ٦٧ . راغب گفته : اُفّ در اصل هر چیز تنفرآور است از قبیل چرك وناخن گرفته شده . ودر مقام اظهار تنفر بکار میرود ، فقط سه بار در قرآن آمده است « بپدرومادر اف مگو » یعنی ازکارها واعمال ورفتار آنها اظهار تنفر و ملالت نکن .

اُفُق : ناحیه. طرف. (قاموس نهایه ، مفردات) « وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ » تکویر ۲۳ یعنی اورا درناحیهٔ روشن دید ، جمع آن آفاق است یعنی اطراف . نواحی « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ » فصلت : ۵۳ آیات خود را دراطراف آسمانها و زمین و در وجودشان ، بانهاحتماً مینمایانیم درنهج خطبهٔ ۹۰ هست : « و اِنّ الآفاق قداغامت » اطراف ابر آلوده شده است :

اِفك : ساخته . برگرداندن چیزی از حقیقتش « وَقَالُوا هَٰذَا إِفْكٌ مُبِينٌ » نور : ۱۲ گفتند این ، ساخته و دروغ آشکار است . دروغ را از آن اِفك گویند که از واقعیتش برگردانده شده در جوامع الجامع فرموده ، « اَلاِفك : ابلغ الکذب » و اصل آن ازافك بمعنی برگرداندن است .

در نهایه گفته است : « اَفَكَهُ يَأْفِكُهُ اِفْكاً : اذاصرفه عن الشیئ وقلبه » و در مفردات گوید : افك چیزی است که ازحقیقتش برگردانده شده باشد (ساخته) تا گفته نماند این معنی جامع همه‌ی معانی است .در قرآن کریم بمعنی ساخته ، دروغ و برگرداندن بکار رفته . مصدروفعل آن بمعنی برگرداندن واسم‌مصدرش بمعنی برگردانده‌شده (ساخته) است و فعل آن لازم و متعدی هر دو آمده است « قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا » احقاف: ۲۲ ، گفتند : آیا آمده‌ای تا ما را از خدایا نمان

برگردانی؟ « اَلْقِ عَصاكَ فَاِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِکُونَ » اعراف : ۱۱۷ عصایت را بیانداز، پس آنگاه عصا، آنچه بدروغ می‌ساختند میگرفت ، « وَیْلٌ لِکُلِّ اَفّاکٍ اَثیمٍ » جاثیه : ۷ ، وای بر هر دروغساز گناهکار ، اَفّاك صیغه مبالغه است .

« قاتَلَهُمُ اللهُ اَنّیٰ یُؤْفَکُونَ » منافقون : ٤ ، خدا آنها را بکشد از حق و خدا ، بکجا برگردانده میشوند « اِنَّکُمْ لَفی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ، یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ اُفِکَ » ذاریات : ۸-۹ ظاهر معنی آیه این است که : شما اهل مکه دربارهٔ قرآن و آورندهٔ آن سخن گوناگون دارید : برگردانده میشود از ایمان بآن، هر که برگردانده شود از تفکر و تدبر صحیح. بنظر میاید که تقدیر آن چنین باشد « یُؤْفَکُ عن الایمان بالقرآن . من اُفِکَ عن التدبر والتفکر » مؤید این احتمال آیات ما قبل وما بعداست که تفکر در موجودات طبیعت را بمیان کشیده است .

« وَالْمُؤْتَفِکَةَ اَهْویٰ » النجم : ۵۳ « وَجاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِکاتُ بِالْخاطِئَةِ » حاقه : ۹ مؤتفکات : در لغت بمعنی بادهائی است که از مسیرخود برمیگردند و محل وزیدن خود راعوض میکنند ویا زمینهائیکه زیر و رو میشوند . و ظاهراً مراد از آن در قرآن شهرهای ویران و زیر و رو شده است نظیر شهرهای لوط و غیره‌معنی آیهٔ اول : مؤتفکه (قُراء زیروروشونده) راساقط کرد.

داستان افك

حدیث اِفك که در سورهٔ نور از آیه ۱۱ تا آیه ۲۶ بآن اشاره شده و از طرف خدا تکذیب گردیده و احکام و نصایحی نیز درآن ضمن، گفته شده است ، دروغی بود که منافقان آنرا شهرت دادند و خاطر شریف حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بدرد آوردند . آیات وحی آنرا تکذیب کرد و چند نفر از جمله عبدالله بن اُبَیّ ، مسطح بن اثاثه ، حسّان بن ثابت وحمنة خواهرزینب دختر جحش در آن افتراء تازیانه خوردند (حَدِّ قَذْف) وقضیه خاتمه

یافت .

وخلاصهٔ جریان‌چنانکه تفاسیر و تواریخ نوشته‌اند از این قرار بود حضرت رسول صلی‌الله علیه‌واله در یکی از جنگها زنش عایشه را با خود همراه برد وقت برگشتن که در منزلی نزول کرده بودند ، عایشه گردن بند خود را گم کرد ، برای پیدا کردن آن از لشگریان دور رفت ، مسلمانان پنداشتند که او درکجاوهٔ خود است ، شترش را حرکت دادندورفتند، عایشه برگشت و دید لشگریان رفته‌اند ، درهمان جا نشست ، یکی از مسلمانان بنام صَفوان بن مُعطّل سُلَمِی که عقب مانده بود رسید و عایشه راشناخت شتر خود را خوابانید و اورا سوار کرد و بُرد بی آنکه حرفی بزند ، چون‌بلشگریان‌رسیدند ،این ماجری برای منافقان و بعضی از مریض القلب‌ها عنوان شد و عایشه را نعوذبالله متهم بفجور با آن مرد کردند ، و در این امر ، عبدالله‌بن اُبَی رئیس منافقین از همه بیشترآن را شهرت میداد ، تا آیات قرآن این ساخته را تکذیب کرد .

نگارنده : از نقل این داستان ناراحتم ، وچون بعضی‌ازمغرضین اهل سنّت نعوذبالله ، شیعه راکه‌از عایشه خوشش نمیاید ، باین کار متّهم میکنند و میگویند : شیعه « نعوذبالله » بعایشه‌چنین‌نسبت‌میدهند از این‌جهت این‌را نوشتم وازطرف خودم و شیعهٔ اثنا عشریه میگویم : هر که بعایشه چنین نسبت بدهد او کافر و تکذیب کنندهٔ قرآن است ، زیرا قرآن این نسبت را تکذیب کرده است .

آری شیعه، عایشه راگناهکار میداند . زیرا با امام برحق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بمبارزه برخاست و خون مسلمانان را بهدر ریخت وتا آخر عمر در عداوت آنحضرت پایدارماندوآیه «فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا» تحریم : ٤ دربارهٔ او وحفصه‌نازل شد و غیرذلك. ولی‌این کجا و آن نسبت بی‌اساس کجا ؟ نعوذ بالله . خداوند بعبدالله اُبَی لعنت کند که

سبب آزردگی قلب نازنین رسول خدا صلی الله علیه وآله شد.

اُفُول: غروب کردن «فَلَمّا اَفَلَ قالَ لااُحِبُّ الآفِلین» انعام: ۷۶ پس چون غائب شد (غروب کرد) گفت: غائب شونده ها را دوست ندارم. راغب آنرا غائب شدن آفتاب و ماه و ستارگان گفته ولی در قاموس و غیره اعم گرفته‌اند، در قاموس هست «اَفَلَ الرضیع: ذهب لبنها» فعل آن از باب ضرب و نصر و علم هر سه آمده. درنهج خطبهٔ ۸۱ فرموده: «غُرُوبُ حائِلٌ وَضوءٌ آفِلٌ».

اَکل: خوردن و بر سبیل تشبیه گویند: آتش هیزم را خورد. یهود میگفتند «اِنَّ اللهَ عَهِدَ اِلَیْنا اَنْ لانُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّی یَأْتِیَنا بِقُرْبانٍ تَأْکُلُهُ النّارُ» آل عمران: ۱۸۳ «اَکّالون» مبالغه از اکل است «اُکُل» بضم اول و دوم بمعنی خوردنی است «تُؤْتی اُکُلَها کُلَّ حینٍ» ابراهیم: ۲۵ یعنی خوردنی (میوه) خود را هر زمان میآورد.

اَلا: آگاه باش. آگاه باشید. حرف تنبیه است بر تحقق مابعدش دلالت دارد مثل «اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ» «اَلا اِنَّهُمْ فی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ» و نیز بمعنی عرض (طلب ملایم) و تحضیض (طلب شدید) میاید و مخصوص بجملهٔ فعلیه است مثل «اَلا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ» و نیز بمعنی توبیخ وانکار واستفهام ازنفی و تمنّی میاید و در چهار صورت اخیر مخصوص جملهٔ اسمیه است (اقرب الموارد).

اَلت: نقصان «وَما اَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْءٍ» طور: ۲۱ از عملشان چیزی کمشان نکردیم. لازم و متعدی هر دو آمده است گویند: «اَلَتْ مالَه: نَقَصَه وَاَلَتَ الشیءُ: نَقَصَ». این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

اِلْف: (بروزن علم) پیوند. جمع شدن بامیل ورغبت (مفردات) باید دانست الفت جمع شدن مطلق نیست بلکه جمع شدنی است که میان اجزاء آن قبول و میل و الفت باشد

بهترین کلمه برای آن در فارسی « پیوند » است « كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ » آل عمران: ۱۰۳ دشمنان بودید میان دلهای شما پیوند داد.

«الفة»: انس گرفتن و دوست داشتن « إيلاف » بمعنی الفت دادن مصدر باب افعال است در مجمع و کتب لغت هست: « آلفه إيلافاً : جعله يألف ». راغب آنرا مصدر باب تفعیل گرفته است « الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ » یعنی کسانیکه قلوبشان تألیف و جلب شده. مراد کسان غیر اسلامی اند که برای تألیف قلوب بآنها زکوة داده میشود.

مسلمانان ضعیف العقول نیز از مؤلفة قلوبهم اند چنانکه سید مرحوم در عروه فرموده است «لإِيلافِ قُرَيْشٍ. إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ. فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ » قریش: ۱-۳ لفظ لایلاف در اول آیه متعلق است به « فلیعبدوا » یعنی خدای این خانه را عبادت کنند که قریش را الفت داده و محترم کرده است بعقیدهٔ بعضی: آن متعلق است به « جَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ » در سورهٔ ما قبل. یعنی برای الفت دادن بقریش اصحاب فیل را کوبید.

اَلِف: اَلِف، یا ساکن است که بآن لَیِّنه گویند و یا متحرک است که بآن همزه گویند. راغب در مفردات گوید: بطور کلی الف هائیکه (اعم از الف وهمزه) برای اثبات معنائی میایند سه نوعند. نوعی باول کلام داخل میشوند و نوعی بوسط و نوعی بآخر آن.

نوع اول برای استخبار است نظیر « أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها » و برای مغلوب کردن مخاطب و غیر آن. مثل « أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ » و « أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ » و برای تسویه نحو « سَواءٌ عَلَيْنا أَجَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا » و برای نفی و این همزه چون بر نفی داخل شود افادهٔ اثبات میکند و بالعکس نحو « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ - أَلَيْسَ اللهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ ».

نوعیکه در وسط میایند عبارتند از الف تثنیه و الف بعضی از جمعها مثل مُسْلِمان، مسلمات و مساکین

نوعیکه در آخر واقع میشوند عبارتند از الف تأنیث مثل حُبلیٰ و بیضاء و الف ضمیر در تثنیه مثل « اِذْهَبَا اِلیٰ فِرْعَوْنَ » و اَلفهائیکه بآخر آیات داخل میشوند همچنانکه در آخر ابیات میایندمثل « وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا - فَاَضَلُّونَا السبیلا » لیکن این الف‌ها معنائی ندارند وفقط برای اصلاح لفظ وارد میشوند (مفردات باختصار) .

اَلْف : (بروزن عقل)هزار. از اسماء عدد است جمع آن در قرآن کریم اُلوف و آلاف بکاررفته است « وَاِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ » حج : ۴۷ یك روز نزد پروردگار مانند هزار سال است « خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ » بقره : ۲۴۳ « یُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ » آل عمران : ۱۲۴ .

اِلّ : پیمان . قسم . قرابت. همسایه (قاموس) درقرآن‌مبین فقط بمعنی قرابت بکار رفته « لایَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ اِلّاً وَلاذِمَّةً » توبه : ۱۰ یعنی مشرکان دربارهٔ هیچ مؤمنی قرابت و پیمانی را رعایت نمیکنند . تنها دو بار در قرآن آمده است توبه : ۸-۱۰ .

در قاموس هست که : اِلّ و ایل از اسماءالله میباشد ولی راغب در مفردات آنرا بی اساس میداند.

اِلّا : حرف استثناء است در اقرب‌الموارد گوید : اِلّا برچهار وجه‌است ۱- استثناء ۲- صفت بمعنی غیر ۳- عاطفه بمعنی واو ۴- زائده.

درآیه « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلّا یَكُونَ لِلنّاسِ عَلَیْكُمْ حُجَّةٌ اِلّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ » بقره : ۱۵۰ مجمع البیان ازابوعبیده نقل میکند که « اِلّا » بمعنی واو عاطفه است وتقدیر آن« ولاالذین‌ظلموا » میباشد ولی این نا صواب است و اِلّا در جای خود واقع است النهایه . استثنا منقطع است. مشروح مطلب آنکه یهود در کتاب خود خوانده بودند : پیغمبرجدید . قبله‌راعوض خواهد کرد . چون قبله از بیت - المقدس بکعبه عوض شد . قرآن فرمود این تحوّل سبب آنست که

مردم (یهودمثلا) برعلیه شما دلیلی نداشته باشندوبدانندکه پیغمبراسلام مطابق آنچه تورات گفته است عمل کرد ، لیکن ستمکارانِ آنها قانع نخواهند شد ، از آنها نترسید .

آیهٔ دیگری که گفته‌اند اِلّا بمعنی واو است این آیه است « یٰا مُوسیٰ لاٰتَخَفْ اِنّی لاٰیَخافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ اِلّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَاِنّی غَفُورٌ رَحیمٌ » نمل : ۱۰ و ۱۱ گفته‌اند : تقدیرش چنین است « لایَخافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ ولا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً » .

در تفسیر المیزان فرموده : آنچه میشودگفت ـ الله‌اعلم ـ این است که چون آیهٔ قبلی از ایمنی و عدم خوف مرسَلین خبر داد ، بنظر آمد که غیر مرسلین از اهل ظلم ایمنی ندارند و باید بترسند ، آیه توبه‌کارانِ اهل ظلم را استدراك و استثناء کرد ... و منظوراین است : لکن آنکه معصیت کرده و بعد توبه نموده نیزنباید بترسد . ناگفته نماند در این صورت عدم ترس بیگناهان نیز ضمناً مفهوم میشود .

در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۱۵۰ بقره از مبرّد نقل شده که : اِلّاهیچ وقت بمعنی واو نمیاید .

نا گفته نماند در قرآن مجید استثناءمنقطع که بمعنی «لکن، ولی» است بسیار یافت میشود و اینکه گفته‌اند : استثناء منقطع در کلام فصیح نمیاید درست نیست در دو آیهٔ گذشته استثناء چنانکه دیدیم منقطع است و درکریمهٔ « مالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلّااتِّباعَ الظَّنِّ » نساء : ۱۵۷ نیز منقطع است . و شاهد بسیار روشن این استثناء آیات ۴۰ ـ ۷۴ ۱۲۸ ـ ۱۶۰ سورهٔ صافات است که همهٔ اِلّاها بمعنی « ولی‌ولکن » آمده و منقطع‌اند درمجمع‌وکشّاف تصریح شده که آن در « اِلّا مَنْ تَوَلّیٰ وَکَفَرَ » غاشیه : ۲۴ منقطع است .

اَلّتی : اسم‌موصول ومؤنّث الّذی است . از جمع آن فقط در قرآن فقط اَللّائی و اُللاّتی بکار رفته مثل « اِنْ اُمَّهاتُهُمْ اِلّا اللّائی

وَلَدْنَهُمْ » مجادله: ۲ نیست مادران آنها مگر زنانیکه آنان رازائیده‌اند و نحو « واللاتی تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ » نساء : ۳٤ زنانیکه ازنا فرمانیشان میترسید نصیحتشان کنید.

اَلَذی : اسم موصول مذکّر جمع آن در قرآن فقط الذین آمده ناگفته نماند محلّ التّی و الّذی، مادهٔ (لت‌ی ـ لذی) بود چنانکه دراقرب‌الموارداست ولی ما ترتیب المعجم‌المفهرس را مراعات کردیم.

اَلَم : درد . راغب قیدشدّت را نیز اضافه کرده است « اَلیمْ » دردناك « لِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلیمٌ » بقره: ۱۰٤ در مفردات و قاموس‌واقرب‌ـ الموارد ، الیم را بمعنی اسم فاعل (مُؤلِمْ) دردآور گرفته‌اند ، ولی بهتر است بگوئیم‌صفت مشبهه است مثل‌شریف ود الّ بردوام‌وثبوت‌است خاصّه که عذاب اخروی با آن توصیف شده است،پس عذاب الیم یعنی عذابٌ دردناك دائم « فَاِنَّهُمْ یَألَمُونَ کَما تَألَمُونَ » نساء: ۱۰٤ آنها رنج میبرند، درد زخم‌میکشندچنانکه شما رنج میبرید و درد میکشید . کلمهٔ اَلیم ۷۲ بار درقرآن آمده‌است (المعجم‌المفهرس) .

اِلٰه : معبود . مصدرآن‌بمعنی عبادت و حیرت‌آمده واِلٰه مثل‌فِعال مصدر بمعنی مفعول (مألوه)است (قاموس)گویند : « اَلَهَ یَألَهُ: عَبَدَ» ازباب‌منع یمنع (مفردات)وگویند: اَلِهَ اَلَهاً : تحیر » از باب علم یعلم (اقرب‌الموارد) . پس اگرآنرااز اله بمعنی تحیّر بگیریم ، خدا را از آنجهت اِلٰه گویند که عقول در درك ذات او متحیّر است و اگراز اله بمعنی‌عبادت بگیریم، ازآنجهت اِلٰه‌گوئیم‌که او معبود است .

راغب در مفردات‌گوید :حق آن بودکه این‌کلمه جمع بسته‌نشود چون سوای خدا معبودی نیست ، لیکن عرب‌باعتقادخودکه‌معبودهائی هست آنرا جمع بسته وگفته‌اند : آلِهة .

این کلمه در قرآن دو محل استعمال دارد یکی دربارهٔ ذات باری تعالی مثل « وَالٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ » بقره: ۱۶۳ دیگری در بارهٔ معبودهای دروغین که همه‌ی آنها را درمقام ذم وانکار نقل کرده‌است نظیر « اَلَّذینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ » حجر : ۹۶ ونظیر « اَئِنَّکُمْ لَتَشْهَدُونَ اَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً اُخْرٰی » انعام : ۱۹ از آیهٔ « وَمٰا کٰانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذاً لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ ... » مؤمنون : ۹۱ روشن میشود که معبود باید خالق باشد و جز خالق کسی حق ندارد معبود باشد فلذا معبود یکی است.

اَلله : عَلَمِ (اسم) خداوند تبارك و تعالی است ، بعضی گویند اصل آن اِله است ، همزه‌اش حذف شده و الف ولام بر آن اضافه گشته ولام در لام ادغام گردیده است ، صاحب قاموس گوید : اَصَحّ آنست که عَلَم غیر مشتق است .

باید دانست : در این کلمه صفت بخصوص از صفات حق تعالی منظور نیست و آن فقط علم ذات باری است ، ولی التزاماً بجمیع صفات خدا دلالت دارد وشاید ازاین جهت گفته‌اند : الله نام ذات واجب الوجودی است که جامع تمام صفات کمال است . این لفظ مبارك مجموعاً دو هزار و هفتصد و دو بار در قرآن مجید آمده است پنج بار « اللّهم » و بقیه « الله » (المعجم المفهرس).

وجود حق تعالی و توحید او اساس دین مبین اسلام وتمام ادیان آسمانی است ، هیچ دینی و هیچ دانشمندی ، موقعیّت و عظمت و وجود و صفات خدا را مانند قرآن تعریف نکرده و نشان نداده‌است .

خدائیکه قرآن تعریف میکند

۱ : « قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ ، لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ ، وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ » بگو : او خدای بی‌همتاست خدای که مقصود همه است ، نزاده و زائیده نشده . هیچکس همتای او نیست ، تا گفته نماند چنانکه در « اَحَد » گذشت : این کلمه فقط در ذات باری بمعنی و صفی استعمال

گردیده است بنا بر این لازم است اَحَد را در قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ ، بی همتا معنی کنیم ، در این صورت ، تمام سه آیه که بعد از آیهٔ اولی آمده است شرح اَحَد میباشد . یعنی بی همتاست زیرا که مقصود همه است و زائیدن و زائیده شدن که از خواصّ تمام موجودات است ، در او نیست و بالاخره هیچکس کفو و برابر او نیست راجع بمعنای صَمَد بآن ماده رجوع شود .

این است خدائیکه قرآن معرّفی میکند یعنی خود خدا معرّفی میکند زیرا قرآن کلام خداست . از نظر علم و عقل و فطرت فقط این خدا قابل قبول است نه خدایان دروغین و نه خدائیکه ادیان تحریف شده میگویند .

۲ : خدا خالق و آفرینندهٔ تمام اشیاء و تمام جهان و جهانیان و تمام موجودات است . و جز او هر چه هست آفریدهٔ اوست « لَااِلٰهَ اِلّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْئٍ » انعام : ۱۰۲ « قُلِ اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْئٍ » رعد : ۱۶ « وَاللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْئٍ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْئٍ وَکیلٌ » زمر : ۶۲ « ذٰلِکُمُ اللهُ رَبُّکُمْ خالِقُ کُلِّ شَیْئٍ » غافر : ۶۲ « وخَلَقَ کُلَّ شَیْئٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْئٍ عَلیمٌ » انعام : ۱۰۱ .

۳- تربیت تمام اشیاء و موجودات بدست اوست و او مُرَبّی همه‌ی مخلوقات است « اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ » فاتحه ۲- « فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰاتِ وَرَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعالَمینَ » جاثیه ۳۶ کلمه « رَبّ العالمین » ۴۲ بار در قرآن آمده است . و خلاصه بند ۲ و ۳ این است که آفرینش و پرورش هر دو از خدا و در دست خداست و بتعبیر دیگر چنین است « اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ الْعالَمینَ » اعراف : ۵۴ بدان آفریدن و تدبیر و دستور فقط برای اوست ، بلند مرتبه است خدا ، که پرورش دهندهٔ مخلوقات است . در « ربب » خواهیم گفت که « رَبّ » تربیت دهنده است .

۴- خدا بر هر چیز قادر و تواناست و هیچ چیز از حیطهٔ قدرت و توانائی او بیرون نیست و

او برکار خود پیروز است « تَبٰارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَعَلىٰ كُلِّ شَيْئٍ قَديرٌ » ملك : ۱ « وَاللّٰهُ غالِبٌ عَلىٰ اَمْرِهِ » یوسف : ۲۱، جملهٔ «هُوَعَلىٰ كُلِّ شَيْئٍ قَدير » و« اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْئٍ قَدير » مجموعاً ۳٤ بار در قرآن تکرار شده .

۵ـ حیات و مرگ مطلقا در دست اوست ، و اوست که حیات می‌بخشد و میمیراند « وَاللّٰهُ يُحْيي وَ يُميتُ وَاللّٰهُ بِمٰاتَعْمَلُونَ بَصيرٌ » آل‌عمران ۱۵٦ « اِنّٰا نَحْنُ نُحْيي وَ نُميتُ وَنَحْنُ الْوٰارِثُونَ» حجر: ۲۳ ، این دوتعبیر ۱۰ مرتبه در قرآن آمده است .

٦ـ شروع آفرینش واعادهٔ آن از او و بدست اوست ، که آفریده و اوست که بعد از ویرانی ، نظم جدید بر قرار کرده و آفریدن را از سرمیگیرد « يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمٰا بَدَاْنٰا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعيدُهُ وَعْداً عَلَيْنٰا اِنّٰا كُنّٰا فٰاعِلينَ » انبیاء: ۱۰٤ روزی آسمانرا می‌پیچیم وجمع میکنیم . همانطورکه طومار نوشته‌ها را میپیچد و جمع میکند . پس از آن همچون آفرینش اوّل ، آفریدن را دوباره شروع میکنیم ، این وعده بر ما حتمی است و ما آنرا عملی خواهیم کرد . « قُلِ اللّٰهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ » یونس : ۳٤ .

۷ـ اونور آسمانها وزمین است زندگی و حرکت وافاضه مطلقا از اوست « اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰاوٰاتِ وَالْاَرْض» نور : ۳۵ .

۸ـ او شریك وهمتائی ندارد، خدائی و معبودی جز او نیست ، فرزندی ندارد ، کسی را بفرزندی انتخاب نکرده است « مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلَدٍ وَمٰا كٰانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ » مؤمنون : ۹۱ « سُبْحٰانَهُ اَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ » نساء: ۱۷۱ « لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فِي الْمُلْكِ » اسراء : ۱۱۱ .

۹ـ او هر روز درکاری‌است. همه از او میخواهند، ازاواستمداد میکنند و دست نیاز بسوی او دراز کرده‌اند اگر چه عِدّه‌ای متوجه نیستند . « يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْاَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَاْنٍ » رحمن : ۲۹ هرکه درآسمانها و زمین هست

حاجت خود را از اومیخواهند ،او هر روز درکاربخصوصی است .

آیهٔشریفه راجع باصل احتیاج و استمداد از خداست ، بحکم آیهٔ « لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ »لقمان: ۲۶ و آیهٔ « یٰاَیُّهَا النّٰاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ » فاطر : ۱۵ ، بشر از خود چیزی ندارد ،اومطلقا فقیر و محتاج است ، در مقابل ، هر چیز از خدا و ملك خدا و خدا غَنِیّ مطلق است ، پس تمام مردم اعمّ از خدا شناس و غیره که برای رفع حاجت خود بوسائل مادّی متوسّل میشوند،بوسائل خدا متوسّل میشوند . و از خدا میخواهند ،این آیه ، نظیر آیهٔی « وَآتٰاکُمْ مِنْ کُلِّ مٰا سَئَلْتُمُوهُ » ابراهیم: ۳٤است مردم همه چیز را از خدا نخواسته‌اند ، بلکه خدا مطابق احتیاج واقعی آنها وسائل زندگی بوجود آورده‌است، این سئوال ، سئوال فطری وواقعی است که همان احتیاج بوده باشد.

وَ امّا « کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ » خداوند رَبّ العالمین است، معنای ربوبیّت آنست که رَبّ هر روز درکاری نظیر کارگذشته یا غیر آن بوده باشدمثل بنّاء که هرروزیکجور کاری در ساختمان ، نظیر روزقبل یا غیرآنرا میکند تابنای آن سرآید. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

۱۰- عِزّت و ذِلّت و گرفتن و عطا کردن در دست اوست ،او پادشاهی میدهد و پادشاهی را می‌ستاند ،اختیار در دست اوست، اوشب رابروز وروز را بشب داخل میکند وزنده‌را ازمرده ومرده را از زنده بیرون میاورد « قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ، بِیَدِكَ الْخَیْرُ... تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهٰارِ وَتُولِجُ النَّهٰارَ فِی اللَّیْلِ وَتُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ » آل‌عمران : ۲۶ - ۲۷ .

همانطورکه تمام نعمت ها را خدا میدهد ، پادشاهی و حکمرانی را نیز او عنایت میکند ، این دلیل نمیشودکه پادشاه وحکمران هر چه

خواهد بکند و بگوید : خدا بمن داده است ، چنانکه یکنفرپرزور و قهرمان نمیتواند همه را زیرمشت و لگد بیاندازد و بگوید : خدا این نیرو را بمن داده است ، نیکو کار و بدکار بودن شخص ، روی کاری است که میکند، پادشاه بودن یامردم عادی بودن ، دلیل عِـزّت و ذِلّت و خوبی وبدی نیست ، حساب عمل در میان است ، معاویه‌ی مقتدر از همه بدتر، وابوذر فقیرازهمه (نسبت بخودش) نیکوتر بود .

۱۱- هدایت وگمراهی دردست او و در اختیار اوست ، اوست که هدایت میکند وگمراه میگرداندولی گمراه نمیکند مگر فاسقان را ، اگر مردم ارادهٔ گمراهی کـردند گمراه میکند ، او بقلب کفّار مُهرمیزندکه خود در اثر ادامه‌ی معاصی چنین خواسته‌اند « یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثیراً وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفاسِقینَ» بقره : ۲۶ « اِنَّ اللهَ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدِی اِلَیْهِ مَنْ اَنابَ » رعد : ۲۷ «وَ یُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ وَ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ» ابراهیم : ۲۷ « خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ» بقره : ۷ .

قرآن همه چیز را از خداودر دست خدامیداند ، وبی پروامیگوید: که عزّت وذلّت وضلالت وهدایت از خداست ، اما معیّن میکندکه : کارهای خداگزاف نیست و اینها روی نظم و حساب دقیقی است ، چنانکه فرمود « یُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ» ابراهیم:۲۷«وَما یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفاسِقینَ» بقره : ۲۶ آنهاکه ستم‌پیشه کرده‌اند، گمراهشان میکند ، مشروح سخن در « ضَلال » دیده شود .

۱۲- او دانه رامیشکافد، مرده از زنده و زنده را از مـرده بیرون میاورد (از تخم بی‌حرکت و دانهٔ مرده و بی‌حرکت درختان وبوته‌ها وعلفهای‌زنده بیرون میاورد، دوباره ازآنها ، تخم‌ها و دانه‌هـای مرده و بی‌حرکت خارج میکند) فقطاو میگریاند ، میخنداند ، میمیراند ، زنده میکند ، نروماده را اوآفریده خلقت آخرت‌نیزدردست اوست ، او بی‌نیاز میکند ، او عطا میکند .او

غذا میدهد، او مریض را شفا می بخشد انعام : ۹۰ نجم: ۴۳ - ۴۸ ، شعراء: ۷۹ - ۸۱ .

۱۳- روزی موجودات از او و دردست اوست ، او رزّاق مطلق است « اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتینُ » ذاریات ، ۵۸ « وَکَاَیِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَها اَللهُ یَرْزُقُها وَ اِیّاکُمْ » عنکبوت : ۶۰ « وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللهِ رِزْقُها » هود : ۶ .

۱۴- او باندازهٔ قدرت و توانائی انس و جن ، تکلیف میکند و این قاعدهٔ کلی تکلیف است « لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها » بقره : ۲۸۶ ، این حقیقت پنج بار بدین صورت در قرآن تکرار شده است .

۱۵- بازگشت همه بسوی اوست ، خوبان و بدان همه بسوی او برمیگردند « کُلٌّ اِلَیْنا راجِعُونَ » انبیاء : ۹۳

۱۶- کسانی و کارهائی که خدا دوست ندارد و از آنها بیزار است بقرار ذیل اند :

« اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ » بقره : ۱۹۰ « وَاللهُ لایُحِبُّ الْفَسادَ » بقره : ۲۰۵ « وَاللهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ » بقره : ۲۷۶ « فَاِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْکافِرینَ » آل عمران : ۳۲ « وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمینَ » آل عمران : ۵۷ « اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ مَنْ کانَ مُخْتالاً فَخُوراً » نساء : ۳۶ « اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ مَنْ کانَ خَوّاناً اَثیماً » نساء : ۱۰۷ « وَاللهُ لایُحِبُّ الْمُفْسِدینَ » مائده : ۶۴ « اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ » اعراف : ۳۱ « اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرینَ نحل : ۲۳ « اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْفَرِحینَ » قصص : ۷۶ .

۱۷- آنانکه خدا دوستشان دارد بقرار زیراند : نیکوکاران « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ » بقره : ۱۹۵ توبه کاران : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ » بقره : ۲۲۲ پاکیزه ها : « وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ » بقره : ۲۲۲ پرهیزکاران : « فَاِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ » آل عمران : ۷۶ بردباران : « وَاللهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ » آل عمران : ۱۴۶ توکل کنندگان : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلینَ » آل - عمران ۱۵۹ دادگران : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ » مائده : ۴۲

جنگجویان در راه خدا : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلونَ فی سَبیلِهِ » صف : ٤

۱۸ ـ قرآن دربارهٔ اثبات وجود خدا و توحید او ، بیشتر برهان نظم را که دلیل قطعی شعور و درک و عقل است ، پیش میکشد ، آری برای اثبات حق تعالی و یگانگی او ، برهان نظم بهترین برهان و عموم فهم است .

۱۹ ـ اسماء حُسنیٰ را که نام‌های مخصوص خدا باشند در «حُسنیٰ» مطالعه فرمائید .

اَللّٰهُمَّ : اصل آن یا الله است ، حرف نداء از اولش حذف شده ، و میم مشدد در آخر جای آنرا گرفته است ، در قرآن فقط در معنای نداء بکار رفته ، در زبان عرب بمعنای تمکین جواب و استثناء نیز استعمال شده است ، و در قرآن مجید فقط پنج بار آمده است .

اَلْو : (بروزن فلس) تقصیر. کوتاهی (مفردات). « لاتَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لایَأْلُونَکُمْ خَبالاً » آل‌عمران : ۱۱۸ ، یعنی از غیر خودتان همراز مگیرید که در تباهی شما کوتاهی نمیکنند « وَ لایَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ اَنْ یُؤْتُوا اُولِی الْقُرْبیٰ وَ الْمَساکینَ » نور ، ۲۲ صاحبان فضل و وسعت کوتاهی نکنند از اینکه بنزدیکان و مساکین چیزی بدهند ، کلمهٔ « یأتل » رادر آیه ، قسم خوردن معنی کرده‌اند ولی معنای اوّلی بهتر است ، گرچه « اِئتلیٰ » بمعنی قسم خوردن آمده است ، زیرا حفظ وحدت معنی بهتر است و اثبات اشتراك دشوار میباشد.

ناگفته نماند : مادهٔ اَلْو رااز باب نصر ینصر و افتعال و تفعیل بمعنی تقصیر و کوتاهی گرفته‌اند ، و از باب اِفعال و تَفَعّل و افتعال قسم خوردن معنی کرده‌اند (اقرب الموارد) در مفردات گوید : « لایَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ » میشود از باب اِفتعال باشد بمعنی تقصیر ، ومیشود از آلیتُ باشد بمعنی قسم خوردن.

در المیزان ذیل آیهٔ مذکور گفته : اِیتلاء بمعنی تقصیر ، ترك ،

و قسم خوردن است و هر سه‌معنی در آیه خالی از تناسب نیست ، و معنی آیه این است صاحبان فضل و وسعت از دادن،تقصیر و کوتاهی نکنند ، یا عطا کردن را ترک‌نکنند و یا قسم نخورند که چیزی ندهند.

اِیلاء : قسم خوردن . اِیلاء در فقه اسلامی آنست کسی قسم بخوردکه بزن خود نزدیکی‌نخواهد کرد ، زن او ٤ ماه حق اعتراض ندارد، پس ازچهار ماه اگربحاکم رجوع بکند ، حاکم شوهر او را میان دو چیز مُخَیّر میکند ، و آن اینکه یا طلاق بدهد و از زن جدا شود و یا کفّاره بدهد و بزن خود برگردد ، در صورت امتناع وی را زندانی میکند ، تا یکی از دو کار را اختیار نماید (شرایع) (۱)

قرآن مجید فرموده « لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ ، فَاِنْ فآءُوفَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ، وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَاِنَّ اللهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ » (بقره : ۲۲٦ - و ۲۲۷) برای آنها که قسم میخورند اززنان خود دور شوند و مقاربت نکنند ، چهار ماه انتظار هست ، سپس اگر برگشتند خدا آمرزگار و رحیم است ، و اگر قصد طلاق کردند ، خدا دانا و شنواست.

در صورت برگشتن چون‌قسم خود را شکسته وبرخلاف آن عمل کرده است ، باید کفّاره بدهد چنانکه شیعه قائل است و جملهٔ « فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » دلیل آن است که بررجوعش عذابی وعقابی‌نیست رجوع و یا طلاق اگر در عرض چهارماه عملی شد، هیچ واِلّا پس از انقضاء چهارماه ، حاکم اجبار میکند که‌یکی‌از آن‌دوراا‌ختیار نماید.

اِلیٰ : حرف جرّاست، معنای مشهورش ، دلالت بانتهای مکان‌یا زمان‌است مثل « سُبْحانَ الَّذِی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصیٰ » اسراء : ۱، اوّل مکان سیر مسجد حرام و انتهای آن مسجد اقصی‌است، ونظیر «ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیْلِ » بقره : ۱۸۷ که انتهای‌زمانِ روزه رسیدن شب‌است

(۱) کفّاره‌ش کفّارهٔ قسم است

جز این معنی ، معانی دیگراز قبیل معیّت ، تأکید ، تبیین ومرادفة نیز گفته‌اند که محلّ آنها کتب لغت و ادبیّات است .

آلاء : نعمتها ، مفرد آن ، اِلی (بروزن حبر و فرس و عنب) است (اقرب الموارد) « فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » اعراف : ۶۹ این کلمه بصورت جمع ۳۴ بار در قرآن مجید آمده است .

اِلیاس : این شخص بزرگوار یکی از پیامبران خداست ، واز اینکه در قرآن مجید در ردیف انبیاء بنی اسرائیل شمرده شده میتوان بدست آورد که از پیامبران بنی اسرائیل است .

در مجمع البیان از ابن عباس و محمدبن اسحق و غیره ، نقل شده که : او از انبیاء بنی اسرائیل و از اولاد هارون برادر موسی میباشد.

در قرآن مجید دو بار اسم او ذکر شده یکی در سورهٔ انعام آیه : ۸۵ که خداوند اورا از صالحان شمرده « وَ زَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَ عِيسَى وَاِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ » ، دیگر در سورهٔ صافات که فرموده « وَاِنَّ اِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ، اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اَلَا تَتَّقُونَ. اَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخَالِقِينَ اَللهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْاَوَّلِينَ . فَكَذَّبُوهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ . اِلَّا عِبَادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ. وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْاٰخِرِينَ سَلَامٌ عَلَى اِلْ يَاسِينَ . اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ » صافات : ۱۲۳-۱۳۲.

یعنی : الیاس از پیامبران بود، آنگاه که بقوم خویش گفت : آیا تقوی نمیکنید ؟ آیا بعل (نام بت آن قوم) را میخوانید و خدا را که احسن الخالقین است ترک میکنید ؟! همان خدائیکه پروردگار شما و پروردگار پدران قدیم شماست ، پس او را دروغگو شمردند ، آنها بعذاب احضار شدگانند . مگر بندگان خاصّ خدا (که در قوم او بودند) برای او در میان آیندگان نام نیك یا شریعت باقی گذاشتیم سلام بر اِلیاسیان ، ما نیکوکاران را چنین جزا میدهیم (احتمال دارد که مراد از « اِلیاسین » الیاس و تابعان او

باشند بر « اِلیاسین » رجوع شود .

آیات فوق روشن میکند که : این شخص بزرگوار همچون پیامبران دیگر بر قومی بُت پرست مبعوث شده بود و نیز اورا مانند پیامبران دیگر تکذیب کرده‌اند ، فرید وجدی اورا همان ادریس نبی دانسته که گویند : جدّ حضرت نوح بود و نیز نقل شده که « بَعل » نام بتی بود در بَعلبك ، و این نام ، از نام آن بت گرفته شده است واحتمال دارد که براهل بعلبك مبعوث شده باشد .

دربارهٔ این پیامبر نیز ، چیزهای غیر معقول نقل شده که قرآن مجید نامی از آنها نمیبرد و درنقل آنها ، پای کعب الاحبار و وهب بن مُنَبِّه در میان است ؛ در تفسیر المیزان آنها را از تفسیر الدرالمنثور نقل و ردّ میکند ونیز میگوید : دربعض اخبار شیعه هست که : اِلیاس همیشه زنده است امّا آنها اخبار ضعیف‌اند (المیزان ج ۱۷ ص ۱۶۶)

اِلْ یاسین : « سَلامٌ عَلیٰ اِلْ یاسِین » صافات : ۱۳۰ درمجمع البیان فرماید : ابن عامر و نافع و رویس ازیعقوب ، آنرا آل یاسین خوانده‌اند بفتح الف وکسر لام که به « یاسین » متّصل نیست . و دیگران اِلْیاسین خوانده‌اند بکسر الف و سکون لام متّصل به « یاسین » . ابوالحسن شعرانی درپاورقی مجمع البیان مینویسد که : اتفاق کرده‌اند در تمام قرآنها « ال » را از « یاسین » جدا بنویسند بصورت « الیاسین » نه بصورت « الیاسین » باز طبرسی فرماید : زجّاج گفته : هرکه اِلیاسین خوانده او الیاس وامّتِ مؤمنِ اوراجمع کرده اینطور جمع هست که گویند : مسامعه و مُهالِبه که غرض اولاد مسمع واولاد مِهلَب باشد . وجه دیگر آنست که : اِلیاس و الیاسین دو لغت‌اند ومراد یکنفر است مثل میکال وَمیکائیل و نیز از ابن عبّاس نقل میکند : آل یاسین عبارتند از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یاسین اسم آنحضرت است .

زمخشری درکشّاف گوید : اِلیاسین خوانده شده بنابر آنکه الیاس دو جور خوانده میشود ، و نیز

اِلیاسین خوانده‌اند بنا بر آنکه جمع است و مراد ، الیاس وقوم اوست و آنکه آل یاسین خوانده مرادش آنست که یاسین نام پدر الیاس است وآل بآن اضافه شده . .

در تفسیر برهـان ۱۲ روایت نقل شده کـه : آل یاسین عبارتند از آل محمّد صلی الله علیه و آله ، دو تای آن روایات از امیرالمؤمنین و دو تا از امام صادق ویکی از امام رضا علیهم السلام است و بقیه از ابن عباس و ابی- مالك و ابوعبدالرحمن میباشد ،از پنج روایت فوق که از ائمه علیهم السلام نقل شده ؛ آنچه از خضرت رضا علیه السلام مـروی است سنـدش صحیح است بنا بر آنکه جعفر بن محمّدبن مسرور که موردپسند مرحوم صدوق است ، ثقه باشد .

ابن حجر در صواعق محـرقهٔ خود در ضمن آیات نازله در شأن اهل بیت علیهم السلام آیهٔ « سَلامٌ عَلیٰ اِلْ یـاسین » راسـومین آیـه شمـرده و گفته : جماعتی از مفسّرین از ابن عباس نقل کرده‌اند : مراد از آیه، سلامٌ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ ، است ، کلبی نیز چنین گفته است. ابن کثیر در تفسیر خود گفته: دیگران سلام علی آل یاسین خوانده‌اند یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله ، بیضاوی نیز در تفسیر خود بآن اشاره کرده است .

از مجموع آنچه نقل شده سه مطلب بدست آمد .

۱- اِل یاسین لغتی است در الیاس و هردو یکی‌اند مثل جبریل وجبرئیل میکال و میکائیل - سیناء و سینین،

۲- اِلیاسین جمع اِلیاس است، مراد ، او و قوم اواست.

۳- این کلمه آل یاسین است و یاسین نام حضرت رسول صلی الله علیه- واله است، آل یاسین یعنی آل محمد صلی الله علیه واله .

ناگفته نمانـدْ : قضیّهٔ سیاقِ آیاتِ سوره میرساند که مراد از اِل- یاسین ، یکی از دو احتمال اوّل است زیرا در این سوره ابتدا حکایت نوح ذکر شده و در ذیل آن آمده «سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی الْعالَمین » پس از آن در ذیل حکایت ابراهیم آمده «سَلامٌ عَلیٰ

ابراهیم » آنگاه در ذیل حکایت موسی و هارون فرموده « سَلامٌ علی موسی وَهارُونَ » سپس درذیل قصه الیاس آمده « سَلامٌ علی اِلْیاسین » و اگر مراد آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین باشد باید گفت : این آیه در سیاق آیات قبل نیست و نیز در سیاق آیات مابعد هم نخواهد بود والله اعلم ولی میشود که آن از بطون قرآن باشد.

اَم : حرف استفهام است، دو جور بکار میرود متصله و منقطعه . متصله آن است که در ردیف اَلفِ استفهام واقع شود و بمعنی ایّ (کدام) میاید مثل « وَاِنْ اَدْرِی اَقَرِیبٌ اَمْ بَعِیدٌ مَاتُوعَدُونَ » انبیاء : ۱۰۹ یعنی نمیدانم آیا نزدیك یا دور است آنچه وعده میشوید ونیز بعد از الف تسویه واقع میشود نحو « سَواءٌ عَلَیْهِمْ اَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَایُؤْمِنُونَ » بقره : ٦ یعنی برای آنها یکسان است خواه بترسانی یا نترسانی ایمان نمیاورند . بهتر است بگوئیم : در این صورت الف تسویه واَم هر دو بمعنی « خواه » میایند .

متصله از آن سبب گویند که ما قبل «اَم» بما بعدش متصل است .

منقطعه آنست که از ما بعدش قطع شده و بمعنی بل (بلکه) میاید مانند « اَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ شُفَعَاءَ » زمر : ٤٣ یعنی بلکه جز خدا واسطه هائی گرفته اند .

اَم گاهی به هل داخل میشود ولی بهمزه داخل نمیشود مانند « اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ » رعد: ١٦ ، آنچه در بارهٔ اَم نوشته شد همه از اقرب الموارد است ، فقط مَثَل ها را از قرآن آورده ایم .

اَمْت : بلندی . مکان مرتفع (اقرب الموارد) « لَاتَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلَا اَمْتاً » طه : ١٠٧ یعنی در زمین پستی و بلندی نمی بینی از قرینه ی اَمْت فهمیده میشود که « عِوَج » بمعنی انخفاض و پستی است . در قاموس گوید : اَمْت یعنی مکان مرتفع ، تپه های کوچك ، پستی وبلندی ، و اختلاف در شیئی .ولی مراد از آن در آیه ، بلندی است ، و این آیه عبارت اخری آیه ی ما

قبل است که فرموده « فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً » قاع بمعنی گسترده وصفصف بمعنی هموار است .

اَمَد : مدّت . زمان « فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْاَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ » حدید : ۱۶ ، مدّت بر آنها دراز شد ، دلهایشان سخت گردید. راغب گوید: تفاوت اَمَد واَبَد آنست که اَبَد بمعنی زمان غیرمحدود و اَمَد بمعنی زمان محدود ولی مجهول الحدّ است . و فرق میان زمان و اَمَد ، آنکه اَمَد باعتبار آخر مدّت گفته میشود ولی زمان شامل اوّل وآخر مدّت است ، بدین سبب گفته‌اند : مَدَی و اَمَد متقارب‌اند. اَمَد ، چهاربار در قرآن آمده است آل عمران : ۳۰ ، کهف : ۱۲ ، حدید : ۱۶ ، جنّ : ۲۵ .

اَمْر : امر دومعنی داردیکی کار و چیز ، جمع آن امور است مثل « وَاِذَا قَضىٰ اَمْراً فَاِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » بقره : ۱۱۷ ، چون چیزی را اراده کند ، بدان گوید : باش پس میشود ، و مثل « وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ » آل‌عمران : ۱۵۹ درکار با آنها مشورت کن « وَاِذَا جَاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذَاعُوا بِهِ » نساء: ۸۳ چون چیزی از ایمنی و ترس بیاید آنرا منتشرمیکنند . و مثل « اِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ » بقره : ۲۱۰ « وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُورِ » حجّ : ۴۱ کارها بخدا بر میگردد ، عاقبت کارها با خدا و برای خداست .

دیگری : دستور و فرمان ، قاموس گوید : « اَلْاَمْرضِدّالنَّهی » مثل « قُلْ اَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ » اعراف ۲۹ بگو خدایم بعدل فرمان داده است « اَمَرَ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ » یوسف : ۴۰ دستور داده که جزاو را نپرستید .

ناگفته نماند: امربمعنای اوّل اسم مصدر ، و بمعنای دوم مصدر و اسم مصدر است ، در تفسیر المیزان : ۸ ص ۱۵۴ احتمال داده که : معنای مصدری اصل ،واسم مصدر ، معنای ثانوی و بعنایت باشد .

و بطور خلاصه میتوان گفت:

اَمر یا قولی است ویا فعلی، قولی بمعنی دستور و فعلی بمعنی کار و چیز است .

در آیاتی نظیر « وَما اَمرُ فِرعَونَ بِرَشید » هود : ۹۷ و غیر آن ظاهراً هردو امر ، مراد است .

« اَمّارة » مبالغه است « اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسّوءِ » یوسف : ۵۳ یعنی نفس ببدی ، بسیار امر کننده است . ایتمار ، یعنی قبول امر و مشورت « اِنَّ المَلَاَ یَأتَمِرُونَ بِكَ لِیَقتُلُوكَ » قصص : ۲۰ یعنی اشراف قوم درباره‌ی تو مشورت میکنند که تورا بکشند « وَأتَمِرُوا بَینَكُم بِمَعرُوفٍ » طلاق : ۶ مابین خودتان بشایستگی مشورت کنید. راغب گوید: مشورت را از آنجهت ، ایتمار گویند که مشورت کنندگان امر یکدیگر را قبول میکنند .

« اولی الامر »

« اَطیعُوا اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنكُم فَاِن تَنازَعتُم فی شَیءٍ فَرُدّوهُ اِلَی اللهِ وَ الرَّسُولِ اِن كُنتُم تُؤمِنُونَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ » نساء : ۵۹، یعنی بخدا ورسول وصاحبان امر اطاعت کنید واگردر چیزی نزاع واختلاف کردید ، آنرا بخدا و رسول بر گردانید اگر بخدا و روز قیامت ایمان دارید .

مراد از اُولِی الامرچه کسانی هستند ؟ درتعیین اولی‌الامر، اقوال اهل تفسیر مختلف است راغب در مفردات گفته : گویند مراد امراء است که در زمان حضرت رسول (ص) بودند . گفته شده : مراد ائمه اهل بیت‌اند علیهم‌السلام و گویند : امر بمعروف کنندگانند . ابن‌عباس گفته : فقهاء واهل‌دین‌اند که‌مطیع خدا باشند .انتهی

در تفسیر المنار نیز ، نزدیك بآنچه نقل شد . گفته است ، ونیز گوید : استادگفت: مدّتها دربارهٔ این آیه فکر کردم ؛ تا فکرم‌باینجا رسید که مراد از اُولِی‌الامر ، اهل حَلّ وعقداند . آنگاه شرایط‌زیادی به اهل حَلّ و عقد ذکرمیکند ، که بنظر نگارنده، شاید یکدفعه هم‌آن شرایط جمع‌نشود ، تا به اولی‌الامر

اطاعت شود .

بهتر است خود راگیج نکنیم و در خودِ آیه دقت نمائیم ، در آیه برای رسول (ص) و اولی الامر ، فقط یك « اَطیعوا » آمده واولی الامر در ردیف رسول (ص) شمرده شده است ، اگر آیه « اَطیعوا الرَّسولَ و اَطیعوا اولِی الاَمْر » بود ، مطلب دیگری از آن استفاده میشد . ازطرف دیگر « اَطیعوا » مطلق است وقید و شرطی ندارد ومیرساند که اولی الامر مانند رسول (ص) مطلقا ودر هر کار ، مطاع اند ، وکسی حق اعتراضی نسبت بآنها ندارد . همچنانکه نسبت برسول (ص) ندارد ، وعموم این آیه ، نظیر عموم آیه‌ی « ما آتاکُمُ الرَّسولُ فَخُذوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهوا » حشر : ۷ است .

دراینصورت . قهراً باید اولی الامر کسانی باشند که مثل رسول (ص) دارای علم و عصمت باشند ، وگرنه هرگز بدون قید و شرط و سرگشاده در ردیف رسول (ص) نمیامدند و مطاع و مطلق نمیشدند ، آیهٔ شریفه با زبان خود این مطلب را می‌فهماند ومیگوید : اولی الامر اشخاصی ممتاز و تالی رسول اند .

اگر گویند : در این صورت میفرمود « فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْءٍ فَرُدّوهُ اِلَی اللهِ وَ الرَّسولِ وَ اُولِی الاَمْرِ » حال آنکه فقط رَدّ بخدا و رسول ذکر شده است ؟

گوئیم : چون تشریع فقط بخدا و رسول مربوط است و درصورت رَدّ باولی الامر ، آنها هم قول خدا و رسول را خواهند گفت ، از این سبب فقط رَدّ بخدا و رسول (ص) ذکر شده است و گرنه در صورت تنازع با نبودن رسول (ص) باید بِوَلِیّ امر که امام معصوم باشد برگشت .

اگر گویند : « فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْءٍ » قید اولی الامر است . ومقصود این است که بخدا و رسول واولی‌الامر اطاعت کنید و اگر با اولی‌الامر در چیزی نزاع کردید آنوقت برای قطع نزاع بخدا و رسول بر گردید . نتیجه اینکه : اطاعت اولی‌

الامر بدون قید و شرط نیست .

گوئیم اولا این سخن مخالف صدر آیه است . چطور میشود که خداوند . ابتدا بدون قید و شرط بفرماید : باولی الامر اطاعت کنید. بعدبفرماید : درصورت تنازع چنین و چنان کنید ، کسیکه مانند رسول (ص) بدون قید و شرط ، اطاعتش واجب است . آیا میشود بااونزاع کرد ؟ مثلا آیا درمورد رسول(ص) معقول است که بعد از اُطیعوی مطلق اجازهٔ تنازع و مخالفت بااو داشته باشیم ؟! البته نه . همچنین است اولی الامر که بحکم آیه . مطاع مطلقند .

ثانیاً کلمه‌ی « تَنازعتم » که از باب تفاعل ودلالت براشتراك دارد، احتیاج بتقدیر ندارد ، معنایش این است : اگر اختلاف کردید . و با صدر آیه چنین میشود : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگردرچیزی اختلاف و نزاع کردید آنرا بخدا و رسول برگردانید ، این مطلب خود بخود تمام است و احتیاج بتقدیرندارد و گرنه مخالف باب تفاعل خواهد بود واینکه زمخشری و بیضاوی گفته‌اند « فَإِنْ تَنازَعْتُمْ وَاُولِی الْأَمْرِ فی شیئٍ » اشتباه محض است و با صدر آیه، که اطاعت مطلق را میرساندمخالف است و تفسیر برأی میباشد ، واگر مقصوداین بودمیفرمود « فَإِنْ تَنازَعْتُمْ مَعَهُمْ فی شَیئٍ » و ضمیر « معهم » باولی الامر برمیگشت و مطلب تمام میشد .

نظیر این . آیه‌ی « حَتّیٰ إِذا فَشِلْتُمْ وَتَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ » آل‌عمران: ۱۵۲ و آیه‌ی « وَلَوْ أَرٰاکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ » انفال: ۴۳ است وچنانکه می‌بینیم . احتیاج بتقدیر ندارد: چون تفاعل بین الاثنین را میرساند یعنی « تَنازَعْتُمْ أَنْتُمْ بَیْنَکُمْ فِی الْأَمْرِ » منظور است .

چه قدر سبك و خنده آوراست که بگوئیم مراد از آیه ، امراء ، یا فقهاء و یا امر بمعروف کنندگان‌اند یعنی اینها هم در ردیف رسول(ص) اندوبدون قیدوشرط مطاع مطلق‌اند!! آیا میشود خداوند اینها را مطلق و

مانندرسول(ص)مفترض الطاعة کندو برای هردویك «اطیعوا» بفرماید؟!!

گذشته از دلالت آیه بر ائمهٔ معصومین ، در تفسیر برهان ۳۰ روایت نقل شده که اولی‌الامرائمهٔ معصومین علیهم‌السلام‌اند و درتفسیرعیاشی ۱۲ حدیث دراین‌زمینه هست.طالب تفصیل بیشتر ، به تفسیر المیزان و کافی و بحار و تفسیر برهان وغیره رجوع کند .

اِمْر : (بکسرهمزه) ناپسند. عجیب « لقدجِئْتَ شَیْئاً اِمْراً » کهف: ۷۱ حقّا که کار ناپسندی کردی « اَلاِمْر : العَجیبُ .و المُنْکَر » (اقرب‌الموارد).

اَمْس : دیروز « قَتَلْتَ نَفْساً بِالْاَمْسِ » قصص : ۱۹ یعنی دیروز کسی را کشتی ، اهل لغت آنرا روزیکه یکشب پیش ازامروز است گفته‌اند (دیروز حقیقی) در اقرب الموارد هست که میشود از آن . روزی از ایّام گذشته را اراده کرد . اَمس اگر بدون الف و لام باشد مَبنی است وچون با الف لام باشد بالاجماع مُعْرَب است ، در قرآن مجید فقط چهار بار آمده ، آنهم با الف و لام (الامس) در آیه‌ی‌فوق ظاهراًمراد دیروز حقیقی است : در بعضی از آیات میشود گفت که : مطلق گذشته ، مراد است‌مانند « فَجَعَلْناهُا حَصِیداً کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ » یونس : ۲۴ آنرا درو شده کردیم گویا که روزپیش یا درگذشته اصلاً نبوده .

اَمَل : آرزو ، امید. « ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ » حجر: ۳ بگذار بخورند و برخوردارشوند وآرزو سرگرمشان کند ، این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: کهف : ۴۶ ، حجر : ۳

اُمّ : مادر ، اصل و پایهٔ هر چیزیکه چیزهای دیگربآن منضمّ شود ، معظم‌چیزها ، اُمّ‌النجوم‌یعنی کهکشان (قاموس.مفردات) در حدیث آمده : از خمر بپرهیزید که آن اُمّ‌الخبائث است (نهایه)

بجرأت میتوان گفت که« ا م » مشترك معنوی است ومعنی‌جامع آن

همان اصل و پایه است ، النهایه استعمال آن در مادرِ حقیقی بقدری شهرت دارد که احتمال داده‌میشود: در « مادر» حقیقت ودرمعانی دیگر مجاز است .

موارد استعمال آن در کلام الله مجید بقرار ذیل میباشد .

۱ـ مادر حقیقی « وَاَوْحَیْنَا اِلٰی اُمِّ مُوسٰی اَنْ اَرْضِعِیهِ » قصص ۷

۲ـ اصل وپایه . مثل اُمّ الکتاب در آیهٔ « هُوَالَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آیٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتٰابِ وَ اُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ » آل عمران :۷

یعنی : خداکسی است که بر توکتاب نازل کرد ، بعضی از آن ، آیات محکم و واضح الدلالة است و آنها پایه‌ی کتاب‌اند و بعضی دیگر متشابهاتند .

درتفسیرالمیزان ازعیون اخبار صدوق ازامام رضا علیه السلام نقل است که فرمود : هرکه متشابه قرآن را بمحکم آن برگرداند بصراط مستقیم هدایت یافته است بعد فرمود : در اخبار مانیزمانند قرآن متشابه‌هست متشابه آنرا بمحکمش برگردانید، از متشابه آن پیروی نکنید مبادا گمراه شوید .

بنا براین آیات محکم وواضح الدلاله از آن‌جهت اُمّ الکتاب نامیده شده‌اند که ریشه‌وپایه‌ی کتابند و آیات متشابه با برگرداندن بآنها ، روشن میشوند مثلاً درسورهٔ حِجْر میخوانیم « وَاِنْ كٰانَ اَصْحٰابُ الْاَیْكَةِ لَظٰالِمِینَ » آیهٔ : ۷۸ ، نمیدانیم اصحاب ایکه قوم کدام پیغمبرند آنگاه در سورهٔ شعراء آیهٔ ۱۷٦ چنین میخوانیم « كَذَّبَ اَصْحٰابُ الْاَیْكَةِ الْمُرْسَلِینَ . اِذْقٰالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ اَلٰا تَتَّقُونَ » معلوم میشود که اصحاب ایکه ، قوم شُعیب‌اند . یا مثلا در یك جا میخوانیم « وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ » قیامت : ۲۳ از این آیه بنظرمیاید که خداوند جسم است و روز جزا بعضی‌هاباو نگاه میکنند ، و در آیه‌ی دیگر میخوانیم « لَاتُدْرِكُهُ الْاَبْصٰارُ وَ هُوَ یُدْرِكُ الْاَبْصٰارَ » انعام:۱۰۳ پی‌میبریم که مراد از آیهٔ فوق ، معنی‌دیگری است‌زیراکه این آیه محکم وصریح

است دراینکه چشمها ، خدارادرك نمیکند ، چه بسیار ازآیات متشابه که باارجاع بآیات محکم ، واضح و روشن میشوند رجوع شود به «شبه» «یَمْحُواللّٰهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ» رعد : ۳۹ بنظر میاید که مراد از اُمّ در این آیه ، علت و ریشه باشد و نیز احتمال دارد که کتاب بمعنای مصدری باشدنه بمعنای مکتوب این مطلب در «اَجَلِ معلّق» تحقیق شده است .

«اِنّا جَعَلْناهُ قُرْاناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ . وَاِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ» زخرف : ٤ دراینجا میفرماید : قرآن در اصل کتاب که نزد ماست ، بلند پایه ومحکم است اگر «لَدَیْنا» را صفت اُمّ الکتاب بگیریم ،روشن میشود که اُمّ الکتاب نزد خداست ، و «فی» در فی اُمّ الکتاب بمعنی ظرفیت است میرساند که اُمّ الکتاب ظرف قرآن است و قرآن درآن بوده و بر ما نازل شده است ، برای روشن شدن این امر ، دوآیهٔ دیگر نقل میکنیم «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ فی کِتابٍ مَکْنُونٍ ، لایَمَسُّهُ اِلّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعه : ۷۷ ـ ۷۹ ،در اینجا نیز آمده که قرآن در کتابی پوشیده است ، «کتابٌ» نکره ، است و«فی»دلالت برظرف داردیعنی قرآن دریکجور کتاب پوشیده است «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ۲۱ ـ ۲۲ بلکه آن قرآن مجید است و در صفحه ایست محفوظ . (لوح محفوظ) .

لوح محفوظ و کتاب مکنون واُمّ الکتاب هرسه ، قهراً یك چیزاند و ظرف قرآن میباشند قهراً این سه چیز محلّی است که مقدّرات انسانها ، درآنجاست و آن درنزد خداست و محفوظ از هر جهت و پوشیده از همه است ، بعضی از ملائکه باذن خدا بآنجا راه دارند و برای پیامبران میاورند ، ممکن است بگوئیم که مراد از این سه چیز ، قلب حضرت رسول ﷺ است که قرآن در آنجاست ،ولی کلمه‌ی «لَدُنّا» در آیهٔ اوّل و کلمه‌ی «مکنون» و «محفوظ»

در دو آیه‌ی دیگر مانع از آن است، زیرا اوّلی حاکی است که آن نزد خداست و مکنون و محفوظ هم دلالت بر دوام و همیشگی دارند، و رسول خدا (ص) همیشگی نیست و وفات یافته است ولی قرآن، اکنون هم در کتاب مکنون و لوح محفوظ هست.

۳- معنای سوم اُمّ معظم شیئ و مرکز آن: مثل اُمّ القری که بمکّهٔ معظّمه گفته شده «لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَهٰا» انعام: ۹۲ «اَوْحَيْنٰا اِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَهٰا» شوری: ۷

مکّه معظّمه را از آنجهت اُمّ القری گویند که مرکز آبادیهای حجاز بودمثل مراکزممالك کنونی.

راغب و دیگران گفته‌اند: اُمّ القری بودن مکّه بجهت آنست که زمین از زیر آن گسترده شده.

بموجب روایات، مکّهٔ معظّمه، اولین محلّ منعقد شده و خشکیده از زمین است، ولی تدبّر درقرآن نشان میدهدکه اُمّ القری بودن بدین تناسب نیست، بلکه بمناسبت مرکز بودن آنست.

زیرا درقرآن هست «وَمٰا كٰانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرىٰ حَتّٰى يَبْعَثَ فِي اُمِّهٰا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيٰاتِنٰا» قصص: ۵۹ این آیه، میگوید: ابتدا درمرکز آبادیها و شهرها، رسولی برانگیخته میشود، پس ازآن دوران هلاکت آنها میرسد، بنا براین، اُمّ القری بودن مخصوص مکّه نیست تابگوئیم زمین از زیر آن گسترده شده، بلکه تمام آبادیها وشهرها، اُمّ (مرکز) دارند.

«وَاَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَاُمُّهُ هٰاوِيَةٌ» قارعه: ۹ و امّا هر که میزانهای او سبك شده، مسکن و قرارگاه او هاویه است، طبرسی فرماید: بجهنم از آن سبب اُمّ گفته شده که آدمی در آن جای میگیرد چنانکه درکنارمادرش.

میشود گفت: این مثل «مَأْوٰاكُمُ النّٰارُ» است زیرامأوی بمعنی جایگاه ومحلّی است که آدمی در آن جای میگیرد.

ناگفته نماند جمع اُمّ، میبایست اُمّات باشد ولی اُمّهات آمده، راغب گوید: گویند اصل اُمّ، اُمّهة است زیرا درجمع آن گویند: امّهات در مصغر آن گویند: اُمیهة، وگویند اصل آن ازمضاعف (اُمم) است، زیرا گفته‌اند: اُمّات و اُمیمه، و بعضی گویند: اُمّات اکثراً در بهائم و امهّات در انسان بکار میرود.

اُمهّات مؤمنین: مراد از امّهات مؤمنین، زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اند «اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ» احزاب: ٦ یعنی پیامبر، به‌مؤمنان ازخودشان برتر است و همسران وی مادر مؤمنان‌اند.

در این آیه، همسران حضرت نازل بمنزلهٔ مادران مؤمنان شده‌اند و مراد از این تنزیل چنانکه شیعه و سنّی تصریح کرده‌اند، حرمت تزویج است مثل مادران حقیقی. و نیز احترام منظور است.

ولی آنها بمؤمنین مَحْرَم نیستند نگاه کردن بآنها جایز نیست، میان آنها و مؤمنین توارث نیست و دخترانشان برمؤمنان حرام‌نیستند.

گذشته از آیه‌ی فوق آیه‌ی ۵۳ همان سوره، در این مطلب صریح است «وَما کانَ لَکُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلا اَنْ تَنْکِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً اِنَّ ذٰلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللهِ عَظیماً»

یعنی شما را نرسد که رسول خدا راآزارکنید، ونه اینکه زنان وی را از پس وی بنکاح آرید، این نزد خدا گناهی بزرگ است.

شیعه و سنّی نقل کرده‌اند: بعد از نزول آیهٔ حجاب در بارهٔ زنان آنحضرت، طلحة بن عبیدالله گفت: محمّد ما را از دخترعمّه‌هایمان محجوب میکند ولی خود بعد ازما زنان ما را تزویج مینماید، اگراز دنیا برود زنان اورا بنکاح خود در خواهیم آورد، در نتیجه آیهٔ فوق نازل شد.

بنظر نگارنده این مطلب خیلی سبك است، حرمت نکاح زنان آنحضرت حکمت بخصوصی دارد

که در ـ نساء النبیّ ـ خواهد آمد انشاءالله .

کلمهٔ « مِن بَعدِه » در آیه میرساند که حرمت نکاح نسبت بزنانی است که حضرت از آنها فوت کرده و آنها مانده‌اند ، نه زنانیکه آنحضرت در حال حیات طلاقشان داده است .

ابن‌کثیر در تفسیر خود ذیل آیهٔ فوق گوید : درباره‌ی زنانیکه آنحضرت دخول کرده و در حال حیات خود طلاق داده ، اختلاف کرده‌اند که آیامیشود باآنهاازدواج کرد یا نه ؟ ... امّا در حلیّت زنانیکه آنحضرت پیش از دخول طلاق داده، اختلافی سراغنداریم.

بیضاوی نقل میکند : اَشْعَثْ بن‌قیس ، مُسْتَعیذه (زنی که بعداز دیدن آنحضرت، گفت : اعوذبالله منك . بعد ازاین کلمه حضرت او را ترك‌کردجریان مخصوصی دارد) را تزویج کرد ، عمر بن خطاب خواست ،باشعث حَدّ بزند، گفتند حضرت رسول با این زن همبستر نشده است ، عمر از وی دست کشید .

اُمّة : جماعتیکه وجه مشترك دارند ، اُمّ در لغت بمعنی قصد است گویند : « اَمَّهُ : ای قَصَدَهُ » « آمِّینَ الْبَیْتَ الْحَرام » مائده : ۲ یعنی قاصدان خانهٔ خدا .

بنابراین ، اُمّت بکسانی گفته میشود که قصد مشترك و نظرمشترك دارند ، راغب گوید : اُمّت هر جماعتی است که یك چیز مثل دین یا زبان و یا مکان آنها را جمع کند .

مثلا در آیه‌ی « کُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها » اعراف : ۳۸ منظور اشتراك درکفروشرك‌است ، در آیهٔ « اِنَّ اِبْراهیمَ کانَ اُمَّةً قانِتاً لِلّه » نحل : ۱۲۰ ، ابراهیم بتنهائی یك امّت شمرده شده ، گفته‌اند : او امتی بود که فقط یکفرد داشت زیراکه آنروز فقط او مُوَحِّد بود. راغب گوید : یعنی او در عبادت خدا در مقام یك جماعت بود گویند : فلانی بتنهائی یك قبیله

است .

ابن‌اثیر در نهایه نقل میکند : دربارهٔ قُسّ بن ساعده آمده : «یبعث یوم القیمة اُمّةً واحدةً » .

در آیهٔ «وَقالَ الَّذی نَجا مِنهُما وَادَّکَرَ بَعدَ اُمَّةٍ » یوسف : ٤٥ ، امّت را مدّت معنی کرده‌اند یعنی آنکه از دو نفر زندانی نجات‌یافته بود و بعد از مدّتی یوسف را یاد آورد ، گفت : الخ .

شاید ازجهت یکنواخت بودن روزها و سالهای گذشته ، بآنها اُمّت اطلاق‌شده است‌راغب گوید: «وَادَّکَرَ بَعدَ اُمَّةٍ » یعنی بعدازگذشتن اهل یك زمان یا اهل یك دین ، یوسف را یاد آورد ، این معنی بنظر قوی میاید .

اُمم : جمع اُمّت است ، آیهٔ « وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ » انعام : ۳۸ ، صریح است دراینکه جنبدگان و طیور دارای تشکیلات و نظامات‌اند و در زندگی اهداف مشترك ومقررات مخصوصی دارند.

امروز، این مسئله کاملا روشن شده است ، نظام زندگی که میان مورچه‌ها،موریانه‌ها، ماهیان وغیر آنهابرقراراست واقعاًمایهٔ‌اعجاب میباشد و آیهٔ فوق ، بسیار قابل دقّت است .

اُمّی : درس نا خوانده . راغب گوید : اُمّی کسی است‌که نوشتن و خواندن بلد نیست و از قُطرُب نقل میکند که : اُمیّة بمعنی غفلت و جهالت است ، و امّی از آن معنی است ، در المیزان فرماید : اُمّی منسوب با مّ (مادر) است زیرا مهربانی مادرمانع ازآن میشد که فرزندش را بدست معلّم بسپارد ، فرزند فقط بتربیت مادر اکتفا میکرد .

«وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ اِلّا اَمانِیَّ » بقره : ۷۸ یعنی قسمتی از یهود بیسوادند ، کتاب را جز دروغهائیکه علماءِ آنها میسازند ، نمیدانند .

کلمهٔ اُمّی در دو جا ، صفت حضرت رسول (ص) آمده « الَّذینَ

يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ.... فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ» اعراف : ۱۵۷-۱۵۸ ، اُمّی ودرس ناخوانده بودن ، یکی ازدلائل نبوّت و من عندالله بودن آنحضرت است زیراکه بعد ازنبوّت عالیترین احکام و علوم را آورد و دنیا را عوض کرد . و این کار ازدرس ناخوانده محال است مگر آنکه این موهبت ازجانب خدا باشد ، آیه‌ی «وَما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» عنکبوت ۴۸ ، هم معنی اُمّی رادربارهٔ آنحضرت روشن میکند و هم دلالت برنبوّتش را ، یعنی تو پیش از نزول وحی ، کتابی نمیخواندی وبادست نمینوشتی و اگر غیرآن بود ، اهل باطل در کارتوشکّ میکردند و میگفتند دراثر خواندن و نوشتن چنین چیزها را آورده است .

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ» جمعه : ۲ اوکسی است که درمیان درس ناخوانده‌ها ، پیغمبری از خودشان برانگیخت ، مراد از اُمّیّین ، اهل حجازاست . یهود ظاهراً غیریهود رااُمّیّین میخواندند چنانکه قرآن ازآنها نقل میکند « لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ » آل عمران : ۷۵ .

درالمیزان فرماید : اهل کتاب مشرکین عرب را اُمّیّین میخواندند وآیه‌ی فوق را شاهد میآوَرَد ولی گفتیم از آیه بنظرمیاید که یهود ، مطلق غیریهود را اُمّیّین میخواندند زیرا میگفتند : دربارهٔ اُمّیّین وخیانت بآنها بر ما مسئولیّتی نیست ، پس قهراً منظورشان مطلق غیریهوداست نه فقط مشرکین عرب . در جوامع الجامع فرموده : میگفتند درکتاب ما ، غیر یهودراحرمتی نیست .

اَمام - (بفتح اول) جلو . « بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ» قیامة : ۵ بلکه انسان میخواهد درآینده (نیز) بدکاری کند ، ظاهر معنی آیه این است که گفته شد .

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

اِمام - پیشوا . راغب گوید : اِمام آنست که از وی پیروی و بوی

اقتدا شود ، خواه انسان باشد یا کتاب یا غیر آن ، حق باشدیاباطل جمع آن ائمه است . درقاموس گفته امام آنست که از وی پیروی شود رئیس باشد یاغیر آن ، ریسمانی که بنّا بدیوار میکشد تاراست بناکند ، راه ، متولی امر ، قرآن ، پیغمبر ، خلیفه ، فرمانده لشگر ، وآنچه بنّا هر روز یاد میگیرد ، و نمونه ایکه از روی آن نظیر آنرا میسازند و ...

ناگفته نماند معنی جامع ، همان مقتدا بودن است ، ریسمانیکه بنّا ازآن پیروی میکند و طبق آن بنا میکند ، راهیکه انسان درامتداد آن قدم برمیدارد ، کتابیکه میخواند همه امام و پیشوا و مقتدایند .

درآیهٔ « اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهدِی الظّالِمینَ » بقره : ۱۲٤ مراد از امام ، ابراهیم علیه السلام است و از « لایَنالُ عَهدِی الظّالِمینَ » میفهمیم که امامیکه خدا از او راضی است و امامیکه امامت او را خدا میدهد ازستمکاران برگزیده نمیشود « لایَنالُ عَهدِی الظّالِمینَ ».

اگر گویند : کسیکه ظالم و ستمگر بود ولی توبه کرد ونیکوکار شد ، یاکافر و مشرك بود و ایمان آورد چه مانعی داردکه چنین کسی از جانب خدا امام باشد ؟

گوئیم : وجدان وفطرت حکم میکندکه چنین کسی هم امام نباشد و خدا او را برای اینکار انتخاب نکند ، درست است توبه و ایمان بسیاری ازکارها را جبران میکند ، ولی باز وجدان حکم میکند که خداوند فقط پاکان مطلق را برای اینکار انتخاب میکند نه آنانکه در گذشته ستمگر و مسلوب الاطمینان بوده و الآن توبه کرده اند و یا مشرك بوده و ایمان آورده اند ؛ حقّا آن شاعر خوب گفته :

لَیْسَ مَنْ اَذْنَبَ ذَنباً بِاِمام
کَیْفَ مَنْ اَشْرَكَ دَهراً وَکَفَرَ

تفصیل سخن را درکتب تفسیر ذیل آیه‌ی فوق مطالعه کنید (۱)

با درنظر گرفتن آنچه در معنی امام گفته شدمعنی آیه‌ی « وَکُلَّ شَیْئٍ

(۱) دربارهٔ این آیه در « عهد » توضیح داده شده حتماً بآنجا رجوع شود

اَحْصَیْنَاهُ فی اِمامٍ مُبین » یس : ۱۲ روشن میشود « اِمامٍ مُبین » بمعنی کتاب مبین است .

در تفسیر المیزان از تفسیر قمّی از ابن‌عباس از علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود : بخدا منم امام مبین حق را از باطل آشکار میکنم ، و این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بارث برده‌ام . و از معانی الاخبار از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود : اوامامی است که خدا در وی علم هرچیز را شمرده آنگاه صاحب المیزان فرموده این دو حدیث در صورت صحت اَبداً راجع بتفسیر نیستند ، بلکه از بَطن قرآن و اشارات آن میباشند و مانعی نیست که خدا علم کتاب مبین را بکسی که بنده‌ی خالص و خاّص خداست بدهد و او علیه‌السلام ، بعد از رسول خدا (ص) سیّد مَوحدین است .

* « فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ وَاِنَّهُما لَبِاِمامٍ مُبین » حجر : ۷۹ از آنها انتقام کشیدیم و آندو در راه آشکاری است ، اِمام در اینجا بمعنی راه است وضمیر « اِنّهما » بخرابه‌های قوم لوط و صالح برمیگردد ، ودر آیهٔ « وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی اِماماً وَ رَحْمَةً » هود : ۱۷ ـ احقاف : ۱۲ ، بتورات اِمام اطلاق شده است .

ناگفته نماند : قرآن پیشوایان را بدو دسته تقسیم میکند، پیشوایان حقّ و پیشوایان باطل ، مثل « وَ جَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنا » انبیاء: ۷۳ « وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً یَدْعُونَ اِلَی النّارِ » قصص : ۴۱ .

اَمّا : امّا بفتح اوّل حرف شرط و تفصیل و تاکید است و استعمال آن در تفصیل بیشتر است مثل « اَمّا اَحَدُکُما فَیَسْقی رَبَّهُ خَمْراً وَ اَمّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ » یوسف : ۴۱ « فَاَمّا ثَمُودُ فَاُهْلِکُوا بِالطّاغِیَةِ وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ » حاقه : ۵ـ۶ می‌بینیم که : امّا میان دو کس و دو قوم تفصیل میدهد و آنها را از هم جدا میکند .

اِمّا : بِکسر اوّل پنج معنی

دارد ، شک ، ابهام ، تخییر ، اباحه ، و تفصیل .

ابهام: مثل « وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ » توبه : ۱۰۶ یعنی وضع و آیندهٔ آنها مبهم است یا خدا عذاب میکند و یا می‌بخشد .

تخییر : مثل « إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً » کهف : ۸۶ یعنی اختیارداری خواه عذاب بکنی و خواه نیکو رفتار نمائی .

تفصیل : مثل « هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً » دهر : ۳ ، راجع بتفصیل بیشتر ، بکتب لغت رجوع شود .

اَمن : ایمنی . آرامش قلب . خاطر جمع بودن . اَمن و اَمانة و اَمان دراصل بیك معنی اند(مفردات) « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » بقره : ۲۸۳ اگر بعضی از شما ببعضی خاطرجمع باشد ، یعنی باو اطمینان داشته باشد که خیانت نخواهد کرد ، « أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ » اعراف : ۹۷ ، آیا اهل شهرها ایمنند که عذاب ما شبانه آنگاه که در خوابند بسوی آنها بیاید .

* « وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً » بقره : ۱۲۵ خانه‌ی کعبه را برای مردم مرجع وایمنی قراردادیم

آمِن : خاطر جمع ، کسیکه در او ایمنی است و یا شهریکه ایمن است « مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً » آل‌عمران : ۹۷ « رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَداً آمِناً » بقره : ۱۲۶ ، لازم نیست در آیه‌ی اخیر ، آمِن را ذاامن معنی کنیم ، بلکه شهر ایمن مثل شخص ایمن کاملا صحیح و درست است اینگونه چیزها در قرآن بسیاراست مانند « يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً » دهر : ۱۰ که عبوس و قمطریرصفت یوم آمده ومانند« وَكَانَ يَوْماً عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيراً » فرقان : ۲۶

«آمِنة» بمعنی امن است ، (انفال : ۱۱) امین درلغت بمعنی فاعل ومفعول (آمِن مأمون) هردو آمده است در آیه‌ی« وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ» اعراف : ۶۸ و نظائر آن ممکن است ، امین بمعنی اسم فاعل باشد ، یعنی من بشما

ناصح و خیرخواهم ومطمئنم که‌خیر خواهم ، و همچنین درآیه‌ی «اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمین» شعراء : ۱۰۷ و امثال آن ، یعنی از رسالتم مطمئنم و ایضاً ممکن است بمعنی مفعول باشد .

آیات «اِنّ المتّقین فی مَقام اَمین» دخان: ۵۱ «وَهٰذَاالْبَلَدِالاَمین» تین : ۳ مثل بلداً آمناً اند .

بنا برآنچه گذشت ، امانت راازآنجهت امانت گویندکه شخص امانت‌گذار از خیانت آنکه امانت پیش اوست مطمئن و ایمن است(۱)

فعل امن اگر متعدّی بنفسه باشد بمعنی ایمنی دادن است مثل «وآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ» قریش :٤ یعنی آنهاراازترس ایمن گردانید ومؤمن که از اسماء حسنی است از همین معنی است ، یعنی ایمنی دهنده (مفردات) «لااِلٰهَ اِلّا هوالمَلِکُ القُدّوسُ السَّلامُ المُؤمِن» حشر: ۲۳.

آیاتیکه آمَنَ و آمَنُوا وسایر مشتقات آن بمعنی ایمان آوردن است ، اکثراً با باء وگاهی بالام متعدّی شده‌اند مثل «کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ» بقره : ۲۸۵ و مثل «فآمَنَ لَهُ لُوطٌ» عنکبوت : ۲٦ .

ایمان : تسلیم توأم‌با اطمینان خاطر .

اگر گویند : چرا برخلاف اهل تفسیر ایمان را تسلیم معنی میکنیدبا آنکه طبرسی رحمه‌اله فرموده ! ازهری میگوید : علماء اتفاق‌دارند براینکه ایمان بمعنی تصدیق است، المیزان آنرا استقرار اعتقاد درقلب معنی کرده و راغب تصدیق توأم با اطمینان خاطر گفته است .

گوئیم : قرآن مجید ایمان بمعنی اعتقاد را تأیید نمیکند بلکه بهترین معنای آن همان تسلیم است زیرا می‌بینیم آنانراکه اعتقاددارند ولی تسلیم عقیدهٔ خویش نیستند کافر می‌شمارد . در بارهٔ فرعون و قوم اوآمده : «وَجَحَدُوابِها وَاسْتَیْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً» نمل : ۱٤ فرعونیان در باطن و نفس خویش عقیده داشتندکه‌آیات موسی ازقبیل عصا و غیره از جانب خداست‌ولی

(۱) راجع بآیهٔ «اِنّاعرضنا الامانة ...» به «جهل» رجوع شود

در ظاهر تسلیم نشدند واقرار نکردند نظیر این آیه قول موسی ﷺ است بفرعون که فرمود : « لَقَدْ عَلِمْتَ مَا اَنْزَلَ هٰؤُلَاءِ اِلَّا رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ » اسراء : ۱۰۲ فرعون یقین داشت که آیات از جانب خداست ولی تسلیم نبود .

شیطان بخدا عقیده داشت میگفت : « خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ ... » اعراف : ۱۲ میگفت : « رَبِّ بِمَا اَغْوَیْتَنِی » حجر : ۳۹ خدا را خالق خود میدانست و اورا « رَبّ » خطاب میکرد. بمعاد نیز عقیده داشت لذا میگفت : تا روز قیامت مهلتم ده : « اَنْظِرْنِی اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُونَ » اعراف : ۱٤ . ایضاً بانبیاء معتقد بود و میدانست بعباد مخلصین راهی ندارد و آنها را نتواند فریفت « اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ » حجر : ٤۰ با همهٔ اینها در باره اش فرموده « اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ » بقره : ۳٤ .

بسیاری از اهل کتاب بحضرت رسول (ص) عقیده داشتند و میدانستند که او پیغمبر است وحتی اورا مانند پسران خود میشناختند ولی حق را کتمان میکردند و بعقیدهٔ خویش تسلیم نبودند « اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ اَبْنَائَهُمْ وَاِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ » بقره : ۱٤٦ آیهٔ ۲۰ سورهٔ انعام نیز همین است ولی ذیل آن چنین میباشد : « اَلَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ » .

پس ایمان بمعنی اعتقاد و تصدیق نیست و گرنه میبایست این اشخاص مؤمن باشند بلکه ایمان بمعنی تسلیم است . مؤمن کسی است که بحق تسلیم باشد و آن قهراً باعمل توأم است وبدون آن مصداق ندارد.

وانگهی در آیاتی نظیر « اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ اللّٰهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ .. » نساء : ۱۳۷ و نظیر : « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلٰی قُلُوبِهِمْ » منافقون : ۳ .

چطور میشود گفت : آنها چندین بار اعتقاد پیدا کرده و سپس کافر شده اند بلکه آنها تسلیم شده و بعداً

از تسلیم بیرون رفته‌اند .

خلاصهٔ سخن آنکه : ایمان پس از اعتقاد است ، شخص اگر پس از اعتقاد بعقیده‌اش تسلیم شد مؤمن است و گرنه منافق یا کافر میباشد، از طرف دیگر هر قدر اعتقاد قوی باشد تسلیم محکم خواهد بود ، شدت و ضعف ایمان ودارای مراتب بودنش ازاین روشن میشود.

در آیاتی نظیر « وَلَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ ... » اعراف : ۱۰۱ بنظر مامنظور همان عدم تسلیم است یعنی: بآنچه قبلا تکذیب کرده بودند تسلیم شونده نبودند(۱) بقیهٔ مطلب را در « سلم-اسلام » مطالعه کنید .

اگر گویند: چرا درمعنی ایمان اطمینان خاطر را قید کردید ؟ گوئیم: آن برای ملاحظهٔ اصل مادّه است که ایمان بالاخره ازامن مشتق است پس مؤمن آنست که بحق تسلیم شود و قلبش در آن تسلیم مطمئن و آرام وبی اضطراب باشد « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا » حجرات : ۱۵ ، اصل ریب چنانکه در اقرب الموارد گوید : قلق و اضطراب قلب است .

* « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ » بقره : ۶ « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ » یس : ۷ ،

دراینگونه آیات آیا منظور عدم قدرت ایمان است یعنی آنها دیگر قدرت تسلیم ندارند ونمیتوانند بحق تسلیم شوند و قابلیّت تسلیم از بین رفته است ویامنظور آنست که قدرت دارند ولی با عنادیکه دارند تسلیم نخواهند شد ؟

میشود گفت : فرض دوم مراد است یعنی قدرت دارند واگر بخواهند می توانند ولی چون نخواهند خواست خدا در مقام اخبار میفرماید که تسلیم نخواهند شد . ونیز میشود گفت در اثر استکبار وعناد طوری قلوبشان از حق اعراض کرده که دیگر توجّه بحقّ و قدرت ایمان از آنها سلب شده است .

(۱) احتمال دارد که فاعل « یؤمنوا » غیر از فاعل « کذّبوا » باشد .

در اینصورت نمیشود گفت : که باعدم قدرت تکلیف ساقط است که عدم قدرت نتیجهٔ اعمال اختیاری آنهاست . آنها از اوّل اعراض کرده اند خداوند بر اعراضشان افزوده « یٰاقَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِی وَقَدْ تَعْلَمُونَ اَنِّی رَسُولُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ فَلَمّا زٰاغُوا اَزٰاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ » صف : ۵ می بینیم که بنی اسرائیل با علم آنکه موسی رسول خداست اذیتش میکردند وچون ازحق میل واعراض کردند خداوند قلوبشا نرا از حق کنار کرد .

هکذا : « ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ ... » توبه : ۱۲۷ بنابر آنکه دعا نباشد . علی هذا این عدم قدرت مُسقط تکلیف نیست که خود سبب آنرا فراهم آورده اند .

ناگفته نماند : ملاحظهٔ « خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ » که بعد از آیهٔ « اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ... » واقع شده وملاحظهٔ « اِنّٰا جَعَلْنٰا فِی اَعْنٰاقِهِمْ اَغْلٰالاً ... فَاَغْشَیْنٰاهُمْ فَهُمْ لٰا یُبْصِرُونَ » بعد از آیهٔ « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ ... » نشان میدهد که بمسلوب القدرة بودن نزدیک اند وبنظر نگارنده قدرت بکلی از آنها سلب نشده است .

ایضاً : اینگونه اشخاص از روی عناد کافرند نه از روی جهل و گرنه جاهل پس از علم ایمان آوردنش سهل است .

* * * *

مراد از « کفر » درمقابل ایمان در آیاتی نظیر « وَلٰکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ ... » بقره : ۲۵۳ ، کفر از روی علم است که همان استکبار و عدم تسلیم باشد و اِلّا کفر از روی جهل که در « کفر » خواهد آمد حساب دیگری دارد ، وخلاصه : پس ازوضوح حقّ هرکه بآن تسلیم شود مؤمن و هرکه آنرا کتمان کند و تسلیم نشود کافراست این ایمان وکفراست که سبب بهشت و جهنّم میگردد . و سر وکار قرآن مجید با این ایمان وکفراست .

* * * *

در آیاتیکه خدا از مردم ایمان میخواهد نظیر « آمِنُوا کَمٰا آمَنَ النّٰاسُ »

بقره:۱۳ «آمِنُوا بِمَا اَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً» بقره : ٤١ ، بنظر نگارنده مراد آن نیست که : عقیده پیدا کنید و معتقد باشید که آن بسته باستدلال ومشاهدهٔ براهین است ، بلکه مقصود آنست که: بخدا وبحق تسلیم شوید . ایضاً در آیاتیکه خطاب «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» آمده منظور آن نیست که : ای باور کنندگان خدا وحق ، بلکه ای تسلیم شوندگان . ولی میدانیم که تسلیم بعد از علم و عقیده است . تکمیل این بحث با مطالعه « اسلام » و « کفر » است .

اَمَة : کنیز مملوك. «وَلَاَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکَةٍ» بقره : ۲۲۱ ، جمع آن در قرآن اِماء آمده « وَالصَّالِحِینَ مِنْ عِبَادِکُمْ وَاِمَائِکُمْ » نور: ۳۲ .

اَنْ : (بفتح الف) حرفی است بر چهار وجه باشد : حرف مصدری ناصب مضارع مثل « وَاَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ » بقره : ۱۸٤ یعنی «صومکم خیر لکم» .

مخفّف از ثقیله مثل « عَلِمَ اَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضَی » مزمل : ۲۰ که در اصل اَنَّ بود ، مُفَسِّره که ما قبل خود را تفسیر میکند مثل «فَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْکَ» مؤمنون: ۲۷ . تأکید مطلب و اغلب پس از حرف لَمّا واقع میشود نحو« وَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِیرُ اَلْقَاهُ عَلَی وَجْهِهِ » یوسف : ۹٦ .

اِنْ : (بکسر الف) بر چهار وجه باشد :

۱ـ حرف شرط که دو (شرط و جزاء) را جزم دهد ، مثل « اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ» .

۲ـ مخفّف از ثقیله و اکثراً در جوابش لام مفتوح میاید . مثل « اِنْ کَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولاً » .

۳ـ حرف نفی وبیشتر درجوابش اِلّا میاید مثل « اِنِ الْکَافِرُونَ اِلَّا فِی غُرُورٍ - اِنْ اَرَدْنَا اِلَّا الْحُسْنَی » در قاموس گوید : اینکه گفته‌اند در جوابش همیشه اِلّا و یا لمّا میاید مثل « اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَیْهَا حَافِظٌ » مردود است زیر در قرآن مجید آمده « اِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطَانٍ» یونس : ٦٨ « اِنْ اَدْرِی اَقَرِیبٌ مَا

توعدون » .

٤ـ تأکید نفی مثل : ما ان یخرج زید .

اِنَّ : (بفتح وکسر) هر دو حرف تأکیداند وبرای تأکیدمطلب ذکرمیشوند مثل« اِنَّ اللهَ علی کُلِّ شَیْئٍ قَدیر» فرق مشهورمیان این دوحرف آنست که ما بعد اِنَّ (بکسر اوّل) جمله میباشد ومابعداَنَّ (بفتح اوّل) در حکم مفرد است .

اِنّما : (بفتح وکسر) همان اَنَّ واِنَّ است که ماء کافّه بر آن داخل شده و معنی فقط واین است جز این نیست ، میدهد ، مثل « قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یوحی اِلَیَّ اَنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » فصلت : ٦ ، که اِنّمای اوّل بکسرودوّمی بفتح است در قاموس گوید : انّما بفتح و کسر هردو مفید حصراست و هرکه گوید : افادهٔ حصر مخصوص به اِنّما بکسر اول است ، سخنش مردود میباشد . ولی در اقرب الموارد آمده : اِنّما بکسر مفید حصر و حرف حصر است وجمهور گویند : اَنّمابفتح ، مفید حصرنیست . ناگفته نماند درآیهٔ فوق هردو مفید حصراند .

اَنا : ضمیر رفع و در مذکّر و مؤنث یکسان باشد مثل « اِنْ اَنَا اِلّا نَذیر » اعراف : ۱۸۸ .

انث : اُنثی بمعنی ماده است مقابل نر ، خواه انسان باشدیاغیر آن مثل « مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْاُنْثٰی » نحل : ۹۷ که مرادانسان است و مثل « اَللهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ اُنْثٰی » رعد : ۸ که شامل تمام ماده‌هاست اعمّ از انسان و غیره .

جمع آن بکسر الف است مثل « یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ اِناثاً وَیَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ الذُّکُور » شوری: ٤٩ : اُنْثَیَین تثنیهٔ انثی است « لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الاُنْثَیَیْنِ » نساء : ۱۱

« اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطاناً مَرِیداً » نساء : ۱۱۷ یعنی نمیخوانند جز خدا مگرماده‌هائی ونمیخوانند مگر شیطان بی‌فایده را .

این آیه میان مفسّران معرکة

الآراء است راغب در مفردات گوید : بعضی از مفسّرین حکم لفظ را معتبر دانسته و گفته :چون نام معبودهای آنان ، مؤنث بود مثل لات ، مَنات و عُزّی ، بدین جهت در آیه‌ی شریفه « اِناث » آمده ، وبعضی حکم معنی رامعتبر شمرده و گفته : اِناث بمعنی منفعل است و بآنکه قبول فعل کند اَنیث گویند و بآهن نرم اَنیث گفته شده و گوید : موجودات بعضی نسبت ببعضی سه‌گونه‌اند، یکی فقط فاعل است بدون انفعال و آن خداست و دیگری فقط منفعل است بدون فعل وآن جماد است و سوّمی ازجهتی فاعل و از جهتی منفعل است مثل ملائکه ، انسانها ، و جنّ ، که نسبت بخدا منفعل ونسبت بکارهای خود فاعل‌اند . و چون بُت‌های مشرکان فقط منفعل بودند بدون فعل لذا آنها را « اِناث » خوانده است « اِنْ یدعون من دونه اِلّا اِناثاً » راغب خودش وجه دوم را صحیح‌تر دانسته و پسندیده است .

در المیزان فرموده : اصنام و تمام معبودهای غیرخدا ، اِناث خوانده شده ، چون آنها قابل و منفعلند (نه‌فاعل) وآنچه پرستندگان توقّع دارند در قدرت آنها نیست و بعد چند آیه دربارهٔ عدم قدرت بُتها آورده‌است.مثل «والّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ » فاطر : ۱۳ .

در المنارگوید: برای هرقبیله بُتی بود که آنرا اِنثای آن قبیله میخواندند یا مراد نامهای معبود - هاست که ازحقیقت‌الوهیّت برکنار بودند ، بعد گوید : استاد گفت : بسیاری از مفسران گفته‌اند : مراد از اناث در آیه ، مُردگانند زیرا عرب برمردگان اناث اطلاق‌میکند چون ضعیف‌وعاجزاند ، بعدگوید: استاد این اخیررااختیارکرده‌است.

درکتاب آغاز و انجام‌جهان ص ۱۳۸ - ۱۴۰ گفته : در سورهٔ توحید اوصافی برای خداوندمتعال ذکرشده است که همه آنها منحصر در ذات مقدّس اوست خدا اَحَد

است، صَمَد است ... وزائیده‌نشده و همتائی برای او نیست با این سوابق ولواحق بدست میاوریم : تنها خداوند است که نزائیده است و جز او هر چه و هرکه هست همه زاینده‌اند و زائیده‌اند پس لابُدّ همه ماده هستند، ماده‌ای نکره وناشناس، زن نیستند ولی زائیده‌اند . (نقل باختصار) .

مراد صاحب کتاب این است که کلمه‌ی اِناث درمعنی‌حقیقی خود است و احتیاج بتأویل نیست و موجودات عالم جز خدا همه انثی هستند و میزایند و انثی لازم نیست فقط زن باشد ، تمام موجودات تودرتوهستند و بتدریج ازهم زائیده و باز میشوند . این سخن در نظر نگارنده بسیارعمیق و ازهمه‌صحیح تر و درستتر است والله العالم .

اُنس : (بضمّ اوّل) الفت « لاتَدْخُلُوا بُیُوتاً ... حَتّی تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلیٰ اَهْلِها » نور: ۲۷ بخانه‌ی دیگران داخل نشوید تا طلب الفت بکنید المیزان گوید : استیناس طلب الفت و سکون است باکاریکه‌باعث الفت شود مثل دخول‌با تنحنح وذکر خدا وازمجمع از ابوایوب انصاری نقل کرده که رسول‌خدا (ص) فرمود استیناس آنست که سبحان‌الله ، الحمدلله ، الله اکبر گویند و بر اهل خانه تنحنح کنند . و بر اهل خانه سلام کنند ، آنَسَ را دانستن و دیدن و احساس کردن گفته‌اند (قاموس) مثل « آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ نارا » قصص : ۲۹ از جانب کوه آتشی مشاهده کرد، ومثل « فَاِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً » نساء : ٦ اگراز آنها رُشدی احساس گردید راغب گوید : اگر دانستیدکه با رشد اُنس دارند .

« فَاِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ » احزاب : ۵۳ یعنی چون غذا خوردید پراکنده شوید و بگفتگوئی سرگرم نشوید و دَرِ الفت وآشنائی درخانه‌ی پیغمبر باز نکنید .

ناگفته نماند : معنای اَولی در تمام موارد بالا بنوعی ملحوظ

و مراد است .

اِنس : (بکسر اوّل) بشر خلاف جِنّ در قرآن مجید پیوسته درمقابل جِنّ بکار رفته «وَمَاخَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ »ذاریات ۵۶ ،واحدآن اِنسیّ است مثل «فَلَنْ اُكَلِّمَ اليومَ اِنْسِيّاً » : مریم : ۲۶، جمع آن اُناس و اَناسِی است مثل « قَدْعَلِمَ كُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ » بقره : ۶۰ « وَ اَناسِيَّ كَثِيراً » فرقان: ۴۹.

اِنس ۱۸ بار و اُناس ۵ بار وانسیّ واناسی یك باردرقرآن آمده است : ازمجموع ۱۸محلّ درهفت محل ، اِنس قبل ازجِنّ و دریازده محلّ ، جِنّ قبل ازاِنس آمده است، علی‌هذا نمیشود گفت : چون جِنّ پیش از انس بوجودآمده لذاپیش‌از آن‌ذکرمیشود ، زیرا دراین‌صورت میبایست در همه جا ، پیش ازاِنس بیاید ، قبل وبعد ذکرشدن آنهاروی تقریبهای بخصوصی است که باتدبّر درآیات روشن میشود .

اِنسان : این کلمه ۶۵ بار در قرآن مجیدبکاررفته‌است، بامراجعه بموارد آن خواهیم دید که از آن جسد ظاهری وصورت ظاهری‌مراد نیست چنانکه در بشر مراد است ، بلکه باطن ونهاد واستعدادوانسانیت و عواطف او در نظر است ، مثل « اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ » ابراهیم: ۳۴ - «وَكانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً»اسراء: ۱۱ - « وَكانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَشَيْءٍ جَدَلاً »کهف: ۵۴ - « لَيْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّامَاسَعىٰ » نجم : ۳۹ - « وَوَصَّيْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَيْهِ اِحْساناً » احقاف : ۱۵ ، درآیاتیکه راجع باوّل‌خلقت و عنوان آنها انسان است مثل «لَقَدْ خَلَقْنَاالْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ» حجر: ۲۶ « خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ » نحل: ۴ ، اگر در ما قبل و ما بعدآیات‌دقت شود خواهیم دیدکه صورت ظاهر از آنها مراد نیست .

فرق مشروح میان انسان‌وبشر در بشر خواهدآمد ، بعضی‌ازآنچه قرآن در باره‌ی انسان‌آورده بقرار ذیل است :

۱- انسان ازگل‌خشك شده از لَجَن سیاه و بد بووکهنه‌آفریده‌شده

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاالْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون» حجر : ۲۶ تفصیل این سخن در «آدم» دیده شود.

۲ـ انسان نسبت بذاتش وجنبه‌ی حیوانیّتش ، ضعیف آفریده شده و ستمگر ، ناسپاس ، عجول ، تنگ چشم ، مجادله کن ، نادان ، خودپسند ، کم‌صبر ، پرطمع و طاغی است ، ولی نسبت بجوهرهٔ انسانیّت‌وایمان و درك و تربیت و عقلش ، یك موجود بسیارعالی و پرارزش‌است ، او و جنّ دو موجود پرارزش‌روی زمین و حامل امانت و تکلیف خداوندی‌اند و قرآن از آندوثقلان (دو چیز پر قیمت و وزین) تعبیر میکند «سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلان» رحمن : ۳۱.

آری انسان در مرحله‌ی اوّل مشمول «اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّار ـ وَكانَ الْاِنْسانُ عَجُولا ـ وَكانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلا ـ اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولا اِنَّ الْاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً ـ خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعيفاً ـ وَكانَ الْاِنْسانُ كَفُوراً» است و در مرحله‌ی دوّم از اهل «اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصين ـ اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْد ـ اِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ـ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ ـ يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً ـ وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ» میباشد.

اَنْف : بینی . «وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْاَنْفَ بِالْاَنْفِ» مائده : ۴۵ چشم در مقابل چشم وبینی در مقابل‌بینی است آنِفاً یعنی هم‌اکنون «ماذا قالَ آنِفاً» محمد : ۱۶ یعنی هم اکنون چه گفت ، در مجمع‌البیان گوید : آنِفاً یعنی در اولیّن وقتیکه بما نزدیك است . آن‌یکباربیش درقرآن نیست .

اَنام : خلق . جنّ و انس . مطلق خلق اعمّ از جنّ و انس (قاموس) «وَالْاَرْضَ وَضَعَها لِلْاَنام» رحمن : ۱۰ در مجمع البیان ، انسانها معنی کرده ودرکشاف‌مطلق آنچه در روی زمین از جنبدگان است ، گفته . ناگفته نماند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و چون سورهٔ رحمن دربارهٔ جنّ و انس

است احتمال قوی آنست که مطلق جنّ و انس مراد باشد .

اَنّیٰ : ظرف زمـان و مکان است و برای بحث از آندو باشدو در استفهام نیز بکار میرود ،معنای فارسی آن : کی‌وکجا و چطور ، است (این ، متی ، کیف) مثل « یا مَرْیَمُ اَنّیٰ لَكِ هٰذا » آل‌عمران : ۳۷ ای مریم این طعام برای تو از کجـاست ؟ و مثل « اَنّیٰ جئت » کی‌آمدی ومثل « اَنّیٰ یُحْیی هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها » بقره : ۲۵۹ خـدا این مردگان را چطور زنده میکند ؟.

« نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ اَنّیٰ شِئْتُمْ » بقره : ۲۲۳ یعنی زنان شما کشت شمااند هـر زمان که خواستید بکشت خود در آئید، اگر انّی ظرف مکان باشد ، یعنی درهر مکان که خواستید در آئید و اگر ظرف زمان باشد . یعنی‌درهر زمان‌که خواستید با آنها نزدیکی کنید، این آیه مباح بودن مقاربت را میرساند ، ولی برجواز مقاربت ازعقب‌دلالت‌ندارد، وکلمهٔ«حرث » قرینهٔ قاطعهٔ این مطلب است، زیرا کشت‌آنست‌که از آن بهره برداری شودوآن اززن که‌تولیدنسل‌است در صورتی است که مقاربت از عقب نباشد ونیز ما بعد آیه « وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ »برای‌خود پیش‌اندیشی کنید، که‌گفته‌اند مرادوجود فرزند است، قرینه‌ی این سخن میباشد . بعبارت دیگرنمیشود «اَنّیٰ» رامکانیّه گرفت و برجواز مقاربت ازعقب استدلال کرد .

آناءِ : ساعتها . « یَتْلُونَ آیاتِ اللهِ آناءَ اللَّیْلِ » آل‌عمران : ۱۱۳ یعنی در ساعات شب آیـات خدا را تلاوت میکنند ، مفرد آنرا انی (بروزن عنب و فرس وصرد) گفته‌اند (مفردات) .

درکـریمه‌ی « لاتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّا اَنْ یُؤْذَنَ لَكُمْ اِلیٰ طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ اِناهُ » احزاب: ۵۳ ،راغب « اِنا » را بمعنی وقت و مفرد آناء گـرفته و معنی آیـه چنین است : بخانه‌ی پیامبر داخـل نشوید مگـر آنکه برای‌طعام‌اجازه شود بی‌آنکه

منتظر وقت شوید ، پیش از وقت داخل نشوید که منتظر طعام باشید بلکه در وقتش وارد شوید . ولی مجمع‌البیان آنرا از اَنیٰ یأنِی گرفته که معنی رسیدن است ، یعنی پیش ازپخته شدن وارد نشوید که بانتظار پختن آن بنشینید . در نهایه گفته : الاِناء بکسرالهمزةوالقصر: النّضج».

در المیزان آنرا بمعنی ظرف گرفته و فرموده : بی‌آنکه منتظر ورود ظرف طعام باشید . نا گفته نماند در این صورت میبایست آیه « غیر ناظرین انائه » باشد ، زیرا اناء بمعنی ظرف آخرش همزه‌است. بنظرنگارنده مراد از آیه گفتهٔ‌مجمع است .

اِنآءٍ : ظرف . جمع آن آنیه است « وَیُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ » انسان : ۱۵ ظرفهائی از نقره برآنها گردانده میشود .

اِنْی : نزدیك شدن. رسیدن « اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِاللهِ » حدید : ۱۶ آیا وقت آن نرسید که قلوب مؤمنان خاشع شود « حمیم آنٍ » آب جوشانیکه بشدت حرارت رسیده « یَطُوفُونَ بَیْنَهاوَبَیْنَ حَمیمٍ آنٍ » رحمن : ٤٤ « تُسْقیٰ مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ » غاشیه : ۵ از چشمه‌ایکه بشدت حرارت رسیده آب داده شوند . راغب آنرا نزدیك شدن وقت گفته ولی‌دیگران مطلق‌نزدیك شدن گفته‌اند .

اَهل : خانواده . خاندان . در مفردات گوید : اهلُ الرجل در اصل کسانی‌اند که با او در یك خانه‌زندگی میکنند، بعد بطورمجاز بکسانیکه او و آنها را یك نسب جمع میکند اهل‌بیت آنمرد گفته‌اند.

در قاموس گوید : اهل‌مرد ، عشیره و اقربای اوست و اهل‌الامر والیان‌امراند ، اهل خانه، ساکنان آنست واهل مذهب ، عقیده‌مندان آن میباشد و ...

درقرآن‌مجید آمده: اَهْلُ الْکِتابِ اَهْلُ الانجیلِ ، اَهْلُ الْقُرٰی ، اَهْلُ‌الْمَدینَةِ ، اَهْلُ‌الْبَیْتِ ، اَهْلُ‌الذِّکْرِ ، اَهْلُ‌هٰذِهِ الْقَرْیَةِ ، اَهْلُ النّارِ ، اَهْلُ‌التَّقْوٰی وَ اَهْلُ‌الْمَغْفِرَةِ .

ناگفته نماند بنابر استعمال قرآن مجید ، وگفتهٔ اهل لغت ، اهل در صورتی استعمال میشود که میان یکعده افراد ، پیوند جامعی بوده باشد مثل پدر ، شهر ، کتاب ، علم وغیره و میان جامع وآن افراد اُنسی والفتی لازم است و کلمهٔ اهل بآن جامع اضافه میشود مثل اهل الکتاب. اهلی: در مقابل وحشی بمعنی کنار و ناآشناست .

* * * *

قرآن کریم آنانرا که با پیغمبری هم عقیده باشند و باو ایمان آورند اهل او و ذرّیهٔ او میداند و کسانی را که فرزند نسبی وی باشند در صورت ایمان نیاوردن از اهل او بیرون میداند در بارهٔ حضرت نوح آمده که: نوح بعد از طوفان و غرق شدن پسرش گفت : « رَبِّ اِنَّ ابْنی مِنْ اَهْلی وَاِنَّ وَعْدَكَ الْحَقّ» هود : ٤٥ یعنی خدایا پسرم ازاهل من است ووعدهٔ توحق است وعده داده بودی که اهل مرا از غرق نجات دهی پس چرا پسرم غرق شد ؟ خدا در جواب فرمود « اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ » هود :٤٦ یعنی او حتماً از اهل تو نیست اوعمل غیر صالح است .

در اینجا ملاحظه میکنیم که فرزند نوح در اثر کفر از اهل او خارج میشود و در جای دیگر چنین آمده « فَاَنْجَیْناهُ وَمَنْ مَعَهُ فِی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ اَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِینَ » شعراء : ۱۱۹ و۱۲۰ این دو آیه صریح اند دراینکه نوح وآنانکه بااو بودند همه نجات یافتند و دیگران همه هلاك شدند و درسورهٔ صافات آمده « وَنَجَّیْناهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُمُ الْباقِینَ ... ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْآخَرِینَ » آیهٔ ۷۶-۷۷-۸۲ در اینجاست که پیروان نوح ، اولاد او واهل او شمرده شده اند ، میگوید : فقط فرزندان او را باقی گذاردیم حال آنکه دردو آیه قبل خواندیم تمام آنانکه با او بودند نجات یافتند ، میگوید او و اهل او را از غصّهٔ بزرك نجات دادیم حال آنکه تمام پیروان او را نجات داد ، در جای دیگر آمده « فَنَجَّیْناهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ

وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاَغْرَقْنَاهُمْ اَجْمَعِينَ» انبیاء: ۷۶-۷۷ در اینجا نیز فقط از نجات اهلش صحبت شده میدانیم که پیروان داخل در اهل‌اند، بقیّه مطلب در «آل» دیده شود.

اَهل البیت: کلمه‌ی اهل‌البیت فقط دو بار در قرآن مجید آمده است یکی در بارهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام که ملائکه بزنش گفتند «رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيد» هود: ۷۳، دیگری دربارهٔ اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله «اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» احزاب: ۳۳ و این همان آیهٔ معروف تطهیر است و مراد از آن پنج تن آل عبا صلوات‌الله علیهم هستند. مسلمانان بتبعیّت از قرآن، کلمهٔ اهل بیت‌را دراهل بیت حضرت رسول استعمال کرده‌اند و بطوری شهرت یافته که ارادهٔ دیگری از این کلمه محتاج بقرینه است.

در تفسیر ابن کثیر و غیره نقل شده که عِکْرمه در بازار ندامیکرد و میگفت: آیه‌ی تطهیر درشأن زنان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است و نیز نقل میکند که عِکرمه میگفت: هرکس بخواهد با او مباهله میکنم که این آیه در بارهٔ زنان آنحضرت است.

ناگفته نماند: عکرمه از خوارج و از دشمنان علی و اهل بیت علیهم‌السلام است و این سخن از فرومایه‌ی مثل عِکْرمه بعید نیست راجع بشرح حال او بکتاب الکلمة الغرّاء فی تفصیل‌الزهراء علیهاالسلام فصل ثانی ص: ۵۱ تألیف شرف الدین رجوع شود.

دراینجا بسه مطلب اشاره میکنیم

۱- آیهٔ تطهیر در سیاق آیات زنان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده ولی علی رغم عِکرمه ومُقاتل، خود آیه بیان میکند که دربارهٔ زنان آنحضرت نیست زیرا چند آیه پیش از آیهٔ تطهیر را میخوانیم می‌بینیم، در آنها زنان آنحضرت مخاطبند و همه بصورت جمع مؤنّث آمده مثل: كُنْتُنَّ، تُرِدْنَ، تَعَالَيْنَ، اُمَتِّعْكُنَّ، اُسَرِّحْكُنَّ، مِنْكُنَّ،

لَسْتُنَّ كَاَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ اِنِ اتَّقَيْتُنَّ، فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولَى وَ اَقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَ اٰتِينَ الزَّكٰوةَ وَ اَطِعْنَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ، بعد ازاین همه جمع مؤنث‌ها یکمرتبه وضع کلام عوض میشود و بصورت جمع مذکر میاید و میفرماید « اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » می‌بینیم که در آیه از جمع مؤنث خبری نیست بلکه « عَنْكُمْ ... وَيُطَهِّرَكُمْ » هر دو جمع مذکر آمده ، از این تغییر وضع یقین میکنیم که مراد از « عَنْكُمْ وَ يُطَهِّرَكُمْ » جمعی است که همه‌شان ویا اکثرشان مرداند وگرنه مثل سیاق قبل میفرمود « لِيُذْهِبَ عَنْكُنَّ الرِّجْسَ وَ يُطَهِّرَكُنَّ » قابل توجه است که بعد از این آیه باز سیاق عوض شده و راجع بزنان آنحضرت جمع مؤنث آمده و آن ، چنین است « وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلٰى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللّٰهِ » اگر دشمنی با حق ، چشم عکرمه را کور کرده ، ما بحمدالله از خود قرآن واقعیت را درك کرده‌ایم .

۲- بیشتر از هفتاد حدیث از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده که این آیه در بارهٔ پنج تن آل‌عبا عليهم السلام است ، برای نمونه بکتاب الدرّالمنثور ، تفسیر طبری ، تفسیر ابن‌کثیر ، صواعق محرقه ابن‌حجر آیهٔ اوّل از آیاتِ نازله درشأن اهل بیت ، صحیح ترمذی تفسیر سورهٔ احزاب و در ابواب مناقب باب مناقب اهل البیت . صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب فضائل اهل بیت النبی (ص) و کتابهای دیگر رجوع کنید ، و از کتابهای شیعه کافی است که بکتاب الکلمة الغرّاء تألیف شرف‌الدین فصل ثانی رجوع فرمائید .

در تفسیر المیزان فرموده : روایات دراین باره ازهفتاد متجاوز است وآنچه اهل سنت نقل کرده‌انداز روایات شیعه بیشتراست ، اهل سنت آنرا قریب به‌چهل روایت ازاُمّ‌سلمه . عائشه ، ابی سعید خُدری . سعد . واثلة بن اسقع . ابی حمراء ، ابن عباس ، ثوبان غلام حضرت رسول صلى الله عليه وآله ، عبدالله ابن جعفر ، علی ،

و حسن بن علی علیهما السلام نقل کرده‌اند. شیعه آنرا در بیشتر ازسی حدیث ازعلی ، امام سجّاد ،امام باقر ، امام‌صادق علیه‌السلام ، ام‌سلمه، اَبی‌ذر ، ابی لیلی ، ابی الاسود ، عمر وبن میمون اودی ، و سعد بن ابی‌وقّاص نقل نموده‌اند .

نگارنده‌گوید : این سخن را با نقل یك‌روایت ازصواعق محرقهٔ ابن حجر بپایان میبریم ، او درذیل آیهٔ اوّل ازآیاتِ نازله در شأنِ اهل بیت علیهم‌السلام از ابو سعید خُدْرِی صحابی مشهور نقل‌کرده که‌گفت: این آیه (آیهٔ تطهیر) دربارهٔ پنج نفر نازل شده : حضرت رسول (ص) علی و فاطمه و حسن وحسین (علیهم‌السلام) .

۳ ـ عِکرمه و مُقاتل وغیرآنها هرچه میخواهند بگویند ، حق بر اهل حقّ و براهل انصاف و تحقیق مثل آفتاب روشن است ، در پای هرحقیقت و واقعیّتی قلم‌های خطاـ کار و زبانهای دروغگو وعِکرمه ـ های فرومایه ، دیده خواهند شد

« لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیٰی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَة » انفال : ۴۲ دربارهٔ اهل‌الذکر: رجوع شودبه « ذکر» .

اَوْ : حرف عطف است وتا یازده معنی‌برای آن‌شمرده‌اند(اقرب الموارد) از جمله ، شکّ مثل «قالُوا لَبِثْنا یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْم » کهف : ۱۹ گفتند : یکروزیا قسمتی ازروز را توقّف کردیم .

از جمله ، اِبهام مثل « وَاِنّا اَوْ اِیّاکُمْ لَعَلیٰ هُدیً اَوْ فی ضَلالٍ مُبین» سباء : ۲۴

اَوب : بازگشت « اِنَّ اِلَیْنا اِیابَهُمْ » غاشیه : ۲۵ یعنی راستی بازگشت آنها بسوی ماست ، مَأب مصدر میمی بمعنی بازگشت و اسم زمان (زمان بازگشت) و اسم مکان ، (مکان بازگشت) آمده است مثل « اِلَیْهِ اَدْعُوا وَاِلَیْهِ مَأب » رعد : ۳۶ که بقرینهٔ « اِلی » بمعنی مصدر است و مثل « اِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرصاداً ، لِلطّاغینَ مَآباً » نباء : ۲۱ ـ ۲۲ ، که بقرینهٔ « جهنم » بمعنای مکان بازگشت است .

اَوّاب : صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار رجوع کننده « اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب » ص ۴۴ این کلمه پنج بار در قرآن آمده است ، و آن صفت کسانی است که پیوسته باطاعت و استغفار و دعا و ترك معاصی بسوی خدا رجوع میکنند ، اوّابین جمع اوّاب است « فَاِنَّهُ کانَ لِلْاَوّابینَ غَفُوراً » اِسراء : ۲۵ .

درحالات حضرت داودهست « یا جِبالُ اَوِّبی مَعَهُ وَالطَّیْرَ » سباء : ۱۰ یعنی ای کوه ها و ای پرنده‌ها با او تسبیح برگردانید و هم آواز شوید ، در جای دیگر هست « اِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ وَالطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ لَهُ اَوّاب » ص ۱۸ - ۱۹ ما کوهها را مسخّر کردیم که با او صبح و شام تسبیح می کردند و پرندگان را نیز مسخّر کردیم که دسته جمعی با اوهم آواز بودند از این آیات روشن میشود که کوهها و پرندگان در تسبیح ، خدا با داود هم‌صدا میشدند ، تمام موجودات خدا را تسبیح میکنند لکن ما تسبیح آنها را نمی‌فهمیم « وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ » اسراء : ۴۴ ، کوهها و پرندگان که در تسبیح با او هم صدا میشدند آیا دیگران نیز می‌شنیدند و می‌فهمیدند ؟ خدا میداند .

در مفردات گوید : فرق اَوب و رجوع آنست که اَوب بمعنی رجوع با اراده و اختیار است و رجوع اعمّ میباشد . ولی درقاموس هست : آبَتِ الشمسُ یعنی آفتاب غروب کرد و در نهایه هست : « شَغَلُونا مِنَ الصَّلوةِ حَتّی آبَتِ الشَّمْسُ » و در قرآن مجید آمده « یا جِبالُ اَوِّبی » میدانیم که آفتاب و کوهها صاحب اراده نیستند ولی اَوب در آنها بکار رفته است .

امّا ناگفته نماند قول راغب قوی بنظرمیرسد زیرا اثبات ترادف میان اوب و رجوع مشکل است ؛ دربارهٔ « یا جِبالُ اَوِّبی » بایدگفت آنها نسبت به تسبیح و فرمان خدا

ذی‌شعور و صاحب اراده‌اندهرچند نسبت بما جامد باشند ، ودراقرب الموارد گوید : آبَتْ ، لغتی است در « غابَتْ » یعنی گاهی بجای « غابَتِ‌الشمس » میگویند « آبَتِ‌الشمس » پس آبت عبارت دیگر غابت است و بمعنی اوب نیست.

اَود : سنگینی . « آدَ یَؤُدُ » یعنی سنگینی کرد و در اصل خم شدن از سنگینی است (مفردات) « وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما » بقره : ۲۵۵ یعنی نگهداشتن آسمانها و زمین ، خدا راسنگینی نمیکند واورا بزحمت نمیاندازد .

اَول : اهل لغت ، اَول را رجوع معنی کرده‌اندگویند: « آلَ الیه : ای رَجَعَ » تأویل : برگشت دادن و برگشتن است ، (تأویل درقرآن مجید ، لازم و متعدی بکار رفته است) .

در بارهٔ تأویل و حقیقت آن سخن زیاد گفته و هر یك براهی رفته‌اند ، تدبّر در قرآن مجیدمعنی آنرا روشن و از هر سخن بی‌نیاز میکند .

تأویل : واقع و خارجِ یك عمل‌ویك‌خَبَراست که گاهی بصورت علّت غائی ونتیجه وگاهی بصورت وقوع خارجی‌متجلّی شده وبه‌عمل و خَبَر برمیگردد مثلاحضرت‌یوسف درخواب‌دید: یازده ستاره‌وخورشید و ماه بر او سجده میکنند ، بعد از سالها رنج وزحمت که‌درمصر بمقام بزرگ رسید : چون خانواده‌اش بمصر منتقل شدند یازده‌برادر وپدر ومادرش براو خضوع کردند گفت: « یا اَبَتِ هٰذا تَأْویلُ رُؤْیایَ مِنْ قَبْلُ » یوسف : ۱۰۰ : پدرم این تأویل خواب گذشته‌ی من است . دراینجا می‌بینیم که خواب‌دیدن بصورت‌یك خبر ، و تأویل ، وقوعِ خارجیِ آن است .

در داستان موسی و آن عالِم که کَشتی را سوراخ کرد ، طفلی را کشت و دیواری‌رامرمّت‌نمود. موسی بهرسه عمل اعتراض کرد ، عالِم بعد از توضیح عِلل آن‌سه‌عمل گفت: « ذٰلِكَ تَأْویلُ مالَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ

صَبْراً » کهف : ۸۲ این است تأویل آنچه نتوانستی تحمّل کنی !.

دراینجا قضیّه، بعکس جریان حضرت یوسف است آنجا اوّل خبر بود بعد وقوع خارجی و دراینجا وقوع اوّل است بعد خبر و توضیح علل، و در اینجا تأویل بمعنی علّت غائی و غرض است .

در آیهٔ «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» اسراء ۳۵، تأویل بمعنی نتیجه و عاقبت امر است ، یعنی پیمانه را تمام کنید و باترازوی صحیح بسنجید ، آن خوب است و از حیث عاقبت و نتیجه بهتر است.

پس تأویل یك واقعیّت وخارج است که باصل خود برمیگردد . خواه بصورت نتیجه باشد یا علت و یاوقوع خارجی : « وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ » یوسف : ۶ یعنی برگشت دادن تازه‌ها را بواقع آنها بتوتعلیم میکند چنانکه درتعبیرخواب دو نفر زندانی و تعبیرخواب پادشاه مصر این مطلب بثبوت رسید .

تأویل قرآن ، وقوع خارجی وعده‌های آن است واز جمله وقوع قیامت میباشد «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ » اعراف : ۵۳ .

سخنان قرآن اکنون بصورت خبر است ، وقوع آخرت وحسرت خوردن مردم تأویل آن میباشد ومیان خبر ووقوع ارتباط بخصوصی است و دوّمی با وّلی برمیگردد .

در آیه‌ی دیگری آمده : میگویند قرآن را از پیش خود ساخته بگو : یك سوره مانند آنرا بیاورید . . . بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ » یونس : ۳۹

در اینجا تأویل فقط راجع بقیامت نیست بلکه اعمّ از آن و واقعیّتهای دینوی است که قرآن خبر داده است ، یعنی آنچه راکه احاطه بدانش آن ندارند تکذیب کردند و هنوز وقوع خارجی آن بآنها نیامده

است .

ناگفته نماند : علم بواقعیّات خارجی قرآنا عمّازدنیوی واخروی مخصوص خداوند است ، انسان هرقدر دانا وتواناباشد ، آینده‌های قرآن‌رابطورتفصیل نخواهددانست مگرآنکه خدا او راآگاه سازد ، با توجّه بقرآن ، آینده‌هائی را از قبیل غلبهٔ حق ، رسوائی ستمگران ، برگشت اعمال و آمدن روز جزا بطور اجمال میدانیم ولی تفصیل و کیفیّات آنها مربوط بخداست واز بشرساخته ودرخور دانائی‌اونیست ، باحتمال قوی مراد ازآیهٔ «وَمایَعْلَمُ تَأْویلَهُ اِلّااللّٰهُ »آل‌عمران :۷، تأویل تفصیلی و همگانی آن است که جز خداکسی نمیداند .

آل : اهل. درمفردات گوید: آل مقلوب‌ازاهل است‌و مصغّرآن اُهَیل میباشد و فقط در اشراف و بزرگان بکار میرود مثل آل‌الله ،در اشخاص نا شناس و زمان و مکان بکار نمیرود .

ناگفته نماند درقرآن کریم‌نیز چنین است چنانکه میخوانیم : آل موسی ، آل هرون ، آل ابراهیم ، آل عمران ، آل یعقوب و . . . در قرآن یکجا آمده : « فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ »هود : ۸۱ درجای دیگرفرموده : « إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ » قمر : ۳۴ از این میدانیم که آل بمعنی اهل است .

درخصوص فرعون آمده« فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ » قصص : ۴۰ این آیه صریح است که‌فرعون ولشگریانش‌غرق‌شده‌اند، در جاهای دیگر آمده « وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » بقره : ۵۰ در اینجا از لشگریان باآل‌تعبیر شده . لشگریان فرعون چون پیرو و هم عقیده او بودند ازاین جهت خانواده و آل اوحساب شده‌اند و این همان است که دراهل گذشت و گفتیم‌مردمان‌هم‌عقیده‌ی یکفرد، اهل اووآل اویند نظیر این آیه‌ی «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ» اعراف : ۱۳۰ ، است که ملّت فرعون آل فرعون شمرده‌شده‌اند

اَوَّل : مقابل آخر. و آن وصف است ، و مؤنثش اُولیٰ است مثل اُخریٰ « اَخْرَجَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِاَوَّلِ الْحَشْرِ » حشر : ۲ یعنی اهل کتاب را برای نخستین راندن ازدیارشان بیرون کرد «هُوَالْاَوَّلُ وَالْآخِرُ» حدید: ۳ اوست اوّل و در وجود کسی بر او سبقت ندارد و اوست آخر بعد از وی چیزی نیست .

اُولو : صاحبان «وَمایَذَّکَّرُ اِلّااُولُوا الْاَلْبابِ » آل عمران : ۷ متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقول ، این کلمه جمع است ومفرد ندارد گفته‌اند : اسم جمع است و مفرد آن ذو است بمعنی صاحب مثل غَنَم که واحد آن شاة است (اقرب- الموارد).

اُولات: صاحبان مؤنث اُولُو است مثل « وَاُولاتُ الْاَحْمالِ اَجَلُهُنَّ اَنْ یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ » طلاق : ٤ زنان حامله مدت آنها وضع حملشان است واحد آن ذات است درغیر لفظ خود، در قرآن فقط دو بار آمده است : طلاق ٤و ٦ .

اُولاء : آنها ، اسم اشاره است بجمع نزدیك ، مذکر ومؤنث در آن یکسان است و چون هاء تنبیه بآن داخل شود گویند : اولئك، و چون ضمیر کم بآن اضافه گردد گویند : اُولٰئِکُمْ- مثل « اَکُفّارُکُمْ خَیْرٌ مِنْ اُولٰئِکُمْ » قمر : ٤٣

اُوّه : تأسف . کلمه‌ایست که در مقام نالیدن از فشار ودرد گفته میشود در نهج‌البلاغه هست که در وقت یادآوری شهیدان صِفّین فرمود « اُوِّهِ عَلیٰ اِخْوانِیَ الَّذینَ قَرَؤُا الْقُرْآنَ فَاَحْکَمُوهُ » اَوّاه صیغه‌ی مبالغه است از اوه مثل « اِنَّ اِبْراهیمَ لَاَوّاهٌ حَلیمٌ » توبه : ۱۱٤ راغب گوید : اَوّاه کسی است که ترس از خدا را آشکار کند ، در نهایه آنرا بسیار تضرع کننده گفته است یعنی ابراهیم بسیار تضرع کن و بردبار است .

در اصول کافی کتاب دعا باب اوّل از امام باقر علیه السلام نقل شده که اَوّاه را بسیار دعا کننده فرموده است و در حاشیه از طبرسی نقل شده :

آواه بسیار دعاکننده و بسیار گریه کننده است،ابن عبّاس چنین گفته‌و آن ازابی عبدالله علیه‌السلام مروی‌است.

اَوی : نازل شدن . منضم شدن. در قاموس آمده «اَوَیتُ منزلی والیه : نَزلتُه » در مفردات گفته : « اَوی‌الی کذا ـ انضم‌الیه» «اِذْاَوَی الْفِتْیَةُ اِلَی الْکَهْفِ » کهف : ۱۰یعنی چون جوانها در غار نازل شدند و مسکن گرفتند « سَاٰوِی اِلٰی جَبَلٍ » هود : ۴۳ یعنی زود بکوهی منزل میکنم آوَیٰ از باب افعال مسکن دادن ونازل‌کردن است « آوٰی اِلَیْهِ اَخٰاهُ» یوسف : ۶۹ برادرش را بخود منضم‌کرد ونزد خویش نازل کرد « وتُؤْوِی اِلَیْکَ مَنْ تَشٰاءُ » هرکه را از آنها خواستی نزد خود جای میدهی .

ناگفته نماند : هرجا که این کلمه باالی بکار رود بهتر است ، انضمام معنی شود و اگر معنی حقیقی آن نزول باشد لازم است بگوئیم : در تعدّی بالی ، معنی انضمام بآن اشراب شده است ، در قرآن مجید تمام صِیَغ ثلاثی آن با اِلی‌متعدّی است .وبعضی‌از صیغ ابواب دیگر.مَأوٰی اسم مکان است ازاَوی‌یعنی‌جایگاهی‌که درآن‌مسکن میگیرند « عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْوٰی » نجم : ۱۵ یعنی نزدآنست بهشتی که‌جایگاه است راغب احتمال داده که مراد از مأوٰی در اینجا خلود باشد .

اِی : بکسر اوّل ، حرف جواب است بمعنی آری«وَیَسْتَنْبِئُونَکَ اَحَقٌّ هُوَ قُلْ اِی وَرَبِّی » یونس : ۵۳ از تومی‌پرسند : آیاآن حق است؟ بگو : آری بخدایم .

آیة : علامت.نشانه .عبرت. دلیل . معجزه . در متن قرآن همه‌ی این معانی را میتوان‌یافت . ناگفته نماند معنای اصلی و حقیقی آیه ، همان علامت و نشانه است چنانکه در قاموس ومفردات تصریح شده، معانی‌دیگرکه ذکرشد همه بامعنای اصلی قابل جمع‌اند ، و بقسمتی از کلمات قرآن که از محلّی آغاز و بمَقطعی ختم میشود آیه گوئیم زیرا که آن از نشانه های خداوند

است و بشر از آوردن نظیر آن عاجز میباشد ، موجودات عالم را از آن جهت آیات‌الله میگوئیم که نشانه‌های وجود خدا و صفات او هستند .

درآیه‌ی « سَلْ بَنِی اِسْرائیلَ کَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ » بقره : ۲۱۱ مراد از آیه معجزه است ودرآیه‌ی «اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ» بقره : ۲۴۸ بمعنی دلیل است ، ودر کریمه‌ی «فَالْیَوْمَ نُنَجّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً » یونس : ۹۲ منظور از آن عبرت است و در آیهٔ « مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتابِ» آل‌عمران : ۷ مراد آیات قرآن است. درکریمه‌ی «اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» شعراء : ۱۲۸ بعمارت ، آیه اطلاق شده یعنی در هر مکان بلند عمارتی به بیهوده سری بنا میکنید ؟!! دربارهٔ آیه‌ی شریفه چنین گفته‌اند .

اَیّوب : از انبیاء مشهور ، نام مبارکش چهار بار در قرآن کریم آمده است . ابتدا بآنچه قرآن مجید دربارهٔ وی گفته نظر میکنیم سپس سراغ کلمات دیگر میرویم « وَاَیُّوبَ اِذْ نادیٰ رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَیْناهُ اَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَذِکْریٰ لِلْعابِدینَ » انبیاء : ۸۳ - ۸۴ یعنی : ایّوب وقتی پروردگارش را ندا کرد که بمن ناگواری رسید و تو از همه رحیمان رحیمتری ، پس اجابتش کردیم و محنتی که داشت بر طرف نمودیم و کسان و نظیر کسانش را با آنها یدو دادیم . رحمتی بود از جانب ما و تذکری برای بندگان عابد .

ازاین دوآیه‌چند مطلب بدست میاید ، یکی اینکه حضرت ایوب گرفتاری و ناگواری داشت « اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ » در مفردات گوید : ضُرّ (بضّم اول) بمعنی بد حالی و محنت است خواه در نفس باشد یا در بدن و یا در خارج مانند کمی مال ومقام. در قاموس گفته : ضُرّ بفتح و ضّم اوّل بمعنی ضرر است، یا بفتح اوّل (مصدر) بمعنی

ضرر رساندن و بضمّ اوّل بمعنی ضرر است .

بنابراین ضُرّ بضمّ اوّل شامل محنت بدن و مال و غیره است . بعضی از بزرگان در تفسیر آیه‌ی فوق فرموده : ضُرّ بضمّ اوّل مخصوص بضرر بدن است مثل مرض و لاغری و نحوهما ، و بفتح اوّل اعمّ است . و در ذیل آیه‌ی ۴۱ از سورهٔ ص ، ضُرّ را شامل مصیبت بدن و کسان دانسته و گوید : این همان است که در سورهٔ انبیاء گذشت. ناگفته نماند : این دو کلام با هم نمی‌سازند .

دیگری اینکه : ایّوب علیه‌السلام هم از جهت بدن محنت داشت و هم از جهت کسان زیرا در بیان قبول دعایش فرموده : محنتی که داشت برطرف کردیم و کسانش را بدو دادیم و آیات سورهٔ ص دربارهٔ محنت بدنی‌اش روشنتر از این آیه است

سوّم اینکه مراد از « آتَیْنَاهُ أَهْلَهُ » چیست ؟ ظاهر آیه آنست که خداوند کسانش را بوی داده است ، روایت شده که خداوند کسان او را زنده کرد و گفته‌اند : کسان او متفرق شده بودند بسوی وی بازگشتند والله العالم . ولی قرآن در زنده شدن آنها صریح نیست ، در سوره‌ی ص تفصیل قضیّه چنین است « وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ . ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ . وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ » ص : ۴۱-۴۴ یعنی : یاد کن بندهٔ ما ایّوب را چون پروردگارش را نداکرد که شیطان بمن رنج و اذیّت رسانید ، (گفتیم) قدم بزن باپایت وبرو ، این شستشوگاه خنک و آشامیدنی است. کسانش و نظیرشان را بدو دادیم ، مرحمتی بود از جانب ما و تذکّری خردمندان را ، بدست خویش دستهٔ ترکه (یا علف خشک) برگیر و با آن بزن و نقض عهد مکن ما او را صبور یافتیم نیکو بنده‌ای

بود و بسیار توبه گر .

نظری بآیات فوق

« وَاذْکُرْ عَبْدَنَا اَیُّوبَ » این جمله مقام شامخ او را بیان میکند وخداوند سرگذشت وبردباری وی را بعنوان موعظه و تسلیت وتقویت روحی حضرت رسول ﷺ نقل مینماید .

« اَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَعَذابٍ » نصب بمعنی رنج است، گویند مراد ازاین جمله همان‌است که در روایات آمده ، شیطان از خدا اجازه خواست تا مال واولاد او را از بین ببرد و بدنش را بیمار کند . ولی احتمال دارد که مراد وسوسه‌ها و خیالهای شیطانی باشد که در ایّام محنت درسینه‌اش پیدا میشده نظیر آیه‌ی « اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا » اعراف: ۲۰۱ در مناجات دوّم ازمناجات‌خمسة‌عشرهست : اِلهی اَشْکُوا اِلَیْکَ . . . شَیْطاناً یُغْوِینی قَدْمَلَأَ بِالْوَسْواسِ صَدْری » این احتمال نزدیک بیقین است .

« اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ » گفته‌اند : یعنی پایت رابزمین بکوب وچنین کرد وچشمه‌ای از زیر پایش جوشید .

رَکض بمعنی تند رفتن وفرار است مثل « فَلَمّا اَحَسُّوا بَأْسَنا اِذا هُمْ مِنْها یَرْکُضُونَ » انبیاء : ۱۲ یعنی چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از شهر فرار میکردند . از آیه‌ی « اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ » بدست‌میاید که ایّوب قدرت پا شدن‌وقدم‌زدن و رفتن نداشته ، خدا اراده فرموده که صحّت بیابدلذا فرموده: تندبرو ویامحکم قدم‌بزن بنا برآنکه‌رکض بمعنی محکم قدم زدن هم باشد.

« هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ » از این جمله فهمیده میشودکه درآنجا آبی بود که ازآن خورده وشستشو کرده است .

« خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلا تَحْنَثْ » ضغث بمعنی یکدسته ترکه یا علف خشک‌یا یکدسته ترکهٔ نرم است در روایات آمده‌که در ایّام محنت زنش بی‌صبری‌ونا راحتی کردایّوب قسم خورد که بعد از شفا یافتن او

را درمقابل بی‌صبریش تأدیب‌نماید خدا در مقام وفا بسوگند فرمود با یکدسته ترکه‌ی نرم یکبار بزن و نقض قسم مکن .

در پایان این بحث،نکات‌زیر قابل دقّت است .

۱ ـ روایت شده : شیطان‌پس ازاجازه‌ی خدا دربدن ایّوب‌دمید، بدنش یکپارچه‌زخم شد ،درزخمها کرمها بوجودآمد چون‌یکی ازآنها بزمین میافتاد آنرا بدرون زخم بر میگـردانید ، بدنش گندیـده شد ، مردم او رااز شهر بیرون‌کرده ودر مزبله‌ای انداختند .

درسند این روایت مردی‌واقع است بنام عبدالله بن بحر، ارباب رجال دربارهٔ او گفته‌اند : ضعیف است ، قـولش اعتباری نـدارد ، تقریباً میشودگفت : محال است‌که خداوند یك نفر هادی و پیامبر را که بایدمردم پیش اوبیایند واستفاده کنند باین وضع بیاندازد تـا میزان صبر او را معلوم کند ، درتورات فعلی‌کتاب ایّوب باب دوم آمـده پس شیطان از حضورخداوندبیرون رفته؛ ایّوب رااز کف پاتاکلّه‌اش بدملهـای سخت مبتلا ساخت و او سفالی گرفت تـا خود را بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود .

۲ ـ در کتاب قصص قـرآن تألیف‌آقای صدر بلاغی ودرکتاب قصص قـرآن تألیف محمّد احمد جادالمولی ترجمهٔ‌آقای سیدمحمد باقرموسوی درحالات ایّوب علیه‌السلام داستان شیرینی نقل شده‌که در آن ،شیطان چندین بار به پیشگاه خدا میرود و در هرنوبت رخصت‌گرفته مال و اولاد وسلامت بدن حضرت ایّوب را ازبین میبرد و او رابروز سیاه می‌نشاند .

این همان قضیّه است‌که در بعضی از روایات واقع شده و نیز در تورات کتاب ایّوب باب‌اوّل و دوّم منقول است آقای موسوی در پاورقی ترجمهٔ خود متذکر شده کـه این داستان از قرآن نیست و ازکتب‌تفاسیر است‌که خیلی‌شباهت بنقل تورات‌دارد ، ولی‌آقای صدر

بلاغی این اشاره را هم ندارد .

نا گفته نماند : نقل اینگونه حکایات درکتابیکه نام آنرا قصص قرآن گذاشته‌ایم مناسب نیست‌زیرا اینها قصص قرآن نیستند و اثبات آنها خیلی مشکل است .

۳ ـ در خصال صدوق ازامام باقر علیه السلام نقل است‌که :... ایّوب با همه‌ی محنتهایش ، بُوی او بد نشد ، صورتش ناپسند نگردید ، چرك وخونی ازبدنش بیرون نیامد، کسی بهنگام دیدن او از وی متنفّر نگردید و وحشت ننمود ، و درهیچ جای بدنش کرم تولید نگردید الخ (بحار ج ۱۲ ص ۳۴۸ طبع‌جدید) مجلسی علیه الرحمه بعد از نقل این حدیث فرموده: این خبربمذهب اهل‌کلام از امامیّه اوفق است که گفته‌اند پیامبران از تنفّرآور بودن منزّه‌اند . آنگاه از سیّد مرتضی علم‌الهدی نقل میکند که گفته : مرضهائیکه انسان از دیدن آنها تنفّر میکند هیچ یك در انبیاء نباید باشد .

۴ ـ ایّوب بطورحتم‌ازفرزندان حضرت ابراهیم علیه السلام است زیرا درقرآن میخوانیم « وَمِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَاَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَمُوسی وَ هارُونَ » انعام : ۸۴ و از اینکه در ردیف انبیاء بنی اسرائیل آمده میتوان گفت که از بنی اسرائیل است ولی یقین نیست ، احتمال دارد که از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم باشد .

۵ ـ این پیامبر عظیم درپیشگاه خدا دارای مقام والائی است ، خداوند در سوره انعام او را از جملهٔ‌انبیاء ازفرزندان‌ابراهیم‌شمرده و فرموده ازنیکوکاران و صلحاء است‌انعام : ۸۴ ـ ۸۵ ودرسورهٔص صبر او را پسندیده و او را بندهٔ نیکو خوانده است « اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب » ص : ۴۴ .

۶ ـ آنچه قرآن دربارهٔ این پیامبر بزرگوار گفته کاملا طبیعی و دلچسب است و از کلمات ضدّ و نقیض و مضطرب وگیج کننده مبرّا

میباشد والحمدلله.

اَیْد: نیرو. قوه. «وَاذْکُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَاالْاَیْدِ» ص: ۱۷ یاد کن بندهٔ ما داود را که نیرومند بود، در المیزان فرموده: نیرومند بود در تسبیح خدا و در حکومت و در علم و در جنگ که جالوت را کشت چنانکه درسورهٔ بقره هست.

* «وَالسَّمَاءَ بَنَیْنَاهَا بِاَیْدٍ» ذاریات: ۴۷ آسمانرا از نیرو ساختیم.

ناگفته نماند: کلمه ایکه بعد از فعل «بَنیٰ» با باء همراه باشد مراد از آن مصالح ساختمانی است نظیر این حدیث «تِلْکَ غُرَفٌ بَنَاهَا اللهُ بِالدُّرِّ وَالْیَاقُوتِ» (تفسیر برهان ذیل آیهٔ ۳۰ از سورهٔ زمر) ونظیر این جمله که یکی از خلفا در حین ورودبشام ودیدن کاخ معاویه گفت: «مَاعَلِمْتُ اَنَّ اَحَداً بَنیٰ بِالآجرِ اِلّا فرعون» کشاف ج ۲ ص ۴۷۷.

دراین دو جمله ملاحظه میشود که «بالدر - بالآجر» بعد از فعل «بَنیٰ» آمده و با باءاند و مراد از آنها مصالح ساختمانی است یعنی آن بنا بادُر و آجرساخته شده است، درآیهٔ فوق نیز چون «باید» بعداز فعل «بنی» آمده و با باء است میتوان گفت که: خدا آسمانرا از نیرو ساخته است و مصالح و مادهٔ اولیه‌ی آن نیرو است، نیروپس‌از تکاثف بصورت ماده در میاید، دانشمندان ثابت کرده‌اندکه: ماده جزنیروی منبسط نیست وهر دوباهم خویشاوند هستند. و این از حقائق قرآن مجید است.

«وَاَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» توبه: ۴۰ او را بلشگریانی که ندیدید نیرومندکرد. در قاموس آمده «آدَ یَئِیدُ ایداً: اِشْتَدَّوقوی».

اَیک: جنگل. بیشه. نی‌زار. اهل لغت آنرا به درختان بسیار و پیچیده معنی کرده‌اند مثلادرقاموس آمده «الشجر المُلتفّ الکثیر» این معنی باجنگل میسازدکه بآن درلغت غابه و اجمه گویند و ایضاً آنرا غِیضه معنی کرده‌اند، وآن باتلاقی باشدکه آبش فرورفته ودرآن درخت روئیده است، و این بابیشه ونی‌زار

جور میاید .

بهرحال مراد از اصحاب اَیکه در قرآن مجید قوم حضرت شعیب است « کَذَّبَ اَصْحابُ اَلْاَیْکَةِ الْمُرْسَلینَ . اِذْقالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ اَلا تَتَّقُونَ اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمین » شعراء : ۱۷۶-۱۷۸ گفته‌اند آن محلّی بود در نزدیکی مَدْیَنَ که شعیب برای آنها نیز مبعوث شده بود . و نیز گفته‌اند که اَیکه نام شهری بود . این کلمه چهار بار در قرآن آمده‌است. اَیکه را نمیشود با مَدْیَنَ یکی دانست که در بارهٔ مَدْیَنَ آمده « وَاِلی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیْباً » هود : ۸۴ از این می‌فهمیم که شعیب از اهل مدین بود ولی در بارهٔ اَیکه « اخاهم » نیامده است. درسورهٔ حجر وشعراء وغیره روشن میشود : اصحاب اَیکه نیز در اثر طغیان هلاك شده‌اند . در جوامع-الجامع فرموده : در حدیث است شعیب باهل مَدْیَنَ وایکه هردومبعوث شده بود .

اَیِّم : اَیِّم (با تشدید) زن بی شوهر جمع آن در قرآن اَیامی است گاهی بمرد مجرّد نیز اَیِّم گویند (مفردات) در قاموس گوید : اَیِّم زنی بی‌شوهر است خواه دوشیزه باشد یا شوهر رفته و نیز مردیکه زن ندارد . در آیهٔ « وَاَنْکِحُوا الْاَیامی مِنْکُمْ » نور : ۳۲ زنان بی‌شوهر و مردان بی‌زن هر دو مرادند ، یعنی زنان بی‌شوهر و مردان مجرّد را جفت دهید .

اَلآن : اکنون . حالا . اَلآن اسم وقتی است که در آن هستی « قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » بقره : ۷۱ گفتند اکنون حق را آوردی ! « آلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ » یونس : ۹۱ همزهٔ استفهام به آن داخل شده یعنی آیا اکنون ایمان میاوری حال آنکه در پیش عصیان کرده‌ای ؟

راغب گوید : الف ولام آن برای تعریف و لازم کلمه است واز سیبویه نقل میکند که گفته : اَلْآنَ آنُکَ یعنی : حالا وقت تو است .

اَیان : کی . کدام وقت . وآن سئوال است از زمان آینده و نزدیك وبمعنی متی است « وَما یَشْعُرُونَ

اَیّانَ یُبْعَثُون » نحل : ۲۱ نمیدانند کدام وقت برانگیخته میشوند« یَسْئَلُ اَیّانَ یَوْمُ الدّینَ » قیامت : ۶ ، می‌پرسد روز قیامت کی است .

اَین : کجا . ظرفی که با آن از مکان شیئی سئوال میشود چنانکه با« متی » از زمان آن « یَقُولُ الْاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرّ » قیامت : ۱۰ ، انسان در آنروز گوید : فرارگاه کجاست؟

اَینما: همان اَیْنَ است که « ما » بآن ملحق شده ومتضمن معنای شرط است ، و بدو فعل جزم میدهد مثل « اَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللهُ جَمیعاً » بقره : ۱۴۸ هر کجا باشید ، خدا همه‌ی شما را میاورد .

اَیّ : حرف استفهام واستخبار است مثل « فَاَیُّ الْفَریقَیْنِ اَحَقُّ بِالْاَمْنِ » انعام : ۸۱ ، پس کدام یك از دو فریق بایمنی سزاوارتر است . و « اَیُّها » در « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » همان اَیّ است که حرف ندا و هاء تنبیه بآن اضافه شده است .

اِیّا : ضمیر منفصل منصوب است ، ضمائر نصب برای روشن شدن مرجع ضمیر بآن داخل میشوند مثل « نَرْزُقُهُمْ وَاِیّاکُمْ » ومثل « وَقَضی رَبُّکَ اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اِیّاهُ » و مثل « اِیّاکَ نَعْبُدُ وَاِیّاکَ نَسْتَعینُ » درمفردات گوید : آن لفظی است که ضمائر نصب بآن لاحق میشوند . والحمدلله وهوخیرختام .

ب

باء : حرف دوم از الفبای عربی و فارسی و حرف جرّاست، اهل لغت ازبرای آن چهارده معنی گفته‌اند . در اینجا بعضی از آنها که مناسب این کتاب است نقل میشود .

۱ ـ تعدیه . مثل « وَ اِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً » فرقان : ۷۲ « وَ لَوْشاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ » بقره : ۲۰ « مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها » انعام : ۱۶۰ در این آیات و امثال آنها چنانکه می‌بینیم « باء » برای تعدیهٔ فعل آمده است .

ممکن است بعضی‌ها در آیاتی نظیر « وَلَقَدْجائَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ » بقره : ۹۲ وغیره ، « باء » رابمعنی مع ومصاحبت بگیرند یعنی : موسی بابیّنات آمد ! ولی معنای تعدیه بهتر ودلچسب است . یعنی : موسی بیّنات را آورد .

۲ ـ تأکید وآنرازائده گویند : ظاهراً زائد بمعنی بی فائده نیست بلکه از این جهت که در تغییرمعنی کلام مثل تعدیه وغیره نیست، آنرا زائد گفته‌اند وگرنه مطلب راتأکید میکندوبی‌فائده نیست . درکلماتیکه بعد از مادهٔ « کَفیٰ » واقع‌اند « باء » را زائد گفته‌اند مثل « کَفیٰ بِاللهِ حَسیباً » نساء : ٦ « وَکَفیٰ بِاللهِ وَلِیّاً وَکَفیٰ بِاللهِ نَصیراً » نساء: ٤٥ « وَکَفیٰ بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً » اسراء : ١٤ در بیست هفت محلّ از قرآن که فعل کَفیٰ بصورت ماضی آمده، ما بعدهمه باء است جزآیهٔ « وَکَفَی اللهُ الْمُؤْمِنینَ الْقِتالَ » احزاب: ۲۵ .

در صحاح واقرب الموارد و مجمع‌البیان « باء » را بعد از کفی

زائد گفته‌اند . بیضاوی ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ نساء گوید : باء برای تأکید اتصال بفاعل کفی اضافه میشود.

ولی از انصاف نباید گذشت اگرباء دراینگونه‌موارد زائدمی‌بود لازم بود که در « کَفَی‌اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ » نیز جایز باشد که‌بگوئیم: « کَفَی‌بِاللهِ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَال » و این جایز نیست ومعنی درست درنمیاید ما در اینجا قول راغب و زجّاج را اختیار میکنیم که گفته‌اند : کَفَی در مواردیکه بعد از آن باء آمده بمعنای « اِکْتَفِ » است « کَفَی‌بِاللهِ شَهِیداً » یعنی کفایت کن و بس کن بخدا درگواهی « اِقْرَءْ کِتَابَكَ کَفَی بِنَفْسِكَ الْیَوْمَ عَلَیْكَ حَسِیباً » بخوان کتاب خود را وبس کن بنفس خود درحسابگری‌برخود . دراین‌صورت باء برای تعدیه است واتفاقاً معنای آیات کاملا درست و دلچسب در میاید .

وانگهی باء درصورتی بعد از «کفی» میاید که ما بعدآن منصوبی در معنای حال باشد (مثل حسیباً ، شهیداً ، ولیّاً ، نصیراً در آیات گذشته) چنانکه راغب گفته است پس صحیح این است که‌کفی در اینگونه موارد درجای «اکتف» است چنانکه فعل تعجّب « اَحْسِنْ بِزید » در جای « مااَحْسَنَ » واقع است و معنایش این است : اِکْتَفِ بالله شهیداً .

طبرسی در ذیل آیه ۴۵ از سورهٔ نساء فرموده : دربارهٔدخول باء بلفظ الله دو قول است یکی تأکید اتصال،دوّمی بقول زجّاج : « کَفَی بِاللهِ وَلِیّاً » درمعنی اِکْتَفُوا بالله است یعنی بس کنید بخدا در ولایت . پس اینکه گفته‌اند : باءدر فاعل زائد آید مثل کفی‌بالله که بالله فاعل کفی و باء در آن زائد است صحّت ندارد،باء در اینگونه‌موارد زائد نیست بلکه برای تعدیه است .

و نیز گفته‌اند باء در مفعول زائد میایدمثل«لاتُلْقُوا بِاَیْدِیكُمْ اِلَی التَّهْلُكَةِ» بقره : ۱۹۵ « بِاَیْدِیكُمْ » را مفعول « لاتُلْقُوا » و باء آنرا زائد گفته‌اند چنانکه اقرب‌الموارد و طبرسی و

بیضاوی تصریح کرده‌اند .

راغب گوید : صحیح آنست که معنای آیهٔ «لاتلقوا انفسکم بایدیکم الی التهلکة» باشد مفعول حذف شده بجهت دلالت برعموم ، زیرا نه هلاکت خویشتن جایز است و نه دیگران و اگر «انفسکم» ذکر میشد دلالت برعموم نمیکرد . طبرسی این قول را ازدیگران نقل کرده و گوید: گفته‌اند آیه در معنی « لاتهلکوا انفسکم بایدیکم » است و دخول باء برای دلالت باین معنی میباشد.

این سخن کاملا صحیح است وباء زائد نیست نظیر « فاهلکناهم بذنوبهم » انعام : ٦ باء در اینجا بمعنی سبب و علّت است همچنین در آیهٔ مانحن فیه یعنی بسبب کارهائیکه با دست خود انجام میدهید خودتان را بمهلکه نیاندازید .

* « وشجرة تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن وصبغ للآکلین» مؤمنون ۲۰ کلمهٔ « تنبت » را هم از باب نصر ینصر وهم ازباب إفعال خوانده‌اند درصورت اوّل باء در «بالدهن» بمعنی مع و مصاحبت است یعنی میوه و ثمرهٔ آن با روغن میروید و شاید برای تعدیه باشد . ودرصورت دوّم برای تعدیه است یعنی: روغن را میرویاند بنا برآنکه فعل را لازم بگیریم چنانکه در « أنبت البقل »بقل را فاعل «انبت» وآنرا لازم گفته‌اند. و در هر دو صورت باء زائدنیست مراد ازدرخت طور سیناء ،درخت زیتون ومراد از صِبغ خورش طعام است چون روغن زیتون را هم در روغن مالی بدن مصرف میکنندوهم در خورش و « شجرةً » عطف بآیهٔ سابق است و حاصل معنای آیه این است : و بوجود آورد برای شما درختی راکه در طور سیناء است و میوه‌اش با روغن و خورش خورندگان میروید .

۳ـ مع (مصاحبت)« قیل یانوح اهبط بسلام منّا وبرکات » هود: ٤٨ « ادخلوها بسلام آمنین » حجر: ٤٦ ای نوح باسلام و برکات پیاده‌شو، بسلامت داخل بهشت شوید .

٤ـ ظرفیت «إلّا آل لوط نجیناهم

بِسَحَر » قمر : ۳۴ مگر آل لوط که وقت سحر نجاتشان دادیم .

* * * *

« عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُاللهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً » انسان : ۶ . بعضی‌ها باء را در «بها» بمعنی «من» گفته‌اند یعنی « یشرب منها عبادالله» .طبرسی « بها » را مفعول « یشرب » و باء را زائدگرفته و از فرّاء نقل کرده « شَرِبَها وَ شَرِبَ بها » درمعنی یکی است .

ن گفته نماند نظیر این آیه در سورهٔ دیگر آمده ما ابتدا هر دو را نقل میکنیم بعد نظر خود را اظهار میداریم « اِنَّ الاَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُاللهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً » انسان : ۵ و ۶ .

« اِنَّ الاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ . . . یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْكٌ... وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ عَیْناً یَشْرَبُ بِها الْمُقَرَّبُونَ » مطففین : ۲۲ ـ ۲۸ .

در آیات اوّل «عیناً» راجع به «کافور» است یعنی آن کافور از چشمه‌ایست که بندگان خدا میاشامند ، پس ابرار (اصحاب یمین) از شرابی میاشامند که آمیخته بکافوراست ولی عبادالله (مقربین) از خودآن چشمه که مقداری از آن بشراب ابرار آمیخته است ، مینوشند در آیات دوّم « عیناً » راجع به «تسنیم» است اگر آن مثل کافور نوشیدنی باشد ، معنی همان است که در آیات اوّل گفته شد و اگر نام چشمه باشد در اینصورت « عیناً » بیان آنست یعنی تسنیم چشمه‌ایست که مقربون مینوشند . دراین آیات نیزمال ابرار شرابی است آمیخته بشراب چشمه‌ایکه مخصوص مُقَربین میباشد ، و مقربین در آیات دوّم همان «عبادالله» اند که در آیات اوّل واقع اند و ابرار درهردو یکی‌اند .بامراجعه بسورهٔ واقعه که اهل قیامت را بسه دسته سابقون ، اصحاب یمین ، و اصحاب شمال تقسیم کرده میدانیم که مراد از «ابرار» اصحاب یمین واز عبادالله ومقربین همان سابقون اند و شراب ابرار آمیخته از چشمه‌ای

است که بمقرّبین اختصاص دارد.

درهر دو آیه «بها» برای تعدیه است زیرا ازفرّاء نقل شدکه فعل: شرب هم بنفسه و هم با باء متعدی میشود درنهج البلاغه آمده « قَدْذَاقُوا حَلاوَةَمَعْرِفَتِهِ وَشَرِبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ » خطبهٔ ۸۱ و نیز آمده « وَتَرَكُوا صَافِياً وشَرِبُوا آجِناً » خطبهٔ : ۱۴۲ .

چنانکه ملاحظه میشود: شرب بنفسه و با باء هردوآمده است در بارهٔ حرف باء مطالب دیگری نیز هست طالبین بکتب ادب مراجعه کنند .

بابل : مملکتی بود در محل کنونی مملکت عراق ، مرکز آن نیز نامش بابل بود ، گویند آن‌در کنار فرات ودرمحلّ فعلی شهرحِلّه بوده است ، در قرآن مجید فقط یکبار آمده است « وَ مَا اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ » بقره : ۱۰۲ .

بئر : چاه . «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ » حج : ۴۵ وچاه معطّل که آب بَر ، ندارد و کاخ گچ کاری شده ، در نهایه آمده : گویند بئر چاه کهنه و قدیمی است که حفر کننده و مالك آن معلوم نیست ... این نقل باکلمهٔ مُعَطّله خیلی مناسب است .

بأس : سختی. ناپسند .بؤس و بأساء نیز همان معنی را دارد (مفردات) ایضاً بمعنی عذاب ، خوف ، قدرت ، و سختی جنگ آمده است(اقرب الموارد)نا گفته نماند: جامع تمام معانی همان سختی و ناپسند است . عذاب ، جنگ ، خوف همه از مصادیق سختی و ناپسنداند « وَ اللهُ اَشَدُّ بَأْساً وَ اَشَدُّ تَنْكِيلاً » نساء : ۸۴ در این آیه بنظر میاید که مراد از بأس سختی و صلابت باشد یعنی خدا از حیث صلابت و عقوبت سختتر است « فَلَوْلا اِذْجاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا » انعام : ۴۳ مراد از بأس در آیه قهراً عذاب است و آن از افراد سختی است که معنای اصلی کلمه است « وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ

الضَّرّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره: ۱۷۷ بأس را در آیه ، شدت جنگ و جنگ معنی کرده‌اند و با اصل معنی کاملا درست است .

بائس در آیه‌ی « وَ اَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ » حج : ۲۸ کسی است که باو سختی رسیده است بنابراین ، فقیر صفت بائس است ، زیرا ممکن است بائس غیرفقیر باشد « عَذابٍ بَئِيس » اعراف : ۱۶۵ یعنی عذاب شدید .

بَأساء : بمعنی سختی است چنانکه از مفردات نقل شده در قاموس آنرا داهیه (واقعهٔ هولناك) معنی کرده است ، هر چه هست ، آن بمعنی سختی شدید است « وَالصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره : ۱۷۷ ، یعنی وصبر کنندگان در سختی و ضرر شدید و در موقع جنگ .

بیضاوی از ازهری نقل میکند : بأساء در سختیهائی گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل سختی در اموال و غیره و ضرّاء سختی است که ببدن رسد مثل مرض و زخم و غیره . صاحب المیزان ذیل آیهٔ ۲۱۴ از سورهٔ بقره ، نیز چنین گفته است . ولی درقاموس گوید: ضَرّاء زمینگیری و سختی و نقص در اموال و نفوس است . کلمهٔ بأساء چهار بار در قرآن مجید آمده و پیوسته معادل ضرّاء واقع شده است ، بنظر میاید که قول ازهری صحیح تر است . تا میان آندو فرق باشد .

بِئسَ : فعل ذم است و در تمام ذمها بکار میرود چنانکه نِعمَ در تمام مدحها (مفردات) اصل آن از بُؤس بمعنی ناپسند است (اقرب) « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ » بقره : ۲۰۶ جهنم برای او کافی است و بد جایگاهی است . گاهی بعد از بئس ماء نکره میاید که بمعنی شیئی والّذی است . و فاعل بئس را تفسیر میکند مثل « بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ » بقره ، ۹۳ بد است آنچه ایمانتان بدان امر میکند.

بَتر : بریدن (قطع) اَبتر :

حیوانیکه دُمش بریده شده وکسیکه فرزندندارد (قاموس) راغب گوید: بَتر در بریدن دم بکار رفته ، فرزند نداشتن و ذکرخیر نداشتن معنای ثانوی آن است گویند : فلانی اَبتر است یعنی فرزند ندارد ویا ذِکر خیر ندارد . « اِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ » کوثر : ۳ یعنی دشمن تو همو بی‌دنباله است .

گویند : چون عبدالله فرزند حضرت رسول ﷺ که‌ازحضرت خدیجه بود از دنیا رفت ، کفّار گفتند اواَبتراست . وگویند: کُفّار گفتند چون محمّد ازدنیا رفت‌دین وآئین‌اش نیز از بین میرود و اثری ازآن نمی‌ماند ، لذاآیهٔ فوق نازل شد . ناگفته نماند: قول دوّم قریب بتحقیق است و میشود گفت که : این سوره جواب هر دو قول است وخبرمیدهدکه نام مبارك وذکرخیر و فرزندان و پیروان دین آنحضرت روزافزون و همیشگی خواهند بود. بقیهٔ کلام در «کوثر» دیده شود .

بَتك : قطع. « فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ » نساء : ۱۱۹ حتماً وبطور یقین گوشهای چهارپایان رامیبرند راغب گوید : بتك در معنی قریب به بَتّ‌است ولی‌بتك درقطع اعضاء و بَتّ درقطع ریسمان وچیزمتّصل بکار میرود در اقرب آمده :« بَتَكَهُ بَتْكاً : قَطَعَهُ » .

بیضاوی‌بتك رادرآیه ، شکافتن گفته است و گوید : مراد شکافتن گوش بعضی از چهار پایان است که اعراب گوش آنهاراشکافته‌وذبح و سوار شدن و بار کردن آنها را تحریم مینمودند . قول بیضاوی صحیح تر بنظر میاید ، بنا براین ، بهتر است بَتك را شکافتن معنی کنیم نه بریدن .

بَتل: بریدن. اخلاص. «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلاً» مزمّل : ۸ نام پروردگارت را یادکن‌وبسوی او اخلاص کن اخلاص کامل ، منظور بریدن ازهوای نفس وخود رابخدا مخصوص کردن است ، گویند : فلانی از همه بریده وبفلانی پیوسته است ، در نهایه و مفردات هست

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود «لَا رُهْبَانِيَّةَ وَلَا تَبَتُّلَ فِي الْإِسْلَامِ» یعنی: در اسلام رهبانیت و بریدن از نکاح نیست. در قاموس گوید: بتول صفت فاطمه علیها السلام سیدهٔ زنان جهان است، زیرا از زنان زمان خود و زنان امّت، در فضل و دین و حسب بریده و ممتاز بود.

بَثّ: پراکندن. منتشر کردن «فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ» بقره: ۱۶۴ یعنی بوسیلهٔ باران زمین را پس از مرده شدن زنده کرد و در آن تمام جنبدگان را پراکند.

بنظر راغب: اصل بثّ، جدا کردن و بلند کردن است مانند پراکندن باد خاك را. مخفی نماند: از آیهٔ «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ» شوری: ۲۹ بدست میاید که در کرات دیگر موجود زنده هست، زیرا ضمیر «فیهما» به سموات وارض برمیگردد رجوع شود به «سماء».

«إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ» یوسف: ۸۶، مراد از بثّ اندوهی است که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا آشکار میکند، لذا باید مراد از حزن غصّهٔ مخفی باشد.

«وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشیه: ۱۶ یعنی فرشهای گسترده. ناگفته نماند معنی جامع همان منتشر کردن است گستردن فرش نیز یکنوع منتشر کردن است.

بَجس: شکافته شدن. شکافتن. «فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» اعراف: ۱۶۰ از آن سنگ، دوازده چشمه بشکافت. راغب گوید: بجس اکثراً در چیزیکه از محلّی تنگ بیرون آید، بکار میرود و انفجار از آن اعمّ است. بجس لازم و متعدی هر دو آمده است. در اقرب الموارد گفته «بَجَسَ الماءَ: فَجَرَه - بجس الماءُ: انفجر».

بحث: کاویدن. جستجو کردن «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» مائده: ۳۱، سورهٔ توبه را سورهٔ بحوث گویند زیرا که شامل کاویدن و تفتیش

ازاسرار منافقین است (نهایه) در اقرب هست : « بَحَثَ فِی التُّرابِ : حَفَرَها» ودرمجمع فرموده : اصل بحث جستجو کردن چیزی است در خاك . «اَصْلُ البَحْثِ : طَلَبُ الشَّیْئِ فِی التُّرابِ».

بَحر: دریا. آب وسیع «وَجاوَزْنا بِبَنِی اِسْرائیلَ الْبَحْرَ » اعراف :۱۳۸ بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم در قاموس گوید : « البحر : الماء الکثیر » راغب گوید : آن در اصل هر محل وسیعی است که شامل آب زیاد باشد ، و باعتبار سِعه درمعانی دیگر نیز بکاررفته است مثلا باسب تندرو باعتبار سِعهٔ سیرش گویند : فَرَسٌ بَحْرٌ : نقل است که حضرت رسول ﷺ باسبی سوار شد و فرمود « وَجَدْتُهُ بَحْراً » و بآنکه معلوماتش وسیع است گویند : بحر و متبحر و بشتریکه گوش آنرا میشکافتند بجهت سِعه ی شکاف میگفتند : بُحیرة .

زمخشری در فائق نقل کرده : سعدبن عباده دربارهٔ عبدالله ابن اُبَیّ بحضرت رسول (ص) گفت : «...جاءَ اللهُ بِالْحَقِّ وَ لَقَدِ اصْطَلَحَ اَهْلُ الْبَحْرَةِ عَلی اَنْ یُعَصِّبُوهُ بِالْعِصابَةِ » یعنی خدا حقّ را آورد در حالیکه اهل مدینه توافق کرده بودند عمامه ی (تاج) حکومت را بسر او ببندند . در این سخن مراد از بَحر ، مدینه است در نهایه بجای بحر ، بحیرة آمده است و نیز در نهایه گوید : عرب شهرها و دهات را بِحار گویند .

لازم است در اینجا چند آیه را بررسی کنیم :

۱ - « ما جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَلا سائِبَةٍ » مائده : ۱۰۳ ، مراد از بحیرة شتریست که گوش آنرا وسیعاً میشکافتند. درمجمع البیان اززجّاج نقل شده : چون ناقه ای پنج بار میزائید و بچّه ی پنجمی نَر میبود ، گوش آن ناقه را میشکافتند دیگر بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و در چراگاه وآبشخور مزاحم آن نمیشدند و اگر درمانده ای آنرا میدید سوار نمیشد . سائبه شتریست که نذر میکردند در صورت آمدن مسافر و شفای مریض آنرا بسر

خود رها کنند . در تفسیر این دو کلمه ، اقوال دیگری نیز هست .

۲- « ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ » روم : ۴۱، ظاهر آیه ، چنانکه در تبیان و المیزان گفته میرساند که مراد از بَرّ مطلق خشکی و از بحردریاست و ظهور فساد درآندو عبارت است از ناامنی‌ها ، قحطی‌ها ، طوفانها زلزله‌ها ، سیل‌ها و قتل و غارتها و امثال اینها . اَعمّ از طبیعی‌وغیر طبیعی . و ازمُسَلّمیّات قرآن‌است که همهٔ اینها مربوط باعمال آدمی است لذا فرموده « بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ » .

ولی بسیاری از مفسّران بَحر رادرآیه‌ی فوق بمعنی شهریاآبادیهای کنار دریاگرفته‌اند . گویند : مراد از بَرّصحرا و مسکن قبائل وازبحر شهرها یاآبادیهائی است که‌درکنار دریا واقع‌اند .

بنظرمیاید: چون تصوّر ظهور فساد دردریابرایشان‌مشکل بوده‌بحر را بمعنای شهر گرفته‌اند. ولی‌تصوّر فساد در دریاآسان است‌مخصوصاً در این زمـان . گـرچه میشود بَحر را بمعنی شهرگرفت ولی از ظهور آیه نمیتوان صرف نظر نمود .

۳- « مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ » رحمن : ۱۹، مَرَجَ فعل ، فاعل‌آن خداست و بحرین مفعول‌آن است : یعنی‌خدا دودریا را فرستادمخلوط کردکه پیوسته بهم می‌پیوندند میانشان حایلی است‌که بهم تجاوز نمیکنند . (مَرج بمعنی ارسال و تخلیط هردوآمده است) دو دریا کدام‌اند ؟ تجاوز نمیکنند یعنی چه ؟ برزخ چیست ؟ .

نظیر این آیه ، آیه‌ی : ۶۱از سورهٔ نمل‌است « وَجَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً » میان دو دریا مانعی قرار داد .

ناگفته‌نماند: بسیاری‌ازدریاها در محل مخصوصی بهم می‌پیوندند مثل بَحر احمر و اقیانوس‌هندکه‌در باب‌المَندَب بهم متصل میشونـد و مانندااقیانوس‌اطلس‌ودریای‌مدیترانه که بوسیلهٔ تنگه‌ی جبل الطارق بهم

می‌پیوندند و همچون دریای سرخ و خلیج عَقَبَه ، و نیز رنگ آب دریاها مختلف است بعضی لاجوردی ، بعضی مایل بسبزی ، بعضی سرخ ، بعضی سیاه و بعضی زرد ، این اختلاف بجهة املاح ومواد شیمیائی است که در آب دریا محلول است. مثلا ملاحظه میشود رنگ یکدریا مایل بسبزی و رنگ دیگری سیاه‌و در مَحلّ التقاء هر چند طوفانها و امواج آنها رابهم میزند بازمی‌بینیم رنگ مخصوص هردو باقی‌است و از بین نمیرود و این در اثر مَوادّ شیمیائی مخصوص است که بیکدیگر تجاوز نمیکنند و یکی بآن دیگری مبدّل نمیشود مثل نفت و آب ، که مخلوط نمیشوند .

بنا براین میشود گفت : مراد ازدودریا درآیات فوق مثلااقیانوس هند و بَحر احمر است و مراد از بَرزخ ، اختلاف مواد واملاح این دو دریاست که در نتیجه ، بیکدیگر تجاوز نمیکنند و اثر هم دیگررا از بین نمیبرند . ولی اصل مطلب درآیهٔ بعدی خواهد آمد. طنطاوی ومراغی در تفسیر خود راجع بآیه‌ی : ۱۹ سورهٔ رحمن ، محلّ التقاء رودنیل و مدیترانه را مثل زده و گویند : نه آب تلخ و شور دریا آب شیرین را شور میکند و نه بالعکس .

آقای صدربلاغی در فرهنگ قصص قرآن ص ٤٦ میگوید: یکی از محققین مینویسد : چندی پیش هیئت علمی «سرجون‌امری» باتفاق هیئت اکتشافی دانشگاه مصر . . . دریافت که آبهای خلیج عقبه از جهت خواصّ و ترکیب طبیعی و شیمیائی از بقیّهٔ آبهای بحر احمر تفاوت دارد . . . و بوسیله دستگاه سنجش اعماق کشف کرد که درمحلّ التقاء دو دریا سدّ و حاجزی در زیر دریا وجود دارد که ارتفاع آن از هزار متر میگذرد و مرتفع ترین قسمت آن در حدود سیصد متر با سطح دریا فاصله دارد . همچنین کشتی « باحث » در اولین سیاحت خود در اقیانوس هند و بحر احمر از وجود این حاجز اطلاع یافت و

آزمایشهای علمی آن هیئت که در آن کشتی بودند ثابت کرد که آبهای اقیانوس هند از جهت خواص طبیعی وشیمیائی با آبهای بحر احمر متفاوت است .

علم « اقیانوگرافی » این اختلاف را مربوط بهمان حاجزی میداند که در نقطهٔ التقاء آن دو دریا وجود دارد .

آنگاه آقای بلاغی این کشف را از معجزات قرآن مجید شمرده و آیه‌ی ۱۹ سورهٔ رحمن را با آن تفسیر میکنند . ولی مشکل است بگوئیم که : اختلاف خواصّ شیمیائی دو دریا در اثر وجود این دیوار و حایل سنگی است مثلاً اگر در وسط ظرفی حایلی قرار بدهیم و یك طرف آنرا باآب شور و طرف دیگرش را با آب شیرین پرکنیم بطوریکه سطح آب بالاتر از حایل باشد و دو آب در بالا بهم متصل شوند در این صورت بتدریج هم دیگر را از اثر میاندازند مخصوصاً که ظرف را حرکت بدهیم ، علی‌هذا دو دریاکه بوسیلهٔ امواج ، آبشان رویهم میریزد چطور ممکن است حایل پائینی سبب اختلاف خواصّ باشد ، اگر گویند : امواج دریا هر چند بزرگ هم باشند در سطح آب‌اند و در عمق بیست‌متری از امواج خبری نیست .

گوئیم : دراین صورت لااقل در سطح آب اثر یکدیگر را ازبین میبرند . ومحلّی بجمله‌ی «لایَبغیان» نمیماند ، پس ناچار باید گفت که اختلاف و عدم تجاوز آبها ، دراثر اختلاف املاح معدنی و موادّ شیمیائی است .

ناگفته نماند در دو آیهٔ فوق ،شوری و شیرینی دو دریا مطرح نیست و فقط وجود حایل و عدم تجاوز در میان است وآیه‌ی اوّلی در بیان مطلب روشنتر از دومی است .

۴ - «وَهُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هٰذَا مِلْحٌ اُجَاجٌ وَجَعَلَ بَیْنَهُمَا بَرْزَخاً وَحِجْراً مَحْجُوراً» فرقان: ۵۳ ،دراین آیه ،رودخانه‌ی

بزرگ بجهت‌وسعت وکثرت آبش بَحر شمرده شده چون درروی‌زمین دریائی نیست‌که آبش‌عَذْب وفُرات (شیرین وگوارا) باشد و همه‌شور وتلخ‌اند درمجمع ذیل‌آیهٔ ۹۶ مائده فرموده : عرب نهررا بَحرمینامند، آنجا که دو دریا بهم میپیوندند مراد از بَرزخ ومانع‌نفوذ ناپذیر چیست؟

در المیزان ذیل آیهٔ ۱۹سورهٔ رحمن فرموده : بهترین چیزیکه دراین باره‌گفته شده آنست‌که مراد ازبَحرین‌درآیه‌جنس‌دریای‌شوراست که تقریباً سه‌ربع کرهٔ زمین راگرفته و مطلق دریای شیرین‌که درمخازن زمین ذخیره شده که چشمه‌ها ازآن شکافته و نهرها ازآن جاری میشود و در دریای شور میریزد . این دو پیوسته بهم مخلوط میشوند ولی حایلی که خودِ مخازن و مجاری زمین باشد میان آندو هست که نمیگذارد دریای‌شوربدریای شیرین تجاوز کند و آنرا شور گرداند و زندگی از بین برود . و مانع از آنست که آب شیرین بآب شور ریخته وآنرا شیرین‌گرداند و اثرش را از بین ببرد .

نگارنده گوید : این سخن که مراد از برزخ تکه‌های زمین است بنظر قانع کننده میاید .

نهرهای دریائی

۵- « وَلَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی‌الْبَحْرِ کَالْاَعْلامِ » رحمن : ۲۴ ، یعنی‌برای خداست آنهاکه جاری‌اند و در دریا بوجود آمده‌اندکه مانند مرزهااند ، جوار جمع جاریه‌است یعنی جاری شونده‌ها ، مُنشأت از نشاء است یعنی بوجود آمده‌ها و پیدا شده‌ها ، اَعلام جمع‌عَلَم است و آن چنانکه راغب در مفردات گوید علامت شیئی‌است مثل‌علامت راه وعلامت لشگر . وکوه‌راازآن عَلَم گویندکه نشانه‌ی وجودخودش است .

در اقرب‌الموارد‌آمده :عَلَم، شکاف لب بالا ، یاشکاف‌یکطرف آن ، مرزمیان‌زمینها ، نشانهٔ راه‌و کوه‌طویل‌وگویندشامل‌هرکوه‌است.

پس اَعلام بمعنی مرزها و

نشانه‌هاست .

مفسّران گویند : مراد ازاین آیه کشتیهاست که دردریاهاروان‌اند مُنشأت را مُرتفَعات و اَعلام را کوهها معنی کرده و گفته‌اند : یعنی برای خداست کشتیهائیکه مانند کوهها ، در دریا حرکت‌میکنند.

این معنی بسیار سخیف‌ونابجا و خروج ازمدلول لفظ است،زیرا « المُنشأتُ فِی‌الْبَحْر » صریح است که این حرکت کننده‌ها در دریا بوجودآمده‌اند ، چطورمیتوان‌نشأ را ارتفاع معنی کرد ؟ ! آیا معنی آیه‌ی « اَنْشَاءَلَکُمُ السَّمْعَ» مؤمنون: ۷۸ ،آنست‌که : برای شما گوش بلندکرد یا برای شماگوش بوجود آورد ؟! وانگهی اَعلام را چطور بمعنی کوههامیتوان گرفت‌حال آنکه ،کشتیهای آنروز جز کشتیهای بادی‌و نا چیز نبودند وانگهی کوه معنای اصلی اَعلام‌نیست‌بلکه معنای کنایه‌ای آنست ومعنای اصلی آن‌نشانه است و مرزها را ازآن اَعلام گویند که نشانه‌ی انفصال زمینهایند .

پس مراداز آیه شریفه‌چیست؟ مراد از آن بی‌شک ، رودهائی‌است که در وسط دریاها و اقیانوسها روانند و این رودهای عظیم ازخود دریاها بوجود میایند و در آنها حرکت میکنند و مانند مرزها ، روشن و محسوس‌اند ومعنی آیه این است : برای اوست رودهائیکه در دریا پدیدگشته ومانند مرزها درآن روانند ، و این از حقائق عجیب قرآن مجید است ، این مطلب از تراوش افکارنگارنده است‌وتابحال درجائی ندیده‌ام .

مخفی نماند رودهای عظیمی در سطح دریاها روانند و جریان آنها آبهای گرم اُستوا را بطرف قطبین وآبهای سَردِ قطبی را بطرف اُستوا حرکت میدهد علت‌تولیداین رودهای دریائی اختلاف درجه‌ی حرارت‌مناطق استوا وقطبین‌میباشد و عامل مهمّی‌که در حرکت آبها تأثیردارد وزش‌بادهاست مخصوصاً بادهای مُنتَظَم آلیزه است که در جریانهای دریائی دخالت دارند .

چون رنگ و غلظت واملاح و حرارت رودهای دریائی با آب اقیانوسهاتفاوت دارد حرکت آنها در اقیانوس کاملا آشکاراست .

مهمترین رودهای گرم که در اقیانوس جاری است یکی گلف- استریم است که از خلیج مکزیك واقع در غرب اقیانوس اطلس و جنوب کشورهای متحدهٔ امریکا شروع و از جنوب بطرف شمال شرقی جریان مییابد سپس بسواحل غربی اروپامیرسد و ازکنار جزائر انگلستان وکشور نروژمیگذرد پهنای آن در حدود ۱۴۵ کیلو متروگودی آن دربعضی نقاط بیش از ۸۰۰ متر میباشد . در هردقیقه دوبلیون تن آب در امتداد ساحل فلوریدا میخزد.

از مهمترین جریانهای آب سرد ، جریان آب سردگروئنلنداست که ازکنارشبه جزیرهٔ لابرادر گذشته بسواحل شرقی امریکا میرود ، رجوع شود بکتاب دریا دیار عجائب فصل رودهای عظیم دریا ، وسایر کتابهای جغرافیا .

بموجب حساب دانشمندان آبهای اقیانوس منجمد شمالی مثل یك استخرشنا ، درهر ۱۶۵ سال یك مرتبه عوض میشود. دراقیانوسهای دیگر نیز وضع همین است .

۶- «وَمِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْاَعْلامِ . اِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ . اَوْ یُوبِقْهُنَّ بِما کَسَبُوا » شوری : ۳۲ - ۳۴ یعنی ازجملهٔ آیه‌های وی جاری شوند - هاست که مانند مرزها بدریاروانند اگرخواهد باد راآرام کند برپشت دریا بی‌حرکت مانند ، درآنهابرهر بردباروشکور آیاتی است ازقدرت خدا ، یاآنهارا بسبب اعمال مردم حبس و متوقف کند .

این سه آیه نیز دربارهٔ رودهای دریائی است . جمله‌ی « اِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ الخ » قابل دقت است ، زیرا عامل مهم جریان آنها چنانکه گفته شد بادهای منظم آلیزه وکنترآلیزه (مخالف آلیزه) است که بطور مداوم از قطبین باستوا

و بالعکس میوزند و اگر این بادها نباشند جریانهای دریائی متوقف میگردند ، راجع بعلت جریانهای دریائی بکتاب دریا دیار عجائب ص ۴۵ - ۵۳ رجوع شود « اِنَّ فی ذٰلِکَ لَاٰیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ » آری بردباری و تأمل لازم است تا باین حقائق پی برده شود و پس از پی بردن شکرگزاری لازم است وبدون تأمل و سپاسگذاری ، اینها بصورت نشانه‌های قدرت خدائی تجلّی نخواهند کرد .

« اَوْیُوبِقْهُنَّ بِمٰاکَسَبُوا » این کلمه از « وبق » بمعنی حبس است درقاموس گوید : « اَوْبَقَهُ اَیْ حَبَسَهُ » در سوره کهف آمده « وَجَعَلْنٰا بَیْنَهُمْ مَوْبِقاً » (آیه ۵۲) یعنی میان آنها محبسی قرار دادیم . پس معنای آیه این میشود: یاآنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقّف کند ؛ و این عبارت اخرای « یَظْلَلْنَ رَوٰاکِدَ » میباشد .

و خلاصه آنکه خدا ، جاری شونده‌ها را یکدفعه بخواست خود متوقف میکند زیرا آنها دراختیار خدایند و یکدفعه برای اعمال ناشایست مردم . تا از منافع آنها بی‌بهره شوند .

مفسّرین آیات فوق را دربارهٔ کشتی‌ها معنی کرده و گفته‌اند: مراد کشتیهاست که مانند کوه‌اند و اگر بادنیاید از حرکت میمانند و « یُوبِقْهُنَّ » را بمعنی هلاکت و غرق شدن کشتیها گرفته‌اند ، ولی حق همان است که گفتیم . دررد قول مفسّران و اینکه کلمات آیه‌ها مخالف فرمودهٔ آنهاست سخن را بدرازا نمیکشانیم و الحمدلله رب العالمین گفتار ما دربارهٔ دریا در این کتاب مانند دریا وسیع و مفصّل شد .

بَخس : ناقص کردن . کم کردن . « فَلَایَخٰافُ بَخْساً » جنّ : ۱۳ ازنقصان نمیترسد « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ » یوسف : ۲۰ او را بقیمت کم و ناقص فروختند ، بخس در درآیه صفت و یا اسم مصدراست.

راغب آنراکم کردن ازروی ظلم معنی کرده و در قاموس آمده

که آن بمعنای نقص و ظلم است، با تدبّر در استعمال قرآن قول راغب اقرب بنظر میرسد زیرموارد بکار رفتن آن توأم با ظلم است حتی در سورهٔ یوسف .

در آیه‌ی « وَلاتَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیائَهُمْ » اعراف : ۸۵ و نظائر آن « اَشْیائَهُمْ » بدل اشتمال است از « النّاس » . تدبّر در آیات نشان میدهد که بَخس در نقصان کَمّی و کَیفی هر دو بکار میرود مثلا در آیهٔ « وَلاتَنْقُصُوا الْمِکْیالَ وَالْمیزانَ اِنّی اَریکُمْ بِخَیْرٍ ..... اَوْفُوا الْمِکْیالَ وَ الْمیزانَ بِالْقِسْطِ وَلاتَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیائَهُمْ ... » هود : ۸۴ ـ ۸۵ ، بنظر میاید که مراد از « تَبْخَسُوا » تعییب اشیاست یعنی برمتاع دیگران عیب نگیرید و آن چنانکه گفته شد نقصان کیفی است .

بَخع : کشتن و تلف کردن خود از اندوه « لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ اَلّایَکُونُوامُؤْمِنینَ » شعراء: ۳ شاید تو خودت را تلف کنی از اینکه ایمان نمیاورنددرقاموس ومفردات آمده : « البَخع قتل النفس غَمّاً » این کلمه معانی دیگری نیز دارد ولی درقرآن نیامده است . اقرب‌ـ الموارد گفته : « بَخَعَ نفسه : قَتَلَهُ مِنْ وَجْدٍ اَوْغَیْظٍ » .

بُخل : ضدّ سخاوت. راغب گوید : بخل امساك موجودی است ازمحلّی که نبایدامساك شود « اَلَّذینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ » نساء : ۳۷ کسانیکه بخل میورزند و مردم را ببخل امر میکنند ، بخل از صفات مذمومه است آیات و روایات در ذمّ آن بسیار است .

بَدء : شروع. « فَبَدَءَ بِاَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ اَخیهِ » یوسف : ۷۶ شروع کرد بظروف آنان پیش از ظرف برادرش .

بَدر : عجله .سرعت . « وَلاتَأْکُلُوها اِسْرافاً وَبِدارا اَنْ یَکْبَرُوا » نساء : ۶ اموال یتیمان راباسراف و بعجله مبادا که بزرگ شوند و از خوردن و اسراف مانع شوند ، نخورید .

بَدر : نام محلّی است ما بین

مکه و مدینه که جنگ معروف بدر در آن واقع شد «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» آل‌عمران: ۱۲۳.

بَدع: ایجاد ابتکاری. باید دانست هر ایجادی اِبداع نیست بلکه اِبداع آنست که بدون سابقه و بدون پیروی از دیگران باشد، بهترین کلمه برای آن، اِبتکار است مفردات میگوید: «اَلاِبْداعُ اِنشاءُ صَنْعَةٍ بِلا احْتِذاءٍ وَاقْتِداءٍ» در اقرب آمده: «بَدَعَه بَدعاً: اِخْتَرَعَهُ لا عَلى مِثالٍ».

بدل: عوض گرفتن. «اِلّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ» نمل: ۱۱، مگر آنکه ستم کند بعد خوبی را عوض گیرد «ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ» اعراف: ۹۵، سپس خوب را بجای بد عوض کردیم. راغب گوید: اِبدال، تَبدیل، تَبَدُّل و استبدال همه بمعنی عوض گرفتن و قرار دادن چیزی است در جای چیزی.

«لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللهِ» یونس: ٦٤، برای کلمات خدا تغییری نیست یعنی یکی بجای دیگری عوض گرفته نمیشود «بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً» کهف: ۵۰، شیطان و اولیاء او برای ظالمان بجای خدا، عوض بدی‌اند، بَدَل در آیه‌ی اخیر وصف است نه مصدر.

بَدَن: تن. جسد. «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» یونس: ۹۲، امروز تورا بوسیله‌ی بدنت نجات میدهیم تا برای کسانیکه از پس تو اند، عبرتی باشی یعنی زنده نجات یافتن تو، شدنی نیست فقط پیکرت را از آب بیرون خواهیم انداخت و آن نوعی از نجات تو است و آنهم برای عبرت دیگران.

«وَالْبُدْنَ جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللهِ» حج: ۳٦، بُدْن (بروزن قفل) جمع بَدَنَه بمعنی شتر قربانی است، یعنی: شتران قربانی را برای شما از نشانه‌های خدا قرار دادیم.

راغب گوید: بُدْن در جائی گفته میشود که بزرگی جثه مراد باشد و جسد در جائیکه رنگ مراد باشد گویند: «ثَوْبٌ مُجَسَّدٌ وَامْرَأَةٌ بادِنٌ وَبَدِينٌ» یعنی لباس رنگ شده وزن تنومند. وشتر قربانی را بجهت

فربه و تنومند بودنش بَدَنَه گفته‌اند، در اقرب الموارد آمده : شتران قربانی را از آن بدنه گفته‌اند که آنها را فربه میکردند .

بُدوّ: ظهور شدید (مفردات) « وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ » زمر: ٤٧ ، ازخدا برای آنان آنچه گمان نمیکردند آشکار شد . قاموس آنرا مطلق ظهور گفته است . «وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ» ممتحنه : ٤ ، میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شد .

درجای ظهور رأی ومصلحت نیز بکاررفته مثل « ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّى حِينٍ » یوسف: ۳۵ ، بعد چنین مصلحت شد که او را تا مدتی محبوس کنند.

« وَما نَراكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِينَ هُمْ اَراذِلُنا بادِيَ الرَّأْيِ » هود : ۲۷ ، کلمه‌ی « بادی » را بعضی بادء با همزهٔ آخر و بعضی بادی با یاء آخر خوانده‌اند (مجمع البیان) بنا برقرائت اوّل ، اصل آن از بدء بمعنی شروع و بنا برقرائت دوم از بُدوّ بمعنی ظهور است . بادی الرأی بنا برمعنی اول کسی است که ناپخته رأی باشد و بنا برمعنی دوم کسی که اظهار رأی میکند در حالیکه تحقیق نکرده است (مفردات) .

« بادِيَ الرَّأْيِ » در آیه اگر قید « اتَّبَعَكَ » باشد معنی این میشود : از تو پیروی نکرده مگر فرومایگان ما بی آنکه تدبّر و تحقیق کنند «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَالْبادِ» حج : ۲۵ ، « باد » در اینجا بمعنی مسافر است که ظاهر میشود یعنی : مقیم و مسافر در آن یکسان است .

بَدْو : بادیه . صحرا. «وَجاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ » یوسف : ۱۰۰

« وَاِنْ يَأْتِ الْاَحْزابُ يَوَدُّوا لَوْ اَنَّهُمْ بادُونَ فِي الْاَعْرابِ» احزاب: ۲۰ ، و اگر احزاب بیاید دوست دارند که ایکاش بادیه نشین و میان صحرا نشینان بودند . در مجمع فرموده : بادِی کسی است که در بادیه ساکن باشد حدیث «مَنْ بَدا جَفا» از آن است یعنی هر که بادیه نشین باشد اهل جفا میشود .

بَذر : پاشیدن تخم‌وباسراف کار از آن مُبَذِّر میگویند که مال‌را میپاشدومتفرق‌میکند. راغب گوید: تبذیر بمعنی تفریق و اصل آن بذر پاشیدن است بعداً بطور استعاره بآنکه مال خویش را ضایع میکند مُبَذِّر گفتند « اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطِین » اسراء : ۲۷ ، اسرافکاران برادران‌شیاطین‌اند«وَلا تُبَذِّرْ تَبْذیراً» اسراء : ۲۶ ، درقاموس گوید : بذر : تخم و پاشیدن آن است .

برء :خلاص‌شدن. کنارشدن. آفریدن. این کلمه‌بنابرآنچه‌درأقرب الموارد‌آمده اگر از باب عَلِمَ یَعْلَمُ باشد بمعنی‌خلاص شدن‌وکنارشدن و اگرازباب قَطَعَ یَقْطَعُ باشد بمعنی آفریدن است .

درمفردات‌آمده : بَرء‌وبراء و تبّری کنار شدن از چیزیست که مجاورت‌آن ناپسند است، لذاست که‌گویند : از مرض‌بری شدم واز فلان بری شدم .

درقرآن‌کریم‌بهردومعنی‌کنارشدن وآفریدن آمده است « فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ » توبه : ۱۱۴ ، چون بر ابراهیم روشن گردید که‌آزر دشمن خداست از او کنار شد و بیزاری کرد « اِنَّ اللّٰهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَرَسُولُهُ » توبه : ۳ ، حقّاکه خدا و رسولش از مشرکان کنار و بیزارند ، معنی دوم را در « بَرِیّه » بخوانید .

بَرِیّه: خلق. « اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّة » بیّنه:۷، آنهابهترین‌خلق‌اند با در نظر گرفتن معنی برء که‌درپیش گفته شد بنظر میایدکه خلق را از آنجهت بَرِیّه گفته‌اند که از مادّهٔ عالم کنارشده وبصورت‌انسان‌وزنده درآمده‌اند « ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَءَ هٰا » حدید : ۲۲ ، هیچ مصیبتی در زمین ودروجودتان نرسیده مگرآنکه‌آن درکتابی است پیش ازآنکه شما را بیافرینیم . در مجمع‌البیان‌گفته : ضمیر « نَبْرَءَهٰا» به « اَنْفُسِکُمْ » برمیگردد ، ممکن است به « مصیبَةٍ » برگردد یعنی :

پیش از آنکه آنرا بیافرینیم و از مرحله‌ی لوح محفوظ کنار نمائیم .

باری : آفریننده « هُوَ اللّٰهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنیٰ » حشر : ۲۴ اوست خدای اندازه‌گیر ، آفریننده ، صورت‌ده ، برای اوست نامهای خوب .

با در نظر گرفتن آنچه در « برء - بَرِیّه » گفتیم ، شاید خدا را از آن جهت باری گوئیم که بوسیله‌ی ایجاد ، اشیاء را از نبودن کنار و بطرف بود میکشاند .

بُرج : آشکارشدن . درمجمع البیان ذیل آیه‌ی ۶۰ ازسوره‌ی نور گوید : تَبَرُّجٌ آنست که زن زیبائیهای خود را اظهار کند و اصل آن بمعنی ظهور است و بعبارت دیگر از آن جهت برج گویند که ظاهر و هویداست .

چون در این مادّه ازکلمه‌ی بُروج آسمان که سه بار در قرآن آمده است ، صحبت خواهد شد لازم است معنای اصلی برج کاملا روشن شود ، آنگاه به بینیم آیا مراد قرآن از بروج ، نجوم است یا برجهای دوزاده‌گانه‌ی موهوم و اعتباری ؟

زمخشری درکشّاف ذیل آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی نور گفته : بَدا وبَرَزَ بمعنی ظهور ، نظیر تبرّج‌اند ، در سوره‌ی فرقان ذیل آیه‌ی ۶۱ میگوید : اشتقاق بروج از تبرّج است بجهة ظاهر بودن آنها . بیضاوی درتفسیر سوره‌ی بروج گوید : اصل برج برای ظهور است و در ذیل آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی نور گفته : بکشتی آشکار که پرده‌ندارد گویند : بارجه .

در اقرب الموارد گوید : « تَبَرَّجَتِ الْمَرْئَةُ » یعنی زن زینت خود را آشکار کرد برای نامحرم در نهایه‌ی ابن اثیر نیزچنین است .

بنابر آنکه گفته شد شکّی نمیماند که معنای اصلی برج ، ظهوراست « وَلاٰتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْاُولیٰ » احزاب : ۳۳ ، یعنی ظاهرنشوید ، خود نمائی نکنید مانند خود نمائی جاهلیت اُوّلی . « غَیْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزینَةٍ » نور : ۶۰ ، یعنی زنانیکه

خود نمائی بزینت نمیکنند .

اکنون میرسیم بآیاتیکه راجع ببروج آسمان‌اند ، « وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ » بروج ۱ « وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ» حجر: ۱۶ ، « تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَقَمَراً مُنِيراً » فرقان : ۶۱ .

بنا بر آنچه گفته شد بروج آسمان ، همان ستارگان‌اند که در آسمان میدرخشند وبمناسبت ظهور وآشکار بودنشان که معنای اصلی برج است ، بروج نامیده شده‌اند وآسمان بوسیله‌ی آنها زینت داده شده است چنانکه درآیهٔ دوم است، و درآیه‌ی سوم آفتاب و ماه در ردیف بروج شمرده شده ، پیداست که ستارگان مرادند نظیر آیهٔ « وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ » نحل : ۱۲ ، دردعای سمات بطور صریح گفته شده که بروج همان کواکب وستارگان‌اند اینك آنجمله ازدعای سمات «وَخَلَقْتَ بِهَا الْكَوَاكِبَ وَجَعَلْتَهَا نُجُوماً وَبُرُوجاً وَمَصَابِيحَ وَزِينَةً وَرُجُوماً وَجَعَلْتَ لَهَا مَشَارِقَ وَمَغَارِبَ ... » .

در تفسیر برهان ذیل آیهٔ سوم از امام باقر علیه‌السلام نقل شده: بروج عبارتند از کواکب درذیل روایت، بروج دوازده گانهٔ یونانی شمرده شده باحتمال قوی ذیل آن ساخته است. وانگهی روایت از زیادبن منذر ابی‌الجارود است که کشی دررجال خود از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده: آنحضرت در بارهٔ ابی‌الجارود و چند نفر دیگر فرمود : «کذابون، کفار ، علیهم‌لعنةالله » فقط صدر روایات باقر آن‌سازش داردعلی‌هذا ذیل روایت را بحساب امام علیه‌السلام نمیشود گذاشت .

طبرسی ذیل آیه‌ی ۶۱ فرقان از حسن و مُجاهد وقتاده نقل‌میکند که گفته‌اند: بروج همان ستارگان بزرگ ودرخشنده‌اند، بواسطه‌روشن وآشکاربودن، بروج نامیده‌شده‌اند. زمخشری در ذیل آیه‌ی ۱ از سورهٔ بروج آورده : گفته شده بروج ، ستارگان بزرگ‌اند ، علت این

تسمیه آشکار بودنشان است .

علی‌هذا، آنعِدّه ازمفسّران که بروج رابمعنی برجهای دوازده‌گانه گرفته‌اند ، سخنانشان عاری از حقیقت است، زیرا برجهای مزبور موهوم و اعتباری صرف اند، مثلا چند ستاره را در آسمان دیده و پیش‌خود فکر کرده‌اند : اگرفاصله‌ی این ستارگان با خطّی بهم متصل شود بشکل گوسفند (حَمَل) میایند وگرنه در آسمان بُرج حَمَل وجود ندارد، گفته‌اند بُرجهای‌دوازده‌گانه منازل آفتاب‌اند که در هر برج یکماه‌حرکت‌میکند وانگهی نامهای حَمَل ، ثُور ، جَوزا ، سَرَطان ، اَسَد ، سُنبله ، میزان ، عَقرَب ، قَوس ، جَدی ، دَلو ، وحُوت ، ابتدا از نام بُت‌های یونانیان گرفته شده است .

مقام قرآن والاتر ازآن است که روی این موهومات سخن‌گوید و آنها را بحساب آورد .

وَجدی دردائرةالمعارف گوید: بروج در اصطلاح فلکی ، منازل مختلف آفتاب‌اند درفصول‌مختلف سال ، یونانیان قدیم این برجها را با نامهائیکه از عقائد خرافی آنان سرچشمه گرفته وبرخدایانشان‌نسبت میدادند ، نام گذاری کرده‌اند ... مردم این نامها را از آنها آموخته و ریشهٔ آنها را از یاد برده‌اند .

آیا میشود گفت‌که قرآن این موهومات‌را تصدیق‌کرده‌است ؟!!! و روی آنها سخن گفته است؟!!!.

ناگفته‌نماند: درزمان عباسّی‌ها که‌عقایدیونانیان بزبان عربی‌ترجمه شد،مردم بآنها راه یافتند وپاره‌ای از روی اشتباه مطالب اسلامی را با آنها تطبیق کردند ، تطبیق بروج قرآن با بروج یونانیان از آنجمله است .

« أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ » نساء : ۷۸ . یعنی : هر کجا بوده باشید مرگ شما را خواهد یافت هرچند در قلعه‌های بلند باشید .

مراد از بروج در این آیه قلعه‌ها است و آنها را چنانکه از

طبرسی نقل شد بواسطهٔ آشکار و هویدا بودن ، بروج گویند .

برح : کنارشدن . درمجمع البیان آمده : « بَرِحَ الرجل بَراحاً : اذاتنحّی عن موضعه » این کلمه در قرآن مجید فقط درمعنای کنارشدن و شبیه آن بکار رفته ولی چون با کلمه‌ی نفی همراه است افاده‌ی اثبات میکند ، که نفی با نفی مفید اثبات است « فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی یَأْذَنَ لِی اَبِی » یوسف : ۸۰ هرگز از این زمین کنار نمیشوم تا پدرم اجازه دهد . « قٰالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عٰاکِفِینَ حَتّٰی یَرْجِعَ اِلَیْنٰا مُوسٰی » طه : ۹۱ گفتند هرگز از عبادت آن کنار نمیشویم وبدان عبادت میکنیم تا موسی بسوی ما بازگردد .

بَرد : خنك . « قُلْنٰا یٰانٰارُ کُونِی بَرْداً وَسَلٰاماً عَلٰی اِبْرٰاهِیم » انبیاء : ۶۹ گفتیم ای آتش بر ابراهیم خنك و سالم باش . در لغت آمده : « اَلْبَرْدُ : نقیض الحرّ والبرودَةُ نقیضُ الحَرٰارَة » .

بارِد : اسم فاعل از بَرد است « وَظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لٰا بٰارِدٍ وَلٰا کَرِیمٍ » واقعه : ۴۴ و سایه‌ای از دود که نه خنك است و نه گوارا .

در اقرب الموارد گوید : بَرد بمعنی خواب آمده و آیه‌ی « لٰا یَذُوقُونَ فِیهٰا بَرْداً وَلٰا شَرٰاباً » نباء : ۲۴ بهمان معنی است یعنی در جهنّم ؛ خواب ونوشیدنی نمی‌چشند . راغب نیز بَرد را در آیه بمعنی خواب گرفته است ، و میگوید : اطلاق بَرد بر خواب برای عروض سردی برظاهر بدن و یا برای عروض سکون و آرامش بربدن است .

ناگفته نماند : گرچه بَرد بخواب و مردن نیز گفته شده مثل « بَرَدَ فلانٌ ای مات » ولی بهتر است در آیه‌ی فوق « بَرداً » را بمعنی آب خنك بگیریم تا از معنی اوّل کنار نشویم مخصوصاً بقرینه‌ی آیه‌ی بعد « اِلّٰا حَمِیماً وَغَسّٰاقاً » که « حمیم » درمقابل « برداً » آمده و آن بمعنی آب گرم است یعنی : در آنجا نه آب خنك میچشند و نه شربت مگر آب گرم و چرك یا آب گندیده ،

و خلاصه ، جمیم در مقابل «برداً» و غسّاق در مقابل شراب آمده و این میرساند که مراد از « برداً » آب خنك و از « شراب » شربت است وانگهی خواب با شراب تناسب ندارد که گوئیم : درآنجا خواب و شراب نمیچشند .

بَرَد : (بروزن فرس) تگرگ دراقرب الموارد آمده : «البَرَدُ حَبُّ الغَمَام » تگرگ را از آنجهت بَرَدْ گویند که سرد و منجمد شده‌ی ابر است (مفردات) .

«وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ » نور : ٤٣ ، در این آیه « من جبال » بیان است از « السماء » وکلمه‌ی « من برد » احتمال دارد که بیان باشد از «الجبال» یعنی آن کوهها از تگرگ وقطعه‌های یخ تشکیل یافته‌اند ، و احتمال دارد که مفعول « ینزّل » باشد یعنی نازل میکند تگرگ را ، ومعنای آیه چنین است : نازل میکند از آسمان از کوههائی که در آن است از قطعه‌های یخ ، پس آن تگرگ را بآنکه بخواهد میرساند واز آنکه میخواهد برمیگرداند .

این آیه ، صریحاً میرساند : در طبقات جوّ کوههائی وجود دارد که از قطعه های یخ تشکیل شده‌اند.

علم امروز این حقیقت را روشن میکند : بخار آب که از دریا برمیخیزد بطبقه‌ی سردی از هوا وارد شده بصورت سوزنهای یخ وبرگهای برف در میاید وکوههائی از یخ و برف تشکیل میدهد خلبانان بآن قسمت وارد شده و از وجود آن خبر داده‌اند .

آقای مهندس بازرگان در کتاب (باد و باران درقرآن) ص ٦٤-٦٥ مینویسد : بارانهای طوفانی از ابرهای انباشتهٔ مُطبِقی میریزد که ... تاارتفاعات بیش از ۱۰ کیلو-مترصعود می‌نمایند . این ابرهای جوشان و خروشان بصورت کوههائی در میایند که قسمت بالای آن سوزنهای یخ و برگه‌های برف میشود وگاهی مملو از تگرگ است تا قبل از جنگ بین المللی اوّل که

درآنزمان هواپیماهاتوانستندببالای ابرها برسند و خلبانان پرده‌های بافته شده از یخ راکه همان ابرهای مرتفع است مشاهده نمایند ، کسی خبر از وجود یخ یا برف یاتگرگ در ابرهای آسمان نداشت .

درص ۱۳۸-۱۴۳ دربارهٔ آیه‌ی فوق مطالب جالبی آورده و در ص ۱۴۲ دررّد توجیه طریحی میگوید: لطف آیه در این است که برخلاف انتظار و توجیه طریحی ، نمیگوید چه چیزی نازل میکند چون درخود ابر و دربالا یخ و تگرگ است ولی بزمین که میرسد ممکن است . . . بصورت تگرگ بماند ویاآب شود و رگبار باشد .

ولی ناگفته نماند : چنانکه دربالاگفتیم: احتمال دارد «مِن بَرَد» مفعول « ینزّل » باشدوانگهی ضمیر « به » در « فیصیب به » به کلمه‌ی « برد » برمیگردد یعنی آن تگرگ را میریزد و میرساند در این صورت بسخن آقای بازرگان «آیه نمیگوید چه چیزی نازل میکند ... » محلّی نمیماند . مگر آنکه بگوئیم ضمیر « به » به « مانزل » راجع است که از « ینزّل » فهمیده میشود . و باید چنین باشدکه بیان بودن « من برد » برای « من جبال » قریب بیقین است. مخصوصاً با در نظرگرفتن حدیث ذیل .

در المیزان و صافی و برهان ازکافی از امام صادق ازعلی ﷺ نقل شده : « اِنّ‌الله عزّوجلّ جعل السحاب غرابیل المطر تُذیب البَرَد حتی‌تصیر ماء لکیلایضرّبه‌شیئاًیصیبه والذی‌ترون من‌البَرَد والصواعق‌نقمة من‌الله عزّوجلّ فیصیب بها من‌یشاء من‌عباده ».

این حدیث در مجمع‌البحرین (مادّهٔ سَحب) نیز « نقمة من‌الله » نقل شده ولی آقای بازرگان آنرا « رحمة من‌الله » نقل و ترجمه کرده ومناسب ذیل آیه که « یصیب به‌الخ » بوده باشد ، نقمةً من‌الله است .

ترجمهٔ حدیث آن است که : خداوند ابر را بمنزله‌ی غربال برای باران قرار داد ، یخ را ذوب میکند

تا بصورت آب درآید تا بچیزیکه بآن میرسد ضرر نرساند الخ .

پیداست که ابرهای گرم دراثر بادها خود را بطبقه‌ی یخ میزنند و آنرا آب کرده بصورت باران میریزند .

بَرر : این ماده درقرآن مجید بسه معنی آمده و ریشهٔ همه یکی است .

۱- بَرّ (بفتح اول) خشکی : مثل « هُوَالَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ » یونس : ۲۲ ، اوکسی‌است که شما را در خشکی و دریا راه میبرد .

۲- بَرّ « بفتح اول » احسان کننده و نیکوکار مثل « اِنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِیم » طور : ۲۸ ، حقّاکه‌اوست صاحب احسان وسیع و مهربان و مثل «وَبَرّاً بِوالِدَتِی وَلَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیّاً » مریم : ۳۲ ، مرا بمادرم نیکوکار گردانید و جَبّار و شقی نگردانیده .

۳- بِرّ (بکسر اول) نیکی . خوبی .مثل « اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ » بقره : ٤٤ آیا مردم‌را بنیکی دستور میدهید وخود را از یاد میبرید ؟

بَرّ بمعنی اوّل، اسم وبمعنی دوّم ، صفت و بمعنی سوّم مصدر است .

راغب در مفردات میگوید : بَرّ (بفتح اول) خشکی ، از این معنی توسّع بنظرآمده لذا ،بتوسّع در خیر بِرّ (بکسر اول) گفته‌شده است .

و خلاصه اینکه معنای اصلی کلمه خشکی است و چون خشکی توأم با وسعت است بدان سبب به نیکی وسیع بِرّ (بکسر اوّل) و به بسیار نیکی کننده بَرّ (بفتح اوّل) گفته‌اند . اَبرار : یعنی نیکوکاران « اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِی نَعِیم » انفطار : ۱۳ بَرَرَة نیز بهمان معنی است مثل « بِاَیْدِی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ » عبس : ۱٦ .

بروز : آشکارشدن . راغب گوید: بِراز بمعنی فضای‌خالی‌است گویند : « بَرَزَ : حصل فی بِرازٍ »

یعنی در فضای خالی حاضر شد . قاموس نیز چنین گفته است .

علی هذا این کلمه با آشکار شدن میسازد . مبارزه را از آن مبارزه گویند که دو حریف مقابل هم آشکار میشوند . مجمع البیان گوید : البُروز الظُهور .

« وَلَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَجُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً » بقره : ۲۵۰ چون برای جالوت ولشگریان او آشکار شدند، گفتند: پروردگارا ما را پایدار گردان .

ناگفته نماند : بروز چون با الی و من متعدی شود معنی خروج میدهد ، گوئیم « بَرَزَ اليه » یعنی بسوی او خارج شد « بَرَزَ من عنده » یعنی از نزد او خارج شد ، و این دومعنی با معنی اول مخالف نیست مثل « لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ » آل‌عمران : ۱۵۴ هرآینه آنانکه مرگ برایشان نوشته شده بسوی قتلگاهشان خارج میشدند و مثل « فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ » نساء : ۸۱ چون از نزد تو خارج شوند.

« يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ » غافر : ۱۶ روزی آنها آشکاراند چیزی از آنها برخدا پوشیده نیست ، آیه دلالت بر بروز اَسرار و اَعمال دارد بطوریکه همه چیز مردم آشکار وعلنی خواهد شد نظیر آیه‌ی « يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ » طارق : ۹ - ۱۰

برزخ : واسطه وحایل میان دو چیز. « بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ » رحمن : ۲۰ میان آندوحایلی است که تجاوز نمیکنند . « وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ » مؤمنون : ۱۰۰ از پس آنان برزخی هست تا روزیکه برانگیخته میشوند . عالَم مرگ را برزخ گوئیم چون میان زندگی دنیا وآخرت واسطه است.

راجع به برزخ میان دو دریا به « بحر» رجوع شود . طبرسی در مجمع البیان درتفسیر « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ ، بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ » رحمن : ۱۹ میگوید : از سلمان و سعیدبن جبیر و سفیان ثوری نقل شده که دو دریا علی و فاطمه

علیهما السلام اند ، برزخ میان آندو محمّد ﷺ است ، لوء لوء و مرجان که از آندو خارج میشوند حسنین علیهما السلام اند. بعد میگوید: عجب نیست که علی و فاطمه علیهما السلام دو دریا باشند ، چون فضل و خیرشان وسیع است، دریارا بجهت وسعتش بَحر گویند .

ناگفته نماند : حدیث شریف ازمعانی تطبیقی قرآن مجیدمیباشد.

زندگی برزخ

گفتیم که عالَم مرگ رابرزخ گوئیم که میان زندگی دنیاو آخرت واسطه است .آیا عالَم برزخ مرگ صِفراست یایك نوع حیات مرموز؟ و در صورت دوّم آیاآن برای همه است یابرای اشخاص مخصوص؟.

باید در این باره ابتدا آیات را نقل و سپس آنها را بررسی کنیم تا به بینیم مطلب بکجا میانجامد.

« وَلاتَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْیاءٌ وَلکِنْ لاتَشْعُرُونَ» بقره : ۱۵۴ ، « وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ . فَرِحِینَ بِمَا آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ . یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ وَاَنَّ اللهَ لایُضِیعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنِینَ» آل عمران : ۱۶۹ - ۱۷۱ .

یعنی بآنها که در راه خدا کشته میشوند نگوئید مردگانند بلکه زندگانند ولی نمیفهمید .کسانی راکه درراه خدا کشته شده اند گمان نکن مردگانند بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند و بآنچه خدا از کرم خود بآنها داده شادمانند . و دربارهٔ کسانیکه هنوز بآنها نپیوسته اند شادی میکنند که نه بیمی دارند ونه غمگین میشوند (شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده اند بیمی و اندوهی درآخرت نیست شادمان وخوشدلند) به نعمت و فضل خدا و اینکه خدا پاداش مؤمنان را تباه نمیکند مسرور اند.

ازاین دو آیه چند مطلب بدست میاید :

۱- شهیدان راه خدا پس از

مرگ زنده‌اند و آن یکنوع زندگی است که برای ما مشخص نیست « ولکن لاتشعرون » نمیشود گفت : مقصود بقاء نام نیك و فداکاری آنهاست زیرا آن اعتباری صرف است وکلام خدا را نشاید وانگهی آن کاملا روشن و قابل فهم است پس چرافرمود «ولکن لاتشعرون»؟!.

۲ـ شهیدان راه خدا نه تنها زنده‌اند ، بلکه‌نزد پروردگارروزی میخورند و از سرنوشت مؤمنانی که‌نمرده‌اند‌دلخوشند زیراکه‌میدانند برای‌آنها بیم و اندوهی نیست .

۳ـ اگراین حقیقت ثابت شود که همه‌ی مردگان در عالم برزخ یکنوع حیات خفته و خفیف دارند نظیرسلولهای‌زنده وخفته‌ی‌دانه‌های گیاهان ، دراین صورت بایدگفت : مدلول دوآیه‌ی فوق غیر از این حقیقت است ، زیرا این دو آیه مخصوص شهداء است‌وشامل‌عموم نیست .

٤ـ این‌آیات چنانکه‌گفته شد در زندگی برزخی شهیدان راه حق صریح‌اند ، و عموم زندگی برزخ را نمیتوان ازآنها استفاده‌کرد .

« قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ » یس : ۲۷، گفته شد داخل بهشت شوگفت : ایکاش‌قوم من میدانستند که پروردگارم مرا آمرزید وازاکرام شدگان‌گردانید.

آیه در بارهٔ مرد مؤمنی است که از رسولان دفاع میکرد واورا کشتند ، و میرساندکه بمحض‌کشته شدن داخل بهشت شد وآرزو کرد ایکاش قوم‌وی ازاین ماجری‌مطلع میشدند ، این بهشت قهراً یك‌حیات برزخی است ولی مثل‌آیات گذشته درباره‌ی‌کسی است‌که در راه‌خدا کشته شده است واین‌آیهٔ «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » را بهتر روشن میکند که روزی خوردن در یك چنان بهشت مخصوص است .

« وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ » غافر: ٤٦، عذاب بد

بخاندان فرعون رسید (وآن) آتش است که با مداد و شبانگاه بآن نزدیك میگردند و روز قیامت آل فرعون‌رابه‌سختترین عذاب‌درآرید.

این آیه‌که عرض نار را از دخول آتش در روز قیامت ، جدا کرده روشن میکندکه نزدیك شدن بآتش در برزخ و عالم قبر است . المیزان در ذیل این آیه فرموده : آیه اوّلاً صریح است دراینکه‌ابتدا نشان دادن بآتش هست سپس وارد کردن درآن ... ثانیاً عرض بآتش پیش از قیامت است و آن عذاب برزخ میباشد ... ثالثاً عذاب برزخ و آخرت با یك چیز است‌وآن نار آخرت‌است لیکن اهل برزخ‌ازدور باآن معذّب میشوند و اهل آخرت با دخول برآن .... ممکن است از « غُدُوّاً و عَشِیّاً » بدست آورد که اهل برزخ باصبح وشام دنیاارتباط مختصری‌دارندزیراکه‌ازدنیابالکلّیه منقطع نشده‌اند .

در اینجا چهار آیه دربارهٔ برزخ آوردیم ، سه‌آیه‌ی اوّل در بارهٔ حیات برزخی شهداء و آیه‌ی چهارم در خصوص برزخ کفّار است . نتیجه‌آنکه شهیدان دربرزخ منعّم و کفّار معذّب‌اند و عذاب کفّار یکنوع بیم و هراسی است که از نزدیك شدن بآتش حاصل میشود مانند کابوسهای وحشتناك و خوابهای پریشان و هراس انگیز و آن در نوبت خود و مخصوصاً در صورت‌دائمی بودن‌یك عذاب شدید و دردناك است ، بنظر آورید خوابهای پریشان و وحشتناك دنیا را که خواب بیننده بچه‌حال میافتد وگاهی ازفریاد خویش بیدارمیشود « نعوذبالله‌منه » .

* * * *

شیخ مفید علیه‌الرحمه درشرح عقائد صدوق در فصل نفوس و ارواح نقل میکند : حضرت‌رسول ﷺ درکنارگودالیکه مقتولین‌بدر درآن بودند ایستاد وفرمود : برای رسول خدا همسایگان بدی بودید: او را از منزلش بیرون کردید بعد جمع شده با اوجنگیدید ، من‌آنچه

پروردگارم وعده کرده بودحق یافتم آیا شما هم وعدهٔ اورا حق یافتید؟ عمر گفت یا رسول‌الله با اجسادیکه مرده‌اند چه سخن میگوئی : فرمود ساکت شو پسرخطاب تو از آنها شنواتر نیستی ، میان اینان و اینکه ملائکه آنها را بزیرعمودهای آهنین بکشند فقط این مانده که من از آنها روی گردانم .آنگاه نظیراین مطلب را ازعلی علیه‌السلام دربارهٔ مقتولین اهل بَصره نقل میکند و در ذیل آن هست که امام علیه‌السلام فرمود : قسم بخدا کَعْب بن سُور و طَلحه (هر دو از مخالفین امام بودند وحضرت بجسد آندوخطاب کرد) سخن مراشنیدند چنانکه اهل گودال (گودال بَدر) کلام رسول خدا را شنیدند .

در سورهٔ واقعه ، اهل قیامت بسه دسته تقسیم شده : سابقون ، اصحاب یمین ، اصحاب شمال ، آنگاه دربارهٔ قیامت هریك بتفصیل سخن رفته است و در آخر سوره میفرماید : چون حیات و روح بحلقوم مُحتضر رسید شما آنوقت نگاه میکنید، ماباواز شمانزدیکتریم ولکن نمی‌بینید و اگردربارهٔ مرگ مجبورنمی بودیدحتماً حیات رابدن اوعودت میدادید. آنوقت در پایان سوره بطوراجمال چنین آمده «فَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ المُقَرَّبینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیم . وَ اَمّا اِنْ کانَ مِنْ اَصْحابِ الْیَمینِ فَسَلامٌ لَکَ مِنْ اَصْحابِ الْیَمینِ وَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُکَذِّبینَ الضّالّینَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمیمٍ وَ تَصْلِیَةُ جَحیم ...» .

یعنی مُحتضر اگر از مُقَربان باشد پس (برای اوست) راحتی وریحان و بهشت پر نعمت وَ اَمّا اگر از اصحاب یمین باشد ، سلام برتواز اصحاب یمین وَ اَمّا اگر ازتکذیب کنان گمراه باشد پذیرائی استاز آب گرم و ورود بجهنّم .

از اینکه « رَوْح و رَیحان » از « جنّة نعیم » و همچنین « نُزُلٌ من حمیم » از « تصلیة حجیم » جدا شده میفهمیم که روح‌وریحان و نُزُل حمیم در برزخ است واِلّا ظاهراً لازم بود که جنّت و جحیم

تنها گفته شوند زیرا روح وریحان از جنّت و حمیم از جهنّم جدا نیست . در تفسیر برهان سه حدیث از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود : روح و ریحان مال مؤمن است در قبرو جنّت نعیم درقیامت و حمیم مال غیرآنهاست در قبر و جحیم در آخرت .

ناگفته نماند آیه‌ی مُقَرّبین اعمّ از سه آیه‌ی گذشته است که فقط دربارهٔ شهیدان راه حق بود یعنی شامل شهداء ومُقَرّبین است وآیه‌ی اَخیر مثل آیه‌ی که دربارهٔ فرعون و فرعونیان بود ، منحصر بکفّار است و آیه‌ی وسط که درباره‌ی اصحاب یمین است از همه عمومی‌تر میباشد .

در کتب حدیث روایات بی‌شمار داریم دربارهٔ حیات برزخی که تدّبر درکثرت و مضامین آنها، یقین میاورد که عالَم قبر یك عالَم مرموزی است و مُردگان در آن یکنوع حیات بخصوص وغیر قابل درك دارند از قبیل روایات نماز وحشت در شب اول دفن و زیارت اموات و خیرات و صدقات در بارهٔ آنها و اینکه مردگان گاهی بمنازل خودشان متوّجه میشوند و بازائران خود انس میگیرند و بعد از رفتن آنها متوّحش میشوند وغیر اینها . برای نمونه میتوان مقداری از این روایات را در کتاب کافی ج ۳ ص ۲۲۸-۲۶۳ طبع آخوندی و بحارالانوار ج ۶ ابواب برزخ طبع اخیر ، مطالعه کرد .

این روایات چنانکه گفتیم میفهمانند : حیات برزخی بی‌شك وجود دارد و نوعی از تنعّم وعذاب درآن هست .

* * * *

ملاحظه‌ی عالَم خواب بهترین نمونه برای درك عالَم برزخ است ما سه جور خواب داریم یکی اینکه شخص میخوابد و در خواب چیزی نمی‌بیند وهیچ چیز نمیفهمد فقط پس از بیدار شدن میداند که خوابیده بود . دیگری اینکه شخص ، خوابهای خوش می‌بیند وتمام آرزوهای خود

رادر مرحله‌ی وجود مشاهده میکند بطوریکه بعد از بیدار شدن تأسف میخورد که ایکاش بیدار نمیشدم. سوم آنکه خوابهای پریشان می‌بیند گاهی این خوابها طوری دلخراش و طاقت فرساست که از ترس فریاد میکشد و بصدای خویش از خواب می‌پرد.

عالَم برزخ باید اینطور باشد شهیدان و مؤمنان خالص مانند شخص دوم و کفار و مکذبین حق نظیر شخص سوم و دیگران همچون شخص اول بی‌خبر مانند. روایاتی داریم که مضمون آنها چنین است: (در قبر سئوال نمیشود مگر از مؤمن مَحض و کافر مَحض، دیگران بسر خود رها می‌شوند).

در این مضمون در کافی سه حدیث از ابی‌بکر حَضْرَمی و عبدالله بن سِنان و محمدبن مُسلم از امام صادق علیه‌السلام و یك حدیث از امام باقر علیه‌السلام منقول است (کافی ج ۳ ص ۲۳۵).

این روایات مفید آن مطلب اند که دربارهٔ خواب و مقایسه‌ی برزخ بآن، گفته شد و بالملازمه تنعم مؤمن خالص و تعذیب کافر خالص را می‌فهمانند.

درخاتمه ناگفته نماند: موجود زنده بچیزی میگویند که چهار خاصیّت جذب و دفع و حرکت و تولید مثل داشته باشد ودر غیر این صورت زنده نیست. دانه‌های گندم و سایر حبوبات و تخم گیاهان و گلها و غیره قبل از کاشته شدن هیچ یك از چهار خاصیّت فوق را ندارند ولی میدانیم درون هریك از آنها سلول زنده‌ای بصورت خفته و بی‌حرکت وجود دارد که وقت کاشتن در اثر حرارت و رطوبت بیدار شده شروع بفعالیّت میکند. دانهٔ گندم مثلا بظاهر مُرده است ولی مانند شخص خوابیده نسبت بخود عالَمی مرموز دارد و صندوق سر بسته‌ای است.

هکذا، اِنسان آنگاه که میمیرد حیات فعّال او بصورت حیات خوابیده و بی‌اثر در میاید که ما از آن بی‌خبریم ولی نسبت بخود دنیائی

است و دارای بعضی از شعور و آنگاه که پوسید و خاك شد، حیات درون ذرّات خاك شده مثل تخمها بصورت خفته موجود است ونسبت بخود درك و شعور دارد .

این در صورتی است که کسی بروح مجرّد قائل نشود واگر وجود روح مجرّد را قبول داشته باشد که حتمی است و درروح ونفس خواهد آمد، درك مطلب بیش ازپیش آسان خواهد بود .

قابل دقّت است که قرآن از مرگ به « وَفات » تعبیر میکند و آن در لغت بمعنی اَخذ است پس مرگ اخذشدن وگرفته شدن انسان از فعالیّت است نه از بین رفتن و دربارهٔ وفات ائمه (ع) آمده «قُبِضَ علیه السلام فی یوم کذا » یعنی در فلان روز اخذ و مقبوض گردید .

بَرَص : پیسی . مرضی است جلدی که رنگ قسمتهائی از بدن سفید میگردد « وَاُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ وَاُحْیِی الْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللهِ» آل عمران : ۴۹ ، باذن خداکورمادر زاد وشخص بَرَص زده راشفامیدهم و مردگان را زنده میکنم . اَبْرَص وصف برص است .

برق: نور. (نیروی مخصوص) در لغت عرب نوری است که از اَبر میجهد « یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً » رعد : ۱۲ و چون چشم مضطرب و خیره شود گویند : « بَرِقَ الْبَصَرُ » « فَاِذٰا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ » قیامة : ۷ .

* « یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ بِاَکْوٰابٍ وَ اَبٰارِیقَ » واقعه : ۱۸ ، اکواب جمع کوب وآن بمعنی کاسهٔ بی‌دستگیره واباریق جمع ابریق است بمعنی بُطری است .

در مجمع البیان ، اکواب کاسه‌ها و اباریق بطری‌ها معنی شده معنی آیه چنین است : پسران جاویدان با کاسه ها و بطریهای مخصوص بدور آنها میگردند .

و چون اکواب و اباریق هر دونکره آمده‌اند معلوم است نمیتوان آنها را کاسه و بطری معمولی دانست در اباریق لازم است معنی

« برق » ملحوظ باشد ، لذاطبرسی و راغب گفته‌اند : ابریق بواسطهٔ روشنی و صفا ، ببُطری اطلاق میشود .

* « عالِیَهُمْ ثِیابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَاِسْتَبْرَقٌ » انسان : ۲۱ استبرق بمعنی حریرضخیم برّاق وسندس بمعنی حریر نازك است (مجمع البیان) نا گفته نماند : سندس واستبرق هردونکره است ، نمیشود گفت : مانندحریر معمولی‌اند .

برکت : فایدهٔثابت. قاموس برکت را نُمُوّ ، زیادت ، سعادت و بُروك را ثبوت‌معنی کرده‌وگوید: بارِكْ علی محمّدٍ وآلِ محمّدٍ یعنی شرف و کرامت آنها را همیشگی کن . مجمع البیان ذیل آیه‌ی ۹۷ از سوره‌ی بَقره‌گفته : اصل بَرَکت بمعنی ثبوت است گویند : « بَرَكَ بُروکاً » یعنی‌ثابت شد، پس برکت بمعنی ثبوت فایده است در اثرنُمُوّ ورشد ، مَجْمَع آبِ را بَرَکَه گویند که آب در آن ثابت است .

در مفردات گوید : برکت یعنی ثبوت خیرخدائی در یك چیز، و مَجْمَع آب را از آن ، برکه نامیده‌اند . مبارك چیزی است که در آن فایدهٔ ثابت باشد . تبارك‌الله ازآنجهت گفته میشودکه فایده‌های ثابت در خدا واز خداست بابلندی مقام .

از مجموع آنچه که نقل شد بدست میاید که برکت بمعنی‌فایدهٔ ثابت است (وممکن‌است گاهی از آن‌مطلق ثبوت‌اراده شود) وآن با نُمُوّ و زیادت و سعادت قابل‌جمع و بلکه از این معانی کنار نیست .

« تَبارَكَ اللهُ رَبُّ الْعالَمِینَ » اعراف: ۵۴ یعنی‌ثابت درخیراست، همیشه مفید است خدائیکه پرورش دهندهٔ مخلوقات‌است .مجمع‌البیان آنراثبوت‌دائمی معنی‌کرده وگوید: بلند مقام است در یکتائی ابدی . ولی ترجمه‌ی ما بهتر از آنست مخصوصاً که تبارك‌الله در ۹ محلّ ازقرآن آمده و درقبل یا بَعد آنها نعمت و قدرت خدا ذکر شده است و آن با فایده و مفید بودن بسیار

میسازد، گرچه این ترجمه (همیشگی است خدائیکه رَبُّ العالمین است) نیز کاملا درست و صحیح است.

«وَجَعَلَ فِیهَا رَوَاسِیَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِیهَا» فُصِّلَتْ: ۱۰، درروی زمین کوههای ثابت و فایدهٔ دائمی قرار داد «لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ» اعراف: ۹۶ هر آینه میگشادیم بر آنها فایده‌های ثابت از آسمان.

قرآن مجید وکعبه و باران و عیسی از آن جهت در آیات شریفه، مبارك خوانده شده‌اند که در آنها برکت و فایدهٔ ثابت هست ومحلّ برکت اند.

برم: اِبرام بمعنی محکم کردن است «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ» زخرف: ۷۹، یا کاری را محکم کرده‌اند، ما محکم کنندگانیم. اصل آن از محکم کردن ریسمان است با تاب دادن.

بُرهان: دلیل روشن «یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء: ۱۷۴.

حُجّة نیز بمعنی دلیل است، فرق مابین برهان و حجّة راباید از مادّه‌ی اصلی آندوپیدا کرد، حجّ در اصل بمعنی قصد است و برهان در اصل بمعنی روشنی و بیان میباشد، راغب گوید: گفته‌اند آن مصدر بَرَهَ یَبْرَهُ است بمعنی سفید و روشن شد و در مجمع البیان آمده: «بَرْهَنَ قولَه» یعنی سخن خود را بیان کرد.

علی هذا، دلیل را بواسطه‌ی روشن بودن، برهان و بواسطه‌ی دلالت برمقصود، حُجّة میگویند.

راغب تصریح میکند که: برهان محکمترین دلیلهاست.

بزغ: بُزوغ بمعنی طلوع است درمجمع البیان آمده: البزوغ الطلوع «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغاً قَالَ هَذَا رَبِّي» انعام: ۷۷، چون ماه را طالع دید گفت: این پروردگارمن است. در لغت آمده: «بَزَغَتِ الشَّمْسُ: طَلَعَتْ»

بَسر: بُسور: چهره در هم کشیدن، در مجمع فرموده: بسور آشکار شدن کراهت درچهره است. راغب آنرا، عجله پیش از وقت

معنی کرده و گوید : معنی آیه‌ی «ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدّثر : ۲۲ ، آنست که عبوس بودن راپیش ازوقت آن اظهار کرد . قاموس آنرا عجله و چهره در هم کشیدن و قهر ، معنی کرده است .

ولی قول مجمع‌البیان اقرب است ، بنا بر این ، چون در آیه‌ی شریفه ، بَسَرَ» بعد از « عَبَسَ »آمده باید آنرا شدّت عَبوس بودن معنی کرد یعنی : پس عبوس شد ومحکم چهره درهم کشید . پس از آنکه‌این احتمال درباره‌ی آیه بنظرم آمددیدم زمخشری و بیضاوی در ذیل آیه‌ی « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ » قیامت: ۲۴ بَسر را شدّت عبوس بودن گفته‌اند یعنی : وچهره‌هائی در آنروز شدیداً چهره درهم کشیده‌اند واندوهناك‌اند بیضاوی گوید : باسل از باسر نیز شدیدتر است ولی آن اغلب درمرد شجاعی که چهره درهم کشیده است بکار میرود .

علی‌هذا ، عبس و بسر وبسل هر سه بمعنی چهره درهم کشیدن میباشد ولی یکی ازدیگری شدیدتر است .

بَسّ : کوبیده شدن، نرم‌شدن در اثر کوبیده شدن « وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثّاً » واقعه : ۵ کوبیده میشوند کوهها کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند.

بعضی ها باستناد آیه‌ی « يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ »کهف : ۴۷ ،وغیره، بَسّ را سیردادن و براه‌افتادن‌معنی کرده‌اند ولی آیه‌که میگوید : غبار پراکنده میشوند . روشن میکند که بَسّ بمعنی ریز ریز شدن و کوبیده شدن است . ومناسب این آیه ، آیهٔ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » الحاقّة : ۱۴ ،است.

ریز ریز شدن کوهها در اثر انبساط واتساع همگانی جهان‌است که هنگام فنای عالم بصورت‌غبار خواهند آمدویا دراثرعلل‌دیگراست.

بَسط : گشودن. وسعت‌دادن. گستردن . هرسه معنی‌نزدیك بهم‌اند « وَلَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ » شوری : ۲۷ ،اگرخدا

روزی را بر بندگانش گشایش میداد، حتماً در زمین طغیان میکردند.

« وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِسَاطاً » نوح : ۱۹ ، خدا زمین را برای شما گسترده قرار داده است. راغب گفته : بِساط بمعنی زمین گسترده و وسعت یافته است.

بسق : بُسوق : ارتفاع. در اقرب گفته : « بَسَقَ النَّخْلُ بُسُوقاً : ارتفعت اغصانه وطال ». « وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيد » ق : ۱۰ ، نخلهای بلند که میوهٔ آن روی هم چیده است.

بَسل : مَنع. « وَ ذَكِّرْ بِهِ اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ » انعام : ۷۰ آنرا تذکر بده مبادا نفسی در اثر عمل خویش ممنوع و محروم از ثواب ورحمت خدا گردد. بیضاوی گوید : اصل بَسل بمعنی منع است راغب منع وضمّ معنی کرده وگوید استعمال باسِل درپهلوان چهره درهم کشیده ، بطور استعاره است.

بَسم : خنده‌ی جزئی (لبخند) « فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا » نمل : ۱۹ ، در اثر دانستن کلام مورچه از شادی لبخند زد. معنی آیه در «ضحك» دیده شود.

بشر : در اینجا در باره‌ی بِشارت و مشتقات آن وهمچنین در باره‌ی بَشَر بمعنی انسان توضیح داده خواهد شد.

۱ـ شك نیست که بَشَر بمعنی انسان است ولی همانطور که در انسان گذشت ، آدمی را نسبت بفضائل وکمالات و استعدادهایش انسان و نسبت بجسد وظاهر بدن و شکل ظاهرش بشر میگویند.

درمفردات گوید : بَشَرَه ظاهر پوست بدن و آدمه باطن آنست وبانسان از آنجهت بشر گفته‌اند که پوستش از میان موآشکار و نمودار است بر خلاف حیواناتی که پشم وموو کرك، پوست بدنشان را مستور کرده‌است قرآن در هرکجاکه از انسان جسد و شکل ظاهر مراد بوده لفظ بشر آورده است نحو « وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً » فرقان : ۵۴، « اِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ » ص ۷۱ ...بنا

براین فرموده « اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ » فصّلت ٦ یعنی مردم ازحیث بشریت برابراند و فرقشان در کمالات و اعمال است .

در قاموس بَشَر را انسان و ظاهر پوست بدن معنی کرده در اقرب الموارد گوید : بَشَرَةٌ ظاهرِ پوست ، جمع آن بَشَر است .

ناگفته نماند کلمه‌ی بَشَر ، ۳۵ بار و کلمه‌ی «بَشَرَین» یکبار درقرآن مجیدبکاررفته و با مراجعه‌به‌المعجم المفهرس خواهیم دید که شکل ظاهر و بدن حاضر از آن مراد است قطع نظر ازفضائل وکمالات . یکبارهم بمعنی بَشَرَه‌ها و ظاهر پوست بدن آمده نحو « لَا تُبْقِی وَلَا تَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ » مدّثر : ۲۹ ، نه‌باقی‌میگذارد ونه‌ترک‌میکند متغیّرکنندهٔ‌بشره‌هاست « بَشَر » درآیه‌ی شریفه چنانکه از اقرب‌الموارد نقل شده ، جمع بشره است .

طبرسی در مجمع‌البیان گوید: بَشَر جمع بشره و آن ظاهر پوست است ، انسان را از آن سبب بشر گویند که پوستش ظاهر و مانند حیوانات ازپشم ومو وکرک‌پوشیده نیست .

درآیه‌ی « ماهٰذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلّا مَلَکٌ کَرِیم » یوسف : ۳۱، مراد زنان آن بودکه این شکل و قیافه نمیتواند بشرباشد بلکه فرشته‌است .

۲- « وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عَاکِفُونَ فِی الْمَسَاجِدِ » بقره : ۱۸۷ ، بزنان نزدیکی نکنید آنگاه که در مساجد مُعتکِف هستید مباشرت بنا برآنچه گفته شد ، رسیدن دو بَشَره (دو پوست بدن) بهم دیگر است و آن درآیه‌ی شریفه‌کنایه از مقاربت با زنان است چنانکه راغب گفته‌است ابن اثیر در نهایه بعد از نقل‌حدیثی گوید مراد از مباشرت لمس بدن مرد با بدن زن است ... وگاهی‌از آن مقاربت اراده کنند . مباشرت بکار نیز از این معنی است .

۳- بِشارت و بُشریٰ بمعنی‌خبر مَسَرّت بخش است طبرسی وراغب دروجه‌آن میگویند: چون‌کسی‌خبر مسرّت بخش را بشنود اثر آن در

پوست صورتش آشکار میگردد .

« وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ » آل عمران : ۱۲٦ ، خدا آنرا برای شما بشارت وخبر شادی بخش قرار داد . « وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ » هود: ٦۹، « قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ » یوسف : ۱۹ ، کلمه‌ی بُشریٰ دراین آیات و نظائر آن بمعنی خبر مسرّت بخش است .

٤- اِستبشار بمعنی طلب شادی و یافتن و یا دانستن چیزی است که شاد میکند « وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَنْ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » آل عمران: ۱۷۰ ، دربارهٔ کسانی که هنوز بآنها نپیوسته‌اند شادمانند که بآنها خوفی نیست ومحزون نمیشوند یعنی شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده‌اند بیمی و اندوهی در آخرت نیست شادی میکنند وازاین حقیقت که دانسته‌اند طلب شادی مینمایند «وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» حِجر : ٦۷ . اهل مدینه آمدند در حالیکه از شنیدن قضیه‌ی میهمانان لوط شادی میجستند و شادمان بودند .

۵- بشارت در خبر مسرّت بخش و اندوه‌بخش هر دو بکار رفته است نحو « بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » بقره : ۲۵ ، و نحو « بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا » نساء : ۱۳۸ .

طبرسی در ذیل آیه‌ی اخیر فرموده : اصل بشارت خبر مسرّت بخشی است که بوسیله‌ی آن ، شادی در پوست صورت احساس میگردد، و در خبر اندوه‌بخش نیز بکار میرود عرب گوید : پاداش و تحیّت تو، کتك است . راغب آنرا بکنوع استعاره میداند . ازکلام طبرسی نیز بدست میاید که این یکنوع تَحَکُّم است یعنی مژده و پاداش نداری مگر عذاب .

٦- بُشیر: مژده‌دِه ، جمع آن بُشُر بروزن (قُفُل)است « وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » فرقان: ٤۸ ، اوکسی است که بادهارا پیش از رحمت خود (باران) مژده دهنده فرستاده .

بَصَر : (بروزن فرس) قوهٔ بینائی . چشم. علم.(اقرب‌الموارد) در صحاح گوید : بصر حِسّ بینائی ... و علم است . راغب گفته: بصر هم بچشم گفته میشود وهم بقوهٔ بینائی در اینجا چند مطلب شایان تحقیق و توضیح است .

۱ـ همانطور که گفته شد: بَصَر هم بچشم گفته میشود وهم بحِسّ بینائی مثل « وَمٰا اَمْرُ السّٰاعَةِ اِلّٰا كَلَمْحِ الْبَصَرِ » نحل : ۷۷ ، امر قیامت نیست مگر مانند اشارهٔ چشم، ومثل « اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَا لْفُؤٰادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْئُولاً » اسراء : ۳۶، گوش وچشم وقلب همه مسئولند . درقرآن مجید ظاهراً بَصَر تنهادرقوهٔ بینائی بطوریکه چشم منظور نباشد بکار نرفته است گرچه اطلاق بصر بچشم بلحاظ بینائی آن است ، ولی افعال آن اکثراً در معنی بینائی و دیدن بکار رفته است مثل « وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لٰا يُبْصِرُونَ بِهٰا » اعراف : ۱۷۹ ، و مثل « وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لٰا تُبْصِرُونَ » واقعه : ۸۵ ، .

جمع بصر ابصار است مثل « وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصٰارَ وَالْاَفْئِدَةَ » نحل : ۷۸، ابصار بمعنی بصیرت‌ها و معرفت‌ها نیز آمده که در بند دوم خواهیم گفت .

۲ـ بصیرت بمعنی بینائی دل است ، راغب گوید : بدرك قلب بصیرت وبَصَر(بروزن فرس) گویند این معنی ، مرادف معرفت و درك است و همان است که از صحاح و اقرب‌الموارد نقل شد که یکی از معانی بصر، علم است . طبرسی در آیهٔ « اَدْعُوا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيرَةٍ اَنَا » یوسف : ۱۰۸، آنرا معرفت وبینائی دل فرموده است . و از اینجاست که بصیرت را عقل و زیرکی معنی کرده‌اند .

در صحاح و قاموس وغیره، حجّت ودلیل رایکی ازمعانی بصیرت شمرده‌اند ، این ظاهراً بدان جهت است که حجّت ودلیل سبب بصیرت و بینائی دل است ، میشود گفت که نام مُسَبَّب را بسبب گذاشته‌اند .

جمع بصیرت ، بَصائِر وابصار

هر دو آمده است مثل « قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ » انعام : ۱۰۴ ، و آن پنج بار درقرآن تکرار شده و بمعنی بصیرت‌ها و دلیلهاست ومثل « اِنَّ فی ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصارِ » آل عمران: ۱۳ ، طبرسی وبیضاوی آنرا : ذوی‌البصائر و ذوی العقول گفته‌اند و مثل « فَاعْتَبِرُوا یٰااُولِی الْاَبْصارِ » حشر: ۲ ، ومثل «وَاذْكُرْ عِبادَنا اِبْراهیمَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَالْاَبْصارِ » ص : ۴۵ صاحبان نیروها در طاعت حق و صاحبان بصیرت‌ها بودند .

در اولِ این بند ازراغب نقل شد که بدرك دل بصیرت و بَصَر گویند . بنابراین ، اَبصاربایدجمع بَصَربمعنی چشم وبَصَر بمعنی‌بصیرت هر دو باشد .

۳- بصر از باب کَرُمَ یکرم و از باب عَلِمَ یعلم بمعنی‌علم آمده که یکی از معانی بصر است واز باب اِفعال بمعنی دیدن بکار رفته‌است . در اقرب‌الموارد گوید : « بصر به (ازدوباب فوق) : عَلِمَ‌به» جوهری گوید : بَصُرْتُ بالشیئی : عَلِمْتُه . راغب‌گوید: دربصر بمعنی بصیرت و علم‌گفته میشود اَبصرتُ وبَصُرتُ ودرمعنی‌دیدن‌بصرت کم‌گفته میشود بلکه اَبصرتُ گویند .

علی‌هذا معنی آیه‌ی « بَصُرْتُ بِمالَمْ یَبْصُرُوا بِهِ » طه : ۹۶ ، این است‌که : دانستم آنچه را که این مردم ندانستند ، چنانکه زمخشری و بیضاوی آنرا « دانستم » گفته‌اند طبرسی درذیل این‌آیه در بحث‌لغت گفته : « بَصُرَبالشَّیْئِی » درمقام‌علم گفته میشود و«اَبْصَرَ» درمقام‌دیدن .

درآیه‌ی «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» قصص :۱۱ «بصرت» را دیدن‌معنی کرده‌اند یعنی : خواهر موسی‌اورا از گوشه‌ی دید ، من گمان میکنم اینجاهم بمعنی‌علم باشدیعنی‌خواهر موسی چون بکاخ فرعون نزدیك و یا وارد شد ازجنب و جوش ورفت وآمد فهمید که صندوق موسی را گرفته‌اند ، بعد وارد منزل شدودید در بارهٔ مرضعه در مانده‌اند گفت « هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلیٰ اَهْلِ بَیْتٍ یَكْفُلُونَهُ لَكُمْ »

و اما اینکه گفتیم فعل بصر از باب إفعال بمعنی دیدن آمده شواهد آن از قرآن بسیار است ، بلکه باستثنای دو آیه‌ی فوق و آیه « یُبَصَّرُونَهُمْ » معارج : ۱۱ ، که از باب تفعیل است ، تمام افعال بصر در قرآن مجید از باب إفعال بکار رفته‌اند « أَفَسِحْرٌ هٰذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ » طور : ۱۵ ، « لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَ لَا يُبْصِرُ » مریم : ۴۲ ، « وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ » بقره : ۱۷ .

۴- « بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ » قیامت : ۱۴-۱۵ بعضی‌ها گفته‌اند : تاء « بصیرة » برای مبالغه است و بعضی آنرا بمعنی دلیل گرفته و گفته‌اند : بلکه انسان شاهد و حجّت نفس خودش است هرچند عذرهایش را هم القاء کند ، بنظر میاید که با ملاحظه‌ی آیه‌ی قبل « يُنَبَّأُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ » معنای اوّل بهتر باشد . زیرا در این آیه فرموده : روز قیامت انسان بآنچه عمل کرده خبر داده میشود ، بعد در مقام إعراض میفرماید : بلکه انسان بر نفس خود یکپارچه بصیرت و بینائی است هرچند در مقام دفاع عذرهائی هم بیاورد .

۵- « قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ » کهف : ۲۶ کلمه « أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ » صیغه‌ی تعجّب و بمعنی « چه بینا چه شنوا » است چنانکه اهل تفسیر تصریح کرده‌اند ، یعنی : بگو خدا بآنچه توقّف کرده‌اند داناتر است ، غیب آسمانها و زمین برای اوست ، چه بینا و چه شنواست جز او دوستی برایشان نیست .

همچنین کلمه‌ی « أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ » در آیه « أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا » مریم : ۳۸ ، چه شنوا و بینایند روزیکه پیش ما میایند .

۶- بصیر : بینا « وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ » بقره : ۹۶ ، « جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِراً » یونس : ۶۷ ، « وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً » اسراء : ۵۹ ، کلمه‌ی « مبصر ومبصرة » را در دو آیه‌ی فوق ونحو

آن ، روشن و آشکار معنی کرده‌اند جوهری در بارهٔ آیه‌ی « فَلَمّا جاءَتْهُمْ آياتُنا مُبْصِرَةً » نمل: ۱۳ ، ازاخفش نقل میکند که مبصرة را بینائی دهنده گفته است .

بنظر نگارنده : این معنی از همه بهتر است وراغب نیز آنرا ازبعضی نقل کرده . علی‌هذا « مُبصر » اسم فاعل از باب افعال و متعدی است ومـادّهٔ بصر ازاین باب لازم ومتعدی هر دو آمده است (رجوع باقرب‌الموارد) « نهار » را از آن جهت مبصر گوئیم که بینائی میدهد زیرا نور وسیله‌ی بینائی است « ناقة و آیات » را مبصرة گوئیم زیـرا که بینائی میدهند وبابصیرت میکنند .

تبصرة یعنی بینائی دادن ، واضح نمودن « تَبْصِرَةً وَذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ » ق : ۸ .

« فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبيلِ وَكانُوا مُسْتَبْصِرينَ » عنکبوت : ۳۸ ، مجمع‌البیان آنرا عقلاء معنی کرده یعنی با آنکه عاقل ومتمکن از دقّت واعمال نظر بودند شیطان ازراه خدابازشان داشت . صاحب المیزان فرموده : مراد آن است که پیش از فریب شیطان اهل توحید بودند .

بَصَل : پیاز . « يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها ... وَ بَصَلِها » بقـره : ۶۱ ، آن در بـارهٔ سئوال بنی‌اسرائیل از موسی آمده است .

بِضع : مقداری از زمان . اصل آن بمعنی قطع است (مجمع‌البیان) « فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنينَ » یوسف : ۴۲ ، پس چند سـال در زندان ماند طبرسی فرموده: درمعنی بضع اختلاف کرده‌اندگویند : آن از سه است تا پنج و گویند از سه است تا هفت وگویند : تانُه ... و اکثر مفسّرین برآنند که مراد از آن درآیه هفت است . قاموس نیز هفت را از معانی آن شمرده‌است. « وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنينَ » روم : ۴ .

بِضاعت : سرمایه . جوهری گفته : بضاعت قسمتی ازمال است که بـرای تجارت اختصاص داده میشود ، راغب نیز نزدیك بآن گفته

است . طبرسی هم مثل جوهری نقل کرده . اصل آن چنانکه در « بضع » گفته شد بمعنی قطع است سرمایه را بدان علّت بضاعت گفته‌اند که مقداری مخصوص وجداشده‌ازمال است « هٰذِهِ بِضٰاعَتُنٰا رُدَّتْ اِلَيْنٰا » یوسف : ٦٥ ، این سرمایه‌ی‌ماست که بما برگردانده شد .

بُطوء : تأخیر کردن . راغب تأخیر در سیر گفته ولی طبرسی و جوهری‌وقاموس‌مطلق تأخیر گفته‌اند « وَاِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ » نساء : ۷۲ ، بعضی از شما از خروج بر جهاد تأخیر میکند . مفردات آنرا درآیه ، متعدّی گرفته یعنی : بعضی از شما دیگران را بتأخیر وامیدارد ولی دیگران باب اِفعال را از این مادّه ، لازم‌گرفته‌اند . احتمال‌دارد که باب اِفعال در آیه بمعنی تکثیر باشد ، یعنی پیوسته تأخیر میکنند ، راغب این احتمال را از دیگران نقل‌کرده است .

بَطَر : (بروزن‌فرس) طغیان . حیرت . تکبّر . « وَلٰاتَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ بَطَراً وَرِئٰاءَ النّٰاسِ » انفال : ٤٧ ، نباشید مانند آنانکه ازدیارشان روی‌طغیان وخودنمائی بیرون‌شدند . ابن‌اثیردرنهایه‌میگوید : بَطَر بمعنی طغیان است ، حیرت در مقابل حقّ و تکبر از حقّ نیز گفته‌اند در صحاح و قاموس نیز قریب بآن ذکر شده . راغب آنرا دهشت وخودگم‌کردن‌درمقابل‌شکر و حق نعمت ، گفته است . این معانی تفاوت چندانی ندارند « وَكَمْ اَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهٰا فَتِلْكَ مَسٰاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ » قصص : ۵۸ ، چه بسیار قریه ها را هلاك کردیم که دررفاه معاش‌طغیان‌کرد ، آنست مسکنهایشان‌که پس از آنها جز اندکی مسکون نشده « مَعِيشَتَهٰا » درآیه‌ی‌شریفه منصوب بنزع‌خافض و فاعل بَطِرَت ، قریه است یعنی « بَطِرَت فی‌معیشتها » .

بَطش : اخذ بشدّت « اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيد » بروج : ۱۲ ، راستی اخذ (انتقام ، عذاب) پروردگارت سخت است ، بطش

خود بشدت دلالت دارد و چون با شدید توصیف شود ، مزید شدّت را میرساند .

طبرسی و جوهری و قاموس آنرا شدّت اخذ معنی کرده‌اند و راغب اخذ بصلابت گفته است نا گفته نماند: قدرت وتوانائی لازمه‌ی اخذ بشدّت است لذا در آیه‌ی « فَاَهْلَكْنَا اَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً » زخرف: ۸ ، در معنی لازم بکار رفته است یعنی: کسانی را که ازاهل مکه قویتر و نیرومندتر بودند هلاك کردیم ، همچنین آیه‌ی ۳۶ از سوره‌ی ق .

بطش قهراً بمعنی انتقام وعذاب هم بکارمیرودزیرا این هردومصداق اخذ بشدّت‌اند « يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرىٰ اِنّا مُنْتَقِمُونَ » دخان: ۱۶ ، روزی اخذ میکنیم ، انتقام میکشیم انتقام بزرگ را . « وَلَقَدْ اَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا » قمر : ۳۶ . لوط از اخذ و عذاب ما آنها را ترسانید .

« وَاِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِينَ » شعراء : ۱۳۰ . بنظر میاید که مراد از بطش انتقام و تنبیه است و آنها انتقام عادلانه نداشتند لذاهود بآنها گفت : چون انتقام گرفتید مانند ستمگران انتقام میکشیداندازه‌ی جرم را مراعات نمیکنید .

بطل : باطل : ناحق . وآن چیزی است که در مقام فحص ثبات ندارد و در فعل و قول بکار میرود (مفردات) .

باطل آنست که در قضاوت عمومی مضمحل میشود و بشر در عین ابتلا بباطل بمُضِرّ ونا حق بودن آن حکم میکند .

« فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ » اعراف : ۱۱۸ ، حق ثابت شد و جای خود را گرفت و ناحق بودن آنچه ساحران میکردند آشکار شد .

ناگفته نماند باطل مقابل حق است وآن بافاسد و بی‌اثر وضایع نیز می‌سازد در اقرب الموارد آمده « بطل ....: فسد او سقط حکمه و ذهب ضِياعاً و خسراً » ازاین معانی درقرآن کریم بسیار یافت میشود .

« لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ

الْاَذیٰ » بقره: ۲٦٤، صدقات خویش را با منّت و اذیّت باطل وبی اثر نکنید « قالَ مُوسیٰ ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ اِنَّ اللهَ سَیُبْطِلُهُ » یونس : ۸۱، موسی گفت آنچه آوردید سحر است خدا حتماً آنرا بی اثر میکند «وَلاٰتَأْکُلُوا اَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ » بقره : ۱۸۸ اموال خویش را میان خود بنا حق نخورید .

«وَخَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ» غافر : ۷۸ ، آنجا باطل کاران زیانکار میشوند . راغب آنرا متعدی گرفته و گوید : آنانکه حق را باطل میکنند. ولی ممکن است مراد اهل باطل باشد طبرسی در ذیل آیه‌ی فوق فرموده مبطل بمعنی اهل باطل است .

«قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَما یُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما یُعیدُ » سباء : ٤۹ ، ظاهراً مراد ازحق نزول قرآن و توفیق آن است . و مفعول دو فعل « یُبْدِئُ وَ یُعیدُ » محذوف است و آن « شیئاً » است ومراد از باطل شرك وبت‌پرستی است . علی هذا معنی آیه چنین میشود : بگو حق آمد و توحید در این سرزمین جای گزین شد ، دیگر باطل وشرك نه چیزی و نقشه‌ای شروع میکند و نه چیزی از گذشته را برمیگرداند . واگر مراد ازباطل اعم باشد تحقیق « وَما یُبْدِئُ الْباطِلُ وَما یُعیدُ » محتاج مؤنهٔ بیشتر است . « وَقُلْ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» اسراء : ۸۱ ، زَهوق چنانکه در قاموس گفته بمعنی اضمحلال وناچیز شدن است . ناگفته نماند : بعضی از باطل‌ها از بین میروند و نا پدید میگردند و بعضی از آنها مثل دروغ و دزدی وغیره همیشه می‌مانند ولی قضاوت بشری آنرا تقبیح میکند و بد میداند ، شاید مراد از« اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً » آنست که باطل در قضاوت فطرتِ بشری ناحق است .

بَطْن : شکم . جمع آن بُطون است (مفردات) « اِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فی بُطُونِ اُمَّهاتِکُمْ » نجم : ۳۲ ، آنگاه که شما در شکمهای مادران جَنین بودید .

بطن بمعنی نهان وظهر بمعنی آشکار است ، و این معنی بامعنی

اصلی آن که شکم است بی‌تناسب نیست « وَلاٰ تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ مٰاظَهَرَ مِنْهٰا وَمٰابَطَنَ » انعام: ۱۵۱، بفواحش آنچه آشکار است و آنچه نهان نزدیك نشوید .

بِطانه : همراز و کسیکه بباطن امر و اسرار مطّلع باشد « لاٰتَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِنْ دُونِكُمْ » آل‌عمران : ۱۱۸ جز از خودتان همراز نگیرید ، کفّار را بباطن امر مطّلع نگردانید و با آنها مشورت نکنید آنها در ناراحت کردن شما کوتاهی ندارند. « لاٰيَأْلُونَكُمْ خَبٰالاً » .

باطن : از اسماء حُسنیٰ است بشرطیکه با ظاهر یکجا گفته شود همچنین است اوّل و آخر (مفردات) « هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » حدید : ۳ .

ناگفته نماند: چهار اسم فوق از مفاهیم نِسبیّه‌اند ممکن است بطور نِسبی در یك شیئ ملاحظه شوند ولی بطور واقعی و حقیقی فقط در ذات باری قابل جمع‌اند . تقدیم لفظ « هو » که دلالت برحصر دارد میرساند که مراد از این چهار اسم معنی واقعی آنهاست . بنا بر این بدست میاید که : اوّل و آخر و ظاهر و باطن بودن و اختلاف آنها، نسبت بماست وگرنه ذات باری در عین وحدت با همه‌ی آنها توصیف میشود و عین همه‌ی آنهاست چنانکه غیب و شهادت هم نسبت بماست و نسبت بخدا نهان و آشکار نیست بلکه همه چیز پیش خدا عیان و آشکار است .

• بِطانهٔ لباس آستر و باطن آن است ، جمع آن بَطائن میاید « مُتَّكِئِينَ عَلىٰ فُرُشٍ بَطٰائِنُهٰا مِنْ اِسْتَبْرَقٍ » رحمن : ۵۴ تکیه کنندگان‌اند بر بساطهائیکه توی آنها از ابریشم ضخیم بَرّاق است .

بَعث : بر انگیختن . ناگفته نماند معنی این کلمه با اختلاف موارد فرق میکند ، معنای مشهور آن در استعمال قرآن مجید ، بعثت انبیاء و بعثت روز معاد است مثل « هُوَالَّذِي بَعَثَ فِي الْاُمِّيِّينَ رَسُولاً

مِنْهُمْ » جمعه : ۲ و مثل «وَاَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ» حج : ۷ .

« فَبَعَثَ اللهُ غُرَاباً یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ » مائده : ۳۱ « عَسٰی اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً » اسراء : ۷۹ « ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فِیهِ لِیُقْضٰی اَجَلٌ مُسَمًّی » انعام : ۶۰ « فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ اَهْلِهِ وَحَکَماً مِنْ اَهْلِهٰا » نساء ، ۳۵ « اِذِانْبَعَثَ اَشْقٰیهٰا » شمس : ۱۲

بعث ، در آیه‌ی غُراب بمعنی بر انگیختن بکاررفته ودر آیات بعد بترتیب در رساندن بمقام و بیدار کردن از خواب و نصب حکم و برخاستن بزکار ، بکار رفته است . واینهاهمه بامعنای اوّلی سازگاراند کلمه‌ی بعث در آیاتی نظیر «اِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ » حج : ۵ مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی برانگیخته شدن .

بعثر: بازشدن . آشکارشدن. « وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ » انفطار : ٤ آنگاه که قبرهاگشوده شود . راغب بنا بقولی احتمال میدهد که این کلمه مرکّب باشد از بُعِثَ و اُثِیرَ (هردو بصیغهٔ مجهول) یعنی برانگیخته و پراکنده شد . مجمع البیان مطلق زیرروشدن نقل میکند . « اَفَلَا یَعْلَمُ اِذٰا بُعْثِرَ مٰا فِی الْقُبُورِ » عادیات : ۹ آیا نمیداند آنوقت را که آنچه در قبرهاست آشکار شود .

جوهری گوید : « یقال بُعْثِرَتِ الشَّیْئُ ... اذا استَخْرَجْتَه وَکَشَفْتَه » ابن اثیر در نهایه آورده : « تَبَعْثَرَتْ نَفْسِی : جاشت وانقلبت » .

بنابراین باید گفت مراد از آیه‌ی فوق ظاهرشدن وخارج شدن آنچه در قبرهاست و اکنون چیزی جز خاك در قبرها نیست و هر قدر آنها را زیرروکنیم چیزی جز خاك ظاهر نخواهد شد ولی آنگاه که سلولهای خشکیده شروع بفعالیت کرده و مبدّل باجساد شدند معلوم میشود در این قبور چیزهای بسیاری بوده است . و آیهٔ اوّل ظاهراً بمعنی باز شدن است .

بمضمون آیه‌ی « فَاِذٰا هُمْ مِنَ الْاَجْدٰاثِ اِلٰی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ » یس : ۵۱ و آیه‌ی « یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدٰاثِ

كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر : ۷ بشردر نهانخانه‌ی قبور زنده شده و ازنو برخواهد خاست مانند کرم خاکی که در زیر خاك بوجود میاید . بنابراین نمیشود گفت : مراد از « بعثر » بیرون ریختن خاکهاست .

قَبر بمعنی نهانخانه است و معنی آیه‌ی « اِذٰا بُعْثِرَمٰا فِی الْقُبُورِ » این میشود : آنگاه آنچه درنهانخانه هاست ظاهر و آشکار گردد ، همانطور که برق درمیان ابرها و شیر در میان خون گاو و عسل درگلهانهان است همچنین مردگان در نهانخانهٔ عالم نهان‌اند و روز قیامت آشکار خواهند شد . احتیاج نداریم که بگوئیم مراد از قبور ، قبورمعمولی‌اند بلکه اگر مخفی گاه مطلق بگیریم کافی است . در خاتمه باید گفت : در این دو آیه هر چه بیشتر دقت شود بجاست .

بَعد : (بفتح اوّل) پَس . مقابل قَبل . درکلمه‌ی قبل در این‌باره توضیح داده خواهد شد انشاء الله

بُعد : (بضمّ اوّل) دوری . هلاکت . لعن . معنای اصلی همان دوری است ، هلاکت و لعن بسبب دوری ازحیات و رحمت خداست .

فعل بَعد اگراز باب کَرُمَ یَکْرُمُ آید بمعنی دوری و اگر از عَلِمَ یَعْلَمُ آید بمعنی هلاکت است ومصدر آن درصورت دوم بَعَدٌ بروزن فرس است (اقرب‌الموارد ، صحاح ، قاموس) مثل « وَلٰکِنْ بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّةُ » توبه : ٤۲ ، که از باب کَرُمَ یَکْرُمُ است : لکن راه برآنها دور شد و مثل « اَلٰا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَمٰا بَعِدَتْ ثَمُودُ » هود : ۹۵ ، که فعل « بَعِدَتْ » ازعَلِمَ یَعْلَمُ است : دوری از رحمت خدا حتمی شد برای مَدْیَن چنانکه هلاك شد ثمود . کلمهٔ « بُعداً » را اگر هلاکت معنی کنیم ، ترجمه بلازم کرده‌ایم زیرا « بعد » بضم اوّل بمعنی دوری و لعن آمده است و مصدر هلاکت « بَعَد » بروزن فرس است . درمجمع تقدیر آنرا « بَعِدوا بُعداً » فرموده است .

راغب گوید : بُعد اکثراً در دوری محسوس استعمال میشود ونیز

در معنوی و معقول مانند « ضَلُّوا ضَلٰالاً بَعِيداً » نساء : ۱۶۷ ، بکار میرود .

نا گفته نماند : استعمالات قرآن نزدیك بتمام در دوری معقول و معنوی است مثل « وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰالاً بَعِيداً » نساء : ۱۱۶ ضلال بعید از آنجهت است که هدایت یافتن چنین شخصی بسیار بعید و مشکل است .

در خاتمه باید دانست : این کلمه در بُعد زمان و مکان و بُعد معقول هر سه آمده است . بُعد معقول قبلا گفته شد ، بُعد مکانی مثل « اذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ » فرقان : ۱۲ و نظیر آن . وبُعد زمانی نحو « اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرٰاهُ قَرِيباً » معارج : ۶ و مثل « تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَيْنَهٰا وَبَيْنَهُ اَمَداً بَعِيداً » آل عمران : ۳۰ .

بعر : بَعیر : مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده ، چنانکه جَمَل شتر نر و ناقه شتر ماده است. « وَلِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ » یوسف : ۷۲ هر که آنرا بیاورد برای اوست بار یك شتر . این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است : یوسف : ۷۲ و ۶۵.

بعض: جزء. این کلمه بمناسبت کُل بکار میرود ، لذا با کُل مقابل میافتد و گویند : بعض الشیء و کُلّه (مفردات) « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتٰابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بقره : ۸۵ .

بَعوضه : پشهٔ ریز. جمع آن بَعوض است « اِنَّ اللّٰهَ لٰا يَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مٰا بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا » بقره : ۲۶ ، خدا باك ندارد از اینکه مثلی زند (هرچه باشد) پشه یا آنچه فوق آنست .

مجمع البیان آنرا پشه‌ی ریز معنی کرده است درمفردات واقرب‌الموارد نقل شده : علت اینکه نام این حشره از « بَعض » گرفته شده کوچکی جثه‌ی اوست .

بَعل : شوهر . « وَاَنَا عَجُوزٌ وَهٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً » هود : ۷۲ ، من پیر زنم واین شوهرم پیر است. جمع آن بُعوله است مثل « وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ » بقره ۲۲۸ .

« اَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ-

الْخالِقِينَ » صافات : ۱۲۵ ، گفته‌اند بَعل نام بتی بود در بعلبك ، رجوع شود به «إلياس» .

نا گفته نماند در بَعل معنی استعلاهست و آن از معنای اصلی آن که شوهر است و یك نوع تفوّق بر زن دارد ملحوظ شده است . راغب گوید بدرختی که بزرگ شده ورطوبت زمین را بوسیله‌ی ریشه‌هایش جذب میکند بجهة استعلا بَعل گفته‌اند .

قَهراً بایدگیاهان که رطوبت جذب میکنند نیز چنین باشند در وسائل ج ٦ ص ۱۲۵ از امام صادق علیه السلام نقل است « فی الصدقة فیما سَقَتِ السَّماءُ والانهار اذا کانت سیحاً او بَعلا العُشر » : درزکوة در آنچه آسمان و نهرها آنرا آبیاری کرده هرگاه بوسیلهٔ آب جاری یا بوسیله‌ی ریشه باشد ده یك است .

راغب گوید : عرب بمعبود خود که بوسیله‌ی آن بخدا تقرب میجوید ، بَعل میگوید .

علی هذا ممکن است معنی آیه‌ی فوق : چنین باشد : آیا معبود نکره‌ای میخوانید و احسن الخالقین را ترك میکنید؟. دراین صورت مفرد آن اشاره بواحد نامعلوم ازخدایان آنهاست .

بَغْت : ناگهان .(مجمع البیان و مفردات) « فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لایَشْعُرُونَ » اعراف : ۹۵ ، پس آنها راناگهان درحالیکه نمیدانستند گرفتیم . این کلمه درقرآن مجید ۱۳ بار بکار رفته وهمه دربارهٔ ناگهانی بودن قیامت و عذاب دنیوی است.

بُغض : کینه . دشمنی . در اقرب الموارد میگوید : بُغض ضدّ حُبّ ، بَغضاء وبَغضه شدت دشمنی است راغب گفته : آن تنفّر نفس ازشیئ است برخلاف حُبّ که میل نفس بشیئ میباشد . « قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ اَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِی صُدُورُهُمْ اَکْبَرُ » آل عمران : ۱۱۸ دشمنی از گفتارشان هویداست و آنچه سینهٔ شان پنهان میکند بزرگتراست .این کلمه فقط پنج بار و همه بصیغه‌ی بغضاء در قرآن آمده است .

قاموس و صحاح نیز بَغضة و

بغضاء را شدّت بغض گفته‌اند .

بَغل : استر . جمع آن در قرآن بِغال آمده « وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً » نحل : ۸ بغل حیوانی است اهلی پدرش الاغ ومادرش اسب است (اقرب الموارد)

بَغی : طلب توأم با تجاوز از حَدّ . این معنی با مطلق تجاوز قابل جمع است زیرا تجاوز از طلب جدا نیست ؛ هرجاکه تجاوز هست طلب نیز هست .

تجاوز چنانکه راغب تصریح میکند دو جور است یکی تجاوز ممدوح مثل تجاوز از عدالت باحسان و از عمل واجب بمندوب ، یعنی عمل بهر دو ، و دیگری تجاوز مذموم ، مثل تجاوز از حق بباطل .

بیضاوی در ذیل آیه‌ی ۲۷ از سورهٔ شوری گوید : « اَصلُ البَغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتّحری کَمیّته او کیفیّته » راغب گفته : « البغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتّحری » ابن اثیر درنهایه آورده : « اصل البغی مجاوزة الحدّ » .

این معنی (طلب توأم با تجاوز) که از راغب و ابن اثیر و بیضاوی نقل شد در تمام موارد استعمال این کلمه صادق است . کسانیکه آنرا بمعنی مطلق طلب گرفته‌اند ناچاراند استعمال آنرا در تعدی و ظلم و زنا از باب اشتراك لفظی بگیرند .

« اِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ » قصص : ۷۶ قارون از قوم موسی بود وبر آنها برتری کرد. این کلمه رادر آیه ، ظلم، تکبّر ، طلب فضل وغیره گفته‌اند ، ولی ذیل قضیّه میرساند که مراد تکبّر و برتری است در اثر قدرت مالی . و شخص مُتَكَبِّر ، طالب تجاوز از حدّ خود است .

« وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ » قصص : ۷۷ در زمین فسادمجوی. در اینجا مراد از « تَبْغِ » قهراً طلب شدید است چنانکه راغب در « بَغَى وَابْتَغَى » بافادهٔ کثرت تصریح میکند « لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ » توبه : ۴۸ درگذشته بسیار طلب فتنه کرده‌اند

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ » بقره : ۱۹۸ بر شما گناه نیست که فضل پروردگارتان را بیشتر طلب کنید .

اِنبغاء برای قبول «بغی» است علی‌هذا انبغاء را بمعنی شایسته است و سهل است گرفته‌اند ، که قبول درهردومندرج است «وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ اَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً » مریم : ۹۲ شایسته نیست که خدا فرزندی بگیرد « لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ » یس : ۴۰ برای آفتاب میسّر نیست که ماه را بگیرد یعنی قبول این فعل برای او نیست .

« وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصُّناً » نور: ۳۳ کنیزان جوان خود را بزنا وادار نکنید اگر طالب عفّت باشند .

بزنا از آنجهت « بِغاء » گفته شده که آن یکنوع تجاوز از حدّ است زیرا حدّ زن آن است که زنا نکند . همچنین است « وَلَمْ اَكُ بَغِيّاً» مریم : ۲۰ .

« يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ » بقره : ۲۶۵ اموال خود را برای بیشتر طلبیدن مرضات خدا ، انفاق میکنند .

« وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ » آل‌عمران : ۱۹ کلمه‌ی « بَغياً » را در این آیه و نظائر آن حسد وظلم و دشمنی معنی کرده‌اند و همه از مصادیق تجاوزاند .

« فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳ هر که مضطرّ شود بی آنکه طالب و متعدّی باشد گناهی بر او نیست .

یکدفعه این است که شخص مضطرّ، طالب خوردن میته است و اضطرار را دستاویز کرده و در خوردن نیز افراط میکند برای‌چنین کسی خوردن میته حلال نیست و یکدفعه این است که مایل و طالب نباشد و در خوردن نیز بسدّ رمق اکتفا کند چنین کسی در خوردن گناهکار نیست ، آیهٔ شریفه صورت دوّم را بیان میکند .

« وَيَبْغُونَ فِي الْاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ »

شوری : ۴۲ در روی زمین بناحق ظلم وتعدی‌میکنند. قید « بغیرالحق» ظاهراً برای افادهٔ ظلم است وگرنه « یبغون » بتنهائی‌افادهٔ ظلم نمیکند. نظیر این آیه ، آیهٔ ۲۳ از سورهٔ یونس است . مثلا در آیه‌ی « اَفَغَیْرَ دِینِ اللّٰهِ یَبْغُونَ » آل عمران : ۸۳ و نظائر آن‌می‌بینیم که‌افادهٔ ظلم نمیکند و برای طلب شدید است .

بَقَر : گاو. اسم جنس‌است، بَقَرَة بگاو نر وگاو ماده هردوگفته میشود ، تاء آن برای وحدت‌است نه‌تأنیث (اقرب الموارد ، قاموس و صحاح) ولی مجمع البیان و راغب وتفسیر مراغی تاء آنرابرای تأنیث گرفته وگفته‌اند : بَقَرَه‌بمعنی گاو ماده وثَور گاونر است ،راغب ثور را بلفظ قیل آورده است . در مجمع اضافه‌کرده : در جنس گاو اسم مذکرغیر ازمؤنث است‌چنانکه در جمل و ناقه و رجل و مرأة و جدی و عناق نیز چنین است . « وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ شُحُومَهُمٰا... » انعام: ۱۴۶ ازمطلق گاو و گوسفند برآنها پیه را حرام کردیم « اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » بقره : ۶۷ مراد یك گاو است‌نه‌گاو ماده ، بنابرقول قاموس و صحاح . و بنا بر قول مجمع و غیره گاو ماده است ، جمع بقره بَقَرات است مثل « اِنِّی اَرٰی سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ » یوسف : ۴۳ من هفت گاو فربه می‌بینم . این مؤیّد قول مجمع است .

بَقَرَهٔ بَنی اِسرائیل : داستان بقره‌ی بنی‌اسرائیل که در قرآن مجید نقل شده قابل دقّت و تحقیق است . ما عین آنرا نقل و دربارهٔ آن گفتگو میکنیم .

« وَاِذْقٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قٰالُوا اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلِینَ . قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا هِیَ قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ فٰارِضٌ وَلاٰ بِکْرٌ عَوٰانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ فَافْعَلُوا مٰا تُؤْمَرُونَ . قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنُهٰا قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِینَ

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَإِنَّا إِنْ شاءَ اللهُ لَمُهْتَدُونَ . قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها ، قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَما كادُوا يَفْعَلُونَ ، وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيها وَ اللهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها كَذلِكَ يُحْيِي اللهُ الْمَوْتى وَيُرِيكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » بقره : ٦٧ - ٧٣ .

یعنی : آنگاه که موسی بقوم خودگفت : خداوند بشما امرمیکند که گاوی را ذبح کنید گفتند : آیا ما را مسخره گرفته‌ای ؟ گفت : بخدا پناه می‌برم که ازنادانان‌باشم. گفتند: پروردگارخویش را بخوان تا بما روشن کند گاوچگونه است؟ گفت : خداوند میگوید: آن‌گاوی است نه پیر و نه خرد سال سِنّش میان این دو است پس آنچه امر میشوید بجای آورید .

گفتند : پروردگار خویش را بخوان تا روشن کند رنگ آن چگونه‌است؟ گفت: خداوندمیگوید : آن گاوی است زردپررنگ که بینندگان را مسرور میکند .

گفتند: پروردگارت‌رابخوان تا روشن‌کند این‌گاو چگونه است؟ این گاو بر ما میان گاوان مشتبه گشته است و ما انشاءالله هدایت یافته‌گانیم و تردیدمان بر طرف خواهد شد .

گفت : خدا میگوید : آن گاویست نه رام است که زمین را شخم زند ونیزکشت راآب نمیدهد سالم است و خطّ و خالی در آن نیست . گفتند اکنون حق راآشکار کردی پس گاو را ذبح کردند و نزدیك نبودندکه ذبح کنند . و چون نفسی را کشتید و در آن اختلاف کردید خداوند روشن میکند آنچه که پنهان میدارید . گفتیم بزنیدآنرا ببعض گاو ، خداوند این چنین مردگان را زنده میکند .

این داستان که سورهٔ بقره با آنهمه تفصیل و حقائق که دربردارد باین نام خوانده شده از چند جهت

قابل گفتگو است .

۱ ـ جسارت و بی ادبی یهود در برابر خدا و پیغمبر خودشان ! که گفتند آیا ما را مسخره گرفته‌ای؟ ما ازجریان قتل و کشف قاتل میپرسیم تو در مقابل ، امر بذبح گاو میکنی! موسی فرمود : این کارجاهلان است و پناه بر خدا که از جاهلان باشم .

گذشته از این ، سه دفعه با کمال بی‌ادبی گفتند « اُدْعُ لنا ربّك » برای ما پروردگارت را بخوان لازم بود که بگویند « اُدْعُ لنا ربّنا » زیرا پروردگار فقط پروردگار موسی نبود ، و این برخلاف سخن مؤمنان است که بهنگام دعا میگویند : « رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً ـ رَبَّنا إنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلْإیمان » ونظائر اینها.

۲ـ با تکثیر سئوال مطلب را برخود دشوار کردند و اگر یك گاو هرطور که بود سر می‌بریدند کافی بود . عیّاشی در ضمن حدیثی از حضرت رضا علیه السلام نقل میکند: اگر بقره‌ای ذبح میکردند کافی بود ولی سخت گرفتند خدا هم برآنان سخت گرفت .

آیه‌ی « یا أیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أشْیاءَ إنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ وَإنْ تَسْئَلُوا عَنْها حِینَ یُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَکُمْ عَفَی اللهُ عَنْها وَاللهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ. قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ أصْبَحُوا بِها کافِرِینَ » مائده : ۱۰۱-۱۰۳، ازسخت گرفتن درسئوال نهی میکند . طبرسی فرموده : تقدیر آیه چنین است ازچیزهائیکه خدا ذکر آنها را ترك کرده سئوال نکنید چون بآنها محتاج نیستید و اگر ظاهر شوند غمگینتان میکنندو در ضمن حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که فرمود « فاترکونی کما ترکتکم فإنّما هلك من کان قبلکم بکثرة سئوالهم ... » .

۳ـ علت این همه سئوال چه بود ؟ آیا از اینکه کشتن گاو سبب زنده شدن مقتول گردد تعجب میکردند و پیش خود میگفتند : لابُدّ آن گاو بخصوصی است لذا خصوصیّات آن رامی‌پرسیدند ؟یا بنی اسرائیل دراثر خلطه با مصریان که گاو در نزد آنها مقدّس و معبود بود ، گاو را

مقدّس میشمردند و حاضر بذبح آن نبودندلذاپشت‌سرهم‌سئوال میکردند واین سئوالات ازعدم رضایت قلبی ناشی بود .

آیامراداز «وَمٰاکٰادُوایَفعَلُونَ» آن است کـه در اثر نادر الوجود بودن آن‌گاو و یا گرانی قیمت‌آن نزدیك بودند که نکنند و یا در اثر مقدّس شمردن‌گاو و عدم رضایت قلبی بود ؟

آیاحضرت موسی پی‌فرصتی میگشت‌که بنی‌اسرائیل بادست خود گاوی ذبح کنند تا مقدّس شمردن آن‌بتدریج‌ازبین برود لذا درقضیّه‌ی مقتول از فرصت استفاده کـرده و جریان گاوکُشی را پیش کشید ؟

آیا این قضیّه بعد از واقعه‌ی سامری وگوساله پرستی اتفاق‌افتاد و یا پیش از آن ؟.

٤ـ احتمال نزدیك بیقین آن است‌که بنی‌اسرائیل در اثر آمیزش با مصریان گاو را مقدّس شمرده و دین یگانه پرستی اَجداد خود را ازیاد برده بودند واین دستور برای آن بودکه با دست خودگاوبکُشند تاکم‌کم تقدیس آن از بین برود .

محقّق عالیقدر آقای طالقانی در این باره مینویسد : بنی‌اسرائیل چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند . . . خواه ناخواه اوهام و معتقدات مصریان برآنهاچیره شده بود . یکی از مقدّسات مصریهای گاو بود ، گـویا احترام و تقدیس گاو در مصر مانند هِند ، بیشتر در طبقه کشاورزان و دامداران شایع بود . چون بنی‌اسرائیل بااین طبقه که اکثریت مردم‌آن سرزمین‌بودند آمیزش داشتند ، تقدیس و پرستش گاو بتدریج درآنهاآن‌چنان‌سرایت کردکه بیشترآنان‌عقیدهٔ یگانه‌پرستی پدران خود را فراموش کـردند و چون تقدیس‌گاودرمیان این‌طبقات بوده (مانندگاوآپیس) این عقیده در تاریخ باندازهٔ خـدایان طبقات حاکمهٔ مصر شهرت نیافته است . شاید پس‌ازخروج ازمصر وزندگی طولانی دربیابان ومعاشرت باقبائل گاو پرست نیز درآنها مؤثربوده،

در هرجا و بهر طریق که باشد تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبّت آن قلوبشان را فرا گرفته بود چنانکه در همین سوره (بقره) آیهٔ ۹۳ بآن اشاره میکند «وَاُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ» بنا بر این اتخاذ گوساله پس از چند روز غیبت موسی از جهت غفلت و پیش آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منشاء آن علاقه و کشش باطنی آنها بچنین پرستشی بود . (پرتوی از قرآن ذیل داستان بقره).

مراغی مِصری در تفسیر خود عِلّت این حکم را ناشی از گوساله پرستی آنان دانسته و گوید : بذبح بقره مأمور شدند نه سایر حیوانات چون آن ، از جنس گوساله بود که پرستش کرده بودند و این از آن جهت بود که تعظیم و محبّت گوساله از بین برود .

طنطاوی در تفسیر خود گفته چون پرستش گاو آپیس و عبادت گوساله در قلوب آنان اثر گذاشته بود لذا بذبح آن مأمور شدند. سخن این دو مفسّر میرساند که این واقعه بعد از جنجال سامری بوده است.

۵- اوّل و آخرِ آیات که در سابق نقل شد میفهماند که همهٔ آنها یك قضیّه و یك واقعه است و آن اینکه قتلی اتّفاق افتاده و تحقیق آنرا از موسی خواسته‌اند و آنحضرت دستور داده ناگاو ذبح شده با بدن مقتول تماس پیدا کند و قضیّه با یك معجزه مثلاً فیصله یا بد ، چنانکه المیزان و المنار و دیگران آنرا یك واقعه دانسته‌اند .

سیّد احمد خان هِندی (بنا بر نقل پرتوی از قرآن) گوید: آیهٔ « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا کَذٰلِكَ یُحْیِی اللّٰهُ الْمَوْتَی » و ما قبل آن ، راجع بداستان دیگری است و مربوط بداستان بقره نیست و ضمیر «ببعضها» را به «نفس» برگردانده و میگوید : دستور آن آیه این است که: عضوی از مقتول را بخودش بزنید ، این تدبیر برای کشف قاتل و مجرم معمول بوده ، تا متهمیّن بقتل جمع شوند و عضوی از مقتول را بدست گیرند

و بَروی زنند قهراً آنهـا کـه قاتل نبودند با جرئت میگرفتند و میزدند وقاتل بجهت «الخائن خائف» چون مرعوب و دچار تردید میشد معلوم میگشت .

ناگفتـه نمانـد : مؤیّد سیّد هِندی آنستکه آیهٔ « وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفْساً ...» با واو از آیات ما قبل جدا شده‌و اگر جزء واقعهٔ گاو بود لازم‌بودکه با فاء گفته شود، مدّعیان یکداستان بودن آن میگویند : ابتداء واقعه از « وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفْساً » شروع میشود و آیات « وَاِذقال موسی لقومه اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُمْ ... » رامقدّمه‌ی آن‌حساب میکنند ناگفته نماند: « فَقُلْنَااضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » مؤید یك واقعه‌بودن است و گرنه میفرمود : حکم پیداکردن قاتل چنین و چنان است نه‌اینکـه بصورت امر « اضربوه » فرماید .

اگر قول سیّد هِندی صحیح باشد بایدعلّت قول بنی‌اسرائیل که بموسی گفتند « اَتَتَّخِذُنَا هُزُواً » غیر از آن باشدکه گفتیم .

٦ـ بنا بر قول سیّد هندی ، احتمال سابق ما که در بند چهارم گفتیم و از آقای طالقانی وطنطاوی و مراغی نقل کردیم بیش از پیش تأیید میشود زیـرا در ایـن صورت واقعه‌ی گاوکشی یك دستورمستقلّی است و علت آن قهراً از بین رفتن تقدیس و احترام گاو بوده است و اگر مجموع آیات یکداستان بوده باشد باز احتمال سابق بقوت خود باقی است و آن اینکـه موسی از از فرصت استفاده کرده برای پیدا شدن قاتل گاوکشتن را پیش‌کشیده تا یك تیر و دو نشان نماید .

آقای طالقانی از آیهٔ « اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُمْ ... » استظهار میکندکه‌این حکم برای یکدفعه نبوده بلکه صیغهٔ مضارع (یَأمُرُکُمْ) اشاره بدوام است ومیگوید : ظاهراین آیه‌بقرینهٔ آیات دیگری کـه در بارهٔ یهود و گاواست این است‌که این امرحکم مستقلّی بوده . و مقدمه برای‌مطلب آیهٔ بعد « وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفْساً » نیست ... باتوجه‌باین حقیقت، دستور اجتماع عمومی یهود بـرای کشتن گاو و

بپاداشتن جشنی بعنوان گاو کشی (عید خون) دستور مستقلی بوده... تابااین خاطره، تقدیس وپرستش گاو از خاطرها برود (پرتوی از قرآن ذیل آیات فوق) .

بدین طریق ملاحظه میشود که آقای طالقانی قول سیّد هندی را قبول میکند .

و خلاصه آنکه : دستور گاو کُشی یك امرساده نبوده و باحتمال قوی برای از بین بردن « وَ اُشْرِبوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » بوده است .

مسترهاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل « گوساله» مینویسد : بنی اسرائیل از طول اقامت موسی (در طور) بستوه آمده و در شكّ افتادند و چون در مصر این چنین مطالب بسیار دیده بودند ، لذا از هارون خدای مَجَسَّمی خواستند .

هاکس قبل ازاین جمله تصریح میکندکه هارون برای آنها گوساله ساخت ولی این صحیح نیست بتصریح قرآن مجیدسازندهٔ گوساله، سامِری بودنه هارون ولی تأیید میکند که عادات مصریان در بنی‌اسرائیل اثر گذاشته بود .

وچون یك دفعه گاوکشی برای از بین بردن چنین افکار ، کافی نیست ، نظرآقای طالقانی که گاو کشی را یك عید خون وبطور دائم گفته است، تقویت میشودمخصوصاً که درتورات فعلی کتاب اوّل پادشاهان باب۱۲ آیهٔ ۲۹ نقل شده که «یَرُبْعام» دو گوسالهٔ طلا برای پرستش بنی‌اسرائیل ساخت یکی را در بیت‌ئیل و دیگری را در «دان» گذاشت .

معلوم میشود پس از گذشت روزگاران هنوز گاو در نظر آنها محترم بوده است و شایدبرای‌همین است که در باب ۱۱ آیهٔ ٤٠ همان کتاب آمده : سلیمان قصد کشتن یربعام‌راداشت‌واو بمصر فرارکردتا وفات سلیمان در آنجا ماند .

۷ـ صاحب المنار و دیگران خواسته‌اند آیه‌ی « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ » را طوری معنی کنند که معجزه درمیان نباشد وگوید : در اینجا «یُحیِی الله

الموتی» نظیر « وَمَنْ اَحْیاهٰا فَکَاَنَّمٰا اَحْیَی النّٰاسَ ...» و نظیر « وَلَکُمْ فِی الْقِصٰاصِ حَیٰوةٌ» است که مقصود حفظ حیات عمومی و حفظ خونها بوده است

ناگفته نماند: دوران حضرت موسی پر از معجزات است امثال : اژدها شدن عصا ، یدبیضا ، شکافتن دریا ، و انفجار آب از سنگ و غیره ، در این صورت چه مانعی دارد که اینهم یکی از معجزات حضرت موسی بوده باشد ، ظاهر آیهٔ (کَذٰلِکَ یُحْیِی اللّٰهُ الْمَوْتیٰ) در بدو امر ، زنده شدن مرده و قیاس امر آخرت بر آن است .

۸ ـ دربارهٔ داستان بقره، نقل شده : بنی اسرائیل بقرهٔ موصوف را بقیمت گران از پسری خریدند و چون او بپدرش نیکوکار بود ، آنهمه پول نصیب وی گردید ، این روایت را شیعه و سنی نقل کرده‌اند. آقای طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ص ۱۹۱ ج ۱ میگوید : اینها همه اخبار اسرائیلی است و سَنَد اسلامی درستی ندارند .

ناگفته نماند : این حدیث در کتب شیعه بچند طریق نقل شده ، یکی آن است که مرحوم صدوق از پدرش از محمّد بن یحیی العطّار از احمدبن محمد از بَزَنطی نقل کرده است (تفسیر برهان) .

اگر صحبت ، صحبتِ درستی سَنَد باشد فکر میکنم در درستی این سند صحبتی نباشد .

وهیچ مانعی نیست که بنی اسرائیل بعد از آنهمه سئوالات گاو موصوف را در نزد آن پسر بیابند و او ببهاء زیاد بفروشد و این با مطالبی که در پیش گفتیم منافاتی ندارد .

بُقعه : محلّ. قسمتی اززمین « نُودِیَ مِنْ شٰاطِئِ الْوٰادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبٰارَکَةِ » قصص : ۳۰ .

قاموس گوید : بقعه (بضم اوّل و گاهی بفتح آن) تکّه‌ای اززمین است که درهیئت زمین مجاور نیست. در اقرب قطعه‌ای از زمین گفته است .

بَقل : سبزی « یُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِهٰا » بقره : ۶۱

راغب گوید : بقل آنست که اصل و فرع آن در زمستان نروید . این معنی اعم از « بقل » در آیهٔ فوق است ، مراد از آن در آیه بقرینهٔ قثّاء ، فوم ، عدس و غیره : ترهٔ خوردنی است . و یکبار بیش در قرآن نیامده است .

بَقاء : ماندن . « وَيَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْإِكْرامِ » رحمن : ۲۷ میماند وجه پروردگار تو که صاحب عظمت و اکرام است . « مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَاللهِ بٰاقٍ » نحل : ۹۶ آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست باقی است .

« بَقِيَّةٌ » باقی مانده . « بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » هود : ۸۶ ؛ این آیه درداستان شعیب است که بعد از نهی از تنقیص مال مردم میگوید : بَقیّه‌ی خدا یعنی بقیّه‌ی کسب حلال که نفع آن باشدبرای شما بهتر است .

در تفسیرصافی ازکمال الدین صدوق نقل شده که امام زمان صلوات الله علیه وعلی آبائه بعد از ظهور اوّلین کلامش این آیه است و میفرماید : مَنَمْ بَقِيَّةُ اللهِ و حجت وخلیفهٔ خدا برشما هرکه بآنحضرت سلام بدهد میگوید : اَلسَّلام عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ فِي اَرْضِهِ . روایت از حضرت امام باقر علیه السلام است .

« فَهَلْ تَرىٰ لَهُمْ مِنْ بٰاقِيَةٍ » حاقّه : ۸ بعضی‌ها گفته‌اند : باقیة درآیه مصدر است مثل عافیت ، ولی دیگران بمعنی جماعة باقیه یا نفس باقیه گفته‌اند .

آخر آیات قبل و بعد همه بر این وزن‌اند ، مثل قارعه ، طاغیه ، عاتیه ، خاویه ، خاطئه و رابیه . بهتر است باقیه را اسم فاعل گرفته و موصوف آنرا چنانکه طبرسی فرموده نفس بگیریم تا مثل آیات قبل و بعد اسم فاعل باشد یعنی : پس آیا اَحَدی از آنها را باقی‌مانده می‌بینی ؟ .

« وَ الْبٰاقِيٰاتُ الصّٰالِحٰاتُ خَيْرٌ عِنْدَرَبِّكَ ثَواباً » کهف : ۴۶ . این ترکیب دوبار در قرآن مجید آمده

است و آن بمعنی چیزهائی است که باقی‌اند ولی صالح .

ممکن است گفته شود :مراد آثار نیك است که در دنیا باقی‌اند درمقابلِ آثار بد . ولی بنّص قرآن تمام اعمال اعمّ از نیك و بد در جهان وعندالله محفوظ‌اند . اعمال نیك باقیات صالحات و اعمال بد باقیات طالحات‌اند . علی‌هذا مراد از باقیات صالحات تمام اعمال نیك است که قربةً الی‌الله انجام‌داده میشود .

بِکر : راغب در مفردات گوید : اصل این کلمه بُکرة (بضمّ اوّل) است بمعنی اوّلِ روزوچون کسی اوّلِ روز خارج شودگویند : « بَکَرَفلان » و بحیوانی که نزائیده بِکر گویند زیرا نزائیدن اوّل است و زائیدن مرحلهٔ دوّم ، بدوشیزه بِکر گویند چون این حالت پیش از ثَیِّب بودن است .

« لَافارِضٌ وَلَابِکْرٌ عَوَانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ » بقره : ٦٨ نه پیر است که زمان زائیدنش گذشته باشد و نه‌نزائیده است ، میان سنّ است . و اگر فارض بمعنی گاو پیر باشد چنانکه راغب گوید بِکر هم بمعنی جوان است یعنی : گاوی است نه پیر و نه جوان .

جمع بکر ابکار است مثل : « اِنّا اَنْشَأْ نٰاهُنَّ اِنْشٰاءً فَجَعَلْنٰاهُنَّ اَبْکٰاراً » واقعه:٣٦ ما آنها رابطرز مخصوصی آفریده وآنهارا دوشیزه‌گان کرده‌ایم .

شایدمراداز « اَنْشَأْنٰاهُنَّ اِنْشٰاءً » آن است که حوریان بطور ولادت بوجود نیامده‌اند و نیز ساختمان وجودآنها طوری است که تغییر و پیری وسایرعوارض زنان‌بآنان راه ندارد . از ظاهرآیه استفاده میشود و در حدیث نیزآمده که حوریان بهشتی همیشه دوشیزه‌اند .

بُکره (بضمّ اوّل) چنانکه گذشت بمعنی اوّلِ روز است مثل « وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً » انسان : ٢٥ ، پروردگارت‌رااوّل و آخر روز یادکن .

« وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِیِّ وَ

«اَلْاِبْکارِ» غافر: ۵۵ دراقرب‌الموارد گوید: اِبکار (بکسرا ّول) مصدر افعال و نیز با مداد است، و آن ازا ّول طلوع فجرتا ارتفاع آفتاب میباشد. بیضاوی نیز از ا ّول‌طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب گفته. طبرسی از طلوع آفتاب تا ارتفاع آن گفته است.

علی‌هذا، اِبکار اسم مصدر است چنانکه قاموس تصریح میکند.

«وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» مریم: ۶۲، آیه‌ی شریفه در بارهٔ اهل بهشت است وظاهرش آن‌است که در بهشت با مداد و شام هست اهل تفسیر چون بعدم وجود صبح و شام در بهشت یقین کرده‌اند دربارهٔ آیه اقوال مختلف اظهارنموده‌اند.

فخررازی در یکی از دو قولش گفته: مراد دوام و عدم انقطاع روزی است یعنی رزق‌آنها همیشگی است. المیزان فرماید: ظاهراً مراد توالی و عدم انقطاع است.

طبرسی بنقل ازمفسّرین‌وطبری و مراغی مصری گفته‌اند: مراد فاصله دو غذاست یعنی چنانکه در دنیا میان دو غذا فاصله میدادند بهمان فاصله در بهشت میخورند.

ولی چنانکه گفتیم: ظهورآیه وجود بُکْرَه و عشیّ دربهشت است اگر گویند: در آیه‌ی دیگر آمده «لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا» انسان: ۱۳، درآن آفتاب‌وسردی نمی‌بینند.

گوئیم: آیه بصدد بیان‌نبودن گرما و سرما در بهشت است واین منافی باوجود صباح ومساء نیست در صافی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده مردی باو از دردها و تُخمه شکایت کرد امام فرمود: صبح و شام بخور و میان این دو چیزی نخور زیرا آن مفسد بدن است، نشنیده‌ای که خدا فرموده «لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» این‌روایت هم بظاهر مفید همان مطلب است که‌از آیه، استظهارکردیم.

با همه‌ی این، آیه‌قابل‌دقّت و تأمّل است.

بَكّة : « إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذي بِبَكَّةَ » آل عمران : ۹۶ ، اوّلین خانه‌ایکه برای مردم وضع شده همان است که در بکه است .

بَكّ درلغت بمعنی ازدحام است و بَکّه چنانکه طبرسی فرموده بمعنی محلّ ازدحام است بنابراین چون محلّ بیت واطراف آن، محل ازدحام برای طواف و إستلام ونماز و دعاست ، بآن بکه گفته شده و آن بمعنی وصف است نه عَلَم محلّ و اگر جای دیگر هم محلّ ازدحام باشد مثل جَمَرات مِنیٰ بآنهاهم بکه گفته میشود .

در المیزان فرموده : مراداز بکه زمین کعبه است بواسطهٔ ازدحام مردم ، بکه نامیده شده است .

طبرسی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که بکه مسجدالحرام است و مکه تمام حرم . و این مؤیدمطلب فوق است زیرا مسجدالحرام محل ازدحام است .

وگویند : مراد از بکه ، مکه است میم آن بباء قلب شده است . محلّ کعبه و محلّ طواف و غیره نیز گفته‌اند .

بُكم : أَبْكَمُ بمعنی لال مادرزاد است چنانکه طبرسی و راغب و ابن‌اثیر درنهایه ، تصریح کرده‌اند وجمع آن بُکم است مثل « أَحَدُهُمٰا أَبْكَمُ لٰا يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ » نحل : ۷۶ یکی از آندو لال است و بر چیزی قادر نیست ، و مثل « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لٰا يَرْجِعُونَ » بقره : ۱۸ : کرند ، لالند ، کوراند پس برنمیگردند .

راغب میگوید : أبکم کسی است که لال بدنیا آید و اخرس مطلق لال است خواه از مادر زائیده شود و خواه بعداً لال گردد پس میان آندو عموم و خصوص مطلق هست . هر ابکم اخرس است و بعضی ابکم اخرس نیست .

مراد از صُمّ و بُکم در آیهٔ فوق و نظائر آن کسانی‌اند که بحرف حق گوش نمیدهند و بآن اقرار نمیکنند .

در چهار آیه ، کلمهٔ صُمّ قبل از « بُکم » آمده ودر آیهٔ ۹۷ اسراء « بکم » از « صمّ » جلوتر آمده است وانگهی بنا بر تصریح طبرسی : اَصَمّ کسی است که کَر متولد شده باشد . علی هذا نمیتوان گفت علّت جلو افتادن « صُمّ » آن است که انسان اوّل کر و بعد لال میشود . زیرا این در صورتی است که لالی وکری از عوارض بعدی باشد .

ولی بعید نیست که بگوئیم : قاعدة چون گوش نشنود زبان قادر بتکلّم نخواهد بود ، لذا در چهار آیه که راجع بدنیا است « صُمّ » بدین اعتبار از « بُکم » جلو افتاده است و در آیهٔ اسراء که آمده « وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَبُکْماً وَصُمّاً » شاید بدین جهة است که شخص گرفتار اوّل بَلا را می‌بیند ، بعد اظهار میدارد ، بعد بکلام دادرس گوش میدهد و آنها از هر سه محروم‌اند چون در دنیا نیز آیات حق را نمیدیدند ، و بحرف حق اعتراف نمیکردند و گوش نمیدادند والله العالم .

بکی : بُکاء اگر بقصر خوانده شود بمعنی گریه واشك ریختن است واگر بمدّ باشد بمعنی صدائی است که توأم با گریه است (صحاح) راغب گوید : در صورتیکه صدا بیش از اندوه باشد با مدّ آید مثل رُغاء و ثُغاء واگر اندوه بیش از صدا باشد با قصر آید .

« وَجٰاؤُ اَبٰاهُمْ عِشٰاءً یَبْکُونَ » یوسف : ۱۶ شب پیش پدرشان آمدند در حالیکه گریه میکردند « وَاَنَّهُ هُوَ اَضْحَکَ وَاَبْکیٰ » نجم : ۴۳ واوست که می‌خنداند و میگریاند .

« خَرُّوا سُجَّداً وَبُکِیّاً » مریم : ۵۸ سجده کنان و گریه کنان میافتند « بُکِیّ » جمع باکی است و آن بروزن فعُول (بضمّ اوّل) است چنانکه سُجود در « الرُّکَّعِ السُّجُودُ » جمع ساجد است گویند : ساجد سجود ، قاعد قعود و راکع رکوع (مفردات) .

در اینجا لازم است بدو آیه توجّه کنیم ، یکی آیهٔ « فَلْیَضْحَکُوا

قَلیلاً وَ لْیَبْکُوا کَثیراً جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُوْنَ » توبه : ۸۲ تدبّر در آیه و ما قبل آن روشن میکند که مراد از دو امر ، خبردرصورت امراست یعنی در دنیا اندکی شادی میکنند و می‌خندند و درآخرت بسیارگریه میکنند ، درآیهٔ ما قبل میفرماید : مُتَخَلِّفین که با رسول خدا بجنگ نرفتند از اینکارشادشدند وبدیگران گفتند : در گرما بجنگ نروید ، بگوآتش جهنّم از این گرما شدیدتر است ، بعد میگوید : کمی بخندند و بسیار گریه کنند و مآل کارشان شادی قلیل وگریهٔ کثیر است و آن جزای عملشان میباشد (استفاده از المیزان) .

دیگری آیهٔ « فما بَکَتْ علیهم السماء و الارض » دخان : ۲۹ بفرعونیان که غرق شدند ، آسمان و زمین گریه‌نکرد ، غرض ازگریه‌ی آسمان و زمین چیست ؟ .

بعضی درآیه ، کلمهٔ اهل مقدّر کرده‌اند یعنی : اهل آسمان‌وزمین بآنهاگریه نکردند ، بعضی گفته‌اند: چون مردبزرگی بمیرد عرب درتعظیم اوگوید : آسمان وزمین براوگریه کرد و بادگریست و آفتاب تاریك گردید ودرآیه فرموده : آسمان و زمین بر آنها نگریست یعنی مردم بی‌ارزش وکم اهمیّت بودند .

باید دانست : نظیر این تعبیر در روایات نیز آمده است ، ثقة ـ الاسلام کلینی درکافی باب فقد ـ العلماء از امام کاظم علیه‌السلام نقل کرده : آنگاه که مؤمن از دنیا برود ملائکه و بقعه‌های زمین که در آنها عبادت میکرد ودرهای آسمان که اعمالش از آنها بالا برده میشد بر او گریه میکنند .... » .

درکشاف ذیل آیهٔ فوق منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هیچ مؤمن در غربت که گریه کنندگانش نزد او نیستند نمیمیرد مگرآنکه آسمان و زمین براوگریه میکنند .

در تفسیر برهان ذیل آیهٔ شریفه چند حدیث نقل شده که علی علیه‌السلام فرمود : لکن باین (حسین‌بن‌علی)

آسمان و زمین گریه میکنند . و از امام صادق ﷺ روایت شده که : از وقت قتل یحیی آسمان بر کسی نگریست تا حسین ﷺ کشته شد پس آسمان گریست . نظیر این روایات درمجمع البیان وسفینة البحار وغیره بسیار است .

تمام موجوات نسبت بخدا چنانکه در «سبح» خواهد آمد ، زنده و مُدرِك اند هیچ مانعی ندارد که آیه را حمل بظاهر کرده و بگوئیم : آسمان و زمین هم متأثر میشوند و گریه میکنند گرچه ما ازحقیقت آن بی اطلاعیم .

بل : بلکه . حرف اضراب و تدارك است . راغب گوید : بل دو قسم است ، قسم اوّل آنست که ما بعدش نقیض ما قبل است واین دو جور باشد یکی آنکه با «بل» تصحیح ثانی وابطال اوّل مقصود باشد مثل «إِذا تُتْلىٰ عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ كَلَّا بَلْ رانَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» مُطففین : ۱۴ ، اَساطیر بودن قرآن بواسطهٔ «کلا وبل» ابطال و زنگار بودن اعمال بر قلوبشان اثبات شده است .

دیگری آنکه برای تصحیح اوّل باشد مثل «وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» ص ۲ ، یعنی اعراض کفار نه برای آن است که قرآن محلّ ذکر نیست بلکه امتناع کفّار در اثر خود پسندی و مخالفت است و مثل «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ق : ۲ (واین « بل » همان است که گویند برای انتقال از غرضی بغرضی است) .

قسم دوم آنست که برای بیان حکم اوّل وترقی باشد مثل «بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ» انبیاء : ۵ ، بلکه او شاعر است . (در اینجا بعد از بیان حق بودن دعوت اسلام که در ماقبل « بل » واقع است) تنبیه کرده که گفتند این سخنان خوابهای پریشان است نه بلکه بالاتر از آن گفتند ! . گفتند افترا است ، بعد بالاتر از آن ، گفتند: دروغگوست زیرا شاعر در قرآن

کسی است که طبع دروغگوئی دارد (مفردات) .

المیزان با در نظر گرفتن آیهٔ ماقبل «اَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ» میگوید: این آیه تکذیب و نسبت بباطل مرتبه مرتبه است گفتند : اَضْغاثُ اَحْلام است یعنی خوابهای پریشان و نامنظم است که آنها را پیامبری و کتاب خیال کرده و آن از سحر هم پائین تر است و اینکه گفتند «بَلِ افْتَراهُ» ترقّی است از سابق، زیرا خواب بودن لازمه اش اشتباه امر ولی افتراء مستلزم تعمّد است یعنی اشتباه نکرده بلکه عمداً افترا بسته است . و « بَلْ هُوَ شاعِرٌ » ترقّی است از جهت دیگر ، زیرا مفتری از روی تدبّر و تفکّر سخن میگوید اما شاعر روی خیال و بدون تدبّر تکلّم میکند ... » .

در آیهٔ «لَوْ یَعْلَمُ الَّذینَ کَفَرُوا حینَ لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النّارَ وَلا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ بَلْ تَأْتیهِمْ بَغْتَةً ... » انبیاء : ۳۹ و ٤۰ « بل » چنانکه راغب گفته برای ترقّی است یعنی نه تنها خود را از آتش حفظ نتوانند بلکه آتش بناگهان بر آنها آید .

ناگفته نماند یکی از معانی « بل » چنانکه قاموس وغیره تصریح میکند ، انتقال از غرضی بغرضی است بنا بر این لازم نیست همیشه پی ابطال ما قبل « بل » بگردیم در آیاتی نظیر« قدافلح من تزکّی وذکر اسم ربّه فصلّی بل تؤثرون الحیوة الدنیا » اعلی : ۱٤ و ۱٦ وغیره اگر معنای اخیر را بنظر آوریم کار آسان خواهد بود .

تااینجا سه معنی از معانی «بل» گفته شد .

۱- ابطال ما قبل و تصحیح ما بعد .

۲- انتقال از غرضی بغرض دیگر .

۳- ترقّی .

معانی دیگر نیز برای « بل » گفته اند که در کتب لغت باید دید .

و در خاتمه باید دانست که معنای اضراب و تدارك در تمام موارد استعمال آن ملحوظ است .

بَلَد : سرزمین «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً » اعراف : ۵۸، سرزمین پاك و خوب علفش باذن پروردگارش میروید و سرزمینیکه خبیث است علف آن نمیروید مگر بصعوبت .

باید دانست : بَلَد بمعنی شهر نیست و معنای آن چنانکه از خود قرآن نیز بدست میاید ، سرزمین و دیار است و در اصطلاح فعلی ، عربها (سال ۱۳۹۰ قمری هجری) بممالك ، بلاد میگویند .

در قاموس گوید : « اَلْبَلَدُ وَالْبَلْدَةُ . . . كلّ قطعة من الارض مستخيرة عامرة اوغامرة » دراقرب الموارد آمده : « اَلْبَلَدُ وَالْبَلْدَةُ كلّ موضع من الارض عامراً اوخلاءً » راغب گفته : بلد مکانی است محدود ومعیّن ومحلّ انس باجتماع ساکنین و اقامتشان ، جمع آن بلادوبلدان است .

« سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ » اعراف : ۵۷ ، ابر را برای سرزمینی مرده سوق دادیم و بواسطهٔ آن آب نازل نمودیم . « بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ » سباء : ۱۵ سرزمین دلچسب وخوش آیند و پروردگار چاره‌ساز « فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ » ق : ۳۶ ، در سرزمین ها راهها ساختند آیا فرارگاهی هست ؟

درآیه‌ی « رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً » ابراهیم : ۳۵ ، وآیات ۱ و ۲ سورهٔ بلد - و ۳ سورهٔ تین - و ۱۲۶ بقره - و ۹۱ نمل که نوعاً «بلد» را شهر مکه گفته‌اند ، اگرسرزمین بگوئیم وازمعنی اوّل خارج نشویم هیچ اشکالی نخواهد داشت ، زیرا دیار و سرزمین شامل شهرنیزهست بقیّه‌ی مطلب در « قریه و مدینه » دیده شود .

بلس : اِبلاس بمعنی یأس است « و یوم تقوم السّاعة یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ » روم : ۱۲ روزی که قیامت برپا شود گناهکاران مأیوس شوند .

طبرسی در ذیل آیه‌ی فوق فرموده : ابلاس بمعنی یأس است

وگفته‌اند: بمعنی حیرت بهنگام تمام بودن حجّت طرف است. علی هذا معنی آیه این است که: گناهکاران متحیّر میشوند. در قاموس هست: «اَبْلَسَ: یَئِسَ و تَحَیَّرَ». راغب گوید: ابلاس اندوهی است که از شدّت سختی ناشی شود ... وچون شخص اندوهگین بیشتر اوقات ساکت میشود و چاره را از یاد میبرد گویند: اَبْلَسَ فلان یعنی ساکت شد وحجّتش قطع گردید.

باید دانست تحیّر و یأس و اندوه از هم جدا نیستند و اگر معنای اصلی را یأس یااندوه بگیریم مانعی نخواهد داشت «اَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَاِذٰاهُمْ مُبْلِسُونَ» انعام: ٤٤، آنها را بناگهان گرفتیم پس آنگاه مأیوس و متحیّر بودند.

در سورهٔ روم پس از ذکر آمدن باران و شادی مردم، آمده «وَاِنْ کٰانُوا مِنْ قَبْلِ اَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِینَ» روم: ٤٩ وحقّا که آنها پیش از نزول باران مأیوس بودند.

نظیر این آیه، آیهٔ «وَهُوَالَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مٰاقَنَطُوا» شوری: ۲۸، است و با ملاحظهٔ آن روشن میشود که ابلاس بمعنی یأس است زیرا قنوط مسلّماً بمعنای یأس میباشد.

اِبلیس: مراد از این کلمه در قرآن مجید، موجودی است زنده، باشعور، مکلّف، نامرئی، فریبکار و ... که از امر خداوند سرپیچید و بآدم سجده نکرد، در نتیجه رانده شد و مستحق عذاب و لعن گردید.

او در قرآن اکثراً بنام شیطان خوانده شده و فقط در یازده محلّ ابلیس بکار رفته است.

آیا این کلمه عَلَم شخص است و نام مخصوص اوست و یا صفت است وبواسطهٔ یأس از رحمت خدا، باو ابلیس گفته شده؟

در مجمع البیان هست: ابلیس نام غیر عربی است وقومی گفته‌اند که عربی است و از ابلاس مشتق است. در صحاح و قاموس آنرا عربی و از ابلاس گرفته است و در

قاموس عجمی بودن آنرا نیز متحمل دانسته است .

اگر چنانکه نقل شده ، ثابت شود که اسم اصلی او عزازیل و کلمهٔ ابلیس عربی است صفت بودن آن بهتر بنظر میرسد در صافی از حضرت رضا علیه السلام نقل شده : نام او حارث بوده . ابلیس نامیده شد زیرا که از رحمت خدا مأیوس گردید .

در قرآن مجید ، اِباء او از سجده بر آدم صریحاً نقل شده «فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ » بقره : ۳٤ ، استثناء در آیهٔ شریفه نشان میدهد که او از ملائك بود خطبهٔ قاصعه که خطبهٔ ۱۹۰ نهج البلاغه است تصریح میکند که او از ملائکه بود و عبارت آن چنین است «کَلاّ ما کانَ اللهُ سُبْحانَهُ لِیُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِاَمْرٍ اَخْرَجَ بِهِ مِنْها مَلَکاً » (نهج البلاغه عبده ج ۲ ص ۱٦۲) .

طبرسی ذیل آیهٔ ۳٤ بقره این قول را از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده نقل کرده و گوید : مختار شیخ طوسی نیز همین است و آن در ظاهر تفاسیر از امام صادق علیه السلام نقل شده .

اگر گوئی در قرآن آمده «وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ » کهف : ۵۰ ، این آیه صریح است که او از جنّ بود !

گوئیم : بنظر میاید که ملائکه و جنّ از یك حقیقت اند ، افراد نخبه و ممتاز آن مَلَك و افراد پائین آن جنّ است مانند انسان که افراد ممتاز آن پیامبران و ائمه و افراد پائین آن بشر معمولی است .

در المنار ذیل آیهٔ ۳٤ بقره گوید : دلیلی نداریم که میان ملائکه و جنّ اختلاف ذاتی هست فقط اختلاف صنفی و وصفی دارند ، چنانکه آیات نشان میدهند ، ظاهر آن است که جنّ صنفی از ملائکه است .

اگر گوئی : دربارهٔ ملائکه هست « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ » انبیاء : ۲٦ - ۲۷ در این صورت چطور

ابلیس مخالفت کرد با آنکه قرآن از اطاعت دائمی آنها خبرمیدهد.

گوئیم جواب آن در «مَلَك» انشاءالله خواهد آمد (۱)

نا گفته نماند: سخن دربارهٔ ابلیس زیاد است وما بخواست خدا آنرا در «شَطَنَ - شیطان» خواهیم آورد.

بَلع: فرو بردن. «وَ قِيلَ يٰا اَرْضُ اِبْلَعِي مٰاءَكِ» هود: ٤٤ گفته شد ای زمین آبترا فروبر.

بَلغ: بُلوغ و بَلاغ، یعنی رسیدن بانتهاء مقصد اعمّ از آنکه مکان باشد یا زمان یا امری معیّن وگاهی نزدیك شدن بمقصد مراد باشد هرچندبآخر آن نرسد(مفردات) در صحاح آمده: «بَلغتُ المکان بُلوغاً وصلتُ الیه وکذلك اذاشارفتَ علیه ... والابلاغ الإیصال وکذلك التبلیغ و الاسم منه البَلاغ و البُلاغ ایضاً الکفایة».

راغب با آنکه بَلاغ رامصدر ثلاثی گرفته، بمعنی تبلیغ و کفایة نیز گفته است.

«وَلَمّٰا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَيْنٰاهُ حُكْماً وَعِلْماً» یوسف ۲۲: چون بجوانی رسید باو حکم و علم عطا کردیم.

«وَاِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: ۲۳۱.

در اینجاست که گفته‌اند: «بلغن» بمعنی نزدیك شدن بپایان اجل است وگرنه بعد از تمام شدن اجل رجوع جایز نیست. ولی این سخن درست نیست و ظاهراً مراد از «بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ» تمام شدن اجل است. در این باره در «اجل» بتفصیل سخن گفته‌ایم.

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّٰهَ بٰالِغُ اَمْرِهِ» طلاق: ۳ هرکه بخدا توکّل کرد خدا برای او کافی است، حقّاکه خدا بکارخود میرسد وکسی او را منع نمیکند. ضمیر «امره» به «الله» بر میگردد و «بالغ» لازم است نه متعدّی.

«فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمٰا عَلَيْكَ الْبَلاٰغُ» آل‌عمران: ۲۰ گفتیم که بلاغ بمعنی تبلیغ است خواه اسم مصدر باشد

(۱) نگارنده از این نظر برگشته است تفصیل مطلب در «مَلَك» دیده شود

چنانکه جوهری گفته وخواه مصدر از باب تفعیل همانطور که از راغب نقل شد .

علی‌هذا معنای آیه این است : پس اگر رو گردانند وظیفه تو فقط تبلیغ و رساندن است .

« اِنَّ فی هٰذا لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدینَ » انبیاء : ۱۰۶ طبرسی و بیضاوی و راغب « بلاغ » را در آیه کفایت معنی کرده‌اند ، یعنی در اینکه گفته شد بر اهل اخلاص کفایت است .

و شاید این از باب تسمیهٔ مُسبَّب باسم سبب است زیرا کفایت مسبَّب از تبلیغ است .

بَلِیَ : (بروزن عَلِمَ) کهنه شدن . گویند : « بلی الثوب بلیً وبلاءً » یعنی لباس کهنه شد (مفردات اقرب‌الموارد) امتحان را از آنجهت ابتلاء گویند که گویا مُمْتَحِنْ ، امتحان شده را از کثرت امتحان کهنه میکند . بغم واندوه از آن سبب بَلاء گویند که بدن را کهنه وفرسوده میکند (مفردات) .

تکلیف را بدان علت بَلاء گویند که بر بدن گران است (و آنرا فرسوده میکند) و یا اینکه آن امتحان است (قاموس) .

۱ - « وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ » اعراف : ۱۶۸ . آیه صریح است در اینکه امتحان هم بانعمت وهم با نقمت میشود ، نظیر آن آیهٔ « وَنَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَیْرِ فِتْنَةً وَاِلَیْنا تُرْجَعُونَ » انبیاء : ۳۵ است و همچنین آیه‌ی « فَاَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَکْرَمَنِ » فجر : ۱۵ .

علی‌هذا نعمت و بلا هر دو امتحان است . نمیشود گفت : صاحب نعمت در نزد خدا عزیز و شخص مبتلا در پیش خدا خوار است ، باید دید درمقابل نعمت وبلا ، چه عملی و چه صبری و یا شکری و عبرتی از وی دیده میشود .

۳ - « هَلْ اَدُلُّکَ عَلیٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لایَبْلیٰ » طه : ۱۲۰ آیا ترا بدرخت همیشگی وبپادشاهی که کهنه نمیشود و همیشگی است راهنمائی کنم ؟ .

٤ - « يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ » طارق : ۹ - ۱۰ روزیکه نهانها امتحان شوند پس برای او نه نیروئی است که آنها را بپوشاند ونه کمکی ، مراد ازسرائر ،اعمال وافکار آدمی است وامتحان شدن آنها توأم با ظهور حقائق آنهاست لذابعضی « تُبْلَى » را آشکار شدن گفته‌اند ، قریب باین مضمون است آیه‌ی « هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ » یونس : ۳۰ درآنجاهر نفس آنچه را ازپیش فرستاده امتحان میکند و بد و خوب آنرا میداند و آن توأم با آشکار شدن عمل است.

٥ - « وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » بقره : ٤٩ .

در این آیه ، ممکن است « ذلکم » اشاره بعذاب وممکن است اشاره به « نَجَّيْنَاكُمْ » باشد ، در صورت اول بمعنی مصیبت واندوه و در صورت دوم امتحان نعمتی است . در المنار بهردواشاره گرفته است . همچنین است آیهٔ ۱٤۱ اعراف و ٦ ابراهیم .

٦ - وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَناً » انفال : ۱۷ طبرسی در ذیل آیهٔ ٤۹ بقره میگوید : بلاء در خیر و شر هردو بکار میرود وابلاء فقط در انعام ، علی هذا مراد از ابلاء در آیهٔ فوق امتحان نیکوست .

راجع بامتحان که امتحان خداوندی چگونه است ؟ به « فتن» رجوع شود .

بَلَىٰ : حرف جواب است برای رد نفی مثل « وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً ... بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً ... » بقره : ۸۱ یهود میگفتند : ابداً بما عذاب نمیرسد مگر ایام چندی ، « بلی » در نفی آن میگوید : آری عذاب شما را مس میکند هرکه را که گناهکار باشد .

وگاهی جواب است باستفهام مقرون بنفی ، مثل « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ » اعراف : ۱۷۲ یعنی آری

تو خدای مائی . فرق بلی ونعم آن است که بلی جواب نفی و نعم جواب ایجاب است ، مثل « فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قٰالُوا نَعَمْ » اعراف: ٤٤ .

اگر کسی گوید : « ما عندی شیئی » هرگاه در جواب گوئیم : بلی ، سخن او را رد کرده‌ایم و اگر گوئیم : نعم ، تصدیق نموده‌ایم کلمهٔ بلی ۲۲ بار در قرآن مجید آمده است .

بنن : بنانة : طرف یا سر انگشت . « فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنٰاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنٰانٍ » انفال: ۱۲

طبرسی درذیل آیهٔ فوق گوید: بنان بمعنی اطراف (بدن) است مانند دستها وپاها ، مفرد آن بَنانه است ، بانگشت نیز بنانه گویند.

صحاح آنرا سر انگشتان ، قاموس و اقرب‌الموارد بطورتردید انگشتان یا سر انگشتان، راغب و بیضاوی انگشتان معنی کرده‌اند .

باید دانست که این کلمه بار دیگر در سورهٔ قیامت آمده « بَلیٰ قٰادِرِينَ عَلیٰ اَنْ نُسَوِّيَ بَنٰانَه » : ٤.

بنظر میاید که مراد از آیهٔ اوّل اطراف بدن نظیر دستها وپاها ودر آیهٔ دوّم انگشتان یا سر انگشتان باشد .

و اگرمعنی جامع ، طرف باشد در تمام موارد آن صدق میکند ، زیرا دستها و پا ها اطراف بدن و انگشتان اطراف دست و سر انگشتان اطراف انگشتان است . معنای آیهٔ اوّل(بنا برآنکه مراد از « فوقَ‌الاعناق » سرها باشد زیراکه سر انسان بالای گردن اوست) این میشود : بزنید و ببرید سرهای آنان و بزنید و ببرید اطراف (دست و پای) آنها را . و معنی آیهٔ دوّم با ما قبل آن چنین است : آیا انسان گمان میبردکه هرگز استخوانهای او را جمع نمیکنیم ؟آری قادریم که انگشتان یا سر انگشتان او را بسازیم .

علم انگشت نگاری روشن میکند که خطوط انگشتان انسانها یکسان نیستند و با هم فرق دارند

بعضی‌ها احتمال داده‌اند که علت تخصیص « بَنان » در آیه، آنست که خدا میفرماید : نه تنها بجمع عظام ، بلکه بساختن انگشتان آدمی وخطوط معیّن و دقیق آنها نیز توانائیم . بعید نیست که این احتمال مراد باشد .

بنی : بَنی و بِناء و بُنیان و بِنیة و بِنایة ، همه مصدر و بمعنی بنا ساختن است ، و بناء چنانکه قاموس و مفردات تصریح کرده بمعنی مفعول (مبنیّ) نیز آمده است وبَنّاء کسی است که بناکردن میداند.

۱- « ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا » نازعات : ۲۷ ، آیا شما از حیث خلقت محکمترید یا آسمان که ساخت آنرا « جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراٰشاً وَ السَّمٰاءَ بِناءً » بقره : ۲۲، ظاهر امراد از « بناء » مصدر بمعنی مفعول است یعنی : زمین را برای شما گسترده و آسمانرا بنائی قرار داد « وَالشَّیٰاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ» ص ۳۷ : برای سلیمان هر شیطانِ بنّاء و غوّاص را مسخر کردیم که برای وی بنا می‌ساختند و در دریا غوّاصی میکردند .

۲- اهل لغت و تفسیر ، بُنیان را مصدر گفته‌اند ولی ظاهراً این کلمه درقرآن همه‌جا بمعنان مفعول (مبنّی) بکاررفته است مثل « اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیٰانَهُ عَلیٰ تَقْویٰ مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوٰانٍ خَیْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیٰانَهُ عَلیٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ » توبه : ۱۰۹ ، آیا آنکه بنای خویش را بر تقوای خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است یا آنکه بنای خود را برکنار سیلگاه فرو ریختنی پایه نهاده است؟

در المنار ذیل همین آیه گوید : بنیان مصدر است، مثل عمران وغفران و از آن بنا اراده شود مانند خانه و مسجد و در اینجا بنا مراد است.

و نظیر این آیه است آیهٔ ۲۱ کهف و غیره .

۳- « قٰالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیٰاناً فَاَلْقُوهُ فِی الْجَحِیمِ » صافّات : ۹۷ این آیه در حالات ابراهیم علیه السلام است و ظاهرش آنست که : گفتند برای او بنائی بسازید پس او را در آتش

اندازید . بعضی احتمال داده‌اند که مراد از « ابنوا له بنیاناً » جعل قانون برای بت‌شکستن است و ضمیر «له» بعمل برمیگردد : یعنی برای آن کار (بت شکنی و اهانت بخدایان) قانون مخصوصی (سوزاندن بآتش) جعل کنید پس اورا در آتش اندازید.

٤ـ « قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » نحل: ٢٦ کسانی که پیش از آنها بودند مکر کردند خدا از پایه‌های بنایشان آمد ، تا سقف از فوقشان بر آنها افتاد ؛ آمدن خدا ، آمدن دستوراوست .

ناگفته نماند: بنیان مفرداست و جمع نیست ولی بعضی گفته‌اند که جمع بنیانه است .

ابن : پسر . اصل آن بنواست، به پسر از آن جهت ابن گویند که بنای پدر است . خدا پدر را در ایجاد فرزند بنّا قرار داده‌است وبا عنایت نیز بکار میرود مثلاً بمسافر گویند : ابن السبیل . ابن العلم وابن اللیل و ابن البطن نیز گفته‌اند (از مفردات)

« وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ » بقره : ٨٧ ، بعیسی پسر مریم آیات روشن دادیم .

١ـ « وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ » بقره : ١٧٧ ، ابن سبیل چنانکه اهل تفسیر گویند مسافری است که از خانواده ومال خوددستش کوتاه شده باشد . از ابن عباس و قتاده و ابن جبیر نقل شده که آنرا میهمان گفته‌اند . چون درقرآن همه جا جز آیهٔ ٣٦ نساء درردیف اهل زکوة واهل انفاق شمرده شده‌است میدانیم که ابن سبیل فقیر و اهل استحقاق و در مانده است .

علّت این تسمیه شاید آن باشد که چنین کسی جزسبیل مُعَرِّفی ندارد و فقط پسر راه بودنش را میدانیم و شاید آن باشدکه چون از اهلش منقطع است گوئی : سبیل ، پدر و مادر اوست .

٢ـ « وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰى يُؤْفَكُونَ» توبه : ۳۰ .

این آیه از سه جهت قابل دقت است .

اوّل : عُزیر است که یهود او را عَزرا خواند ، این کلمه بهنگام تعریب تغییر یافته چنانکه « یَسوع » به « عیسی » و یوحنّا به « یحیی » تغییر یافته است ، و عَزرا همان است که دین یهود را تازه کرد و اسفار تورات را پس از آنکه در غائلهٔ بَخْتَ نَصَر ازبین رفت ، جمع کرد و نوشت و ازکوروش پادشاه ایران اجازه خواست وبنی اسرائیل رابفلسطین باز گردانید و آن درحدود ٤۵۷ سال قبل از میلاد بودعلی هذا در مقابل این خدمت اورا پسرخدا خواندند (المیزان) .

دوّم : ظاهر آن است که یهود عزیر را پسر حقیقی خدا میدانستند و بعنوان شرافت این سخن نمیگفتند! زیرا این مطلب در ردیف ابن الله بودن عیسی آمده و عیسی را ، نصاری پسر واقعی خدا میدانند .

بطور کلّی دربارهٔ عیسی گفته اند که او خدا و پسر خدا و یکی از سه خداست ، قرآن میگوید « لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ »مائده :۱۷ و۷۲ «وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ » توبه : ۳۰ « لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ » مائده ۷۳ معلوم میشود که نَصارٰی دربارهٔ عقیده بعیسی سه فرقه شده اند : فرقه ای اورا خداوفرقه ای پسر خدا و فرقه ای یکی از سه خدا (که درعین حال یکی اند)دانسته اند

خلاصه آنکه چون ابن الله بودن عزیر در ردیف ابن الله بودن مسیح آمده است ، میفهمیم که یهود عزیر را پسر واقعی خدا میدانستند وگرنه در ردیف عیسی نمیامد وهرد و بیك چوب رانده نمیشد ، زیرا میان اینکه احتراماً بگوئیم فلانی پسر خداست واینکه بگوئیم فرزند واقعی خداست فرق از زمین تا آسمان است .

در المیزان ذیل آیهٔ مانحن فیه فرموده : اینکه یهود عُزیر را ابن الله گفته اند نمیدانیم که مانند ابن الله

بودن مسیح است در نزد نصاری ، و در او جوهر ربوبیت هست و یا او از آن مشتق و یا عین اوست ؟ و یا این تسمیه تشریفی است مثل « نَحْنُ اَبْناءُ اللهِ وَاَحِبّائُهُ » که قول دیگر یهود است (انتهی) .

ولی بنابرتحقیقی که گذشت شِقِ اوّل صحیح‌تر است و اینکه المیزان فرموده : سیاق آیهٔ ما بعد « اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ » مؤید شقِ دوّم است بنظر ، چندان قوی نمیرسد. مخصوصاً با ملاحظهٔ « یُضاهِئُونَ... » .

سوم : « یُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ » نشان میدهد که عقیدهٔ ابن‌الله بودن به یهود و نصاری از کفار دیگر راه یافته است ؛ زیرا این آیه میگوید : یهود و نصاری در این سخن نظیر قول کفار پیش از خود را میگویند . بطوریکه اهل تحقیق بیان کرده‌اند : عقیدهٔ ابن‌الله وحلول و تثلیث در میان بُرَهمائی و بودائی‌های هندوستان و نیز در چین وژاپون وفُرس قدیم ومصریها و یونانیها و رومیها معروف بوده و از آنها بعقاید یهود و نصاری راه یافته است (رجوع به المنار و المیزان ذیل آیهٔ ما نحن فیه) در المیزان ذیل آیهٔ « وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً » مریم : ۸۸ فرموده مراد از ولد فرزند حقیقی است و دلیلش آنست که « ولد » آمده و گرنه « ابن » گفته میشد . (زیرا ابن از وَلَداعَم است و وَلَد فقط بفرزند حقیقی اطلاق میشود) .

۳ - « یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لاتَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ » هود : ۴۲ پسرم با ما سوار شو و با کافران مباش .

« بُنَیَّ » مُصَغّر ابن و مضاف بیاء متکلم است واز تصغیر واضافه مهربانی و دلسوزی اراده میشود .

نا گفته نماند : جمع ابن ، اَبْناء و بَنون است مثل « نَحْنُ اَبْناءُ اللهِ وَ اَحِبّائُهُ » مائده : ۱۸ و مثل « یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ » شعراء : ۸۸ .

بنت : دختر . بنت وابنة هر

دو بمعنی دختر است مثل « وَ مَرْیَمَ ابْنَةَ عِمْرانَ الَّتِی اَحْصَنَتْ فَرْجَها » تحریم ۱۲ جمع آن بنات است نظیر « اَمْ لَهُ الْبَناتُ وَلَکُمُ الْبَنُونَ » طور : ۳۹ .

۱ ـ « وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَبَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالٰی عَمّا یَصِفُونَ بَدِیعُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ اَنّٰی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَخَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ » انعام : ۱۰۰ـ ۱۰۱ .

این آیه از چند جهت مورد دقت است . اوّل اینکه عده‌ای از مردم جنّ رادرکارهای عالم‌شریك خدا قرارداده‌اند مثل عقیدهٔ مجوس که بیزدان و اهریمن قائل بودند و هرخیر را از یزدان و هر شرّ رااز اهریمن میدانستند و مثل یزیدیه که بالوهیت ابلیس قائل‌اند .

دوّم : بنین‌وبنات که‌فرموده: « خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ » آیا از ملائکه‌اند یا از جنّ ویاازملائکه و بشر ؟ .

در المیزان فرموده : گفته‌اند که قریش گویند خدا از جنّ زن گرفت (نعوذبالله) و در اثر این ازدواج ملائکه بوجود آمدند واین بسیاق آیهٔ « وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ » انسب است ، علی‌هذا بنین و بنات همه از ملائکه‌اند .

این سخن در المیزان بطور احتمال و تردید گفته شده ولی نمیشود درست باشد زیرا آیات دیگر نظیر « وَجَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الَّذِینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمٰنِ اِناثاً » زخرف : ۱۹ و آیهٔ « اَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ اِناثاً وَهُمْ شاهِدُونَ » صافات : ۱۵۰ صریح‌اند در اینکه مشرکان ملائکه را دختران خدا میدانستندنه پسران و دختران . ودرمقام رّد آنها آمده « اَمْ لَهُ الْبَناتُ وَلَکُمُ الْبَنُونَ » طور : ۳۹ .

بنظر میاید که « خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ » مطلبی جداگانه باشد و نیز جاعلین شرکاء غیرازخارقین بنین و بنات باشند ، یعنی عدّه‌ای هم برای خداپسران ودختران جعل کردند ، امّا دختران که جعل کردند همان

ملائکه‌اند که گفته شد وامّا پسران را باحتمال قوی از جنّ جعل کرده‌اند، مؤید این مطلب آیهٔ « وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً » صافات : ۱۵۸ است : یعنی میان خدا و جنّ نسب قرار دادند ، بنابراین احتمال گفتند : ملائکه دختران خدا وجنّ پسران خدایند .

اگر گویند : شاید مراد از « بنین » همان‌است که یهودعزیررا پسر خدا خواندند و نصاری مسیح را ! گوئیم « بنین » جمع این‌است و نصاری‌ویهود دوپسربیشترنگفته‌اند علی‌هذا لازم بود « بنین » تثنیه گفته شود نه جمع وانگهی آیه در بیان اوضاع مشرکین است نه‌اهل کتاب. ما در اینجا آیاتی ازسورهٔ صافّات را نقل میکنیم تا مزید توضیح شود ...

« فَاسْتَفْتِهِمْ اَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ . اَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ اِنَاثاً وَهُمْ شَاهِدُونَ . اَلَا اِنَّهُمْ مِنْ اِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَاللّٰهُ وَاِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ . اَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ . مَالَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ .... وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ اِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ » صافّات : ۱۴۹ ـ ۱۵۸ .

در این آیات ، بعد از نقل و رّد این سخن که ملائکه دختران خدایند میفرماید : میان خدا وجنّ نسب قراردادند! این آیه باملاحظه‌ی « وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ » روشن میکند که : بنین را از جنّ و بنات را از ملائکه تراشیده‌اند . و در این صورت « اَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ » دربارهٔ ملائکه است که چرا آنها را فقط دختران خدا میدانید و با آنکه پسران در نزد شما بهتر است پس چرا پسران نمیدانید ، نه اینکه چرا پسر رافقط بخود نسبت میدهید زیر آنها بخدا نیز پسر قائل بودند منتها از جنّ .

والله العالم

* * * *

مخفی نماند : مضمون آیهٔ « اَلَا اِنَّهُمْ مِنْ اِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَاللّٰهُ » و آیهٔ « وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً اِنَّ الْاِنْسَانَ لَكَفُورٌ » زخرف : ۱۵ آنست که مشرکان دربارهٔ بنین و

بنات عقیده داشتند که آنها بطور توالد- از خدا بوجود آمده‌اند ! ولی آیهٔ « وَقَالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً سُبْحَانَهُ » بقره : ۱۱۶ و آیهٔ « لَوْ أَرَادَ اللهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ » زمر : ٤ وهمچنین آیات ٦٨ یونس و ٤ کهف و ۸۸ مریم و ۲٦ انبیاء و سایر آیات ، همه از اتخاذ ولد صحبت میکنند و آن بظاهر غیر از وَلَدِ حقیقی است .

آیا عدّه‌ای هم قائل باتخاذ ولد بوده و میگفتند : خدا ملائکه و جنّ و عُزیر و غیره را نزائیده ولی بفرزندی خود انتخاب کرده است ؟! و یا این عدّه همان عدّهٔ سابق‌اند ولی قرآن بعنوان اتخاذ ولد آنرا بازگو میکند ؟!

ممکن است پیشینیان هر گروه که از عهد پیامبران چندان دور نبوده‌اند ، قائل باتخاذ ولد از باب تشریف بوده‌اند و پسینیانِ آنها معتقد بتوالد شده‌اند و قرآن مجید هر دو را ردّ میکند .

آنچه از آیهٔ « وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ .... » و سایر آیات بدست آمد بقرار ذیل است .

۱ ـ عدّه‌ای جِنّ را شریك خدا دانسته‌اند در خلقت و تدبیر عالم .

۲ ـ نادانان برای خدا پسران و دختران جعل کرده و از جانب خود وبدون مدرك این سخن گفته‌اند.

۳ ـ گفته‌اند : ملائکه دختران خدا و جِنّ پسران خدایند .

٤ ـ آنانکه عقیده بپسران و دختران حقیقی داشتند غیر از معتقدین باتخاذ ولد بوده‌اند .

٥ ـ همهٔ این حرفها باطل و بی‌اساس است و خدا از آنچه گفته‌اند منزّه میباشد .

ناگفته نماند افسانهٔ اتخاذ ولد و غیره که در میان مشرکان رواج داشت غیر از خرافات یهود و نصاری است نه اینکه مراد از هر دو یکی است ، قرآن اکثر این عقاید سخیف را در بیان حالات مشرکان نقل میکند و بحساب گفتهٔ یهود و نصاری جداگانه میرسد . و بنظرم گاهی هم

مشترکاً نقل و ردّ میکند .

بَهت : تحیّر . « فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ » بقره : ۲۵۸ ، کافر مبهوت و متحیّر شد . « بَلْ تَأْتیهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ » انبیاء : ۴۰ ، بلکه قیامت ناگهان میاید و مبهوتشان میکند .

بهتان دروغی است که شخص را مبهوت میکند (مفردات) « سُبْحانَکَ هٰذا بُهْتانٌ عَظیمٌ » نور : ۱۶ ، پاك و منزّهی تو این بهتانی بزرگ است .

بهج : بهجت بمعنی خوش منظر است که بیننده آن شادمیشود « فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ » نمل : ۶۰ ، باغهای خرّم که سُرور آور است باآن روياندیم « وَأَنْبَتَ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ » حجّ : ۵ ، رویانید هر گیاه خوش منظر و سرور آور را . فعل بهج را از باب قَطَعَ یقطع ، شادکردن واز باب عَلِمَ یَعْلَمُ شاد شدن وازباب کرم یکرم خوش منظر شدن ، گفته‌اند(اقرب الموارد)

بَهل : تضرّع . « ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکاذِبینَ » آل عمران : ۶۱ سپس تضرّع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم .

راغب گوید : بهل وابتهال در دعا بمعنی تضرّع است و هر که ابتهال را (درآیه) بلعن تفسیر کرده برای آنست که ابتهال درآیه بجهت لعن است . مجمع البیان آنرا لعن معنی کرده و از ابن عباس ، تضرّع نقل میکند . درنهایه گوید : ابتهال در اصل بمعنی تضرّع و مبالغه در دعاست . معانی دیگری نیز برای آن ذکر کرده‌اند که لازم بنقل نیست . در کافی کتاب الدعاء باب الرغبة از امام صادق علیه السلام نقل شده که ابتهال برداشتن دستهاست بهنگام دعا آنگاه که حالت رِقّت و گریه باشد .

حدیث مباهله

جریان مباهله بانصارای نجران در سال دهم هجری اتّفاق افتاده و یکی ازعجیبترین حوادث اسلامی است که تاآنرا در پیش خود مجسّم نکنیم باهمیّت آن متوجه نخواهیم شد .

هیئتی از نصارای نَجران (شهریست میان حجاز و یمن) پیش حضرت رسول ﷺ آمدند و آن درموقعی بود که مردم غیر نصارای آن شهر، اسلام آورده بودند. درمسجدمدینه ناقوس زدند و نماز خواندند و در مصاحبه باآنحضرت گفتند: ما را بچه میخوانی؟ فرمود: بهشهادت اَلااِلٰهَ اِلّااللهُ وَاَنّی رَسُولُ اللهِ واینکه عیسی بنده ومخلوق است، میخورد، مینوشید و حَدَث میکرد...

گفتند: پدرش کی بود؟ میخواستند بگویند: درصورت بنده و مخلوق بودن لازم است که پدر داشته باشد، فرمود: مَثَلِ عیسی در پیش خدا همچون آدم است که از خاك آفریده شد او پدر و مادر نداشت، در جواب عاجز ماندند و متحیّر شدند (ولی ازلجاجت دست بردار نبودند) آیه: ٦١ آل عمران نازل شد که «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَائَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَائَنَا وَ اَبْنَائَكُمْ وَنِسَائَنَا وَنِسَائَكُمْ وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» یعنی: هرکه با وجود این علم که بسوی تو آمده در بارهٔ عیسی با تو مجادله کند بگو: بیائید که پسران و زنان و نفوس ماوشما را بخوانیم وتضرّع کنیم ولعنت خدا را بردروغگویان قرار دهیم.

بدنبال این آیه، حضرت فرمود با من مباهله کنید اگر راستگو باشم لعنت برشما نازل خواهدشد واگر دروغگو باشم برمن. گفتند: با انصاف آمدی و قرار مباهله گذاشتند.

چه دعوت بزرگ وحیرت‌انگیزی!!! رسول خدا ﷺ پیش خود چه میاندیشید؟ این دعوت چهار احتمال داشت.

۱- نفرین آنحضرت پذیرفته‌شده نصاری منکوب شوند.

۲- بالعکس.

۳- نفرین هیچ طرف باجابت نرسد.

٤- نفرین هردو مستجاب شود و همه از بین بروند.

فقط صورت اول بنفع آنحضرت بود. سال دهم هجری است فعالیت‌ها بثمر رسیده ، حضرت حکومت و تشکیلات و ساز و برگ دارد ، نصارای نجران مسلمان نشدند که نشدند ، اقدام باین خطر بزرگ یعنی چه ؟ خدایا این مرد بزرگ چه قدر ایمان و اطمینان خاطر داشته و بدین و خدای خود چقدر مؤمن بوده است ؟!!! بامتانت و آرامش خاطر ، بآنها پیشنهاد مباهله میکند یعنی : دست بسوی آسمان بردارم و از ربّ العالمین وپدید آورندهٔ کائنات بخواهم تا شما را در اثر این لجاجت که بخرج میدهید تار و مار کند .

باید یقین کرد که اگر آنحضرت در حقانیت دعوت خود ذرّه‌ای تردید داشت هرگز چنین پیشنهاد مخیّر العقولی نمیکرد .

در هر حال ، نصاری چون بمنزل خود برگشتند گفتند : اگر فردا با قوم خود آمد مباهله بکنیم چون اگر بدعوت خود ایمان نداشته باشد اهل بیت خویش را نمیاورد وقت صبح دیدند با چهار نفر میاید که عبارتند از دو پسر و یك مرد و یك زن . گفتند اینها کیستند ؟ جواب شنیدند : این پسر عمّ و دامادش علی که محبوبترین خلق پیش اوست و این دو فرزند اوست واین زن دختر او فاطمه است که پیشش از همه عزیزتر است . در نقل مجمع البیان هست که آنحضرت در وقت آمدن دست در دست علی داشت و حسن و حسین پیش رویش بودند و فاطمه درپی ایشان میآمد صلوات الله علیهم اجمعین .

آنحضرت پیش آمد و بر دو زانو نشست ! ابوحارثه که اُسقف نصاری بود ازدیدن آن وضع گفت : بخدا مانند انبیاء بزانو نشست گویند اُسقف گفت : صورتهائی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جایش برکَنَد البتّه خواهد کند ! مباهله نکنید هلاك میگردید بعد گفت : یا اَبا القاسم ما مباهله نمیکنیم و مصالحه میکنیم با ما مصالحه کن بر مبلغی

که بپرداخت آن قادرباشیم .بالاخره با وضع جزیه بر نصارای نجران ، این واقعه پایان یافت .

ذیل این مطلب

ناگفته نماند : باتفاق شیعه و اهل سنّت رسول خدا ﷺ فقط علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را با خود بمباهله برد ، با آنکه «نِسائَنا وَاَبْنائَنا وَاَنْفُسَنا» درآیهٔ شریفه جمع است و خدا بدعوت جمع دستور داده بود . ناچار باید گفت وواقع هم این است که در آنروز مصداق واقعی « اَبْنائنا » دو نفربیشترنبودند و مصداق واقعی « نِسائنا » فقط حضرت فاطمه ع و مصداق واقعی « اَنفسنا » فقط علی علیه السلام بودوگرنه لازم‌بودکه دیگران‌رانیزببرد تا صیغهٔ جمع مصداق پیداکند، علی‌هذا این آیه،عظمت شأن این‌چهاربزرگوار را بیشتر ازآنچه بتصور آید روشن میکند ، مخصوصاً کلمهٔ « اَنفسنا » که حضرت مولی الموالی در آن مصداق نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردیده است .

در المنار بعد ازنقل اینکه : روایات در رفتن این چهار نفر با آنحضرت ،متفق‌اندمطلب‌ناصحیحی آورده‌که میشود ازبزرگترین اغلاط و تعصبات نا بجایِ محمد عبده بحساب آورد . عجبا !!!! تعصب وتحت‌تأثیرمحیط‌بودن با دانشمندان چه‌ها میکند با آنکه چند سطر پیش میگوید : مسلم و ترمذی و دیگران آنرا ازسعد (وقاص) نقل‌کرده‌اند باز در ذیل میگوید : حدیث را شیعه وضع کرده‌اند ! واقعاً موی بر اندام آدمی راست میشود ای روی تعصب سیاه !! دانشمندی مثل محمد عبده که از دیدن نهج‌البلاغه بیخود میشود وبشرح آن کمرمی‌بندد و هر جا در تفسیرش بیخردان و نادانان و حتی ابوهریره راکه پیش دنیای اهل سنّت مقبول است بباد انتقاد میگیرد، ولی در زمینهٔ‌مانحن فیه و امثال آن چنان‌کج میرود که باعث اعجاب هربیننده است .

ناگفته‌نماند : علامهٔ‌طباطبائی در ج ۳ المیزان ذیل آیهٔ شریفه در

بحث روائی ؛ سخن المنار را نقل و رد کرده و لغزشهای آنرا بررسی کرده است ، طالبین بآنجا رجوع کنند .

بهم : « اُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْاَنْعَامِ » مائده : ۱ راغب گوید : بهمة بمعنی سنگ سخت است ، بمرد شجاع بجهت صلابتش بهمة گویند و هر چه از محسوسات و معقولات فهمش دشوار باشد مُبهم گویند ، بَهیمه آن است که نطق ندارد و این را از آن سبب گفته‌اند که درصوت آن ابهام است ولی در عرف بغیر درندگان و طیور ، گفته میشود .

در مجمع البیان فرموده : بهیمه اسم هرچهارپاست در دریا باشد یا در خشکی . در قاموس گفته بهیمه هرچهارپاست ولو در دریا باشد ، یا هرحیوانیکه تمیز ندارد ، جمع آن بَهائم است . از زجاج نقل شده : بهیمه هر حیوانی است که عقل ندارد .

نا گفته نماند : این ترکیب (بَهِيمَةُ الْاَنْعَامِ) در قرآن سه بار آمده و در هر بار به « انعام » اضافه شده است در بارهٔ انعام گفته‌اند که مراد از آن گوسفند و گاو و شتر است (انعام ثلثه) این‌ازبعض آیات نیز بدست میاید مثل « زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ ... مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ... » آل عمران : ۱۴ ، که خیل (اسبان) از انعام جدا ذکرشده‌است ومثل «وَالْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعُ ... وَ الْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً » نحل : ۵-۸ ، که اسبان واستران و خران از انعام جدا نقل شده‌اند و مثل «وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْاَنْعَامِ» فاطر : ۲۸ .

و در بعض آیات دراعم بکار رفته است نظیر « اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ » اعراف : ۱۷۹ ونظیر « كُلُوا وَارْعَوْا اَنْعَامَكُمْ » طه : ۵۴ و غیره .

در اینصورت آیامراد ازانعام در سورهٔ مائده ، اَعمّ است و یا

خصوص انعام ثلثه ؟

لازم است بدانیم که آیهٔ اوّل مائده در سورهٔ حجّ بدون ذکر بهیمه تکرار شده است دراینجا هر دو را نقل میکنیم « اُحِلَّتْ لَکُمْ بَهِیمَةُ الْاَنْعَامِ اِلَّا مَا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ » مائده : ۱ ، « وَاُحِلَّتْ لَکُمُ الْاَنْعَامُ اِلَّا مَا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ » حجّ : ۳۰ .

و خلاصه آنکه بهیمه مطلق چهار پا و اعمّ از انعام است و میشود گفت که مراد از انعام مطلق انعام و شامل شتر و گاو و گوسفند است اعمّ از اهلی و وحشی و کلمهٔ « اُحِلَّتْ » مانع از آنست که باسبان و استران و غیره شامل باشد زیرا معمولا آنها برای سواری و بارکشی است و مراد از « اُحِلَّتْ » خوردن گوشت آنهاست و همچنین اضافهٔ بهیمه بانعام بیانیّه است یعنی : « اُحِلَّتْ لکم البهیمة هی الانعام » : بهیمه ایکه همان انعام باشد بر شما حلال شده است .

در المیزان ، اضافه را اضافهٔ نوع براصنافش فرموده مثل نوع الانسان و جنس الحیوان اگر مرادش این باشد که این اضافه مثل اضافهٔ انسان الزنجی و حیوان الاهلی است کاملا صحیح و بجاست و عبارت اخرای بیانیه است . از کلبی و فرّاء نقل شده که مراد از بهیمة الانعام وحشی های انعام است یعنی آنها بر شما حلال شده اند در این صورت اضافهٔ بمعنی لام است . ولی باتوجّه بآیهٔ مانحن فیه و آیهٔ « وَلِکُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَکاً لِیَذْکُرُوا اسْمَ اللهِ عَلیٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ » حجّ : ۳۴ و آیهٔ « وَیَذْکُرُوا اسْمَ اللهِ فِی اَیَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلیٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ » حجّ : ۲۸ ، خواهیم دید که این سخن قابل قبول نیست زیرا بعید است حیوان وحشی و بیرون از دسترس بشر مراد باشد .

ناگفته نماند در روایت محمد بن مسلم وزراره وغیره از امام باقر و صادق علیهما السلام منقول است که بهیمة الانعام را جنین انعام فرموده اند در المیزان آنرا از تهذیب نقل کرده و فرموده در کافی و فقیه ... نیز نقل

شده . . . و قمی در تفسیرش و مجمع‌البیان از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده است .

مرحوم فیض در صافی بعداز نقل آنچه گفته شد فرموده: احتمال دارد مراد از این اخبار بیان فرد اخفی است (یعنی آیه بآنها هم شامل است) یا مراد تحدید است یعنی از شکم مادر بآنها بهیمه گفته میشود پس منافات با تعمیم ندارد .

عیاشی در ذیل آیه از امام باقر از پدرش نقل کرده که از علی علیه السلام از خوردن گوشت فیل وخرس ومیمون سئوال شد فرمود: این از بهیمة الانعام که خورده میشود نیست. حدیث شریف میرساند که بهیمة الانعام شامل انعام غیر جنین نیز میباشد .

بوء : مساوات . بیضاوی در ذیل آیهٔ ٦١ بقره گوید : بُوء در اصل بمعنی مساوات است . راغب در مفردات گفته : اصل بَواء مساوات اجزاء است . مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ٦١ بقره آنرا از زجّاج نقل میکند و میگوید از عبادة بن صامت نقل شده که گفت : خدا انفال را بپیغمبرش قرارداد «فقسّمها بینهم علی بَواء » یعنی بالسویه تقسیم کرد. در نهج‌البلاغه آمده « فیکون الثواب جزاءً والعقاب بَواءً » (خطبه ١٤٢) : تا ثواب پاداش و قصاص برابر باشد .

ولی مجمع‌البیان و المنار و غیره معنی اصلی آنرا ، رجوع گفته‌اند .

ناگفته نماند: معنای مساوات در این کلمه و مشتقات آن بسیار مناسب است مثلا در آیهٔ «وَ بٰاءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » بقره: ٦١ ، اگر گوئیم باغضب خدا برگشتند چندان دلچسب نمیشود المنار گوید : این مثل آن است که بگوئیم : فلانی جمع کرد وبصفت مغبون برگشت ، یعنی نتیجه سعی یهود آن شد که با غضب خدا برگشتند .

فکر میکنم این بهترین بیان است که المنار گفته است ولی بنابر آنچه ما اختیار کردیم معنی آیه این میشود : با غضب خدا قرین شدند

که عبارت اخرای مساوات است « فَبَاءُو بِغَضَبٍ عَلٰی غَضَبٍ » بقره : ۹۰ ، پس قرین غضب بالای غضب گشتند .

«وَاِذْ بَوَّأْنَا لِاِبْرَاهِیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ» حج : ۲۶ ، آنگاه که مکان بیت را برای ابراهیم مهیّا کردیم . مهیّا کردن ساختن و تسویه است «تُبَوِّءُ الْمُؤْمِنِینَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ » آل عمران : ۱۲۱ ، برای مؤمنین مواضعی بجهت جنگ آماده وتسویه میکنی «وَالَّذِینَ تَبَوَّءُ الدَّارَ وَالْاِیمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ » حشر : ۹ .

« اِنِّی اُرِیدُ اَنْ تَبُوءَ بِاِثْمِی وَ اِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ اَصْحَابِ النَّارِ » مائده : ۲۹ ، من میخواهم تو با گناه من و گناه خودت قرین و باهم باشی تا از اصحاب آتش گردی .

آیهٔ شریفه درقصهٔ پسران آدم واقع است وظاهر آن انتقال سیئات مقتول بقاتل است در محاسن برقی کتاب عقاب الاعمال باب عقاب القتل از امام باقر علیه السلام مروی است « مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً اَثْبَتَ اللّٰهُ عَلٰی قَاتِلِهِ جَمِیعَ الذُّنُوبِ وَبَرِّءَ الْمَقْتُولَ مِنْهَا وَ ذٰلِکَ قَوْلُ اللّٰهِ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی « اِنِّی اُرِیدُ اَنْ تَبُوءَ بِاِثْمِی وَ اِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ اَصْحَابِ النَّارِ » یعنی هر که مؤمنی را عمداً بکشد خدا همهٔ گناهان او را بر قاتل ثبت و مقتول را از آنها کنار میکند و این است سخن خدا « اِنِّی اُرِیدُ اَنْ تَبُوءَ ... الخ » .

در المنار از ابن عبّاس نقل شده که « اِثمی » را بمعنی اِثم القتل گرفته یعنی : من میخواهم با گناه خودت و گناه کشتن من ، قرین و متلبّس باشی . ودروجه دیگر انتقال سیئات را که گفتیم آورده است در این باره بیان المیزان کامل و قابل استفاده است بآنجا رجوع شود و نیز راجع بتوضیح و تحقیق مفصّل انتقال اعمال، بکتاب تجسّم عمل یا تبدّل نیرو بمادّه صفحه ۳۴۵ - ۳۵۱ تألیف آقای محمّدامین رضوی مراجعه شود که بسیار جالب و مفید است .

باب : دَرٌ. مدخل. « لَاتَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ اَبْوَابٍ

مُتَفَرِّقَةٍ » یوسف : ٦٧ ، از یك در وارد نشوید و از درهای متفرق وارد شوید .

این کلمه شامل تمام امکنه است گویند : باب‌البیت ، باب‌الدار ، باب‌المدینة .

و چون باب وسیلهٔ وصول و دخول بمحل است گویند : این علم باب فلان علم است یعنی با این میتوان بآن رسید واز اینجاست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود « اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها » راغب درمعنی آن گوید : بوسیلهٔ علی بشهر علم رسیده میشود .

علی‌هذا در آیهٔ « فَتَحْنا عَلَیْهِمْ اَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ » انعام : ٤٤ باید گفت : وسائل مراد است یعنی : وسائل رسیدن بهر شیء را در اختیارشان قرار دادیم .

« فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ » قمر : ١١ ، درهای آسمان را باآبیکه میریخت گشودیم . ظاهراً در اینجا « ابواب » برای نشان دادن کثرت ریزش آب است گوئی آسمان برای ریختن آب درها شده بود .

« وَفُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ اَبْواباً » نباء : ١٩ ، این آیه دربیان احوال آخرت است گویا مراد از آن این باشد که در آنروز آسمان بطوری مفتوح ومنبسط میشود که همه‌جایش باب میگردد و در نتیجه آسمانی نمیماند .

بُور : بوار در اصل بمعنی کساد است « یَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ » فاطر : ٢٩ ، امیدوارند بتجارتی که هرگز کسادنمیشود . طبرسی در ذیل آیهٔ ١٨ : فرقان ، گوید اصل آن از « بارَتِ السلعةُ تَبُورُ اذا کسدت فلا تُشْتَرىٰ » است گویا که متاع باقی ماند و فاسد شد .

راغب گوید : بوار معنایش کساد بیشتر است و چون کساد موجب فساد است و گویند « کَسَدَ حَتّیٰ فَسَدَ » لذا از هلاکت با بَوار تعبیر میاورند .

علی‌هذا اگر بوار را هلاکت معنی کنیم ترجمه بلازم معناست « وَ مَکْرُ اُولٰئِکَ هُوَ یَبُورُ » فاطر : ١٠ ، ومکر

آنها فقط آن کساد و بی‌بهره میشود. (ولی اعمال مؤمنان چنانکه در ماقبل آیه هست ، بطرف خدا بالا میرود) .

« وَاَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ » ابراهیم : ۲۸ قوم خویش راساکن خانه هلاك و کساد کردند .

« حَتّٰی نَسُوا الذِّکْرَ وَکانُوا قَوْماً بُوراً » فرقان : ۱۸ گفته‌اند «بُور» جمع « بایر» است یعنی هلاك شدگان. و گفته‌اند : مصدراست مفرد وجمع باآن توصیف میشود درمجمع البیان و مفردات شعر ذیل که بُور صفت مفرد آمده نقل شده است ، ابن ـ زِبَعْرَیٰ گفته :

یٰا رَسُولَ المَلیكِ اِنَّ لِسانی
راتِقٌ ما فَتَقْتُ اِذْ اَنَا بُورٌ

ممکن است « بور » را در آیه بمعنی بی‌بهرگان که عبارت اخرای کساد است گرفت : یعنی : تا یاد ـ آوری راازیاد بردندومردمی بی‌ثمر بودند .

بال : حال . « قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْاُولیٰ قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبّی» طه: ۵۱ فرعون گفت : حال مردمان گذشته (که بخدا ایمان نیاوردند) چیست ؟ موسی گفت علم آنها پیش پروردگار من است . « فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ اللّاتی قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ » یوسف : ۵۰ حال وحکایت زنانیکه دستهایشان را بریدند چیست وچرا آنکار کردند ؟ .

مجمع البیان و مفردات آنرا حال معنی کرده‌اند در قاموس حال و خاطر و قلب و غیره نیز گفته شده در نهج البلاغه هست : « ولا ـ تخطربِبال اُولی الرَّوِیات خاطرة من تقدیر جَلال عزّته » یعنی بخاطر صاحبان فکرچیزی از اندازهٔ قدرت خدا نمیرسد . در اینجا می‌بینیم که « بال » در قلب بکار رفته‌است .

راغب دراینگونه موارد «بال» را بمعنی حال باطنی (که قلب هم میشود گفت) گرفته است . کلمهٔ بال چهار بار در قرآن مجید آمده است .

بیت : مسکن . اعم ازآنکه از سنگ باشد یا موی و غیره

(اطاق ـ خیمه) (اقرب الموارد ، مفردات) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۲۵ بقره فرماید : بیت و منزل و مأوی نظیر هم‌اند و بیت شعر را از آن بیت گویند که حروف و کلام را جمع کرده مثل منزل که اهلش را جمع میکند . راغب گوید : جمع بیت، بیوت و ابیات است لیکن بیوت مخصوص بمسکن و ابیات مخصوص بشعر است. « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما »بقره: ۱۵۸ هر که خانهٔ خدا را قصد کند (حَجّ آورد) یا عُمْرَه آورد بر او گناه نیست که بصفا و مروه بگردد و طواف کند . «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا » نمل: ۵۲ اینك خانه‌هاـ یشان در اثر ظلمیکه کردند خالی مانده است .

در اینجا دربارهٔ چند آیه باید توضیح بدهیم .

۱ ـ « وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً » فرقان : ۶۴ در اقرب‌الموارد گوید : « بات یبیت بیتوتة ... اَدْرَكه اللیل نام اولم‌ینم » یعنی بیتوته آن است که شب آدمی را درك کند بخوابد یا نه . درقاموس ونهایه نیز چنین گفته ودرمجمع‌البیان آنرا اززجّاج نقل میکند .زمخشری گفته : بیتوته آنست که شب تو را دریابد خواه بخوابی یا نه .

علی‌هذا معنی آیه این است: بندگان خدا آنهائی‌اند که شب آنها رادرمییابددرحالیکه برای پروردگار خود ساجد و قائم‌اند . در این صورت احیاء تمام شب در عبادت ، ازآیه فهمیده نمیشود و اگر کمی ساجد و قائم باشد ، مصداق آیه واقع میشود .

بعضی از بزرگان در تفسیر خود گوید : بیتوته درك شب است خواهد بخوابد یا نه . واین برخلاف آنست که از اهل لغت نقل شد زیرا در نقل اهل لغت ، شب فاعل است نه مفعول .

۲ ـ « فَاِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ » نساء : ۸۱ .

بَيُوت (بر وزن قَيُوم) آن

است که در شب انجام داده شود (مفردات) در اقرب‌الموارد هست : « بَیَّتَ الْاَمْرَ : عَمِلَهُ اَوْدَبَّرَهُ لَیْلاً » همچنین است در نهایهٔ ابن‌اثیر و صحّاح ، طبرسی آنرا از مُبَرّد نقل کرده است .

بنابراین معنی آیه چنین است : پس چون از پیش تو بیرون روند عدّه‌ای از آنها ، شب هنگام غیر از آنچه تو میگوئی تدبیر میکنند . همچنین آیهٔ « وَهُوَ مَعَهُمْ اِذْیُبَیِّتُونَ مَالَایَرْضیٰ مِنَ الْقَوْلِ » نساء : ۱۰۸ خدا با آنهاست آنگاه که شب هنگام آنچه خدا راضی نیست تدبیر میکنند .

۳ - « قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَتاکُمْ عَذابُهُ بَیاتاً اَوْنَهاراً » یونس : ۵۰ گفته‌اند : بیات وتبییت ، قصدکردن دشمن است در شب . ترجمهٔ آیه این‌است : بگو خبردهید اگرعذاب خداشب یا روزشمارادریابد... وازاین معنی است « قالُوا تَقاسَمُوا بِاللهِ لَنُبَیِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ » نمل : ۴۹ گفتند : بخداقسم یادکنید که صالح و اهل اوراشب هنگام قصدکرده و بکشیم .

ناگفته نماند : آنچه دربارهٔ سه آیهٔ فوق گفته شد نزدیك بهم و بلکه مصداق هم‌اند .

۴ - « وَلْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ » حجّ : ۲۹ مراد ازبیت عتیق کعبه است ، این‌ترکیب در آیهٔ ۳۳ همین سوره نیز واقع است . اما اینکه چرابکعبه عتیق گفته شده ، از وجوهیکه درمجمع‌البیان نقل شده دو وجه اقرب بنظر میرسد ۱ - چون کعبه و جای آن از مِلکیّت مردم‌آزاد است وآنگاه که بنا نهاده شد کسی مالك آنزمین نبود علی‌هذا ، آن آزاد مطلق است ومال کسی نیست بلکه برای همه است[1] « وُضِعَ لِلنّاس » ۲ - بواسطهٔ قدمت آن که اوّلین خانهٔ برای مردم است ، عتیق نامیده شده‌است. راغب گوید : عتیق آنست که در زمان یا مکان یا رتبه مقدّم باشد لذا بقدیم و شخص محترم و آزاد عتیق گویند . بنابراین میشودگفت که : عتیق در آیه بمعنی محترم

(۱) درکافی از امام باقر علیه‌السلام نقل شده : « قال هو بیت عتیق من الناس لم یملکه احد »

است ، بیت عتیق یعنی خانهٔ محترم این وجه ازدووجه گذشته بهتراست و مؤید آن کلمهٔ حرام است که در بعض آیات صفت بیت واقع شده مثل « جَعَلَ اللهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنّاسِ » مائده : ۹۷ و حرام چنانکه میدانیم بمعنی محترم است.

۵ ـ کلمهٔ بیت درقرآن دربیوت مردم وحشرات و چادر وغیره بکار رفته است مثل « وَجَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعامِ بُیُوتاً » نحل : ۸۰ « وَاَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً » نحل : ۶۸ « کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً » عنکبوت : ۴۱ .

۶ ـ « وَلَیْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقیٰ وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها » بقره : ۱۸۹ .

اهل تفسیر گفته‌اند: درجاهلیّت اشخاص مُحْرِم مادامیکه در حال اِحرام بودند بمنازل خود نقبی زده و از آن داخل میشدند و آنرا کار خوب می‌پنداشتند ، درمجمع البیان آنرا از ابی‌جارود ازامام باقر علیه السلام نقل کرده است .

بنابراین ، آیه میگوید خوبی آن نیست که بخانه‌ها ازعقب آنها درآئید بلکه خوبی در تقوی است و بمنازل ازدرهای آنها در آئید .

و در وجه ربط ما بعد آیه با ما قبل آن که میگوید « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقیتُ لِلنّاسِ وَالْحَجِّ » گفته‌اند : چون درماقبل از حجّ یاد شده بدان مناسبت این عادت بدذکرورَدّ آن تذکرداده شده است .

دراخباراهل بیت علیهم السلام که در تفسیر عیاشی و غیره نقل شده « وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها » باتیان امور ازوجوه شرعی معنی شده و نیز نقل شده : « آل محمّد صلی الله علیه و آله ابواب الله وسبیله والدعاة الی الجنّة و القادة الیها و الاَدِلّاءُ علیها الی یوم القیمة » .

۷ ـ ناگفته نماند از اینکه نقل شد : بیت بمعنی مسکن است خواه ازسنگ باشد یا پارچه وازاینکه در معنی « دار » میگویند: محلّی است

که جامع بناء وعرصه است (قاموس) روشن میگردد که ترجمهٔ صحیح بیت ، اطاق و ترجمهٔ « دار » خانه است ، اطلاقات قرآن نیز از این قرار است، چنانکه با مراجعه به المعجم‌المفهرس واضح میگردد .

۸ - « اِنَّمایُرِیدُاللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ » احزاب : ۳۳ دربارهٔ این آیه به « اَهل » رجوع شود .

بَید : فنا . ازبین رفتن . « قالَ ماأَظُنُّ اَنْ تَبِیدَ هٰذِهِ اَبَداً » کهف : ۳۵ گفت گمان ندارم که این باغ از بین برود و فانی شود . در نهج‌البلاغه در صفت دنیا آمده « نافدة بائدة » خطبهٔ ۱۰۹ یعنی دنیا تمام شدنی و فنا شدنی است .

بیض : بَیاض : سفیدی . « یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ » آل‌عمران : ۱۰۶ اِبْیَضَّ از افعال آن است مثل « وَاَمَّاالَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ » آل‌عمران : ۱۰۷ وابیض وصف است مثل « الخَیْطُ الاَبْیَضُ » بقره : ۱۸۷ بَیضاء مؤنث ابیض میباشد « وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاِذا هِی بَیْضاءُ لِلنّاظِرِینَ » شعراء : ۳۳ .

بِیض (بکسر اول) جمع ابیض است « وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ » فاطر : ۲۷ راغب گوید : بتخم مرغ بجهت سفید بودنش بیضه گویند و جمع آن بَیض (بفتح اول) است در وصف حوریان بهشتی آمده « کَاَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ » صافات : ۴۹ .

* از آیهٔ « وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ » یوسف : ۸۴ ، بدست میاید که بینائی حضرت یعقوب از بین رفته بود ، بعضی‌ها گفته‌اند با بیاض عین مقداری از بینائی باقی میماند ، المیزان در رد این سخن گوید : آیهٔ ۹۳ همین سوره که میگوید : این پیراهن مرا ببرید و بصورت پدرم بیندازید که بینا میشود دلیل آنست که بینائی وی از بین رفته بود . مخفی نماند : آیه صریح است در اینکه سفیدی چشم یعقوب معلول حزن بود . آمدن مژدهٔ یوسف نیز توأم با سرور بود لذا سرور

سبب شده که بتدریج چشم حضرت یعقوب صحت یابد چنانکه آیهٔ ۹۳: و ۹۶ از آن خبر میدهد علی‌هذا معجزه‌ای درکار نبوده چشم یعقوب هم بکلّی از بین نرفته بوده ، این یك مداوای عجیبی است که قرآن روشن میکند .

گفتیم که در بارهٔ حوریان بهشتی آمده « کَاَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ » نظیر این آیه ، آیهٔ « وَحُورٌ عِینٌ کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ » واقعه : ۲۳ و آیهٔ « غِلْمَانٌ لَهُمْ کَاَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ » طور : ۲۴ است .

جملهٔ اسمیّه دالّ بردوام‌است قهراً دالّ بر حال نیز میباشد اگر گفتیم : زید قائم است یعنی اکنون در حال قیام است ، اگرجمله‌های اسمیّه را در سه آیهٔ فوق دالّ بر حال بدانیم معنی این میشود که اکنون مانند تخم مرغ مکنون‌اند نتیجه این میشود : حوریان وغلمان فعلا مانند تخم مرغ مکنون‌اند و چنانکه تخم مرغ نهان در زیر سینهٔ مرغ ، چیزی درآن نیست وبتدریج مبدّل بجوجه میشود ، حوریان و غلمان نیز که از اعمال آدمی بوجود میایند بتدریج مبدّل بحوری شده‌و در آخرت « حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ » میشوند. این تحقیق آنطور که در نظرم مانده ازرفیق‌دانشمندم آقای رضوی نویسندهٔ کتاب تجسّم عمل است .

بیع : فروختن . راغب در مفردات گوید : بیع دادن جنس و اخذ قیمت و شراء دادن قیمت و گرفتن جنس است. « وَاَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰا » بقره : ۲۷۵ ،مجمع‌البیان نیز در ذیل آیهٔ ۲۵۴ بقره ، مثل راغب گفته است وهردوتصریح میکنندکه گاهی بفروختن ، شراء و بخریدن ، بیع اطلاق میشود .علی‌هذا بیع‌بمعنی‌یك طرف معامله‌است فروختن یا خریدن .

ولی از بعضی آیات ظاهر میشود که گاهی در مطلق خرید و فروش بکارمیرودنظیر« مِنْ قَبْلِ اَنْ یَاْتِیَ یَوْمٌ لَابَیْعٌ فِیهِ وَلَاخُلَّةٌ» بقره : ۲۵۴ ، چنانکه طبرسی آنرا تجارت معنی

کرده . ولی میشود گفت که بیع در آیه بمعنای مشهور (فروختن) است یعنی شخص مُجرِم چیزی ندارد که بفروشد و خلاصی خود رادرمقابل آن بگیرد . جنس دراینجاآن است که مجرم میدهد وقیمت همان نجات است که دریافت میکند . ولی این درآن روز نیست « رِجالٌ لاتُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ » نور: ۳۷.

در المیزان هست : تجارت چون با بیع مقابل افتد ، مراد از تجارت استمرار آن است، واینکه در آیه پس از نفی تجارت ، بیع نفی شده برای افهام این است که نه تجارت دائمی آنها را از یاد خدا باز میدارد و نه یك بیع که در مدّت تجارت واقع میکنند .وگفته شده: نفع تجارت بسیار ونفع یك بیع نا چیز است ، آیه چون بازداشتن تجارت را نفی کرد این مستلزم باز نداشتن یك بیع نیست لذا بار دیگر بیع نفی شده است یعنی :مردانیکه نه بهرهٔ بسیار و نه کم آنهارا ازیاد خدا باز نمیدارد . (خلاصهٔ سخن المیزان) .

« فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُمْ بِهِ » توبه : ۱۱۱ ، شاد شوید بمعاملهٔ خود که انجام داده‌اید . مبایعه واقع کردن بیع است و بین الاثنین بودن آن بواسطه با یع و مشتری است مانند تبایع «وَاَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ»بقره : ۲۸۲ .

« اِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ » فتح : ۱۰ ، آنانکه با تو بیعت میکنند جز این نیست که با خدا بیعت میکنند .

* بیعت : متّولی کردن و عقد تولیت است (اقرب الموارد)طبرسی ذیل آیه : ۲۵٤ بقره گوید، بیع دست بهم دادن برای فروختن و بیعت دست بهم دادن برای ایجاب طاعت است . علی‌هذا بیعت آن است که شخصی دست بدست شخصی بدهد یعنی ترا بر خود متّولی کردم و طاعتت برمن واجب است .

« اِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ » ممتحنه : ۱۲ .

بِیَعٌ : (بروزن عنب) جمع

بیعه و آن معبد نصاری است (کلیسا) چنانکه قاموس و صحاح و اقرب‌الموارد گفته « وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ » حج : ۴۰ .

صوامع جمع صومعه است (دیر) وبیع جمع بیعه است (کلیسا) و این هردو راجع بنصاری است ، صومعه برای راهبان و کلیسا برای دیگر نصاری در مجمع‌البیان گوید گفته‌اند : بِیَع معابد نصاری است در شهرها و صوامع معبد آنهاست درکوهها و صحراها . صَلَوات ، کنیشتهای یهود است طبرسی آورده گویند اصل آن صُلُوَة (بروزن عروة) است در تعریب صلوة شده است ، مساجد معبد مسلمین است .

امّا معنی آیه : نباید گفت ظاهر آیه ، احترام و رسمیّت صومعه‌ها و کلیساها و کنیشتها را همطراز مساجد نشان میدهد ! زیرا ظاهر آیه آنست : اگر جنگ نبودو خدا بعضی را با بعضی دفع نمیکرد دشمنان پیامبران و اعداء دین درهر عصر معابد را از بین برده و آثار پیامبران را محو میکردند . و از این آیه چنانکه المیزان گفته معلوم میشود که درشرایع گذشته فی‌الجمله دفاع بوده است هرچند کیفیّت آن معلوم نیست .

بَین: وسط . « وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعاً » کهف : ۳۲ میان آندوباغ ، زرعی قرار دادیم « وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً » فرقان : ۵۳ اقرب‌الموارد گوید : بین ظرف است بمعنای وسط . راغب گوید : بین وضع شده برای تخلّل و وسط میان دو چیز .

این کلمه هم اسم و هم ظرف زمان و مکان بکار میرود ، وهرگاه بمکان اضافه شود ظرف مکان است مثل دو آیهٔ فوق و چون بزمان اضافه شود ظرف زمان است مثل : « اَزُورك بين العصر والاصيل » از قرآن مجید بران ظرف زمان مثلی پیدانشد . این کلمه در دو آیه فوق مبنی برفتح است وچون اسم استعمال شود مُعْرَب باشد مانند سائر اسماء

نحو « لَقَدْتَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنكُمْ مَاكُنتُمْ تَزْعُمُونَ » انعام : ۹۴ بنابر قرائت عدّه‌ایکه «بینکم» را مضموم خوانده و فاعل « تقطع » گرفته‌اند یعنی وصل و جمع شما پاره شد و آنچه گمان میکردید گم گردید . وبنا برقرائت دیگران که « بینکم » رامفتوح خوانده و ظرف گرفته‌اند معنی آنست که رابطهٔ میان شما قطع گردید .

نا گفته نماند « بین » آنجا بکار میرود که دارای مسافت باشد مثل « وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » بقره : ۱۶۴ و یا دارای عدد باشدمثل « وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ » بقره : ۲۲۴ و مثل « وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ » نساء : ۲۳ و بآنچه مقتضی معنای وحدت‌است در صورتی اضافه میشود که مکرر باشد مثل « فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ » مائده : ۲۵ « رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ » اعراف : ۸۹ .

* « بَيْنَ يَدَيْهِ - بَيْنَ اَيْدِينَا » معنای تحت اللفظ این ترکیب ، میان دو دستش ، میان دستهای ما ، است ولی از این ترکیب نزدیکی اراده میشود ، راغب گوید :«هٰذَا الشَّيءُ بَيْنَ يَدَيْكَ » یعنی این بتو نزدیك است . طبرسی درتفسیر آیة الکرسی گفته : « بَيْنَ يَدَيْهِ » یعنی پیش اوست. دیگران « مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَمَاخَلْفَهُمْ» را آنچه در پیش‌رو وآنچه درپشت سراست ، گفته‌اند .

در هرحال ، مراد از ترکیب « بَيْنَ يَدَيْهِ » آنست که درپیش باشد خواه نزدیك باشد و خواه دور و گذشته . « وَاِذَاقِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ اَيْدِيكُمْ وَمَاخَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» یس : ۴۵ احتمال داردکه مراد از « ما » در دو مورد عمل بد باشد یعنی چون بآنها گفته شود بترسید از کاریکه پیش روی شماست و اکنون مرتکب میشوید و ازعملیکه بعداً مرتکب خواهیدشد شاید مورد رحم قرارگیرید . یعنی اکنون از کار بد دست بکشید و در آینده هم نکنید . ولی در جوامع الجامع از

امام صادق علیه السلام نقل شده : بترسید از گناهانیکه فعلامیکنید وازعقوبتی که در پس دارید « اِتَّقُوا مٰا بَیْنَ اَیْدیکُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَمٰا خَلْفَکُمْ مِنَ الْعُقُوبَةِ » .

دراینجاچنانکه ملاحظه میشود از « بین ایدیهم » عمل نزدیك و حاضر اراده شده ولی در آیهٔ « فَجَعَلْنٰاهٰا نَکٰالاً لِمٰابَیْنَ یَدَیْهٰا وَ مٰا خَلْفَهٰا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ » بقره : ٦٥ ظاهراً مراد از « وماخلفها » اعمال گذشته باشد یعنی : آن عذاب را، عقوبت گناهان خال وگذشتهٔ آنها قرار دادیم ، مگرآنکه نکال بمعنی عبرت باشدکه آنوقت مراد از «مٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا» اُمَم حاضره و از « مٰا خَلْفَهٰا » اُمَم بعدی است ولی وجه اول قوی است .

و در آیهٔ « مُصَدِّقاً لِمٰابَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتٰابِ » مائده : ٤٨ و نظائرآن ، کتابهای سلف وگذشته مراداست که پیش ازقرآن بوده‌اند، و نزدیك و پیش رو بودن لازم نیست .

بان : آشکار و ظاهر شد . ناگفته‌نماند : بیان ، بینونة وتبیان همه از « بین » بمعنی وسطاند . که گذشت و چون وجود وسط توأم‌با انفصال و ظهور و انقطاع است لذا « بان » را بمعنی قطع شدن و آشکار شدن گفته‌اند ! میگویند : « بٰانَ الشَّیءُ عن الشَّیء » یعنی قطع شد . وگویند : « بٰانَ الشَّیءُ بَیٰاناً » یعنی آشکار و روشن شد . « اُنْظُرْ کَیْفَ نُبَیِّنُ لَهُمُ الْاٰیٰاتِ » مائده : ٧٥

ثلاثی و اِفعال و تفعیل وتفعّل و اِستفعال این کلمه هم لازم و هم متعدی هردوآمده است (قاموس) .

* « بَیِّن » صفت مشبهه است «لَوْلاٰیَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطٰانٍ بَیِّنٍ» کهف : ١٥ ، چرا بر خود دلیل روشنی نمیاورند ؟ « قَدْتَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره : ٢٥٦ ، تفعّل دراینجاباحتمال قوی برای حصول دفعة بعد دفعة است : یعنی کمال ورشد ازضلالت پُر روشن گردیده « وَلِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ » انعام : ٥٥ ، تا راه گناهکاران روشن گردد .

* « اَمْ اَنَا خَیْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَلَا یَکَادُ یُبِینُ » زخرف : ۵۲ ، یا من بهترم از اینکه خوار است و نزدیك نیست سخنش را آشکار کند و فصیح بگوید . این قول فرعون است که در بارهٔ موسی گفت و « یُبین» در اینجا متعدّی است. در مجمع‌البیان از حسن نقل‌شده که‌در موقع بعثت گره از زبان موسی گشوده شده بود چون دردعای‌خود گفت « وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی،خدا در جواب فرمود « قَدْ اُوتِیتَ سُؤْلَكَ یَا مُوسٰی » و فرعون این سخن را برای تعییر گفت و اشاره بما سبق کرد . این استدلات کاملا صحیح است ولی ظاهر آیه آنست که اثری باقی مانده بود .

احتمال دیگری بنظر میاید که قوی است،وآن اینکه‌معنی« وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی » آن نیست که در زبان موسی گِره بوده است بلکه موسی از خدا خواست که منطق او را روان‌گرداند تا حقایق را خوب مجسّم کند و مطلبش را بفهمند ، و فرعون غرضش آن بود که این شخص از اقامه حجت عاجز است و ادعا ودلیلش روشن نیست.بنظرم عقدهٔ زبان موسی از آن دراذهان مانده که نقل شده در بچگی آتش را در دهان‌گذاشت وزبانش لکنت پیدا کرد . و مؤیّد احتمال ما آن است که موسی میخواست درمقابل فرعون سخن گوید واحتمال‌داشت مقام وجاه فرعون سبب تلجلج‌زبان موسی‌گردد و مطلب را خوب ادا نکند لذاگفت : پروردگارا منطق مرا روان کن و لکنت از زبانم بگشا . درجای دیگر آمده که موسی بخدا عرض کرد « وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لَا یَنْطَلِقُ لِسَانِی فَاَرْسِلْ اِلٰی هٰارُونَ » شعراء : ۱۳ کاملا روشن است که موسی از تنگی سینه و در نتیجه از روان نشدن زبانش می‌ترسید و آیهٔ «وَاَخِی هٰارُونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً » قصص ، ۳٤ ، روشن میکند که هارون‌ازموسی فصیح‌تربود نه‌اینکه موسی لکنت داشت .

بنا بر آنچه گفته شد که اَفعال

این مادّه لازم و متعدی بکاررفته، ممکن‌است « مبین » راکه‌اسم‌فاعل از باب افعال است بمعنی آشکاریا آشکار کننده بگیریم مثل «یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ » دخان : ۱۰، و مثل « وَهُوَ فِی الْخِصَامِ غَیْرُ مُبِینٍ » زخرف : ۱۸ ، اودرخصام‌وگفتگو آشکار کننده نیست .

این کلمه صد و نوزده بار در قرآن مجیدآمده و در همه ،جزآیهٔ زخرف لازم بکار رفته گر چه در بعضی از آنها ممکن است متعدی حساب‌کرد مثل «کتاب‌مبین» ممکن است آیهٔ زخرف را نیزلازم گرفت « إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ » نساء : ۱۹ ، « وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَیْکُمْ آیَاتٍ مُبَیِّنَاتٍ » نور : ۳٤ ، یعنی : مگرآنکه کار بدآشکار، بیاورند حقّاکه بشما آیات روشن‌فرستادیم بعضی‌ها « مبیّنات » را بفتح« یاء » واسم مفعول خوانده‌اند یعنی آیات روشن شده که خدا آنها را روشن کرده است .

* « بیّنة »مؤنث « بیّن » وجمع آن بیّنات است وآندو بمعنی دلیل روشن و آیات واضح‌اند .

« بیان » بمعنی کشف وازنطق اَعمّ است و اسم مصدر نیزمیاید . « هٰذَا بَیَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًی » آل‌عمران: ۱۳۸ ، این کلام و سخنی روشن است برای مردم «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ» رحمن : ٤ ،انسان‌راآفرید و باو بیان وکشف مافی‌الضمیر را تعلیم کرد . « ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنَا بَیَانَهُ » قیامة : ۱۹ .

در مجمع‌البیان فرماید: تبیان وبیان هردوبیك معنی است «وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْءٍ » نحل : ۸۹ ، کتاب را برتوبجهت بیانِ هر چیز فرستادیم .

« وَآتَیْنَا هُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ» صافات : ۱۱۷ ، بآن دو کتاب روشن دادیم . ممکن است مستبین در اینجا متعدی‌باشد یعنی کتابی که مجهولات را روشن میکندوشریعت را بیان می‌نماید وشایدلازم وبمعنی کتاب روشن باشد . والحمدلله‌وهو خیر ختام .

ت

تاءِ : حرف چهارم از الفبای فارسی وحرف سوم ازالفبای عربی است .

این حرف دراوّل کلمه گاهی برای قَسَم میاید مثل «وَتَاللّٰهِ لَاَکِیدَنَّ اَصْنَامَکُمْ » انبیاء : ۵۷ بخدا در کار بُتهایتان حیله میکنم و نیز برای مخاطَب و مونّث در اوّل کلمه واقع میشود نحو «وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذِی اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ » احزاب: ۳۷ «تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلٰائِکَةُ ظَالِمِی اَنْفُسِهِمْ » نحل : ۲۸ .

بآخر کلمه برای تأنیث لاحق و در وقت وقف به‌هاء مبدّل میشود مثل « حَمَلْنٰاکُمْ فِی الْجٰارِیَةِ » و نیزدروقف ثابت می‌ماند مانندااُخت و بِنت و با الف بجمع لاحق‌میشود نحو مؤمنات و مسلمات و نیزبآخر فعل ماضی برای متکلم و مخاطَب وتأنیث ملحق میگردد مثل «وَجَعَلْتُ لَهُ مٰالاً مَمْدُوداً » « اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ » « لَقَدْجِئْتِ شَیْئاً فَرِیّاً » اقرب‌الموارد گفته : تاء ملائکه‌برای تأکید جمع است (زیرا جمع آن ملائك‌است) در مجمع‌البیان ذیل آیه ۷۵ انعام فرموده واووتاءمَلکوت برای مبالغه است.راغب‌گوید : ملکوت‌مختص ملك خداست و آن مصدر ملك (فعل ماضی) است و تاء بآن داخل شده است .

تابوت : صندوق . و آن بنابرآنچه گفته‌اند از توب بمعنی رجوع است زیرا انسان نوبه بنوبه سوی صندوق برمیگردد (المیزان).

« اِذْاَوْحَیْنٰااِلیٰ اُمِّكَ مٰایُوحیٰ . اَنِاقْذِفِیهِ فِی التّٰابُوتِ فَاقْذِفِیهِ فِی الْیَمِّ» طه : ۳۹ آندم که بمادرت آنچه وحی باید کرد وحی کردیم که او

را درصندوق کن وصندوق را بدریا رها کن .

* «وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِ سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ اِنَّ فى ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ » بقره : ۲۴۸ .

آیهٔ شریفه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است که از پیامبر خود خواستند مَلِکی (فرماندهی) بر آنان تعیین کند که باوی بجنگ روند پیامبرشان گفت : خدا طالوت را بر شما فرمانده کرده ، گفتند : اورا قبول نداریم ، خود از او لایقتریم . پیامبرشان گفت : دلیل پادشاهی او آنست که صندوق معهود سوی شما آید که در آن آرامشی است از پروردگارتان و باقیمانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و هرون واگذشته‌اند و ملائکه آنرا حمل کنند ، اگر اهل ایمان باشید در آن برای شما دلیل هست .

از کریمهٔ شریفه استفاده میشود که صندوقی در بنی‌اسرائیل بود و وجود آن مایهٔ آرامش خاطر و سبب اطمینان قلبشان بود و در آن چیزهائی ازموسی وهارون بیادگار مانده بود بنابر آنچه درمجمع‌البیان آمده : عرب آل فلان میگوید و خود شخص را اراده میکند و یا مراد موسی و هرون با خانواده آنهاست و نیز معلوم میشود که تابوت از بنی اسرائیل مفقود شده بود « اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ » .

جملهٔ « تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ » چنانکه گفته‌اند حال است از تابوت، بهتر است که از اتیان تابوت حال باشد یعنی : نشانه فرماندهی طالوت آنست که تابوت درحالیکه ملائکه آنرا حمل میکنند بسوی شما آید ، آیهٔ ما بعدکه می‌فهماند فرماندهی طالوت را پذیرفتند ، مفید آنست که تابوت با آن حال بسوی بنی‌اسرائیل آمده است .

در المنار از اثبات این معجزه وحشت کرده وگوید : دو تا گاو

بسوی بنی‌اسرائیل میاوردند بـالهام ملائکه آنـرا میاوردند و از طبری از وَهَب بن‌مُنَبِّه نقل میکند که بدو گاو حامل تابـوت ، چهـار ملک مُوَکَّل بودند ودرکتب بنی‌اسرائیل هست کـه دو گـاو قـائد و سـائق نداشتند ....

بنی‌اسرائیل تاریخشان پر از اِعجاز پیامبران است ، پس چـرا آیه را از ظاهرش براندازیم واگر بگوئیم ملائکه آوردند چه‌ضرردارد و اگرالمنار تفسیر را تابقصهِ مَلِکهٔ سَبأ میرسانید در بارهٔ آمدن تخت ملکه ، بواسطهٔ اعمال قدرت آصف بن برَخیا ، که صریح قرآن است چه میگفت ؟!!

در بارهٔ این صندوق چیزهای بسیار گفته‌اند و جدا کردن صحیح آنها از نا صحیح کاری‌مشکل ودر عین حـال بی‌فائـده اسـت و آنچه گفتنی‌است درقرآن یادشده واشاره کردیم . در تورات فعلی در سِفر خروج باب ۲۵ و در جاهای دیگر ذکر آن‌آمده ولی اِغراق‌آمیزاست مسترهاکس امریکائی در قاموس کتاب مقدس در بارهٔ آن بتفیصل سخن گفتـه و گوید از جملـه دو لوح که احکام عشره درآنها نوشته شـده بود و تورات و غیره در آن صندوق بود .

تبب : تَبّ و تَباب بمعنی خسران و زیان است راغب زیان مستَمِر ، مجمع‌البیان زیان مُؤدِی برفساد ، قاموس نقص وزیان‌مطلق گفته است « وَمـاکَیْدُ فِرْعَوْنَ اِلّافی‌تَبابٍ » غافر : ۳۷ ، حیلهٔ فرعون نیست مگر در زیان « وَمـازادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبِیبٍ » هود : ۱۰۱ بآنها جز خسران نیافزودند .

* « تَبَّتْ یَدٰا اَبِی‌لَهَبٍ وَتَبَّ . مٰا اَغْنیٰ عَنْهُ مٰالُهُ وَمٰاکَسَبَ . سَیَصْلیٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ . وَامْرَءَتُهُ حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ فِی‌جِیدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد ، ۱-۶

غرض از نقل کامل‌این سورهٔ مبارکه آنست که بعضی معنای‌سوره را درك نکرده و گفته‌اند : قـرآن در این سوره ناسزاگفته و این از ساحت کتاب آسمانی بدور است

و ناسزا گفتن دلیل بی‌منطقی است وگرنه‌احتیاجی بناسزا گوئی نیست مخصوصاً که زن ابولهب نیزبزشتی یاد شده است (خلاصهٔ شبهه‌ایکه گفته‌اند و یا میشود گفت) .

ابتدا بمفردات‌سوره رسیدگی میکنیم : «تبّت» فعل ماضی‌مؤنث و « یداابی‌لهب » فاعل‌آنست«تبّ» فعل ماضی و فاعلش ضمیر مستتر به‌ابی‌لهب برمیگردد یعنی: دودست ابالهب و خود او بزیان و خسران افتاد . ابولهب عموی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است ، این کُنیه را قرآن جعل نکرده بلکه باو در اثر زیبائی و خوشمنظری و گونه های سرخش ، اَبالهب میگفتند وآن نام در میان مردم تعریف اوبود وقرآن مجید همان را آورده است .

« وَامرَءَتُهُ » عطف است بفاعل « سَیَصلیٰ » یعنی: « سیصلی‌ابولهب و امرءته النارَ » ، زن ابولهب بنام اُم‌جمیل خواهرابوسفیان ، زنی‌فتنه انگیز و سخن چین و دوبهم زن‌بود نقل شده خارهارا میاورد وزیرپای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میریخت‌جملهٔ «حَمّالةالحطب فی‌جیدها حبل‌من‌مسد» حال است از « وامرءته » یعنی : زنش داخل‌آتش میشود در حالیکه هیمه حمل میکند و در گردنش ریسمانی است از لیف خرما. مراد از این دو جملهٔ حالیّه خواه سخن چینی باشد ویاآوردن خار وریختن براه‌آنحضرت (احتمال‌دوم موافق آیه است) آنست که : جهنّم رفتن این‌زن‌عمل دنیائی‌اوراحکایت میکند در حالیکه در دنیا بود در همان حال بآتش داخل میشود .

با این طریق ، سورهٔ مبارکه و مطالب آن کاملا طبیعی است . بار دیگر ترجمهٔ سوره را یکجا میاوریم : دستهای ابالهب و خود اوبزیان افتاد مال وی‌وآنچه فراهم کرده‌بوداو را بی‌نیاز نکرد ، حتماً بآتش زبانه‌دار داخل میشود، زنش نیز درحالیکه حامل هیمه وریسمان در گردن است داخل آتش‌میشود .

بعضی‌ها « تَبَّتْ یَدَا اَبِی‌لَهَبٍ وَ تَبَّ » را نفرین دانسته و در ترجمه

گفته‌اند : بریده‌باد دستهای ابولهب و نابود باد او .

اوّلاً تَب وتباب چنانکه گفتیم بمعنای خسران است ثانیاً : آیه خبر است و نفرین نیست چنانکه گفته‌شد و احتیاجی بنفرین گرفتن نداریم .

اگر گویند : چرا ابولهب و زنش طوری بخصوص آمده است که قابل تطبیق بعموم نیست حال آنکه سلیقهٔ قرآن اَعمّ گفتن مطالب است و جز در موارد ضروری تصریح بشخص نکرده است آیاممکن نبودکه اووزنش مانند دیگران بعداً ایمان بیاورند .

گوئیم : اگر سورهٔ مبارکه بعد از هلاکت او و زنش نازل‌شده باشد در این صورت هیچ اشکالی نیست زیرا پس از مرگ وحتمیّت جهنّمی بودن ، حال آنها بیان‌شده است مثل فرعون و هامان‌وقارون و غیره ، و اگر در حال حیات آن دو نازل شده باشد باید گفت که چون در علم خدا ایمان نیاوردن آنهاحتمی‌بودلذا درحال زنده بودن بحسابشان رسیده است ، میشود گفت : مفسران اجماع دارند بر نزول سوره در حال حیات آن‌دو و « سَیَصلی » را نیز شاهد میاورند که از آینده خبر میدهد و اگر آنوقت ابولهب و زنش مرده بودندلازم‌بود باصیغهٔ ماضی گفته‌شود ونیزروایاتی وارد شده که میفهماند نزول سوره در حال حیات آنها بوده است(۱)

ولی‌میشود گفت : سورهٔ‌مبارکه بعد از هلاکت آندونازل شده‌است. « سَیَصلی » خبر از عذاب آخرت است نه برزخ و دوران مرگ در این زمینه فقط یك روایت دربرهان از جابربن یزید ازامام‌باقر علیه‌السلام ویك روایت در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیه‌السلام نقل شده است حال روایت برهان که در سندش عمروبن‌شمر هست روشن است ودر روایت قرب‌الاسناد نیز تحقیق لازم است و آنچه ازابن‌عباس وغیره نقل شده موضوعیت ندارد والله العالم.

تَبر : (بروزن فلس وفرس) هلاك شدن . نابود گشتن . « وَکُلّاً

(۱) بقیّهٔ مطلب را در « لهب » مطالعه کنید . از نظر تاریخ مرگ او بعد از هجرت است .

ضَرَبْنَا لَهُ الْاَمْثَالَ وَكُلاًّ تَبَّرْنَا تَتْبِيراً» فرقان : ۳۹ برای همه مثلها را زدیم و همه را نابود کردیم نابود کردن کامل .

نا گفته نماند : راغب تبررا متعدی گفته وگوید : «تَبَرَهُ وتَبَّرَهُ» هر دو بیك معنی است ، قاموس نیز چنین گفته‌است. ولی در اقرب الموارد «تبر» از باب نصر ینصر وعلم یعلم ، لازم و بمعنی هلاك شدن و «تبر» از باب تفعیل متعدی و بمعنی هلاك کردن آمده است .

* «وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ اِلَّا تَبَاراً» نوح : ۲۸ ، تباراسم مصدروبمعنی هلاکت‌است، وظالمان راجزنابودی میافزای . «اِنَّ هٰؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِيهِ» اعراف : ۱۳۹ ، حقا آنچه اینان درآنند نابود شونده است .

اگرثلاثی و مزیدفیه این کلمه هر دومتعدی باشندلازم‌است بگوئیم تفعیل در اینجا از برای تکثیر است «وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيراً» اسراء : ۷ ، بهرچه‌غالب شدند بطورکامل نابودش کنند .

تبع : تبع واتباع بمعنی پیروی است . خواه بطور معنوی واطاعت باشد مثل «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» بقره : ۳۸ ، هرکه ازهدایت من پیروی کندبرای آنها خوفی نیست ومحزون‌نمیشوند وخواه بطورمحسوس و دنبال کردن نحو «فَاَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ» یونس : ۹۰ ، فرعون و لشگریانش آنها را تعقیب کردند و از پی آنها رفتند .

* «ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا اَنْفَقُوا مَنّاً وَلَا اَذىً» بقره : ۲۶۲ ، سپس در پی چیزی راکه انفاق کرده‌اند مِنّتی یا اذیتی قرارنمیدهند «اَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْاٰخِرِينَ» مرسلات : ۱۷ ؛ آیا پیشینیان را نابود نکردیم سپس دیگران را از پی ایشان میبریم . و با آیهٔ «فَاَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ . . .» دیدیم که باب افعال بمعنی پیروی‌و دنبال کردن و هم پیرو قرار دادن است .

* «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» یوسف : ۳۸ ، از دین پدرانم پیروی کردم .

تَبَع : بروزن فرس بمعنی تابع

است واحد و جمع در آن یکسان میباشد (قاموس) «اِنّا کُنّا لَکُمْ تَبَعاً» ابراهیم : ۲۱ ، ما بشما تابع بودیم .

تَبیع (بروزن شریف) راناصر وکمك گفته‌اند و این از آن جهت است که کمك درپی یاری وکار آدمی میباشد « ثُمَّ لاتَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنا بِهِ تَبیعاً » اسراء : ۶۹ ، سپس برما بسبب آن عذاب یاری و تابعی نیابید . که از پی شما آمده و از ما بازخواست کند .

متتابع : پی‌درپی . «فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ » نساء : ۹۲ .

تُبَّع : « اَهُمْ خَیْرٌ اَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ » دخان : ۳۷ ، «وَاَصْحابُ الْاَیْکَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ کُلٌّ کَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعیدِ » ق : ۱۴ .

این کلمه که فقط دوبار در قرآن مجید آمده ، گفته‌اند : لقب پادشاهان یمن است چنانکه فرعون لقب شاهان مصر ، قیصر لقب شاهان روم و کسری لقب پادشاهان ایران بود .

راغب گوید : عِلّت این تسمیه آنست که شاهان تبع در سیاست و زمامداری تابع یکدیگر بوده و از یك نقشه پیروی میکرده‌اندو گویند : تبّع پادشاهی است که ملّت از وی پیروی نماید .

طبرسی علّت این تسمیه را کثرت پیروان دانسته و قول راغب را بطور احتمال آورده است .

قرآن مجید درنابودشدن قوم تُبَّع صریح است ولی از خود تبع ساکت است . در مجمع البیان از سهل‌بن‌سعد از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود : تبع رافحش نگوئید که اواسلام آورده ، ولیدبن صبیح از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که : تبع بطایفهٔ اَوس وخَزْرَج گفت درهمین جا باشید تا این پیامبر بیاید واگراورا درك میکردم درخدمتش بودم وبااو بپا میخواستم . در تفسیر برهان نیز چند حدیث درهمین مضمون منقول است . درکمال‌الدین صدوق ره ص ۱۶۹ باب ۱۱ سه حدیث درمدح تبع آمده از جمله از ابن‌عباس که گفت کار تبع برشما مشتبه نشود اومسلم بود .

احتمال میرود که او یکی از پیامبران باشدچون ازوی ذمّی نشده و شاید « قوم‌تبّع» مثل « قوم‌نوح» و « قوم ابراهیم » باشد که هر دو پیامبرند نه مثل « قوم فرعون » که مبغوض و ملعون است .

تجارت : معامله . خرید و فروش . راغب آنرا تصرّف در رأس مال برای طلب ربح گفته ، تاجر کسی است که خرید و فروش کند «لاتَأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ » نساء : ۲۹ ، اموال خود را بباطل نخورید مگر آنکه معامله از روی تراضی باشد .

« هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ اَليمٍ ، تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فى سَبيلِ اللهِ بِاَمْوالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ » صف : ۱۰ دراین کریمه ایمان و جهاد جنس و نجات از عذاب قیمت است و معامله با خدا روی‌آندو انجام میپذیرد « لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ » نور: ۳۷ راجع بذکر بیع با تجارت‌به «بیع» رجوع شود .

تحت : زیر . مقابل فوق . « لَاَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ ... » مائده: ٦٦ ، هرآینه روزی میخوردند از بالای سرشان و از زیر قدمهایشان .

ازتحت گاهی بطور کنایه‌نکاح اراده شده است مثل « ... اِمْرَئَةَ نُوحٍ وَ امْرَئَةَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا ... » تحریم : ۱۰ : زن نوح و زن لوط در نکاح دو نفراز بندگان ما بودند .

« لِلَّذينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ ... » آل‌عمران :۱۵ ، ناگفته نماند در حدودچهل بار در تعریف بهشت ، « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ » ذکرشده : بهشت یا بهشت‌هائیکه نهرها از زیر آنها روان است . و در بادی امر بنظر میاید که این نهرها دیده نمیشوند زیرا از زیر جنّات روانند واگراز زیر درختان روان بودند تماشائی و قابل استفاده میبودند .

باید دانست اصل « جَنّ »

بمعنی پوشیدن چیز و مخفی کردن آن است . جنین را از آن ،جنین گویندکه شکم مادر او راپوشیده است . وآن‌بمعنای مفعول است. « فَلَمّاجَنَّ عَلَيْهِ‌اللَّيْلُ » انعام : ۷۶ یعنی شب او را پوشید ، دیوانه را چون عقلش پوشیده شده مجنون گویند ، قلب را چون درمیان‌بدن از انظار پوشیده است‌جنان گفته‌اند ، سپررا چون درحین جنگ شخص را میپوشاند مِجَنّ و مِجَنّة گویند . جَنّت هر باغی است که درختان آن روی زمین را بپوشاند (مفردات) .

علی‌هذا ، باغ وچمن وبستان را جَنّت گوئیم که درختان‌وعلفهای آن روی‌زمین را مستورنموده‌است و جنّت گفتن باعتبار روئیدنیهاست نه زمین ، در این صورت معنی «جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَاالْاَنْهارُ» این است : درختان و روئیدنیهائیکه نهرها از زیر آنها روانند و اگر گفتیم : بهشت‌هائیکه نهرها از زیر آن روانند مراد این مطلب است .

تراب : خاك. « اَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ... » کهف : ۳۷، آیاکافرشدی بکسیکه تو را ازخاك مخصوص آفرید .

در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم :

۱- « وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ... » فاطر: ۱۱ و درقرآن مجید شش بار خلقت‌انسان‌ازتراب مذکور است و همه بلفظ نکره آمده یعنی از خاکی بخصوص . و هشت بار نیز کلمهٔ « طین »آمده وهمه نکره ، یعنی ازگل بخصوص مثل « وَبَدَءَ خَلْقَ الْاِنْسانِ مِنْ طِينٍ » سجده : ۷ ، سه دفعه هم « حَمَاءٍ » آمده باز نکره یعنی از لجن‌سیاه و بدبوی بخصوص « اِنّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ »حجر: ۲۸ ، راجع بتوضیح این آیات به « آدم » رجوع شود .

۲- « وَعِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ اَتْرابٌ » ص : ۵۲ کلمهٔ اَتراب سه بار در صفت حوریان بهشتی آمده است « فَجَعَلْناهُنَّ اَبْكاراً عُرُباً اَتْراباً »

واقعه : ۳۷ ، « ... حَدائِقَ وَأَعْناباً وَكَواعِبَ أَتْراباً » نباء : ۳۳ .

تِرب (بروزن حِبْر) بمعنی همسال است که در یك زمان بدنیا آمده باشند برخلاف دو قلو که در بطن واحد از مادر واحد متولد میشوند و آنهارا توأمان گویند در اقرب‌الموارد هست : « التِرب من وُلِدَمعك واكثرمايستعمل فی‌المؤنث يقال : هذه تِرب فلانة اذاكانت على سِنّها » : ترب کسی است که با تو بدنیا آمده و بیشتر در مؤنث بکار میرود گویند این دختر ، ترب فلان دختر است در صورتیکه همسال باشند .

و درمادہ «تأم» آمده : توأم از تمام حیوان آنست که با دیگری در یکدفعه بدنیا آید دو فرد باشند یا بیشتر . « اَتأمَتِ المرئةُ وَضَعَتْ اثنين فی‌بطن » .

گویند : دو همسال را ازآن تِرب گفته‌اند که با هم خاکبازی میکنند که اصل تِرب بمعنی خاك است .

بنظرمیاید : حوریان بهشتی با همدیگر همسال وهم قد نیستند بلکه مراد تناسب آنها با شوهرانشان است یعنی حوریان از حیث زیبائی ، قَد ، قامت ، حسن منظر و ... با شوهران خود همسال و برابراند

۳ : « ... يَتيماً ذامَقْرَبَةٍ اَوْ مِسْكيناً ذا مَتْرَبَةٍ » بلد : ۱۶ متربه چنانکه درمجمع آمده بمعنی احتیاج شدید است که گویا فقیر از شدت فقر بتراب چسبیده است ، یعنی : یتیمی که دارای قرابت و مسکینی که شدیداً محتاج و بخاك افتاده است .

٤ : « فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرائِبِ » طارق : ۷ راغب گوید : ترائب دنده‌های سینه است و واحد آن تریبه‌است . مجمع‌البیان درذیل اللغة گوید : ترائب اطراف سینه و مفرد آن تریبه است ودر المعنی در ضمن نقل چند قول از عَطا نقل کرده صلب مرد وترائب زن، زیرا که فرزند از دو آب بوجود میآید

و درآخر فرموده : مشهور در کلام عرب ، ترائب استخوانهای سینه و بالای آنهاست . و همین طور است درصحاح وقاموس واقرب‌الموارد، در قاموس معانی دیگر نیز احتمال داده است .

زمخشری نیز آنرا استخوانهای‌سینه گفته و مثل عطا صُلبِ مرد و ترائب زن گفته است . بیضاوی نیز مثل عطا و زمخشری گفته و در ذیل‌قول خود مطلبِ دیگری آورده است .

صُلب ، در لغت هرچیز سخت و محکم ونفوذ ناپذیر است درنهج‌البلاغة در صفت مؤمن آمده « نفسه اَصْلَبُ مِنَ‌الصَّلْد » حکمت : ۳۳۳ نفس مؤمن از سنگ سختر است و در اصطلاح بمهره‌های پشت و مجاری نطفهٔ‌مردگفته شده «وَحَلائِلُ اَبْنائِکُمُ الَّذینَ مِنْ اَصْلابِکُمْ »نساء : ۲۳ .

ناگفته نماند : قول عطا و زمخشری و بیضاوی که صُلب را از مرد و ترائب را از زن‌گرفته‌اند بکلّی باطل و بی‌اساس است و در آیهٔ شریفه نطفهٔ زن مطرح نیست . زیرا در آیهٔ ماقبل میگوید : انسان از آب جهنده که از میان صلب و ترائب بیرون میاید آفریده شده است . آب جهنده (ماء دافق) فقط از مرد است نه زن وانگهی . مقاربت، فقط سبب نزول نطفهٔ مرد است و ربطی بنطفهٔ زن ندارد . نطفهٔ زن در حدود پنج روز پس از قاعدگی از تخمدان جدا شده و وارد لولهٔ زهدان میگردد و در حدود پنج وشش روز درآنجا زنده می‌ماند اگر در عرض این مدت مقاربت اتفاق‌افتادیکی ازسِلولّهای نطفهٔ مرد (اسپر ماتوزئید) وارد نطفهٔ زن (اوول) میگردد و رشد آن شروع میشود ، اِنزال زن و لّذت او در حین مقاربت راجع بانزال نطفهٔ اونیست برخلاف مرد . و خلاصه : آیهٔ شریفه راجع بنطفهٔ مرد است و صلب و ترائب را باید در وجود مردجستجو نمود . وآنکه مثل ابن‌کثیر وغیره دربارهٔ ترائب زن صحبت و نقل اقوال کرده‌اند

از خود آیه غفلت نموده‌اند وگرنه از زن صحبتی بمیان نمیاوردند .

احتمال قوی در آیهٔ شریفه آنست که مراد از صلب ، قسمت آخر ستون فقرات مرد مقابل استخوانهای عانه و مراد از ترائب استخوانهای عانه وخاصره باشددر تفسیرپرتوی‌ازقرآن‌میگوید: مجرای مَنی از بیضه امتداد یافته و از راه مجرای معیّنی که در امتداد کشالهٔ ران است بطرف داخل شکم میرود و بطرف مثانه‌که در پشت‌استخوان عانه است برمیگردد و در زیرمثانه از میان پُروستات (غُدّه‌ایست که در محل خروج ادرار قرار دارد و مجرای ناقل منی از وسط آن عبورمیکند) رد شده وارد مجرای اِدرار میشود قسمتی از این مجرا که داخل شکم است اطرافش حلقهٔ استخوانی‌است‌که درجلو استخوان عانه و در طرفین و عقب‌استخوان خاصره و در پشت ، ستون مهره و استخوان خارجی میباشد (تمام‌شد) علی‌هذامقصود ازصُلب‌قسمت آخر ستون مهره و از ترائب استخوانهای دیگر است‌که منی از میان‌آنهاگذشته وارد مجرای‌ادرار میشود و این است معنای « یَخْرُجُ مِنْ‌بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرائِبِ » .

اگر گویند : تمام‌لغت‌نویسان و مُفَسّرین تَرائب را استخوانهای سینه و دنده‌ها و نحو آن معنی کرده‌اند و در مجمع‌البیان و غیره از اشعار عرب شاهد آورده که تریب استخوان سینه است مثلا در صَحاح هست « اَشْرَفَ ثَدْیاهُاعَلَی‌التَرِیبِ » یعنی پستانهایش برسینه مشرف است در این صورت چگونه ممکن است ترائب را استخوانهای‌عانه وخاصره‌بدانیم؟!!

گوئیم : تریبه و ترائب در اصل لغت بمعنی‌استخوان‌سینه‌نیست و معنای اَولی (تراب) درآن معتبر است و استخوانهای سینه را از آنجهت ترائب گفته‌اندکه مثل‌خاك بسهولت حرکت میکنند طبرسی فرموده : چون استخوانهای سینه مانند خاك بآسانی حرکت میکنند

از آنجهت ترائب گفته‌اند .

دراین صورت چه‌مانعی دارد که‌بگوئیم استخوانهای‌عانه وخاصره را از جهت نرم بودن و خاك‌مانند بودن تَربیه گفته‌اند . اگر مفسّران گذشته در این عصر بوده ومجرای طبیعی مَنی را میدانستند ، ترائب را استخوانهای عانه وخاصره‌معنی میکردند .

در پرتوی از قرآن گوید : ترائب که جمع تربیه است دراصل لغت بمعنای چیزنرم و نفوذپذیر ... و خاك مانند است . این عبارت مبالغه آمیز است زیرا مادّهٔ اولی که تراب است بمعنی خاك میباشد اگر مطلب آنطور بود امثال‌صحاح وقاموس مینوشتند . که تراب‌بمعنی نرمی است و خاك را از جهت نرم بودن تراب‌گویند . حال‌آنکه چنین ننوشته‌اند .

ترف : تَرَفَه یعنی توسّع در نعمت (مفردات) ترف یعنی‌نعمت ابن‌عرفه گفته مُترَف کسی است که بسر خود گذاشته شده‌آنچه‌بخواهد میکند و از وی جلوگیری نمیشود مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۱۶ : اسراء .

بنا براین مُترَف بمعنی‌ثروتمند است ، یعنی‌کسیکه باو نعمت زیاد داده شده وآن درصورت‌عدم‌ایمان سبب طغیان و سرکشی است « اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ »علق: ۶ ، وازموارد استعمال‌آن‌درقرآن مجید بدست میاید که ثروتمند و قدرتمند سرکش مراد است و شاید بهمین جهت است که مجمع‌البیان آنرا در آیهٔ « اِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذٰلِکَ مُتْرَفینَ » واقعه:۴۵ ، ممتنع ازاداء واجبات گفته است .

* « وَکَذَّبُوا بِلِقاءِ الْاخِرَةِ وَ اَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا » مؤمنون: ۳۳ ؛ ملاقات آخرت را تکذیب کرده و در دنیا آنها را مرفّه و صاحب نعمت کردیم « وَاتُّبِعَ الَّذینَ ظَلَمُوا ما اُتْرِفُوا فیهِ وَکانُوا مُجْرِمینَ» هود : ۱۱۶ ، ستمکاران بآنچه در آن وسعت یافته بودند برگشتند و گناهکاران بودند . « وَما اَرْسَلْنا فی‌قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ اِلّا قالَ مُتْرَفُوها اِنّا بِما

اُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ» سباء : ۳٤ ، در هیچ شهری انذار کننده‌ای نفرستادیم مگر آنکه ثروتمندان آن گفتند : ما بآنچه فرستاده شده‌اید کافریم .

از آیهٔ شریفه بخوبی روشن میشود که در وحلهٔ اوّل طبقهٔ سوّم، از انبیاء حمایت کرده‌اند زیرا انبیاء بحمایت آنها و غیره برخاسته‌اند ونیز ثروتمندان در مرحلهٔ اوّل بمبارزه برخاسته‌اند زیرا پیامبران از عیّاشی و خیره‌سری آنها جلوگیری کرده و بتعدیل و انصاف وادار می نمودند و آن برخلاف میل خود کامگان بود .

نا گفته نماند : این مادّه در همه جای قرآن مجید در مقام ذمّ بکار رفته است .

ترك : واگذاشتن «لِلرِّجالِ نَصيبٌ مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْأَقْرَبُونَ» نساء:۷ ، برای مردان بهره‌ای است از آنچه پدر و مادرو نزدیکان واگذاشته‌اند .

ترك درترك عمدی وغیرعمدی هر دو بکار میرود غیر عمدی مثل آیهٔ فوق ، وعمدی مثل «ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللهِ» حشر : ۵ .

در آیهٔ «وَتَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» صافات : ۷۸ ، که در بارهٔ چندنفر از پیغمبران آمده مراد از آن نام نیك یابقاء شریعت آنهاست و«ترکنا» در باقی گذاردن بکار رفته است . بنظرالمیزان مراد از آن بقاء شریعت آنها است تا روز قیامت . چنانکه در «وَاجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» شعراء : ۸٤ ، نیز آنطور گفته است.

مجمع البیان گوید : ترکنا بمعنی اَبْقَيْنا است . اقرب الموارد گفته : «تَرَكَهُ : خَلّاهُ ... وَ اَبْقاهُ» ناگفته نماند باقی گذاشتن با واگذشتن می سازد زیرا دست کشیدن ازچیزی فی الواقع باقی گذاشتن آنست .

تِسع : و تسعه : نُه . «وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» اسراء: ۱۰۱ ، بموسی نُه معجزهٔ آشکار دادیم . «إِنَّ هٰذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ» ص۲۳ : این برادر من است که نود و نه میش دارد

و من فقط یك میش دارم در اینجا دو مطلب را بررسی میکنیم .

۱ـ آیات نُه گانهٔ حضرت موسی که معجزه‌های او بود . دردومورد آمده است یکی سورهٔ اِسراء که فرموده : « وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ فَاسْئَلْ بَنى اِسْرائيلَ اِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ اِنّي لَاَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً . قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما اَنْزَلَ هؤُلاءِ اِلّا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ بَصائِرَ وَاِنّي لَاَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً » (۱۰۱ ـ ۱۰۲).

و دیگری در سورهٔ نمل آیهٔ ۱۲ ـ ۱۳ « وَاَدْخِلْ يَدَكَ فى جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فى تِسْعِ آياتٍ اِلى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ اِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقينَ . فَلَمّا جاءَتْهُمْ آياتُنا مُبْصِرَةً قالُوا هٰذا سِحْرٌ مُبينٌ » .

از این چهار آیه روشن میشود که تمام آیات نُه گانه را فرعون و قوم او در مدت دعوت موسی از وی دیده و قبول نکرده‌اند . لذا درشمردن این معجزات سراغ معجزه هائی ازقبیل شکافتن دریا ، شکافتن سنگ و غیره که در صحرای سینا بعد از خروج ازمصر اتفاق افتاده ، نباید رفت ، زیرا آنها را فرعون و فرعونیان ندیدند ولی در اینجا بعد ازاشاره بآیات نه گانه ، موسی بفرعون میگوید : میدانی که این آیات را پروردگار آسمانها وزمین فرستاده است . در سورهٔ نمل پس از اشاره بآیات فرموده : چون آیات روشن ما آمد ، گفتند : سحری است آشکار .

پس باید آیات نه گانه را قبل از خروج از مصر جستجو کرد . دو تا از این آیات ، عصا و یدبیضاء است که قبلاً بودند ودرسورهٔ اعراف آمده « وَلَقَدْ اَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ... وَقالُوا مَهْما تَاْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنينَ فَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَالْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمينَ » ۱۳۰ ـ ۱۳۳ .

در این آیات نیز هفت معجزه

ذکرشده است خشکسالی ، کمبود حاصل ، طوفان ، ملخ ، قمّل ، وزغها ، و خون . این هفت آیه با عصا و یدبیضاء ، مجموعاً ۹ آیه است که در طول دعوت موسی در مصر واقع شده‌اند . وامّا معجزات دیگر که بعد از خروج از مصر اتفاق افتاد از آیات نه گانهٔ مانحن فیه خارج‌اند .

در تورات سِفر خروج این آیات با تفاوت نقل شده است و هاکس در قاموس کتاب مقدّس آنها را ده تا شمرده است . ولی اعتماد بر قرآن مجید است که ۹ تا بیان میفرماید و هاکس امریکائی ده تا را از تورات جمع کرده وگرنه اشاره به ده یا نُه بودن در تورات نیست بلکه هر یك از آنها در بابی ذکر شده است و از جملهٔ « آتَیْنا مُوسیٰ تِسْعَ آیاتٍ ... فَاسْئَلْ بَنی - اِسْرائیلَ » روشن میشود که یهود آن آیات را ۹ میدانستند و گرنه نمیفرمود : از بنی‌اسرائیل بپرس و شاید انشاءالله در « قُمّل » این آیات را روشن و مفصّل نقل کنیم .

۲ - وَلَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنینَ وَازْدادُوا تِسْعاً » کهف : ۲۵ در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند .

این آیه مدت خواب اصحاب کهف را بیان میکند وظاهرش آنست که مدّت خوابشان سیصد و نه سال بوده است. بعضی‌ها فاعل « ازدادوا » را اهل کتاب گرفته و گفته‌اند : مراد آنست که اصحاب کهف در آنجا سیصد سال ماندند ولی اهل کتاب ۹ سال بر آن افزوده‌اند .

در مجمع‌البیان فرموده: نقل است که یك نفر یهودی از علی علیه‌السلام از مدت توقّف آنها سئوال کرد حضرت آنچه در قرآن است فرمود، یهودی گفت : ما در کتاب خود میبابیم که مدّتشان سیصد سال بوده امام علیه‌السلام فرمود : آن بسالهای شمسی است و آنچه من گفتم بسال قمری است .

تفسیر المیزان سیصد سال را با قرینهٔ اضافه شدن نه سال، شمسی

گرفته و فرماید : سیصد سال را اگر یکدفعه شمسی و یکدفعه قمری بگیریم تفاوت تقریباً ۹ سال میشود و فخررازی را که این سخن را باور ندارد ، ردّکرده‌وگفته‌تفاوت از سه ماه کمتر است و در ذکر تعداد، اینگونه نسبتها بلاکلام‌شایع است .

ناگفته نماند اگرتفاوت سال شمسی و قمری را درحدود ۱۰روز بدانیم، ۹ سال قمری در حدود سه هزاروصدوهشتاد وشش روزخواهد بود (۳۱۸۶ = ۹ × ۳۵٤) و این صدوهشتادوشش روزکه ۹ سال با آن تمام میشود در تفاوت سیصد سال شمسی و قمری نیست زیرا تفاوت آندوفقط سه‌هزار روزاست (۳۰۰۰ = ۱۰ × ۳۰۰) و آن از ۹ سال درحدودشش ماه کمتراست وآنوقت « وازداد واتسعاً » درست نخواهد بود وانگهی این حساب تقریبی است والّاسال شمسی ۳٦۵ روز و ٦ ساعت و سال قمری۳۵٤ روز وکسری است و تفاوت آندو در حدود ۱۱ روز است و آنوقت تفاوت سیصدسال تقریباً سه هزار و سیصد روز خواهد بود و آن در حدودچهارماه‌از۹سال‌زیادتر است.

عقیدهٔ ما این است که آیه ، مدّت توقّف آنها را سیصد و نه سال قمری که معمول بود ، معیّن میکند و این نوع سخن گفتن تفنّن در عبارت است وروایتی که‌ازامام علیه‌السلام نقل شده اوّلاً سندی ندارد و ثانیاً قضیّه اصحاب کهف بعد از حضرت موسی است وربطی‌به‌یهود ندارد که در مکالمه با امام علیه‌السلام بگوید : ما در کتاب خود سیصد سال میبابیم وایضاً باید تحقیق‌کرد که در آنروز حساب شمسی در عربستان معمول بوده یا نه ؟ وآیهٔ ما بعد که میگوید « قُلِ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ » میفهماندکه در مدّت آنها اختلاف وجودداشته است وقرآن‌بآنحضرت دستورمیدهد بگو: مدّت آنها سیصد و نه سال است و خدا داناتر است و مدّت آنها را چنین بیان میکند .

گذشته از اینها اگر بگوئیم حساب شمسی و قمری در آیه بکار است باید تقدیر آیه چنین باشد « ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین بحساب الشمسی و از دادوا تسعاً بسنین القمری » ودلیلی براین تقدیر نداریم واگرحساب شمسی‌را بمیان نیاوریم‌چه اشکالی‌خواهد داشت؟ .

تعس : هلاکت . (قاموس) در مجمع گفته : آن لغزشی است که صاحبش‌قدرت بر خاستن‌ندارد « وَالَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَاَضَلَّ اَعْمالَهُمْ » محمد : ۸ ، آنانکه کافر شدند هلاکت‌بر آنهاست‌واعمالشان را گمراه کرد (اعمال گمراه شده بآنهانخواهد رسیدوفایده‌ای‌نخواهد داشت) .

تَفَث : چرك . اصل آن چرك ناخن و غیره است‌که لازم‌است از بدن زایل شود (مفردات) . «ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْیُوفُوا نُذُورَهُمْ» حج : ۲۹ ، اهل تفسیر ، قضاء تفث را زایل نمودن آلودگی‌های بدن‌گفته‌اندکه درایّام اِحرام‌بوجود میایداز قبیل گرفتن‌ناخن ، اصلاح‌مو ، شستشو وغیره . درمجمع‌از زجاج نقل شده‌که‌آن‌کنایه است ازخروج ازاحرام . درالمیزان نیز چنین‌اختیار نموده است و معنی‌آیه این‌است : سپس چرك و آلودگی خودرا زایل کنند و بنذورشان وفا نمایند .

تقن : اتقاق : محکم کردن. « صُنْعَ اللهِ الَّذِی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ » نمل: ۸۸ ، کار خدا است چنان‌خدائیکه هر چیز را محکم کرده است .

تِلك : اسم‌اشاره‌است‌برمفرد مؤنث . «وَما تِلْكَ بِیَمِینِكَ یا مُوسی» طه : ۱۷ ، آن چیست در دست راست ای موسی . ناگفته نماند: این کلمه چهل و یك بار در قرآن کریم‌آمده و در اغلب‌اشاره بجمع است و چون جمع باعتبارجماعت مؤنث است از این جهت میشود بجماعت با تلك اشاره کرد مثل « تِلْكَ حُدُودُ اللهِ ـ تِلْكَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ تِلْكَ آیاتُ اللهِ ـ تِلْكَ الْاَیّامُ نُداوِلُها » و در بعضی‌آیات فقط اشاره بمفرد مؤنث است مثل آیهٔ اوّل و مثل

« تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِی نُوْرِثُ - تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَیَّ - تِلْكَ الدَّارُ الْاٰخِرَةِ - تِلْكَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِیزٰی - تِلْكَ اِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ » .

گاهی بعنایت مخاطب ، « تلکما وتلکم » آمده « اَلَمْ اَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ » اعراف : ۲۲ ، « اَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ اُوْرِثْتُمُوْهَا » اعراف : ۴۳ ، از این استعمال فهمیده میشود که مخاطب ، دو نفر یابیشتر است .

تَلّ : مکان مرتفع (تپه) گویند « تَلَّهُ » یعنی اورا به تپه ساقط کرد « فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِیْنِ » صافات : ۱۰۳ ، چون ابراهیم و پسرش بامر خدا تسلیم شدند واورا بپیشانی در تل انداخت ، (خوابانید) .

راغب گوید اصل تل بمعنی مکان مرتفع است « تَلَّهُ لِلْجَبِیْنِ » یعنی او را برتل انداخت مثل « تَرَّبَهُ » بمعنای او را بخاك انداخت .

ولی مجمع البیان و قاموس و اقرب الموارد معنای اولی آنرا بخاك انداختن گفته اند ، بنابراین معنی « تَلَّه للجبین » این است که اورا به پیشانی در زمین انداخت ، یا گذاشت دیگر در تل خوابانید ، معنی نمیدهد . در صحاح گفته : « تَلَّه للجبین » یعنی اورا بزمین انداخت طبرسی فرموده « تَلَّه للجبین » او را برپیشانی خواباند .

پس معنای مصدری آن انداختن و ساقط کردن و بر زمین زدن است و نیز تل بمعنی تپه آمده و جمع آن تلال است .

تلی : تُلُوّ (بروزن عُلُوّ) و تِلْوْ (بروزن حِبْرْ) وتلاوة ، بمعنای تبعیّت و از پی رفتن است اقرب الموارد گوید : « تلا ... فلاناً تلوّا : تَبِعَهُ » راغب گفته : متابعت گاهی بجسم و گاهی به پیروی در حکم است و مصدر آن تُلوّ و تِلو میاید و گاهی با خواندن و با تدبّر معنی است و مصدر آن تلاوة است .

بنابراین ، خواندن آیات خدا و تدبّر در آن را از آنجهت تلاوة گویند که متابعت از آنهاست ، شخص قارء گویا در پی کلمات و معانی میرود . طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۴ از سورهٔ بقره فرموده : تلاوت

در اصل بمعنی تبعیّت است زیرا درخواندن، بعض حروف رابعضی تابع میکنند. فرق تلاوت باقرائت آنست که قرائت در اصل جمع کردن حروف و تلاوت قرار دادن آنها درپی یکدیگر است.

تعبیر راغب از مجمع البیان بهتر است زیرا بتعبیر راغب، قارء درپی کلمات و معانی است وبتعبیر مجمع، قارء آنها را یکی در پی دیگری میگذارد، اوّلی اتباع را لازم و دوّمی متعدی گرفته است.

و نیز راغب گوید: تلاوت مخصوص کتب آسمانی و خدائی است و از قرائت اخصّ است هر تلاوت، قرائت است ولی هرقرائت تلاوت نیست گفته نمیشود: نامه تو را تلاوت کردم. (پس درقرآن وسایرکتب آسمانی تلاوت وقرائت هردواطلاق میشود ولی درغیرآنها، فقط قرائت بکار میرود).

آنوقت دربارهٔ آیهٔ «وَاتَّبَعُوا ماتتلو الشیاطین علی مُلکِ سلیمان» بقره: ۱۰۲ گوید چون شیاطین خیال میکردند آنچه میخوانند از کتب خداست، لذا کلمهٔ «تتلوا» بکار رفته است.

در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم:

۱ - «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحیٰها. وَالْقَمَرِ اِذٰا تَلیٰها. وَالنَّهٰارِ اِذٰا جَلّیٰها. واللَّیْلِ اِذٰا یَغْشیٰها» شمس: ۱ - ٤ «تَلیٰها» بمعنی ازپی آمدن است. در اینجاکسب نور ازآفتاب مطرح نیست. بلکه مرادپشت سرهم بودن این دو مظهرکون است آفتاب با نورافشانی رومیکند پس ازغروب، ماه پشت سرآن ظاهر شده و نور میپاشد و در پی آن، روز میاید وآنگاه شب، جانشین روز شده و آفتاب را می‌پوشاند ضمیر «ها» در هر چهار آیه راجع به «الشمس» است.

۲ - «اَفَمَنْ کانَ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ کِتٰابُ مُوسیٰ اِمٰاماً وَ رَحْمَةً اُولٰئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ...» هود: ۱۷ «یَتلوه» بمعنی درپی او بودن است نه تلاوت. و ضمیر

« منه » به « من » موصول بر میگردد ایضاً ضمیر « من قبله » و مراد از « أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ » حضرت رسول ﷺ است ومراد از « یتلوه شاهد » کسی است که در پی آنحضرت است وبنبوت او ایمان دارد و گواهی میدهد .

معنی آیه چنین است : آنکه بصیرت خدائی دارد (وباآن بصیرت میداند که این قرآن حق است) و حال آنکه در پی او و با او گواهی هست که برصدق این مطلب گواهی میدهد و قبل از وی (پیغمبر) کتاب موسی که إمام و رحمت است آمده ، آیا چنین شخص مانند دیگری است ؟

و خلاصه آنکه رسول خدا دارای بصیرت خدائی است وشاهدی از خودش وی را تصدیق میکند و پیش از او کتاب موسی آمده که نظیر این حقائق را دربر داشته است علی هذا این کتاب و رسول ، باور کردنی و ایمان آوردنی است . (استفاده از المیزان) .

در تعیین این شاهد که در آیه آمده اقوال زیادی است گفته اند: مراد از شاهد ، قرآن ، جبرئیل ، زبان حضرت که تلاوت میکردو... است .

ولی در روایات شیعه و اهل سُنّت هست که شاهد علی بن ابیطالب ﷺ است . عیّاشی در ذیل آیهٔ شریفه از علی بن ابیطالب ﷺ و امام باقر و صادق ﷺ نقل کرده که مراد از شاهد در آیه ، امیر ـ المؤمنین ﷺ است . از جمله: عبدالله بن یحیی گوید : شنیدم علی ﷺ میگفت : دربارهٔ هر یك از مردان قریش یك یا دو آیه از کتاب خدا نازل گشته ، مردی گفت : یا امیرالمؤمنین آنچه دربارهٔ تو نازل شده کدام است ؟ فرمود : آیه ایکه در هُود است نمیخوانی « أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ » محمّد ﷺ بر بصیرت است از پروردگار خودش و منم شاهد .

همین روایت درتفسیر المیزان از الدُّرّ المنثور نقل شده است و در

تفسیر برهان ۲۲ روایت دراین‌باره آمده از جمله از حافظ ابونعیم، و ثعلبی و ابن‌مغازلی و ابن مردویه و غیره نقل کرده است.

ناگفته نماند: اگر بانظرغیر مشوب، بآیه نظر افکنیم خواهیم دید: شاهدی که قرآن را تصدیق کند و از خود آنحضرت باشد، اراده شده است، بعیداست بگوئیم این شاهد خودِ آنحضرت ویازبانِ مبارك او و یا جبرئیل است. اینها باآیه و ذهن صاف نمیسازد بلکه باید این شاهد شخصی باشدازخود آنحضرت و آن قهراً با علی علیه‌السلام تطبیق میکند و او ازآنحضرت بود و قرآن را تصدیق مینمود.

این قضاوت منصفانه است، ابن‌کثیر در تفسیر خودگوید: شاهد جبرئیل یاخودِآنحضرت است‌وگفته شده که شاهد علی است و آن ضعیف است و قائلی ندارد و اوّل و دوّم حق است.

این قضاوت مبغضانه است زیراشاهدبودن جبرئیل‌ویاآنحضرت با «وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» جور درنمیاید.

۳- «اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ اُولٰئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ ...» بقره: ۱۲۱، مراد از «یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ» تدبّر در معانی کتاب است وآن حقّ تلاوت است وضمیر «به» بقرآن یا حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر میگرددیعنی: آنانکه(یهود، نصاری) بآنها کتاب داده‌ایم و آنرا تلاوت میکنند و بمعانیش توجّه دارند، چنین کسانی بقرآن ایمان میاورند.

٤- وَ الصَّافَّاتِ صَفّاً. فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً. فَالتَّالِیَاتِ ذِکْراً اِنَّ اِلٰهَکُمْ لَوَاحِدٌ» صافات: ۱ - ٤، صافات و زاجرات و تالیات‌هرچه باشند، دلیل وحدانیّت خالق‌اند، زیرا لازم است میان قَسَم ومُقْسَم‌به تناسبی باشدمعنی آیه‌این است: قسم بصف کشنده‌ها پس قسم به‌آنهائیکه طرد میکنند، طردی‌بخصوص، پس قسم‌بآنهائیکه‌برای حفظ یکدیگر در پی هم‌اند، واقع‌این است‌که خدای شما یکی است.

در کتاب آغازوانجام‌جهان‌ص ۱۰۰ ←

۱۰۴ : صف کشنده‌هابه‌الکترونهای اَتم که درپیرامون‌هسته صف‌وگاهی صفهائی کشیده‌اند وپیوسته از مرکز اتم بواسطه نیروئی رانده میشوند . و زاجرات به نیروهائیکه از درون میرانند و از بیرون بر میگردانند معنی‌شده است (بخودکتاب‌رجوع شود) .

« تالیات » قهراً بمعنای ازپی روندهـا است و « ذِکر » بمعنـی حفظ است « فَالتّالِیاتِ ذِکْراً » پس قسم به از پی‌روندگانیکه بـرای نگهداری یکدیگر درپی‌هم‌میروند .

بنظر ما ممکن است مراد از صافّات اتم‌هـای عناصر باشـد ، کسانیکه ازعناصر وجدول مَندَلیف اطلاع دارند میدانند که عناصر در طبیعت بطرز عجیبی صف کشیده‌اند مثلا اتم ئیدرژن یك الکترون ویك پروتون و اتم هلیوم دو الکترون و دو پروتون ودو نوترون دارد ... تا میرسیم باتمیکه ۹۲ الکترون و ۹۲ پروتون دارد . اینهاصف کشندگان عجیبی هستند که تمام موادّ طبیعی از آنها بوجودآمده است واگردر پی یکدیگر نباشند و هـم دیگر را حفظ نکنند نظم عالم ازهم خواهد پاشید .

ممکن‌است بگوئیم«زاجرات»اند یعنی یکدیگر را منع و طرد میکنند با آنکه با اتمهای دیگـر ترکیب میشوند و اشیاء را بوجود میاورند ولی‌درترکیب شدن موجودیّت‌خود را از دست نمیدهند تا بتدریج همهٔ اَتمها بیك شکل در نیایند وجهان از نظم نیافتد .

و شاید : این ذرّات یکنوع شعور دارند وبرای یادآوری‌وظیفهٔ خود در پی یکدیگر روانند و معنی « فَالتّالِیاتِ ذِکْراً » آنست : قسم بآنهائیکه برای‌یادآوری وظیفهٔ‌خود تالی‌هم‌اند .

حتماً و یقیناً باید معنی آیات فوق چنین چیزها باشد ، نه ملائکه که باالف وتاء جمع بسته نمیشوند زیرا در این صورت مؤنث‌خواهند بود و قرآن مؤنّث بودن آنها را صریحاً رَدّ کرده است « وَجَعَلُوا-

اَلْمَلٰئِکَةَ الَّذِینَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ اِنٰاثاً» زخرف : ۱۹، بعید است بگوئیم مراد از صافات ، صفوف نماز جماعت و یا صفوف مجاهدین است ، زیرا گذشته از اینکه با «اِنَّ اِلٰهَکُمْ لَوٰاحِدٌ» تناسبی ندارد (معنی این میشود قسم بصفوف جماعت در نماز، خدای شما یکی است) و آنوقت لازم بود گفته شود «و الصّافون صفاً» در بیان نماز جماعت و میدان جنگ چه عجب مردان بکنار رفته و زنان درعنوان «و الصّافات» آمده‌اند ؟!!

یکی از بزرگان درتفسیرخود احتمال داده که مراد ازصافّات ، تالیات ملائکه باشند . واز جملهٔ شواهدی که آورده آیهٔ ۱۶۶ - ۱۶۵ سورهٔ الصافات است ، «وَاِنّٰالَنَحْنُ الصّٰافُّونَ وَاِنّٰالَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» که ملائکه خودشان گفته‌اند: مائیم صف کشندگان مائیم تسبیح گویان . و آنوقت فرموده : ضرری نیست که وصف ملائکه درصافّات وزاجرات و تالیات باالف وتاء جمع بسته شده زیرا موصوف آنها جماعت وتأنیث لفظی است .

جواب این سخن آنست اَوَّلاً ظاهر آیه نشان میدهد که «اِنّٰالَنَحْنُ الصّٰافُّونَ» قول جنّ است نه ملائکه بآخر سوره رجوع بشود در آنجا سخنی از ملائکه نیست و ما قبل آیات دربارهٔ جنّ است . ثانیاً چرا اعتبار تأنیث لفظی در «لَنَحْنُ الصّٰافُّونَ وَاِنّٰالَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» و «بَلْ عِبٰادٌ مُکْرَمُونَ» انبیاء : ۲۶ «وَتَرَی الْمَلٰئِکَةَ حٰافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر : ۷۵ وغیره بمیان نیامده است؟ وانگهی ملائکه اولوا العقل‌اند ، در صفت مذکر لایعقل الف وتاء میاورند مثل مرفوعات ، منصوبات و مجرورات و الأیام الخالیات، در قرآن محلّی نداریم که صفت مذکّر عاقل با الف و تاء آمده باشد(۱)

گذشته از اینها : آنوقت معنی این خواهد بود: قسم بملائکه‌ها خدای شما یکی است . مشکل است بگوئیم قرآن برمشرکین مکه وبعموم جهانیان با این کیفیّت مطلبی القاء

(۱) مگر آنکه بگوئیم : مراد از معقّبات در آیه «لَهُ مُعَقِّبٰاتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ» رعد: ۱۱ حتماً ملائکه‌اند.

کند .

تمام : بآخر رسیدن . «وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی» مائده : ۳ « وَالْوالِداتُ یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ اَرادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ »بقره : ۲۳۳ .

* « ثُمَّ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ تَماماً عَلَی الَّذِی اَحْسَنَ وَتَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ ... » انعام: ۱۵٤ پس بموسی کتاب دادیم برای آخر رسیدن وتمام شدن بر آنکه نیکو کاری کرد وبرای تفصیل هرچیز . میشود مراد آن باشد که شریعت موسی در دوران خود تمام شدن وگسترش یافتنِ شریعتهای قبل بود لذا « تماماً » فرموده است در جوامع الجامع آنرا اِتمام کرامت و نعمت بر محسنین یا اتمام نعمت بر موسی علیه السلام فرموده است بنظرم مراد آنست که دین موسی در موقع خود دین تمام بود مخصوصاً بقرینهٔ « وَ تَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ » که در ذیل آیه است علی هذا این آیه نظیر « اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ » است مائده : ۳ .

تَنّور : تنورنان . «حَتّی اِذا جاءَ اَمْرُنا وَفارَ التَّنُّورُ... » هود : ٤۰ تاچون امر ما آمد وتنور فوران کرد . درقاموس وصحّاح واقرب الموارد معنای اوّلی تنّور راهمان تنور نان گفته‌اند. درالمیزان هست: تنّور همان تنور نـان است و آن چیزیست که لغت عربی و فـارسی در آن متّحداند ویا اصل آن فارسی است .

این کلمه دوبار در قرآن آمده است . ظاهر آیه آنست که شروع طوفان نوح باجوشیدن آب وفوران آن از یك تنور معهود بوده است .

دربارهٔ آن اقوال دیگری هست طالبین به مجمع وغیره رجوع کنند از آنجمله از ابن عباس وغیره نقل شده کـه تنّور روی زمین است و زَجّاج آنرا اختیار کرده است ودر صحاح آنرا بعلی علیه السلام نسبت میدهد و در مجمع والمیزان احتمال داده‌اند که مراد از « فارَالتنّور » اشتدادغضب خداوند باشد .عیّاشی در تفسیرخود چند حدیث آورده که

تنور معهود در مسجد کوفه بود و آب در بدو طوفان از آن فوران کرد. در کافی نیز چنین نقل شده است.

تَوب: توب. توبه. مَتاب همه بمعنی رجوع وبرگشتن است. در قاموس‌وصحاح واقرب‌الموارد، قید معصیت را اضافه کرده و گفته‌اند: رجوع از معصیت ولی رجوع مطلق صحیح است زیرا این کلمه دربارهٔ‌خدای‌تعالی‌نیزبکاررفته و در او رجوع از معصیت معنی ندارد مثل «لَقَدْ تابَ‌اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ» توبه: ۱۱۷.

در مجمع ذیل آیهٔ ۳۷ بقره فرموده: اصل توبه رجوع ازعمل گذشته است. گویا مجمع نیز توبهٔ عبد را در نظر داشته است. در المیزان در جاهای متعددآنرا مطلق رجوع فرموده و این کاملا صحیح‌و باستعمال قرآن اوفق است.

معنای توبه همانطور که گفته شد رجوع است النهایه توبهٔ خدا با توبهٔ عبد فرقش آنست که توبهٔ عبد برگشتن بسوی خداست با ترك معصیت وتصمیم عدم ارتکاب بآن، و توبهٔ خدا باز گشت به بنده است با رحمت ومغفرت وباموفق‌کردن بتوبه (جملهٔ اخیر را بعداً توضیح خواهیم داد).

باید دانست: بازگشت خدای مهربان بسوی بنده از بازگشت‌بنده بیشتر است لذا صیغهٔ مبالغهٔ تواب همه جای‌قرآن صفت خداوندآمده است «هُوَالتَّوّابُ الرَّحِيمُ» بقره آیات ۳۲ - ۵۴ - ۱۲۸ - ۱۶۰ و آیات دیگر، ولی دربارهٔ بندگان اسم فاعل‌آمده است نظیر«اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ ...» توبه: ۱۱۲. فقط در یك محل آمده «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» بقره: ۲۲۲ در اینجا لازم است دربارهٔ چند آیه سخن گوئیم.

۱ - «إِلّا مَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ...» فرقان: ۷۰ مگر آنکه توبه کند و ایمان آورد و عمل

صالح انجام دهد، پس خداسیئات آنها را به حسنات مبدّل میکند .

ظاهر آیه آنست که ایمان و عمل و توبه سبب تبدیل سیئات بحسنات‌اند . مثلاً آنکه شرك ورزیده و قتل نفس کرده و زِنا نموده در صورت توبه و ایمان و عمل‌صالح روز قیامت خواهد دید که شرك مبدّل بتوحید و قتل نفس مبدّل باحیاء نفس و زِنا مبدّل بیك عمل خوب و مفید شده است ، او خارکِشته بود ولی گُل میچیند .

مَثَل روشنِ آن همان‌کثافات وزباله‌هاست که پس از تحوّلات بسیار در مزرعه‌ها بصورت کود ریخته میشوند و بمیوه‌های شیرین و حبوبات لذیذ مبدّل میگردند ، عجبا وقت تنقیهٔ مستراح همه ناراحت و مشمئز هستیم‌ولی‌تصوّر نمیکنیم که این همه قازوراتِ‌تنفر آور ، روزی مبدّل بمیوه‌های‌شیرین گشته و تحویل ما خواهد شد !!! .

مَثَل دیگر آنست : در بعضی جاها ریشهٔ خار را شکافته وتخم هندوانه را داخل آن میکنند و روی‌آنرا با خاك میپوشند، تخم درآنجا روئیده و از ریشهٔ خارآب گرفته میوهٔ بس عالی و شیرین میدهد ، تصور کنید سیّئه چطور بحسنه مبدّل شده است ، ریشهٔ خارولی‌میوه هندوانه‌است، این است معنای « یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَنات » .

از ظاهر آیه نمیتوان دست برداشت . خوشابحال آنانکه از بدیها توبه‌کرده و در ایمان و عمل استقامت میورزندکه زَهرهاازبرای آنها مبدّل به شَهدها خواهد شد . ساعتی چند که با لهو ولعب گذرانده‌اند خواهند دید که خدا آنرا به نماز و تلاوت قرآن مبدّل کرده است . راجع بتمام مطلب رجوع کنید به « سیّئه » .

در تفسیربرهان ذیل آیهٔشریفه ۱۲ حدیث در این زمینه نقل شده است .

۲ - « ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ اِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحیمٌ . وَعَلَی الثَّلاثَةِ الَّذینَ خُلِّفُوا حَتّٰی اِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ

بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَ ظَنّوا اَنْ لامَلْجَأَ مِنَ اللهِ اِلّا اِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اِنَّ اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ » توبه : ۱۱۷ - ۱۱۸ آیهٔ شریفه کاملا صریح و روشن است: که توبهٔ بنده میان دو توبهٔ خداوند است. یعنی اوّل خدا به بنده میگردد و باو توفیق توبه میدهد ، سپس بنده توبه میکند آنگاه خدا توبه کرده وآنرا می‌پذیرد و بنده را مورد بخشودگی و مرحمت قرار میدهد « ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» پس توبهٔ بنده محفوف بدو توبهٔ خداست . معنی آیه چنین است : پس بآنها بازگشت که خدا بآنها مهربان و رحیم است و نیز بر آن سه تن بازگشت که مانده بودند تا وقتیکه زمین با همه وسعت بر آنها تنگ شدوازخویش بتنگ آمدند و بدانستند که از خدا جزبسوی او پناهی نیست پس بآنها بازگشت تا آنها بازگردند (و توبه کنند) که اوست توّاب و مهربان .

۳ - « اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَاُولئِكَ يَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِمْ وَكانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً . وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتّى اِذا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ اِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفّارٌ اُولئِكَ اَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً اَلِيماً » نساء : ۱۷- ۱۸ .

این دوآیه از چند جهت جای دقّت‌اند اوّل اینکه مراد ازجهالت آنست که کسی ندانسته گناهی بکند سپس بداند که آنکار گناه و حرام است ویا کسیکه گناه بودن کاریرا میدانسته ، ولی روی هوی وهوس و غلبهٔ مشتهیات نفسانی که خود یکنوع جهالت است آنکار رابکند. چنین کسی بعد از بخود آمدن و دانستن معصیت باید فوراً توبه کند « ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ » عیّاشی در تفسیر خود ازامام صادق علیه‌السلام نقل میکند : هرگناهیکه بنده میکند هر چند عالِم باشد آنگاه که قصد معصیت کند جاهل است ، خدادر حکایت قول یوسف ببرادرانش فرموده « هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَاَخِيهِ

اِذٰا اَنْتُمْ جٰاهِلُونَ » بآنها نسبت جهل داده چون قصد عصیان کرده بودند.

دوّم آنکه : بعد از یقین بمرگ توبه قبول نیست و نیز برای آنانکه کافرند و در آنحال که میمیرند اگر توبه کنند ، توبه نیست . ظاهر این است که اگر مسلمان پیوسته مرتکب گناه بشود و هنگام یقین بمرگ توبه کند و یا کافری مادام العمر کافر باشد و چون وقت مرگش رسید و بآن یقین کرد، ایمان آورد وبسوی خدا برگردد از هیچ یك توبه و ایمان قبول نیست (۱)

این مطلب از دو آیهٔ ذیل نیز روشن میشود « حَتّٰی اِذٰا اَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قٰالَ آمَنْتُ اَنَّهُ لٰا اِلٰهَ اِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا اِسْرٰائِیلَ وَ اَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ . آلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ » یونس : ۹۰ - ۹۱ می بینیم که فرعون مادام العمر در کفر و عناد بود و وقت غرق شدن گفت : بمعبودیکه بنی اسرائیل ایمان آورده‌اند ایمان آوردم ، ولی از وی قبول نشد و خدا در جواب فرمود : آیا اکنون ایمان میاوری ؟ حال آنکه تو از پیش عصیان ورزیده و از تبهکاران بوده‌ای .

« هَلْ یَنْظُرُونَ اِلَّا اَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلٰائِکَةُ اَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ اَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیٰاتِ رَبِّکَ یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیٰاتِ رَبِّکَ لٰا یَنْفَعُ نَفْساً اِیمٰانُهٰا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ کَسَبَتْ فِی اِیمٰانِهٰا خَیْراً قُلِ انْتَظِرُوا اِنّٰا مُنْتَظِرُونَ» انعام : ۱۵۸ .

مراد از اتیان بعض آیات ، تمام شدن مهلت و رسیدن عذاب و اخذ خدائی و نظیر آن است ،ظهور آیه در آنست که ایمان آوردن در آنوقت مفید نیست و همچنین آنکه از پیش ایمان آورده وقدرت داشته که عمل بکند ولی نکرده است ، ایمان اوفائده ندارد امّا آنکه پیش از رسیدن مرگ ایمان آورده ولی مجال عمل نداشته است ، آیه بحال او شامل نیست .

در هرحال ازاین آیات بخوبی روشن است که توبه و ایمان درحین مشاهدهٔ مرگ بی اثر وبی بهره است

(۱) مراد از توبه در هردو محلّ توبهٔ خداست یعنی قبول توبهٔ بنده که بالملازمه توبهٔ بنده را نیز میرساند.

ولی پیش از یقین بمرگ اگر کسی توبه کندتوبهٔ اوقبول است ولومجال عمل هم نداشته باشد. چنانکه در روایت کافی از امام صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: هرکه یکسال پیش‌ازمرگش توبه کند خدا میپذیرد. بعد فرمود یکسال زیاد است هر که یکماه قبل از مرگ خود توبه کند، خدا قبول میکند، بعد فرمود یکماه زیاد است هر که یك هفته پیش از مرگش توبه نمایدحق تعالی‌میپذیرد. سپس‌فرمود یك هفته زیاد است هر که یك روز قبل از مرگ توبه کند خدا توبهٔ او را قبول میکند، بعد فرمود یك‌روز زیاد است هرکه پیش‌ازمعاینهٔمرگ توبه کند خدا میپذیرد. (کافی ج ۲ ص ٤٤٠ طبع آخوندی) این‌روایت بچند وجه در کافی نقل شده و در المیزان نظیر آنرا از فقیه نقل‌کرده ودرکتب اهل سُنّت نیزمنقول‌است و در تفسیر ابن کثیر چند حدیث در این زمینه آمده است.

چرا توبه در آنحال قبول نیست؟

در المیزان فرموده: علّت عدم‌قبول اینگونه‌توبه آنست که یأس اززندگی وترس قیامت اورابتوبه‌و ندامت مجبور کرده و آنگاه که نه حیات دنیوی هست و نه عمل خیری، توبه و رجوع واقعیت نخواهد داشت یعنی‌آن درواقع‌توبه و برگشت حقیقی نیست.

در المنارگوید: . . . استاد گفت مراد آنست‌که توبهٔ صحیح‌از آنها واقع نمیشود . . . آنوقت در توجیه‌این سخن‌میگوید سُنّت‌خدائی برآن جاری است که اعمال بددر نفوس مرتکبین اثربگذاردواعمال‌بد برآنها احاطه کرده مجالی برای انخلاع و توبه نمی‌ماند وآنگاه‌که مرگ‌رامعاینه‌کرد وازلذات‌زندگی مأیوس شد میگوید: توبه کردم! او تائب نیست بلکه مدّعی وکاذب است.

و دراستظهار این مطلب‌گوید در آیهٔ اوّل آمده «یَعْمَلُونَ‌السُّوءَ»

و دردّوم « یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ » جمع در اینجا همهٔ افراد گناه راکه توأم با اصرار و تکرار است شامل میشود ... واصراردر بعضی موجب ارتکاب بعض دیگر میشود ... در آیهٔ اوّل آمده « یتوبون » وتوبه را بآنها اسناد داده و در دوّمی آمده « قالَ اِنّی تُبْتُ الْآنَ » روشن میشود که مدّعی توبه است دروقت عجزاز گناه ، یعنی دلش گناه را ترك نکرده و نفسش از آن اعراض ننموده مثل کسیکه در ملك دیگری فساد میکند و صاحب ملك او را گرفته و تیغ برگردن نهاده میخواهد اورا سربرد چون حال را چنین دیده میگوید : دیگر این کار را نمیکنم ! ولی دلش از آنکار برنگشته وآنرا قبیح ندانسته است .

حاصل مطلب المیزان والمنار آنست که علّت عدم قبول ، نبودن توبهٔ حقیقی است و این رجوع ، رجوع واقعی که توأم باندَم وتقبیح گذشته ها باشد ، نیست .

مجمع البیان فرموده : علّت عدم قبول آنست که بنده در آن حال بفعل حسنات و ترك قبائح مجبور شده واز حدّ تکلیف خارج میگردد زیرا که مستحق مدح و ذمّ نیست و آنگاه تکلیف وجود ندارد .

حاصل مطلب طبرسی آنست که توبهٔ آنها توبهٔ واقعی است و علّت عدم قبول ، گذشتن ظرف عمل و زمان تکلیف و همچنین مجبور بودن است .

ناگفته نماند چنانکه در « ایمان » گذشت آن تسلیم واقعی است ولی هنگام مرگ و عذاب ، شخص بالاجبار تسلیم میشود وچون ایمان واقعی نیست و ظرف تکلیف وعمل گذشته است توبه قبول نمیشود زیرا خدا خواسته مردم با تدّبر در آیات کون و طبیعت باختیار خود ایمان بیاورند و مجالی برای عمل و اصلاح ما قبل داشته باشند ، مثلا آیهٔ « فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنا بِما كُنّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ وَخَسِرَ

هٰنالِكَ الْكافِرُونَ » غافر : ۸۵ .

روشن میکند که تسلیم‌میشوند ولی در ظاهر ، فائده‌ای بحالشان ندارد همچنین دو آیهٔ ذیل «... رَبَّنَا اطْمِسْ عَلىٰ اَمْوالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَلا يُؤْمِنُوا حَتّىٰ يَرَوُا الْعَذابَ الْاَلِيمَ» «اِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ . وَلَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتّىٰ يَرَوُا الْعَذابَ الْاَلِيمَ » یونس : ۸۸-۹۶ و ۹۷ میفهمانند که کافران ایمان اختیاری که با تفکر در نظام عالم بدست میاید ، نمیاورند و چون عذاب‌الیم را دیدند تسلیم میشوند ، و این غیر از آیهٔ ذیل است که فرموده « وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اِلّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً » نساء: ۱۵۹ آیهٔ شریفه دربارهٔ حضرت عیسی است و مفهومش آنست که تمام اهل کتاب پیش ازمرگ خود بحضرت عیسی ایمان میاورند و میدانند که خدا و پسر خدا نبوده است وظاهر آیه آنست که ضمیر « به » به عیسی و ضمیر « موته » به اهل الکتاب راجع است . المیزان و المنار در تفسیر آیه گفته‌اند : هر یك از اهل کتاب در وقت مرگ ودیدن عالم شهود وضعشان عوض شده و یقین پیدا میکنند که عیسی پیغمبر و بندهٔ خدابوده‌است نه‌خدا ویاپسرخدا ویا دروغگو ، درنتیجه‌حجّت‌خدادربارهٔ عیسی بریهود ونصاری تمام میشود ولی باز پیداست که این ایمان فائده‌ای بحالشان نخواهد داشت . خلاصه اینکه : از مجموع آیات روشن میشود ایمان وتسلیم ، واقعی و از ته قلب نیست و نظیر : «قالَتِ الْاَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنا وَلَمّا يَدْخُلِ الْاِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ » حجرات : ۱۴ است .

سوم : شخص گناهکار که هنگام مرگ میگوید : « اِنّي تُبْتُ الْآنَ » توبه‌اش قبول نیست وبی‌توبه از دنیا میرود ولی معذّب بودنش مانند کافرحتمی نیست احتمال دارد بوسیلهٔ شفاعت یا رحمت خدا ، بخشوده شود ، ذیل آیه که‌میگوید : « اَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً اَلِيماً » حکم

اوّلی است واحتمال شفاعت‌وغیره را از بین نمیبرد بلی اگرشفاعت و رحمت خدا شامل حالش نشود ، مُعَذَّب خواهد بود، در المیزان نیز بآن اشاره شده است .

چهارم : تفسیر المیزان باستناد « علی » و « لام » در « اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ » توبه را در صدر آیه و همچنین در « وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ ... » بشهادت قید « وَ هُمْ كُفَّارٌ » توبهٔ خدا گرفته است نه توبهٔ عبد یعنی رجوع خدا برای کسانی است که چنان باشند وبرای کسانی نیست که وقت مرگ توبه کنند و یا از کفر برگردند . در صافی نیز چنین فرموده است . مخفی نماند توبهٔ خدا بربنده در تمام قرآن با «علی» متعدی شده‌است‌مثل « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » بقره : ٥٤ « فَإِنَّ اللهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ » مائده : ٣٩ «لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ» توبه : ١١٧ و امثال آنها و توبهٔ بنده بسوی خدا در تمام قرآن با « الی » متعدی آمده نظیر « فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللهِ مَتَاباً » فرقان : ٧١ « فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ » بقره : ٥٤ « تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً » تحریم، ٨ و امثال ذلك ، و این بمناسبت استعلاء حق تعالی و کوچکی بندگان است .

« علی » در آیهٔ « عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ » گرچه ازقبیل اوّل نیست ولی چون معنی تعهّد را میرساند بنظر قوی بلکه حتمی میرسدکه مراد از توبه، توبهٔ خداست یعنی برگشتن خدا بربنده بنفع کسانی است که زودتوبه کنند و خلاصه این میشود که توبهٔ خدا فقط برای کسانی است که زود توبه کنند نه برآنانکه هنگام مرگ توبه کنند و یا برحال کفر بمیرند .

در این صورت آیاتیکه‌دربارهٔ عدم قبول‌توبهٔ فرعون وکفّار دیگر آورده شد ازآیهٔ دوّم اجنبی هستند زیرا درآیهٔ دوّم توبهٔ کفّار مطرح نیست بلکه مضمونش این است که: خدا بکسانیکه در وقت مرگ توبه کنند و بکسانیکه بحال کفر ازدنیا بروند توبه نمیکند ، اللّهم اینکه بگوئیم چون توبهٔ خدا بمعنی قبول

توبهٔ بنده است بالملازمه بدست میاید که ازکافر در آنموقع توبه هست ولی خدا قبول ندارد. دراین صورت آیاتیکه در خصوص فرعون و غیره نقل شد همه با این آیه در یك سیاق‌اند و این سخن قوی و بلکه حتمی است .

دربارهٔ آیهٔ: «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بَعْدَ اِیمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ اُولئِكَ هُمُ الضّالّونَ» آل‌عمران : ۹۰ گفته‌اند چون توبهٔ حقیقی ازآنها سرنمی‌زند در مجمع فرموده : اگر توبهٔ حقیقی داشته باشند هدایت میابند آخرآیه مؤید قول اهل تفسیر است .

تارة : دفعه . «... وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اُخْرىٰ» طه : ۵۵ از آن دفعهٔ دیگر خارجتان میکنیم . نصب آن برای‌ظرفیّت است وفقط دو بار در قرآن مجید بکار رفته است : اسراء : ۶۹ ـ طه : ۵۵ .

تورات : کتابی بود که بصورت الواح بر حضرت موسی بن عمران نازل گردید . و آن غیر از تورات موجود است . خلاصهٔ نظرقرآن رادربارهٔ تورات فعلی‌که در دست یهوداست میتوان درچهار جمله خلاصه‌کرد .

۱ ـ مقداری از تورات فعلی همان تورات اصلی است .

۲ ـ قسمت دیگری ازبین رفته است .

۳ ـ مقداری برآن اضافه‌شده است .

۴ـ درآن تغییر و تبدیل رخ داده است .

این چهارمسئلهٔ فوق‌رابررسی میکنیم .

۱ـ «کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلّاً لِبَنی‌اِسْرائیلَ اِلّا ما حَرَّمَ اِسْرائیلُ عَلىٰ نَفْسِهِ ....قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ» آل عمران: ۹۳ آیهٔ شریفه در صدد بیان آنست که طیّبات بر بنی‌اسرائیل در اثر ظلمشان حرام شده و گرنه قبلا همه حلال بودجز آنچه یعقوب برخود تحریم کرده بود (وآن‌گوشت شتر بودکه سبب درد خاصرهٔ یعقوب میشد و آنرا

برخود تحریم کرد چنانکه از امام صادق علیه السلام منقول است) و اینکه میگوید: تورات رابیاورید وبخوانید دلیل آنست که این حکم در تورات وجود دارد .

« وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اللهِ » مائده : ٤٣، این آیه نیز صریح است که در تورات فعلی حکم خدا هست . « اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْاُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْاِنْجِيلِ ... » اعراف : ۱۵۷، این آیه نیز دال بر شامل بودن تورات فعلی برتورات اصلی است .

- «وَلَقَدْ اَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ بَنِي اِسْرَائِيلَ... ... وَ قَالَ اللهُ اِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي... فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظّاً مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ . . . » مائده : ۱۲-۱۳ ، جملهٔ «نَسُوا حَظّاً مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ».

با ملاحظهٔ « اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ » که در آل- عمران آیهٔ ۲۳ و در نساء آیهٔ ٤٤ و ۵۱ آمده است دلالت بر آن دارد که مقدار معتنابهی از تورات مانده وقسمت معتنابهی هم ازبین رفته است زیرا حَظ و نصیب هرد وبیك معنی است .

۲- اینکه قسمتی مهم از بین رفته است از «اُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ» روشن گردید .

۳- در سورهٔ بقره ضمن نقل حال یهود آمده « وَ مِنْهُمْ اُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ اِلَّا اَمَانِيَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا يَظُنُّونَ . فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِاَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ » ۷۸ - ۷۹ .

این آیه روشن میکند که علماء یهود چیزهائی مینوشتند وآنرا بخدا نسبت میدادند و عوامشان نیز آنها را باور میکردند .

«وَاِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ

وَ مٰاهُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ » آل‌عمران : ۷۸ از این آیه هم روشن میشود که چیزهائی از خود ساخته و بکتاب خدا نسبت میداده‌اند . و در آینده خواهیم دید : چیزهائی برتورات افزوده شده است .

٤ـ در بارهٔ ورود تغییروتبدیل بتورات لازم است بآیاتیکه درآنها « يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ » وغیره آمده استناد نمود « ...يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظّاً مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ وَلاٰتَزٰالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خٰائِنَةٍ مِنْهُمْ ... »مائده: ۱۳ ، تحریف بمعنی میل دادن است وآن مطابق با تغییر و تبدیل است، آیه روشن میکند که کلمات خدا را تغییر میدادند وبغیرمعنای مرادتفسیر می‌نمودند . درآیه ٤۱ همین سوره آمده « وَمِنَ الَّذِينَ هٰادُوا...يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوٰاضِعِهِ ... » .

در المیزان ذیل آیهٔ ٤٦ نساء که نظیر همین دو آیه است فرمود: تحریف یا با تغییر مواضع الفاظ و تقدیم و تأخیر و اسقاط و اضافه است چنانکه بتورات کنونی نسبت داده میشود ویا تفسیر کلمات موسی وسایر پیامبران است بغیر مراد ، چنانکه بشارات تورات را در بارهٔ حضرت رسول ﷺ تأویل کردند و قبلاً نظیر آنرا دربارهٔ حضرت عیسی کرده بودند و گفتند : آن موعود هنوز نیامده است .

« قُلْ مَنْ اَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسىٰ نُوراً وَهُدىً لِلنّٰاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرٰاطِيسَ تُبْدُونَهٰا وَ تُخْفُونَ كَثِيراً ... » انعام : ۹۱، جمله‌های « يَكْتُمُونَ الْحَقَّ » که در چندآیه واقع شده قابل دقت است مثل « ... وَاِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » بقره : ۱٤٦، کتمان حق و اخفاء مقدار کثیری از کتاب مبین ، تغییر وتبدیل است .

نظری بتورات کنونی

در تعقیب آنچه ازقرآن مجید استفاده کردیم لازم است نظری بتورات فعلی بکنیم .

تورات فعلی که دردست یهود است مشتمل براسفار پنجگانه و صحیفهٔ یوشع و سی و سه کتاب

دیگر است اَسفار پنجگانه که مربوط بحضرت موسی است عبارتند از :

۱- سِفْر پیدایش که از اوّل خلقت تا وفات حضرت یوسف در پنجاه باب صحبت شده است .

۲- سِفْر خروج ، مشتمل بر چهل باب از شمارش اسامی فرزندان یعقوب که بمصر آمدند شروع شده وبنقل وضع خیمهٔ اجتماع ختم میشود و تأسیس احکام یهود در کوه سینا و مواعدهٔ خدا با موسی و غیره در آن است .

۳- سِفر لاویان شامل بیست و هفت باب از حکم قربانی شروع شده و در بارهٔ مقداری قواعد و حدود صبحت کرده وباکلمهٔ : «این است اوامریکه خداوند بموسی برای بنی اسرائیل درکوه سینا امر فرمود» تمام میشود .

٤- سِفْر اعداد دارای سی وشش باب ودربارهٔ سَفَرهای بنی اسرائیل و راجع بورود اردن و کنعان و غیره میباشد .

۵- سِفْر تثنیه ، مشتمل بر ۳٤ باب و راجع بشرایع و احکام و تذکرات است و با مرگ موسی تمام میشود .

فقط این پنج سفر ، راجع بتورات موسی است و از بقیهٔ کتب تنها از زبور در قرآن مجید نام برده شده است .

محتویات این پنج سِفر مطالبی است که از اغلب آنها در قرآن مجید ذکر ویا بآنها اشاره شده است ولی یك قسمت مطالبی دارد غیر معقول که ساحت خدا و پیامبران از آن بدور است و مطالب دیگری که صریح است بعد از موسی نوشته شده است . و قضایای دیگرش مخلوط و آمیخته باغلاطی است که قرآن مجید تصدیق نمیکند .

مثلاً در باب سوّم از سِفْر پیدایش آیهٔ هشتم : راه رفتن خدا در بهشت ذکر شده که آدم وزنش خود را از وی پنهان کردند . حال آنکه خداوند جسم نیست «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» ودر سِفْر خروج باب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون نسبت داده که او

بود پس از تأخیر موسی گوساله را ساخت ومردم را بعبادت آن دعوت کردند و در کنار آن قربانگاهی ساختند. با آنکه سازندهٔ گوساله سامری است و سبب این فتنه اوبود وهارون پیامبرخدا وجانشین موسی در آنروز بود . باآنکه درباب ۲۸ و ٤٠ همان سِفر ، خدا هارون را تمجید کرده و در بارهٔ او بموسی سفارش میکند .

در باب سی و دوم از سِفر پیدایش آیهٔ ۲٤ ببعد میگوید که خدا با یعقوب کشتی گرفت ونتوانست بر یعقوب غلبه کند وگفت : ای یعقوب مرا رهاکن . (العیاذبالله)

در باب نوزدهم سِفر پیدایش آیهٔ ۳۰ تا ۳۸ میگوید که : دختران لوط باو شراب نوشانیدند و با او همبستر و هر دو حامله شدند و هر یك پسری زائید (نعوذ بالله) در باب ۱۸ سِفر پیدایش بندا ببعد خدا بادو نفرنزد ابراهیم میایندوابراهیم میخواهد پای خدا را بشویدبالاخره خوراك میاورد و خدا باآندو رفیق خود خوراك میخورند (معاذالله)

در کتاب دوم سموئیل باب یازدهم مینویسد : که داود زن اوریا را از پشت بام دید که غسل میکند داودکسانی فرستاد زن را گرفته و آوردند داود بلافاصله با اوهمبستر شد و زن حامله گردید و حمل خود رابداوداطلاع داد . درباب دوازدهم همان کتاب نوشته : ناتان فرستادهٔ خدا پیش داودآمد وازاین کارانتقاد کرد وگفت : خدا میگوید بعوض کاریکه در بارهٔ زن اوریا کرده‌ای زنان تو را گرفته پیش چشم تو بهمسایه‌ات خواهم داد و او در نظر این آفتاب با زنان تو خواهد خوابید تو در پنهانی زناکردی امّا من این کار را پیش تمام اسرائیل خواهم نمود (معاذالله)

افسانه‌های دیگری نیزدارد که شمردن آنهاوقتِ زیاد میخواهد .

خلاصه : ازاینگونه مطالب غیر معقول دراسفارپنجگانه وغیره زیاد است و میشود در این باره بکتاب «الرحلة» تألیف مرحوم بلاغی رجوع

نمود .

ایضاً در سفر تثنیه باب سی و چهارم وفات موسی نقل شده است و گوید: موسی در آنجا مرد و در آنجا دفن گردید واَحَدی تا حال قبر او را نشناخته و وقت مرگ صد و بیست سال داشت و بنی اسرائیل برای او سی روز ماتم گرفتند . پیداست که این مطالب بعد از موسی نوشته شده و نمیتواند از تورات اصلی باشد و در آیهٔ ۱۰ همان باب هست : پیامبری مثل موسی تا بحال در بنی‌اسرائیل برنخاسته که خدا او را روبرو شناخته باشد . مُسَلَّم است که این سخن بعد از فوت موسی است و از تورات وحی شده نیست. از این قبیل مطالب در تورات بسیار است وهمه حکایت دارند که اسفار پنجگانه بعد از حضرت موسی نوشته شده است . در المیزان ج ۳ ص ۳۳۹ گوید : در فتنهٔ بَخْتَ نَصَّر و لشگرکشی او بفلسطین تورات موسی از بین رفت ، بعدها که کوروش پادشاه ایران بنی اسرائیل را از اسارت نجات داد و مُجاز کرد که از بابل بفلسطین برگردند و معبد خود را بنا کنند ، مردی بنام عُزیر که هُوِیتش مجهول است بجمع تورات همّت گذاشت و اسفار پنجگانه را نوشت و گرنه تورات اصلی در آنروز از بین رفته بود . ولی بهر تقدیر مقداری از تورات اصلی در میان آنها گنجانده شد ، لابدّ بعضی از اَلواح آنرا یافته و یا از این و آن آموخته بود .

مستر هاکس امریکائی در قاموس کتاب مقدّس زیر لغت عَزرا مینویسد: او کاهن و هادی معروف عبرانیان وکاتب ماهر شریعت و شخصی عالم و قادر وامینی بود ... او از اردشیر درازدست اِمداد و اعانت‌های لازم را گرفت و ۴۵۷ قبل از مسیح بسر- کردگی جماعت بزرگی از اسیران باوُرشلیم برگشت و عموماً معتقداند.. تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما میباشد جمع آوری و تصحیح فرمود .

این است اقرار مستر هاکس

که در تألیف کتابش مدّتها زحمت کشیده است و قول وی در این باره برای ما سَنَد است . و در مقدمهٔ همان کتاب گوید : کتاب مقدس (تورات فعلی) توسط ۳۹ نفر در مدت هزار و پانصد سال تألیف گشته است .

در فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدرالدین بلاغی بحث جامعی در این باره آمده و ضمناً مینویسد: سرانجام این نتیجهٔ قطعی بدست آمد که تورات کنونی تألیف شخص معیّنی نیست و اسفار قانونی آن در تاریخها و زمانهای مختلف نوشته شده و تاریخ تألیف سِفر خروج قرن نهم وتاریخ تألیف سِفر تثنیه قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد است و سِفر اَحبار پس ازسال ۵۱۶ قبل از میلاد نوشته شده ...

از این سخن بر میاید که حتی اَسفار خمسه را هم عَزرا ننوشته است .

تین : انجیر. «وَالتّینِ وَالزَّیْتُونِ وَطُورِسِینِینَ » تین ۱ : قسم بانجیر و زیتون و طورسینا . از قتاده نقل شده : تین کوهی است که شهر دمشق برآن است و زیتون کوهی که بیت‌المقدس برآن بنا گردیده و عِکرمه گوید : تین و زیتون هر دو نام کوهی است که درآن انجیر و زیتون میروید .

مناسب است دربارهٔ سورهٔ مبارکهٔ تین دقّت بیشتر شود «وَالتّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِسِینِینَ وَهٰذَا الْبَلَدِالْاَمِینِ . لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ . ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِینَ . اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ فَمَا یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ . اَلَیْسَ اللّٰهُ بِاَحْکَمِ الْحٰاکِمِینَ »

ارباب تفسیر دربارهٔ قسم به تین و زیتون بیشتر بتوضیح فوائد این دو میوه پرداخته و گفته‌اند : علت قسم، کثرت فوائدآندو است. ولی باید مقسم‌به‌راحساب کرد ودید این دو میوه باآن چه تناسبی‌دارد. این سوره میگوید : قسم بانجیر و زیتون و کوه سینا (محلّ نزول

تورات) واین شهرامن ، که انسان را در بهترین قوام آفریدیم سپس او راپپائین‌ترین‌پائینیان برگرداندیم باید دقت کرد که میان این چهار قسم و اَحسن تقویم وبرگرانده‌شدن باسفل چه تناسبی هست .

در اینجا بدو میوه (انجیر و زیتون ودومحل (طورسینا و مکّه) قسم یاد شده است .

طورسینا محل گمنامی بود که نزول تورات و تجلّی‌حق‌وکلام خدا با موسی آنرا شُهرهٔ آفاق ساخت و بآن بقاء اَبَدی بخشید و کوه خشك و خالی منشاء تربیت و تعالی وترقّی‌گردید . همچنین مکّه ، محلّ‌تجارت‌قریش و رباخواران و بُت پرستان وبُتان بود وچهارنعل به پستی میرفت و پیوسته در قوس نزول بود ، تجلّی انوار وحی و بعثت حضرت رسول ﷺ وضع آنرایکسره دگرگون ساخت وریشهٔ تعلیمات عالیهٔ انسانی از آن سرزد وهمه‌چیز قلب ماهیّت نمود،مرکز رباخواران و بُتان کجا و تعلیمات عالیهٔ قرآن کجا ؟

انجیر میوه‌ای است بس‌عالی ومفید و دارای تخم‌های بسیاری که میشودازیك دانهٔ انجیردرختهای بی‌شمار پرورش‌کرد و میتوان آنرا آنقدر نگاه داشت که پوسیده و از بین برود و کرمها آنرا بخورند و فاسد کنند . همچنین زیتون میوه‌ای است از هر جهت مفید و درخت‌آن عمر طویل دارد درجزیرهٔ سیسیل درختان زیتونی هست که دو هزار سال عمر دارند و هنوز میوه میدهند . وبآن درخت‌صُلح میگویند امریکائیان در مسافرت بکرهٔ ماه شاخهٔ درخت زیتون را بعنوان‌صلح در آنجا گذاشتند .

دراینکه خلقت‌انسان دراَحْسَنِ تقویم است ، سخنی نیست ولی منظور از « ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ » چیست؟ آیا مرادهجوم‌ضعف وپیری وتحلیل قوا وازیاد بردن معلومات ورجوع بایّام کودکی است نظیر « وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً » و نظیر « وَمَنْ نُعَمِّرْهُ

نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ » ؟ .

و یا مراد تسلّط قوای نفسانی برانسان است که سبب هلاکت و پست شدن اوست ؟ .

بنظرنگارنده : احتمال دوّم مراد است و این سوره نظیر سورهٔ عصر است که فرموده : « قسم بروزگار بشر در ضرر و نقصان و کَم شدن است مگر آنانکه ایمان آورده‌وکارنیکوانجام داده‌ویکدیگر را بحق و صبرتوصیه کنند .

در این سوره هم مراد بنظر نگارنده‌آنست که : بشررا دراحسن تقویم و ترکیب آفریدیم، با تسلّط قوای شهوانی او را بپائین‌ترین پائین‌ها برگرداندیم و « اِنْ هُمْ اِلَّا كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ » شد ولی در اثر انوار وحی و استعداد ذاتی میتواند مانند انجیر و زیتون از هر حیث لایق و مفید و قابل استفاده باشد و اشعهٔ تابناك وحی که از طور سینا و مکّه معظمه برخاسته همه برای ترقی و رشد و تعالی او است، بالاخره‌بواسطهٔ‌استعداد باطنی ازیکطرف وتربیت پیامبران‌ازطرف دیگر ، رحمت بر وی باریده‌است. واللهالعالم .

تیه : تحیّر . سرگردانی.« ... فَاِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ اَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْاَرْضِ ... » مائده :۲۶ ارض مقدّس بر آنها چهل سال حرام است و در زمین سرگردان میشوند . آیه دربارهٔ جریان بنی‌اسرائیل و مخالفت آنها با موسی است والحمدلله و هوخیر ختام :

ث

ثاء : حرف پنجم از الفبای فارسی وحرف چهارم ازالفبای عربی است معنای بخصوصی ندارد وجزء کلمه واقع میشود .

ثبوت : استقرار . « ...فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا » نحل : ۹۴ تامبادا قدمی بعد از استقرارش بلغزد .

اثبات و تثبیت هر دو بمعنی ثابت و مستقر کردن است « نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ » هود : ۱۲۰ از اخبار پیامبران آنچه را که با آن قلب تو را مستقر میکنیم ، برتو حکایت می نمائیم . وبا نقل آنها دل تو را از اضطراب وتشویش بسکون وآرامش و ثبوت میبریم « وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ ... » انفال : ۳۰ .

آیهٔ شریفه دربارهٔ مذاکرات دارالنَدوهٔ مکّه است که راجع بحضرت رسول ﷺ سه پیشنهاد کردند که او را ازمکّه بیرون کنند یا زندانی نمایندویا بکشند .علی هذا مراد از « لِيُثْبِتُوكَ » محبوس کردن آنحضرت میباشد .

« وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا » نساء : ۶۶ هرگاه بموعظه عمل میکردند برای آنها بهتر بوده وآنها را در ایمان بیشتر تثبیت میکرد « يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ ... » بقره: ۲۶۵ ظاهراً مراد آنست که اموال خودرابرای خوشنودی خدا خرج میکنند ونفس خود را با ابتغاء مرضاة خدا ثابت میکنند وبامنّت واذیّت بعدی ازابتغاء مرضاة عدول نمیکنند . آیه درمقابل انفاق ریائی و انفاق اذیّتی است

در این صورت ، ابتغاء مرضاة الله مقابل ریاء و تثبیت در مقابل منّت و اذّیت بعدی است و اثبات نفس در مرضات‌الله موجب عدم منّت و اذّیت است (اقتباس ازالمیزان) .

ثُبُور : هلاکت . « لَاتَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً » فرقان : ۱٤ امروز یکدفعه واثبورا و واهلاکا نگوئید وواثبورا بسیار گوئید زیرا عذاب قطع شدنی نیست « فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً » انشقاق : ۱۱ یعنی آنکه نامه‌اش از پشت سر داده شده واهلاکتا و واویلا میکشد : وای برمن که هلاك شدم . « وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَافِرْعَوْنُ مَثْبُوراً » اسراء : ۱۰۲ ای فرعون من تو را هلاك شده گمان میکنم .

ثَبَط : حبس . بازداشتن . « وَلٰكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ... » توبه ٤٦ : لیکن خدا خروج آنهارا مکروه داشت پس از آن، بازشان داشت. آن‌فقط یکبار درقرآن آمده ثلاثی و تفعیلِ آن هردومتعدی است (اقرب) .

ثُبَه : دسته . جمع آن ثُبات است « فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِانْفِرُوا جَمِيعاً » نساء : ۷۱ دسته‌دسته بجنگ خارج شوید ویاهمگی کوچ کنید . آن فقط یکبار در قرآن آمده است در لغت آمده « اَلثُّبَةُ : اَلْعُصْبَةُ مِنَ الْفُرْسَانِ »

ثَجّ : جاری‌شدن . در اقرب الموارد آمده : « ثَجَّ الْمَاءُ وَالدَّمُ : سَالَ » ثَجّاج : آنچه که بشدت جاری‌میشود « وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً » نَباء: ۱٤ازفشارنده‌ها (ابرها) آبی تند و پی درپی نازل کردیم در حدیث آمده : « أَفْضَلُ الْحَجِّ الْعَجُّ فَالثَّجُّ » (مجمع البیان) ، بهترین حج رفع صوت بتلبیه و سپس جاری کردن خون قربانی است . فعل ثَجّ لازم ومتعدّی هردو آمده است .

ثَخَن : (بروزن عنب)غلیظ شدن . محکم شدن . راغب گوید: ثَخُنَ الشَّيْءُ آنگاه گویند که چیزی غلیظ شود و از جریان باز ماند (مثل غلیظ شدن شیره) و بآنکه زخم بزنند واز رفتار بازماند بطور

استعاره گویند : « ثَخَنْتُهُ ضرباً » .

« حَتّٰی اِذٰا اَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ ... » محمد : ٤ تا آنگاه که آنها را از حرکت باز داشتید و اسیرشان کردید ریسمان رامحکم کنید .

« مٰا کٰانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَکُونَ لَهُ اَسْرٰی حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیٰا وَاللّٰهُ یُرِیدُ الْاٰخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ » انفال : ٦٧ .

آیهٔ شریفه درملامت مسلمانان است که دربارهٔ اسیران بدربحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصرار کردند که آنها رانکُشَد وفدیه بگیرد تاوضع مالیشان بهتر شود ولی حق آن بود که اسیران کشته شوند تادیگران بجنگ مسلمین جرئت ننمایند زیرا آنروز اسلام قوی نشده بود میبایست کُفّار در هول و هراس باشند . بنظرم جرئت کفّار قریش و راه انداختن جنگ «اُحُد» ازهمان آزادی اسیران جنگ بَدْر سرچشمه گرفت و اگر اسیران بدر کشته میشدند کفّار بار دیگر بمدینه لشگرکشی نمیکردند . بلی آنگاه که دین قوی شد و آزادکردن اسیران خطری پیش نیاورد کشتن آنها شایسته نیست . مراد از « حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ » قدرت واستقرار یافتن دین پیامبر است که آزادکردن دشمن ضرری نداشته باشد .مضمون آیه چنین است :(۱)

برای هیچ پیغمبری نبوده که اسیران داشته باشد تا آنگاه که در زمین خود رانیرومندکند شما متاع دنیارا میخواهید وخدا آخرت را، خدا توانا و حکیم است . بعضی آنرا مبالغه در قتل گفته‌اند یعنی : اوّل پیامبران برای تقویت خود و ارعاب دشمنان مبالغه درقتل میکنند و پس ازنیرومند شدن اسیرمیگیرند ولی این بنظر درست در نمیاید .

ثَرب : ملامت . عِتاب .

« لٰاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ ... » یوسف : ۹۲ یوسف ببرادرانش گفت امروز بر شما ملامتی (از جانب من) نیست خدا شما را میآمرزد . علی علیه السلام در نامهٔ خود به عمربن ابی‌سلمهٔ مخزومی که وی

(۱) شرف الدین عاملی این مطلب را انظار کرده و میگوید : نزول آیه دربارهٔ آنهاست که میخواستند رسول خدا بعوض جنگ بدر کاروان قریش را باسارت آورد، وگرنه آنحضرت با فتح بدر نیرومند شده بود ، قول ایشان بسیار دور بحقیقت است رجوع شود به « النص والاجتهاد ص ۱۸۲ »

را از بحرین خواند ، نوشت : « نَزَعْتُ يَدَكَ بِلاذَمٍّ (لك) وَلاتَثْرِيبَ عَلَيْكَ » نهج‌البلاغه نامه ٤٢ : دست تو را ازکارت بازداشتم بی‌آنکه مذمت وملامتی برای توباشد . این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است . ثَرب و تَثریب هر دو بیك معنی است .

ثَرَىٰ : خاك . ارباب لغت آنرا خاكِ‌تر معنی کرده‌اند درمجمع و اقرب الموارد ، خاك مرطوب گفته‌اند و غیر آن معنی نیز آمده است ولی ازنهج‌البلاغه روشن‌میشود که معنی آن مطلق خاك است «لَهُمَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَافِي الْاَرْضِ وَمَابَيْنَهُمَا وَمَاتَحْتَ الثَّرىٰ » طه : ٦ برای‌خداست آنچه درآسمان و زمین و آنچه‌در میان آندووآنچه درزیرخاك است.

درنهج آمده « وَيَطُولُ فِي الثَّرىٰ حُلُولُهَا » خطبهٔ ۲۲۳ « وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرىٰ » نامهٔ ٤١ « وَاَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ وَالثَّرىٰ » خطبهٔ ۲۲٤ . پیداست که مراد از آنها مطلق خاك است . « ثری » فقط یکدفعه درقرآن آمده است .

ثُعبان : اژدها . « فَاَلْقىٰ عَصَاهُ فَاِذَاهِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ » اعراف : ۱۰۷ پس عصای خویش‌رابیفکند و در دم اژدهائی آشکار شد . این کلمه تنها دو بار در قرآن مجید دربارهٔ عصای موسی که باژدها مبدّل میگردید ، آمده است. یکی آیهٔ فوق و دیگری آیهٔ ۳۲ سورهٔ شعراء ، در اقرب‌الموارد آمده : ثعبان نوعی از مارهای طویلی است بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود .

گویا برای سرعت خزیدن اژدها ، بآن ثعبان گفته‌اند زیرا ثَعْب بمعنی جاری‌کردن آب‌وخون است . در نهانه آمده : « يَجِيءُ الشَّهِيدُيَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَجَرْحُهُ يَثْعَبُ دَماً » شهید روز قیامت درحالیکه زخمش خون میریزد ، میاید .

ثَقْب : نفوذ . پاره کردن (قاموس) نجم ثاقِب یعنی ستارهٔ نورانی (مجمع‌البیان ، صحاح ، نهایه) گویاکه با نور خود ظلمت

را میشکافد و تامیتواند نفوذ میکند چنانکه در اقرب‌الموارد از اساس نقل میکند .

« وَالسَّمٰاءِ وَالطّٰارِقِ وَمٰا اَدْرٰاكَ مَاالطّٰارِقُ اَلنَّجْمُ الثّٰاقِبُ » طارق : ۳ ، قسم بآسمان و کوبنده چه فهماند تورا که کوبنده چیست همان ستارهٔ نافذ است .

طارق و نجم ثاقب هردویکی هستند در بارهٔ تشکل نجوم گفته‌اند سحابی‌ها و گاز هائیکه در آسمان هستند بطور مارپیچی حرکت کرده وفشرده میشوند، در اثر فشرده شدن حرارت مرکزی رو بافزایش میرود ودرنتیجه ذرّات درونی، یکدیگر را میکوبند و فعل وانفعالات داخلی وخارجی سبب تشکیل کوکب میشود تانخستین نور قرمز بعداز آتش گرفتن اندرون ستاره، درسطح آن ظاهر میشود و آن از حالت بهم کوبیدگی اتمها و ملکول ها ورها شدن الکترونها، بوجود آمده است . پس از آن، ستاره دراثر فعل و انفعالهای پی در پی بحالت نورانیّت وتشعشع خود میافتد و نور نافذ آن فضا را شکافته و بهر جای ممکن میرسد .

بنا بر این « طارِق » مرحلهٔ اوّلِ تشکیل ستاره و « نجم » ابتدای ظهور نور قرمز و « ثاقب » مرحلهٔ سوّم آن است رجوع شود به تفسیر پرتوی از قرآن و کتاب پیدایش و مرگ خورشید .

جای دقّت است که نجم در اصل بمعنی ظهوراست درلغت هست « نَجَمَ الشَّیْءُ : ظَهَرَ » وقهراً ستاره را دراثر ظاهر بودن نجم گفته‌اند .

« ... فَاَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ » صافّات : ۱۰ ، ظاهراً مراد از شهاب ثاقب سنگهای آسمانی است که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین شده و در اثرحرارت و تماس باگازهای جوّ مشتعل شده و ما آنها را بصورت نواری ازنورمشاهده میکنیم. رجوع شود به « شهاب » . لفظ ثاقب تنها دو بار در قرآن بکار رفته است : طارق : ۳ـ صافات : ۱۰

ثَقْف : پیداکردن . مصادف

شدن « وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ... » بقره : ۱۹۱ ، هرجا که آنها را پیدا کردید بکشید . ظاهراً معنای مصادف شدن و روبرو شدن بهتر است نه مطلق پیدا کردن چنانکه بعضی گفته‌اند. بمعنی گرفتن وظفر یافتن نیز آمده است آیهٔ فوق نظیر آیهٔ « ... وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ... » نساء : ۸۹ ، است . که « وَجَدَ » بجای « ثَقِفَ » آمده است .

« فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ... » انفال : ۵۷ ، پس اگر در جنگ با آنها مصادف و روبرو شدی با آنها ، کسانی را که در پشت سر آنهایند پراکنده ساز ، یعنی آنها را بکش تا دیگران عبرت گیرند و بفکر پیکار با تو نیایند .

ثِقَل : (بروزن عنب) سنگینی ثقیل یعنی سنگین . اصل آن در اجسام است و در معانی نیز میاید (مفردات) « وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » اعراف : ۸ ، ثقیل که بمعنی سنگین است صفت روز قیامت و نیز صفت قول آمده است « ... وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً » انسان : ۲۷ ، « إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً » مزمل : ۵

ثقال بضمّ و فتح اوّل بمعنی ثَقیل است و جمع آن ثِقال (بروزن رجال است) مثل « ... حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَاباً ثِقَالاً ... » اعراف : ۵۷ : تا چون باد ابرهای سنگین را برداشت . سحاب چنانکه در اقرب‌الموارد گفته اسم جنس جمعی است صفت آن گاهی بنا برلفظش مفرد میاید مثل «وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » بقره : ۱۶۴ ، و گاهی بنا برمعنایش جمع میاید نظیر آیهٔ فوق . در مجمع ذیل آیه ۱۲ سورهٔ رعد فرموده : سَحاب جمع سَحابه است. ولی قول اقرب‌الموارد درست تر است زیرا در آن صورت صفت آن همواره جمع میامد حال آنکه در «والسحاب المسخّر» مفرد آمده است .

اَثقال جمع ثِقل (بروزن علم) است و آن چیزی است که حملش سنگین است بنابراین معنای «وَتَحْمِلُ

اَثْقالَكُمْ ... » نحل : ۷ این است که چهارپایان بارهای شما را حمل میکنند .

مِثقال : چیزی است که با آن وزن میکنند (سنگ) (مفردات ، اقرب الموارد) در اولی گوید : مثقال نام هر سنگ است . ومثقال الشیء وزن آن است . « مِثْقالُ ذَرَّةٍ » یعنی هم وزن مورچه در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم ...

الف : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ اَيّانَ مُرْسيها قُلْ اِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبّي لا يُجَلّيها لِوَقْتِها اِلّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ لا تَأْتيكُمْ اِلّا بَغْتَةً ... » اعراف : ۱۸۷ مراد از این « ثَقُلَتْ فِي السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ » چیست و چرا قیامت در آسمانها و زمین سنگین شده است ؟

در المیزان آمده : مراد آنست که دانستن آن سنگین است و آن بعینه سنگینی وجود قیامت است یا مراد سنگینی وضع آن بر اهل آسمانها و زمین است زیرا در آن شدائد و عقبات و غیره هست ! یا اینکه وقوع آن بر مردم سنگین است چون توأم با ازبین رفتن نظام کنونی است ... و بالاخره ثبوت آن و علم بآن و صفات آن ، همه سنگین است (باختصار) .

المنار گوید : وقوع آن سنگین و امر آن در آسمانها و زمین بر اهل آندو بزرگ است . از قتاده نقل شده که علم آن بر اهل آسمانها و زمین سنگین است .

ناگفته نماند : فاعل « ثقلت » ساعة و قیامت است نباید چیزی مانند علم وغیره بر آن اضافه کنیم بلکه خود قیامت ، سنگین و واقعهٔ مهمّی است و چنان سنگین است که آسمانها و زمین از سنگینی آن خورد میشوند و از بین میروند و این نظام هستی تاب تحمل آنرا ندارد . کوبندهٔ خطرناکی است که کوهها را مثل پشم رنگارنگ حلاّجی شده ، ریز ریز میکند وزمین و کوهها را یکجا میکوبد « وَحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً » حاقه : ۱۴ ، آسمانرا میشکافد ، کواکب

را پراکنده میکند و...

علی‌هذا باید گفت: وقوع آن که خودِ آن است ، واقعهٔ سنگین و و مهم است . این سنگینی مثل سنگینی اجسام نیست بلکه سنگینی معنوی است مثل سنگینی مرض و سنگینی آنکس که غرامت بیشتر پرداخته است نظیر « اَمْ تَسْئَلُهُمْ اَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ » طور : ۴۰

در آیهٔ « وَيَذَرُونَ وَرَائَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً » انسان : ۲۷ که ثقیل صفت « یوم » آمده، محتمل است سنگینی آن برمردم مراد باشد .

ب : « مَالَكُمْ اِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اثَّاقَلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ ... » توبه : ۳۸ تثاقل اظهار سنگینی نفس و بعبارت دیگر عدم‌میل است یعنی : چه شده برشما چون گویند در راه خدا کوچ کنید سنگینی میکنید بسوی زمین و میخواهید بمانید و خارج نشوید .

ج : « اِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً » مزمل : ۵ ملاحظهٔ قبل و بعد آیه و آیات دیگر نشان میدهد که مراد سنگینی تبلیغ آن بر آنحضرت است. درست است که قرآن برنامهٔ حق و فطرت است ولی تبلیغ آن بریك فرد که تمام محیط بمخالفت با او برخاسته بودند طاقت فرسا بود . والله العالم

د : « وَلَيَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَاَثْقَالاً مَعَ اَثْقَالِهِمْ ... » عنکبوت : ۱۳ آیهٔ شریفه درباره پیشوایان باطل است که هم حامل گناهان خویش‌اند و هم حامل گناهان دیگر که بجهت وا داشتنِ دیگران بگناه ، کسب کرده‌اند بعبارت دیگر ، دونوع گناه دارند یکی گناهی که خود کرده‌اند و دیگری گناه کسانیکه تعلیم کرده‌اند وبدعت گذاشته‌اند . که در اسلام ثابت است هر که دیگران را بگناه وا دارد وبدعت گذارد مثل گناه تمام مرتکبین آن بدعت ، بپای اوست و مرتکبین نیز در مقابل عمل خود گناهکاراند

ه : « اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا » زلزال : ۲ اثقال چنانکه گفته شد بمعنی چیزهای سنگین کننده و بمعنای بار

است معنی آیه این است : آنگاه که زمین زلزلهٔ خود را شروع کند و بارهای خود را بیرون ریزد . نظیر این آیه است : « وَاِذَاالْاَرْضُ مُدَّتْ وَاَلْقَتْ مَافِيهَا وَتَخَلَّتْ » انشقاق : ۳ ـ ٤ انداختن زمین محتویات خود را وخالی ماندنش نظیر اخراج اثقال است . ممکن است مراد از آن تخلیه نیروهای زمین و انفکاك ذرّات آن از یکدیگر باشد . ولی ملاحظهٔ هردو آیه نشان میدهد که زمین بعد از اخراج اثقال خود از بین نخواهد رفت بلکه از آن اثقال خالی خواهد ماند ، دراین صورت باید گفت : مراد ذرّات ابدان مردگان و اعمال و اسرار آنهاست نظیر بیرون ریختن تخمها در اثر روئیدن. مثلا تخمهائیکه درمزرعه‌ای کاشته ایم بعد از روئیدن آنها میتوانیم بگوئیم : زمین آنچه درشکم داشت بیرون ریخت ، مؤیّد این معنی آیه بعد است که فرموده « يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا » از این بنظر میاید که « اخبار » هم از اثقال زمین است آیهٔ « وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ » انفطار : ٤ که که در « بعثر » گذشت نیز باین مطلب یاری میکند .

و : آیات قرآن روشن میکند که گناهان ثقل و سنگینی دارند و عَرَض نیستند نظیر آیهٔ ۱۳ عنکبوت وآیهٔ « وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » زلزال : ۸ و همچنین حسنات وزن و ثقل دارند . بطور خلاصه باید دانست که عمل خوب و بد بشکل نیرو از وجود انسان خارج میشود و نیروکه ازماده سرچشمه میگیرد دارای وزن و سنگینی است و روز قیامت که آدمی عمل مجسّم شدهٔ خود را خواهد دید این حقیقت بوضوح بروی مسلّم خواهدگردید. باقی مطلب در « وزن و عمل » دیده شود .

ثَقَل : (بر وزن عمل) چیز نفیس و مهم . « سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلَانِ » رحمن: ۳۱ مراد از ثقلان جنّ و انس اند علّت ثَقَلان خوانده شدن اهمیّت و کرامت آنهاست زیراکه هردو ذیشعوروعاقل ومورد

تکلیف خدایند و ازتمام جنبنده‌های روی زمین (ازجهت عقل و تمییزو تکلیف) برتراند ، و ازهمین ماده است حدیث شریف «اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی ... » : من میان شما دو چیز پر ارزش و بس مهم میگذارم : کتاب خدا و اهل بیتم. پرارزش بودن آندو بواسطهٔ آن است که سبب هدایت وسعادت هردو جهان‌اند .

فیروزآبادی در قاموس و ابن‌اثیر در نهایه وزمخشری در الفائق و سعید خوری در اقرب‌الموارد در مادهٔ «ثقل» حدیث شریف را آورده‌اند و طبرسی در ذیل آیهٔ فوق آنرا نقل میکند. ناگفته نماند: حدیث الثَّقَلَین از احادیث متواتره است آقای شیخ قوام‌الدین وَشْنَوی قمّی رساله‌ای بنام حدیث‌الثقلین دربارهٔ آن تألیف نموده وبدارالتقریب مصر ارسال کرده ، دارالتقریب بعد از تصدیق، آن را با مقدّمهٔ اضافی چاپ کرده‌است طالبین میتوانند نسخه‌ای از آن را تهیّه و استفاده نمایند و درآن ، محل حدیث ازکتب اهل سنّت نشان داده شده است .

ثلاث : از اسماء عدد است (سه) « اِنْطَلِقُوا اِلی ظِلِّ ذی ثَلاثِ شُعَبٍ ... » مرسلات : ۳۰ ثلاثه مؤنث ثلاث است مثل « فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلٰثَةِ اَیّام ... » بقره : ۱۹۶ ثلاثون یعنی سی ، نحو « وَ حَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً » احقاف : ۱۵ ثلث (بضم اول و دوّم) بمعنی یك سوّم است $\frac{1}{3}$ نحو « ... وَ وَرِثَهُ اَبَواهُ فَلِاُمِّهِ الثُّلُثُ » نساء : ۱۱ ثُلاث (بر وزن گُلاب) یعنی سه سه مثل « ... فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنیٰ وَثُلٰثَ وَرُباعَ » نساء : ۳ نکاح کنید آنکه برای شما از زنان دلپسند است دودو، سه سه، چهار چهار . ناگفته نماند : این خطاب نسبت بجمع است و نسبت بهرفرد چنین میشود : نکاح کن از زنان دو یا سه و یا چهار نفر را و بیشتر از چهارزن آزاد ، نکاح کردن جایز نیست قال الصادق علیه‌السلام : « لایَحِلُّ لِماءِ الرَّجُلِ اَنْ یَجْرِیَ فی

اَکْثَرِمِنْ اَرْبَعَةِ اَرْحامٍ مِنَ الْحَرائِرَ » مجمع‌البیان ذیل آیهٔ فوق .

ثلّ : ثُلّة : جماعت کثیرة . این کلمه فقط سه بار چنانکه نقل خواهد شد در قرآن مجید آمده است و قید کثرت در آن معتبر میباشد . دلیل کثرت گذشته ازاقوال لغت نویسان ، خود قرآن است که میگوید « ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِینَ وَ قَلیلٌ مِنَ الْآخِرینَ » واقعه : ۱۳ از مقابلهٔ « قلیل » میدانیم که «ثُلّة» بمعنی کثیر است .

راغب گوید : ثُلّة قطعهٔ جمع شده از پشم است وباعتبارجماعت « ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلین » آمده است . درکشّاف گفته : ثلّة جماعت کثیر از مردم است و مقابل آمدن با « قلیل » در دالّ بودن آن برکثرت کافی است ، سپس کشّاف در این باره شعری نقل‌میکند. محبّ الدین در شرح ابیات کشّاف ذیل همان شعر میگوید : ثُلّة جمع کثیر از مردم است و اصل آن از کسر (شکستن) است گویا این جمع از کل مردم شکسته و بریده شده است .

طبرسی در معنی آیهٔ فوق آنرا جماعت کثیرالعدد معنی کرده است. بیضاوی نیزجمع کثیر گفته است .

ابن‌اثیر درنهایه حدیثی دربارهٔ مصالحه با اهل نجران نقل کرده که لفظ آن‌چنین است : « لَهُمْ ذِمَّةُ اللهِ وَ ذِمَّةُ رَسُولِهِ عَلی دِیارِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ وَ ثُلَّتِهِمْ » در این حدیث ثلّة شامل تمام جمّعیت است .

در صحاح آمده : بجمع کثیر ازگوسفندان ثُلّة (بضم وفتح اوّل) گویند ... وچون بزها وگوسفندان جمع و زیاد شدند بمجموع آندو ثَلّة (بفتح اول) اطلاق میشود . بعد از آن‌آمده : ثلّة (بضم‌اوّل) جماعت مردم است .

ناگفته نماند : کثرت در آن نیز ملحوظ است وگرنه فتح اوّل و ضمّ آن تأثیری در اصل مادّه ندارد . در اقرب الموارد نیز مثل صحاح گفته است .

در قاموس هست : ثُلّة بفتح

اول جماعت گوسفندان و بُزها یا جمع کثیر از غنم و یا از گوسفند فقط ... وبضمّ اوّل جماعت مردم و یا دراهم کثیره است .

بهرحال قیدکثرت در « ثلّة » ملحوظ است اکنون میرسیم بآیاتیکه این کلمه در آنها بکار رفته است « ... وَکُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ . وَ اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ. وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنّاتِ النَّعیمِ ، ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ وَ قَلیلٌ مِنَ الْاٰخِرینَ » واقعه : ۸ـ ۱۵ در این آیات چنانکه می‌بینیم اهل آخرت بسه دسته تقسیم میشوند : اصحاب میمنه ، اصحاب مشئمه، سابقون . آنوقت تاآیهٔ پنجاه هفتم احوال این سه دسته نقل شده است اصحاب شمال اهل عذاب‌اند و فرق سابقون‌با اصحاب میمنه آنست که بهشت سابقون مانند زندگی شهری وبهشت اصحاب میمنه قدری از آن پائین‌ترنقل شده است ،نظیر این تفاوت در سورهٔ الرحمن آیهٔ ٤٦ تا آخرسوره نیز مشاهده میشود (این : نظرنگارنده است شاید هم درست نباشد طالبین باین دو سوره رجوع کنند) دیگر آنکه دربارهٔ سابقون فرموده « ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ وَ قَلیلٌ مِنَ الْآخِرینَ »ولی دربارهٔ اصحاب میمنه درآیهٔ ۳۹ و ٤۰ فرموده « ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْاٰخِرینَ » .

پس سابقون جمع کثیری از اُمّتهای گذشته و عدهٔ کمی از این امّت‌اند ، ولی اصحاب میمنه جمعیت زیادی از امتهای سلف و جمعیّت زیادی از این امّت‌اند و در نتیجه، اکثریت جمعیت‌بهشت را اصحاب میمنه تشکیل میدهند . در آیهٔ ۵ و ٦ سورهٔ انسان و آیه ۲۳ تا ۲۸ سورهٔ مطففین نیز فرق مختصری‌دربارهٔ سابقون واصحاب میمنه ذکر شده است و آن اینکه : اصحاب میمنه شرابی مینوشند که مقداری از شراب چشمهٔ مقرّبین بآن مخلوط است .

مقصود از « اوّلین » که مقرّبین آنها جمع کثیری‌اند چیست؟

ظاهر آیه آنست که مراد از «اوّلین» اُمتّهای گذشته و مراد از «آخرین» امّت اسلام است و آنچه گفته‌اند: اولین، اوائل امّت اسلام و «آخرین» اواخر آن است از ظاهر آیه بدست نمیاید.

علی‌هذا این سئوال پیش‌میاید که این مقرّبون کیستند و چرا از امتهای گذشته زیاد و در این امت تعداد آنها کم است؟

بنظر میاید: مراد از سابقون پیامبران و اوصیاء و ائمهٔ اطهار و شهیدان و بندگان خاصّ خدا باشندکه طبقهٔ ممتازاند. از «ثلّة» و «قلیل» نباید فکرکرد که مثلا صد نفر ازگذشتگان و بیست نفر از آخرین‌اند و شاید این ثلّة وقلیل از میلیاردها نفر تشکیل گردندمنتهی عدهٔ آنها از گذشتگان بیشتر از آیندگان است.

در تفسیرصافی ازکافی‌ازامام صادق علیه‌السلام نقل است که مراد از سابقون، پیامبران و خواص عبادالله‌اند. و در تفسیر برهان نیز چند حدیث در همین مضمون است و چون پیامبران واوصیاءازامتّهای گذشته زیاد بوده‌اند لذا «ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِینَ وَقَلِیلٌ مِنَ الْاٰخِرِینَ» فرموده است.

ناگفته نماند: مدّت امتّهای گذشته محدود بود و امّت اسلامی تا قیامت‌ادامه دارد، بدین‌حساب امّت‌اسلامی ازاصحاب میمنه‌بیشتر از امتهای دیگرخواهد بود علی‌هذا «ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِینَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْاٰخِرِینَ» در خصوص اصحاب یمین دراسلام نسبت به مقربّین در امتّهای گذشته بالعکس میباشد.

ثمد: ثَمود یکی از قبائل عرب ما قبل تاریخ است که در محلّی بنام وادی القری مابین‌حجاز و شام سکونت داشتند (المیزان ج ۱۰ ص ۳۲۹ ـ دائرة المعارف وجدی مادّهٔ عرب) کلمهٔ ثَمود بتأویل شخص‌منصرف وبتأویل قبیله غیرمنصرف است (اقرب‌الموارد) گویندآن کلمهٔ‌عجمی و گویند عربی است و علت عدم صرف اسم قبیله

بودن آنست (مفردات) در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷۳ اعراف آنرا نام یکی از نواده‌های نوح فرموده که قبیلهٔ صالح بنام او نامگذاری شده بود .

این کلمه ۲۶ باردرقرآن کریم آمده ، منصرف و غیرمنصرف هر دو بکار رفته است طبرسی در ذیل آیهٔ ۶۸ از سورهٔ هود فرماید : حفص بنقل از عاصِم و نیز یعقوب و حمزه « اَلا اِنَّ ثَمُودَ ... » را بدون تنوین خوانده‌اند و دیگران در این سوره و سورهٔ فرقان و عنکبوت و نجم آنرا با تنوین خوانده‌اند زیراکه در این مواضع ثمود با الف نوشته شده است .

بهرحال اگر آنرا اسم قوم گرفتیم مذکّر و منصرف است و اگر اسم قبیله گرفتیم ، غیرمنصرف و علّت عدم صرف آن علمیّت و تأنیث است .

راغب گوید : اصل آن از ثمد است و آن آبی است که مادّه نداشته باشد . (مثل آب باران که در جائی جمع شده است) .

آنچه قرآن دربارهٔ قوم ثمود فرموده بقرار ذیل است :

الف : مردمی بت‌پرست بودند و درآن اصرار داشته و بپیامبرشان حضرت صالح میگفتند : میخواهی ما را از عبادت آنچه پدرانمان عبادت میکردند باز داری ؟ حقّا که ما در دعوت تو شکّ داریم . هود : ۶۳ .

ب : بعد از قوم عاد بودندو تمدّن خوبی داشتند و از وسائل طبیعی استفاده کرده وکامیاب بودند در جلگه ها و همواریها ، کاخ ها میساختند و ازکوه‌ها عمارت‌ها میتراشیدند و از یاد خدا غافل واز اِفساد پروائی نداشتند اعراف : ۷۴ و بشغل کشاورزی اشتغال داشته باغها وچشمه‌هاومزرعه‌های مفصلی داشتند شعراء : ۱۴۸ .

حضرت صالح بهدایت آنها مبعوث شد هر چه تلاش کرد کمتر موفّق شد وعدّهٔ کمی ایمان آوردند وناقهٔ صالح راکه معجزه بود پی کردند

و باعذاب الهی نابود گردیدند.

المیزان از آیهٔ ۴۸ سورهٔ نَمْل « وَكانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ ... » استفاده کرده که ثمود بصورت قبیله‌ها زندگی کرده و در هر قبیله شیخی وبزرگی فرمانروائی مینمود.

دربارهٔ نحوهٔ عذاب قوم ثمود بعضی از آیات صریح‌اند که صاعقه بود مثل « ... أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ » فصلت : ۱۳ « وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتّٰى حِينٍ ... فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ » ذاریات : ۴۴.

دربعضی از آیات هست که آنهارا لرزه گرفت مثل « فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ » اعراف : ۷۸.

و در بعضی صیحه ذکر شده است نحو « وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ » هود : ۶۷ وآیات دیگر.

باید دانست که عذاب آنها صاعقهٔ آسمانی بوده و بوسیلهٔ آن خشك شده و ازبین رفته‌اند و چون صاعقه توأم با صیحه و رعد است واز طرف دیگربرق زده‌میلرزد و بر زمین میافتد ، لذا هر سه تعبیر صحیح‌اند و از هم جدا نیستند.

ثَمَرْ : میوه . « كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ... » انعام : ۱۴۱ بخورید از میوهٔ آن آنگاه که میوه میدهد. واحد آن ثَمَرَة است مثل « كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً » بقره : ۲۵ جمع آن ثمرات است نظیر « فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ ... » بقره : ۲۲.

دراصطلاح قرآن بکُل‌هم ثمر گفته شده چنانکه دربارهٔزنبورعسل آمده « ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ ...» نحل : ۶۹ میدانیم که اکثر استفادهٔ زنبورعسل ازگلهاست . در عرف عرب ثمره در غیر ثمرهٔ درخت نیز بکار میرودگویند : ثمرهٔ علم، عمل صالح و ثمرهٔ عمل صالح بهشت است درنهج‌البلاغه هست : «وثمرة الحزم السلامة » حکمت : ۱۸۱ولی تتبّع در قرآن‌مجید نشان میدهدکه درآن فقط‌درثمرهٔ درخت بکاررفته

است .

ثمّ : حرف عطف است و دلالت برتأخیردارد. مثل « ثُمَّ اَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ » مؤمنون : ۳۱ .

راغب گوید : ثم دلالت بر تأخیر ما بعد از ما قبل را دارد با لذات باشد یا در رتبه و یا در وضع چنانکه در قبل و اوّل نیز این سه اعتبار هست . قاموس تصریح میکندکه « ثم » گاهی برای ترتیب خبردادن میایدمثل : «اعجبنی ماصنعتَ الیوم ثم ما صنعتَ الامس اعجب منه » ثم در اینجافقط برای ترتیب خبر است .

علی هذا در این آیات « وَ نَجَّيْناهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُمُ الْباقِينَ ... ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْاٰخَرِينَ » صافات ۷۶ ـ ۸۲ ثم برای ترتیب خبراست وگرنه میبایست غرق قوم قبل ازنجات نوح واهلش گفته شودمگرآنکه بگوئیم :نجات با سوار شدن بکشتی تحقّق یافته است ، در این صورت ثم در معنای معمولی خود بکاررفته‌است.

ولی در دو آیهٔ « لاٰجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ هُمُ الْاَخْسَرُونَ . ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ... لَغَفُورٌ رَحِيمٌ » نحل : ۱۱۰ برای ترتیب خبراست زیراترتّب درمیان دو امر فوق نیست دقّت در ما قبل و ما بعد این دوآیه مطلب رابیشتر روشن میکند . همچنین‌است آیهٔ۵۲ از سورهٔ یونس و باحتمال قوی آیهٔ ۱۷ سورهٔ بلد و ۱۶ سورهٔ اعراف.

ثَمَّ : (بفتح اوّل) اسم‌اشاره است بمکان بعید « ... فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » بقره : ۱۱۵ بهر جارو گردانید روی خدا در آنجاست . گاهی بآن لفظ تاءاضافه شده وثمة گفته‌اند ولی این در قرآن نیامده است .

این کلمه را در قرآن مجید در چهار جا میتوان یافت وبیشتراز آن نیست : بقره : ۱۱۵ شعراء : ٦٤ انسان : ۲۰ تکویر : ۲۱ .

ثمن : (بضم‌اول‌وسکون دوم و نیز بضم اوّل و دوّم) هشت‌یك

۱/۸ (قاموس ـ اقرب‌الموارد) «فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ» نساء: ۱۲ ثمانیه: هشت، ثامن: هشتم، ثمانون: هشتاد.

ثَمَن: (بفتح اول و دوم) قیمت. راغب گوید، آن چیزی است که فروشنده ازخریدارمیگیرد در مقابل بیع اعمّ از آنکه نقدباشد یا جنس، و هر آنچه در مقابل چیزی بدست آید ثمن اوست.

«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ ...» یوسف: ۲۰ او را بقیمت ناقص درمهای شمرده شده فروختند جز این آیه در ده محل از قرآن کلمهٔ «ثمناً» آمده‌وهمه‌دربارهٔ عوض کردن آیات خداویاپیمان‌خدا بقیمتی مثل مقام وپول و استراحت است. مثل «وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً» بقره: ۴۱ و در نه محل از محل‌های دهگانه «قلیلا» صفت «ثمناً» آمده است و درتمام‌موارد «شری» و «اشتری» بکار رفته است.

ثنی: در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۵ از سورهٔ هود میگوید: ثنی در اصل بمعنی عطف است، بعدد دو از آن جهت اثنان گویند که یکی بردیگری‌عطف‌است ورویهم حساب میشوند و به درود ثنا گویند زیرا که در مدح صفات نیك بیکدیگر عطف میشوند، استثناءنیز ازآنست زیرا که مستثنی برمستثنی منه‌عطف میشود و رویهم حساب میگردند.

۱ ـ «أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ...» هود: ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را برمیگردانند تا خود را ازقرآن وشنیدن آن مخفی بدارند، گوئی سینه‌هایشان را بهم می‌پیچند و تا میکنند تا قرآن را نشنوند.

۲ ـ «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا يَسْتَثْنُونَ» قلم: ۱۸ این آیه در داستان صاحبان آن باغ است که‌میخواستند محصول راجمع کنند و چیزی بفقرا ندهند مراد از «لایستثنون» چنانکه ارباب تفسیر گفته‌اند انشاءالله گفتن وکاررامنوط بارادهٔ خداکردن است یعنی: قسم

خوردند که حتماً حتماً محصول را بچینند و استثنا نمیکردند ونمیگفتند : اگر خدا بخواهد . و این برای آنست که ترتیب علل و اسباب کارها از عهدهٔ بشر خارج است و ارادهٔ خدا در طول ارادهٔ بشراست باید اوّل خدا بخواهد بعد بشر «وَ مٰاتَشٰآءُونَ اِلّٰا اَنْ یَشٰاءَاللّٰهُ» انسان: ۳۰ لذا خدا بحضرت رسول ﷺ فرموده «وَلاتَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اِنِّی فٰاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً اِلّٰا اَنْ یَشٰاءَاللّٰهُ ...» کهف : ۲۳ .

بیضاوی احتمال میدهد معنی «لایستثنون» آن باشد که حق فقرا را خارج نمیکردند .

۳ - «...اِذْاَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثٰانِیَ اثْنَیْنِ ...» توبه : ۴۰ «ثانی» حال است از ضمیر مفعول در «اخرجه» یعنی آنگاه که کفّار او را بیرون کردند در حالیکه دوّم دو نفر بود و شخص ثالثی با آندو نبود .

۴ - «وَمِنَ النّٰاسِ مَنْ یُجٰادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِعِلْمٍ... ثٰانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ ...» حج : ۸ و ۹ «ثانی عطفه» حال است از فاعل «یجادل» وعطف بکسراوّل بمعنی جانب و طرف است که شخص در موقع اعراض روی خود راباآنطرف برمیگرداند گوئی اعراض کننده روی خود را برجانب خودمیگذارد بهرحال ، این ترکیب کنایه ازتکبّر و اعراض است یعنی بعضی ازمردم دربارهٔ خدا مجادله میکند بی آنکه دانشی داشته باشد... درحالی مجادله میکند که متکبر و خود خواه است و میخواهد دیگران را از راه خدا گمراه کند .

۵ - «فَانْکِحُوا مٰاطٰابَ لَکُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنیٰ وَ ثُلٰاثَ و رُبٰاعَ ...» نساء : ۳ «مثنی» چنانکه درثلاث گذشت بمعنای دو دو است .

۶ - «وَلَقَدْ آتَیْنٰاکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثٰانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» حجر : ۸۷ ما بتو هفت آیه که برهم عطف شونده است ، و قرآن عظیم را دادیم .

مراد ازسبع مثانی سورهٔ حمد

است چنانکه در روایات نَبَوی و ائمه علیهم السلام آمده است و اینکه بعضی هفت سورهٔ بزرگ یا حامیم‌های هفتگانه و یا هفت صحیفه از صحف انبیاء گفته‌اند ، قابل اعتنا نیست و از کتاب وسنت دلیلی ندارد . در تهذیب از محمد بن مسلم روایت کرده که گوید : از امام صادق علیه السلام از سبع مثانی و قرآن عظیم پرسیدم که آیا آن فاتحة‌الکتاب است ؟ فرمود : آری گفتم : بسم‌الله الرحمن الرحیم نیز از آن هفت است ؟ فرمود : آری افضل آنهاست .

دربارهٔ « مثانی » باید معنای اوّلی آنرا در نظر بیاوریم که همان عطف است ظاهر آنست که مثانی جمع مَثْنِیّه اسم مفعول از ثنی است یعنی عطف شونده‌ها . چون آیات سورهٔ حمد یکدیگر را توضیح و روشن میکنند لذا بیکدیگر عطف میشوند و بیکدیگر میل میکنند . در آیهٔ دیگر همهٔ قرآن مثانی خوانده شده « اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتٰاباً مُتَشٰابِهاً مَثٰانِیَ ... » زمر : ۲۳ این از آنجهت است که تمام آیات قرآن بیکدیگر میل میکنند و یکدیگر را توضیح و بیان می‌نمایند و شبیه همدیگرانند « کِتٰاباً متشابهاً ... ». در کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله درصفت قرآن آمده که : بعضی بعض دیگر را تصدیق میکند ، و از علی علیه السلام نقل است که « بعضی بربعضی ناطق و بعضی بربعضی شاهد است » یا اینکه آن جمع مثنی بمعنی تکریرو اعاده است و کنایه است از اینکه بعضی از آیات بعضی دیگررا بیان و روشن میکنند . (استفاده از المیزان) .

چون بیان المیزان در این باره کافی بود بآن اکتفا گردید . بهرحال معنی مثانی در هر دو آیه آنست که آیات بیکدیگر عطف میشوند و همدیگر را روشن میکنند ومیان آنها التیام وارتباط وانعطاف وجود دارد .

و ظاهر آنست که « مِن » در « مِنَ الْمَثٰانِی » بمعنای تبعیض است و در این صورت « مثانی » بمعنی

تمام قرآن است و آیه میگوید : ما از مثانی ، هفت آیه بتو دادیم ولی‌دراین صورت عطف «والقرآن العظیم» بر «سبعاً من المثانی» چندان دلچسب‌نیست . احتمال‌قوی آن است که «من» از برای بیان باشد یعنی ما بتو ، سبع مثانی و قرآن عظیم رادادیم . مقابل‌افتادن سَبع مثانی با قرآن با آنکه خود از قرآن است اهمیّت سورهٔ حمد را بخوبی روشن میکند و شاید از برای آنست‌که سورهٔ حمد ،شامل مجموع فشردهٔ همهٔ معانی قرآن است ولذاست که نماز بدون حمد نداریم و نماز میّت نماز نیست بلکه دعاست « لاصَلٰوةَ اِلّابِفاتِحَةِ الْکِتٰابِ » .

ثوب : رجوع شیء بمحلّ خود . راغب در مفردات گوید : ثوب در اصل رجوع شیء است بحالت اوّلی و یا بحالتیکه ابتدا برای آن در نظرگرفته شده است مثال اوّلی«نحو ثابَ فلانٌ الی داره» (فلانی بخانهٔ خود برگشت) ومثال دوّمی ثوب بمعنی لباس است ، لباس را بدانجهت ثوب گویند که بافته شده و بحالتیکه در نظر بود رجوع کرده است زیرا در ابتدا از بافتن پارچه ، لباس درنظر بود .

علی‌هذا جزای عمل را ثواب گوئیم که بخود عامل برمیگردد « وَالْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً ... » کهف: ٤٦ « وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ » آل عمران : ۱۹۵

ثواب بجزای اعمال نیك وبد هر دو اطلاق شده است مثل « هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ ما کانُوا یَفْعَلُونَ » مطفّفین : ۳٦ « فَاَثابَهُمُ اللّٰهُ بِما قالُوا جَنّاتٍ ... » مائده : ۸۵فعل « اثابهم » برای آنست که «جنّات» همان برگشت اعمال است .

بکار رفتن کلمهٔ ثوات دربارهٔ جزای عمل بهترین‌دلیل تجسّم عمل است زیرا اگر عمل مجسّم شده و بعامل باز گردد مصداق واقعی برگشت و رجوع شیء خواهد بود وگرنه برگردنده چیز دیگر میشود .

« وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ

وَأَمْناً ... » بقره : ۱۲۵ در مجمع البیان مَثابه را اسم‌مکان گفته یعنی محلیکه مردم بآن رجوع میکنند میروند وبرمیگردند راغب ازبعضی : محل کسب ثواب نقل کرده‌است. مَثُوبة بمعنی ثواب است نحو « وَلَوْ اَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِاللهِ خَيْرٌ » بقره : ۱۰۳ .

ثوب بمعنی لباس وجمع آن ثیاب است « عالِيَهُمْ ثِيابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَاِسْتَبْرَقٌ ... » انسان ، ۲۱ .

ثور : زیروروشدن. پراکنده شدن. « كانُوا اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَاَثارُوا الْاَرْضَ وَ عَمَّرُوها ... »روم : ۹ از آنها قویتر بودند زمین‌رازیرورو (شخم) و آباد کردند مجمع‌البیان آنرا زیرورو کردن وراغب پراکنده کردن گفته است و هر دو نزدیك بهم‌اند و شخم زدن توأم با پراکنده کردن است .

* « اَللهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً ... » روم : ۴۸ اِثاره : بحرکت آوردن و پراکنده ساختن است : خدا کسی است که بادها را میفرستد وآنها ابرها رابحرکت در میاورند و در آسمان پخش میکنند . « فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً » عادیات : ٤ بواسطهٔ دویدن غبارمخصوصی بلند کردند .

ثوی : ثواء : اقامت . « وَما كُنْتَ ثاوِياً فِي اَهْلِ مَدْيَنَ ... » قصص : ٤٥ در اهل مدین مقیم نبوده‌ای . مثوی : اقامتگاه « قالَ النّارُ مَثْواكُمْ » انعام : ۱۲۸ گفت آتش اقامتگاه شماست. « وَاللهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ » محمد : ۱۹ ظاهر آنست که « متقلبکم و مثواکم » هر دو مصدر میمی‌بمعنی انتقال و استقرارند یعنی خدابتمام احوال شما از انتقال و استقرار و حرکت و سکون داناست .

نگارنده قبلا این احتمال را داده بودم‌بعداً دیدم المیزان نیز آنرا ظاهرخوانده است .

ثَيِّب : ثیبه : زن شوهر دیده . « ... ثَيِّباتٍ وَ اَبْكاراً » تحریم : ۵ زنان شوهر دیده و دوشیزه‌ها . راغب آنرا از ثوب

بمعنی رجوع گرفته گوید : ثیّب آن است که از زوج برگشته‌است در مجمع البیان هست :ثیّب زنی است که بعد از ازالهٔ بکارت از شوهر برگشته از ثاب یثوب بمعنی رجع . والحمدلله رب‌العالمین .

پایان جلد اوّل ۱۳۵۲/۲/۲۴

قاموس قرآن

تاليف

سيّد علی أكبر قرشی

جلد دوم

ج ـ د

دار الكتب الاسلامية
مرتضی آخوندی
«طهران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

تیراژ ۱۰۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ چاپ سوم

تاریخ انتشار ۱۳۶۱

چاپ افست مروی

بسم الله الرحمن الرحیم

ج

جیم : حرف ششم از الفبای فارسی و پنجمین حرف از الفبای عربی است و بتنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود .

جأر : تضرع . « لاتَجْأَرُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لاتُنْصَرُونَ » مؤمنون : ٦٥ تضرع وناله نکنید ، شما از جانب ما یاری نمیشوید . از ابن‌عباس نقل شده که معنی آن استغاثه است. این فعل فقط سه‌بار درقرآن آمده است . نحل : ٥٣ مؤمنون : ٦٤ و ٦٥ .

جبّ : چاه . در صحاح و مفردات گفته: جبّ چاهی است که حفرشده باشد نه‌چاهیکه بعد ازحفر آنرا با سنگ وغیره‌بنا میکنند . در قاموس گوید : آن چاه است ویا چاه عمیق و پرآب میباشد . « قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لاتَقْتُلُوا يُوسُفَ وَاَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ »یوسف : ١٠ گوینده‌ای ازآنها گفت : یوسف را نکشید و او را بقعرفلان چاه بیاندازید . این کلمه‌فقط دوبار درقرآن آمده است یوسف : ١٠ و ١٥ اصل آن بمعنی قطع است زیراکه درحفرچاه زمین راقطع‌میکنند . ومجبوب کسی‌است که آلت رجولیّت او قطع شده باشد .

ناگفته نماند در «بئر» گذشت که آن بمعنی چاه کهنه است و از اینجا فرق جبّ و بئر بدست‌میآید. در صحاح گوید : « اَلْجُبُّ بِئْرٌلَمْ تطو » و در المنجد آمده « طَوَى الْبِئْرَ : بِناهُ بِالْاَحْجارِ » و در نهایه در لغت بئر گوید : « قيلَ هِيَ الْعادِيَةُ الْقَدِيمَةُ لَمْ يُعْلَمْ لَهَا حافِرٌ وَلامالِك » .

جبت : بی فائده . « اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ

بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً » نساء : ۵۱ .

درقاموس گوید: جبت : بت، کاهن ، ساحر، سحر، چیز بی‌فائده و هرمعبود باطل است .

ازآیهٔ شریفه پیداست که مراد ازآن معبود باطل و بت است و شاید بمعبود باطل ازلحاظ بی‌فائده بودن جبت گفته شده راغب گوید: جبت و جبس هردو بمعنی بی‌فائده است .

این کریمه دلالت دارد براینکه بعضی از اهل کتاب دربارهٔ مسلمین و مشرکین قضاوت کرده و رأی داده که دین مشرکان ازدین مسلمانان احق و بت پرستان ازمؤمنان راه یافته‌تراند پیداست که این قضاوت از روی دشمنی با اسلام بوده و گرنه‌یهود بااهل قرآن وجوه مشترك بسیار داشتند و با بت پرستان وجه مشترکی نداشتند لذا در آیهٔ بعدی خدا آنها را لعنت میکند .

درالمیزان ازدرمنثور سیوطی نقل شده که : چون کار رسول خدا صلی الله علیه و آله قوت گرفت کعب بن اشرف یهودی عزلت اختیار کرد و بمکه آمد و گفت : نه باو (رسول خدا ص) یاری میکنم و نه با او جنگ می‌نمایم. درمکه ازاوپرسیدند که: ای کعب آیا دین ما بهتراست یادین محمد و یارانش ؟ گفت : دین شما بهتر وقدیم است ودین محمد دینی تازه است . در این زمینه آیهٔ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ ... نازل گردید .

بهتراست بدانیم که کلمهٔ جبت فقط یکبار در قرآن مجید آمده و کلمهٔ طاغوت که در آیهٔ شریفه آمده در اصل مصدروبمعنی طغیان است و اکثراً بمعنای فاعل بکار میرود گفته‌اندکه بمعنی معبود باطل است باین کلمه رجوع شود .

جبر : اصلاح شیء بنوعی از قهر . بستن ضد شکستن. راغب گوید : « أَصْلُ الْجَبْرِ إِصْلَاحُ الشَّيْءِ بِضَرْبٍ مِنَ الْقَهْرِ » در صحاح هست : « الجبر : أَنْ تغنی الرجل اوتصلح عظمه‌من کسر » غنی کردن شخص ،

بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلَاءِ اَهْدىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً » نساء : ۵۱ .

درقاموس گوید: جبت :بت، کاهن ، ساحر، سحر، چیز بی‌فائده و هرمعبود باطل است .

ازآیهٔ شریفه پیداست که مراد ازآن معبود باطل و بت است و شاید بمعبود باطل ازلحاظ بی‌فائده بودن جبت گفته شده راغب گوید: جبت و جبس هردو بمعنی بی‌فائده است .

این کریمه دلالت دارد براینکه بعضی از اهل کتاب دربارهٔ مسلمین و مشرکین قضاوت کرده و رأی داده‌که دین‌مشرکان ازدین‌مسلمانان احقّ و بت پرستان ازمؤمنان راه یافته‌تراند پیداست که این قضاوت از روی دشمنی با اسلام بوده و گرنه‌یهود بااهل‌قرآن وجوه مشترك بسیار داشتند و با بت پرستان وجه مشترکی نداشتند لذا در آیهٔ بعدی خدا آنها را لعنت میکند .

درالمیزان ازدرّمنثور سیوطی نقل شده‌که : چون‌کار رسول خدا ﷺ قوت گرفت‌کعب بن اشرف یهودی عزلت اختیارکرد و بمکّه آمد وگفت : نه باو (رسول خدا ص) یاری میکنم و نه با او جنگ می‌نمایم. درمکّه ازاوپرسیدندکه: ای‌کعب‌آیا دین ما بهتراست یادین محمّد و یارانش ؟ گفت : دین شما بهتر وقدیم است ودین محمّد دینی تازه است . در این زمینه آیهٔ اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ ... نازل‌گردید .

بهتراست بدانیم‌که‌کلمهٔ جبت فقط یکبار در قرآن مجید آمده و کلمهٔ طاغوت‌که در آیهٔ شریفه‌آمده در اصل مصدروبمعنی طغیان است و اکثراً بمعنای فاعل بکار میرود گفته‌اندکه بمعنی معبود باطل است باین‌کلمه رجوع شود .

جبر : اصلاح شیء بنوعی از قهر ، بستن ضد شکستن. راغب گوید : « اَصْلُ الْجَبْرِ اِصْلَاحُ الشَّيْءِ بِضَرْبٍ مِنَ الْقَهْرِ » در صحاح هست : « الجبر: اَنْ تغنی الرجل اوتصلح عظمه‌من کسر » غنی کردن شخص ،

اصلاح حال‌اوست درقاموس آمده : « الجبرخلاف الکسر» درمفردات گفته : جبر گـاهی فقط در اصلاح بکارمیرودمثل قول علی‌رضی‌الله‌عنه: یَا جَابِرَ کُلِّ کَسِیرٍ وَیَا مُسَهِّلَ کُلِّ عَسِیرٍ (ای اصلاحگرهرشکسته وای‌آسان کنندهٔ هرکاردشوار) ... و گاهی فقط در قهـر استعمال میشود نحو « لَاجَبْرَوَلَاتَفْوِیضَ » (اعمال بشرنه قهرمطلق است ونه واگذاری‌مطلق) ... اجبار در اصل، آن است کـه کسی را بر اجبارکسی مجبورکنند ولی در عرف بـاجبار مجرد گفته میشودگویند : فلانی را برفلان‌کار اجبارکردم . جبّاردر انسان بکسی گویندکه نقص خـود را بـا ادعّاء برتری و دروغین اصلاح و جبران میکند و این در انسان فقط بطـور ذمّ گفته‌میشود... وبکسیکه‌بردیگری قهرمیکند جبّار گویندمثل « وَمَاأَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبَّارٍ » ق:۴۵ و روی تصوّر قهر یا بلندی بر اقران ، گفته‌اند : نخلة جبّارة و ناقة جبّارة و اینکه دربارهٔ خداوند میگوئیم : « جَبَّارٌ مُتَکَبِّرٌ » گفته‌انـد از جبرت الفقیر است زیرا خدا بواسطه نعمتها حال مردم را اصلاح میکند وگفته‌انداز اجبار است زیرا خـدا مردم را بر آنچه اراده کـرده مقهور میکند . (مفردات باختصار)

ناگفته نماندمعنی جامع جبر، همان اصلاح توأم بنوعی از قهر است وآن،چنانکه صحاح واقرب الموارد تصریح میکند متعدی‌ولازم هردوآمده است (اصلاح کردن و اصلاح شدن) و درشعر عجّاج که گوید : « قَدْجَبَرَالدِّینَ الْإِلٰهُ فَجَبَّرَ وَ عَوَّرَالرَّحْمٰنُ مَنْ وَلَّی الْعَوَرْ» گفته‌اند « جبر » در اوّل متعدی و بعد لازم آمده است و نیز نـاگفته نمانـد : همه متفق القول‌اند در اینکه جبّار در انسان صفت ذمّ ودرخدا صفت مدح واز اسماء حسنی است .

علی‌هذاکلمهٔ‌جبّاراگردرانسان بکار رود معنایش ظـالـم و تحمیل کنندهٔ ارادهٔ خود بردیگری بناحق، میباشد ولـی جبّار در خدا بمعنی مصلح است ، مصلحی که براصلاح

یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ » هود :۴۳ بزودی بکوهی لاحق میشوم مرا از آب (طوفان) حفظ میکند . جمع آن اجبال و جبال است ولی در قرآن فقط دوّمی بکار رفته نحو « وَهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبَالِ » هود : ۴۲ .

آنچه قرآن دربارهٔ کوهها گفته بقرار ذیل است :

کوهها میخهای زمین‌اند

در قرآن مجید میخوانیم : « اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَاداً وَالْجِبَالَ اَوْتَاداً » نباء: ۷ آیا زمین را گسترده وکوهها را میخها قرار ندادیم ؟ وایضاً « وَاَلْقَیٰ فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیَ اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ » نحل: ۱۵ « وَاَلْقَیٰ فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیَ اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ » لقمان : ۱۰ .

رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت ومحکم و « تمید » از « مید » بمعنی میل و اضطراب است یعنی درزمین کوههای ثابت و محکم افکند تا شما را میل ندهد و این سو و آن سو نیندازد ومضطرب نکند ، میل و اضطراب مردم در صورتی است که زمین خودش مائل و مضطرب و لرزان باشد، درنهج البلاغه آنکتاب عظیم الشأن ومجهول مانده، فرموده « وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ اَرْضِهِ » خطبهٔ اوّل یعنی لرزه و اضطراب و میل زمین را با سنگها میخکوب کرد .

آیات صریح اند دراینکه کوهها میخهای زمین و مانع لرزیدن و مضطرب شدن آن‌اند .

مراد از این اضطراب و لرزه درصورت نبودن کوهها چیست ؟

میگویند : از پوستهٔ زمین هر چه پائین‌تر برویم باافزایش یکنواخت حرارت روبروخواهیم بوددرعمیق‌ترین معدن طلای جهان درافریقای جنوبی دیواره‌های معدن باندازه‌ای داغ است که دستگاه سردکن آن چهل میلیون ریال خرج دارد تاکار را در اعماق معدن برای کارگران تحمّلپذیر کند اگر افزایش حرارت را در اعماق ادامه دهیم در عمق پنجاه کیلومتر، درجهٔ حرارت به

هزارو پانصد خواهد رسید که محل ذوب شدن سنگهاست با وجود این بعلت فشار شدید نزدیك به دوهزار آتمسفر که دراین عمق حکمفرماست مواد و سنگها سیال نمیشوند بلکه خاصیت پلاستیکی بدست میآورند که گاهی درقشرهای نازك حرکت کرده و دراثر کم شدن فشار بصورت مذاب درآمده و درشکل آتشفشان بیرون می‌ریزند معمولا پذیرفته شده که هسته ومرکززمین بعد از پنجاه کیلومتر عمق که هنوز بمرکز اصلی نرسیده‌دارای دوهزاردرجه حرارت میشود وآن از درجهٔ ذوب آهن که هزار و پانصد و سی‌پنج است بیشتر میباشد .

از عمق ۳۰۰۰ کیلو متر هستهٔ آهنی زمین شروع میشود که درجهٔ حرارت آن چهارهزار ودرجه فشار در حدود دو میلیون آتمسفر است درگذشته میگفتند مرکززمین مذاب است بعدها گفتنددرآن فشارعجیب ، مذاب نمیتواند باشد بلکه مرکز آن در اثرحرارت وفشار پلاستیکی و قابل ارتجاع است ودر قشرهای نازك زمین که ببالا میاید بتدریج ازفشارکاسته شده بصورت مذاب آمده وآتشفشان بوجود میاید .

بهرحال مرکززمین مثل پوستهٔ آن جامد نیست و پوستهٔ آن نسبت بمرکز، مثل پوستهٔ تخم مرغ است نسبت بدرون آن، زمین باحرکتهای وضعی و انتقالی و محوری وسایر حرکتهای دیگریکه دارد اگرکوهها نمیبود مرتباً پوستهٔ آن که روی هسته پلاستیکی زمین قرارگرفته باین سو و آن سو میلغزید و زندگی را غیر ممکن میساخت وچه بسا که پوسته پاره میشد . و این کوهها هستندکه ازهرطرف سربآسمان کشیده و چند مقابل آن درزیرزمین ریشه دوانیده و ازهرطرف پوستهٔ زمین را بزنجیر کشیده وآنرا برروی هسته‌میخکوب کرده‌اند .

ناگفته نماند ریشهٔ کوهها در زیرزمین چند مقابل ارتفاع آنها روی زمین است و نیزناگفته نماند که کوهها فقط برروی قاره‌ها نیستند

بلکه درزیردریاها وکف اقیانوسها نیز کوههای بسیار وجود دارد بلکه درازترین سلسلهٔ جبال در زیر آبها پنهان است مثلا سلسلهٔ جبال اطلس میانه از ایسلند شروع شده و بسوی قطب جنوب ادامه دارد، این سلسله جبال که بشکل حرف انگلیسی «S» است در حدود بیست هزار کیلومتر طول دارد و بیشتر قلّه‌های آن با سطح آب نیم تایك میل فاصله دارد (دریا دیار عجائب) .

در مجلهٔ مکتب اسلام شمارهٔ ۸ سال ۱۳ صفحهٔ ۶۸ مقالهٔ مفصل و علمی دربارهٔ لنگر بودن کوهها هست که بسیار مفید و قابل دقت است . درآنجا هست که طوفانهای روی کرهٔ زمین سرعت حرکت آنرا کم یا زیاد میکنند مثلا درطول ۵۰ کیلومترطوفان اگر بلندی کوه‌ها را ۲ کیلومتر درنظربگیریم نسبت بجهت طوفان، ۸۶ میلی متردرثانیه‌ازسرعت حرکت زمین کاسته یا بآن اضافه میشود این افزایش گرچه ناچیزاست ولی لرزش و ضربهٔ آن باندازهٔ انفجار ناگهانی شصت‌ونه میلیون عدد بمب هیدرژنی‌ردیف ۵۰مگاتن است(بمب‌هیدرژنی ردیف ۵۰مگاتن برابر ۲۵۰۰ عدد بمب اتمی است که در هیروشیمای ژاپون مصرف شد) اگر هنگام وقوع طوفانهای وحشتناك، زمین گرفتار این ضربه‌ها میشد همه چیز وآثار حیات از بین میرفت . ضربه‌گیر این ضربه‌های مخوف کوههااند که بشکل کامل چرخ‌لنگری‌تغییرات ناگهانی‌سرعت را به تغییرات تدریجی سرعت‌تبدیل میکنند . این تحقیق با کلمهٔ « اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ » خیلی مناسب است .

این‌است‌معنی آیاتیکه‌میگوید: کوههارا میخها قراردادیم وکوهها برای‌آن است که زمین ازاضطراب و لرزه بازماند واللهالعالم .

کوهها خدا را تسبیح میکنند

بصریح قرآن همه چیزخدا را تسبیح میکند و ما مردم تسبیح آنها رانمی‌فهمیم « وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ ... »

اسراء : ٤٤ بنابراین باید گفت همه چیز نسبت بخدا شعور دارد و خدا را تسبیح میکند و او را میشناسد ، و تقسیم موجودات به زنده و مرده نسبت بما است نه نسبت بخدا .

« وَسَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ... » انبیاء: ۷۹ کوهها را مسخّر کردیم که با داود تسبیح میکردند همچنین مرغان .

« اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَالْجِبالُ ... » حج : ۱۸ آیا ندانسته‌ای که آنکه در آسمانها و زمین است و همچنین آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها بخدا سجده میکنند .

« وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ اَوِّبِي مَعَهُ » سباء : ۱۰ « اِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْاِشْراقِ » ص : ۱۸ .

آیات شریفه در تسبیح کوهها وهم آوازشدن بادادود صریح‌اند ولی آیا صدای تسبیح آنها را دیگران هم غیرازداودمی شنیدندومیفهمیدند؟ خدامیداند. آیهٔ «لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰى جَبَلٍ لَرَاَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللهِ » حشر: ۲۱ راجع بشعور ودرك کوهها نسبت بخدا کاملا روشن است و لازم نیست بگوئیم : اگر قرآن بکوه نازل میشد و مانند بشر درك وشعور میداشت خاشع ومتصدّع میشد . مانمی توانیم موجودات خدا را نسبت بخدا کورو کرولال بدانیم حال آنکه آیهٔ امانت میگوید آنها از قبول امانت خودداری کرده و ترسیدند ، این بیان فقط دربارهٔ ذی شعور گفته میشود آیه این است «اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً » احزاب: ۷۲ وجملهٔ «وَلٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » درسورهٔ اسراء میرساند که تسبیح آنها برای ما قابل درك نیست و اگر تسبیح تکوینی و دلالت اثر بر مؤثر باشد آن قابل فهم و درك است پس تسبیح آنها نوع دیگری است .

کوهها در قیامت ریز ریز و سراب میشوند

کوهها در آیندهٔ قیامت ریز ریز میگردند ، کوبیده میشوند، بصورت پشم رنگارنگ حلاجی شده درمیایند غبار و روان میگردند علت این تغییرات تا حدی در کتاب معاد از نظر قرآن وعلم بقلم نگارنده روشن شده است .

« وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً » طه، ۱۰۵ نسف : ریز ریز شدن و پراکنده شدن است « یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً. وَتَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً» طور: ۱۰ « إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثّاً » واقعة : ۵ بس کوبیده شدن و نرم شدن است یعنی آنگاه که زمین بطرز مخصوصی بلرزد و کوهها کوبیده میشوند کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند.

«وَتَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعة : ۵ عهن : پشم رنگارنگ ، منفوش حلاجی شده. کوهها دارای رنگهای مختلف اند از قبیل سیاه ، زرد ، سرخ وغیره روز قیامت که بصورت غبار و سراب درآمدند قهراً رنگشان را حفظ خواهند کرد علی هذا مثل پشم الوان و حلاجی شده خواهند بود .

آیات دیگری نیز دراین زمینه آمده از قبیل سورهٔ نباء آیه ۲۰ ، حاقه ۱۴ ، مزمل ۱۴ مرسلات ۱۰ و غیره .

این آیه نیز در خور دقت است

« وَتَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ إِنَّهُ خَبِیرٌ بِما تَفْعَلُونَ » نمل : ۸۸ .

ظاهر آیه آنست که کوهها با آنکه جامد بنظر میرسند مانند ابرها درجریان اند آیهٔ قبلی و بعدی این آیه هردو دربارهٔ قیامت است لذا بعضی از بزرگان آنرا راجع بقیامت دانسته و جمله « تَحْسَبُها جامِدَةً » را حالیه یا معترضه گرفته وگوید : فعلا آنها را جامد گمان میکنی ولی روز قیامت آنها را درحالی می بینی

که مانند ابرها درآسمان روان‌اند.

علی‌هذاظرف «تَحْسَبُهَاجَامِدَةً» دنیا وظرف «تَمُرُّمَرَّالسَّحَابِ» و «تَرَی» قیامت است.

آنوقت دربارهٔ «صُنْعَ اللهِ الَّذِی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ» که‌بعد ازسراب شدن کوهها و تخریب عالم آمده، فرموده: وقوع آخرت و انهدام دنیا، تکمیل واتقان دنیاست و در آخر گفته: دراین‌باره دوقول دیگر هست یکی آنکه آیه راجع بحرکت جوهری است و اینکه تمام اشیاء بجوهرهایشان‌حرکت‌میکنندتاانتهای وجودشان وآن حشر ورجوع آنها بسوی خداست، دیگری آنکه آیه راجع بحرکت انتقالی زمین است. آنگاه قول اوّل را بقرینهٔ «تَحْسَبُهَا جَامِدَةً» مناسب دانسته و دربارهٔ قول دوّم فرموده: آن نسبت‌بنفس آیه خوب است ولی در آنصورت آیه ازآیهٔ ماقبل وما بعدکه دربارهٔ قیامت است بریده میشود همچنین ازذیل آیه‌که «اِنَّهُ خَبِیرٌ بِمَاتَفْعَلُونَ» است قطع میگردد.

بنظرنگارنده فرمایش ایشان ازچند جهت قابل خدشه است:

الف: اگر «تَحْسَبُهَاجَامِدَةً» راجع بدنیا و «تَرَی» و «تَمُرُّمَرَّ السَّحَابِ» راجع بقیامت بود لازم بود «تَرَیهَا جَامِدَةً» یا نظیر آن بگوید زیرا کوهها را واقعاً جامد می‌بینیم نه اینکه جامدگمان میکنیم خلاصه بگمان محلّی‌نیست زیراآن یقینی است وانگهی ظرف در جملهٔ «تَحْسَبُ وَتَرَی» را دنیا وآخرت دانستن مشکل‌است وعلی‌الظاهر هر دو راجع بدنیاست چنانکه خواهیم گفت.

ب: اگر «تَمُرُّمَرَّالسَّحَابِ» راجع بآخرت میبود بایدگفته میشد «قَهْرُاللهِ الَّذِی یُفْنِی کُلَّ شَیْءٍ» نه‌اینکه «صُنْعَ اللهِ الَّذِی اَتْقَنَ» زیرا وقوع قیامت هرچه باشد انهدام و فنای دنیاست لذا مناسب نمیاید اوّل بفرمایدکوهها سراب وغبارمیشوند و نظم و محکمی خود را از دست میدهند و بلافاصله بگوید: «صُنْعَ اللهِ الَّذِی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ» گرچه وقوع

آخرت تکمیل دنیاست .

ج: آیه فقط درباره کوههاست و حرکت آنها را بیان میکند بسیار مشکل است از آیه این جمله را « وَاَنَّ الْاَشْیاءَ کَالْجِبالِ تَتَحَرَّکُ بِجَوْهَرِها ... » استفاده کنیم وجبال را مشبّه به قرار بدهیم چنانکه بادقّت روشن خواهد شد . ولی ملّاصدرا چنانکه گفته شده حرکت جوهری را از این آیه فهمیده است بنظر نگارنده آیهٔ شریفه راجع بدنیاست و میفرماید : کوهها باآنکه شما آنها را جامد وبی‌حرکت میدانید مانند ابرها حرکت میکنند .

اگر گویند دراین صورت چرا این آیه میان دوآیهٔ قیامت واقع شده است ؟

گوئیم درآن اشکالی نیست زیرا آیه‌ای داریم که در میان آیهٔ دیگر بطورجملهٔ معترضه آمده آیهٔ ۳ مائده چنین است « حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ... اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دِیناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ ... » .

پیداست که آیه «الیوم» مربوط بمطلب دیگر است وبنقل شیعه وسنّی در غدیرخم دربارهٔ ولایت علی علیه‌السلام نازل شده است درآیهٔ مانحن فیه هم همینطور است و میشود گفت که این آیه در قبل و یا بعد از آیات قیامت بوده و درصدر اوّل هنگام نوشتن قرآن چنین شده است .

اگر گویند : آنوقت جملهٔ « اِنَّهُ خَبِیرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ » چه تناسبی با صدر آیه که حرکت کوههاست میتواند داشته باشد ؟

گوئیم شاید منظور آنست همانطورکه خدا هرچیز را متقن و محکم گردانیده قهراً بهرچیز داناست زیرا لازمهٔ اتقان دانا بودن است، آن خدائیکه بهمه چیز داناست از کارها واعمال شما نیز آگاه است.

اکنون باید دید مراد ازمرور جبال چیست ؟

ممکن است مراد آن باشدکه پوستهٔ جامد زمین برروی هستهٔ آن حرکت میکندلذا کوهها نیز بمتابعت

آن حرکت میکنند مانند حرکت ابرها ، کرهای را فرض کنید که در میان کرهٔ دیگراست ، کرهٔ اندرونی ثابت و کرهٔ بیرونی بطور حرکت وضعی بدورآن میگردد ، همینطور پوسته زمین برروی هستهٔ پلاستیکی آن میگردد .

دانشمندان فعلی راجع باین حقیقت درکتابهای علمی مطالبی بیان داشتهاند (مادّه ، زمین و آسمان ص ٤٠٥) .

ممکن است مرادحرکت وضعی و انتقالی زمین باشدکه در هردو ، کوهها نیز بالتّبع روانند .

اگرگوئی کوهها با حرکت زمین بسیارسریع حرکت میکنند مثلا درحرکت انتقالی سرعت آن بیشتراز ۲۹ کیلومتر در ثانیه است در این صورت چطور بحرکت ابرها تشبیه شده که نسبت بآن بطئی و کند است .

گوئیم : شایدتشبیه درنامحسوس بودن حرکت است نه درسرعت آن زیرا حرکت ابرها اغلب نامحسوس است ولی میدانیم که حرکت میکنند این است آنچه بنظرما آمده باوجود اینها وقوع آیه میان دو آیهٔ قیامت مؤیّد احتمال اوّل است .

جبلّه : خلقت . (صحاح) خلقت و طبیعت (قاموس) «وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ» شعراء : ١٨٤ بترسیداز آنکه شماومردمان گذشته را آفریده است در مجمع البیان فرموده : جبلّة طبیعتی که شیء برآن بنا نهاده شده باشد . راغب عقیده داردکه آن ازجبل بمعنی کوه است همانطورکه کوه ثقیل است جبلّه هم طبیعتی است که نقل و عوض کردن آن مشکل است «جِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ» یعنی مردمیکه براحوال خود مجبول اند و بر آنها بنا نهاده شده اند ...

در المیزان آنرا بمعنی فطرت درك حسن و قبح و هدایت اولیه گرفته است :

بهرحال جبلّة بمعنی خلق مطلق نیست بلکه خلقیکه برفطرت هدایت ودرك حسن وقبح اند و درك و فهم

جبلّی آنهاست .

همچنین است آیهٔ « وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً اَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ» یس : ۶۲ هرچند درصحاح و در ذیل اقرب‌الموارد بنقل از قاموس آنرا جماعت معنی کرده و طبرسی و زمخشری و بیضاوی خلق گفته‌اند ولی سرشت وطبیعت نیزدر نظراست ومعنای آن‌خلق مطلق‌نیست یعنی شیطان خلق کثیری ازشمارا که برفطرت هدایت آفریده شده بودند گمراه‌کرد وفطرت خدائی را تغییر داد که لازم بود از خواستهٔ فطرت برنگردند و گمراه نشوند .

جبن: جبین‌طرف‌پیشانی‌است. وسط پیشانی را جبهه و دو طرف آنرا جبینان گویند « فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ » صافات : ۱۰۳ چون هر دوتسلیم شدند واورا بطرف پیشانی بزمین خوابانید . آیه در خصوص حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام است .

جبه : جبهة وسط پیشانی وموضع سجده است‌جمع آن جباه است« ... فَتُكْوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... » توبه : ۳۵ با آنها پیشانیهایشان و پهلوهایشان وپشت‌هایشان داغ کرده میشود .جبهة در معنای دیگری نیز بکار رفته ولی‌در قرآن مجید فقط در پیشانی و آنهم تنها یکبار آمده است .

جبی : جمع کردن . « اَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىٰ اِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ » قصص : ۵۷ آیا برای آنهاحرم امنی را مکان ندادیم که هرچیزبطرف‌آن حمل وجمع‌میشود.

گویند: «جَبَيْتُ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ» آبرا در حوض جمع کردم ، جابیه حوضی است که آبرا جمع کرده است‌جمع آن‌جواب‌است (مفردات) « يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ ...» سبا : ۱۳ جنّ برای سلیمان کاخها ، تمثالها، وکاسه‌هائی ببزرگی‌حوض میساختند .

اجتباء : جمع کردن است بطور اختیار و برگزیدن (مفردات ، مجمع‌البیان) « فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

مِنَ الصّالِحِینَ » قلم : ۵۰ پس پروردگارش او را برگزید و از نیکوکاران گردانید .

« وَاِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ قالُوا لَوْلا اجْتَبَیْتَها ... » اعراف : ۲۰۳ و آنگاه که آیه‌ای نیاوردی گویند: چرا آنها را جمع نکردی . گویا منظور کفّار ازاین کلام آنبود که حضرت آیه‌ها را ازخودش میاورد ومربوط بخدا نیست لذا میگفتند چرا آیه‌هارا جمع وجور نکردی و نیاوردی ؟

* « وَجاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ وَما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبِیکُمْ اِبْراهِیمَ هُوَ سَمّیکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَفِی هٰذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ فَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ ... » حجّ : ۷۸ .

هر که با نظر انصاف در این آیه دقّت کند خواهد دید که بائمّهٔ دوازده‌گانه علیهم تطبیق میشود زیرا آنها برگزیدگانند نه تمام امّت « هُوَ اجْتَباکُمْ » و آنها فرزندان ابراهیم اندنه همهٔ مردم « مِلَّةَ اَبِیکُمْ »

و رسول خدا شاهد برآنها و آنها شاهد برمردم‌اند واین شهادت نتیجهٔ اجتباء است « لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ » درتفسیر برهان وصافی روایاتی در این زمینه نقل شده است و راجع بتفصیل مطلب به المیزان ذیل ۱۴۳ سورهٔ بقره رجوع شود که بطور مشروح تحقیق شده است بی‌انصافی است که گفته شود : « اِجْتَباکُمْ » بمعنی برگزیدن مردم برای تکالیف است . زیرا چنین تعبیری در قرآن نداریم و اجتباء در همه جای قرآن دربرگزیدن پیامبران بکاررفته است مگردرآیه ۲۰۳ اعراف که گذشت و آن نقل قول کفّار است . یا اینکه بگوئیم : چون ابراهیم پدر رسول خداست وآنحضرت پدر امّت ، لذا ابراهیم پدر امّت خوانده شده است ویا اینکه اکثرعرب پسران‌او بودند . گویا آیهٔ شریفه فقط برای آنروزوبرای‌عربهاست ودیگرخطاب برای امروزیها صادق نیست . حقّ آنست که‌مخاطب«مِلَّةَ اَبِیکُمْ »مردان

مخصوصی اند همچنین مصداق «اجتباکم» و شهداء، که عبارت از ائمّه باشند .

جثّ : برکندن . قطع کردن (اقرب‌الموارد) در قاموس قطع ـ کردن یا ازریشه کندن نقل شده است «وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ» ابراهیم : ۲۶ حکایت سخن خبیث همچون درخت پلید است که از روی زمین کنده شده برای آن قراری نیست .

در ما قبل این آیه آمده: «مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ...» درمجمع البیان کلمهٔ طیبّة را کلمهٔ توحید و کلمهٔ خبیثه را کلمهٔ شرک و کفر و در المیزان اوّلی را اعتقاد حقّ و دوّمی را شرک فرموده است .

جثم : جثوم بمعنی سقوط بر روی و یا نشستن بزانوست (مجمع البیان ذیل آیهٔ ۶۷ هود) «فَاَصْبَحُوا فِی دارِهِمْ جاثِمِینَ» اعراف ۷۸ این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ مکذّبین است که بعذاب الهی گرفتار شدند و در ما قبل همه کلمهٔ «اصبحوا» آمده است، مراد از آن مردن واز بین رفتن است النهایه اگر جثوم بمعنی سقوط باشد مراد آنست که در خانه‌های خود افتادند و مردند و اگر بمعنی نشستن باشد معنی این است : در خانه‌های خود نشستگان و مقیم شدند و آن استعاره از مرگ است درنهایه آمده : «نهی عن المجثمة» و آن حیوانی است که درجائی قرار میدهند و تیر میزنند تا بمیرد. درنهج خطبهٔ ۱۳ دربارهٔ مسجد بصره هست : «کَاَنِّی اَنْظُرُ اِلی مَسْجِدِها کَجُؤْجُؤِ سَفِینَةٍ اَوْ نَعامَةٍ جاثِمَةٍ» یعنی گویا می‌بینم مسجد بصره را که در میان سیل مانده مانند سینهٔ کشتی یا شتر مرغ نشسته است .

جثی : جثوّ : بزانو نشستن در اقرب‌الموارد هست «جَثَا الرَّجُلُ ... جُثُوّاً : حَبَسَ عَلی رُکْبَتَیْهِ» «وَتَرَی کُلَّ اُمَّةٍ جاثِیَةً کُلُّ اُمَّةٍ تُدْعی اِلی کِتابِها» جاثیة : ۲۸ هر امّت را بزانو در آمده می‌بینی هر امّت بسوی

کتابش خوانده میشود . از آیهٔشریفه معلوم میشودگذشته از نامهٔ فردی که همه دارند ، برای هر امّت هم یك کتاب عمومی هست وشاید آن راجع بکارهائی است که مجموعاً انجام میدهند مثل انتخاب فرد ناشایست یا نظیر اجتماع اهل شام برقتال صفّین وغیره .

* « ...ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً... ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً » مریم : ۶۸ و ۷۲ .

درمجمع البیان فرموده جثّی جمع جاثی است یعنی بزانو درآمدگان دراقرب‌الموارد آورده : جثّی بضمّ اوّل وکسر آن هردوجمع جاث است یعنی آنها را در کنار جهنّم حاضرمیکنیم درحالیکه بزانو درآمدگان‌اند سپس متقیان رانجات میدهیم وستمگرانرا درآن بزانو در آمده میگذاریم.راغب احتمال‌داده که جثّیاً مفعول مطلق ومصدرباشد یعنی : یجثون جثّیا .

جحد: انکاربا علم (صحاح) « وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً » نمل: ۱۴ آیات مارا ازروی ظلم‌وسرکشی انکاروتکذیب کردند ولی دلهایشان بآنها یقین داشت .

این آیه یکی از مشکلات‌مهمّ را حلّ میکند وآن اینکه آدمی از لحاظ عقل و منطق و دلیل بمطلبی یقین میکند ولی درمقام تسلیم قلبی بآنچه یقین کرده تسلیم نمیشود و انکارمیکندمثلامعاویه بحقّانیت‌امیر المؤمنین علیه‌السلام یقین‌داشت‌ولی‌تسلیم نمیشد و اقرار نمیکرد و آنرا انکار می‌نمود .

شیطان بخدا یقین داشت ، و میگفت «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي » «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ... » بروز قیامت نیز عقیده داشت و میگفت « أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ » به پیامبران نیزمعتقد بود و میگفت « إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» و میدانست که مخلصینی‌از بندگان خواهند بود،امّا با همهٔ اینهاتسلیم نداشت و خدا دربارهٔ او فرمود«أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» بقره: ۳۴

ونیز فرموده: «کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ ...» کهف : ۵۰ ودرقرآن باو و تابعانش وعدهٔ آتش داده .

علت این همه بدبختی فقط امتناع وعدم‌تسلیم بود . بآنچه یقین داشت تسلیم نشد بلکه « اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ » .

روح مطلب در اینجاست که کفّار میدانند و تسلیم نمیشوند و روی اغراض حق را انکارمیکنند و «اَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلیٰ عِلْمٍ» میشوند ولی اگر کسی حق را نداند ویا نتواندایمان بیاورد ویا حق باو تبلیغ نشده باشد حساب او حساب دیگری است بقیّهٔ مطلب را در«کفر» و «سلم» مطالعه کنید . و در « ایمان » نیز گذشته است .

* « فَالْیَوْمَ نَنْسٰاهُمْ کَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ یَوْمِهِمْ هٰذٰا وَمٰا کٰانُوا بِاٰیٰاتِنٰا یَجْحَدُونَ» اعراف : ۵۱ کلمهٔ مٰا عطف است بجای «کَمٰا» وتقدیر آن «کَمٰا کٰانُوا بِاٰیٰاتِنٰا ...» است وهردو «مٰا» بمعنی مصدراند . وخلاصه جحدآن است که انسان دانستهٔ خود را انکارکند و تسلیم نشود .

جحم : جحیم : آتش بزرك (صحاح) درقاموس گوید: هرآتش شدیدالاشتعال و هرآتشیکه‌بعض آن بالای بعضی‌است وهرآتش‌بزرگیکه درگودال‌بزرگی است ومکان بسیار گرم . صحاح نیز مانند قاموس در آتش بزرگ قیدمحل بزرگ‌راذکر میکند وعبارت هردو کتاب‌این‌است « اَلْجَحِیمُ کُلُّ نٰارٍ عَظیمَةٍ فِی مَهْوٰاةٍ » ناگفته نماند : جحیم از نامهای آتش‌آخرت است و قهراً بواسطهٔ بزرگی و کثرت اشتعال جحیم نام گرفته وممکن است‌آنرا بمعنی‌مکان بسیار گرم بدانیم چنانکه قاموس گفته است دراین صورت نام‌جهنّم است .

این کلمه ۲۶ باردرقرآن‌مجید آمده وهمه‌دربارهٔ آتش‌آخرت است فقط یکی دربارهٔ دنیاست و آن در قضیّهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام است « قٰالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیٰاناً فَاَلْقُوهُ فِی الْجَحِیمِ فَاَرٰادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْنٰاهُمُ الْاَسْفَلِینَ » صافات : ۹۷ گفتند برای او بنائی

بسازید و او را در آتش بزرگ افکنید خواستند دربارهٔ او حیله‌ای کنند مغلوبشان کردیم .

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» مائده : ۱۰ آنانکه کفرورزیدند وآیات مارا تکذیب کردند آنها یاران آتش بزرگ‌اند .

جدث: قبر. جمع آن اجداث است (مجمع ، صحاح ، قاموس) ودرآن جدف (بفاء) نیز گفته‌اند .

« فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ » یس : ۵۱ آنگاه آنها از قبرها بجانب پروردگارشان بسرعت میروند این آیه نظیر آیهٔ « يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا » معارج : ۴۳ است بنابرآنکه « يَنْسِلُونَ » ازنَسُل بمعنی سرعت باشد چنانکه مجمع البیان عقیده دارد .

* « يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ » قمر : ۷ دربارهٔ این آیه تحقیقی داریم که در جراد مطالعه شود .

در موقع بحث رفیق دانشمندم آقای محمدامین رضوی صاحب کتاب تجسم عمل وغیره ، احتمال میدادندکه « ینسلون » در آیهٔ اوّل ازنسل بمعنی تولد باشد یعنی آنها از قبرها متولد میشوند . ولی « نسل » ازباب ضرب یضرب درلغت بمعنی زائیدن وکثیرالولد شدن نیامده واز باب نصر ینصر بدان معنی بکار رفته است وازهردوباب بمعنی اسراع درحرکت آمده است وانگهی آیهٔ ۴۳ معارج قرینه است که «ینسلون» بمعنی سرعت میباشد واگردلیلی از لغت داشتیم احتمال ایشان کاملا بجا بود و « ینسلون » در قرآن از باب نصر ینصر خوانده نشده است .

جدّ : راغب در مفردات گوید: جدّ بمعنی قطع زمین هموار است و از همین است که گویند : « جَدَّ فِي سَيْرِهِ وَجَدَّ فِي أَمْرِهِ » وثوب جدید در اصل بمعنی ثوب مقطوع است سپس بهرتازه جدید گفته‌اند در اقرب الموارد بمعنی کوشش ، شدت ، عظمت و غیره گفته است عین عبارت این است « جَدَّ فِي سَيْرِهِ

وفی اَمْرِهِ ... جَدّاً : اِجْتَهَدَ و ـ بِهِ اَلْاَمْرَ : اِشْتَدَّ و ـ فی عُیونِ النّاسِ جَدّاً : عُظُمَ ... » در قاموس نیز، قطع یکی ازمعانی این کلمه آمده است .

قول مجمع البیان ازهمه جامعتر وعالیتراست که در ذیل آیهٔ ۳ سورهٔ جنّ میگوید: اصل جدّ بمعنی قطع است ، عظمت را ازآن جدّ گویند چون از هرعظمت منقطع است که مقامش ازهمه والاست ، پدربزرك را جدّ گویند چون دربلندی مرتبهٔ پدری ازپائینی مقطوع است: بحظّ وبهره بجهت انقطاع در علوّ شأن جدّ گفته‌اند ، بجدّ خلاف شوخی ازآن جدّ گفته‌اند که ازسخیف بودن بریده شده وبتازه ازآن جهت جدید گفته‌اند که در غالب ، زمان بریده شدن آن تازه است .

بهر حال : سه صیغه از این کلمه در قرآن مجید آمده است : جدّ ، جدید وجدد و دربارهٔ هرسه بحث میکنیم .

۱ ـ « وَاَنَّهُ تَعالیٰ جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَلاوَلَداً » جنّ : ۳ حقّا که مقام وعظمت پروردگارما والاست زنی و فرزندی برای خود نگرفته است . این آیه از اقوال جنّ است که در قرآن نقل شده و مراد ازجدّ عظمت و مقام است در صحاح و نهایه و اقرب الموارد از انس بن مالك نقل است که : « کانَ الرَّجُلُ مِنّا اِذاقَرَءَ الْبَقَرَةَ وَآلَ عِمْرانَ جُدَّ فینا » اگرمردی ازما سورهٔ بقره وآل عمران رامیخواندویادمیگرفت درنظرما عظیم میبود .

درنهج البلاغه آمده « اَلْحَمْدُ لِلّهِ ... وَالْغالِبِ جُنْدُهُ وَ الْمُتَعالِی جَدُّهُ » خطبهٔ ۱۸۹ ومراداز آن عظمت است در حدیث دعاء نقل است : تَبارَكَ اسْمُكَ وَتَعالیٰ جَدُّكَ (نهایه) .

۲ ـ « ءَاِذا کُنّا تُرٰاباً اَئِنّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ » رعد : ۵ آیا آنگاه که خاك میشوم آیا درخلقت تازه‌ای خواهیم بود ؟!! این کلمه هشت بار در قرآن آمده و همه دربارهٔ خلقت جدید است .

۳ ـ « ... وَمِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُها وَغَرابیبُ سُودٌ

... » فاطر : ۲۷

در مجمع جدد را جمع جدید وازمبرّدنقل میکند که آن بمعنی راهها و خطوط است ، اقرب الموارد نیز جدد را جمع جدید ذکر کرده است بنابرلغت بنی تمیم و کلب .

راغب آنرا جمع جُدة (بضم اوّل) بمعنی طریق ظاهر گفته است . تدبر درآیه نشان میدهد که جدد بمعنی تکه‌ها و قسمتهاست خواه آنرا جمع جدید بگیریم و خواه جمع جدّة یعنی : کوهها تکه‌های سفیدوسرخ وسیاه شدیداند و رنگهای مختلف دارند و « بیض و حمر و غرابیب » صفت «جدد» اندو مراد از آنها همان تکه‌هاست و چون کوهها بوسیلهٔ اختلاف رنگ از یکدیگر سوا و بریده شده‌اند لذا بآنها جدد اطلاق گردیده است .

جِدار : دیوار . جمع آن جُدُر (بروزن شتر) است « فَوَجَدا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ ... » کهف : ۷۷ درآنجا دیواری یافتند که میخواست بیافتد و خراب شود « لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ » حشر : ۱۴ راغب گوید : دیواررا ازلحاظ ارتفاع ، جداروازلحاظ اینکه مکانی را احاطه کرده حائط گویند .

« الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ » توبه : ۹۷ عربهای بادیه نشین از حیث کفر و نفاق محکمتر ، و سزاوارتراند که حدود آنچه راخدا برپیامبرش نازل کرده نشناسند .

در مجمع فرموده ، اجدر از جدر الحائط (بسکون دال) که بمعنی اصل و اساس آنست ، گرفته شده . گویا سزاوار و لایق بودن یکنوع محکمی و پایه است .

جدل : جدال : منازعه ، مخاصمه . « ... فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ ... » بقره : ۱۹۷ درحج ، جماع وفسوق ومنازعه نیست درنزد شیعه مراد از رفث ، مقاربت و از فسوق دروغ و از جدال قسم خوردن است (مجمع) .

طبرسی در ذیل آیهٔ ۳۲ هود

فرموده : جدال و مجادله بمعنی مقابله با خصم است که او را از رأی خود منصرف کند و آن از جدل بمعنی تابیدن شدید است و مطلوب از جدال آنست که طرف از رأی خود بر گردد .

بهرحال ، این کلمه در مجادلهٔ حق و مجادلهٔ باطل و در مجادله بمعنی دفاع در قرآن کریم بکار رفته است و همه در اصل معنی یکی است و فرق با مصادیق است « وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ ... » نساء : ۱۰۷ از کسانیکه بخود خیانت میکنند دفاع مکن « فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ... » نساء : ۱۰۹ از آنها در پیش خدا روز قیامت کدام کس دفاع میکند ؟

« وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » نحل : ۱۲۵ « فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ ... يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ ... » هود : ۷٤ .

« يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ ... » انفال : ٦ جدل : بروزن فرس بمعنی شدت خصومت است صحاح آنرا اسم مصدر گفته است « وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا » کهف : ٥٤ ناگفته نماند اکثر استعمال این صیغه در قرآن در منازعه و مخاصمهٔ ناحق است .

جذ : شکستن . پراکنده کردن . بریدن . « فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ ... » انبیاء : ۵۸ بتهایشان را قطعه قطعه کرد مگر بزرگ آنها را . جذاذ بمعنی مجذوذ است .

« عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ » هود : ۱۰۸ عطاء غیر مقطوع و دائمی .

جذع : (بر وزن حبر) تنهٔ درخت خرما . گویا فقط در تنهٔ درخت خرما بکار رفته و بتنهٔ درختان دیگر ساق گویند صحاح و قاموس و اقرب وغیره همه تنهٔ درخت خرما گفته‌اند .

« فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ » مریم : ۲۳ درد زادن او را سوی تنهٔ نخل کشید . « وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ » طه : ۷۱ در تنه‌های نخل بدارتان میزنم . کلمهٔ جذع دو بار وجمع آن جذوع فقط یکبار در

قرآن مجید یافت میشود .

جذوة : شعله . تکهٔ بزرگی ازهیزم که درآن آتش هست (مجمع البیان) «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص : ۲۹ شاید بشما از آن خبری بیاورم یا تکه‌ای از آتش که گرم شوید .

راغب گوید : جذوه آنست که بعد از تمام شدن شعله از هیزم باقی مانده باشد . این کلمه فقط در یك محلّ از قرآن آمده است رجوع شود به « شهاب » .

جرح : (بروزن قفل) زخم . جمع آن جروح است « وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ » مائده : ٤٥ گوش در مقابل گوش، دندان در مقابل دندان و زخمها قصاص شونده‌اند .

در مفردات گوید : قدح شاهد را جرح گویند گوئی قادح زخمی باو میزند حیوان شکاری را جارحه نامیده‌اند زیرا زخمی میکند و یا کسب میکند، اعضاء بدن را که کار میکنند جوارح گویند زیرا اثر میگذارند ویاکسب میکنند، اجتراح کسب گناه و اصل آن از جراحة است (باختصار) .

«أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ » مائده : ٤ طیّبات برشما حلال شده وآنچه‌از حیوانات شکاری تعلیم داده‌اید در حالیکه تعلیم کنندهٔ سگ‌های‌شکاری و یا صاحبان شکار باکلاب‌هستید.

در مجمع فرموده : جوارح بمعنی کواسب است از طیور و درنده‌ها ، واحد آن جارحه است و علّت این تسمیه آنست که برای اربابان خود دراثرشکارکردن طعام کسب میکنند . ناگفته نماند کسب یکنوع اثر گذاردن است . وآنگاه که جارحة بمعنی کاسب بکارمیرود، معنای اوّلی ملحوظ است .

«وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَى أَجَلٌ مُسَمًّى ... » انعام : ٦٠ او کسی‌است که شما را در وقت شب میگیرد (میمیراند) وآنچه در روز کسب میکنید میداند سپس در روز

شما را زنده میکند تا اجل معیّن بپایان رسد . در این آیه «جَرَحْتُمْ» بمعنی کار باجارحه و اعضاءاست.

* « اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ ... » جاثیه : ۲۱

از راغب نقل شد که اجتراح کسب گناه است در اقرب‌الموارد گوید: اجتراح بمعنی اکتساب است واکثراً در جرائم بکار میرود و از آنست قول قرآن « اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا ... » مجمع البیان مطلق اکتساب گفته است در نهج‌البلاغه آمده « فَزالَ عَنْهُمْ اِلّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوها» خطبهٔ ۱۷۶ قاموس وصحاح نیز مطلق اکتساب گفته‌اند ولی محلّی پیدا نشد که درغیر گناه استعمال شده باشد .

درمحلّ دیگری بجای اجترح اکتسب آمده مثل « لِکُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ ... » نور : ۱۱

احتمال هست علت استعمال اجتراح در سیّئات آن باشد که گناهان در وجود انسان و جهان اثر بد میگذارند و گناهکار بوجود خود وروح خود وبدنیا زخم میزند و شاید گناهان او در حسنات وی زخم تولید کند انشاالله در« وزن » خواهد آمد که سیّئات سبب خفّت و پوچی حسنات‌اند .

جراد : ملخ.« فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ وَالْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ ... »اعراف : ۱۳۳ این پنج مورد از معجزات نه‌گانهٔ حضرت موسی است که در «تسع» شمرده شده ازجمله ملخ آمد و مزارع واشجارشان را خورد که نزدیك بود ازهستی ساقط شوند و ازجمله طوفان وسیل و قورباغه ها بودندکه همه جارا پرکرده‌وزندگی را تنك نمودند وشپشه و بنقل بعضی ملخ‌های کوچك وبی‌پرازآنجمله بود و نیز خون که گفته‌اند رنگ آبها سرخ شد و مانند خون گردید .

در تورات فعلی نیز در سفر خروج باب ۱۰ این بلاها بتفصیل ذکرشده است .

تا گفته نماند بزمینیکه همه

چیزش خورده شده و خالی مانده مجروده گویند راغب گوید: جایز است بگوئیم معنای اصلی کلمه جراد است و مجروده (ملخ خورده) و جرد الارض از آن مشتق است و ممکن است بگوئیم ملخ را از آنجهت جراد گویند که زمین را میخورد و خالی میگذارد.

* «یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ کَاَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ۷ از قبرها خارج میشوند گوئی ملخهای پراکنده‌اند. ظاهر آنست که این تشبیه زنده شدن وخروج از قبرهاست چنانکه میدانیم ملخ دم خود را زیرخاك میکندو تخم میگذارد بعد از چندی تخمها مبدّل بکرم شده سپس تغییرشکل میدهندو مبدّل بپروانه و بعد ملخ میشوند. یکی از رفقا از یکنفر برای من نقل کرد که درمحلّی تخمگذاری و بوجود آمدن ملخها را نمایش میدادند، دیدم ملخهای بی‌شماری بیك محلّ نسبتاً وسیعی آمدند سر دم خود را زیرخاك کرده و تخم گذاری نمودند و رفتند، بعد از رفتن آنها دیدیم بتدریج کرمهائی از خاك سر برمیاورند یکی از اینجا و یکی از آنجا، در فاصلهٔ کمی تمام آن زمین پراز کرم شد، آنگاه مبدّل بپروانه و سپس بملخ مبدّل شدند و تمام آن محلّ پر ازملخ گردید. ذرّات ابدان انسانها نیز در بهار قیامت همچون تخمهای ملخ بتدریج به انسانها مبدّل شده و زمین را پر خواهند کرد.

جَرّ: کشیدن. «وَاَلْقَی الْاَلْواحَ وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخیهِ یَجُرُّهُ اِلَیْهِ» اعراف: ۱۵۰ صحیفه‌ها را انداخت و سر برادر خویش را گرفته بسوی خود میکشید. این کلمه فقط دراین آیه است و در جای دیگر از قرآن پیدا نیست.

جرز: قطع. «جرزه جرزاً: قطعه» (اقرب الموارد) جُرُزٌ (بضمّ اوّل و دوّم) زمینی که علف نداشته باشد «اَوَلَمْ یَرَوْا اَنّا نَسُوقُ الْماءَ اِلَی الْاَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً ...» سجده: ۲۷ آیا ندانسته‌اند که ما آب را بزمین خشك و بی‌علف

کشانده و بوسیلهٔ آن کشت میرویانیم؟ «وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» کهف : ۸ ما آنچه را که درروی زمین است بشکل زمین خالی و خشك خواهیم آورد . صعید: روی زمین . جرز: بی علف .

در مجمع البیان هست : جرز زمینی است که چیزی نمی‌روياند گوئی علف را میخورد .

جرع : فروبردن آب. «جرع الماء : بلعه» از باب منع یمنع (قاموس) تَجَرُّع : جُرْعَهْ جُرْعَهْ خوردن. «وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ ...» ابراهیم : ۱۷ از آب صدید نوشانده میشود که جرعه جرعه و بزحمت خورد و نتواند فرو برد . این آیه کریمه دربیان حال اهل جهنّم است اعاذنا الله منها و این کلمه تنها یکدفعه در قرآن مجید وارد شده است و مراد آنست که نوشیدن آن مشکل است بناچار جرعه جرعه میخورد این کلمه دربارهٔ غصّه خوردن و فرو بردن خشم نیز بکار میرود در نهج البلاغه دربارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هست «وَتَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّةٍ» در رضای خدا هر غصّه را جرعه جرعه فرو برد خطبهٔ ۱۹۲.

جُرُف : (بروزن عنق) کنار رودکه آب آنرا برده و تکه تکه میافتد «اَلْجُرُفُ اَلْجَانِبُ اَلَّذِي اَكَلَهُ اَلْمَاءُ مِنْ حَاشِيَةِ اَلنَّهْرِ كُلَّ سَاعَةٍ يَسْقُطُ بَعْضٌ مِنْهُ» (اقرب الموارد) «اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» توبه : ۱۰۹ یا آنکه بنای خویش را بر کنار جانب نهر بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است .

جرف (بروزن عقل) دراصل بمعنی بردن است علی هذا جرف در آیهٔ شریفه بمعنی مجروف است یعنی محلیکه زیر آن ، بوسیلهٔ آب خورده شده است ، این کلمه تنها یکبار در قرآن بکار رفته است .

جرم : (بروزن عقل) قطع . مجمع البیان ، اقرب الموارد ، قاموس ، مفردات و صحاح آنرا بمعنی قطع گفته‌اند .

بعقیدهٔ طبرسی گناه را از آنجهت

اثر کثرت استعمال بمعنای قسم آمده و معنای «حقّا» میدهد ... و گفته شده: جرم بفتح اوّل و دوّم بمعنی قطع است وشایددر اصل در نتیجهٔ سخن بکار میرفته مثل لامحاله واین معنی را میداده که: این سخن راقاطعی قطع نمیکند ...

پس «لا» بمعنی نفی و «جرم» بمعنی قطع است «لاجَرَمَ» یعنی این گفته را قطع کردن وازبین بردن نیست و حتمی است علی هذا معنای جتماً و حقّا میدهد. معنای آیهٔ فوق این است: حتماً آنها در قیامت خسرانکارترین اند.

جری: روان شدن. جریان «اَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ ...» بقره: ۲۵ حقّا برای آنهاست بهشت هائیکه نهرها زیر آنها جاری و روان است.

در قرآن کریم این کلمه فقط در جریان آب بکارنرفته بلکه درجریان و راه رفتن کشتی ها و حرکت باد و آفتاب و ماه و ستارگان نیز استعمال شده است مثل «وَ الْفُلْكَ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ ..» بقره: ۱۶۴ «فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِاَمْرِهِ ...» ص: ۳۶ «وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَها.» یس: ۳۸ وآیاتی نظیر «کُلٌّ یَجْرِی لِاَجَلٍ مُسَمًّی» رعد: ۲ علی الظاهر شامل آفتاب و ماه و ستارگان و غیره است.

در اینجا لازم است دربارهٔ چند آیه سخن گفت:

الف: «حَتّٰی اِذا کُنْتُمْ فِی الْفُلْكِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ ...» یونس: ۲۲.

ممکن است بگوئیم: باء در «بِهِمْ» برای تعدیه است یعنی کشتی ها آنها را روان کردند، ولی بقاموس و صحاح نگاه کردم «جری» با باء متعدی نشده است لذا باید گفت باء در اینجا بمعنای «مع» است وفلك بمعنی کشتی است و بمفرد و جمع اطلاق میشود، در اینجا جمع مقصود است زیرا فعل آن «جَرَیْنَ» آمده معنی آیه چنین است: تاچون درکشتی ها شدید وکشتی ها با آنها بوسیلهٔ باد مطبوعی روان شدند.

همچنین است باء در آیهٔ «وَهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبَالِ ...» هود : ۴۲ و اگر باء را تعدی بگیریم جریان کشتی از آیه باید با عنایت و ملازمه استفاده شود.

ب : «وَ مِنْ آیَاتِهِ الْجَوَارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلَامِ» شوری : ۳۲ «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَئَاتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلَامِ» رحمن : ۲۴ راجع باین دو آیه به «بحر» رجوع شود که گفته‌ایم این دو آیه بجریانهای دریاها از قبیل گلف استریم تطبیق میشود نه بکشتی‌ها که گفته‌اند.

ج : «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِی الْجَارِیَةِ. لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَةٌ» حاقه : ۱۱ چون آب طغیان کرد ما شمارا درجاری شونده حمل کردیم تا آنرا برای شما یادآوری قرار دهیم و تا آن تذکره را گوش حافظ پند در خود نگهدارد.

مقصود ازاین جاریه چیست ؟

ارباب تفسیر آنرا کشتی نوح گفته‌اند، ناگفته نماند ماقبل دو آیهٔ فوق دربارهٔ هلاکت عاد و ثمود و قوم فرعون و قوم لوط است و ما بعد آنها مطلقاً دربارهٔ قیامت و ویران شدن عالم و اهل رحمت و عذاب است بنظر میاید غرض از ذکر این دو آیه در میان هلاکتهای دنیا و آخرت تذکر این نکته است که اهل ایمان درامان‌اند همانطور که در طوفان نوح مؤمنان نجات یافتند اهل ایمان از هلاکت دنیا و آخرت در نجات خواهند بود و تیرهای قهرخدائی را فقط کفار و معاندین هدف‌اند و شاید «لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً» این مطلب را بیشتر تقویت نماید و اگراهل ایمان و یا بعضی ازآنها را بلائی از بین ببرد برای آنها هلاکت نیست بلکه کفارهٔ گناه و یا ترفیع مقام است.

د : «وَالذَّارِیَاتِ ذَرْواً. فَالْحَامِلَاتِ وِقْراً. فَالْجَارِیَاتِ یُسْراً. فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً. إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّینَ لَوَاقِعٌ» ذاریات : ۱ ـ ۶.

قسم بپاشندگان پاشیدن

بخصوصی . پس قسم ببردارندگان بارسنگین. پس قسم بجاری‌شوندگان که بآسانی روان‌اند . پس قسم بتقسیم کنندگان‌امر. آنچه وعده‌داده میشوید راست است و جزا واقع شدنی است .

مقصود از جاریات وغیره در این آیات چیست ؟ بنظر میاید که مراد از این چهاراسم فاعل، بادها باشند و چون ابـرعبارت است از هوای مرطوب ، اگر بگوئیم ابرها و بادها هستند باز صحیح است .

دربارهٔ بادهای مهاجر که از اقیانوسها بسوی خشکیها میوزند و هزاران کیلومتر راه می‌پیمایند آقای مهندس بازرگان در کتاب بادوباران در قرآن میگوید : بادهای مهاجر از حدبه‌هـای اقیانوس اطلس یـا اقیانوس کبیر (وهمچنین درمدیترانه ودریاهای بزرگ) آنجاکه ستونهای بزرگ هـوا از طبقات جـوّبزمین میریزند ، سرچشمه گرفته در ابتدا یکحرکت فرفره‌ای وپراکنده‌شونده باطراف دارند ، پس ازبراه‌افتادن حامل بخار آب فـراوانی میگردند که همان ابرهاست، آنگاه باوقار و سنگینی سمتی را درپیش میگیرند وبآسانی روان میگردند چون‌بکنار دریاها و یـا بقـاره‌هـا رسیدند بـا بادهـای سردیکه از قطبین میـوزند ملاقـات میکنند از بادهـای قطبین سردی میگیرند و آنگاه با رطوبت و سردی‌که دارند بمزارع وجنگلها و شهرها تقسیم میشوند و آنچه را قـرار و قسمت است تقسیم میکنند (باد و باران در قرآن بـا کمی تغییر و حذف) .

پس بادها هستند کـه در اثر اختلاف‌حرارت خورشید، خود رااز وسط‌اقیانوسها میباشند «وَالذّٰارِیٰاتِ ذَرْواً » و چون روان شدندرطوبت و بخارآب را با خود برمیدارند و سنگین میشوند « فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً » سپس در طول هزاران کیلومتر بـا آرامی‌وآسانی بسیرخودادامه‌میدهند « فَالْجٰارِیٰاتِ یُسْراً » و آنگـاه در قاره‌ها وخشکیهاتقسیم شده‌برحمت و خسارات مبدّل میشوند و بهره‌ها

را قسمت میکنند « فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً » .

قابل دقت است که بعد از والذاریات ، سه صیغهٔ دیگرهمه با فاء آمده است یعنی این چهار امر پشت سر هم و نتیجهٔ همدیگراند .

نظیر این آیات ، آیات اوّل سورهٔ مرسلات و نازعات است . ارتباط این چهار قسم با مقسم به که « إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ » باشدشاید آن است: همانطور که تولید بادها از محلّی شروع شده وتدریجاً بالاخره بنتیجه‌ای میانجامد جریان دنیا و این زندگی نیز در آخر بروز جزا و پاداش میانجامد وقوع جزاء نتیجهٔ سیر عالم است چنانکه تقسیم امر نتیجهٔ حرکت ابرهاست .

اگربگوئیم ملائکه بااین بادها باهم‌اند ومشیّت خدارا روان میکنند اشکالی ندارد ولی نمیشود گفت از این فاعلها که با الف و تاء جمع بسته شده ملائك مراد است زیرا جمعی که با الف وتاء باشد یابرای مؤنّث حقیقی است مثل مؤمنات و یا صفت مذکر غیرعاقل است مثل مرفوعات و منصوبات .

ملائکه بصراحت قرآن مؤنّث نیستند وآنانکه ملائکه رادختران خدا میدانند در قرآن تکذیب شده‌اند و خدا ملائکه را با جمع مذکّر اولوا العقل ذکر کرده « بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ» «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ » زمر : ۷۵ .

وایضاً ملائکه عاقل وذی شعوراند پس مراد بادها، ابرها ویا چیزهای دیگر است .

درکتاب آغاز وانجام جهان ص۸۷ ببعدذاریات حاملات جاریات ومقسّمات را بآتمها والکترونها و پروتونها و نوترونها حمل کرده و در این باره بیان عالی دارد ، تطبیق ایشان با مقسم به که وقوع قیامت باشد بسیار مناسب است طالبین بآنجا رجوع کنند .

۵ : «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ » تکویر : ۱۶ . این آیه در « خنس » خواهدآمد انشاءالله .

و : «وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللهِ مَجْراها وَ مُرْساها» هود : ٤١ مجری و مرسی مصدر میمی‌اند از لازم و متعدی (صحاح) ظاهراً در آیه معنای لازم مراد است یعنی : گفت بکشتی سوارشوید جریان و ایستادن آن بمدد ویاری خداست . مجراها ومرسیها ، مبتدء و بسم‌الله خبر آن است .

جزء : پاره. تکه. « لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ » حجر : ٤٤ برای جهنم هفت دراست برای هر در از آنها قسمتی است قسمت شده .

« وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ » زخرف : ۱۵ منظور از جزء دراینجا فرزند است بدلیل آیهٔ بعدی که میگوید « أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنِينَ » .

این کلمه تنها سه دفعه درقرآن عظیم آمده است حجر : ٤٤ ، بقره : ۲۶۰ ، زخرف : ۱۵ .

جزع : بی‌تابی . ناله . فعل آن ازباب عَلِمَ يَعْلَمُ بمعنی بی‌تابی و ازباب مَنَعَ يَمْنَعُ بمعنی قطع است (اقرب‌الموارد) «سَواءٌ عَلَيْنا أَجَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ » ابراهیم : ۲۱ برابر است برای ما چه‌بی تابی کنیم وچه‌صبرنمائیم‌ما را فرارگاهی نیست .

راغب گوید : جزع از حزن اشدّ است جزع حزنی است که شخص را ازچاره اندیشی باز دارد ولی حزن از آن اعمّ است .

* « إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً . إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً » معارج : ۲۰ .

هلوع و جزوع هردو صیغه مبالغه‌اند مثل کذوب و ودود پس هلوع یعنی بسیارحریص . جزوع : بسیاربی‌تابی کننده. اهل‌بیان گفته‌اند : آیهٔ بعدی معنای هلوع است یعنی کم صبر و پرطمع . معنی آیه این است : حقّا که انسان شدید الحرص آفریده شده، چون باوشّری رسد بسیار بی‌تابی کننده وچون باو خبری روی دهد بسیار بخیل است

درآیات بعدی اهل ایمان از این حکم استثناء شده‌اند « اِلَّاالْمُصَلِّینَ اَلَّذِینَ ... »

منوع نیز باید مثل هلوع و جزوع ، مبالغه باشد . از مادهٔ جزع فقط دوکلمهٔ فوق در قرآن هست :

جزاء : مکافات. (قاموس) ایضاً در قاموس هست : چون ماد بعدش« باءوعلی »آیدبمعنی‌مکافات ومجازات است وچون « عن »باشد بمعنی قضا واداء باشد « جزی‌عنه: قضی » و بدون آنها بمعنی کفایت است « جزی‌الشیء: کفی » .

راغب آنرا در اصل بی‌نیازی وکفایت گفته و گوید : پاداش را جزاء گویند چون ازحیث مقابله و برابری درآن کفایت هست .

درمجمع‌البیان‌فرموده : جزاء و مکافات و مقابله نظائرهم‌اند .

بهرحال پاداش وکیفرراجزاء گوئیم زیرا مقابل عمل است و از جهت برابری‌کفایت میکند درانجا لازم است بچند نکته توجه‌کنیم :

الف : در قرآن مجید جزاء هم در پاداش وهم درکیفر وعذاب هردوآمده‌است مثل « فَاِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذٰلِكَ جَزٰاءُ الْكَافِرِينَ » بقره : ۱۹۱ و مثل « فَتَكُونَ مِنْ اَصْحٰابِ النّٰارِ وَذٰلِكَ جَزٰاءُ الظّٰالِمِينَ» مائده : ۲۹ و نحو « وَاَمّٰا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُ جَزٰاءً الْحُسْنٰى» کهف : ۸۸ « لَهُمْ مٰا يَشٰاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذٰلِكَ جَزٰاءُ الْمُحْسِنِينَ » زمر: ۳٤ .

ب : جاهائیکه درقرآن مجید بعد از فعل جزی کلمهٔ « عن » آمده ممکن است آنرا بمعنی کفایت گرفت چنانکه راغب معتقد است و ممکن است معنای آن ادا کردن باشد چنانکه در قاموس گفته ، درمجمع نیز از بعضی نقل‌شده است علی‌هذا در آیهٔ « وَاتَّقُوا يَوْماً لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » بقره : ٤۸ ممکن است بگوئیم معنی آنست : بترسید از روزیکه کسی ازکسی از هیچ چیز کفایت نمیکندیا کسی‌ازکسی‌چیزی نمیدهد .

ج : در بعضی ازآیات جزاء

خودعمل ذکرشده است مثل «فَالْيَوْمَ لَاتُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَلَاتُجْزَوْنَ إِلَّا مَاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» یس : ۵۴ امروز بکسی ستمی نمیشود و جزاء داده نمیشوید مگر آنچه راکه میکردید «لَاتَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» تحریم : ۷ امروز اعتذار نجوئید فقط آنچه رامیکردیدجزاءداده میشوید همچنین است آیه ۹۰ نمل و ۳۹ صافات و غیره .

این آیات راجع بتجسّم عمل است و قرآن کریم در این باره صراحت دارد « يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَاعَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ... » آل عمران : ۳۰ بگمان نگارنده آیاتیکه نظیر « مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَايُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا ... » غافر : ۴۰ هستند با آیات فوق تفاوت ندارند زیرا عمل روز قیامت در قالب دیگری تحویل انسان داده خواهد شد لذا میشودگفت : این مثل آنست و یا این آن است .

د : راغب در مفردات گفته: فعل جزی از باب مفاعله در قرآن بکار نرفته‌است . ولی برخلاف گفتهٔ او یك جا در قرآن فعل مفاعله هست « ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ » سباء : ۱۷ ولی بنظر میاید که « نجازی » در اینجا بین الاثنین نیست بلکه بمعنی تکثیرو شدّت مجازات است .

ه : جزیه که از اهل کتاب گرفته میشود از مادّهٔ جزی است علّت این تسمیه بعقیدهٔ راغب آنست که در حفظ خون و احترام اهل کتاب ، بآن اکتفا میشود، طبرسی فرموده : مجازات است در مقابل پایداری درکفر...

« قَاتِلُوا الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » توبه : ۲۹ بجنگید با آنانکه بخدا و روز حشر ایمان نمیاورند ... ازکسانیکه بآنها کتاب داده شده تا جزیه را با دست خود بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع‌اند .

جزیه مالیاتی است که از اهل

ذمّه با درنظرگرفتن توانا و ناتوان بودن آنها ، گرفته میشود و در مقابل از حمایت قانون برخوردار میشوند و مانند یکفرد مسلم درپناه اسلام، آزاد زندگی میکنند و آن مثل زکوة و خراج ومالیات وغیره است که ازمسلمانان گرفته میشود. در این حکم اجحاف وظلمی نیست هر دولت برای ادارهٔ مملکت از وصول مالیات ناگزیراست دراسلام آنچه از اهل کتاب دریافت میشود بنام جزیه و آنچه از مسلمین اخذ میگردد بنام زکوة و غیره خوانده شده ، راجع بتفصیل بحث بکتاب سیری دراسلام تألیف نگارنده فصل اهل کتاب رجوع شود .

و جزا چنانکه گفته شد دربارهٔ پاداش و کیفر هر دو بکار رفته است ولی «اجر» تنها درپاداش استعمال گردیده « لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » در این باره به « اجر » رجوع شود .

جسد : پیکر . صحاح آنرا بدن و قاموس جسم انسان و جسم جنّ و ملائکه و مجمع البیان جسم حیوان مثل بدن گفته است آنگاه بحث است که آیا جسد جسم بلا روح است ویا جسم با روح وآیا جسد در غیر انسان نیز گفته میشود یا نه ؟

کوتاه سخن آنست که قرآن کریم آنرا هم در بیروح و هم در ذیروح ، هم در انسان و هم در غیرآن بکار برده است . « فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ... » طه : ۸۸ برای آنها گوساله‌ای بیرون آورد که فقط پیکر بود (و روح نداشت) صدای گوساله داشت « جَسَداً » حاکی از آنست که گوساله مجسّمه بود و روح نداشت .

« وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ » انبیاء : ۸ آیه دربارهٔ پیامبران است یعنی ما آنها را پیکری قرار ندادیم که طعام نخورند و در دنیا همیشگی نبودند .

در مجمع ج ۷ ص ۴۰ از کلبی نقل شده جسد مجسّدی است

که درآن روح است میخورد و میآشامد در نهج خطبهٔ ۱۹۶ دربارهٔ تقوی فرموده «وَشِفاءُ مَرَضِ أَجْسادِكُمْ» ودرخطبهٔ ۸۱ هست «وَراحَةِ الأَجْسادِ» ولی المیزان ج۱۴ ص ۲۰۷ فرموده: جسد هیچگاه بذیروح گفته نمیشود.

* «وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَأَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ» ص : ۳۴ المیزان ازبین معانی محتمل این معنی را اختیار میکند که برای سلیمان کودکی بوده خدا او را بمیراند و جسدش را روی تخت سلیمان انداخت و از «ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي» بدست میاید که سلیمان امید و انتظار داشت که خدا اورا شفا بخشد و بوی مفید باشد پس خدا اورا بمیراند وبرتختش انداخت تا او امر را بخدا تفویض و تسلیم کند.

جسّ : دست مالیدن برای دانستن (اقرب الموارد) تجسّس بمعنی تفحّص و کنجکاوی ازاحوال مردم ازهمین مادّه است، جاسوس را نیزکه از اوضاع مردم و محلّ کنجکاوی میکند بهمین سبب جاسوس گفته‌اند «وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً ...» حجرات : ۱۲ در احوال مردم و از خلوات آنها کنجکاوی نکنید و غیبت یکدیگررا را ننمائید. این لفظ تنها یکبار در قرآن یافته است.

جسم : تن. چون جسم در مقابل روح است میشودگفت جسم فقط راجع بتن است آیات قرآن نیزبهمین معنی ناظراند «قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» بقره : ۲۴۷ معلوم است که جسم فقط راجع به بدن و تن است یعنی خدا باو دانش وسیع داده و تنومندش کرده است.

«وَإِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ...» منافقون : ۴ چون منافقان را به‌بینی تن‌هایشان بشگفت میاورد. از این لفظ دو محل بیشتر در کلام الله مجید نیست.

جعل : قرار دادن. «وَجَعَلَ فِيها رَواسِيَ وَأَنْهاراً» رعد : ۳ در زمین کوههای ثابت و نهرهائی

قرار داد .

بنظر راغب : آن لفظی است شامل تمام افعال و از فعل وصنع اعمّ است و بر پنج وجه‌بکارمیرود اوّل بمعنی شروع مثل : جَعَلَ زَیْدٌیَقُولُ (شروع کرد زید بگوید) دوّم در ایجاد شیء و آنوقت یك مفعول دارد « وَجَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَ النُّوْرَ » (ظلمات و نور را ایجاد کرد) سوّم در ایجاد شیء ازشیء مثل « وَجَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبٰالِ اَکْنٰاناً » چهارم تصییرشیء از حالتی بحالتی « جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرٰاشاً » پنجم‌حکم برچیزی باچیزی(مثلاحکم‌برشخصی با پیامبری)مثل «وَیَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنٰاتِ» (مفردات باختصار) .

مخفی نماند : تدّبر در آیات قرآن مجید نشان میدهدکه جعل در مرتبهٔ تالی وجود و حالتی بعد از وجود است و نیز دربارهٔ ربط دو موجود بکار رفته است .

مثلا در « وَلَوْشٰاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النّٰاسَ اُمَّةً وٰاحِدَةً » هود : ۱۱۸ می‌بینیم‌که امّت واحده بودن یك وجود ثانوی و صفتی است برای ناس وجعل در بیان آن‌آمده واگر میفرمود « لَخَلَقَ النّٰاسَ اُمَّةً وٰاحِدَةً » معنای فوق را افاده نمیکرد زیرا امّت واحده و دارای‌هدف وعقیدهٔ مشترك بودن در مرتبهٔ دوم ازخلقت است

و نیز در آیهٔ « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَالنُّوْرَ ... » انعام : ۱بنظر میاید استعمال جعل برای آن است که ظلمات و نور در مقام دوّم و همچون وجودسایه نسبت بذی سایه است و خلقت آسمانها و زمین و ایجاد آفتاب وماه وغیره ، بوجود آمدن ظلمت و نور را لازم گرفته است لذا در سموات و الارض « خلق » و در ظلمات ونور «جعل» آورده است .

در بعضی ازآیات جعل وخلق در جای یکدیگرآمده‌اند مثل « وَاللّٰهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْوٰاجاً » نحل : ۷۲ « وَمِنْ آیٰاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْوٰاجاً » روم : ۲۱ .

من تصوّر میکنم که نظر در آیهٔ اوّل بجعل زوجیّت است که یك معنای ثانوی است ودرآیهٔ دوم آفریدن زوج مراد است آفریدن زن ومرد در مرتبهٔ اوّل و زوجیّت در مرتبهٔ ثانی قرارگرفته است . و انتزاعی است .

جُفاء : بضمّ اوّل کنار افتاده. (مجمع البیان) اسم ممدود است مثل غثاء « فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ... » رعد : ۱۷ امّا کف در حالیکه کنار افتاده است نابود میشود امّا آنچه بمردم سود میدهد در زمین می‌ماند « جفاء » حال است از « الزبد » و فقط یکبار در کلام‌الله مجید آمده است .

جفن : وجفنه: کاسه . بعقیدهٔ راغب مخصوص ظرف طعام است جمع آن جفان بکسر اوّل میاید « يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ » سباء :۱۳ برای سلیمان آنچه میخواست میساختند از قبیل کاخها و تمثالها و کاسه‌هائی‌بزرگی‌حوضها . «جفان» بیشتر از یکبار در قرآن نیست .

جفو : کنارشدن . دورشدن در قاموس هست « جفا جفاء و تجافی : لم یلزم مکانه » در اقرب الموارد تصریح میکند که اصل آن واوی است . لذا در عنوان «جفو» آوردیم با آنکه مصدرش جفاء است .

« تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً ... » سجده : ۱۶ آیه در تعریف اهل ایمان است یعنی پهلوهایشان از خوابگاهها دوری کند و پروردگارشان را با بیم و امید میخوانند(و برای عبادت ومناجات خدا از خواب و خوابیدن دور میشوند) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ این صیغه و این مّاده بیشتر از یکبار در کلام‌الله نیامده است .

جلب : جلبه: صیحه. اجلاب: راندن با صیحه (مجمع البیان) راغب جلب را راندن و اجلاب را صیحه زدن‌باقهر گفته‌است «وَاسْتَفْزِزْ

مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ... » اسراء : ٦٤ .

استفزاز : بلند کردن بسرعت وبکاری وادارکردن بآسانی. رجل: بفتح اوّل وکسر دوّم جمع راجل. (پیادگان) خیل : اسبان و مجازا بسوارها اطلاق میشود. آیه دربارهٔ اعطاء قدرت بشیطان از جانب خداست دربارهٔ اضلال مردم. یعنی هرکه از آنانرا میتوانی با صدا و دعوتت بگناه برخیزان و باسواران وپیادگانت برآنهاصیحه بزن (برای سوق بگناه) و در اموال و اولاد با آنها شریك شو .

گویا بعضی ازیاران واعوان شیطان در وسوسه خیلی سریع‌اند وبعضی کمتر از آنها . لذا اوّلی‌ها بسواران و دوّمی‌ها بپیادگان تشبیه شده‌اند رجوع شود به « شیطان ».

* « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ... » احزاب : ٥٩ .

جلابیب جمع جلباب ودرمعنی آن اختلاف هست . راغب آنرا پیراهن و روسری گفته (قمیص و خمار) مجمع‌البیان درلغت فرموده : روسری زن که وقت خروج از منزل سر و صورتش را با آن میپوشاند . صحاح آنرا ملحفه (چادر مانند) گفته . ابن‌اثیر در نهایه آنرا چادر و رداء معنی کرده و میگوید : گفته شده مانند چارقد و مانند ملحفه است . در قاموس هست که آن پیراهن و لباس گشاد کوچکتراز ملحفه یا چیزی است مثل ملحفه که زن لباسهای خود را بآن میپوشاند یا آن ملحفه است .

در نهج‌البلاغه هست : «سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ » خطبهٔ ٤ جلباب دین مرا از شما مستورکرد و ایضاً « مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيَسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ جِلْبَاباً » حکمت : ١١٢ هرکه ما اهل‌بیت را دوست دارد برای فقر لباسی آماده‌کند و ایضاً ببعضی از عمّالش مینویسد : « فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللِّينِ » نامهٔ : ١٩ بجهة

مردم لباسی از نرمی بپوش .

با این قرائن و آنچه از نهایه و صحاح و قاموس نقل شد میشود گفت : جلباب ملحفه و لباس بالائی و چادر مانند است نه فقط روسری وخمار معنی آیه این است : ای پیغمبر به همسرانت ودخترانت و زنان مؤمنان بگو لباسهای چادر مانند خود را بخود نزدیك کنند و خود را با آن جمع و جور کنند و جلباب را طوری از خود دور نگاه ندارند و بدن خود را از آن بیرون نکنند که پوشیدن آن مانند نپوشیدن باشد . از مادهٔ جلب فقط دو صیغهٔ فوق در قرآن هست .

جالوت : کلمهٔ عجمی است (مفردات) نام فرمانده لشگری بود که بنی‌اسرائیل بجنگ آنها رفتندو حضرت داود اورا در میدان جنگ بکشت ، بنی‌اسرائیل ازاوولشگریانش هراسان و بیمناك بودند « قَالُوا لَاطَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ... فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ... » بقره : ٢٤٩ - ٢٥١ گفتند با جالوت و لشگریانش طاقت جنگ نداریم ... باذن و یاری خدا آنها را شکست دادند وداود جالوت را کشت . لفظ جالوت سه‌باردرقرآن مجید در آیات فوق تکرار شده است .

جلد : (بکسر اوّل) پوست بدن.اعمّ‌ازآنکه پوست انسان‌باشد مثل « وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا » فصلت: ٢١ یا پوست حیوان مثل « وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتاً » نحل : ٨٠ جلد : بفتح‌اوّل مصدر است بمعنی تازیانه زدن بعقیدهٔ طبرسی و راغب تازیانه‌زدن را بجهت رسیدن تازیانه بپوست بدن ، جلدگویند .

و شاید علت این تسمیه آن باشدکه تازیانه از پوست درست میشده است وفعل «جلده» بمعنی او را با پوست زد است در مفردات گوید : « جلده، بطنه ، ظهره» (هر سه فعل ماضی است) یعنی‌بپوستش زد ، بشکمش زد ، به پشتش زد . « وَضَرَبَهُ بِالْجِلْدِ نَحْوَ عَصَاهُ » او را با

پوست زد مثل او را با عصا زد . در اینجا بچند مطلب اشاره میکنیم

الف : حدّ زنا صد ضربه شلاق و حدّ قذف (بدیگری نسبت زنادادن) هشتاد ضربه‌است «اَلزّانِیَةُ وَالزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِأَةَ جَلْدَةٍ ... » نور: ۲ زن زانیه و مرد زانی بهریك صد تازیانه بزنید .

این حکم در صورتی است که محصنه نباشند و اگرهر دو یا یکی از آنها محصنه (شوهردار ،زن‌دار) باشد حدّ آنها سنگسار کردن است تفصیل حکم رابـاید درکتب فقّهیه ملاحظه کرد .

* « وَ الَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِاَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانینَ جَلْدَةً ... » نـور : ٤ مراد ازمحصنات در آیـه زنان عفیف و پاکدامن‌اند زیرا محصنه هم‌بمعنای پاکدامن که خودرا از حرام حفظ میکندآمده وهم‌بمعنی زن شوهردار رجوع شودبه « حصن »یعنی آنانکه بزنان پاکدامن نسبت زنا میدهند . سپس بسخن خود چهـار نفر شاهد نیاورند بـآنها هشتاد ضربـه شلاق بزنید .

ب : روز قیامت پوست بدن باعمال آدمی شهـادت خواهد داد «حَتّی اِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ اَبْصارُهُـمْ وَ جُلُودُهُمْ ... وَ قالـوُا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا اَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذی اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ ... »فصّلت ۲۰ و ۲۱ .

چون بنزدآتش میایند گوشها و چشمها و پوستهایشان بـر آنهـا گواهـی میدهد ... بپوستهـایشـان گویند : چرابرعلیه‌ماگواهی‌دادید؟ گویند : خـدا مـا را بنطق آورد خدائیکـه همه چیز را گـویا کرده است .

ممکن است بگـوئیم شهادت پوست بدن ، شهادت طبیعی است همچنانکه سفت و آبله گـون بودن دست کارگر وآهنگرگواهی میدهد کـه این دست و ایـن شخص کار کرده است وبرعکس نرم و دنبه‌ای بودن دست شاهدآنست که این‌دست کار نکرده است . ولی آیهٔ دوّم که

حاکی از گفتگوی گناهکاران با پوستهای خود است این احتمال را ضعیف میکند و ظاهر آن گفتگوئی است مثل گفتگوی ظاهری .

و از این عجب‌مدار . آخرت همه چیزش حتی آتش و جهنّم‌اش زنده و گویاست و نمیشود از این زندگی دنیا قیاس گرفت . رجوع شود به « ناروجهنّم » .

ج : « سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ... » نساء : ٥٦ نضج بضمّ اوّل و فتح آن بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است (صحاح) ضمیر بدّلناهم برای کفّار است نه جلود، یعنی : آنها را بآتش میکشیم هر وقت پوستهایشان پخت و سوخت و بیحسّ شد عوض میگیریم برای آنها پوستهای دیگری را تا عذاب را بچشند (اعاذنا الله منه) .

ممکن است منظور سوختن و بیحسّ شدن پوست باشد و شاید اشاره بدوام عذاب است .

نظیر این آیه ، آیهٔ « يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ ... » حج : ٢٠ صهر بفتح اوّل بنقل مجمع بمعنی ذوب کردن است ، راغب ذوب کردن پیه گفته آیه دربارهٔ کفّاری است که دربارهٔ خدا مخاصمه میکنند یعنی از بالایشان آب داغ وجوشان ریخته شود که محتویات شکمها و پوستها باآن گداخته میشود (اللّهم اعوذبك من النار) .

د : « تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... » زمر : ٢٣ دربارهٔ این آیه به « قشعر » رجوع شود .

جلس : « إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا » مجادله : ١١ مجلس اسم مکان و محل نشستن انسان و جمع آن مجالس است یعنی : چون بشما گویند در مجلسها جا گشائید گشاده کنید. آیهٔ کریمه یك مطلب اخلاقی را تذکّر میدهد و مراعات حقوق مجلس را روشن میکند « مجالس » فقط یکبار در

قرآن هست .

جلال : بزرگی قدر. «وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» رحمن: ۲۷ ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب عظمت و اکرام است .

راغب گوید : جلالة بزرگی قدر است و جلال بدون تاء بمعنی بالاترین عظمت است و از صفات مخصوص خداست و درغیراو بکار نرفته. اقرب الموارد آنرا از بصائر نقل میکند . طبرسی آنرا عظمت و کبریا معنی کرده، صحاح گوید : جلال الله : عظمت خدا. ابن اثیر درنهایه نیز عظمت گفته است .

درنهج البلاغه هست که آنحضرت بعثمان فرمود « فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ وَتَقَضِّي الْعُمُرِ » خطبهٔ : ۱۶۲ سوق شدهٔ مروان مباش که تورا هر جا بخواهد سوق کند بعد از بزرگی سن و گذشتن عمرت (آلت دست مروان مباش) .

جلال بضم اول صفت مشبهه است بمعنی عظیم (صحاح) محمد عبده در عبارت نهج البلاغه احتمال داده که جلال بضم جیم بمعنی عظیم باشد و دراین صورت اضافهٔ صفت بسوی موصوف است ولی ابتدا آنرا عظمت معنی کرده است در قاموس گفته ابوالجلال کنیهٔ زبیر بن عمرو وام الجلال کنیهٔ دختر عبدالله بن کلیب آمده .

بهر حال اگر معنای جلال بالاترین عظمت وشأن باشد چنانکه راغب و اقرب الموارد گفته است در این صورت از صفات خاصه خداست .

در کشاف گوید : صفت ذوالجلال والاکرام ازاعظم صفات خداوندی است ازرسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است « اَلِظُّوا بِيَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ » بدرگاه خدا الحاح کنید بخطاب یا ذا الجلال و الاکرام در نهایه این کلام را نسبت بحدیث داده و در اقرب الموارد مادّه ل ظ ظ آنرا قول ابن مسعود دانسته است با اضافهٔ « فی الدعاء» بعداز «الظّوا» .

ناگفته نماند صفت ذوالجلال والاکرام فقط دو دفعه در قرآن مجید آمده است یکی آیهٔ گذشته و دیگری آخر سورهٔ رحمن .

جلو : (بروزن فلس) آشکار شدن . « جَلیٰ لِیَ الْاَمْرُ : وَضَحَ » (صحاح) لازم و متعدی هردو آمده است « قُلْ اِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبّیٰ لٰا یُجَلِّیهٰا لِوَقْتِهٰا اِلّٰا هُوَ ...» اعراف : ۱۸۷ بگو علم قیامت فقط نزد پروردگارمن است جزاو در وقتش آنرا ظاهرنمیکند وبوجود نمیاورد.

* « وَالشَّمْسِ وَضُحٰیهٰا وَالْقَمَرِ اِذٰا تَلیٰهٰا . وَالنَّهٰارِ اِذٰا جَلّٰیهٰا » شمس : ۳ ، ضمیر « جَلّٰیهٰا » به « اَلشَّمْسْ » بر میگردد مجمع البیان به ظلمت که از فحوای کلام بنظرمیایدبرگردانده است ولی حفظ ظاهربهتراست. یعنی قسم بآفتاب و روشنائیش ، قسم بماه که از پی آن برآید . قسم بروز که آفتاب را ظاهر و آشکار میسازد . نورآفتاب پیوسته در فضا هست ولی آمدن روز که حرکت زمین است آفتاب را ظاهر میکند

* « فَلَمّٰا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّٰاً وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً » اعراف : ۱۴۳ چون پروردگارش برکوه آشکار شدآنرا ریزریز کرد وموسی بیهوش افتاد .

مفسّرین والامقام در تفسیر آیه دست و پا زده‌اند. دراینکه‌خدا جسم وجسمانی وقابل رؤیت نیست شکی نداریم شاید مراد از تجلّی توجّه بخصوصی است که کوه طاقت آنرا نیاورد و از بین رفت، ریزریز شدن کوه از بین رفتن آن است و بر موسی روشن شد که چون کوه باآن محکمی طاقت نیاورد اوبطریق اولی طاقت نخواهدآورد. المیزان در ذیل آیه و ما قبل آن بیانی شیرین و تحقیقی لطیف دارد.

* « وَلَوْلاٰ اَنْ کَتَبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاٰءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیٰا » حشر : ۳ جلاء خروج از شهر و یا اخراج از آن است (صحاح) وآن با معنای اصلی مغایرت ندارد زیرا خروج از بلد یکنوع ظهور است گوئی شخص در شهر مخفی است وبا خروج آشکار

میشود . آیه دربارهٔ بیرون راندن یهود از اطراف مدینه است یعنی : اگرخدا بیرون رفتن را برای آنها ننوشته بود آنها را در دنیا جور دیگر عذاب میکرد ...

جمح : شتاب رفتن . راغب گوید: اصل آن‌دراسب‌است(اسب سرکش) که نشاط و تند رفتنش طوری باشد که راکب نتواند آنرا باز دارد . در قاموس و اقرب نیز نظیر آن گفته است ، مصدر آن جمح و جموح و جماح آمده (قاموس) « لَوْيَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغٰارٰاتٍ اَوْمُدَّخَلاً لَوَلَّوْا اِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ » توبه : ۵۷ اگر پناهگاه یا نهانگاهها یا گریزگاهی میبافتند شتابان و با نشاط بسوی آن رو میکردند .

مجمع‌البیان آنرا شتاب رفتن معنی‌کرده و در ذیل اللغة فرموده: جماح تند رفتن است که چیزی رونده را باز ندارد در نهج البلاغه هست « وَصَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ وَجِمٰاحِهِمْ فِي التِّيهِ » خطبهٔ : ۱۷۹ واعراضشان از حق و شتابشان درگمراهی .

از این ماده در قرآن فقط صیغهٔ فوق هست .

جمد : جامد : بی‌حرکت . در اقرب‌الموارد هست « جَمَدَالْمٰاءُ : قٰامَ » « وَتَرَى الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِي اَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ اِنَّهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ » نمل : ۸۸ کوهها را بینی و بی حرکت میپنداری ولی چون رفتن ابرها همی روند ، کارخداست که همه چیز را محکم‌کرده و از کار- هائیکه میکنید آگاه است .

دربارهٔ این آیه در « جبل » مفصلا صحبت شده است و این کلمه فقط در این آیه آمده است.

جمع : گردآوردن . «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً » کهف: ۹۹ درصوردمیده میشود پس آنهارا بطرز مخصوص گرد آوریم « كَتَبَ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ ... » انعام : ۱۲ از این آیه بنظر میاید که بوجود آمدن ومردن انسانها جمع شدن تا قیامت است

و چون قیامت رسید مدّت جمع کردن تمام میشود و حساب آغاز میگردد همچنین است آیهٔ ۲۶ جاثیه و ۸۷ نساء .

* « فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَاَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ » یوسف: ۱۵ پس چون اورا بردند وهم رای شدند که او را در قعر چاه افکنند.

راغب میگوید: اجماع اکثر اوقات در اجتماع رأی وفکر گفته میشود « اَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلی هٰذا » یعنی آرائشان براین جمع شد (ترجمهٔ آزاد) .

آیهٔ گذشته و آیهٔ ۱۰۲ همان سوره و ۷۱ یونس و ٦٤ طه تقریباً همه در یك مضمون اند .

* « اَلَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ » آل عمران : ۱۷۳ شاید منظور آن باشد که مردم دربارهٔ شما هم رأی شدند یا برای شما نیرو و افراد خود را گرد آوردند ولی راجع بمحل آیه ، معنای اوّلی بهتر است .

* « سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ » قمر : ٤٥ مصدر در اینجا بمعنی مفعول است یعنی بزودی جمع شدگان منهزم میشوند و پشت گردانده فرار میکنند .

جمیع و اجمع و اجمعون برای تأکید اجتماع است اجمعون صفت معرفه واقع میشود ومنصوب بودنش برای حال صحیح نیست ولی جمیع برای حال منصوب میشود و از حیث معنی تأکید میکند (راغب) « فَسَجَدَ الْمَلٰئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ » حجر : ۳۰ « اِنّی رَسُولُ اللهِ اِلَیْکُمْ جَمیعاً » اعراف : ۱۵۸ .

مجمع البحرین : « وَاِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا اَبْرَحُ حَتّی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُباً » کهف: ٦۰ مجمع البحرین (محلّ جمع شدن دو دریا) همان جائی است که موسی با آن عالم ملاقات کرد ، در روایات نام او خضر ذکر شده است ، احتمال دارد که مراد از مجمع البحرین باب المندب باشد آنجا که بحراحمر باقیانوس هند متصل میشود و شاید مراد از آن

تنگهٔ جبل‌الطارق باشد آنجا که دریای مدیترانه باقیانوس اطلس متصل میشود ولی این احتمال بعید است زیرارفتن حضرت موسی باروپا ثابت نیست وانگهی پیامبرانیکه در قرآن نام برده شده همه از آسیا و قسمت شرقی افریقا (مصر) بوده‌اند واز اروپا پیامبری بنام سراغ نداریم و احتمال داردکه مراد از آن تنگهٔ بسفریادادانل باشدکه اوّلی دریای سیاه را بدریای مرمره و دیگری دریای مرمره را بدریای مدیترانه متصل میسازد و ممکن است مراد انتهای شبه جزیرهٔ عمان باشد آنجا که خلیج فارس بدریای عمان متصل میشود . این پنج محل فوق باستثنای تنگهٔ جبل‌الطارق همه درآسیاواقع‌اند شاید درکناریکی ازاین چهارمحلّ موسی با آن عالم ملاقات کرده است .

جمعه : « إِذَا نُودِيَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ » جمعه : ۹ بعقیدهٔ راغب روزجمعه‌را بجهت اجتماع مردم برای نماز ، جمعه گفته‌اند . علی‌هذا لازم میاید که پیش از اسلام این‌نام واین‌استعمال وجود نداشته باشد .

در مجمع‌البیان هست : آنرا جمعه گویندکه خدا درآن ازخلقت اشیاء فارغ شد و مخلوقات جمع آمدند . و گویند علت آن تسمیه تشکیل جماعات در آن روز است و گویند بآن عروبه میگفتند کعب بن‌لوی اوّلین کس بود که آنرا جمعه خواند.وگویند پیش‌ازهجرت که اهل مدینه ایمان آورده بودند گفتند : یهود و نصاری را روزی است (شنبه و یکشنبه) که در آن هرهفت روز یکبار جمع میشوند ، سبت‌مال‌یهودویوم‌الاحدمال‌نصاری است شما هم روز عروبه را قرار دهید لذا آنرا جمعه نامیدند وجمع شدند (باختصار) زمخشری نیز در کشاف مثل طبرسی گفته و تصریح میکند که نام روز جمعه قبلا عروبه بوده است .

بیضاوی هم مانند راغب گفته و معتقد است که اسم آن پیشتر

عروبه بود . صحاح میگوید : یوم جمعه همان یوم عروبه است ابن ـ اثیر درنهایه علت این تسمیه‌رامطلق اجتماع ناس دانسته است .

آنچه‌ازمجمع‌البیان نقل‌گردید که خدا ازخلقت اشیاء فارغ‌شد... متّخذ ازتورات‌ویا ازآیاتی‌است‌که میگوید خدا آسمانها و زمین را در شش روزآفرید . واین سخن‌در علّت‌این‌تسمیه ظاهراً افسانه‌ای‌بیش نیست مراد از شش روز در آیات شریفه چنانکه در « ارض » گفته‌ایم دورانهاست که هر یکی میلیونها سال بوده است‌آنروزها این‌هفته‌ها و روزهای بیست چهار ساعته نبود تا بگوئیم در شش روز آفرید و روز هفتم فارغ شد .

ناگفته نماند بدرستی روشن نیست ایّام هفته را چرا به هفت تقسیم کرده‌اند و هفته هفت روز است ازکی‌پیداشده‌واگرخواسته‌اند روزهای ماه‌راازرؤیت‌قمرتا رؤیت قمرتازه است تقسیم‌کنند چرابه‌هفت تقسیم‌کرده‌اند؟ شایدبرای‌تربیع‌قمر.

ولی با مراجعه بکتب لغت می‌بینیم‌که برای هریك از روزهای هفته یکنام گذارده‌اند و گفته‌اند . یوم‌الاحد (یکشنبه) اول ایّام هفته ، اثنین (دوشنبه) روز دوّم هفته ، ثلاث و ثلاثا (سه‌شنبه) روز سوّم هفته ، اربعاء (چهارشنبه) روزی است ما بین سه‌شنبه و پنجشنبه ، خمیس (پنجشنبه) روز پنجم هفته است ، سبت (شنبه) روزی است از ایّام هفته ما بین جمعه ویکشنبه (اقرب‌الموارد) وجمعه همان است که قبلا بآن عروبه میگفتند .وچون یهود شنبه ونصاری یکشنبه را برای اجتماع هفتگی خود قرار دادند در اسلام نیزروز عروبه راروزاجتماع قرار داده و آنرا جمعه نامیدند باعتبار اجتماع برای نمازوعبادت وازآیهٔ شریفه‌معلوم میشودکه پیش‌از نزول آن این تسمیه بوده است و آن طوری انتخاب شد که پیش از روز یهود و نصاری واقع گردید .

ابن‌کثیر درتفسیرخود علت‌این تسمیه را اجتماع مردم در معابد

ذکر کرده و گوید در لغت قدیم نام آن عروبه بود .

در تفسیر برهان از کافی از امام باقر علیه السلام منقول است که مردی از حضرتش سئوال کرد چرا جمعه ، جمعه نامیده‌شد؟ فرمود: خداوند در روز میثاق (عالم ذرّ) مردم‌را بولایت محمّد ووصیّ اوجمع کرد پس بجهت جمع خلق آنرا جمعه نامید . رجال این حدیث جزمحمّد بن‌موسی‌همه ازبزرگان وموثّقین‌اند ونیز در آن کتاب از مجالس شیخ و اختصاص مفید نیزاین حدیث‌نقل گردیده والله‌العالم .

جمل : شترنر . ایضاً طناب کشتی (قاموس ـ اقرب‌الموارد) در صحاح آنرا مطلق شتر و نیز طناب‌کشتی گفته و نر بودنش را ازفرّاء نقل‌کرده است« وَلَایَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ ... » اعراف : ۴۰ سَمّ بمعنی سوراخ است و سَمّ کشنده راسَمّ گویند که در بدن نفوذ میکند . خیاط بمعنی سوزن است . عده‌ای از مفسران « جمل » را درآیه‌بمعنی شترگرفته و اینطور تفسیرکرده‌اند : آنها به بهشت داخل نمیشوند تاشتر داخل سوراخ سوزن شود .

بنظر نگارنده این معنی از دو جهت بعید است یکی آنکه مناسب سوراخ سوزن شترنیست دوّم‌اینکه در این صورت « ابل » و یا «بعیر» گفته میشدکه بمعنی مطلق شتراست نه جمل زیرا شتر نر اختصاصی از این حیث ندارد ولی اگر جمل را در آیه بمعنی طناب کشتی بگیریم چنانکه از ۳لغت معتبر نقل شد آن دو اشکال وارد نیست و معنی این میشود : وارد بهشت نمیشوند تا طناب بادبان‌کشتی(باآن ضخامت) از سوراخ سوزن بگذرد . و درهر دو صورت آیه مبیّن آنست که دخول‌کفّار به بهشت امکان پذیر نیست .

در قاموس و اقرب الموارد آنرا در آیه ریسمان‌کشتی گفته‌اند و بعضی ازمفسران ازدیگران بطور احتمال نقل‌کرده‌اند .

* « إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ » مرسلات : ۳۲ صفر جمع اصفر است (اقرب‌الموارد) جمالة جمع جمل . معنی آیه : آن آتش شراره‌هائی میافکند چون بنائی بلندکه گوئی شتران زردگون است .

گویا شراره دربزرگی بقصر و در رنگ بشتر تشبیه شده است . قصر را بمعنی درخت بزرگ و جمالة را جمع‌جمل بمعنای‌ریسمان کشتی نیز گفته‌اند والله‌العالم .

جمله : اجزاء جمع شده . در اقرب‌الموارد هست « اَلْجُمْلَةُ : جَمَاعَةُ الشَّيْءِ » « لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً » فرقان : ۳۲ چرا قرآن همه یکبار باو نازل نشده ؟

راغب معتقد است که جمال بمعنی زیبائی بسیار است و کثرت در جمله بدان اعتبار میباشد .

جمال: زیبائی کثیر.(مفردات) طبرسی خوش منظری و زینت گفته است « وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ» نحل : ۶ شما رادر چهارپایان آنگاه که از چراگاه برمیگردانید وآنگاه که بچراگاه میفرستید زیبائی و خوشمنظری هست .

جمیل و جمال (بروزن غلام وجمّال (بر وزن طلّاب) برای مزید زیبائی است (مفردات) « ... فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ... » یوسف : ۱۸ خویشتن داری نیکوست « فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً » معارج : ۵ صبرکن صبری نیکو .

جمّ : کثیر . بسیار (مجمع البیان ـ اقرب) « وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلاً لَمّاً وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً » فجر : ۲۰ لمّ بمعنی جمع کردن و جمع شده هر دوآمده است چنانکه جمّ نیزچنین است ولی‌درآیهٔ شریفه صفت مراد است نه مصدر یعنی : میراث را یکجا میخورید (اکلی که شامل نصیب خود ودیگران است) و مال را بسیار دوست میدارید .

در نهج‌البلاغه هست که بکمیل فرمود « إِنَّ هٰهُنَا لَعِلْماً جَمّاً ...

لَوْاَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً » حکمت : ۱۴۷ در اینجا (سینهٔ مبارکش) علم بسیاری هست ای‌کاش برای آن حامل پیدا میکردم « جم » فقط یکبار در قرآن ذکر شده است .

جنب : (بروزن‌عقل) پهلو. طرف . در اقرب الموارد هست : « اَلْجَنْبُ ... : شِقُّ الْاِنْسانِ وَ غَیْرِهِ تَقُولُ جَلَسْتُ اِلَی جَنْبِ فُلانٍ ... وَ النّاحِیَةُ » « فَتُکْوٰی بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ ... » توبه : ۳۵ با آنها پهلوهایشان و پیشانیهایشان داغ کرده میشود « یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیٰاماً وَ قُعُوداً وَعَلیٰ جُنُوبِهِمْ... » آل عمران : ۱۹۱ خدا را ذکرمیکنند در حال ایستادن و نشستن و بر پهلوهایشان یعنی در حال خوابیدن که بر پهلو میخوابند .

بعقیدهٔ راغب معانی اجتناب و جانب و تجنّب و جنابت وغیره استعاره از معنای اصلی این کلمه است در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم .

۱ ـ « وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنٰامَ » ابراهیم : ۳۵ مراوفرزندانم را از عبادت بتها کنارکن . فعل « اَجْنُبْنِی » از جانب است یعنی مرا از شرك در جانب و درکنار قرار بده‌که قهراً معنای دوری میدهد . جنب و اجنب از ماضی و مزیدهر دو متعدی آمده است .

۲ ـ « وَالْجٰارِ الْجُنُبِ وَالصّٰاحِبِ بِالْجَنْبِ... » نساء : ۳۶ اوّلی بروزن شتر و دوّمی بروزن عقل است یعنی همسایه‌ای که قرابت ندارد بدلیل‌ماقبل‌که « والجارذی‌القربی » است و رفیق نزدیك‌که در درجنب و کنار انسان است. «جُنُب» اوّلی صفت است بمعنی مجنوب ودوّمی اسم است بمعنی جانب وکنار .

۳ ـ « یٰا حَسْرَتیٰ عَلیٰ مٰا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ » زمر : ۵۶ جنب قهراً بمعنی امرالله و دستور خداست گوئی دستور خدا درکنار خداست و یا مربوط بخداست .

۴ ـ « فَاِذٰا وَجَبَتْ جُنُوبُهٰا فَکُلُوا مِنْهٰا ... » حجّ : ۳۶ آیه دربارهٔ شترهای قربانی‌است‌وجوب

را وقوع معنی کرده‌اند یعنی آنگاه که پهلوهایشان بزمین افتاد از آنها بخورید . اشاره بخروج روح از از بدن قربانی است .

٥ ـ « فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ » قصص : ١١ بنظرمیاید چنانکه در مجمع نقل شده « جنب» صفت محذوف باشدمثل مکان‌جنب یعنی : او را از محلّ دوری دید در حالیکه آنها نمیدانستند .

٦ ـ « وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا ... » مائده : ٦ جنابت در اثر خروج منی و مقاربت عارض انسان میشود شخص را از آنجهت جنب گویند که در دستور شرع از نماز خواندن در آنحال کنار شده است (راغب) ممکن است علّتش اعمّ وشامل تمام‌محرّمات درحال جنابت باشد از قبیل نماز ، مسّ اسماءالله و قرآن و غیره و دخول مساجد ... پس جنب بمعنی‌مجنوب وکنار شده است .

٧ـ « آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا » قصص : ٢٩ از طرف کوه و از ناحیهٔ آن آتشی احساس کرد .

٨ ـ « أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ... » اسراء : ٨٣ ظاهراً «بجانبه» مفعول « نأی » است یعنی اعراض میکند و جانب خود را دور میکند که مرتبهٔ ثانی اعراض و کنایه از نا دیده‌گرفتن حقّ است .

جناح : بال . راغب گوید: جناح ، بال پرنده است « وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ ... » انعام : : ٣٨ و نه پرنده‌ای که بدو بالش پرواز میکند . و دو طرف شیء را دو جناح آن‌گویند مثل دو جناح کشتی ، دو جناح لشگر، دوجناح صحرا و دو جناح (جانب) انسان وفعل جنح‌در« وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا» انفال : ٦١ بمعنی میل کردن است گویند:« جَنَحَتِ السَّفِينَةُ » یعنی کشتی بیك طرف میل‌کرد . وگناهی که انسان را ازحقّ مایل وکنار میکند جناح (بضمّ اوّل) نامیده شده است (مفردات باختصار) .

راجع باصل کلمه آنچه نقل شدکافی است اینك بچند آیه نظر

میافکنیم .

۱ ـ « وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ » انفال : ۶۱ اگر کفّار بمسالمت میل کردند تو بآن میل و توکّل برخدا کن . از کلّیت آیهٔ شریفه استنباط میشود که در اسلام جنگ تعرّضی با کفّار نیست بلکه جنگ دفاعی است و هرگاه کفّار بفکر همزیستی مسالمت آمیز باشند اسلام با آنها کاری ندارد این مطلب در « قتال » بررسی خواهد شد. انشاءالله .

۲ ـ « وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا ... » اسراء: ۲۴ بال مذلّت را از مهربانی برآندو بخوابان و بگو پروردگارا برآندو رحم کن .

بچهٔ پرندگان وقتیکه پدر و مادرشان بلانه بازگشت و طعام آورد، بالهای خود را میخوابانند وحرکت میدهند و دهان خود را باز میکنندتاحسّ رحمت ومهربانی مادرتحریك شده وبآنها دانه بدهد. گاهی مادراز کثرت رحمت بالهای خود را میگشاید و میخواباند و بچه‌های خود را زیر بالها میگیرد تا گرم و محفوظ شوند .

آیهٔ شریفه هر دو احتمال را دارد بنابراحتمال اوّل معنی آنست: بپدر و مادر فروتنی و تواضع کن و خودت را کوچك نشان بده تا رحمت آنها را تحریك کنی ، در این صورت « مِنَ الرَّحْمَةِ » از پدر و مادر است و بنا بر احتمال دوّم مراد آنست که از آنها حمایت کن وآنهارازیربال خودت بگیرودراین صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» ازجانب فرزند است . ولی بقرینهٔ « مِنَ الذُّلِّ » احتمال اوّل بهتروبلکه نزدیك بیقین است امّا بقرینهٔ آیه ما قبل « اِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُمَا اَوْ كِلاهُمَا » احتمال دوّم بهتر میباشد زیرا در صورت پیر مرد و پیر زن بودن پدر و مادر : احتیاج بحمایت فرزند بیشتر است .

ولی درآیات « وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ » حجر : ۸۸ « وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ »

شعراء: ۲۱۵ احتمال دوم حتمی است ورحمت از جانب رسول خدا ﷺ است

۳ ـ « وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ » طه : ۲۲ جناح بملاحظهٔ معنی اوّل بمعنی دست ، بازو ، و زیربغل بکاررفته است ، ضمّ بمعنی جمع کردن است المیزان احتمال میدهد که مراد از جناح درآیه زیر بغل باشد یعنی : دستت را بزیر بغلت جمع کن تا سفید وبی‌علت خارج شود در این صورت این آیه عبارت اخرای آیهٔ « وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ... » نمل : ۱۲ خواهد بود .

۴ ـ « اُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ... » قصص : ۳۲ دربارهٔ « وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ » احتمال بسیار داده‌اند المیزان بعد از نقل احتمالات ، احتمال میدهد که منظور آنست موسی برای خود تواضع و خشوع را عادت وصفت قراربدهدورهبت را از خود دور نکند و این نظیر آنست که بحضرت رسول ﷺ امر شد که برای مؤمنان متواضع باشد « وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» حجر: ۸۸ (رجوع به المیزان) .

نگارنده احتمال میدهم مراد آن باشد که هروقت رعبی وترسی برتوعارض شد دستت را برسینه‌ات بگذار چون این سخن بعدازعصا و ید بیضاء است و بعد از این سخن دستور داده شده که به پیش فرعون برود . رفتن ببارگاه فرعون قهراً توأم با ترس ولرز خواهد بود لذا امر شد چون او را خوفی فرا گیرد دست بر سینهٔ خودگذارد .

۵ ـ « ... فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا ... »بقره:۱۵۸«جناح» ۲۵ بار در قرآن مجید آمده است و اصل آن چنانکه از راغب نقل شد میل از حق است و در آیات تقریباً با محذور و مسئولیت وگناه مرادف است مثلا : « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا » بقره : ۲۸۲ مراد آنست که بر شما محذوری و

حرجی نیست که آنرا ننویسید .

۶ ـ « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فاطِرِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ جاعِلِ الْمَلٰائِکَةِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰاعَ یَزیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشٰاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ » فاطر : ۱ .

آیهٔ شریفه از چند جهت قابل گفتگوست اوّل : آنکه ملائکه فرستادگان خدایند . بعضی‌ها آنرا منحصر بوحی کرده و گفته‌اند : ملائکه فرستادهٔ خدایند و خدا آنها را با وحی بسوی انبیاء میفرستد ولی اوّلا تمام ملائکه وحی آور نیستند حال آنکه « الملائکه » جمع محلّی بالف و لام است و افادهٔ عموم میکند ثانیاً ملائکه مأموریت‌های زیادی دارند و برای هر کار تکوینی و تشریعی از جانب خدا فرستاده میشوند برای قبض روح ، برای باران ، برای نوشتن اعمال بندگان و تمشیت کارهای خارج از شمار .

بعد از ملهم شدن باین مطلب دیدم المیزان نیز برخلاف عدّه‌ای آنرا اعمّ گرفته و فرموده: موجبی براین تخصیص نداریم . قرآن کلمهٔ رسل را بر غیر آورندگان وحی اطلاق کرده مثل « حَتّیٰ اِذا جاءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا » انعام : ۶۱ « اِنَّ رُسُلَنا یَکْتُبُونَ ما تَمْکُرُونَ » یونس : ۲۱ « وَلَمّا جاءَتْ رُسُلُنا اِبْراهیمَ بِالْبُشْریٰ قالُوا اِنّا مُهْلِکُوا اَهْلِ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ » عنکبوت : ۳۱ .

دوّم : مراد ازاجنحه (بالها) در آیه چیست ؟ ملائکه دو دو ، سه سه، چهارچهار بال دارند یعنی چه ؟

عدهٔ کثیری از مفسرین امثال طبرسی، فیض، زمخشری، بیضاوی، ابن کثیر وغیره جناح را بمعنی بال گرفته و گفته‌اند : بعضی از ملائکه دو بال ، بعضی سه بال و بعضی چهاربال دارند حتی زمخشری در محلّ قرارگرفتن بال سوّم بحث کرده ، یك احتمالش آنست که محلّ بال سوّم مابین کتف ملك است. ولی توجّه نکرده که ملك جسم نیست کتف ومیان دوکتف ازکجا خواهد داشت .

نظر المیزان آنست که وجود ملك مجهز است بنیروئیکه از آن استفاده میکند مانند استفادهٔ پرنده ازبالش بدان وسیله‌ازآسمان بزمین بدستورخدانازل میشود ... ومجرّد اطلاق لفظ لازم نگرفته که مانند پرنده بال مادّی داشته باشد .

نگارنده احتمال نزدیك بیقین دارم که موضوع یك یا چند بال اشاره بمراتب قدرت و کار ملك است نه اینکه بال عادی و نه اینکه در نزول وعروج ازنیروئی استفاده میکند مثل بال پرنده . گرچه آن در جای خود حق‌است .

مثلا فرشته‌ایکه فقط یك شغل باو محوّل شده دارای یك‌جناح و ملکیکه دو کار بر او محوّل شده صاحب دو جناح است و هکذا و اینکه در مجمع‌البیان و صافی و کشّاف وغیره نقل شده رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درشب معراج جبرئیل را دید که ششصد بال داشت‌ظاهراً اشاره بآن است که ششصدکار مختلف از طرف خدا باو رجوع شده است مثلا شخصی هم وزیر است و هم استاد دانشگاه و هم مدیر کارخانه و غیره ، کارهای جبرئیل نیز چنین است و یا منظور تفاوت نیروهای ملائکه است علی‌هذا جناح در آیه بمعنی طرف است. فرشتهٔ یك‌طرفی و دو طرفی و یا بمعنی دست است فرشته یك دستی و دو دستی یعنی آنکه یك کار و یك مأموریت و آنکه دو کار و دو مأموریت دارد. روایات زیادی راجع بتعدد بال ملائکه وارد شده که مراد از آنها تعدد شغل یا تفاوت نیروهای آنهاست والله‌العالم .

سوّم: « یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ » علی‌الظاهراشاره برملك وجناح آن است یعنی آنچه بخواهد ازآفرینش زیاد میکند و بیشتر از چهارمنصب میدهد که او برهر چیز قادر است.

جند : سپاه . « وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ » صافات : ۱۷۳ سپاه ما آنهایند پیروز . جمع آن جنود واجناد است ولی در قرآن فقط اوّلی بکار رفته است « فَلَمَّا

فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » بقره : ۲۴۹ .

ناگفته نماند جَند (بفتح اوّل) بمعنی زمین سخت است (اقرب ـ الموارد) راغب عقیده دارد سپاه را بوسیلهٔ فشرده بودن و محکمی، جند گفته‌اند . لازم است در بارهٔ چند آیه توضیح بدهیم .

۱ـ «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ » یس : ۲۸ .

آیه دربارهٔ آنمرد مؤمن است که از پیامبران دفاع کرد و او را کشتند یعنی : بعد از او سپاهی از آسمان بر قوم او نفرستادیم و نازل کننده نبوده‌ایم (و از اوّل کارمان چنین نبوده است) نبود مگر یك صیحه آنگاه همه آرام شدند و مردند .

اگر گویند : در بسیاری از آیات هست که خداوند برای نصرت حضرت رسول ﷺ ملك فرستاد مثل «وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا» توبه : ۲۶ « فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا » احزاب : ۹ و آیاتیکه دربارهٔ جنگ بدر و حنین است ولی در آیهٔ فوق میگوید «وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » ما از اوّل چنین نبوده‌ایم ، این دو باهم چطور جمع میشوند ؟!! .

گوئیم : بنظر میاید غرض از « مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » لشگر کشیهای معمول باشد یعنی کارما اینطور نبوده است که لشگرهائی بفرستیم تا با مردم بدکار جنگ کنند و به بینیم که کدام طرف غالب یا مغلوب خواهد شد بلکه بوسیلهٔ صیحه و صاعقه و غیره کاربدکاران را یکسره میکنیم، جنودیکه در احزاب و حنین وغیره آمدند همه جنودالله بودند و کار خود را کردند ورفتند بی آنکه مردم قدرت مقابله داشته باشند .

زمخشری این سئوال را طرح نموده و جواب میدهد : « مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » نسبت بانبیاء سلف است ولی در زمان قرآن بخاطر عظمت آورندهٔ قرآن جنود نازل شدند .

این جواب بنظر نگارنده درست

نیست و نمیتوان گفت سنّت خدا در زمـان رسول خـدا ﷺ تغییر یافت .

۲ ـ « لَایَسْتَطِیعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ » یس ۷۵ .

علی الظاهر فاعل « لَایَسْتَطِیعُونَ » عبارت است از « آلِهَة » در آیهٔ ماقبل و ضمیر « نَصْرَهُمْ وَهُمْ » به بت پرستان راجـع است و ضمیر « لَهُمْ » برای « آلِهَة » است یعنی: بتها قدرت بر یاری آنها ندارند و آنها برای بتان سپاه آماده‌اند . و بعبارت دیگر آنهـا بر بتان یـاری میکنند نه بتان برآنها .

بعضی از بزرگان «محضرون» را راجع بآخرت گرفته که بت‌پرستان با بتان درروز قیامت حاضرمیشوند. بنظرم آنچه مـا ترجمه کردیم بهتر است یعنی مردم برای بتان سپاهی آماده‌اند و از آنها یاری میکنند .

جنف : (بـر وزن فـرس) میل . (صحـاح) میل در حکـم (مفردات) « فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » بقره: ۱۸۲ هر که ازوصیّت کننده‌ای بترسد که میل بباطل و یا گناه کند پس میان آنان اصلاح نماید گناهی براونیست . درجوامع الجامع جنف را میل بباطل از روی خطا و اثم را میل بباطـل از روی عمد گفته است . روایت امام صادق ؑ در این زمینه خواهد آمد .

این آیه، فرع آیهٔ سابق‌است که از تبدیل وصیّت برحذر میدارد یعنی هر که در وصیّت اجحاف و گنـاه به‌بیند میتواند آنـرا اصلاح کند ممکن است آیه راجـع بزنده بودن موصی بـاشد و چـون وصی دید که در وصیّت مثلا بیك فرزند میل و یا وصیّت بگناه میکند و این باعث نزاع ورثـه و مـّورث است میتواند او را باز دارد . و ممکن است راجع به ممات موصی باشد ووصّی چون دید ، وصیّت خارج از میزان شـرع است میتواند بـا اصلاح آن میان ورثه صلح برقرار کند .

در روایت امـام صادق ؑ

که در المیزان منقول است جنف را میل ببعض ورثه واثم راوصیّت بآباد کردن آتشکده‌ها و مشروب مثل زده است .

ممکن است آیه راجع به منجزات مریض باشد که درمنجزات خود بیك طرف میل و یا گناه کند. و میان او و ورثه نزاع پیدا شود، شخص دراینصورت میتواندباتعدیل آن ، میان وراث ومورث اصلاح کند و این شامل نهی آیهٔ ما قبل نیست (والله العالم) .

* « فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِاِثْمٍ » مائده : ٣ « غَیْرَ مُتَجانِفٍ » بمعنی غیر متمایل است.

جَنَّ : (بفتح اوّل) پوشیدن. مستور کردن . در اقرب الموارد هست : « جَنَّهُ جَنّاً وَجُنُوناً : سَتَرَهُ » در مفردات آمده : « اَصْلُ الْجَنِّ : سَتْرُ الشَّیْءِ عَنِ الْحاسَّةِ » فعل آن بنابر تصریح اهل لغت هم لازم و هم متعدی بنفسه و هم متعدی به «علی» میاید . « فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ » انعام : ٧٦ چون ظلمت شب اورا پوشید ومستور کرد .

علی‌هذا بقلب جنان گویند که در میان بدن پوشیده است ، بسپر مجنّ ومجنّة گویند که صاحب سپر را میپوشاند ، بباغ ومزرعه وچمن جنّت وجنّات گویند که روی زمین را میپوشانند وتفصیل آن در«تحت» گذشت بچه را از آن جنین گویند که شکم مادر او را پوشانده است وجنین بمعنی مجنون وپوشانده شده است « اِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فی بُطُونِ اُمَّهاتِکُمْ » نجم : ٣٢ آنگاه که شما درشکم مادران جنین‌هابودید.

« اِتَّخَذُوا اَیْمانَهُمْ جُنَّةً » مجادله : ١٦ قسم‌های خود را سپر قرار دادند و در زیر آن پوشانده شدند.

مجنون کسی است که عقلش پوشانده شده باشد « وَقالَ ساحِرٌ اَوْ مَجْنُونٌ » ذاریات : ٣٩ گفت ساحراست یا دیوانه .

جِنّه بکسر اوّل بمعنی جنون و اسم مصدر است (صحاح) « اَمْ یَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ » مؤمنون : ٧٠

جِنّ : (بکسر اوّل) این

کلمه ۲۲ بار در قرآن مجید آمده است .

جنّ در عرف قران موجودی است باشعور و اراده که باقتضای طبیعتش از حوّاس بشر پوشیده میباشد و مانند انسان مکلّف و مبعوث درآخرت و مطیع و عاصی و مؤمن و مشرك و ... است ، و خلاصه دوش بدوش انسان است تنها فرقشان آنست که انسان محسوس و جنّ غیرمحسوس است و شاید بعض فرقهای مختصر هم داشته باشند . جِنَّة بکسراوّل بمعنی جنّ است «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» درصحاح و قاموس طائفة من الجنّ نیز گفته است.

نگارنده در کتاب سیری در اسلام بحث مفصّلی دربارهٔ جنّ نگاشته‌ام و مطلبی از روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ جهان ضد مادّه نقل کرده‌ام اینك مقداری از آنرا در اینجا نقل میکنم :

۱ ـ جنّ و انس دو موجود پرارزش « ثقلان » روی زمین‌اند تأمّل درآیات سورهٔ رحمن که بیشتر از سی بار بصورت « فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ » جنّ و انس را مخاطب قرار داده این مطلب را روشنتر میکند و درآن سوره که بارها بعد ازذکرنعمت‌ها وعذابهای دنیا و آخرت آیهٔ فوق تکرار شده مبیّن آنست که دنیا وآخرت برای هردو است در این باره بآن سوره و معانیش توجّه‌فرمائید ویك سوره در قرآن بنام سورهٔ جنّ است و کاملا قابل دقّت میباشد .

۲ ـ جنّ از آتش (نیرو و حرارت مخصوص) آفریده شده همچنانکه انس بتدریج از خاك . « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ » حجر : ۲۷ انسان را از گل خشك ، از گل سیاه بدبو وکهنه آفریدیم و جنّ‌را پیشتر ، از آتش نافذ آفریده‌ایم . « سموم » بمعنی نافذ است و جنّ پیشتر از انسان بوجود آمده است درآیهٔ دیگرهست « وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ » رحمن : ۱۵ جنّ

را ازمخلوطی‌ازآتش آفرید «مرج» بمعنی خلط است . گـرچه حقیقت جنّ رانمیدانیم‌ولی‌ازآیات میفهمیم که فی‌الجمله ازنیرووآتشی مجهول آفریده شده است .

۳ ـ جنّ مانند انسان مکلف باعمال است « وَماخَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّالِيَعْبُدُونِ » ذاریات : ۵۶ روزقیامت بجنّ وانس گفته میشود آیا پیامبران نیامدند ؟ آیا شما را از این روز بیم ندادند هر دو بـر کفرخودگواهی دهند « يامَعْشَرَالْجِنِّ وَالْاِنْسِ اَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هٰذا قالُوا شَهِدْنا عَلىٰ اَنْفُسِنا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيا وَ شَهِدُوا عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ اَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ » انعام : ۱۳۰

آیه صریح است دراینکه جنّ مکلف و در پیش خدا مسئول‌اند و همچون‌انسان کافرمیشوندوپیامبرانی از خـود دارند « رُسُلٌ مِنْكُمْ » از مراجعه بسورهٔ جنّ و آیات ۲۹ ـ ۳۲ احقاف و ازآیات دیگر بدست میاید و خواهیم گفت که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز برای آنهـا پیامبر است .

۴ ـ گناهکاران وکفـار جنّ همچون انسانها اهل جهنّم‌اند ودر عـذاب خـواهند بود « وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لايَفْقَهُونَ بِها... اُولٰئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ » اعـراف : ۱۷۹ و نظیر آن است دو آیهٔ ذیل « ... لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعِينَ » هود : ۱۱۹ « حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعِينَ » سجده : ۱۳ .

۵ ـ جنّ‌همچون انسان‌میمیرد و از بین میرود و گـروهی جـای گروهـی را میگیرنـد « حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ » فصلت : ۲۵ کلمهٔ « قَدْ خَلَتْ » مبیّن آن است کـه امتهای جنّ مـانند گروههای آدمـی از بین رفته‌اند ، نظیر این آیه است آیهٔ « اُولٰئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ » احقاف :

۱۸ همچنین است آیهٔ ۳۸ از سورهٔ اعراف .

٦ ـ جنّ ما را می‌بینند ولی ما آنها را نمی‌بینیم دربارهٔ بر حذر داشتن بنی‌آدم از شیطان و اتباع او آمده است « إِنَّهُ يَرٰيكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ » اعراف : ۲۷ اوو همجنسانش شمارا از جائی‌می‌بینند که شما آنها را نمی‌بینید و بحکم آیهٔ « فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » کهف : ۵۰ ابلیس از جنّ است و جنس بخصوصی نیست . رجوع به « شیطان » .

۷ ـ آنها مانند آدمیان کار میکنند و قدرت کار دارند حضرت سلیمان که آنها را بامر خدامسخر کرده بود برای او کار میکردند کاخها، تمثالها، وکاسه‌های بزرگ میساختند « وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ ... يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً » سباء : ۱۲ ـ ۱۳ درسورهٔ نمل آیهٔ ۱۷ تا ۳۹ لشگرکشی حضرت سلیمان به مملکت سباء نقل شده و در آنجا هست که عدّه‌ای از جنّ جزء لشگریان او بودند و عفریتی‌ازجنّ بوی‌گفت : من‌تخت ملکه را پیش ازآنکه از جای خود حرکت‌کنی نزد تومیآورم درسورهٔ انبیاء آیهٔ ۸۲ نیز این مطلب آمده است .

در اصول‌کافی ج ۱ ص ۳۹٤ طبع آخوندی بابی تحت عنوان (جنّ بمحضر ائمه علیهم السلام میایند ومسائل دینی خود رامیپرسند ...) منعقداست ودرآن باره هفت حدیث نقل شده از جمله از سدیر صیرفی نقل میکندکه امام باقر علیه السلام در مدینه بمن سفارشهائی فرمود . از مدینه بیرون رفتم ، درمیان راه روحا (محلی است چهل یا سی میلی مدینه) بودم‌که مردی بالباس خود بمن اشاره کرد ، بسوی او برگشتم و خیال کردم‌که تشنه‌است ظرف آب را باو دادم گفت : بآبم نیاز نیست ، نامه‌ای بمن داد که مرکّب مهر آن خشك نشده بود ،

ملاحظه کردم مهر امام باقر ﷺ بود گفتم : این نامه را کی بتو داد ؟ گفت: الان . در نامه دستورهائی بود ، چون متوجه آن مرد شدم دیدم کسی نیست ، بعد از آن ابوجعفر ﷺ (بمکه) آمدند بحضرتش عرض کردم فدایت شوم مردی نامه شما را آورد که مهرش خشك نشده بود فرمود : ای سدیر ما خدمتکارانی ازجن داریم چون خواهیم کاری بفوریت انجام پذیرد آنها را میفرستیم .

۸ ـ درچندآیه دربارهٔ وصف حوریان بهشتی هست « لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاجَانٌّ » رحمن : ۵۶ و ۷۴ حوریان بهشتی را قبل از شوهرانشان نه آدمی دست زده و نه جن ، از این آیه میتوان حدس زد که تکثیرجن بوسیلهٔ مقاربت نر و ماده بوده باشد . دربارهٔ شیطان هست « كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ اَوْلِياءَ مِنْ دُونِي... مااَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ » کهف : ۵۰ آیه صریح است در اینکه ابلیس از جن است و همچنین ذریه دارد و خدا در خلقت آسمانها و زمین آنها را حاضر نکرده است ، آیا ذریهٔ او بواسطهٔ توالد و تناسل است ؟.

۹ ـ جن برسول خدا ﷺ ایمان آوردندوچون ماسخن میگویند و یکدیگررا به نیکو کاری دعوت کرده و از عذاب خدا میترسانند بآیات زیروترجمهٔ آنها توجه فرمائید : « وَ اِذْ صَرَفْنا اِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتُوا فَلَمّا قُضِيَ وَلَّوْا اِلىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ، قالُوا يا قَوْمَنا اِنّا سَمِعْنا كِتاباً اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ مُصَدِّقاً لِمابَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ وَاِلىٰ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يا قَوْمَنا اَجِيبُوا داعِيَ اللّٰهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ اَلِيمٍ » احقاف : ۲۹ ـ ۳۱ .

« قُلْ اُوحِيَ اِلَيَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي اِلَى الرُّشْدِ فَآمَنّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا اَحَداً ... وَ اَنّا مِنّا الصّالِحُونَ وَمِنّا دُونَ ذٰلِكَ كُنّا طَرائِقَ قِدَداً ...

وَاَنَّالَمّا سَمِعْنَا الْهُدیٰ آمَنّابِهِ فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلایَخافُ بَخْساً وَلارَهَقاً وَاَنّامِنّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنّا الْقاسِطُونَ فَمَنْ اَسْلَمَ فَاُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً وَ اَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوالِجَهَنَّمَ حَطَباً » جنّ : ۱ - ۱۵ .

یعنی چون تنی‌چند از جنّ را سوی توآوردیم که قرآن را بشنوند وچون نزد پیغمبر حضور یافتند ، بهمدیگر گفتند : گوش فرا دهید ، و چون قرآن خوانده شد سوی قومشان بازگشتند در حالیکه انذار کننده بودند ، گفتند : ای قوم جنّ ما کتابی استماع کردیم که بعد از موسی نازل شده ومصدّق کتابهای پیش است ، بحق و راه راست هدایت میکند ، ای قوم : داعی خدا را اجابت کنید و بدو ایمان بیاورید تا گناهانتان را بیامرزد و از عذاب دردناك شما را برهاند .

بگوبمن وحی آمده که گروهی ازجنّ استماع قرآن کردند و گفتند : ما قرآنی شگفت‌آور شنیدیم که بکمال دعوت میکند و بدان ایمان آوردیم و هرگز کسی را بخدای خود شریك قرارنمیدهیم ... گروهی از ما شایستگانند و گروهی پست از آنها و ما فرقه‌های مختلفیم ... و ما چون هدایت را شنیدیم بدان مؤمن شدیم هرکه بپروردگارش ایمان آوردآنها قصد هدایت شدن داشته‌اندامّاستمگران‌هیزم جهنم‌اند

از این آیات بدست میایدکه جنّ قرآن را شنیده و بدان ایمان آورده‌اند و آنها از حیث ایمان و کفر وغیره مثل مااند و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برآنها نیز پیغمبراست درگذشته ازکلمهٔ « رُسُلٌ مِنْكُمْ » استظهارکردیم که آنها از جنس خود پیغمبر دارند ، شاید هم از خود دارند و هم آنحضرت پیامبر آنهاست و در این باره روایات داریم و در بند ۷ اشاره کردیم که پیش امامان اهل بیت نیز میامدند و مسائل میپرسیدند ، و اینکه میان خودگفتند : این کتاب بعدازموسی نازل شده قهراً بموسی نیز اعتقاد داشته‌اند ولی چرا بعد از عیسی

نگفته‌اند آیا آنها یهودی بوده‌اند ؟ و یا اینکه انجیل تتمهٔ تورات است لذاازآن نام نبرده‌اند. احتمال دوّم بهتر است .

۱۰ ـ در سورهٔ رحمن که پیشتر اشاره‌شد سی‌ویك دفعه بجنّ وانس بلفظ « فَبِاَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ » خطاب شده است و درخصوص هر دو آمده « کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ » و « سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلانِ » رفیق دانشمندم آقای محمدامین رضوی سلدوزی احتمال داده که مراد از تثنیه آوردن « رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ » شاید شرق و غرب جنّ وانس بوده باشد همچنین بهشت‌ها و چشمه‌ها دو تا دو تا آمده است وآنها همه قابل دقّت میباشد .

۱۱ ـ دربارهٔ نر و ماده بودن جنّ آیات زیر قابل دقّت است « سُبْحانَ الَّذی خَلَقَ الْاَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمّا لایَعْلَمُونَ » یس : ۳٦ یعنی منزّه است آنکه همهٔ جفت‌ها را بیافرید ازآنچه زمین میرویاند وهمچنین از انسانها و از چیزهائیکه نمیدانند.

آیه میگوید نبات وانسانها نر و ماده دارند ونیزچیزهائیکه‌ماآنها را نمیدانیم نر و ماده دارند جملهٔ « وَمِمّالایَعْلَمُونَ » جنّ را نیزشامل است و میشود گفت : نر و ماده دارند ولی ماکیفیّت آنرا نمیدانیم این در صورتی است که مراد از « الازواج » درآیه اصناف نباشد. رجوع شود به « زوج » .

روشنترازاین آیه ، آیهٔ « وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ » ذاریات :٤۹ است این آیه‌صریح است دراینکه نرو مادگی درتمام اشیاء عمومیّت دارد وجملهٔ « کلّ‌شیء » بطورحتم جنّیان رانیز شامل است .

و در سورهٔ جنّ از قول آنها نقل‌شده که میگفتند « وَاَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْاِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ » جنّ : ٦ یعنی مردانی از آدمیان بمردانی ازجنّ‌پناه میبردند « رِجالٌ مِنَ الْجِنِّ » مبیّن آنست که جنّیان مردانی دارند (والله‌العالم) .

۱۲ ـ دربارهٔ تجسّم و دیده شدن جنّ از قرآن چیزی بدست نیاوردیم ممکن است از قصّهٔ سلیمان بدست آورد که مجسّم میشوند زیرا در آن هست « قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ » نمل : ۳۹ وظهور آن در تجسّم است و اینکه برای سلیمان کار وغوّاصی میکردند ظاهر آنست که مجسّم شده و آن کارها را میکرده‌اند .

ولی تجسّم ملك و بصورت بشر در آمدنش در قرآن مجید صریح است مثل تجسّم ملك بر مریم که مریم پنداشت جوانی است ومیخواهد باو دست اندازد «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً » مریم : ۱۷ و مثل آمدن ملك‌ها پیش ابراهیم و لوط در قضیّهٔ بشارت باسحق و عذاب قوم لوط .

در « بلس » گذشت و در « شطن » خواهد آمد که جنّ هم مجسّم و مرئی میشود این از لحاظ قرآن ولی از لحاظ اخبار جنّ بطور حتم مجسّم و دیده میشود در کافی ج ۱ ص ۳۹۴ هست که سعد اسکاف آنها را بصورت مردانی زاهد دید و امام باقر علیه السلام فرمود : آنها جنّیان‌اند ونیز ابن جبل بصورت هندی‌ها ودیگران بصورد دیگر دیده‌اند و در این باره روایات ونقلها زیاد است .

رانده شدن جنّ

رانده شدن جنّ از آسمان نیز یکی از مطالب قابل دقّت قرآن است . ما ابتدا آیات آنرا نقل و سپس خلاصهٔ آنرا خواهیم گفت . باید دانست که در این مسئله جنّ و شیاطین هر دو یکی است چنانکه از آیات روشن خواهد شد و تنها فرقیکه میتوان قائل شد این است که شیاطین متمردان جنّ‌اند و جنّ بطور اطلاق هر دو را شامل است اینك آیات :

۱ـ «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً . وَأَنَّا لَا نَدْرِي

أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» جن : ۸ ـ ۱۰ .

این آیات صریح‌اند در اینکه جن قبلا محلهائی در آسمان برای استراق سمع داشته‌اند وسپس دیده‌اند که آسمان پرازنگهبان وشهاب است و شهاب در کمین آنها است که استراق سمع میکنند پیش خود گفتند : نمیدانیم آیا خداوند در اثر این تحول رشد و کمالی برای اهل زمین اراده کرده و یا بلائی بآنها خواهد رسید .

در روایات اهل بیت علیهم السلام منقول است که این تحول بعد از ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و از اهل سنت آنرا در وقت بعثت آنحضرت گفته‌اند و آنرا در مجمع ذیل آیهٔ ۱۸ سورهٔ حجر از ابن عباس و درسورهٔ جن از بلخی نقل کرده است . در صافی در سورهٔ جن از احتجاج از حضرت صادق علیه السلام نقل‌شده: این ممنوعیت برای آن بود که در زمین چیزی مانند وحی از خبر آسمان نباشد و آنچه از جانب خدا آمده ملتبس نگردد ...

نا گفته نماند : این آیات دال بر آنند که در آسمان محلی برای دانستن اسرارخلقت وکارهای آیندهٔ روی زمین وجود دارد که جن بآنجاها نزدیك میشده‌اند آیا مراد شنیدن کلمات ملائکه بود ؟! آیا سخن گفتن ملائکه مثل ماها میباشد ؟! .

۲ ـ « إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ . وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ. لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ » صافات :۶ ـ ۱۰ « حِفْظاً » چنانکه در مجمع فرموده مفعول فعل‌مقدر است یعنی « حَفِظْنَاهَا حِفْظاً » ومعنی آیه چنین میشود : ما آسمان نزدیك را بازینتی که کواکب باشد زینت دادیم و از هر شیطان متمرد وبی‌فایده محفوظش نمودیم. علی‌هذا کواکب فقط زینت‌اند نه موجب

حفظ . « يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ » روشن میکند که حفظ بوسیلهٔ قذف است که حقیقت و کیفیت آن شناخته نیست . و ظهور آیهٔ « زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ » ملك : ۵ و « اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ » میرساند که متخلفین بوسیلهٔ تیرهای شهاب طرد میشوند آنها هم مصابیح اند و هم رجوم . « وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَزَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ وَحَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ ، اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ » حجر : ۱۶ - ۱۸ .

ظاهراً مراد از کواکب سیارات منظومهٔ شمسی و مراد از « اَلسَّماءَ الدُّنْيا » در آن آیات نزدیکترین آسمانهای عالم بزمین است که آسمان منظومهٔ شمسی باشد ومراد از آن در آیهٔ ۵ سورهٔ ملك نزدیکترین آسمانهای هفتگانهٔ زمین است یعنی اولین طبقهٔ جو. چنانکه در «سماء» بند هفتم توضیح داده شده است و نیز در « رجم » بطور تفصیل آمده است .

« لا يَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاءِ الْاَعْلَى » نشان میدهد که شیاطین نمی‌توانند بملاءاعلی گوش بدهند و « اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ ... » مبیّن آن است که اگر کسی از آنها تخلف کرده وبملاء اعلی نزدیك شود فوراً شعله‌ای آشکار و نورانی او را تعقیب میکند. ولی با وجود این ممکن است جسته و گریخته چیزهائی بشنوند زیرا در آیات دیگر آمده « وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَما يَنْبَغِي لَهُمْ وَما يَسْتَطِيعُونَ اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ..... هَلْ اُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ اَفّاكٍ اَثِيمٍ . يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ اَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ » شعراء : ۲۱۰ - ۲۲۳ .

در این آیات ابتدا فرموده قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند... که آنها از سماع (ظاهراً شنیدن گفتگوی ملاءاعلی) معزول‌اند ... سپس فرموده: آنها برهردروغگوی مجرم نازل شده ومسموع خویش‌را القا میکنندو بیشترشان دروغگواند.

این سخن میرساند : باوجود تعقیب تیرهای شهاب باز بعضی از آنها جان بدر برده و چیزهائی میاورند . و بر دروغگویان القا میکنند .

آیات گذشته روشن میکنند حوادث آیندهٔ روی زمین درآسمان و در اختیار ملائکه است و شاید اسرار خلقت نیز . و شیاطین قدرت ورود بآنجاها ندارند « وَ حَفِظْنٰاهٰا مِنْ کُلِّ شَیْطٰانٍ رَجِیمٍ ـ وَیُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جٰانِبٍ » ولی پیش ازولادت یا بعثت آنحضرت بجاهائی از آسمان میرفتند وازآنجاسرقت‌سمع‌میکردند نه اینکه بخودآن مجمع وارد شوند که گفته‌اند « وَ اِنّٰا کُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ » بـا ولادت یـا بعثت آنحضرت ازآن‌هم محروم شدند .

این است ظهور آیات گذشته و خدا بواقع داناتراست . بعضی از بزرگان رانده شدن با شهاب و غیره را حمل برتشبیه عالم واقع بمحسوسات فرموده‌که کلامش در « شهب » نقل و بررسی شده است.

* * *

در«سماء»زیرعنوان(موجودات زنده درآسمان) مشروحاًبیان شده که درآسمان موجودات زنده غیر از ملائکه وجود دارند و آیات‌آن بررسی شده است .

عدّه‌ای از دانشمندان مسلّم گرفته‌اندکه پیامهای مرموزی بطور مرتّب و موجهای منظم از آسمان بزمین ارسال‌میگردد وآنرا (بی‌سیم کیهانی) نام گذاشته‌اند کارل جانسکی بسال ۱۹۳۲ میلادی ۸ ماه مراقب گرفتن این پیامها با بی‌سیم خود شد و دید هر شب چهار دقیقه ازشب قبلی زودترارسال میگردند و آن بواسطهٔ این بود که گردش زمین بدور خورشید موجب میشود غروب و طلوع ستارگان هر روز چهار دقیقه زودتر از روز قبل باشد .

در پایان سال ۱۹۳۳ میلادی سمیناری از متخصصین این علم منعقد شد . جانسکی در این‌سمینار طیّ بیانیّه‌ای از مشاهدات‌خودپرده

برداشت ومتذکرشدکه درستارگان موجوداتی میباشند که قادر بتکلم هستند و این پیامهای آسمانی که‌با تلسکوبهای بی‌سیم قابل دریافت هستند انسانرا درشناخت هرچه‌بیشتر جهان کمك میکند ... در فوریهٔ سال ۱۹۴۲ دلائلی بر صحت نظر جانسکی اضافه شد .

زیرا دیده شدکه یك سلسله پیامهای فضائی کار جهت یابی راداری را که در انگلستان بکار گذاشته شده بود متوقف کرد دانشمندان پس ازکوشش فراوان بالاخره دریافتند که این وقفه‌دراثر یك سری پیامهای تلگرافی است‌که از یك سوی ناشناخته از ماورای افق‌بوده است (نقل ازکتاب قرآن برفرازاعصار تألیف‌عبدالرزاق‌نوفل ترجمهٔ بهرام‌پور وشکیب) .

فعلا این مطلب را دانشمندان تقریباً مسلّم گرفته‌اند ولی از نظر قرآن مجید چنانکه در سابق اشاره شد این مطلب مسلّم وحتمی است.

نویسندهٔ کتاب فوق عقیده‌دارد که جنّ برای شنیدن چنین اصواتی بآسمان‌نزدیك میشدند نه‌برای‌شنیدن وحی زیرا وحی را جز کسیکه باو وحی میشودکسی نمیشنود .و «مَلَاءِ اَعْلیٰ» همانهاست نه‌مجمع ملائکه.

ولی آیات گذشته مخصوصاً «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» با ملاحظهٔ ما قبل و ما بعدآن،خلاف این مطلب را می‌رساند . و خلاصه آیات گذشته روشن میکندکه‌جنّیان میکوشیدند تا آسمانرا رصدکنند و اسرارآنرا بدست‌آورند تا ازاسرار خلقت و حوادث‌آینده مطلع شوند.

جانّ : «لَایُسْئَلُ عَنْ‌ذَنْبِهِ‌اِنْسٌ وَلَاجَانٌّ» رحمن : ۳۹ جانّ هفت بار در قرآن آمده است دو دفعه دربارهٔ عصای موسی و پنج بار در مقابل انسان و انس . در قاموس و اقرب گوید : جانّ اسم جمع جنّ است . لذا هر دو یکی‌اند . دقّت درقرآن نشان میدهدکه آندو غیرهم نیستند زیرا جانّ و انس مقابل هم‌آمده‌اندانس یکنوع بیش نیست هکذا جانّ و جنّ . فرق

همان است که گفته شد مثلا فرموده « لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ » اسراء: ۸۸ و نیز آمده « لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » رحمن: ۵۶ علی هذا آنچه در مجمع و کشاف و نهایه و غیره آمده : جانّ پدر جنّ است و آنچه راغب گفته : جانّ نوعی از جنّ، مدرك صحیحی ندارد .

دربارهٔ عصای موسی آمده « فَلَمَّا رَاٰهَا تَهْتَزُّ كَاَنَّهَا جَانٌّ وَلّٰى مُدْبِراً... » نمل : ۱۰ ـ قصص ۳۱

در اقرب الموارد گوید: جانّ مار سفید و سیاه چشمی است بی آزار اغلب در خانه‌ها یافت میشود عبارت قاموس نیز چنین است و فقط قید (سفید) راندارد، صحاح مطلق مار و مجمع مار کوچك گفته و علت این تسمیه شاید مخفی بودن آن باشد معنای آیه این است چون آنرا دید مانند مار حرکت میکند برگشت گریزان .

ناگفته نماند دربارهٔ عصای موسی که در طور هنگام بعثت مبدّل بمار شد یکدفعه حیّة ودو دفعه جانّ نقل شده است مثل « قَالَ اَلْقِهَا يَا مُوسٰى . فَاَلْقٰاهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعٰى » طه : ۲۰ میدانیم که حیّه ، مار معمولی وجانّ بمعنی مار کوچك و یا مار معمولی است .

ولی هنگام نشان دادن معجزه در پیش فرعون ثعبان گفته شده که بمعنی اژدهاست مثل « فَاَلْقٰى عَصَاهُ فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ » اعراف : ۱۰۷ شعراء : ۳۲ این دو چگونه جمع میشود ؟

بنظر نگارنده : هنگام بعثت مار شدن کافی بود زیرا همین لازم بود که موسی متوجه این حقیقت بشود ولی در نزد فرعون برای ارعاب و اتمام حجّت لازم بود که باژدها مبدل شود مخصوصاً موقع بلعیدن ابزار ساحران .

مجمع البیان و المیزان معتقد است که موقع بعثت نیز عصا باژدها مبدّل شده و در سورهٔ نمل و شعراء که جانّ نقل شده نظر بحرکت آن است نه بزرگی جثّه‌اش . آنجا که فرمود « رَاَهَا تَهْتَزُّ كَاَنَّهَا جَانٌّ » عصا در اهتزاز بجانّ تشبیه شده و گرنه

در واقع اژدها بود .

نـا گفته نماند در سورهٔ طـه چنانکه گذشت « حیّة » آمده‌است و از اهتزاز و غیره خبری نیست و اگرموقع وحی اژدها بود لازم بود گفته شود « فَاِذَاهِیَ ثُعْبَانٌ » چنانکه در اعراف وشعراء هست . علی‌هذا آنچه ماگفتیم مقرون بصحّت‌است و در سورهٔ نمل و قصص اگرجانّ مشبّه به واقع شود تشبیه شیءبنفسه لازم نمیاید زیـرا ضمیر « کَاَنَّهَا » بعصا راجع است .

جنّت : باغ.بهشت .« کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ اَصَابَهَاوَابِلٌ ... » بقره: ٢٦٥ همچون باغیکه دربلندی است و بـاران تند و درشت دانـه بـآن رسیده .

جمـع آن جنّات است مثل « کَمْ تَرَکُوامِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ ... » دخان : ٢٥ .

جنّت آخرت

ناگفته نماند از بهشت‌ومحلّ زندگی اتقیا در قیامت بلفظ جنّت و جنّات تعبیر آمده و بیشتر از هر صفت دربارهٔ آن « تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ » ذکر شده است .

بنظرمیاید که‌این‌تعبیرونامگذاری برای‌تشبیه‌به جنّات دنیاست که‌تفهیم آن‌آسان شودوگرنه جنّات‌آخرت را نمیتوان بـا باغات دنیا مقایسه کرد، قابل دقّت است که «جنّات» دربارهٔ آخرت همیشه نکره آمـده است یعنـی : جنّات بخصوصی . و تنها درآیهٔ « وَالَّذِینَ آمَنُواوَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ فِی رَوْضٰاتِ الْجَنّٰاتِ...» شوری : ٢٢ معرّف با الف و لام آمده است ولی « الجنّة » با الف ولام‌عهد درباره بهشت زیاد است .

لازم نیست دربـارهٔ علم بغلبه بودن و یا وصف بودن آن ،برای بهشت بحث شود ، امّـا لازم‌است به‌بینیم قرآن‌بهشت آخرت‌راچگونه معرّفی میکند .

١ـ « مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا اَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَاَنْهٰارٌمِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ. وَاَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِینَ وَاَنْهٰارٌمِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی وَلَهُمْ فِیهَا مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ وَ

مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ ... » محمد : ۱۵ وصف بهشتی که به‌پرهیزکاران وعده شده چنین است : در آن نهرهائی است‌ازآب تغییرناپذیر ، ونهرهائی از شیر کـه طعم آن تغییر نیافته و نهرهائی ازخمرکه برای نوشندگان لّذت است و نهرهـائی از عسل صاف شده و برای آنهاست در آن جنّت از همهٔ میوه‌ها وچاره سازی از پروردگارشان .

آب وشیربی‌تغییروهمیشه تازه میرساندکـه جنّت آخـرت دارای تغییر و تبدیل و فساد نیست باکتری ومخمرها در آن وجـود ندارند و ازکهـولت خبری نیست و شیر و عسل و خمر ، نهر نهـر است و از تمام میوه‌ها در اختیارآنان گذاشته شده است ، پیداست کـه این بـا جنّات دنیا قابل مقایسه نمیباشد .

۲ـ«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ » آل‌عمران : ۱۳۳ « سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ... » حدید : ۲۱ .

در این دو آیه وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمین ذکرشده ، بمضمـون آیـهٔ اوّل روز قیـامت آسمانها وزمین همه تبدیل به‌بهشت شده و جـزء آن خواهند بود پس بهشت یا نامتناهی است ویا عرض و طول آنرا جـز خـدا کسی دانا نیست .

۳ـ«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ » رعد : ۳۵ « قُلْ أَذٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ... لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا » فرقان : ۱۵ ـ ۱۶ نظیر این آیات درقرآن مجیدبسیار است ، این آیات مبیّن آنست که خوردنی بهشت دائمی است وتمام شدنی نیست وبهشت همیشگی است و اهـل بهشت هـرچه بخواهند در اختیاردارندجملهٔ « لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ ـ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ » پنج باردربارهٔ بهشت

تکرارشده و یازده بار « جَنّاتُ عَدْنٍ » (بهشت‌های جاودان) آمده است .

۴ ـ « فَهُوَفی عیشَةٍ راضِیَةٍ فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ . قُطُوفُها دانِیَةٌ » حاقّة: ۲۲ « فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ . لاتَسْمَعُ فیها لاغِیَةً فیها عَیْنٌ جارِیَةٌ ، فیها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَ اَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ وَنَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ » غاشیة : ۱۰ ـ ۱۶ آیات شریفه‌درتعریف بهشت آخرت و نعیم آنست و از عیش پسندیدهٔ آن خبرمیدهند .

۵ ـ « یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوانٍ وَجَنّاتٍ لَهُمْ فیها نَعیمٌ مُقیمٌ » توبه : ۲۱ این آیه از دوام نعمت بهشتی خبرمیدهد و اینکه نعمت آن وافر وهمیشگی‌است . مخفی نماند اگر بخواهیم راجع به‌جنّت آخرت بطورتفصیل سخن بگوئیم بایدصدها آیه نقل وترجمه‌نمائیم ، فرق‌بسیار اهمّ نعمت و لذّت دنیا و آخرت آنست‌که نعمتهای دنیا فانی و نا پایدار و زودگذر است و با ادامهٔ آن و عادت شدن موقعیّت خودرا از دست میدهد ولی نعمت آخرت ابدی است و اصلا نقصان و تغییر درآن نیست ، این است فرق‌اساسی این سرا و آن سرا .

در تعریف زندگی آخرت میخوانیم « اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ لاخَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَلااَنْتُمْ تَحْزَنُونَ » اعراف: ۴۹ ،دنیائی فرض کنیدکه درآن‌اندوه فعلی وخوف ازآینده وجود نداشته باشد ، این زندگی در دنیا میسّر نیست زیرا آدمی همواره نقصان فعلی دارد که سبب اندوه اوست و ترس از آینده و زوال نعمت و مرگ و تصادف‌ها دارد و آن باعث خوف اوست . تنها زندگی آخرت است که در آن از لحاظ حال نقصان و اندوه و از لحاظ آینده‌خوف وزوال‌وکم شدن نیست جملهٔ فوق چندین باردرقرآن‌تکرار شده است آنچه راجع بدنیا باشد مشروط است زیرا در دنیا ازخوف و حزن فراری نیست وآنچه‌دربارهٔ آخرت است مطلق و بی‌قید میباشد زیرا در بهشت مطلقا اندوه وترسی

وجـود ندارد و ممکن است تمام آنها را که جمعاً چهارده باراست راجع بآخـرت دانست به المعجم المفهرس « خوف » رجوع شود . ایضاً رجوع شود به « قیامت » .

جنی : چیدن میوه . اقرب المـوارد گـوید : « جنی الثمرة : تناولهامن شجرها » « وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ » رحمن : ٥٤ « جنی » درآیه مصدر بمعنی مفعول است «مجنیّ» یعنی چیده شده که عبارت اخرای میوه است.معنی آیـه این است : و میوهٔ هردو بهشت بدسترس است « تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً » مریم : ۲۵ میافکند بر توخرمای تازه . در قاموس گـوید : جنیّ آنرا گویند که الساعة چیده شده بـاشد . گناه را ازآن جنایت گویند کـه شخص گنـاه را بسوی خـویش میکشد ، راغـب استعمال آنـرا در جنـایت بطور استعاره دانسته است .

جهد : (بفتح اوّل و ضمّ آن)صعوبت و مشقّت . چنانکه‌در قاموس و مفـردات گفته است در اقرب‌الموارد آنرا تلاش توأم‌بارنج معنی‌میکند . صحاح‌طاقت (سختی) گفته است در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۲۱۷ بقره فرمـایـد : « جٰاهَدْتُ الْعَدُوَّ » یعنی در جنگ بـا دشمن مشقّت را برخود هموارکردم ودر ذیل آیـهٔ ۷۹ توبه فرمـوده : جهد بضمّ اوّل وفتح‌آن هردوبیك معنی وآن وادارکردن‌خود برمشقّت‌است و ازشعبی نقل شده‌که جهد (بفتح اوّل) درعمل وجهد (بضمّ‌اوّل) در قوت و طعـام است و از قتیبی نقل است که جهد (بفتح) مشقّت و بضمّ طاعت است .

بنا براقوال گـذشته معنای : فلانی جهادکرد آنست کـه قدرت خـود را بکار انـداخت ، متحمّل مشقّت گردید ، تلاش توأم با رنج کرد . جامع همهٔ اقوال قول اقرب الموارد است پس جهـد و جهـاد یعنی : تلاش توأم با رنج .

« وَمَنْ جٰاهَدَ فَإِنَّمٰا يُجٰاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰالَمِينَ »عنکبوت: ٦ هرکه تلاش کند وخودرا بزحمت

اندازد ، فقط برای خویش تلاش میکند خدا از مردم بی‌نیاز است « وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِی سَبِيلِهِ » مائده : ۳۵ بسوی خدا وسیله جوئید و در راه او تلاش کنید.

جهاد (بکسر اوّل) مصدر است بمعنی تلاش و نیز اسم است بمعنی جنگ (اقرب الموارد) و جنگ را از آن جهاد گویند که تلاش توأم با رنج است « فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَاداً كَبِيراً » فرقان : ۵۲ مجاهد : تلاش کننده جنگ کننده « وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ اَجْراً عَظِيماً » نساء: ۹۵ .

« وَاَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ اَيْمَانِهِمْ... » انعام : ۱۰۹ قسم یاد کردند بخدا قسم مؤکد و محکم ، یعنی آنچه میتوانستند آنرا محکم کردند راغب گوید : سوگند یادکردند و در آن آنچه قدرت داشتند کوشیدند طبرسی گفته : تقدیر این است « جَهَدُوا جَهْدَ اَيْمَانِهِمْ » . این تعبیر پنج بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ بدکاران است .

باید دانست : افعال این مادّه در قرآن همه از باب مفاعله آمده است وآن بمعنای تکثیراست نه بین الاثنین و تکثیریکی از معانی مفاعله است علی هذا مثلا از « وَجَاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ » حجّ : ۷۸ سه تلاش استفاده میشود یکی از مادّه یکی ازهیئت و یکی از «حق جهاده» یعنی در راه خدا تلاش کنید تلاش بسیار شدید .

* « اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِی الصَّدَقَاتِ وَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ اِلَّا جُهْدَهُمْ ... » توبه : ۷۹ آنانکه راغبین از مؤمنین درصدقات را خرده میگیرند ونیز بکسانیکه جز باندازهٔ طاقت و تلاش خودپیدانمیکنندعیب میگیرند. آیه دربارهٔ منافقان است که هم ثروتمندان را دردادن زکوة مسخره میکردند و هم دستتنگانرا، اینکه فرموده « لَا يَجِدُونَ اِلَّا جُهْدَهُمْ » یعنی جز تلاش خود چیزی پیدا نمیکنند قهراً کمك مالی آنها در راه اسلام کم است .

جهر: آشکارشدن و آشکار کردن اعم از آنکه بوسیلهٔ دیدن باشد یا شنیدن مثل « یُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً » نحل : ۷۵ که بوسیلهٔ دیدن است و مثل « سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ » رعد : ۱۰ که بوسیلهٔ شنیدن است پس جهر هم قولی است و هم فعلی .

بنظر میاید که جهر قولی ، آشکار شدن معمولی نیست بلکه شبیهٔ بفریاد است . در بارهٔ دعوت حضرت نوح هست « ثُمَّ اِنِّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ثُمَّ اِنِّی اَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ اَسْرَرْتُ لَهُمْ اِسْراراً » نوح : ۸ ـ ۱۰ مقابلهٔ جهار با اعلان مبیّن بودن جهار بمعنی فریاد است یعنی آنها را با صدای بلند و علنی و پنهانی دعوت کردم . واز کریمهٔ « وَ لاٰتَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ » حجرات : ۲ نیز این معنی استفاده میشود و چون میان خود با صدای بلند سخن میگفتند از اینکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنطور سخن گویند ، نهی شدند . در مجمع ذیل آیه ۷ طه فرموده : « اَلْجَهْرُ رَفْعُ الصَّوْتِ » جهار را نیز در سورهٔ نوح فریاد گفته است در اقرب آمده « جَهَرَ الصَّوْتَ جَهْراً وَ جَهاراً : اَعْلاهُ ».

واگر از این سخن تنزل کنیم باید بگوئیم که « جهر » مطلق و بهر یك از صدای بلند و صدای عادی شامل است و با موارد و قرائن میتوان پی برد که آیا صدای بلند و فریاد مراد است یا صدای عادی مثلا در آیهٔ « سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ » رعد: ۱۰ صدای عادی و در آیات فوق صدای بلند مراد است .

* « وَ لاٰتَجْهَرْ بِصَلاٰتِكَ وَ لاٰتُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً » اسراء : ۱۱۰ خفوت بمعنی آرامی است در صحاح گوید : « خَفَتِ الصَّوْتُ خُفُوتاً : سَكَنَ » در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۷ هست : « لِيَعِظْكُمْ هُدُوِّی وَ خُفُوتُ اِطْراقِی وَ سُكُونُ اَطْرافِی » تا نصیحت کند شما را بی حرکت بودنم و آرامی اطرافم که بنقل محمد عبده مراد از اطراف چشمهای آنحضرت است علی هذا

خفوت در کلام آهستگی شدید است و با این قرینه میشود فهمید که مراد از « لاتَجْهَرْ » صدای بلند است و معنی آیه این میشود : نمازت را با صدای بلند و با صدای بسیار آهسته مخوان میان ایندو راهی اختیار کن . میان صدای بلند و آهستهٔ شدید ، مراتب بسیار است لذا در فهم موارد جهرو اخفات درنمازها احتیاج بروایات داریم و « وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً » مجمل است و اگر روایات نبود از آن تخییر مستفاد میشد ولی جهر و اخفات در نماز چنانکه فقها گفته‌اند عزیمت است .

* « لايُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلّا مَنْ ظُلِمَ » نساء : ۱۴۸ خدا آشکار کردن گفتار بد را دوست نمیدارد مگر از کسی که ستم دیده است .

آیه دلیل آنست که مظلوم حق دارد از خود دفاع کند و ظلم ظالم را اظهارنماید وآن ازموارد غیبت و اشاعهٔ فحشاء نیست .

جهرة اسم است بمعنی آشکار شده (اقرب‌الموارد) « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً » بقره : ۵۵ هرگز بتو ایمان نیاوریم تا خدارا آشکارا به‌بینیم طبرسی درذیل آیه گوید رؤیت ممکن است در خواب و یابا قلب باشد و چون فرموده « جهرة » فقط دیدن با چشم است یعنی یهود میگفتند : باید خدا را مانند یك‌چیز مادّی به‌بینیم .

جهاز : شیءآماده . ازمتاع و غیره . تجهیز : حمل یا فرستادن آن متاع و غیره است (مفردات) تجهیزلشگر ، آماده کردن آن و تجهیز میّت آماده‌کردن مقدمات دفن اوست « جهّزالجیش : هیّأه » .

« وَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ » یوسف : ۵۹ چون آنها را بلوازم و متاعشان آماده کرد گفت : برادرتان را پیش من آرید .

جهل : نادانی . جاهل : نادان . سفیه . بی‌اعتنا . در کتب لغت آنرا نادانی معنی کرده‌اند . طبرسی ذیل آیهٔ ۶۷ بقره فرموده :

بفولی آن ضدّ حلم است (یعنی سفاهت) .

نگارنده این معنی رامی‌پسندم و در بیشترآیات قرآن ، آن بمعنی سفاهت و بی‌اعتنائی استعمال شده است . مثلا آنجاکه‌آمده : « وَاِلّا تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَاَکُنْ مِنَ الْجاهِلینَ » یوسف : ۳۳ مقصود آنست که : بزنان میل کرده و از کسانی میشوم که سفیه‌اند و بحقائق بی‌اعتنا . در اینگونه آیات ونظائر آنها که خواهد آمد آنرا بعدم علم حمل کردن غلط است وانگهی عدم علم در بیشترموارد عذر است حال آنکه این کلمه بیشتردرمقام عدم‌عذر و عقوبت آمده است .

بلی در آیهٔ « یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنِیاءَ » بقره :۲۷۳ منظور عدم‌علم است .

* « هَلْ عَلِمْتُمْ مافَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَاَخیهِ اِذْاَنْتُمْ جاهِلُونَ »یوسف: ۸۹ برادران یوسف ازکار و عمل خود بی‌خبرنبودند بلکه‌جهالت آنها همان بی‌اعتنائی‌بود زیراکه‌آنهایوسف را می‌شناختند و میدانستند کار خلاف میکنند، این جهالت‌باعث مسئولیّت در پیشگاه خدا و سبب عذاب دنیا وآخرت است‌وگرنه‌جهالت بمعنای عدم‌علم‌حسابش چندان سخت‌نیست مخصوصاً که باعناد توأم نباشد .

در آیهٔ « اَتَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ اَعُوذُ بِاللهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ » بقره : ٦٧ مراد آنست که مسخره کار مردان سفیه و بی‌اعتنا بحقائق است وکارکسانی است که برخلاف آنچه‌درک‌میکنندکارانجام میدهند، نظیر این آیه است آیهٔ « لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ » نمل : ۵۵ یعنی خود را به بی‌اعتنائی می‌زنید . اینگونه جهالت‌ها همه توأم با علم‌اند یعنی عامل در وقت عمل نسبت بفهم و عقیده‌اش عالم و نسبت بعملش بی‌اعتنا است و علت مسئول بودن همان است . در اینجا دو آیه را بررسی میکنیم :

الف : « اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبالِ

فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً لِیُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنَافِقِینَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَالْمُشْرِکَاتِ وَیَتُوبَ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِیماً » احزاب : ۷۲ ـ ۷۳ .

یعنی : ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ولی از برداشتن آن امتناع کردند واز آن بترسیدند پس انسان آنرا برداشت زیرا که وی‌ستم پیشه و نادان بود ، تا خدا مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرك را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن توبه نماید و خدا چاره‌ساز مهربان است .

بنظرنگارنده مراد از امانت عقل وتفکرو استعداد تکلیف است وآن همان عهدالله است که انسان آنرا درك میکند و تعلیم انبیاء آنرا محکم‌کرده است و آنانکه همان عهد را بعد از محکم شدن نقض میکنند مورد لعنت خدایند « وَالَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ ... اُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ ... » رعد : ۲۵

مهمترین فرقیکه مابین انسان و سایرموجودات‌هست‌تفکروتکامل است ، موجودات دیگر در هزاران سال قدمی برای ترقی بر نمیدارند مثلا گوسفندان و سایر حیوانات و حشرات درقالب‌گیری مخصوص خود زندگی میکنند و قدرت بر تعویض آن ندارند بر خلاف بشرکه بسرعت برق میجهد و کاینات را زیر پا میگذارد و اقطار جوّ را سوراخ کرده‌بسوی‌کرات‌دیگرپرواز میکند .

بشر اسلحهٔ عجیبی دارد که بآن آرزو و خواستن میگوئیم چیزهائیکه بخیال شیاطین در نمیاید بشرآرزو میکند و میخواهدبالاخره موفق میشود هزاران سال آرزو کرد وخواست که ایکاش بکرهٔ ماه قدم بگذارد و در آخر گذاشت و همچنین .

علی‌هذا مراد ازاینکه آسمانها و زمین و کوهها آنرا نپذیرفتند و ترسیدند ، آنست‌که این استعداددر

آنها گذاشته نشده است خداوند همه چیز و همهٔ کمال آنها را در یکدفعه داده است برخلاف انسان که بتدریج بسوی کمال میرود .

نگارنده احتمال نزدیك بیقین دارد جملهٔ « اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً » علت حمل است ولی نه آنطور که گفته‌اند بلکه باین معنی که سموات وارض احتیاج بحمل امانت نداشتند زیرا کمال آنها از اوّل داده شده بود بعبارت دیگر آنطور که میبایست بشوند از اوّل شده‌اند ولی انسان چون ذاتاً ظلوم و جهول بود احتیاج داشت امانت خدا را حمل کند تا خود را از ظلوم و جهول بودن نجات دهد ، ترقی نماید و با عقل وتوحید زندگی کند .

علی هذا آیهٔ بعدی « لِیُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِینَ ... » مبیّن آنست که مردم در اثر حمل این امانت و عمل به مقتضای آن بسه گروه مؤمن ومشرك و منافق تقسیم میشوند وهریك جای خود را از رحمت و عذاب خداوند میگیرند . روایات آیه را در کتب تفسیر مطالعه کنید .

ب : « اَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُکْماً ... » مائده : ۵۰ مراد از جاهلیّت که درچهار محل از قرآن مجید آمده چیست ؟ ناگفته نماند جاهلیّت بمعنای حالت جهل است چنانکه دراقرب الموارد گفته است .

ابن اثیر در نهایه گوید : مراد از آن صفت و حالی است که عرب قبل از اسلام داشتند از قبیل جهل بخدا و رسول و افتخار بانساب و خودپسندی و ظلم وغیره .

در نهج البلاغه (نامهٔ ۱۸) بابن عباس دربارهٔ بنی تمیم مینویسد : « وَاِنَّهُمْ لَمْ یَسْبَقُوا بِوَغْمٍ فِی جاهِلِیَّةٍ وَلا اِسْلامٍ » : آنها نه در جاهلیّت و نه در اسلام در جنگی مغلوب نشده‌اند . این نیز بهمان معنی است که ابن اثیر گفته است . بهرحال مراد از جاهلیّت حالتی است که جهالت در آن حکمفرماست در هرقوم وهر ملّت و درهر زمان که باشد ولی مراد از موارد آن در قرآن حالت

مردم قبل از اسلام است .

از آیهٔ « وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ » احزاب : ۳۳ بنظر میاید که دوجاهلیّت هست یکی اوّلی و دیگری آخری . المیزان آنرا جاهلیّت قبل ازبعثت وبمعنی جاهلیّت گذشته گرفته است بعضی ها آنرا زمان بین آدم و نوح وبعضی مابین ادریس ونوح و بعضی زمان داود وسلیمان، بعضی زمان ولادت ابراهیم وبعضی زمان فترت ما بین حضرت عیسی و حضرت رسول ﷺ گرفته اند که بقول المیزان همه بی دلیل است . قول المیزان از همه قوی است جاهلیّة الاولی یعنی جاهلیّتی که در اوّل و گذشته بود و آن جاهلیّت قبل از بعثت است . در کمال الدین ص ۲۷ ط جدید درروایت ابن مسعود هست که حضرت رسول ﷺ جاهلیّت اوّلی را قیام زن موسی در مقابل یوشع وصی موسی فرموده است یعنی زنان آنحضرت چنان نکنند والله العالم

جهنّم : خانهٔ عذاب (اقرب الموارد) راغب آنرا نام آتش آخرت گفته ولی گفته اقرب الموارد بهتر است زیرا قرآن برای آن ابواب وغیره نقل میکند . « حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا » زمر : ۷۱ .

در صحاح و مفردات گفته : گویند اصل آن فارسی است معرّب شده. اقرب الموارد میگوید صاحب کلیّات گفته گویند جهنم اسم عجمی است و گویند فارسی وبقولی عبرانی است و اصل آن کهنّام است .

این اسم در انجیل متّی باب ۱٦ بند ۱۸ نقل شده قاموس کتاب مقدس از انجیل لوقا باب ۱٦ بند ۲۳ نیز نقل کرده ولی در آنجا پیدا نشد .

درقاموس گوید: رکیّة جهنّام و جهنّم : یعنی چاه عمیق وجهنّم بواسطهٔ عمیق بودن جهنّم خوانده شده است .

بهرحال جهنّم در استعمال قرآن محلّ عذاب آخرت ووعدگاه کفّار و ستمگران است این کلمه هفتاد وهفت بار در آیات مختلف

تکرار شده است « فَاُولٰئِكَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَسٰاءَتْ مَصِيراً » نساء:۹۷ .

جهنّم سخن میگوید

از جملهٔ آیات جهنّم این آیهٔ عجیب است « يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ » ق : ۳۰ روزیکه بجهنّم گوئیم آیا پر شدی میگوید آیا زیادتی هست ؟ این آیه روشن میکند که جهنّم شعور دارد می‌شنود و جواب میدهد ، نظیر این : آیهٔ « وَاَعْتَدْنٰا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّٰاعَةِ سَعِيراً . اِذٰا رَاَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهٰا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً » فرقان : ۱۲ است بآنانکه آخرت راتکذیب کنند آتش افروخته آماده کرده‌ایم. چون آتش آنها را ازدور ببیندغلیان و صفیر آنرا می‌شنوند . ظاهر آیه آنست که آتش مکذّبین را می‌بیند فاعل « رأتهم » سعیر و«هم» مفعول آن است و نیز آیهٔ « كَلّٰا اِنَّهٰا لَظىٰ نَزّٰاعَةً لِلشَّوىٰ تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّىٰ » معارج: ۱۷ حقاکه آن آتش خالص است پوستها یا اطراف بدن را میکند میسوزاند میخواند کسی را که بحق پشت کرده واز آن اعراض نموده است .

ظاهر « تدعو » آنست که آتش فهم دارد واعراض کننده‌رامیخواند و صدا میکند .

نگارنده عقیده دارد که لازم است آیات را بظاهر حمل کرد و گفت جهنّم وآتش آخرت باشعور است و سخن گفتن دارد ومی‌شنود و صدا میکند . قرآن تصریح میکند که دارآخرت زندگی حقیقی است وحیات بر تمام جزئیات آن احاطه دارد. جهنّم وآتش نیز جزء آخرت‌اند.

* « وَمٰا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا اِلّٰا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدّٰارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ » عنکبوت : ٦٤ این زندگی دنیا مشغولیّت و بازی است دارآخرت آن زندگی حقیقی است ای کاش میدانستند .

درست است که آیه دربارهٔ بی اعتنائی بدنیا و اعتنا بآخرت است ولی « اِنَّ الدّٰارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ » بر تمام آخرت‌اعمّ از بهشت وجهنّم شامل است. همچنین

در سورهٔ **فصلت** هست که انسان بپوستهایش گوید چرا برمن گواهی دادید گویند : « اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ » آیهٔ ۲۱ این هم بهمه شامل است .

قطع نظر از اینها خود آیات جهنّم وآتش که نقل شد بهترین دلیل است ودلیلی برخلاف ظاهر نداریم بعضی از بزرگان دربارهٔ آیهٔ ۱۲ فرقان گفته : تمثیل حال آتش است نسبت بمردم آنگاه که نزد آتش آیند . ولی گفتیم که آن خلاف ظاهر است .

جوب: بریدن. اقرب الموارد گوید : « جاب الثوب جوباً : قطعه » « وَثَمُودَ الَّذِینَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ » فجر : ۹ و قوم ثمود که سنگها را در دره بریدند . و خانه‌ها ساختند. جواب را از آنجهت جواب گویند که سخن گوینده با آن قطع و تمام میشود (اقرب الموارد) بعقیدهٔ راغب علّت این تسمیه آنست که جواب، فضا و فاصله را بریده از دهان گوینده بسمع شنونده میرسد . و چون این سخن شامل سئوال و جواب هردو است لذا در ذیل آن گفته : لکن مختص بنرد کلام است نه کلام اوّلی .

ولی قول اقرب الموارد مقرون بصحّت است . « وَمَا کَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ اِلَّا اَنْ قَالُوا اَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْیَتِکُمْ » اعراف : ۸۲ یعنی جواب قوم وسخنیکه با آن کلام لوط را قطع کرده و پایان دادند آنبود که گفتند : آنها را ازشهر خود بیرون کنید .

سئوال اگر طلب کلام باشد جواب آن کلام است مثل « یَاقَوْمَنَا اَجِیبُوا دَاعِیَ اللّٰهِ » احقاف : ۳۱ بنا برآنکه مراد از « اجیبوا » جواب قولی است و اگرطلب فعل باشد . جواب فعلی است مثل « رَبَّنَا اَخِّرْنَا اِلَی اَجَلٍ قَرِیبٍ نُجِبْ دَعْوَتَکَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ » ابراهیم : ٤٤ مراد آن نیست که لبّیک گوئیم بلکه مراد آنست که بفرمودهٔ تو عمل کنیم .

تمام موارد استعمال قرآن جز کلمهٔ « جواب » که چهار بار آمده

همه درجواب عملی بکار رفته‌است اجابت را که قبول کردن معنی میکنند در واقع ، قطع و پایان دادن بسخن وخواست گوینده است خواه بفعل باشد یابقول مثل «اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ» بقره : ۱۸۶ خداوندبااعطاء مطلوب سخن سائل را قطع میکند .

راغب گفته: گویند استجابت بمعنی اجابت است و حقیقت آن مهیّا شدن برای جواب است ولی چون مهیّا شدن دراغلب ازاجابت منفکّ نیست، اجابت را استجابت گفته‌اند . طبرسی ذیل آیهٔ ۱۸۶ بقره فرموده : اجابت و استجابت بیك معنی است و از مبرّد نقل میکند که در استجابت معنی اذعان هست و در اجابت نیست . صحاح و اقرب‌الموارد نیزمثل طبرسی گفته‌اند «لِلَّذِینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنیٰ» رعد : ۱۸ برکسانیکه خدای خود را اجابت کرده‌اند پاداش نیکی است .

«وَاِذا سَئَلَكَ عِبادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَلْیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ» بقره: ۱۸۶ «فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی» یعنی مرا اجابت کنند در این سخن که من نزدیکم و بداعی جواب میدهم معنی آیه : چون بندگان من مرا از تو سئوال کنند بگو : من نزدیکم دعوت داعی را جواب میدهم آنگاه که مرا بخواند پس از من این مطلب را قبول کنند و بمن در این باره ایمان آورند شاید کمال یابند .

جود: «وَقُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ» هود : ٤٤ کار تمام شد و کشتی برجودّی مستقر گردید. جودّی نام کوهی است که کشتی نوح برآن نشست .

آقای صدربلاغی در فرهنگ قصص قرآن میگوید : جودی کوهی است در نزدیکی موصل که با کوههای ارمنستان پیوسته است و اکراد در جوار آن زندگی میکنند و از این جهت اکراد آنرا بلغت خود «کاردو» یا «جاردو» مینامند و یونانیان

آنرا تحریف کرده « جوردی » نامیده‌اند و پس از آنکه بلغت‌عربی وارد شده معرّب آن « جودی » شده است . کوه جودی دارای دو قلّه است که اصطخری آنرا «حرت و حویرت »نامیده ارتفاع قلّهٔ اوّل ۱۷۲۶۰ قدم و ارتفاع قلّهٔ دوّم ۱۶۲۷۰ قدم از سطح دریاست .

هاکس در قاموس کتاب مقدّس آنرا کوه معروف ارارات دانسته . ولی صاحب فرهنگ فوق میگوید : این خطاست ... وکوه ارارات در دشت « رس » در شرق ارمنستان است (باختصار) .

در فرهنگ عمید مینویسد : جودی را بعضی آرارات و بعضی غیرآرارات دانسته‌اند . نگارنده گوید : بهرحال معلوم نیست که جودی همان کوه آرارات بوده باشد که بین روسیّه وترکیه وایران واقع است ولی در تورات آرارات آمده است .

* «اِذْعُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّٰافِنٰاتُ الْجِیٰادُ » ص ۳۱ صافنه اسبی است که بر سه پا ایستد و گوشهٔ پای چهارم را بزمین گذارد (مجمع) جیادجمع جیّد یا جوادبمعنی اسب اصیل و تندرو است : آنگاه که وقت غروب اسبان بانشاط وتیزرو باو عرضه شدند .

مجمع‌البیان آنرا جمع جواد و قاموس جمع جیّد گفته است و در مجمع علّت این تسمیه را تندروی آن دانسته که‌گوئی راه رفتن را بذل میکند .

جار : همسایه. « وَالْیَتٰامٰی وَ الْمَسٰاکِینِ وَالْجٰارِ ذِی‌الْقُرْبٰی » نساء : ۳۶ باعتبار معنی آن، کسیکه نزدیك است جار خوانده شده مثل « ثُمَّ لٰایُجٰاوِرُونَکَ فِیهٰا اِلّٰا قَلِیلاً » احزاب : ۶۰ در آنجا جز اندکی همسایهٔ‌تونباشند. «قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ» رعد : ٤ قطعه‌های نزدیك هم .

* « وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجٰارَکَ فَاَجِرْهُ ... » توبه: ٦ اگر کسی ازمشرکان ازتوامان خواست باو امان بده . اجاره و استجاره از جار است که در معنای امان و

زینهار بکار رفته گوئی همسایه در امان همسایه است . راغب گوید : چون حق همسایه عقلا وشرعاً بزرك است لذا بهر کسیکه حق او بزرك است ویا حق‌دیگری رابزرك میداند جار گفته‌اند مثل « لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ » انفال : ٤٨ یعنی من امان شمایم و حقتان را بزرك میدانم .

و از این حساب است آیه « ... وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ » مؤمنون : ۸۸ او امان میدهد و امان داده نمیشود .

* « وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ » نحل : ۹ جائر را منحرف از حق معنی کرده‌اند در اقرب هست « جَارَ يَجُورُ: مَالَ عَنِ الْقَصْدِ » جور بمعنی ظلم و انحراف از این مادّه است معنی آیه آنست : هدایت بر راه راست برعهده خداست . بعضی از راهها منحرف است اگرمیخواست همهٔ شما را هدایت میکرد .

جوز : گذشتن از محل با سیر درآن . (قاموس ـ اقرب) « ... وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ » احقاف : ١٦ از سیّئات آنها میگذریم « فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ... » بقره : ٢٤٩ چون او و مؤمنان از کنارنهر گذشتند .

طبرسی درذیل آیهٔ اوّل گوید : اصل آن ازجواز وآن بمعنی‌مرور از چیزی بدون مانع است . در قرآن بمعنی اغماض و چشم‌پوشی است .

جوس : جستجوی شدید . تفتیش . درقاموس گوید : « الجوس : طَلَبُ الشَّيْءِ بِالِاسْتِقْصَاءِ » « بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ » اسراء : ۵ برمیانگیزیم برشما بندگان باصلابت خود را پس میان خانه‌ها را تفتیش کنند ، این کلمه یك بار بیشتر در قرآن مجید نیست .

جوع : گرسنگی . « لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ » غاشیه: ۷ نه‌چاق میکند و نه از گرسنگی بی نیاز می‌نماید این کلمه چهار بار در

کلام‌الله مجید آمده است و یکبار فعل آن «اِنَّ لَكَ اَلّاتَجُوعَ فِيهَا وَ لَاتَعْرٰى» طه : ۱۱۸ .

جوف: اندرون. «مٰاجَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ...» احزاب : ٤ خدا برای کسی در اندرون وی دو قلب قرار نداده است . آیهٔ ما قبل در اطاعت خدا و عدم طاعت مشرکین وذیل آیه دربارهٔ ظهار و پسر خوانده‌هاست . آیهٔ شریفه کنایه از آنست که جمع دو منافی ممکن نیست و قلب بدو چیز متناقض نمیتواند معتقد باشد مگر آنکه دو قلب باشد ولی‌خدا در اندرون کسی دو قلب نگذاشته است .

گویند : آن در مقام تعلیل بذیل آیه است یعنی یکزن هم‌مادر وهم زن‌انسان نمیشود چنانکه معنی ظهار است و یك فرزند پسر دو شخص نمیشودچنانکه درپسرخوانده است . بعید نیست که تعلیل آیهٔ قبل باشد یعنی طاعت خدا وکفّارقابل جمع نیست‌مگرآنکه شخص‌دو قلب داشته باشد و خدا در جوف کسی دو قلب قرار نداده است (از المیزان) .

جوّ: هوا . (مفردات) «اَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمٰاءِ» نحل : ۷۹ آیانگاه نکرده‌اند بپرندگان که در فضای آسمان مسخّرند . اگرجوّبمعنی هوا باشد چنانکه از راغب نقل شد «السَّماء» در آنصورت مطلق و اعمّ است و جوّ قسمتی ازآن میباشد .

جاء : مجیء : آمدن . «جٰاءَالْحَقُّ وَزَهَقَ الْبٰاطِلُ» اسراء : ۸۱ این کلمه بیشتر اوقات درقرآن مجید بـا «باء» متعدی شده نحو «وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ» نمل : ۲۲ از سباء خبر یقینی برتوآوردم . وگاهی‌با باب افعال مثل «فَاَجٰاءَهَا الْمَخٰاضُ اِلٰى جِذْعِ النَّخْلَةِ ...» مریم ۲۳ دردزادن او را به تنهٔ نخل خرما آورده گویا مراد آنست که از درد بآن چسبید «جاء» گویا فقط یکدفعه متعدی بنفسه آمده است نظیر «لَقَدْجِئْتُمْ شَيْئاً اِدّاً» مریم : ۸۹ حقا که شیء ناپسندی آوردید

ونسبت ناشایستی دادیدمجمع‌البیان عقیده داردکه لفظ باء از « شیئاً » حذف شده است در این صورت متعدی بنفسه نیست .

ولی اقرب الموارد آنرابمعنی فعل و متعدی بنفسه گرفته گوید : « جاءَالشَّیْءُ : فعله ومنه‌فی القرآن « لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً اِدّاً » لازم و متعدی هردوآمده است .

در مجمع اززجّاج نقل‌کرده در « فَقَدْجآءُوظُلْماً وَزُوراً » فرقان : ٤ تقدیر « بظلم » است وگوید : جایز است که بمعنی « اتواظلماً » باشد .

جیب : قلب. سینه (قاموس) « وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلٰی جُیُوبِهِنَّ ...» نور : ۳۱ چارقدهای‌خود رابسینهٔ خویش بزنند در مجمع‌البیان گوید: زنان مأمورشدندا طراف چارقدهای خودرابرسینه‌ها بیافکنند تاگردنشان پوشیده شود . گفته‌اند: وقت نزول آیه زنان، اطراف چارقد وروسری را جمع‌کرده به پشت‌سر میانداختند و سینه‌هایشان آشکار میشد .

قاموس واقرب‌الموارد معنای اوّلی جیب را قلب و سینه گفته است ولی از گفته مجمع البیان پیداست‌که جیوب را بمعنی گریبانها (یقهٔ لباس) گرفته است فرموده: جیوب کنایه از سینه‌هاست زیرا گریبانهاست که روی سینه‌ها را میپوشاند .

ولی اگر جیوب را سینه‌ها معنی کنیم از لحاظ آیه و لغت اشکالی تخواهد داشت بنظر میاید گریبان لباس را بجهت روی سینه بودن جیب القمیص گفته‌اند بعکس آنکه طبرسی فرموده است . در نهج‌البلاغه درتعریف صحابه‌فرموده است « اِذا ذُکِرَاللّٰهُ هَمَلَتْ اَعْیُنُهُمْ حَتّٰی تَبُلَّ جُیُوبَهُمْ » خطبهٔ: ۹۵ آنگاه که خدا یاد میشد چشمهایشان اشك میریخت که سینه‌ها یاگریبانهایشان تر میگردید .

« وَاَدْخِلْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ.... » نمل : ۱۲ یعنی دست را در سینه یا گریبانت کن تا سفید بیرون آید .

جید : گردن . « فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد : ۵ ریسمانی از لیف خرما بگردن دارد . راجع باین آیه به (ت ب ب) رجوع کنید . والحمدلله وهوخیر ختام .

ح

حاء : حرف ششم ازالفبای عربی است جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد .

حبّ : دوست‌داشتن «یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللهِ» بقره : ۱۶۵ آنها را دوست میدارند چون دوست داشتن خدا .

در قرآن مجید فعل ثلاثی این کلمه مطلقا بکار نرفته است و همه از باب افعال (اَحَبَّ یُحِبُّ)واز باب استفعال و تفعیل (اِسْتَحَبَّ- حَبَّبَ) استعمال شده است ولی مصدر ثلاثی آن چنانکه نقل شد بارهاآمده است . دراقرب‌الموارد گوید : استعمال شایع آن از باب افعال است . قرآن کریم استعمال شایع را اختیار کرده است مثل « اِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ » قصص:۵۶ «اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ » بقره : ۱۹۵ .

در اقرب استحباب را بمعنی دوست داشتن گفته و معنای طلب در آن نیست « اِسْتَحَبَّهُ : اَحَبَّهُ » ولی بعقیدهٔ طبرسی و راغب، طلب در آن ملحوظ است « اِسْتَحَبَّ الشَّیْءَ » یعنی: خواست آنرادوست بدارد. « لاتَتَّخِذُوا آبائَکُمْ وَاِخْوانَکُمْ اَوْلِیاءَ اِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْاِیمانِ » توبه : ۲۳ بنظرراغب در اثر تعدّی به « علی » معنای اختیار به « اِسْتَحَبُّوا » اشراب شده است یعنی : پدران و برادران خود را اگرکفر را بر ایمان اختیار کردند برخود ولیّ مگیرید .

مخفی نماند فعل استفعال از این ماده فقط در چهار محل از قرآن آمده یکی آیهٔ گذشته وبقیّه بقرار ذیل‌اند « اِسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی

الْآخِرَةِ » نحل : ۱۰۷ « فَاسْتَحَبُّوا الْعَمٰى عَلَى الْهُدٰى » فصلت : ۱۷ « يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ » ابراهیم : ۳ .

فکر میکنیم استعمال استفعال دراین محلّها برای آنست که دوست داشتن کفر در مقابل ایمان و دنیا در مقابل آخرت و ضلالت درمقابل هدایت یك چیزعادی وفطری نیست بلکه انسان آنرا برخلاف فطرت خود میطلبد وبرخود تحمیل میکند .

* « اِذْعُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّٰافِنٰاتُ الْجِيٰادِ. فَقٰالَ اِنِّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّٰى تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ » ص ۳۱ ـ ۳۲ .

این دو آیه در حال حضرت سلیمان است گفته‌اندفاعل «توارت» شمس است یعنی آفتاب بپرده شده و غروب کرد . گفته‌اند مراد از « الخیر» مال کثیر است و گفته‌اند مراد اسبان است که درآیه ما قبل ذکرشده‌است طبرسی گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاد شدن اسبان را زیاد شدن خیرنامیده و فرموده « اَلْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوٰاصِي الْخَيْلِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ » خیر تا روز قیامت به پیشانیهای اسبان بسته است . در معنی این آیه زیاد گفتگوشده وگفته‌اند: تماشای اسبان او را از نماز بازداشت . روایت شده که صلاة عصر از او فوت شد وبقول طبرسی درروایات امامیّه است که اوّل وقت از او فوت شد . جبائی گفته نمازواجبی فوت نشد بلکه نافله‌ای بود که در آخروقت بجا میاورد .

نگارنده احتمال قوی میدهم که « اَحْبَبْتُ » بمعنی‌اختیار است و حبّ شیء از اختیار آن جدا نیست و « حُبَّ الْخَيْرِ » مفعول به«اَحْبَبْتُ» است و «عَنْ» در « عَنْ ذِكْرِ رَبِّي » بمعنی تعلیل است . ارباب لغت تعلیل را یکی ازمعانی نهگانهٔ «عَنْ» شمرده‌اند . قاموس واقرب‌الموارد تصریح کرده‌اند که « عَنْ » در آیهٔ « وَمٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ اِبْرٰاهِيمَ لِاَبِيهِ اِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا اِيّٰاهُ » توبه : ۱۱۴ برای تعلیل است. ومراد از« اَلْخَيْرُ» بقرینهٔ آیهٔ قبل و بعد اسبان است .

علی‌هذا معنی آیه چنین میشود: من دوستی اسبان را برای یاد پروردگارم اختیار کردم (زیرا بوسیلهٔ آنها میتوان جنگید و دین خدا را احیا کرد و بتماشای آنها آنقدر ادامه داد) تاآفتاب غروب کرد.

درآیهٔ مابعد فرموده: آنها را برگردانید و چون برگرداندند شروع کرد بدست مالیدن برگردن و ساقهای اسبان. و اگرآنها از یاد خدا و نماز مشغولش کرده بودند دیگر آندستور را نمیداد و آنکار را نمیکرد. رجوع شود به «سلیمان».

حبّ: (بفتح اوّل) مطلق دانه. مفردآن حبّه است (قاموس) «اِنَّ اللّٰهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوٰی» انعام: ۹۵ خدا شکافندهٔ دانه و هسته‌است. «کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ» بقره: ۲۶۱.

جمع حبّه حبّات و حبوب میباشدولی درقرآن مجید بکارنرفته است.

حبر: (بکسراوّل) عالم. اثر پسندیده. عالم را ازآنجهت حبر (بفتح اوّل) گویندکه اثر علم و عملش می‌ماند جمع آن احبار است «فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ» روم: ۱۵ آنها درباغ مخصوصی شادمیشوند که اثر پسندیده نعمت در چهرهٔشان آشکار میگردد (راغب).

دراقرب‌الموارد گوید: حَبْر (بفتح اوّل بمعنی عالم است ولی کسر آن افصح است زیرا بروزن افعال (احبار) جمع بسته میشود.

«اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ اَنْتُمْ وَاَزْوَاجُکُمْ تُحْبَرُونَ» زخرف: ۷۰ «تُحْبَرُونَ» را شاد و مسرور شدن گفته‌اند. بقول راغب سروریکه‌اثرآن‌ازچهره پیداست‌مثل «وَلَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» دهر: ۱۱ نضرت طرارت ظاهر و سرور شادی باطن است.

* اِتَّخَذُوا اَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ اَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ» توبه: ۳۱.

کلمهٔ احبار که چهار بار در کلام‌الله مجید آمده درسورهٔ مائده: ۴۴ و ۶۳ بقرینهٔ سیاق در علماء یهود بکار رفته ولی درسورهٔ توبه: ۳۱ و ۳۴ مثل اینکه شامل علماء

یهود و نصاری هر دو است . و چون دربارهٔ علماء نصاری کلمهٔ « قسّیسین » بکار رفته بنظر میاید که مراد از احبار علماء یهود باشد والله العالم. صحاح آنرا احبار یهود گفته ، قاموس ومجمع البیان مطلق عالم ذکر کرده‌اند .

حبس : بازداشت . ضد رها کردن (صحاح) « وَلَئِنْ اَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ اِلیٰ اُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَیَقُولُنَّ مٰا یَحْبِسُهُ » هود : ۸ اگر عذاب را از آنها تا مدّتی تأخیر بیاندازیم گویند چه علّت آنرا باز میدارد . « تَحْبِسُونَهُمٰا مِنْ بَعْدِ الصَّلٰوةِ ... » مائده : ۱۰۶ آندو را بعد از نماز نگاه میدارید . در قرآن بیشتر از این دو صیغه نیست .

حبط : بطلان . « حَبِطَ عَمَلُهُ حَبْطاً : بَطَلَ ثَوٰابُهُ » (صحاح) « حَبِطَ الْعَمَلُ حَبْطاً ... فَسَدَ وَهَدَرَ » (اقرب الموارد) راغب گوید اصل آن از حَبَطْ (بروزن فرس) است وآن این است که چهار پا علف بسیار خورد تا شکمش باد کند (انتهی) .

ای بسا که این کار سبب هلاکت آن شود قاموس نیز آنرا بطلان معنی کرده است .

خلاصه آنکه حبط عمل، بطلان وبی اثرشدن آن است ، در بعضی آیات بجای آن ، بطلان بکار رفته است مثل « لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقاٰتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذیٰ » بقره: ۲۶۴ و مثل « اَطیعُوا اللّٰهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ لاٰ تُبْطِلُوا اَعْمٰالَکُمْ » محمد: ۳۳ در آیات دیگر از آن باغبار پراکنده وخاکستر بر بادرفته تعبیرشده‌است مثل « وَقَدِمْنٰا اِلیٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً » فرقان : ۲۳ و « مَثَلُ الَّذینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمٰالُهُمْ کَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرّیحُ فی یَوْمٍ عاصِفٍ لاٰ یَقْدِرُونَ مِمّٰا کَسَبُوا عَلیٰ شَیْءٍ » ابراهیم: ۱۸ .

بهترین مثل را در توضیح حبط خود قرآن میزند و آن اینکه : اگر مقداری خاکستر را در روزطوفانی در مقابل باد قرار دهیم گرچه واقعاً از بین نمیرود ومعدوم نمیگردد ولی طوری پراکنده میشود که هرگز

بدست نمیاید . این است حبط ، این است بطلان و بی‌اثر شد عمل. در اینجا لازم‌است بچندنکته اشاره شود :

۱ ـ حبط را جع بعمل‌خوب و دربارهٔ آن است مثل « فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ » مائده: ۵ « وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » هود: ۱۶ تمام موارد آن در قرآن مجید شانزده محلّ است و همه راجع بعمل میباشد البته اعمال نیك‌ومفید یعنی اعمال خوبی که از مردم سر میزند در اثر بعضی از عوامل باطل و بی‌اثر میگردد مثل « وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ »انعام: ۸۸ « لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ » زمر : ۶۵ پیداست که شرك اعمال نیك را بی‌اثرمیکند و ربطی‌باعمال بد ندارد .

ایمان و اعمال نیك سبب آمرزیده شدن وازبین رفتن گناهان و سیئات است مثل « إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ » هود : ۱۱۴ ومثل « فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ » فرقان : ۷۰ ولی آمرزیده شدن گناهان در قرآن مجید حبط گناه نامیده نشده است .

۲ ـ شرك و کفر باعث حبط عمل‌اند نحو « أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ » احزاب : ۱۹ ومثل « وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » انعام : ۸۸ و نیز اگر کاری بغرض دنیا انجام داده شود بی‌آنکه رضای خدا در نظر باشد سبب حبط و بی‌اثر بودن آن است چنانکه مضمون آیهٔ ۱۵ و ۱۶ سورهٔ هود است ، ایضاً ارتداد سبب حبط است مثل « وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» بقره : ۲۱۷ .

ازآنجمله است فریاد کشیدن برروی‌رسول خدا ﷺ وبی‌احترامی در سخن گفتن با آنحضرت « وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ » حجرات : ۲ از آنجمله است منافق بودن چنانکه آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ احزاب

مبیّن آن است وهمچنین است اذیّت ومنّت گذاشتن بعد از صدقه وکار نیك « لاٰتُبْطِلُوا صَدَقاٰتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذیٰ » بقره : ۲٦٤ از آیه « اَطیعُوا اللّٰهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَلاٰتُبْطِلُوا اَعْمالَكُمْ » محمد: ۳۳ بدست میاید که سرسری گرفتن عمل و عدم ملاحظهٔ شرع باعث حبط عمل است وخلاصه : عوامل حبط عبارت اند از کفر، شرك ، نفاق، ارتداد، عدم قصد قربت ، فریاد برروی پیغمبر (ص) ، منّت واذیّت بعداز صدقه و سرسری گرفتن عمل ...

اینهاست که اعمال نیك را بی اثر میکنند . کارهای بی شماریکه انسان در دنیا انجام میدهد مردم آنها را کار نیك میدانند ولی روز قیامت در نزد خدا جز حسرت و اندوه نتیجه‌ای نخواهند داشت .

۳ ـ بموجب بعضی از آیات، حبط شامل دنیا وآخرت است مثل « فَاُولٰئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِی الدُّنْیا وَالْاٰخِرَةِ » بقره: ۲۱۷ همچنین است آیهٔ ۲۲ از آل عمران و ٦۹ توبه .

بمدد آیات دیگر باید گفت مراد از حبط دنیا و آخرت آنست که اعمال چنین اشخاص که برای سعادت و رفاه خود انجام میدهند نه در دنیا اثری از حیث سعادت خواهد داشت ونه درآخرت . زیرا خدا فرموده « وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِی فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَعْمیٰ » طه : ۱۲٤ وچون کافر و منافق از ذکر خدا معرض اند لذا زندگانی آنها تنگ و بی آرامش است و در نتیجه اعمالشان ازحیث سعادت دنیا بی اثر است ، حساب آخرت هم که روشن است .

علی هذا حبط شامل دنیا و آخرت هر دو است و آیاتیکه شامل حبط مطلق اند بقرینهٔ آیات دیگر مراد از آنها حبط دنیا و آخرت است والله العالم .

٤ ـ در مقابل حبط بوسیلهٔ کفر و شرك وغیره ، ایمان و توبه و... دربارهٔ زنده شدن اعمال و از بین رفتن گناهان تأثیر خاصی دارند ، بلکه توبه چنانکه در (ت وب) گذشت

سبب تبدّل سیئات بحسنات است و شایدانشاءالله در «عمل» بطورمشروح ذکرشود .

حبک : (بر وزن عنق) « وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ » ذاریات : ۷ مجمع‌البیان آنرا جمع حباك و حبیکه گفته وطرائق (راهها)معنی کرده است یعنی قسم بآسمان که‌در آن راههاست . و اصل آن بمعنی بستن و محکم کردن است چنانکه در قاموس آنرا قبل از هر معنی آورده است . بمعنی خوبی وزینت نیز آمده است .

قول مجمع‌البیان در مورد آیه از همه بهتر بنظرمیرسد زیرادرآیات ماقبل صحبت از بادها وابرهاست که در آسمان روانند و راههای مخصوصی دارند پس بجاست که بعد ازذاریات‌وجاریات ومقسّمات وحاملات که همه درجوّ آسمان‌اند گفته شود : سوگند بآسمان که دارای راههاست و شاید یکی از مؤیّدات آن آیهٔ ما بعد باشد که فرموده « اِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ » زیرا اختلاف یك‌نوع راه راه‌بودن است . احتمال اخیر، قول المیزان است . مؤید دیگر ، این آیه است که دربارهٔ آسمان فرموده « وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ » مؤمنون : ۱۷ شاید راههای عروج و نزول ملائکه و ورود اشعهٔ کیهانی وانوار وغیره نیزمراد باشد .

حبل : ریسمان . مثل « فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد : ۵ در گردن او ریسمانی است از لیف خرما . جمع آن حبال است مثل « فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِیَّهُمْ » شعراء: ٤٤ پس ریسمانها و عصاهای خود را انداختند .

* « وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَلَا تَفَرَّقُوا » آل‌عمران : ۱۰۳ مراد از حبل‌الله دین خداست ، شاید علّت این تسمیه آنست که دین واسطه بین خدا ومردم است‌چنانکه بقرآن مجید ازآنجهت حبل گفته‌اند در حدیث ثقلین هست که یکطرف قرآن بدست خداست وطرف دیگر بدست شما . در نهج‌البلاغه خطبهٔ

۱۷٤ دربارهٔ قرآن فرموده « هٰذَا الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ حَبْلُ اللهِ الْمَتِينِ »

محمد عبده درعلّت این تسمیه گوید : چون هرکه بریسمان چنگ زند ازسقوط وشکستن نجات مییابد وهرکه بقرآن چنگ زند ازضلالت وگمراهی بدور است. ولی احتمال اوّل صحیحتر است .

علی هذا به دین و قرآن و امامان و پیامبران آنگاه که حبل الله گفته شودمراد آنست که واسطه میان خدا و خلق اند و سبب نجات از گمراهی اند .

* « ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ » آل عمران : ۱۱۲

آیهٔ شریفه دربارهٔ اهل کتاب از یهود است بنظر راغب حبل در آیه بمعنی عهد است یعنی کافر بدو عهد محتاج است یکی از جانب خدا وآن اهل کتاب بودن است وگرنه در دین خود آزاد نمیشود ودیگری از مردم که این عهد وقول رابآنها بدهند . (تمام شد) .

ولی این در صورتی است که آنها در پناه مسلمانان ودر اقلیّت باشند . المیزان آنرا برذلت تشریعی حمل کرده و « أَيْنَمَا ثُقِفُوا » رادلیل آن گرفته است یعنی هر جا که مسلمانان آنها را یافتند و مسلّط شدند . وگفته: رفع آن تحت ذمّه بودن و یا بامان داخل شدن است.

نگارنده گوید : ذیل آیه در بیان علّت ضرب ذلّت و مسکنت چنین است « ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ » سبب ذلّت و مسکنت و مغضوب بودن ، قتل انبیاء و کفر بآیات و قوانین خدا و تعدّی و عصیان است اعمّ ازآنکه « ذلك » دوّم مثل «ذلك» اوّل و تکرار آن باشد و یا «ذلك» اوّل و ما بعدش علّت ضرب ذلّت ومسکنت و«ذلك» دوّم وما بعدش علّت « يَكْفُرُونَ وَيَقْتُلُونَ » باشد .

بهرحال از آیه بدست میاید که در صورت بودن دو حبل ذلّت

از آنها بـر داشته میشود . در این صورت هیچ بعید نیست که بگوئیم « حَبْلٌ مِنَ اللهِ » عبارت است از تغییر فکروعمل و ازبین بردن سبب ذلّت و « حَبْلٌ مِنَ النّاسِ » عبارت است از یاری مردم مثلا یهود که فعلا در دنیا سروسامانی پیدا کـرده است یك سبب از جانب خدا دارد وآن سعی و تلاش و اتحاد است و یك سبب از مـردم ، و آن حمـایت بی‌دریغ آمریکا و دول دیگر است. آیهٔ ٦١ بقره نیز علّت ذلّت رانظیر این آیه بیان کرده است .

اگرگوئی : آیه دربارهٔ مطلق اهل کتاب اعـّم از یهود و نصاری است ؟ .

گوئیم : آیه بی‌شك دربـارهٔ یهـود است زیـرا « یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ » درنصاری بوقوع نپیوسته است . راجـع بتوضیح بیشتر ایـن مطلب اوائل سورهٔ اسراء رامطالعه فرمائید که درآنجا ذلّت یهود در اثر بدکاری و نجات یافتن آنهادر اثر نیکوکاری چندین بارتکرارشده است « عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ وَاِنْ عُدْتُمْ عُدْنا » اسراء : ٨

بنابراین احتمال، یهودیّت که مبتنی بـرنـژاد است از حیث عـّده چندان پیشرفت نکـرده و همواره بحمایت دیگران نیاز خواهدداشت و اگـر از حمایت امریکا محروم شود بحمایت اعراب و احترام آنها احتیاج خواهد داشت .

* « وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ »ق : ١٦ راغب گـوید : وریـد رگـی است متّصل بکبد و قلب و جریـان خـون در آنست . نـاگفته نماند : رگهای بدن را به شریان ووریـد تقسیم کرده‌اند شریان آنهاست که خون را از قلب ببدن میبرند ووریدآنهاست که آنرا ازبدن بقلب بازمیگردانند بنظرمیاید که در آیهٔ شریفه مطلق رگ مـراد است اعـّم از شریـان و وریـد . معنی آیـه چنین است : ما بـانسان از وریدش کـه در تمـام اعضای او گسترده است نزدیکتریـم . اضـافهٔ حبل بر وریـد بیانیه است .

بریسمان و کمند صیّاد حباله گویند جمع آن حبائل است . بکمندهای شیطان که وسوسه‌ها و اغواهای اوست حبائل شیطان گویند در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ هست « وَاَسْتَعِينُهُ عَلَى ... الْاِعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَ مَخَاتِلِهِ » .

دربارهٔ حبل الورید : رگ گردن ، رگ قلب وغیره نیز گفته‌اند در صحاح گفته : وریدرگی است عرب آنرا رگ قلب گوید و آنها دو ورید است... این سخن احتمال فوق را که ورید شامل هر دو رگ شریان و ورید است تأیید میکند .

حتم : واجب . قطعی . در مجمع البیان گوید : حتم و جزم و قطع هر سه بیك معنی است « وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً . ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً » مریم : ۷۱ و ۷۲ ازشما کسی نیست مگر آنکه وارد جهنّم میشود ، این ورود یا این حکم بر پروردگارت حتمی است سپس پرهیزکاران را نجات میدهیم و ستمکاران را درآن بزانو درآمده میگذاریم .

ظاهر آیه میرساند که همه بجهنّم داخل خواهند شد ولی بدکاران در آن مانده و نیکوکاران بیرون خواهند رفت ولی ورود بمعنی دخول نیست راغب گفته : ورود بمعنی قصد کردن آب است « فَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ » چون آب مدین را قصد کرد .

پس ورود بمعنی قصد آب است چنانکه صدور بمعنی برگشتن میباشد علی هذا بنظر نگارنده این دو آیه عبارت اخرای آیات قبل است که فرموده « فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً . ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ اَيُّهُمْ اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً . ثُمَّ لَنَحْنُ اَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ اَوْلَى بِهَا صِلِيّاً » .

این آیات روشن میکند که همه درکنار جهنّم حاضر میشوند و خدا میداند کدام کس بداخل شدن اولی است و آن همان نجات پرهیزکاران و ماندن ستمکاران است والله العالم . المیزان دربارهٔ این آیه

بتفصیل سخن گفته ، طالبین رجوع کنند و روایتی از امام صادق ﷺ نقل میکند که ورود بمعنی دخول نیست و روایات دیگر در این باره نقل کرده است بنظر المیزان ورود بمعنی دخول نیست ولی آنچه ما از آیات قبل استظهار کردیم درالمیزان نیامده .

ناگفته نماند این کلمه بیشتراز یك مورد درقرآن مجید یافته نیست

حتّی : حرف جرّ است . گاهی مثل «الی» دلالت بر انتها و غایت میکند مثل « لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰى حِينٍ » یوسف : ۳۵ او را تا مدتی زندانی کنندونحو « وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلٰى حِينٍ » اعراف : ۲٤ .

گاهی مابعدآن داخل درحکم ما قبل است مثل « اَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتّٰى رَأْسِهَا » وچون برفعل مضارع داخل شودآن فعل منصوب گرددمثل « وَزُلْزِلُوا حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتٰى نَصْرُ اللّٰهِ » بقره : ۲۱٤ راغب گوید : اگر ما بعدش منصوب باشد آن بمعنی « الی ان » است و اگر مرفوع شود بمعنای «کی» .

حثث : حثیث وحثوث بمعنی سریع است (قاموس) « يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً » اعراف : ٥٤ شب را بر روز میپوشاند وشب روز را بسرعت میطلبد . اصل آن بمعنی وادارکردن و ترغیب است.

در نهج البلاغه خطبهٔ ۹۷ در صفت موت هست « وَطَالِبٌ حَثِيثٌ مِنَ الْمَوْتِ يَحْدُوهُ » این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

حجب : حجب وحجاب هر دو مصدر و بمعنی پنهان کردن و منع از دخول است. حجاب بمعنی پرده نیز است (اقرب الموارد) .

« وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ » فصلت : ٥ « كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ » مطففین : ۱۵ حقا که آنها آنروزازپروردگارشان در پرده‌اند و یا از رحمت خدا ممنوع‌اند .

* « وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَاسْئَلُوهُنَّ

مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ... » احزاب :۵۳ چون اززنان پیغمبرمتاعی خواستید از پس پرده بخواهید .

این همان آیهٔ حجاب دربارهٔ زنان آنحضرت است و با تنقیح مناط شامل زنان دیگر هم میشود و این غیر از پوشیده بودن زن از نامحرم است که درسورهٔ نورآمده بعضی‌ها ازاین آیه‌چنین فکر کرده‌اند که زن مطلقا باید در پس پرده و حجاب باشد، غافل ازآنکه‌مضمون آیه چیزدیگری است .

* وَمَاكَانَ لِبَشَرٍاَنْ يُكَلِّمَهُ‌اللهُ اِلّاَ وَحْياًاَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اَوْيُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ مَايَشَاءُاِنَّهُ‌عَلِيٌّ حَكِيمٌ » شوری : ۵۱ .

آیهٔ شریفه در بیان سخن گفتن خدا با انبیا است و آن ازسه قسم خارج نیست‌اوّل‌وحی بدون‌واسطه وآن ظاهراً آنست که خدا بقلب پیغمبر القا کند ، دوّم سخن گفتن از پس پرده مثل حضرت موسی که خدا کلام و صدا آفرید و موسی شنید « وَكَلَّمَ‌اللهُ مُوسَى تَكْلِيماً » نساء : ۱٦٤ « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ‌عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ‌مَنْ كَلَّمَ‌اللهُ... » بقره : ۲۵۳ سوّم آمدن ملک و آوردن وحی است مثل آمدن جبرئیل .

ناگفته نماند : هر سه قسم ، سخن گفتن خداست اعمّ از آنکه اطلاق کلام در این مورد حقیقت باشد یامجاز. زیراهرسه‌قسم‌استثناء است‌از«ما...یکلمه»ونیزناگفته‌نماند قسم اوّل در انبیاء و غیرانبیا است مثلا دربارهٔ مادر موسی آمده « وَاَوْحَيْنَا اِلَى اُمِّ مُوسَى اَنْ‌اَرْضِعِيهِ ... » قصص:۷ « اِذْاَوْحَيْنَااِلَى اُمِّكَ مَايُوحَى » طه : ۳۸ و نیز دربارهٔ بعضی حشرات وغیره‌آمده «وَاَوْحَى رَبُّكَ اِلَى‌النَّحْلِ » نحل : ٦۸ « وَ اَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ اَمْرَهَا » فصلت : ۱۲ .

باید وحی انبیاء مرتبهٔ اعلای آن باشدکه آنان یقین میکردنداین القاء حتماً از جانب خداست . مشروح سخن در (وحی) خواهد آمد .

* « وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوراً » اسراء ٤٥ .

چون «مستوراً» صفت حجاب است لذا این حجاب غیرمرئی است: مؤمن و غیرمؤمن مثل عالم و غیر عالم با آنکه درکنار هم‌اند از هم بیگانه‌اند وفاصلهٔ زیاد دارند و بزبان هم آشنا نیستند و میانشان پردهٔ نامرئی وجود دارد که از هم جداشان میکند . تعجب نادان از دانا بیش از تعجب دانا از نادان است .

حجّ : قصد.(قاموس)طبرسی فرماید : آن در لغت بمعنی قصد پی‌در پی و در شریعت قصد خانهٔ خداست برای عمل... «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا » بقره : ۱۵۸ هر که بیت را قصد کند (عمل حجّ آورد) یا عمره انجام دهد براو گناهی نیست که برصفا و مروه طواف کند .

راغب در مفردات قرآن گفته که : حجّ بفتح اوّل مصدر وبکسراوّل اسم است . صحاح و قاموس نیزچنین گفته است دراقرب‌الموارد گوید : حِجّ بکسر اوّل لغتی است در حجّ (بفتح اوّل) بعضی گفته‌اند بفتح اوّل اسم و بکسراوّل مصدر است .

تدبّر در آیات قرآن نشان میدهد که حجّ بفتح اوّل اسم استعمال شده و بکسراوّل مصدر ، چنانکه اقرب‌الموارد نقل کرده است مثل « اَلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ » بقره : ۱۹۷ « قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ » بقره : ۱۸۹ « فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ » بقره : ۱۹۶ در این آیات چنانکه می‌بینیم، حجّ اسم است و منظور از آن اعمال حجّ است .

ولی در آیهٔ « وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً » آل‌عمران : ۹۷ مصدر بکار رفته است یعنی برای خداست بر مردم قصد بیت و اعمال حجّ آوردن کسیکه قدرت رفتن داشته باشد .

حاجّ در آیهٔ « اَجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ... » توبه : ۱۹ مفرد و بمعنی زائر وقاصد بیت است و مراد از آن مطلق زائر میباشد .

حجّ اکبر

« وَاَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَرَسُولُهُ » توبه : ۳

مراد از حجّ اکبر چیست ؟ در المیزان آمده : دربارهٔ یوم الحجّ الاکبر اقوالی است یکی آنکه آن یوم نحر درسال نهم هجرت بود که مسلمین ومشرکین جمع شدند وبعد از آن مشرکین حجّ نیاوردند ، روایات اهل بیت علیهم السلام این قول را تأیید میکند واعتبار نیز بر آن مساعد است که آن بزرگترین روزی بود که هر دو فریق در منی جمع شدند (علی هذا حجّ اکبر یکدفعه بیشتر نبوده است) ازاهل سنت نیز روایاتی رسیده وحاصل عمدهٔ آنها این است که حجّ اکبر اسم روز قربانی است علی هذا درهرسال تکرار میشود .

از جملهٔ اقوال اینکه آن ، روز عرفه است . ازجمله آنکه روز دوم نحر است و نیز تمام ایّام حجّ را گفته اند (المیزان باختصار) .

در تفسیر برهان ذیل روایت فضیل بن عیاض از امام صادق علیه السلام چنین است : پس معنای این لفظ (حجّ اکبر) چیست ؟ فرمود : اکبر نامیده شد زیرا سالی بود که در آن مسلمین ومشرکین هردو حجّ آوردند و بعد از آن مشرکین حجّ نیاوردند . طبرسی دربارهٔ آن سه قول نقل کرده که دوّمی همان قول المیزان است .

* * *

* « قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ اَجْمَعِینَ » انعام : ۱۴۹ راغب گوید حجّت دلیلی است که مقصود را روشن میکند . بگو دلیل کامل برای خداست اگر میخواست همه را هدایت میکرد . علی هذا محاجّه بمعنی حجّت آوردن ، آنست که هر یك بخواهد با حجّت خود دیگری از دلیل خود منصرف کند

چنانکه راغب گفته است .

در آیاتی نظیر « اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذی حاجَّ اِبْراهیمَ فی رَبِّهِ » بقره: ۲۵۸ « فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ » آل‌عمران : ۶۱ ظاهراً مراد مطلق محاجّه ومخاصمه وجدل است زیرا باطل وکافردلیلی روشن‌نداردتاحجّت بمعنای واقعی باشد و این معنی در آیاتی مانند « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِی اللهِ » بقره: ۱۳۹ وغیره حتمی است .

حجّت بمعنای اصلی آن ، همان برهان است که در بعضی از آیات آمده است « قَدْ جاءَتْکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ » نساء : ۱۷۴ رجوع شود به « برهان » .

* « وَالَّذینَ یُحاجُّونَ فِی اللهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجیبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ » شوری : ۱۶ .

پی‌بردن بوجود خدا و اثبات او از راه علّت و معلول فطری انسان است فطرت انسان بر هستی خدا پایه‌گذاری شده‌است لذاهرکه دربارهٔوجود خدا یادین اومخاصمه کند بعداز آنکه فطرتش آنرا اجابت و قبول میکند ، حجّت چنین کسی در پیش خدا بی‌اثر و خودش مورد غضب وعذاب خداست ، این است معنی آیه ، چنانکه مدلول آیهٔ « وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّیٰها فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْویٰها » شمس : ۷ ـ ۸ و همچنین مضمون آیهٔ « فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها » روم : ۳۰ است .

خیلی بعید بنظر میرسدکه‌مراد قبول کردن عدّه‌ای از مردم باشد و خدا بفرماید : چون عدّه‌ای خدا را پذیرفته‌اند پس‌هرکه نپذیرد مورد غضب است زیرا مطلق پذیرفته‌شدن یك چیز دلیل حقانیّت آن نمیشود چه‌بسا‌باطل که عدّه‌ای‌آنرا‌پذیرفته‌اند اللهم اینکه مراد پذیرفتن عدّه‌ای‌از مردم پاك و سلیم النفس باشدمثل پیامبران که روی فطرت خدادادی پذیرفته‌اند ، دراین صورت‌برگشت آن تقریباً بآنچه ما گفتیم است .

* « اِنّی اُریدُ اَنْ اُنْکِحَکَ اِحْدَی

ابْنَتَیَّ هاتَیْنِ عَلی اَنْ تَأْجُرَنِی ثَمانِیَ حِجَجٍ » قصص: ۲۷ در المیزان هست: حجج جمع حجة است و مراد از آن سال است باعتبار آنکه در هر سال یك حج هست و از آن بدست میاید که در آنزمان حج بیت که از شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام میباشد در نزدشان معمول بوده است.

در المیزان از تفسیر عیاشی نقل شده « سُئِلَ اَبُو عَبْدِاللهِ علیه السلام عَنِ الْبَیْتِ کانَ یُحَجُّ قَبْلَ اَنْ یُبْعَثَ النَّبِیُّ(ص) قالَ نَعَمْ وَ تَصْدیقُهُ فِی الْقُرْآنِ قَوْلُ شُعَیْبٍ حینَ قالَ لِمُوسی حَیْثُ تَزَوَّجَ « عَلی اَنْ تَأْجُرَنِی ثَمانِیَ حِجَجٍ » « وَلَمْ یَقُلْ ثَمانِیَ سِنینَ ».

معنی آیه چنین است: من میخواهم یکی از دو دخترم را بتو تزویج کنم براینکه خودت را هشت سال برمن اجیر کنی.

حجر: (بروزن فرس) سنك. جمع آن احجار و حجارة است مثل « اِضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ ... » بقره: ۶۰ « فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » بقره: ۷۴ حجر (بر وزن فلس و تحجیر آنست که براطراف محلی سنگ بچینند محل تحجیر شده را حجر (بروزن علم) گویند حجر کعبه (حجر اسماعیل) از آنست طبرسی گوید علت این تسمیه ممنوع الدخول بودن آن درطواف است و دیار ثمود را از آن حجر گفته‌اند « کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلینَ » حجر: ۸۰.

بدین اعتبار حجر را منع معنی کرده‌اند زیرا که در آن یکنوع سنگینی هست. علی‌هذا عقل را حجر گفته‌اند که شخص را از خواسته‌های نفس منع میکند «هَلْ فی ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذی حِجْرٍ» فجر: ۵ آیا در آن برصاحب عقل سوگندی هست؟ وایضاً حرام را از جهت ممنوع بودن حجر گفته‌اند « وَقالُوا هٰذِهِ اَنْعامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لایَطْعَمُها اِلّا مَنْ نَشاءُ » انعام: ۱۳۸ گفتند این انعام و کشت حرام است آنرا جز آنکه بخواهیم نمیخورد.

گویند: فلانی درحجر فلانکس است یعنی درمنع اوست و او را

از تصرّف در مال وسایر احوالش منع میکند و جمع آن حجور است مثل « وَرَبائِبُکُمُ اللّاتی فی حُجُورِکُمْ» نساء : ۲۳ ونا دختریهایتان که در حجر و ضمان و تربیت شمااند(از مفردات) .

حجرراگاهی عقل، گاهی منع و گاهی حرام معنی کرده‌اند ولی حق آنست که از راغب نقل شده‌وهمهٔ آنها از یك ریشه است .

* « کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ » حجر : ۸۰ اصحاب حجرهمان قوم‌ثمود ،قوم صالح‌اند طبرسی گوید : علّت این تسمیه آنست که نام شهرشان حجر بود وگفته‌اند نام درّه‌ای بودکه در آن ساکن بودند . بنظر نگارنده قول راغب قوی‌تراست زیرا حجرمحلّی محصور از سنگهاست وچون آنها ازکوهها خانه میتراشیدند (چنانکه ذیل آیهٔ فوق است) و خانه‌هایشان محصور از سنگها بوده اصحاب حجرخوانده شدند یعنی مردمیکه‌در محلّ محاط از سنگ زندگی میکردند .

* « یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَةَ لابُشْرىٰ یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ وَ یَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً » فرقان : ۲۲ در مجمع از خلیل نقل شده که چون کسی در جاهلیت در ماه حرام شخصی را میدید و میترسیدکه او را بکشد میگفت: حجرا محجوراً یعنی کشتن من برتو حرام است ... مردم روز قیامت چون ملائکه‌را دیدند بگمان اینکه این کلمه نفعشان دهد دربرابر ملائکه آنرا میگویند . راغب نیز چنین گفته است .

نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد ازآن اظهار یأس‌ازجانب کفّار است یعنی روزی ملائکه را می‌بینند در آنروز بر گناهکاران بشارتی نیست وگویند : رحمت خدا بر ما حرام حتمی شد و ما از آن محروم گشتیم مثل « سَواءٌ عَلَیْنا اَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْنا مالَنا مِنْ مَحِیصٍ » ابراهیم : ۲۱ مؤید این‌سخن آنست که نظیر این جمله در بیان حائل میان دو دریا که امیدی برفع آن

نیست آمده است « وَهُوَالَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هٰذَا مِلْحٌ اُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُمَا بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً » فرقان : ۵۳یعنی برزخی و حایلی و منعی اکید . محجور صفت حجر است و آنرا تأکید میکند .

وآنچه احتمال ما را تقویت و سخن خلیل را تضعیف میکند آنستکه آن سخن مخصوص اهل جاهلیت بود وآیه شامل حال مطلق گناهکاران از عرب و غیر عرب میباشد .

* « فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَ قُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » بقره : ۲۴ بپرهیزید ازآتشیکه هیزم آن مردم و سنگهاست . مراد از این سنگها چیست ؟

المیزان و المنار گفته‌اند مراد ازحجارة بتهاست که آنها راعبادت میکردند بدلیل « اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ » انبیاء : ۹۸ شما و آنچه جز خدا میپرستید هیزم جهنّم هستید . دیگران این مطلب را محتمل دانسته‌اند .

ناگفته‌نماند بقرینهٔ «الحجارة» باید گفت که مراد از «ماتعبدون» معبودات بی‌جان است و این دو آیه دربارهٔ بتهای جماد است و گرنه معبودهای جاندار از قبیل گاو و غیره‌تقصیری ندارندکه وارد آتش شوند مخصوصاً که‌آیه‌خطاب باهل جاهلیت‌است‌وآنها مجسمه‌ها را می‌پرستیدند .

با همهٔ اینها کلمهٔ « وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » بقره: ۲۴ تحریم : ۶ قابل دقّت است وشاید معنای دیگری داشته باشد .

* « وَاِذْقَالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ هٰذَا هُوَالْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَیْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ اَوِائْتِنَا بِعَذَابٍ اَلِیمٍ » انفال: ۳۲ باریدن سنگ‌ازآسمان طبیعی است تیرهای شهاب که شبها مثل نوارهای نورانی آشکار و ناپدید میشوندهمه سنگهای‌آسمانی است که دربالای جوّ منفجرمیشوند وبسیاری‌ازآنها که بزرگ‌اندگاهی بزمین میافتند و اکنون تعدادی از

این سنگها در موزه‌ها نگهداری میشود از آیهٔ شریفه بنظر میاید که مردم آنروز از این سنگها با خبر بوده‌اند . و گرنه نمیگفت خدا یا از آسمان بر ما سنگ بباران .

حجز : منع (قاموس) « وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً » نمل : ٦١ میان دو دریا مانعی و حایلی قرار داد به « برزخ » رجوع شود « فَما مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ » حاقه : ٤٧ از شما کسی از آن مانع نیست مراد از « احد » جمع است که نکره در سیاق نفی است لذا خبر آن (حاجزین) جمع آمده است .

راغب حجز را منع بواسطهٔ حایل معنی کرده است قول او در دو آیهٔ فوق بهتر تطبیق میشود .

حَدَب : تپه و محل مرتفع. در صحاح گوید « اَلْحَدَبُ ما ارْتَفَعَ مِنَ الْاَرْضِ » « حَتّىٰ اِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ » انبیاء: ٩٦ تاچون یأجوج ومأجوج گشوده شوند وآنها از هرارتفاعی شتابان آیند به « مأجوج » مراجعه شود .

حدب الظهر برآمدگی پشت آدمی است راغب گوید : جایز است که حدب بمعنی تپه از آن مأخوذ باشد .

حدث : حدوث : بوجود آمدن (مفردات) که قهراً توأم با تازه بودن است . حدیث هرچیز تازه‌ای است خواه‌فعل باشد یاقول « يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها » زلزله : ٤ آنروز اخبار خود را حکایت کند چون حکایت ، گفتار تازه است لذا « تحدّث » آمده است « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ اَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً » طه : ١١٣ شاید پرهیز کنند یا برای آنها تذکری بوجود آورد .

* « وَهَلْ اَتاكَ حَدِيثُ مُوسىٰ ؟ » طه: ٩ آیا حکایت موسی بتورسیده است ؟ قرآن کریم نیز بدان علّت حدیث نامیده شده که مطلب تازه و بوجود آمده است « فَبِاَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ » مرسلات : ٥٠

* « وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْاَحادِيثِ »

یوسف : ٦ تأویل تازه‌ها را بر تو تعلیم کند . « فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِیثَ » سباء : ۱۹ داستان و عذاب آنها را تازه‌ها قرار دادیم که مردم بصورت عبرتها و خبرهای تازه به یکدیگر نقل میکردند .

حدّ : مرز . راغب گوید : واسطه میان دو چیز که از اختلاط آندو جلوگیری میکند . « تِلْکَ حُدُودُاللهِ فَلاَ تَقْرَبُوهَا » بقره ۱۸۷ آنهاست مرزهای خدا پس بآنها نزدیك نشوید . مراد از حدود الله احکام خداست اعمّ از محرّمات و واجبات که باید بمحرّمات نزدیك نشد و از واجبات تجاوز نکرد « تِلْکَ حُدُودُاللهِ فَلاَتَعْتَدُوهَا » بقره : ۲۲۹ .

اصل حدّ چنانکه طبرسی ذیل آیهٔ ٦۳ توبه تصریح کرده و چنانکه از قاموس و صحاح بدست میاید بمعنی منع (ودفع) است . علی‌هذا مرز را از آن حدّ گویند که میان دوشیء واقع شده ومانع ازاختلاط است . بتصریح راغب علت تسمیهٔ حدّ زنا وحدّخمر آنست که مرتکب را از ارتکاب جدید باز میدارد و نیز دیگران را از ارتکاب آن منع میکند .

* « اِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللهَ وَرَسُولَهُ کُبِتُوا کَمَا کُبِتَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ » مجادله : ۵ محادّه بمعنی دشمنی و مخالفت است زیراحالتی‌عارض انسان میشود که از اطاعت خدا و رسول بازش میدارد مثل کبر و غرور . یعنی آنانکه با خدا ورسول مخالفت میکنند ذلیل‌میشوند چنانکه اسلافشان ذلیل شدند .

* « وَاَنْزَلْنَاالْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ » حدید: ۲۵ آهن را از آن حدید گویند که منع و دفع کننده است (صحاح) و یا آلت منع است یعنی : آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست .

بچشم تیز بین و دقیق از آن حدید گویند که از مخفی شدن چیزها منع میکند « فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ » ق : ۲۲ چشم تو امروزتیز

است . ظاهراً بزبان گویا و سخن گو از آن حدید گفته‌اند که از آدمی دفاع میکند و از مغلوب شدن در گفتگو مانع میشود دربارهٔ منافقان آمده « فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ » احزاب : ۱۹ چون ترس برود با زبانهای تیز برشما تازند بجهة حرص برمال .

حدق : حدیقه : باغ. حدائق : باغها . « فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ ... » نمل : ٦٠ با آن آب باغهای بهجت آور رویاندیم . این کلمه در باغهای آخرت و دنیا هر دو بکار رفته‌است مثل « إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً حَدَائِقَ وَ أَعْنَاباً » نباء: ۳۲ .

حذر : (بروزن فرس و علم) پرهیز. راغب آنرا احتراز از شیء مخوف گفته‌است. « يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ » توبه : ٦٤ منافقان بیم دارند از آنکه سوره‌ای نازل شود وبآنها از مافی الضمیرشان خبردهد .

« يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ » منافقون : ٤ هرفریاد را برعلیه خودگمان‌میکنند آنها دشمن‌اند پس ازآنها بپرهیز .

با مراجعه بموارد استعمال خواهیم دید که آن بمعنی ترس نیست بلکه بمعنی پرهیز و احتیاط ازخطرآینده است .

* « ... وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ... » نساء : ۱۰۲ احتیاط و اسلحهٔ خود را برگیرند معلوم است که مراد از « حذر » غیر از اسلحه است یعنی‌هم احتیاط بدارند و هم اسلحه برگیرند . ذیل آیه میگوید : اگراز باران و مرض در زحمت شدنداشکال نداردکه سلاح خویش را بگذارند ولی احتیاط بدارند .

* « وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ ... » شعراء : ٥٦ این سخن اعلامیهٔ فرعون برمردم است درقبال موسی و یاران اوکه گفت : اینان عدّهٔ اندکی هستند ... و ما همه در احتیاطیم و آماده‌ایم و مراقب اوضاعیم .

* « وَيَخافُونَ عَذابَهُ اِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً » اسراء : ۵۷ ازعذاب خدامیترسند حقّاکه‌عذاب پروردگارت حذرکردنی است .

حرب : جنگ . « فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ.. » بقره : ۲۷۹ در اذن گذشت که هرگاه « اذن » با باء متعدی شود بمعنی علم است معنی آیه‌این‌است: یقین کنید بجنگ با خدا ورسول .

* « اِنَّما جَزاؤُا الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً اَنْ يُقَتَّلُوا اَوْ يُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْدِيهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ اَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ... » مائده : ۳۳ کسانیکه با خدا و رسول محاربه میکنند و در زمین بفساد میکوشند سزایشان فقط این است که کشته شوند و یا بردار شوند ، یا یکی از دستها و یکی از پاهایشان بعکس یکدیگر بریده شود ، یا ازآن سرزمین‌تبعید شوند .

محارب و حدّ او

محارب در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام کسی است که سلاح بدست گیرد و ناامنی ایجاد کند (یاغی) خواه در شهر باشد یا درخارج آن امام باقر و صادق علیهما‌السلام فرموده‌اند: جزاء محارب بقدراستحقاق اوست پس اگر مرتکب قتل شده ، کشته میشود و اگرقتل نفس‌کرده و مال هم گرفته است حدّ اوکشتن و بردار زدن است . و اگرمال مردم را گرفته و قتل نفس نکرده است جزایش بریدن یك دست و یکپای است بعکس یکدیگر . و اگر فقط راه را ناامن کرده سزایش تبعید است . ازآن شهر بشهر دیگر تبعید میشود تا توبه کند . (مجمع‌البیان) بقیّهٔ مطلب در « صلب » دیده‌شود.

* « فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَهُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ » آل‌عمران: ۳۹ ملائکه زکریّا را ندا کردند در حالیکه او در محراب ایستاده نماز میخواند . محراب که جمع آن محاریب است چهار بار در قرآن مجیدآمده است مجمع‌البیان گوید: محراب جای امام از مسجد است

واصل آن بمعنی بهترین محلّ مجلس است بمسجد نیز محراب گویند . گفته‌اند اصل آن از حرب است زیرا که در آنجا با شیطان محاربه میشود .

راغب در ضمن چند وجه در این باره گوید : محراب مسجد را از آن محراب گویند که محل جنگ با شیطان و هوای نفس است .

بنظر نگارنده مراد از محراب در آیات شریفه تمام مسجد است نه فقط محراب آن و علّت این تسمیه همان جنگ با شیطان و نفس است در هر مسجد و غیر آن که نماز خوانده شد آنمحل جای جنگ با نفس و شیطان و کفر است . داعی نداریم که بمحراب مسجد اختصاص بدهیم اللّهم آنکه معنی محراب در اصل بمعنی صدر مجلس باشد نه مأخوذ از حرب . ظهور آیات « كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ » آل‌عمران : ۳۷ ـ ۳۹ « فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ » مریم : ۱۱ « إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ » ص : ۲۱ همه در مسجد است نه فقط محراب آن یعنی در معبد بر او وارد شد ، در معبد نماز میخواند از معبد خارج شد ، و از دیوار معبد بالا رفتند .

* « يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ ... » سباء ۱۳ محاریب را مجمع‌البیان خانه‌های شریعت و بقولی قصرها و مساجد که در آنها عبادت میشد گفته است . ایضاً از شاعری در وصف محبوبه‌اش نقل میکند .

رُبَّةُ مِحْرَابٍ إِذَا جِئْتُهَا
لَمْ أَلْقِهَا أَوْ أَرْتَقِي سُلَّماً

او صاحب کاخی بلند است چون بیایم ملاقاتش نکنم مگر آنکه با نردبان نزد او بالا روم .

احتمال میدهم : کاخ را از آنجهت محراب گفته‌اند که شخص در آن محفوظ و مصون میشود چنانکه جنگ باو مصونیّت میدهد . مراد از محاریب در آیهٔ شریفه معابد و

یا کاخها است .

حرث : کاشتن و کشت (اقرب‌الموارد) « اَفَرَأَیْتُمْ مَاتَحْرُثُونَ ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ » واقعه : ۶۳ بمن بگوئید دانه‌ایکه میکارید آیا شما آنرا میرویانید یا ما رویاننده‌ایم؟ .

* « سَعیٰ فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهٰا وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ... » بقره: ۲۰۵ درزمین تلاش میکند تا درآن فسادکند ونسل وکشت را تباه‌سازد « الحرث » در آیهٔ شریفه اسم است نه مصدر .

* « نِسٰاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ اَنّیٰ شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ » بقره: ۲۲۳ زنان‌شما کشت شمااند هرکجا یا در هرزمان که خواستید بکشت خود درآئید و برای خود پیش اندیشی کنید . تفصیل بحث این آیه را درکلمهٔ « انّی » مطالعه کنید .

* « مَنْ کٰانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْلَهُ فِی حَرْثِهِ وَ مَنْ کٰانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا ... » شوری : ۲۰ هرکه کشت آخرت رابخواهد کشت او را زیاد میکنیم و هر که کشت دنیا را بخواهد ازآن باو میدهیم .

تعبیراین آیه بالاترین تعبیرهاست اعمالیکه برای دنیا و آخرت انجام داده میشود همه کشت‌اند و در دنیا وآخرت نتیجه دارند . از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده : « اَلدُّنْیٰا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ » دنیا کشتزارآخرت است (تجسّم عمل از مجموعهٔ ورّام ص ۱۸۳) آری دنیا مزرعه است اعمال آدمی بشکل تخمها در آن کاشته میشود روئیدن و بار دادن در آخرت است .

حرج : تنگی . (صحاح ، مجمع) راغب گوید : اصل آن محل جمع شدن شیء است وازآن تنگی بنظر آمده لذا بتنگی و گناه حرج گفته‌اند .

* « مٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ... » مائده : ۶ خدانمیخواهد برای شما تنگی وزحمت پدیدکند. « کِتٰابٌ اُنْزِلَ اِلَیْکَ فَلاٰیَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ » اعراف : ۲ این کتابی

است که برتو نازل شده در سینه‌ات از آن تنگی نباشد . گاهی آنرا گناه معنی کرده‌اند نظیر این آیه « لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَاعَلَی الْمَرْضَی وَلَاعَلَی الَّذِینَ لَایَجِدُونَ مَا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ اِذَانَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ » توبه : ۹۱ آیه دربارهٔ جهاد است که ضعیفان و مریضان و ناداران از آن معاف‌اند در صورتیکه بخدا و رسول نیکخواه باشند . ولی بهتر است « حرج » را تنگی معنی کنیم یعنی بر اینان تنگی‌نیست‌ونمیگوئیم حتماً باید جهادکنند ولی بخدا و رسول خیرخواه باشند . همچنین است آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح .

* « وَ مَنْ یُرِدْ اَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ » انعام: ۱۲۵ حرج دراینجا اسم است بمعنای تنگ و آن « ضَیِّقاً »را تأکید میکند یعنی سخت تنگ و تنگ تنگ . ذیل آیه این مطلب را روشن میکند زیرا اگر کسی را بهوا بالا ببریم در اثر کم شدن و تمام شدن اکسیژن سینه‌اش شدیداً تنگ شده و بخفقان خواهد افتاد . معنی آیه چنین میشود : هر که را خدا بخواهد اضلال کند سینه‌اش را کاملا تنگ میگرداند گوئی بشدت درآسمان بالا میرود بعضی از بزرگان « حرج » را از « ضیّقاً » جداکرده وگوید : « حَرَجاً کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ » بیان و تفسیر « ضَیِّقاً » است . بنظرم این احتمال چندان‌قوی نیست و « کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ » بتنهائی‌مشبّه به‌کلام سابق است .

* « لَیْسَ عَلَی الْاَعْمَی حَرَجٌ وَلَاعَلَی الْاَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَاعَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ وَلَاعَلَی اَنْفُسِکُمْ اَنْ تَاْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ اَوْبُیُوتِ آبَائِکُمْ اَوْبُیُوتِ اُمَّهَاتِکُمْ اَوْبُیُوتِ اِخْوَانِکُمْ ... » نور : ۶۱ در المیزان فرموده : ظاهر آیه دربارهٔ جعل‌حقی‌برای مؤمنان‌است که می‌توانند از خانه‌های نزدیکان خود و رفیقان خود و از خانه‌های دیگر که اطمینان دارند بمقدار حاجت بخورند ... و ذکر کور و لنگ و مریض برای آنست که

قدرت بر کسب ندارند و گرنه فرقی میان آنها و غیر آنها نیست .

حرد : (بروزن فلس) منع « وَغَدَوْا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ » قلم : ۲۵ صبح برون شدند در حالیکه فقط بمنع مستمند قادر بودند . درمجمع گوید: حرد بمعنی منع است گویند: حاردت الناقة یعنی شتر شیرخودرا منع کرد . حرد را قصد هم گفته‌اند یعنی درحالیکه فقط بقصدباغ ورفتن قادر بودند . این کلمه تنها یکبار در کلام‌الله آمده است .

حرّ : آزاد . خلاف برده « اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ ... » بقره : ۱۷۸ آزاد به آزاد ، بنده به بنده ، زن بزن . تحریر بمعنی آزادکردن است مثل « وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ... » نساء ۹۲ هر که مؤمنی را از روی اشتباه بکشد براوست آزاد کردن یك بندهٔ مؤمن .

* « رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً ... » آل‌عمران : ۳۵ پروردگارا آنچه در شکم من است نذر تو کردم آزاد از هر قیود ، مراد آنست که از هر قید آزاد است و فقط برای خدمت وعبادت توست و هیچ کاری و عملی نسبت بخودم از وی نمیخواهم .

حرّ : (بفتح اوّل) حرارت « وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً ... » توبه ۸۱ گفتند در هوای گرم کوچ نکنید بگو آتش جهنّم سخت گرمتراست .

حرور : باد گرم (مفردات و مجمع) « وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ » فاطر : ۲۱ کور و بیناو ظلمات و نور و سایه و باد گرم یکسان نیستند . حرور را حرارت آفتاب نیز گفته‌اند .

حریر: لباس نازك(مفردات) ابریشم خالص (مجمع) « يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤاً وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ » حج : ۲۳ در آنجا با دستبندها ازطلای‌مخصوص و مروارید مخصوص مزّین شوند و لباسشان درآنجا حریربخصوصی

است .

کلمهٔ حریر سه بار در قرآن مجید و هرسه نکره آمده است حج :۲۳- فاطر: ۳۳ - انسان : ۱۲ لذا حریر معمولی نیست بلکه حریری بخصوص است و بنظر میاید مراد از آن لباس نازك ونرم است چنانکه راغب گفته نه ابریشم که از کرم ابریشم بدست میاید .

حرس : (بر وزن فرس) نگهبانها ، محافظها . مفرد آن حارس است « وَ اَنّا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً » جنّ : ۸ این سخن از قول جنّ است که قبلا میتوانستند بآسمان بالا بروند ، ولی از وقت ولادت یا بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن ممنوع شدند یعنی : ما آسمانرا جستجو کردیم ، دیدیم با نگهبانان و شهابها پرشده است .

این کلمه فقط یکبار درقرآن هست .

حرص : علاقهٔ شدید . (مفردات) « عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ ... » توبه : ۱۲۸ رنج بردنتان بر او سخت است و برشما شدیداً علاقمند است « وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسٰاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ » نساء: ۱۲۹ هرگز نمیتوانید میان زنان عدالت کنید هر چند بشدت بخواهید . در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود : آن در محبّت است یعنی نمیتوانید زنان را یکسان دوست بدارید و این طبیعی است انسان نمیتواند بدوزن مثلا یك اندازه محبت داشته باشد. ذیل آیه نیز آنرا تأیید میکند ومیگوید: پس از یکی بتمام معنی میل نکنید تا او را بلاتکلیف بگذارید .

و اگر مراد علت ظاهری و شرعی باشد نتیجه‌اش این میشود که بیشتر از یك زن گرفتن جایز نیست زیرا آیهٔ ۳ همان سوره میگوید : « فَاِنْ خِفْتُمْ اَلّٰا تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً » حال آنکه صدر آیه تا چهار زن را مجاز میداند « مَثْنیٰ وَ ثُلٰثَ وَرُبٰاعَ » .

حرص بدنیا ازصفات مذموم و سبب هلاکت است و اخبار دربارهٔ آن فراوان میباشد .

حرض : (بر وزن فرس) بی‌فایده . (مفردات) صحاح آنرا فاسدگفته است : « رجل حرض‌ای فاسد مریض فی‌ثیابه » وازابوعبیده نقل‌کرده : حرض آنکسی است‌که اندوه یا عشق او را ذوب و فانی کرده است « تَاللّٰهِ تَفْتَؤُاتَذْكُرُيُوسُفَ حَتّٰى تَكُونَ حَرَضاً اَوْتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ » یوسف: ۸۵بخدا آنقدر یوسف را یاد میکنی‌تا ازکار افتاده شوی یا بمیری .

« يٰا اَيُّهَاالنَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتٰالِ » انفال : ٦٥ تحریض بمعنی برانگیختن و ترغیب است راغب گوید : گویا آن در اصل از بین بردن حرض است در اقرب گوید : « حرّض فلاناً : ازال عنه الحرض » معنی آیه : ای پیغمبر مؤمنان را برجهاد ترغیب کن .

حرف : طرف . حرف هر چیز طرف آنست (صحاح ـ قاموس ـ مفردات) مثل حرف شمشیر، حرف کشتی ، حرف کوه، « وَمِنَ النّٰاسِ مَنْ يَعْبُدُاللّٰهَ عَلٰى حَرْفٍ فَاِنْ اَصٰابَهُ خَيْرٌ اِطْمَاَنَّ بِهِ وَاِنْ اَصٰابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلٰى وَجْهِهِ ... » حج : ۱۱ بعضی از مردم خدا را برطرفی عبادت میکند اگر خیری باو رسید بآن خاطرجمع‌میشود واگرامتحانی پیش آید روی بگرداند . یعنی این شخص در وسط و حقیقت بندگی نیست و در گوشهٔ آن قرار گرفته لذا با خیری مطمئن و با امتحانی روگردان میشود « فَاِنْ اَصٰابَهُ » « حرف » را تفسیرمیکند .

متحرّف کسی است که بیک جانب میل میکند . مثل « وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلّٰا مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ اَوْمُتَحَيِّزاً اِلٰى فِئَةٍ فَقَدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » انفال : ١٦آیه درخصوص حرمت فرار از جنگ است مگر کسیکه برای جنگ بمحلّی‌وجانبی میل‌کند و یا خود را بکنار دستهٔ دیگر از مجاهدین برساند که این عقب نشینی فرار نیست بلکه یافتن

موضع محکم ویالاحق شدن بدستهٔ دیگر است . یعنی : هرکه آنروز پشت بدشمنان کند با غضب خدا هم‌قرین شده مگرآنکه پشت کردن برای موضع گرفتن در ناحیه‌ای و لاحق شدن بدیگران باشد .

تحریف شیء : بیك طرف بردن آنست مثل « مِنَ الَّذِینَ هادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ ... » نساء : ٤٦ « وَقَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِما عَقَلُوهُ ... » بقره : ۷۵ .

راغب گوید : تحریف کلام آنست که‌آنرا درگوشه‌ای ازاحتمال قرار بدهی که بتوان بدو وجه حمل کرد . علی‌هذا معنی آن محتمل کردن کلام صریح است « مِنْ بَعْدِما عَقَلُوهُ » هم قرینهٔ آنست یعنی پس از آنکه مراد از آنکلام را دانستند آنرا ازمعنای‌صریح‌منحرف‌میکردند مثلا میگفتند : مراد از این جمله خاتم پیغمبران نیست بلکه جبرئیل است ظاهراً از « یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ » همین معنی‌مراداست و یا جای کلمه‌ها را عوض کرده و طور دیگرجابجا میکردند، شاید هر دو تحریف را انجام میداده‌اند.

حرق : سوزاندن . ثلاثی آن مثل باب‌افعال وتفصیل متعدّی است (اقرب) « فَأَصابَها إِعْصارٌ فِیهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ » بقره : ۲۶۶ بآن فشردگی‌که درآن آتش بود رسید پس بسوخت . این‌آیه آتش سوزی جنگلها را روشن میکند و در (ع ص‌ر) مطالعه شود « قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَکُمْ » انبیاء : ٦٨ گفتند او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید .

صحاح گوید: احراق وتحریق دلالت برشدّت دارند .

* « وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِیقِ» آل‌عمران : ۱۸۱ « حریق » پنج‌بار در قرآن تکرار شده است مجمع‌البیان آن را آتش معنی کرده و هم بمعنی محرق گفته است یعنی سوزان . ناگفته نماند حریق در آیات قرآن بمعنی فاعل‌است‌واگر آنرا آتش معنی‌کنیم درواقع تسمیه

بصفت است زیرا سوزاندن صفت آتش است معنی آیه چنین میشود: میگوئیم بچشید عذاب سوزان یا عذاب آتش را .

حرکت : حرکت : ضدّ سکون . وآن انتقال جسم است از مکانی بمکانی وگاهی باستحاله نیز گفته میشود خواه در زیادت اجزاء باشد یا در نقصان آن (مفردات) مثل رسیدن سیب و پوسیدن آن « لاتُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ اِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَاِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ » قیامت : ۱۶ زبان خویش بتلاوت قرآن مجنبان تا بآن عجله کنی که جمع کردن وفراهم آوردن آن بعهدهٔ ماست و چون آنرا بخوانیم قرائت آنرا تبعیّت کن .

درسورهٔ طه آیهٔ ۱۱۴ هست « وَلاتَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقْضی اِلَیْکَ وَحْیُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً » در خواندن قرآن پیش از آنکه وحی آن تمام شود شتاب نکن و بگو پروردگارا مرا دانش افزای .

مجمع البیان گوید : عجله آن است که کار را پیش از وقت بخواهیم و سرعت آنست که در اوّل آن انجام دهیم .

در المیزان هست : این آیه مؤید آنست که در روایات آمده قرآن علاوه از نزول تدریجی یك نزول دفعی دارد که بآنحضرت یکجا نازل شده است و پیش از نزول تدریجی علم مختصری بآن داشت و از عجله در آن پیش از نزول تدریجی نهی شده است (نقل بمعنی) بقیّهٔ مطلب در (نزل) دیده شود این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .

حرام : ممنوع. (مفردات) ضدّ حلال (صحاح ـ اقرب) « وَلاتَقُولُوا ... هٰذا حَلالٌ وَ هٰذا حَرامٌ » نحل : ۱۱۶ نگوئید این حلال و این ممنوع است .

حرام گاهی حرام تکلیفی است مثل «وَاَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا» بقره : ۲۷۵ « اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزیرِ » بقره: ۱۷۳ .

گاهی بطریق بازداشتن قهری و اجباری است نحو « اِنَّهُ مَنْ یُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ » مائده : ۷۲ « قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَی الْکَافِرِینَ » اعراف : ۵۰ « قَالَ فَاِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ اَرْبَعِینَ سَنَةً » مائده : ۲۶ این تحریم بطریق منع اجباری است که خدا جلوشان را گرفته است میشود گفت که تحریم طبیعی است همانطور که شخص تعلیم ندیده‌ازهدایت هواپیماممنوع است همچنین‌مشرك ازرفتن‌به‌بهشت طبیعتاً ممنوع است گرچه راه‌بهشت باز باشد زیرا او توانائی رفتن ندارد پس حرام در اینگونه آیات بمعنی غیرمقدور است .

گاهی بتسخیرو اعمال قدرت خداست‌مثل « وَحَرَّمْنَا عَلَیْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ ... » قصص : ۱۲ زنان شیر ده را بر او قبلا حرام کردیم، اینکه موسی پستان هیچ زن شیر ده را نگرفت فقط خواست خدا بود تا بالاخره بمادرش برگردد .

گاهی تحریم طبیعی‌ومقتضای طبیعت است که خدا چنان قرار داده است مثل « وَ حَرٰامٌ عَلٰی قَرْیَةٍ اَهْلَکْنٰاهٰا اَنَّهُمْ لٰایَرْجِعُونَ » انبیاء : ۹۵ برقریه‌ایکه‌هلاك کرده‌ایم برگشتن بدنیا ، حرام و نامقدور است ، آنها برنمیگردند .

* * *

حرم‌مکّه را ازآن حرم‌گویند که بعضی چیزها درآن تحریم شده بخلاف سایرمواضع، همچنین‌است ماه حرام (مفردات) مثل « اَوَلَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبٰی اِلَیْهِ ثَمَرٰاتُ کُلِّ شَیْءٍ » قصص : ۵۷ آیا جا ندادیم آنها را در حرم امنی که میوه‌های هرچیز بآنجا جمع میشود.

دراقرب‌الموارد‌گوید: حرمت چیزیست‌که هتك آن حلال وجایز نیست (احترام) .

المسجدالحرام-البیت‌الحرام-الشهرالحرام ، همه از این باب اند یعنی اینها محترم‌اند و حدودی دارند وچیزهائی درآنها حرام شده که درغیر آنها حرام نیست. حرم (بروزن شتر) جمع حرام است

گویند : رجل حرام و قوم حرام (مجمع‌البیان) مثل « لاتَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَاَنْتُمْ حُرُمٌ » مائده ۹۵ شکار را نکشید آنگاه که در حال احرام هستید . شخص در حال احرام را حرام ومحرم گویندکه از چیزهائی (محرّمات‌احرام) ممنوع است .

* « اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اِثْنَی عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ مِنْهٰا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ ... » توبه : ۳۶ ماههای‌حرام عبارت‌اند ازذوالقعدة الحرام ، ذوالحجة الحرام، محرّم الحرام ورجب . سه‌تای‌اوّلی پشت سرهم‌اند و چهارمی تنها و ما بین جمادی‌الثانی وشعبان است . حکم چهار ماه مزبور حرمت جنگ در آنهاست« یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِیهِ قُلْ قِتٰالٌ فِیهِ کَبِیرٌ » بقره : ۲۱۷ و اگر یکطرف احترام آنها را مراعات نکرد و ابتدا بجنگ نمود مراعات احترام آن برطرف دیگرلازم نیست‌چنانکه بعداً خواهد آمد .

ذیل آیه چنین‌است « فَلاٰتَظْلِمُوا فِیهِنَّ اَنْفُسَکُمْ » از این جمله‌فهمیده میشودکه معصیت در این چهار ماه گناهش بیشتر است در المیزان میگوید : خداوند این چهار ماه‌را حرام کرد تا مردم از جنگ دست بکشند و امن دائر شود و مردم بسوی طاعت خدا روند احترام این چهار ماه از شریعت ابراهیم علیه‌السلام بود و عرب آنها را حتی در بت‌پرستی محترم می‌شمردند . « ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ » اشاره بدان است‌که این تحریم دین‌قائم بمصالح‌بندگان است (باختصار) .

* درآیهٔ « فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... » توبه : ۵بعضی‌ها گفته‌اند: مراداز ماههای حرام‌چهار ماه‌مشهوراست ، ولی سیاق آیات نشان میدهد که مراد از آنهاچهار ماه مهلت است که در آیهٔ ۲ این سوره ذکرشده « فَسِیحُوا فِی الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ » نه ماههای حرام و این چهار ماه، حرام خوانده شده که

مزاحمت بر مشرکان در آنها حرام بود . میدانیم که اعلام سورهٔ برائت توسط امیرالمؤمنین علیه السلام درروزدهم ذوالحجهٔ سال نهم هجرت بود علی‌هذا اشهرحرم با ماههای مهلت تطبیق میشود و دراین صورت الف و لام (اَلْاَشْهُرُ الْحُرُمُ) برای عهد ذکری است وبآیهٔ دوّم راجع‌است چنانکه المیزان گفته .

* « اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ... » بقره : ۱۹٤ ماه حرام درمقابل ماه حرام است و شکستن حرمتها را قصاصی هست هر که بشما تعدّی کرد باو تعدّی کنید همانطور که بشما تعدّی کرده .

این آیه حکایت از آن دارد که اگر کسی احترام ماه حرام را بشکند و جنگ را شروع نماید مراعات احترام آن برطرف دیگر لازم نیست « وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ » بطور عمومی میرساند که اگر کسی حرمت کسی را ازبین ببردومراعات نکند ، طرف در مقابله بمثل حق دارد، روشنتر از آن جملهٔ « فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ » است که در افادهٔ مطلب ابهامی ندارد .

* « ذٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ » حجّ : ۳۰ آنست مطلب و هر که محترمهای خدا را تعظیم کند و بزرگ دارد آن برای او نزد پروردگارش خیر است . بقرینهٔ آیات سابق روشن میشود که مراد از « حرمات » حج ، مسجد الحرام ، کعبه وغیره‌آنها است که بزرگداشتن آنها سبب خیر است . و میشودگفت : که « حرمات » اعمّ از اینهاست و خداوند بعد از شمردن قسمتی از آنها بطور کلی میفرماید : تعظیم مطلق حرمات بر آدمی خیرومفید است .

* « وَ فِي اَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُومِ » ذاریات : ۱۹ محروم بمعنی ممنوع است یعنی کسیکه از روزی ودرآمدکافی ممنوع‌است و مقابله با سائل نشان میدهد که او

در عین حال که فقیر است از کسی سئوال نمیکند و اظهار حاجت نمی‌نماید « تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » بقره :۲۷۳با علامتشان آنها رامیشناسی.

حری : « فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً » جن: ۱۴ درمجمع گوید : اصل تحرّی بمعنی طلب شیء و قصد آنست معنی آیه :پس هرکه اسلام آورد آنها قصد نجات کرده‌اند در اقرب‌الموارد هست : « تَحَرَّى الْأَمْرَ : قَصَدَهُ وَ مِنْهُ فِي الْقُرْآنِ « فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً » .

حزب : دسته . (صحاح) موارد استعمال آن در قرآن مجید نشان میدهدکه‌وحدت عقیده‌وهدف درآن ملحوظ است وگرنه هردسته و جماعت را حزب نگویند « أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ »مجادله :۲۲ پیداست که حزب‌الله و انصار خدا در صورتی است که دارای هدف واحد و ایمان واحد باشند.

حزب‌الشیطان کسانی‌اندکه از اغواهای شیطان تبعیت میکنند «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ» مجادله : ۱۹ احزاب جمع حزب بمعنی دسته‌هاست « وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ » هود : ۱۷ جنگ احزاب از آنجهت باین نام نامیده شد که دسته‌های قریش، غطفان ، اسد ، و یهود در جنگ با رسول خدا ﷺ هم کلام شدند وبمدینه لشگر کشیدند (مجمع‌البیان) علت تسمیهٔ سورهٔ احزاب نیز همان است « وَلَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ » احزاب : ۲۲ .

« احزاب » یازده مرتبه در قرآن مبین آمده و همه درمقام ذمّ است و مراد ازآنها دسته‌های اهل کتاب ومشرکین و تکذیب کنندگان پیامبران است .

حزن : اندوه.غصه (قاموس ، صحاح) « وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ ... » یوسف، ۸۴ چشمانش از غصّه سفید (نابینا) گردید . « قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ» یوسف: ۸۶ در (ب‌ث‌ث) گذشت که مراد از بثّ ، اندوهی است

که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا اظهار میکند معنی آیه : من اندوه وغصهٔ خود را فقط بخدا شکایت میکنم .

حَزَن (بروزن فرس) مانند حزن بمعنی اندوه است (مجمع) راغب نیز هر دو را بیك معنی گفته است « وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ » فاطر: ۳٤ .

* « فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَناً » قصص : ۸ لام در «لیکون» برای عاقبت است چنانکه مجمع گفته و مراد از حزن سبب حزن است و آن از باب مبالغه است (المیزان) معنی آیه : آل فرعون او را از آب گرفتند وعاقبت این کار آن بود که موسی برای آنها دشمن و باعث اندوه باشد .

ناگفته نماند اصل حزن بمعنی سختی زمین یا زمین سخت است و چون اندوه یك نوع گرفتگی و خشونت قلب است لذا بآن حزن گفته‌اند (مجمع ذیل آیهٔ ۹۲ توبه) ودر نهج البلاغه خطبهٔ ۱ هست « ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْاَرْضِ وَسَهْلِهَا ... » یعنی خدا از سخت و نرم زمین خاکی گرد آورد .

حسب : حساب بمعنی شمردن است (قاموس) راغب آنرا استعمال عدد گفته «وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسَابَ ... » اسراء : ۱۲ تا عدد سالها و حساب را بدانید حسیب و حاسب : حسابگر . « وَکَفَی بِاللّٰهِ حَسِیباً » نساء : ٦ خدادرحسابگری کافی است « کَفَی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً » اسراء : ۱٤ «وَکَفَی بِنَا حَاسِبِینَ » انبیاء : ٤۷ در اول حرف باء گذشت که « کفی » در اینگونه موارد بمعنی «اکتف» است یعنی بس کن بما درحسابگری وهکذا

بغیر حساب یعنی چه ؟

* « وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ » بقره : ۲۱۲ این تعبیر پنج بار در قرآن مجید تکرارشده است بقره : ۲۱۲ ، آل‌عمران ۲۷ و ۳۷ ، نور : ۳۸ ، غافر: ٤۰ و یکدفعه آمده « اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ

بِغَيْرِ حِسابٍ » زمر : ۱۰ .

از این شش مورد ، اوّلی و چهارمی مطلق وشامل دنیاوآخرت است دوّمی و سوّمی و ششمی ظاهراً راجع بدنیا و پنجمی راجع بآخرت است و در نتیجه « يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ » هم در دنیا جاری است وهم در عقبی. اکنون باید دید منظور از این بی حسابی چیست ؟ .

قبلا باید بدانیم که همهٔ این شش مورد فقط دربارهٔ روزی و نعمت و پاداش دنیا وآخرت است ودربارهٔ عذاب دنیا وآخرت همچو چیزی نیست .

بعقیدهٔ بعضی ازبزرگان چون بندگان وهمه چیز آنها مال ومملوك خداست و آنها در مقابل خدا نه عوضی دارند و نه استحقاقی پس روزی خدا عطیّهٔ محض است و لذا بغیرحساب است .

علی هذا بغیرحساب بمعنای بغیر عوض و بغیر استحقاق است . این مطلب فی حدّ ذاته حق وثابت است ولی دربارهٔ تمام مردم میباشد ، بعبارت دیگر، خدابهمهٔ مردم بدون عوض و استحقاق میدهد و این روزی دادن حقّی است که خدابعهده گرفته است بی آنکه مردم حقی بر خدا داشته باشند . امّا از آیات « يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ » « تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ » یك نوع خصوصیت بنظر میاید و این حکم شامل همهٔ مردم نیست و قید « مَنْ تَشاءُ وَ مَنْ يَشاءُ » مانع از عموم است .

مثلا آیهٔ « إِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ » وآیهٔ « فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ » غافر : ۴۰ با آنکه قید « من یشاء » نداردبازوصف صابران و « اولئك » که اشاره بنیکوکاران است قید « بغیرحساب » اند .

بنظر نگارنده : باید آیات قیامت را از آیات دنیا جداگانه حساب کرد گر چه از جهتی بهم مربوطاند .

دربارهٔ آخرت آنجاکه آمده

« مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ » ظاهر آیه آنست که مراد از « بِغَيْرِ حِسَابٍ » بی‌پایان و بسیار است . عمل مؤمن در دنیا از حیث زمان وکمّ وکیف محدود است . ولی اجر او در آخرت بی‌پایان و وسیع ومتنوع ورنگارنك است . این اجر در مقابل آن عمل مسلّماً بغیرحساب است . و با آن مقایسه نمیشود .

اگر گوئی در آیات شریفه میخوانیم « حَدَائِقَ وَأَعْنَاباً . وَكَوَاعِبَ أَتْرَاباً وَكَأْساً دِهَاقاً ... جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَاباً » نباء : ۳۲ـ۳۶ این آیات وغیر آنها روشن میکند که اجر آخرت با حساب است نه بی‌حساب ؟ .

گوئیم این حساب راجع باصل استحقاق است یعنی بهشت درمقابل ایمان و عمل است نه راجع بکثرت وبی‌پایان بودن آن . مؤیّد این مطلب آنست که در عمل بد یك مجازات و درکار خوب ده برابر است .

امّا دربارهٔ دنیا بعقیدهٔ نگارنده مراد از بغیرحساب ، بغیرمقایسه با تلاش وسعی است . توضیح آنکه عدّه‌ای ازمردم روزی ودرآمدشان با مقایسهٔ تلاش آنهاست مثلا مزدوران و کارمندان و غیر هم در مقابل کار و تلاشی که میکنند بهره وروزی متناسب باکاربدست میاورند ولی تجاروغیر آنها مثلاچندروزسعی میکنند صدها برابر کارشان بهره بدست میاورند و یا عدّه‌ای ارث میبرند ، گنج پیدا میکنند و مال بدست میاورند اینگونه مردم در رسیدن برزق یا تلاش ندارند و یا تلاششان نسبت به بهره خیلی کم است واین است معنای « يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » و چون همه مشمول این حکم نیستند لذا قید « مَنْ يَشَاءُ » جای خود را میگیرد.

مثلا درکریمهٔ « قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ

تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَتُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ » آل‌عمران : ۲۶ ـ ۲۷ بهترین مصداق « تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ » ملك وپادشاهی است که مثلا بوسیلهٔ ارث و یا تلاشی که نسبت بآن خیلی کم‌است بدست میاید پس یا اصلا تلاش ندارد و یا تلاشش اندك است و بهرحال با تلاش مقایسه نمیشود . آیهٔزیرمطلب را بیش ازپیش روشن میکند « لِيَجْزِيَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ » نور : ۳۸ آیه صریح است که خدا جزای عمل‌را میدهد و ازفضلش برآن مزیدمیکند قسمت مزید خارج از مقایسه با عمل است و پس از آن میفرماید « وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ».

* « وَكَاَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً ... » طلاق : ۸ مراد از « حاسَبْناها » عذاب است و چون عذاب روی حساب عصیان و لجاجتشان بوده لذا « حاسَبْناها » آمده است .

* « اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ » رحمن : ۵ « وَ يُرْسِلَ عَلَيْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً » کهف : ۴۰ حسبان بکسراوّل و ضمّ آن مصدر است بمعنی شمردن و نیز حسبان بضمّ اوّل تیر های کوچك را گویند مفرد آن حسبانه است (اقرب) معنی آیهٔ اوّل : آفتاب و ماه روی حساب‌اند معنی‌آیهٔدوّم : وبفرستد برآن عذابی از آسمان در نتیجه زمین خالی و خشك گردد .

راغب آنرا در آیه عذاب و آتش نقل‌کرده وگوید علّت تسمیه‌آنست که‌کیفر روی حساب جرم است در مجمع نیز از ابن عباس عذاب و آتش نقل‌کرده است .

بنظر نگارنده حسبان در آیهٔ دوّم چنانکه راغب نقل‌کرده بمعنی عذاب است و چون عذاب خداوند

با معصیت متناسب‌است لذا حسبان گفته شده .

* * *

فعل حسب یحسب از باب علم یعلم بمعنی ظن و گمان بکار میرودمثل « اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا ... » عنکبوت : ۲ بنظر راغب مصدر اینگونه افعال حسبان بکسر اوّل است . و شاید علت این تسمیه آن است که گمان و ظنّ پیش گمان کننده و ظنّ کننده یکنوع حساب است ، از جانب خود محاسبه و روی آن حکم و عمل میکند .

احتساب نیز در قرآن مجید بمعنی گمان بکاررفته است‌وموارد آن فقط سه محلّ است : زمر ٤٧ ، حشر : ۲، طلاق : ۳ « فَاَتاهُمُ اللهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا » حشر بآنها از جائی آمد که گمان نکرده بودند . علّت تسمیه نیز همان‌است که گفته شد .

* * *

حسب (بروزن فلس) بمعنی کفایت استعمال میشود (مفردات) « وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ » آل عمران :۱۷۳ گفتند خدا مارا بس است و بهتر وکیل است این ماده بدین معنی ده بار در کلام‌الله آمده است .

بگمانم علّت این تسمیه آن باشدکه میان‌کفایت کننده‌وکفایت شده حساب برقرار است مثلا در « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بقره : ۲۰٦ میان گناه شخص‌وعذاب‌جهنم‌محاسبه‌ای هست و عذاب بحساب گناه‌است.

حسد : بدخواهی . خواستار بودن زوال‌نعمت وسعادت دیگری. راغب گوید آن‌گاهی توأم باسعی در ازبین بردن نعمت دیگران است « قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ... وَمِنْ شَرِّ حاسِدٍ اِذا حَسَدَ » فلق : ۵ بگو پناه میبرم بخدای فلق ... ازشرّ بدخواه آنگاه‌که بدخواهی کند . این مادّه درکلام‌الله مجید بیشتر از پنج بار نیامده است .

حسر : کشف و انکشاف (قاموس) در مجمع گوید :اصل

حسر بمعنی کشف است گوئی : « حَسَرْتُ الْعِمَامَةَ عَنْ رَأْسِی » عمامه ازسرم کنار کردم .

راغب گوید: بشخص خسته، حاسرو محسور گویند بتصوّر آنکه نیروی خود را از خویش کنار کرده و یا اینکه رنج نیرویش را از او برده‌است . « لَایَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَایَسْتَحْسِرُونَ » انبیاء : ۱۹ آیه‌در بارهٔ ملائکه است یعنی از بندگی خدا بزرگی نمیکنند وخسته‌نمیشوند « یَنْقَلِبْ اِلَیْکَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِیرٌ » ملك : ٤ چشم بتو برمیگردد در حالیکه خسته است و نیروی دیدش از آن بر کنار شده « فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً » اسراء : ۲۹ تا بنشینی ملامت دیده و بریده از مردم یا از معاش . صدر آیه میگوید : در انفاق زیاده روی نکن تا محسور نباشی یعنی هرچه داشته باشی ازتو کنارشود و از دستت برود .

حسرت بمعنی اندوه‌وغم‌است برآنچه ازدست رفته . گوئی نادانیی که بر ارتکاب عمل قبیح وادارش کرده بود از وی رفته یا نیرویش از فرط غصّه زایل شده و یا از یافتن چیزمفقود خسته شده است (مفردات) « لِیَجْعَلَ اللّٰهُ ذٰلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ » آل‌عمران : ۱۵٦ تا خدا آنرا در قلوبشان غم و اندوه گرداند. « وَاِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَی الْکَافِرِینَ » حاقّه : ۵۰ کفّار که بقرآن عمل نمیکنند وبی‌اعتنااند ، روز قیامت قرآن برآنها مایهٔ اندوه میگردد .

* « کَذٰلِکَ یُرِیهِمُ اللّٰهُ اَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَیْهِمْ » بقره: ۱٦۷ حسرات حال است‌ازاعمالهم یعنی همانطور خدااعمالشان رادرحالیکه یکپارچه اندوه و غصّه باشد بآنها نشان میدهد .

« فَلَاتَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَرَاتٍ » فاطر : ۸ حسرات مفعول‌له «تذهب» است یعنی جانت ازحسرت واندوه برآنها ازدست نرود .

ناگفته‌نماندبعقیدهٔ راغب‌اصل حسر، کشف و برکنار کردن لباس ازمحل خوداست « حسرعن‌قمیصه» یعنی دامن خود را بالا زد .

حسّ : حاسّه همان نیروی درك است که جمع آن حواسّ میاید. و احساس بمعنی ادراك با حاسّه است اعمّ از آنکه با دیدن باشد یا شنیدن و یا غیر آن . « فَلَمَّا اَحَسَّ عِیسیٰ مِنْهُمُ الْکُفْرَ قالَ مَنْ اَنْصارِی اِلَی اللّٰهِ » چون عیسی از آنها کفر احساس کرد گفت : یاران من بسوی خدا کدام‌اند ؟ آل عمران: ۵۲ در مجمع البیان « اَحَسَّ » را پیدا کردن ، دیدن و دانستن نقل کرده است . و همه از مصادیق احساسند .

« وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزاً » مریم: ۹۸ چه مردمانی را که پیش از آنها هلاك کرده‌ایم آیا کسی از آنها را می‌بینی یا صدائی از آنها میشنوی ؟ .

* « وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللّٰهُ وَعْدَهُ اِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِاِذْنِهِ » آل عمران : ۱۵۲ « تَحُسُّونَهُمْ » از باب نَصَرَ یَنْصُرُ بمعنی کشتن و مصدر آن حسّ بفتح اوّل است در اقرب گوید: « حَسَّهُ حَسّاً : قَتَلَهُ وَاسْتَأْصَلَهُ » و در قاموس حَسّ (بفتح اوّل) را حیله و استیصال و قتل گفته است .

مجمع البیان در ذیل آیهٔ فوق گوید : علّت این تسمیه آنست که قتل ، حسّ را از بین میبرد و در ذیل آیهٔ ۱۵۲ آل‌عمران گفته: علّت این تسمیه آنست که مقتول درد قتل را حسّ میکند . معنی آیه چنین میشود : خدا وعدهٔ خود را با شما راست کرد آنگاه که آنها را باذن وی میکشتید .

تحسّس بمعنی جستجو کردن با حاسّه است و منظور پیدا کردن میباشد خواه بادیدن باشد یا شنیدن. « یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَاَخِیهِ » یوسف: ۸۷ ای پسران من بروید یوسف و برادرش را بجوئید.

* « لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَهٰا وَهُمْ فِیمَا اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ » انبیاء : ۱۰۲ صحاح و اقرب الموارد حسیس را صوت خفی گفته‌اند . طبرسی و بیضاوی آنرا صدائیکه با شنیدن حسّ میشود ذکر کرده‌اند . معنی آیه این است : آنها صدای جهنّم

را نمی‌شنوند و در آنچه خواستهٔ نفسشان است جاودانند . و اگر مراد از حسیس صوت خفی باشد معنی آنست که حتی صدای جزئی آنرا هم احساس نمیکنند . آن مصدر از برای مفعول است .

حسم : از بین بردن اثر شیء. گویند : « قَطَعَهُ فَحَسَمَهُ » یعنی آنرا برید و مادّه‌اش را زایل کرد بهمین علّت شمشیر را حسام گفته‌اند (مفردات) « سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَثَمٰانِيَةَ اَيّٰامٍ حُسُوماً » حاقه : ۷ طبرسی و زمخشری گفته‌اند : ممکن است آن مصدر و یا جمع حاسم باشد مثل شهود و رقود که جمع شاهد و راقد است . بنابر فرض اوّل مفعول مطلق یعنی « یحسمهم حسوماً » و بنابر فرض دوّم صفت « سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ اَيّٰامٍ » است . معنی آیه چنین میشود : خدا بادرا هفت شب و هشت روز بر آنها مسلّط کرد که بطرز عجیبی آنها را ریشه کن می‌نمود .

و نیز آنرا بمعنی متوالی گفته‌اند در مجمع گوید : ریشهٔ آن از حسم الداء است که باداغ پی درپی آنرا معالجه میکنند. علی‌هذا « حسوماً » حال است از « ریح » در آیهٔ ما قبل . یعنی خدا باد را در حالیکه هفت شب و هشت روز مرتب و پی‌درپی آنها را از بین میبرد مسلّطشان کرد . دراین فرض حسوم بمعنی حاسم است .

حُسْن : (بروزن قفل) زیبائی نیکوئی . درقاموس گوید: « اَلْحُسْنُ: اَلْجَمٰالُ » (زیبائی) در صحاح گفته : « اَلْحُسْنُ: نَقِيضُ الْقُبْحِ » (نیکی) .

هر دو از این معنی درقرآن یافت میشود مثل « وَلاٰاَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ اَزْوٰاجٍ وَ لَوْاَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ » احزاب : ۵۲ ونه‌تراست که آنها را به همسران دیگر عوض کنی گر چه زیبائی ایشان تو را بشگفت آرد .

و مثل « وَ وَصَّيْنَا الْاِنْسٰانَ بِوٰالِدَيْهِ حُسْناً » عنکبوت : ۸ انسان را نسبت بپدر و مادرش بنیکی سفارش کرده‌ایم .

راغب گوید : حسن (بضمّ اوّل عبارت است ازهر چیز سرور آور و خوش آیند . قول راغب جامع هردو معنای فوق است زیرا خوش آیندشامل هر دو از زیبائی و نکوئی است .

حسن درقرآن هم مصدرآمده و هم اسم . مثل آیهٔ ۸ عنکبوت که ذکر شد و مثل « اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّا اَنْ تَتَّخِذَ فیهِمْ حُسْناً » کهف : ۸۶ که هردو مصدراند ومیشودگفت که اسم‌اند و نحو « وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ » آل عمران : ۱۴ « وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ » آل‌عمران : ۱۹۵ که هر دو اسم‌اند یعنی : برگشت خوش آیند و ثواب دلپسند نزد خداست .

* * *

حَسَن (بروزن فرس) وصف است بمعنی زیبا و نیکو . « فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ » آل‌عمران : ۳۷ پروردگارش او را پذیرفت‌پذیرشی نیکو . « مَنْ ذَاالَّذی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً » بقره : ۲۴۵ مواردداستعمال آن : قبول حسن ، قرض حسن ، متاع حسن ، رزق حسن ، اجر حسن ، بلاء حسن و غیره است .

حسنة : هر نعمت خوش آیند و شادکننده است که بانسان میرسد و سیّئه ضدّ آن است (مفردات) و شامل نعمت دنیا و آخرت هردو است « رَبَّنٰا آتِنٰا فِی الدُّنْیٰا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ » بقره : ۲۰۱ پروردگارا بما در دنیا نعمتی نیکوبخش و درآخرت‌نعمتی نیك بخش و ما را از عذاب آتش نگاه‌دار . این کلمه مجموعاً ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است و شامل نعمت هر دو جهان است و حتی در طاعت و شفاعت و پیروی نیز بکاررفته است « مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِهٰا » انعام : ۱۶۰ ـ « مَنْ یَشْفَعْ شَفٰاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصیبٌ مِنْهٰا » نساء ۸۵ « لَقَدْ کٰانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ » احزاب : ۲۱ .

حسنات جمع حسنة است و شامل نعمتهای دنیا وآخرت هر دو

میباشد « وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ » اعراف : ۱۶۸ و جمعاً سه بار در قرآن یافت میشود : هود ۱۱۴ فرقان : ۷۰ .

* * *

احسن اسم تفضیل است « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً » مائده : ۵۰ بهتر از خدا درحکم کدام است؟ مجموعاً ۳۶ بار در قرآن مجید آمده است. مؤنث آن حسنی است « وَكُلّاً وَعَدَ اللهُ الْحُسْنىٰ » نساء: ۹۵ و خدا بهمه وعدهٔ بهتر داده است « حسنی » در این آیه وآیات دیگر باید موصوفی داشته باشد مثل « وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنىٰ » اعراف: ۱۳۷ و مثل « لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنىٰ ... » طه : ۸ که « کلمة » و « الاسماء » موصوف حسنی است و این کلمه ۱۷ بار در کلام الله مجید تکرار شده است . در آیاتی نظیر « وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ » زمر : ۵۵ « نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا » احقاف: ۱۶ غرض آن نیست که : با حسن تابع شوید و بحسن تابع نشوید یا احسن را قبول میکنیم ولی حسن را نه .بلکه شاید غرض آنست که ماانزل الله همه احسن است و آنچه خدا قبول کند همه احسن است .

* * *

احسان مصدر باب افعال بمعنی نیکی کردن است مثل « لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً » بقره : ۸۳ افعال این مّاده درقرآن مجید همه از باب افعال آمده مگردرسه موضع که از ثلاثی بکار رفته است نحو « وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً » نساء : ۶۹ و دومورد دیگر آیهٔ ۳۱ کهف و ۷۶ فرقان است .

محسن : نیکوکار . محسنین :نیکوکاران . محسنات : زنان نیکوکار . بنظر میاید که این اسماء فاعل در قرآن بجای صفت مشبهه بکار رفته‌اند و از آنها ثبوت اراده شده است چنانکه با مراجعه روشن خواهد شد . « أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ » نساء ۱۲۵ « إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » بقره ۱۹۵ « فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ

لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ اَجْراً عَظِيماً » احزاب : ۲۹ « محسنات » درقرآن فقط یکبار هست اینك چند آیه را بررسی میکنیم :

* « اِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ وَاِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ... » نحل : ۹۰ احسان بالاتر از عدل است زیرا عدل آنست آنچه برعهده دارد بدهد وآنچه برای اوست بگیرد . ولی احسان آنست بیشتر ازآنچه برعهده دارد بدهد و کمتر از آنچه برای اوست بگیرد . اختیار عدل واجب ولی اختیار احسان مستحب است

توجه

* « اَلَّذِي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَءَ خَلْقَ الْاِنْسانِ مِنْ طِينٍ » سجده : ۷ بعضی‌ها « خَلقَهُ » را بفتح لام و بعضی‌ها بسکون لام و مصدر خوانده‌اند یعنی : همان خدائیکه هرچه آفرید نیکو آفرید . یا: همان خدائیکه خلقت همه چیز را نیکو کرد . با مقایسهٔ آیهٔ « وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً » فرقان : ۲ « قُلِ اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » رعد : ۱۶ « لااِلٰهَ اِلّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » انعام : ۱۰۲ روشن میشود که همه چیز را خدا آفریده و نیکو آفریده و در میان آفریده‌ها بد وجود ندارد .

بنظر نگارنده مراد از آیهٔ ما نحن فیه آنست که دراین جهان میان موجودات از لحاظ خلقت و تأثیر در یکدیگر، موازنه وعدالت هست وآن سبب اعتدال و نکوئی تمام اشیاء است ودرآیهٔ فرقان خواندیم « وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً » همان تقدیر و اندازه‌گیری موجب حسن و نکوئی گردیده است واصولا « خلق » دراصل معنی چنانکه راغب گفته بمعنی اندازه‌گیری است .

این موجودات بی‌حدّ وحصر با همهٔ اختلاف که دارند مانند آهن آلات خرد وبزرگ یك کارخانه همه مفید و همه خیر و همه درهم دیگر تأثیر دارند . چنانکه گفته‌اند :

جهان چون چشم و خطّ و خال و ابروست
که هرچیزش بجای خویش نیکوست

درتفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَالسَّماءَ

رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ » رحمن : ۷ از امام علیه السلام نقل‌است : «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ » آری اگرعدل وموازنه نبود وموجودات در یکدیگر تأثیر نداشتند آسمانهاو زمین برپا نمیشدند . و این است معنی « أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ » .

امّا حساب خیر و شرّ

ناگفته نماند در عالم خارج نسبت بذات اشیا بطور قطع میشود گفت : که خیر وشرّی وجودندارد آنچه هست موازنه است و تعدیل و تأثیر . خیروشرّ عنوان ثانوی است که برموجودات بار میشود . مثلا زهرمارنسبت بما یاموجودات دیگر که از آن ضرر می‌بینند شرّ ولی نسبت بخود مارکه‌آلت دفاع آنست وآنرا در برابر دشمنانش مصون میدارد خیر است وقطع نظر از این دو نسبت ، زهرمار نه خیر است و نه شرّ . وهکذا پس اشیاء فی‌حدّ نفس موصوف بخیر و شرّ نیستند و با مقایسه و نسبت بخودیا نسبت بیکدیگر خیر و یا شرّ میشوند ویا نسبت بیکی خیرونسبت بدیگری شرّ میگردند مثلا قرآن نسبت بمؤمنین شفا ورحمت‌ونسبت بستمگران خسران و زیان است « وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً » .

و چون انسان با موجودات و همچنین موجودات با یکدیگر همواره در تماس‌اند ، همواره صفت خیروشرّ برآنها بار است و از آنها جدا نیست انسان پیوسته بعضی چیزها را برای خود مفید میداند و خیرمینامد و بعضی چیزها راکه‌سبب عذاب‌و ناراحتی اوست شرّ میخواند و هرگاه انسان مثل سنگ شکنجه و راحتی احساس نمیکرد خیر وشری در جهان نسبت باو وجود نداشت . قرآن مجیدنیز روی این حساب قدم برداشته است و خیر وشرّ را از بشر قابل انفکاك نمیداند :

« وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ » انبیاء : ۳۵ «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ »فصلت : ۵۱ « إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ

الْخَيْرُ مَنُوعاً » معارج : ۲۰ « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ » زلزله : ۷ ـ ۸ .

ناگفته نماند شرّ و خیر هردو امر وجودی‌اند چنانکه صریح آیات فوق است مثلا درآیهٔ « وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ » نمیشود گفت: هرکه عدم را عمل کند آنرا خواهد دید سیل وزلزله‌وغیره نسبت بانسان شرّ است و وجود است نه عدم چنانکه مثلا عسل نسبت بانسان‌خیر و وجود است حکم این هر دو یکسان است . فلاسفه که بعدمی بودن شرّ قائل‌اندمثل قائلین بیزدان و اهریمن هر دو باشتباه رفته‌اند . گرچه هردودسته خواسته‌اندازنسبت دادن شرّ بخداجلوگیری کنند. ولی دستهٔ اوّل واقعیت را درك نکرده‌و دستهٔ دوّم سلطنت خدا را نا تمام نموده‌اند .

چرا خدا شرّ میافریند ؟

خداوند اوّلا وبالذات ، شرّ بوجود نمیاورد بلکه مردم در اثر اعمال بد پدیده‌های عالم را نسبت بخود شرّ میکنند ، بعبارت‌روشنتر مردم ازدستورحق وعدالت منحرف میشوند و در نتیجه خداوند برای آنهاشرّ پیش‌میاوردو آنچه میبایست خیرو مفید شود شرّ ومضرّمیگردد. برای درك این مطلب باید دست بدامن قرآن زد . قرآن میفرماید : « فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ اُكُلٍ خَمْطٍ وَاَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَهَلْ نُجازِي اِلّا الْكَفُورَ » سباء : ۱۶ ـ ۱۷ .

آیه صریح است در اینکه آمدن سیل و از بین رفتن وسائل زندگی قوم سباء در اثر اعراض‌از دستور خداوند بوده است ، پس سیل را که نسبت بآنها شرّ بود ، خدا فرستاد و خدا این کاررا کرد چنانکه فرمود « فَاَرْسَلْنا » ولی‌چرا خدا این شرّ را بوجود آورد ؟ زیرا که آنها کفورشدند و اعراض کردند « وَهَلْ نُجازِي اِلّا الْكَفُورَ » چقدر خنده‌آور است بگوئیم سیل

نسبت بآنها شر نبود زیرا شر عدمی و سیل وجود است .

در جای دیگر میخوانیم «وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِاللهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ فَمَالِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً . مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... » نساء : ۷۸ ـ ۷۹ .

مشرکان برسول خدا ﷺ خرده گرفته و میگفتند : خوبی از جانب خدا و بدی از جانب تو است که بما میرسد ! خدادرجواب میفرماید : بگو حسنه‌وسیّئه هر دو ازجانب‌خداست « قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ» در اینجا خدا هر دو را از جانب خود میگوید ودرآیهٔ بعدی فرموده: حسنه از جانب خداست (واوست که حسنه میدهد وکسی اجبارش نمیکند) و سیّئه از جانب ما است یعنی ماسبب میشویم که خداوندسیّئه پیش میاورد . در قرآن‌کریم آیات زیادی‌هست که شرور وبلاها معلول اعمال ناشایست مردم است مثل « وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ » شوری : ۳۰ « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ » تغابن : ۱۱

درآیهٔ اولی بلارا معلول عمل آدمی و درآیهٔ دوم ازخدا میداند. یعنی شر را خدا میاورد ولی‌علّت آن عمل‌انسان است . اگرگویند : بمقتضای « اَلَّذِی اَحْسَنَ كُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ » باید اینها شر و بد نباشند وحال آنکه قرآن مجید در شر و مصیبت بودن این قبیل چیزهاصریح است ؟! .

گوئیم اینها از لحاظ تقدیر و موازنه و اثر اعمال و انتقام در مقابل طغیان ، عدل و خیراند هر چند نسبت باشخاص مجرم شر و مصیبت باشند چنانکه در سوره الرحمن در چند محل پس ازذکر عذابهای‌آخرت‌آیهٔ « فَبِأَیِّ آلَاءِ...» آمده است زیرا آن عذابها نسبت بنظام عالم و مقتضای شقاوت مجرمین خیر و از لوازم نظام کلّی عالمند گرچه‌نسبت بمجرمین‌شر اند

بعبارت اخری : آنها نسبت بخدا و واقع خیراند و خدا خلقت آنها را نکوکرده ولی نسبت باهل‌عذاب شرّاند و درآن عیبی نیست چنانکه قرآن مؤمنان‌را شفا ونسبت‌بکفّار « لایزید الّاخساراً » است .

در اینجا باید حساب مصائبی را که برای امتحان و ترفیع مقام برای بعضی از بندگان پاک خدا پیش‌میایدازاین حساب جدا دانست و انشاءالله در کلمهٔ صوب ذیل آیهٔ « مٰا اَصٰابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلٰافِی اَنْفُسِکُمْ ... » حدید : ۲۲ خواهد آمد .

خلاصهٔ سخن آنکه : شرّمثل خیر وجودی است ، شرّ را خدا بوجود میاورد ولی سبب آن عمل آدمی است شرّ را عدمی دانستن مثل عقیده به یزدان و اهریمن هر دو باطل و اشتباه است .

اسمآءِ حسنی

اسماء حسنی‌یعنی‌نامهای بهتر. نامهائیکه دلالت برحسن دارندآنهم نه فقط حسن مطلق بلکه احسن است زیرا حسنی مؤنّث احسن میباشد . این اسماء قهراً معانی وصفی‌دارند زیرا برنامهائیکه‌معانی وصفی ندارند حسن گفته نمیشود مثلا اگربدرخت میگوئیم : درخت این حسنی ندارد، فقط نام ومعرف است ولی اگر بگوئیم : بارور : آن معنای وصفی است و دلالت برحسن دارد .

اسماء حسنی نامهائی است که در آنها معانی حسن ملحوظ و متضمّن صفات جلال و جمال خداوندی‌اند « وَلِلّٰهِ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ فَادْعُوهُ بِهٰا » اعراف : ۱۸۰ « قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَیًّامّٰاتَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ » اسراء : ۱۱۰ « اَللّٰهُ لَااِلٰهَ اِلّٰاهُوَ لَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ » طه : ۸ « هُوَاللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ » حشر : ۲۴ .

این چهار محلّ است که در آن کلمهٔ « اَلْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ » آمده است و خدا با آنها خوانده میشود و هنگام دعا صفات حق تعالی که

هریك نمایندهٔ قسمتی از تدبیر عالم ویا نشان دهندهٔ جلال کبریائی است درنظر داعی مجسّم میشود .

اسماء حسنی در قرآن مجید بنابرنقل المیزان ۱۲۷ است بترتیب ذیل :

ا ـ اِله ، اَحَد ، اَوَّل ، آخِر ، اَعلی ، اَکرَم ، اَعلَم ، اَرحَمُ الرّاحِمین ، اَحکَمُ الحاکِمین ، اَحسَنُ الخالِقین ، اَهلُ التَّقوی ، اَهلُ المَغفِرَة ، اَقرَبُ ، اَبقی .

ب ـ بارِئ ، باطِن ، بَرّ ، بَصیر ، بَدیع .

ت ـ تَوّاب .

ج ـ جَبّار ، جامِع .

ح ـ حَکیم ، حَلیم ، حَیّ ، حَقّ ، حَمید ، حَسیب ، حَفیظ ، حَفیّ .

خ ـ خَبیر ، خالِق ، خَلّاق ، خَیر ، خَیرُ الماکِرین ، خَیرُ الرّازِقین ، خَیرُ الفاصِلین ، خَیرُ الحاکِمین ، خَیرُ الفاتِحین ، خَیرُ الغافِرین ، خَیرُ الوارِثین ، خَیرُ الرّاحِمین ، خَیرُ المُنزِلین .

ذ ـ ذُوالعَرش ، ذُوالطَّول ، ذُوانتِقام ، ذُوالفَضلِ العَظیم ، ذُوالرَّحمَة ، ذُوالقُوَّة ، ذُوالجَلالِ وَ الاِکرام ، ذُوالمَعارِج .

ر ـ رَحمٰن ، رَحیم ، رَؤُف ، رَبّ ، رَفیعُ الدَّرَجات ، رَزّاق ، رَقیب .

س ـ سَمیع ، سَلام ، سَریعُ الحِساب ، سَریعُ العِقاب .

ش ـ شَهید ، شاکِر ، شَکور ، شَدیدُ العِقاب ، شَدیدُ المِحال .

ص ـ صَمَد .

ض ـ ضارّ .

ظ ـ ظاهِر .

ع ـ عَلیم ، عَزیز ، عَفُوّ ، عَلیّ ، عَظیم ، عَلّامُ الغُیوب ، عالِمُ الغَیبِ وَالشَّهادَة .

غ ـ غَنیّ ، غَفور ، غالِب ، غافِرُ الذَّنب ، غَفّار .

ف ـ فالِقُ الاِصباح ، فالِقُ الحَبِّ وَالنَّوی ، فاطِر ، فَتّاح .

ق ـ قَوِیّ ، قُدّوس ، قَیّوم ، قاهِر ، قَهّار ، قَریب ، قادِر ، قَدیر ، قابِلُ التَّوب ، قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفسٍ بِما کَسَبَت .

ک ـ کَبیرٌ، کَریمٌ ، کافی .

ل ـ لَطیفٌ .

م ـ مَلِکٌ ، مُؤمِنٌ ، مُهَیمِنٌ مُتَکَبِّرٌ ، مُصَوِّرٌ ، مَجیدٌ ، مُجیبٌ مُبینٌ ، مَولیٰ ، مُحیطٌ ، مُقیتٌ ، مُتَعالٌ ، مُحْیی ، مَتینٌ ، مُقْتَدِرٌ ، مُسْتَعانٌ ، مُبْدِئٌ ، مالِکُ الْمُلْکِ .

ن ـ نَصیرٌ، نورٌ .

و ـ وَهّابٌ ، واحِدٌ ، وَلِیّ وَالِی ، واسِعٌ ، وَکیلٌ ، وَدودٌ .

ه ـ هادی .

در توحید صدوق از حضرت رضا علیه‌السلام از پدرانش از علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمود : برای خدا نود و نه اسم است ، هرکه خدارا با آنها بخواند خدا دعای وی را اجابت کند و هر که آنها را بشمارد داخل بهشت میشود .

در روایت دیگری از امام صادق از پدرانش از امیرالمؤمنین ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده‌فرمود: برای خدای تعالی نودونه اسم‌است صد مگریکی، هرکه‌آنها رابشمارد داخل بهشت شود و آنها چنین‌اند:

الله ، اله ، واحد ، احد ، صمد ، اوّل ، آخر ، سمیع ، بصیر ، قدیر ، قاهر ، علیّ ، اعلی ، باقی ، بدیع ، باری ، اکرم ، ظاهر باطن ، حیّ ، حکیم ، علیم ، حلیم حقّ ، حسیب ، حمید ، حفیّ ، ربّ رحمن ، رحیم ، ذاری ، رزّاق ، رقیب ، رؤوف ، رائی ، سلام ، مؤمن مهیمن ، عزیز ، جبّار ، متکبّر ، سیّد سبّوح ، شهید ، صادق ، صانع ، طاهر ، عدل ، عفوّ ، غفور ، غنی ، غیاث ، فاطر ، فرد ، فتّاح ، فالق ، قدیم ، ملک ، قدّوس ، قویّ ، قریب ، قیوّم ، قابض ، باسط ، قاضی الحاجات ، مجید ، مولی ، منّان ، محیط ، مبین ، مقیت ، مصوّر ، کریم ، کبیر ، کافی کاشف ـ ضرّ ، وتر ، وهّاب ، ناصر ، واسع ، ودود ، هادی ، وفیّ ، وکیل ، وارث ، باعث ، برّ ، توّاب ، جلیل ، جواد ، خبیر ، خالق ، خیرالناصرین ، دیّان ، شکور ، عظیم ، لطیف ، شافی .

اینها که شمرده شد مجموعاً صدتا است ولی لفظ جلاله داخل در عدد نیست بنا براین مجموع اسماءحسنی درروایت نودونه است و لفظ جلاله صفت بخصوصی در آن ملحوظ نیست بلکه الزاماً دال برتمام آنهاست بکلمهٔ « الله » رجوع شود .

در نسخهٔ ما در توحید صدوق « باعث » دو دفعه ذکر شده ولی پیداست که اشتباه چاپ است . مقصود از شمردن که فرمود : هر که آنها را بشمارد داخل بهشت شود . آنست که بآنها ایمان بیاورد و بداند که خداوند دارای چنین صفاتی است .

نودنه بودن اسماء حسنی در روایت شیعه و سنّی بطور مستفیض نقل شده ولی بنا برآنچه درقرآن و روایات دیگرو دعاها نقل شده تعداد اسماءحسنی بیشتر ازاین است در المیزان ذیل آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف بعد ازذکراین نکته فرموده: غایت دلالت ابن روایات آنست که : ازجملهٔ اسماء حسنی نود نه اسم است که از خواص آنها استجابت دعا و دخول بهشت است در صورت دعا کردن با آنها و شمردن آنها .

ایضاً در تفسیرالمیزان ذیل آیهٔ فوق ازسورهٔ اعراف بحث مفصّلی است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند .

* « فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ » رحمن : ۷۰ حسان جمع حسناء و حسنة بمعنی زنان زیباروی است. همچنین است « عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ » رحمن : ۷۶ که جمع حسنة بمعنی نیکواست.

* « قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ » توبه : ۵۲ مراداز «حُسْنَيَيْن» شهادت و پیروزی است مسلمین بکفّار میگفتند : ما درپیکار وجهاد خود بیکی از دو چیز نائل میشویم که هردو نیکوست یا شهید میشویم و یا فاتح میگردیم .

حشر : جمع کردن . « ذٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ » ق : ۴۴ آن جمع کردنی است که برما آسان است.

در مجمع ذیل آیهٔ ۲۰۲ از سورهٔ بقره گفته : حشر گردآوردن قوم است بیك مکان ... اصل باب از جمع شدن است . دراقرب‌الموارد هست : « حَشَرَ النّاسُ : جَمَعَهُمْ »

آیات قرآن مجید دراین‌معنی بکاررفته است مثل « وَحُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالطَّیْرِ » نمل : ۱۷ برای سلیمان لشگریانش ازجنّ وانس و پرنده جمع شدند . « وَلَئِنْ مُتُّمْ اَوْ قُتِلْتُمْ لَاِلَی اللّٰهِ تُحْشَرُونَ » آل‌عمران : ۱۵۸ اگرمردید یاکشته شدید بسوی خدا جمع میشوید .

راغب آنرا اخراج‌معنی کرده گوید : حشربیرون کردن جماعت ازمقرّآنهاست بجنگ ونحو آن . ولی‌قول مجمع‌البیان باآیات قرآن بهترمیسازد و اگراخراج معنی شود شاید برای آنست که اخراج توأم با جمع کردن است .

* « وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ » بقره : ۲۰۳ بهتر است « تحشرون » در این آیه و نحو آن بمعنای حال گرفته شود یعنی الان بسوی خدا جمع میشوید و در این صورت مراد ازآن، جمع شدن در عالم مرگ و یا مطلق است زیرا مردم ازحین‌آفریده شدن بتدریج در حال جمع‌شدن‌بسوی پروردگاراند.

* « وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ » تکویر : ۵ آنگاه‌که وحوش جمع گردند . ممکن است آیه راجع به مقدمات قیامت وابتدای فنای‌عالم باشد و ممکن است مراد از آن جمع شدن در قیامت باشد . دراین صورت آیا برای وحوش حشر و نشر و حساب وکتابی هست ؟ الله اعلم .

درآیهٔ دیگری‌آمده « وَمٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلٰا طٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ اِلّٰا اُمَمٌ اَمْثٰالُکُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ اِلٰی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ » انعام : ۳۸ این آیه از آیه‌ماقبل اعمّ‌است وتمام‌جنبندگان و پرندگان را امّت و دارای نظام خوانده و در آخر گوید : سپس بسوی پروردگار خویش محشور و جمع میشوند .

در ذیل دوآیهٔ فوق در تفاسیر شیعه و اهل سنت روایات ومطالبی نقل شده که حاکی ازحشرحیوانات وغیره است و مرحوم مجلسی در ج ۷ بحار ص ۳۵۳ تا ۳۷۷ طبع جدید آیات و روایات آنرا نقل کرده است .

ناگفته نماند اثبات و ردّ این مطلب ، تحقیق و وقت بیشتر لازم دارد و علم آن در نزد خداست و حقیقت امرهرچه باشد مورد تسلیم و قبول است .

* « هُوَالَّذِی اَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِاَوَّلِ الْحَشْرِ » حشر: ۲ این حشر دربارهٔ اخراج طائفه‌ای از یهود ازاطراف مدینه است . معنی آیه چنین است : او کسی است که کفّار اهل کتاب را برای اوّلین راندن ، بیرون کرد . اخراج و راندن معنای کنایه‌ای جمع کردن و لازم آنست . دراقرب الموارد آمده : « حشر الجمع : اخرجه من مکان الی آخر » .

حاشرین: گرد آورندگان «فَاَرْسِلْ فِرْعَوْنَ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ» شعراء : ۵۳

حصب : سنگریزه انداختن

مجمع البیان ذیل آیهٔ ۹۸ انبیاء گوید: اصل حصب بمعنی انداختن است . اقرب الموارد گوید : اصل آن انداختن سنگریزه است : « حَصَبَهُ حَصْباً : رَماهُ بِالْحَصْباء » سپس در هر انداختن بکار رفته است .

* « اِنَّکُمْ وَما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ » انبیاء :۹۸ شما وآنچه جز خدا می‌پرستید انداخته شدهٔ جهنّم وهیزم آن هستید. «حصب» (مثل اسد) را هیزم و آنچه در آتش انداخته میشود معنی کرده‌اند. طبرسی گوید مراد آنست که همچون انداخته شدن سنگریزه ، بآتش انداخته میشوند . این آیه نظیر آیهٔ « وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ » است که در (ح ج ر) گذشت وگفتیم که شامل معبودهای جاندار نیست .

« اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِباً » قمر: ۳۴ حاصب را باد ریگ افشان گفته‌اند . وچهاربار در قرآن

مجید آمده است: عنکبوت ۴۰، قمر ۳۴، ملك ۱۷، اسراء ۶۸.

حصحص: «اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ ...» یوسف: ۵۱ اکنون حق آشکار شد. مجمع‌البیان از زجّاج نقل کرده که آن از حَصّه مشتق است. یعنی حَصّهٔ حق از حَصّهٔ باطل آشکار شد. این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار بکار رفته‌است.

حصد: دروکردن. همچنین است حصاد بفتح اوّل و کسر آن (اقرب) «فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ» یوسف: ۴۷ آنچه دروکردید در سنبلش بگذارید. «وَاٰتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصَادِهِ» انعام: ۱۴۱.

حصید: دروشده. در زرع و غیره بکار رفته است «فَاَنْبَتْنَا بِهِ جَنّٰاتٍ وَحَبَّ الْحَصِیدِ» ق: ۹ با آن باغها ودانهٔ درو شده رویاندیم ممکن‌است «حصید» صفت «حبّ» باشدوشایدصفت موصوف‌محذوف باشد یعنی «حبّ نبات حصید».

«اَتٰاهٰا اَمْرُنٰا لَیْلاً اَوْ نَهٰاراً فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِیداً» یونس: ۲۴ دستور ما شب یا روز بآن آمد پس آنرا درو شده و از بین رفته‌کردیم. غرض آنست که در اثر بلا نابود شد همچنین است آیهٔ ۱۰۰ هود و ۱۵ انبیاء.

حصر: تنگ گرفتن (مفردات) قاموس آنرا تنگ گرفتن و حبس گفته‌است «وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ» توبه: ۵ بگیرید آنها را و حبس کنید. «لِلْفُقَرٰاءِ الَّذِینَ اُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ ...» بقره: ۲۷۳ فقرائیکه در راه خدا ممنوع و محبوس شده‌اند «فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ ...» بقره: ۱۹۶ پس اگرازادامهٔ حجّ ممنوع شدیدآنچه میسّر باشد قربانی کنید.

راغب گوید: حصرواحصار بمعنی منع از طریق بیت (کعبه) است. احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن مثل مرض‌هردو گفته میشود ولی حصرفقط درمنع باطن است آیات «فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ» «لِلْفُقَرٰاءِ الَّذِینَ اُحْصِرُوا» بهر دو ازمنع ظاهر و باطن محمول‌است.

حَصَرْ (بروزن فرس) بمعنی تنگی است (صحاح) « حَصِرَ الرَّجُلُ حَصَراً : ضاقَ صَدْرُهُ » « اَوْجاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ اَنْ يُقاتِلُوكُمْ ... » نساء ۹۰ یا بر شما آمدند که سینه‌هایشان تنگ شده از اینکه با شما بجنگند .

مراجعه باقرب الموارد نشان میدهد که فعل حَصَرَ از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ و نَصَرَ يَنْصُرُ بمعنی تنگ گرفتن و منع و حبس و مصدر آن بروزن (فلس) است و از باب عَلِمَ يَعْلَمُ بمعنی تنگ شدن و مصدر آن بروزن فرس است . و همچنین دو باب اوّل و باب افعال هر دو متعدی‌اند و ازابوعمرو شیبانی نقل میکند که : حصر و احصر هر دو بمعنی حبس است .

* « وَجَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً » اسراء : ۸ حصیررا سجن و محبس گفته‌اند و این بدان علّت است که جهنّم شخص را ممنوع و محبوس میکند و حصیر بمعنای فاعل وتنگ گیرنده است یعنی : جهنّم رابرای کفّار زندان قرار دادیم .

* « اَنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيّاً مِنَ الصّالِحِينَ » آل عمران : ۳۹ گفته‌اند حصورکسی است که خود را از جماع بازداردیاکسیکه نزد زنان نیاید و آنکه در از بین بردن غریزهٔ جنسی خود را بزحمت افکند ولی‌اینها باظاهرآیه‌وواقعیت دین جور در نمیاید بهتر است گفته شود : حصورکسی است که خود را از مشتهیات نفس باز دارد یعنی : پارسا . و آن صیغهٔ مبالغه است .

حصول : « اِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ ... » عادیات: ۱۰ راغب گوید : تحصیل خارج کردن مغز است از پوست مثل‌خارج کردن طلا ازسنگ معدن ودانه ازکاه خدا فرموده « وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ » یعنی آنچه در سینه‌هاست ظاهرو جمع شد . معنی آیه چنین است : آنگاه که آنچه در قبور است آشکار و آنچه در

سینه‌هاست خارج گردد. آیه حاکی از آنست که روز قیامت برای آنچه در سینه‌ها از حبّ و بغض و ایمان و کفر وجود دارد حساب هست و آنها ظاهر و آشکار خواهند شد. در روایات کافی هست که شادی و سرور قلب مانند مثالی آشکار شده و سخن گوید برای تکمیل این بحث به «بعثر» رجوع شود. این کلمه در قرآن بیش از یکبار نیست

حصن: قلعه. جمع آن حصون است مثل «وَظَنُّوا اَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ ...» حشر: ۲ «لایُقاتِلُونَکُمْ جَمِیعاً اِلّا فِی قُریً مُحَصَّنَةٍ» حشر: ۱۴ مراد شهرهای مستحکم و حصار شده است یعنی: کارزار نکنند باشما مگر در آبادیهای مستحکم و حصاردار.

این معنای اوّلی حصن است سپس بطور مجاز چنانکه راغب گوید در هر تحفّظ و نگه داشتن بکار میرود بکسیکه خود را از بی‌عفّتی حفظ کند گوئیم: محصن و بزنیکه در اثر شوهردار بودن و یا عفّت، خود را از بی‌عفّتی نگه دارد محصنه (بصیغهٔ فاعل و مفعول) گویند. بصیغهٔ فاعل از آنجهت که خود را از بی‌عفّتی باز میدارد و بصیغهٔ مفعول از آن سبب که از بی‌عفّتی باز داشته شده است.

* «وَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلاً اَنْ یَنْکِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِمّا مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ ... فَانْکِحُوهُنَّ بِاِذْنِ اَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَیْرَ مُسافِحاتٍ ... فَاِذا اُحْصِنَّ فَاِنْ اَتَیْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَیْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَی الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ ...» نساء: ۲۵ مراد از محصنات اوّل زنان آزاد و عفیف است که بواسطهٔ عفّت و امتناع از فحشاء، از بی‌عفّتی باز داشته شده‌اند و همچنین است محصنات دوّم که مراد کنیزان عفیف است.

امّا جملهٔ «فَاِذا اُحْصِنَّ» ممکن است مراد از آن شوهردار بودن باشد یعنی: کنیزان چون شوهردار شدند اگر زنا کنند نصف حدّ زنان آزاد را دارند که پنجاه

تازیانه است . و این قرینه است که مراد از محصنات سوم زنان آزاد و عفیف است زیرا محصنات شوهردار سنگسار و کشته میشوند و آن قابل تقسیم نیست .

ونیز ممکن است مراد از «فَإِذَا أُحْصِنَّ» اسلام آوردن کنیزان باشد چنانکه المیزان گفته است .

امّا در آیهٔ «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ ... وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ» نساء : ۲۴ ظاهراً مراد زنان شوهرداراست یعنی مادرانتان ... و زنان شوهردار بر شما حرام‌اند .

* «وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ...» نساء : ۲۴ مراد از محصنین مردان عفیف است که از فحشاء امتناع میکنند و مسافحین : زناکارانند .

حصا : احصاء : اتمام شمارش . «لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ...» کهف : ۴۹ کوچك وبزرگی را نگذاشته مگر آنرا بشمار آورده است .

نا گفته نماند : حصاة بمعنی سنگریزه و جمع آن حصی است . راغب گوید : عرب در شمردن از سنگریزه استفاده میکرد لذا شمردن را احصاء گفته‌اند چنانکه ما در شمردن از انگشتان خود استفاده میکنیم .

* «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ...» ابراهیم : ۳۴ ـ نحل : ۱۸ مراد از «لَا تُحْصُوهَا» تمام‌شمردن است یعنی شمارش آنرا نمیتوانید بآخر رسانید . لذاست که راغب ، احصاء را تحصیل بعدد گفته است و خلاصه، احصاء تمام شمردن و تحصیل حساب است نه فقط یك ، دو ، سه گفتن . دلیل روشنتر قول راغب آیهٔ «لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا» مریم : ۹۴ است که‌احصاء و عدّ هر دو یکجاآمده است یعنی حساب آنها را کرده و آنها را شمرده است .

علی‌هذا احصا بمعنی تحصیل حساب و دانستن آن و تعدید بمعنی

شمردن است .

* « عَلِمَ اَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ ... » مزّمل : ۲۰ داند که بسربردن آن نتوانید . آیه دربارهٔ عبادت شب است وضمیر«تحصوه» به لیل که درصدرآیه است برمیگردد و منظور از احصاء ، شب را در حال عبادت بروز آوردن است که برهمه‌ممکن‌نیست. وشب زنده‌داری یکنوع شمردن دقائق شب است .

حضر : حضور. ضدّ غائب شدن (قاموس) « اَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ اِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ ... » بقره: ۱۳۳ یا شما آندم که مرگ یعقوب در رسید حاضربودید ؟

* « وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَاُحْضِرَتِ الْاَنْفُسُ الشُّحَّ ... » نساء : ۱۲۸ سازش کردن خوب است . جانها بربخل حاضر شده هستند یعنی بخل ازغرائزنفسانی است وبخل هرنفس در آن حاضر است و بواسطهٔ آن از منافع خویش دفاع میکند .

* « وَنَبِّئْهُمْ اَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ » قمر: ۲۸ محتضر : حاضرشده یعنی : آنها را خبرده که آب میانشان قسمت شده است و هر قسمت ، اهلش در آن حاضر میشود (نوبتی برای آنها و نوبتی برای ناقهٔ صالح) علی هذا « محتضر» بصیغهٔ مفعول وصف نوبت است نه وصف اهل آن .

حضّ : ترغیب. « وَلا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ » ماعون : ۳ بر طعام مسکین ترغیب وتشویق نمیکند بنظرمیاید مراد آنست که انسان نه تنها باید بمسکین اطعام کند بلکه باید دیگران را نیز باین کار ترغیب نماید .

محاضّه: ترغیب کردن یکدیگر است « وَ لا تَحاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ » فجر: ۱۸ بطعام مسکین یکدیگر را تشویق نمیکنید .

حطب : (بروزن فرس) هیزم . « وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ » مسد : ٤ وزنش درحالیکه بارکش هیزم است به (ت‌ب‌ب) رجوع شود . « وَاَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً » جنّ: ۱۵ امّا ستمگران

هیزم جهنم‌اند .

حطط : حطّ : بمعنی فرود آمدن و فرودآوردن است راغب گوید : حطّ پائین آوردن چیزی است ازبلندی ونیز آنرا پائین آمدن گفته اند : « حَطَّ الرَّجُلُ : نَزَلَ » ایضاً بمعنی وضع و ترك آمده .

این کلمه در دو محل ازقرآن کریم آمده است که ذیلا نقل میشود « وَاِذْقُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْلَكُمْ خَطٰيٰاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » بقره : ۵۸ .

« وَاِذْقِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً نَغْفِرْلَكُمْ خَطِيٰاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » اعراف : ۱۶۱ « حطّة » در هر دو آیه مرفوع وخبر مبتدای محذوف است و « حطّة » نکره است و باید مراد از آن فرو آمدن بخصوصی باشد.

ناگفته نماند : بنی‌اسرائیل در صحرای سینا بطور بیابان گردی زندگی میکردند و در اختیار محل و خوروخواب چنانکه پیشه بیابان‌گردان است کاملا آزاد بودند ولی شهرنشینی دارای شرائط و قوانین بخصوصی است که اگر آنها مراعات نشود نظم عمومی از بین میرود و زندگی اجتماعی متلاشی میگردد . بنظرما مراد ازهر دو آیه که به‌بنی‌اسرائیل دستورمیدهد وارد فلسطین شده و شهرنشین گردند ، آنست که باید در دخول شهر ، خاضع و تسلیم قوانین شهرنشینی شوند و بدانندکه شهرنشینی یکنوع فرود آمدن و محدود شدن زندگی است ودیگرآزادی صحراگردی را نخواهند داشت .

و خلاصه مراد آن نیست که از باب مخصوصی در حال سجده وارد شوند و بگویند : گناهان ما را بیامرز بلکه مراد آنست که بشهر واردشونددرحالیکه تسلیم قوانین‌اند و بگویند و بدانند که این ورود ، فرودآمدن ازآزادی مطلق ومحدود شدن بشرائط شهرنشینی است‌معنای آیه چنین میشود : وچون گفتیم‌در

این شهرساکن شوید و ازآن درهر محل که خواستید بخورید (البته با مراعات قوانین) و بگوئید این شهرنشینی فرودآمدن ومحدودشدن است (یعنی این را بدانید و یقین کنید) وازباب شهردرحال خضوع وارد شوید (در حالیکه آماده بپذیرفتن قوانین همزیستی هستید) و اگر چنین کنید قهراً نیکوکار خواهید بود و آن باعث غفران گناهان شماست و نیکوکاران را وسائل مغفرت و تعیّش میافزائیم .

آنچه گفته شد کاملا طبیعی و قابل قبول است و دیگر احتیاج به تأویلات بعیده که از امثال قتاده نقل شده، نیست . طالبان تأویلات بتفاسیر رجوع کنند .

حطم : شکستن . « حَطَمَهُ حَطْماً : کَسَرَهُ » « ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَجُنُودُهُ » نمل : ۱۸ وارد مساکن خویش شویدتا شما را سلیمان و لشگریانش درهم نشکنند . (پایمال نکنند) .

حطام آنست که از خشکی شکسته شود « ثُمَّ یَهِیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَجْعَلُهُ حُطاماً » زمر : ۲۱ سپس میخشکد و آنرا زرد شده می‌بینی و سپس شکسته و ریز ریز میشود .

جهنّم از آن جهت حطمه نامیده شده که هرچیز را میشکند و خورد میکند « کَلّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ وَما أَدْراکَ مَا الْحُطَمَةُ نارُاللهِ الْمُوقَدَةُ » همزه : ٤ ـ ٥ حتماً بحطمه انداخته میشود . چه دانی حطمه چیست ؟ آتش افروخته خداست .

حظر: منع . راغب گوید : حظرآنست که چیزی را جمع کرده در آغل بگذاری . (دراین‌صورت آنچیز را از دیگران منع کرده‌ای). از اینجاست که‌محظوربمعنی‌ممنوع آمده است « وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً »اسراء: ۲۰عطای‌پروردگار تو ممنوع نیست .

« إِنّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ صَیْحَةً واحِدَةً فَکانُوا کَهَشِیمِ الْمُحْتَظِرِ » قمر : ۳۱ هشیم : چوبهای خشکی است که میشکند و میریزد . محتظر (بصیغهٔ فاعل) کسی است که برای باغ و

یا گوسفندان خود محلّی میسازد این شخص چوبها و علفهای خشکیده را جمع کرده و در ساختن آنمحل بکارمیبرد مثلا آغلی ازچوب وعلف میسازد آیهٔ شریفه دربارهٔ قوم صالح است یعنی: یك صیحه بر آنها فرستادیم مانند چوبها و علفهای خشکیدهٔ حظیره ساز شدند.

حظّ: نصیب. «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» نساء: ۱۱ برای پسر مثل نصیب دو دختر است.

«إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ» قصص: ۷۹ حقا که او صاحب نصیب بزرگی ازمال دنیاست «فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» مائده: ۱۴ نصیبی و قسمتی را ازآنچه تذکّرداده‌شده بودند، از یاد بردند.

حفد: سرعت در عمل و خدمت. طبرسی فرماید: اصل حفد سرعت درکار است در دعا آمده «اَللّٰهُمَّ إِلَيْكَ نَسْعٰى وَنَحْفِدُ»: خدایا بسوی تو سعی و سرعت میکنیم. باعوان و یاران حفده گویند زیرا که درپیروی وطاعت سرعت بخرج مبدهند.

«وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً» نحل: ۷۲ حفده جمع حافد بمعنی خدمتکار است یعنی: خدا بشما از زنانتان فرزندان و خدمتکاران عطا کرده است این خدمتکاران از فرزندان‌اند چون فرموده «مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ» وچون حافد بمعنی فرزند فرزند (نوه) نیز آمده شاید مراد از حفده نوه‌ها باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

حفر: کندن. حفره: گودال «وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا» آل‌عمران: ۱۰۳ در لب گودالی ازآتش بودید ازآن نجاتتان داد.

* «يَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحٰافِرَةِ» نازعات: ۱۰ در مجمع گوید: حافره نزد عرب اسم است باوّل شیء و ابتداء کار، جوهری گفته: گویند برحافرهٔ خود برگشت یعنی براهیکه آمده بود عودکرد. زمخشری در فائق وابن‌اثیردر

نهایه گفته‌اند : به سم اسب حافر گویند زیرا وقت راه رفتن زمین را حفرمیکند . اسب در نزد عرب بسیار محبوب بود و آنرا نسیه نمی‌فروختند و وقت فروش میگفتند « اَلنَّقْدُ عِنْدَالْحافِرِ » یعنی قیمت نزد اسب است وآنرا باید در نزداسب بدهی و نسیه نماند . وگاهی حافره گفته‌اند باعتباردابّة که مؤنث است سپس این استعمال زیاد شد و بهر اوّل اطلاق گردید گویند : « رَجَعَ اِلی حافِرِهِ وَ حافِرَتِهِ » یعنی باوّل خود برگشت . فیروزآبادی نیز در قاموس چنین گفته است .

و نیز زمخشری و ابن‌اثیر نقل میکنند : ابیّ بن کعب از رسول ﷺ ازتوبهٔ نصوح پرسید .حضرت فرمود : « هُوَالنَّدَمُ عَلَی الذَّنْبِ حِینَ یَفْرُطُ مِنْكَ وَتَسْتَغْفِرُاللهَ بِنَدامَتِكَ عِنْدَ الْحافِرِ، ثُمَّ لاتَعُودُ اِلَیْهِ اَبَداً » .

می‌بینیم که‌مراداز «عِنْدَالْحافِرِ» اوّل امر است راغب گوید : « لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ » مثلی است دربارهٔ کسیکه‌بجای اوّلی برگردانده شود . معنی آیه چنین میشود : کفّار و منکرین بعث میگویند : آیا بخلقت اوّلی باز خواهیم گشت ؟!! این آیه نظیرآیهٔ « ... ءَاِذا کُنّا تُراباً ءَاِنّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ » رعد : ۵ است . از این مادّه دو کلمه بیشردرقرآن نیست .

حفظ : نگاهداری. مراقبت « اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ » طارق : ٤ هیچ کس نیست مگر بر او نگهبانی هست حفیظ : بمعنی حافظ و مبالغه است « اِنَّ رَبّی عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَفیظٌ » هود : ۵۷.

* « لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِاللهِ ... » رعد : ۱۱ برای انسان از پس و پیش تعقیب کنندگانی هست او را از امر خدا حفظ میکنند . ظاهراً مراداز « امرالله » تصادفات وبلاها است اگر از معقبات مراد ملائکه باشد قهراً باعتبار جماعت است و تأنیث لفظی است یعنی جماعت معقّبات در« تلو »گذشت که صفت ملائکه با الف و تا جمع بسته

نمیشود .

با توجه بآیهٔ قبل که حاکی از علم و اطلاع خدا از اعمال بندگان است میشود گفت که این تعقیب کنندگان نویسندگان اعمال و درعین حال حافظ انسان‌اند نظیر آیهٔ « وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ کِراماً کاتِبینَ » انفطار : ۱۰ .

* « وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّی اِذا جاءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لایُفَرِّطُونَ » انعام : ۶۱ ممکن است مراد از « رسلنا » همان « حفظة » بوده باشند دراین صورت باملاحظهٔ آیهٔ « وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ ... » که گذشت معنی چنین میشود که ملائکه هم حافظ و هم کاتب‌اند و هم آنها هستند که وقت رسیدن مرگ ، انسان را قبض میکنند. و این منافی « یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ » نیست زیرا خدا توفی را هم بخود و هم برسل و هم بملك الموت نسبت داده است مثل خدا باغ را آبیاری کرد، من کردم ، باغبان کرد .

حفف : حفّ . احاطه کردن در مجمع گوید : « حَفَّ الْقَوْمُ بِالشَّیْءِ : اَطافُوا بِهِ » و دو جانب شیء را دو حفاف آن گویند گوئی که آن شیء را احاطه کرده‌اند .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۴ از رسول خدا ﷺ نقل میکند : « حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ » بهشت با مکاره و آتش با شهوات احاطه شده‌است « جَعَلْنا لِاَحَدِهِما جَنَّتَیْنِ مِنْ اَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ » کهف : ۳۲ برای یکی از آندو دو باغ از تاك دادیم و آندو را بنخل احاطه کردیم .

« وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... » زمر : ۷۵ یعنی ملائکه را درحالیکه عرش را احاطه کرده‌اند می بینی بیضاوی گوید «من» زایدیا برای ابتدا است ولی بهتر است برای بیان باشد .

در المیزان گوید : عرش مقامی است که اوامر الهی از آن صادر میشود ملائکه در روز قیامت

عرش را احاطه کرده و بآن چشم میدوزند و منتظر دستور می‌مانند و در آنحال تسبیح میگویند . رجوع شود به « عرش » .

حفو : احفاء : مبالغه در سئوال یا مبالغه در دانستن حال شخص است (مفردات) در نهایه آمده که زنی بمحضر آنحضرت آمد « فَسَأَلَهَا فَاحْفَى وَ قَالَ إِنَّهَا كَانَتْ تَأْتِينَا زَمَنَ خَدِيجَةَ » حضرت از او بطور تفصیل احوالپرسی کرد و فرمود: اودرزمان خدیجه بمنزل ما میامد .

* « وَلَا يَسْئَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا » محمد : ۳۷ اموال شما را نمیخواهد و اگر بخواهد و در خواستن مبالغه کند بخل میورزید و نمیدهید .

* « يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ » اعراف : ۱۸۷ از تو از قیامت میپرسند گویا بآن دانائی ، بگو علم آن پیش پروردگار من است « عنها » به « یسئلونك » متعلق است و تقدیر چنین است « يَسْئَلُونَكَ عَنْهَا كَأَنَّكَ حَفِيٌّ » ، طبرسی گوید : حفیّ بمعنی عالم است یعنی آنقدرسئوال کرده‌تا دانسته است .

* « قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا » مریم : ۴۷ گفت سلام برتوحتماً ازپروردگارم برای توآمرزش میخواهم که اوبمن مهربان است طبرسی « حفیّ » را مهربان معنی کرده و گوید : حفیّ آن است که در سئوال مبالغه کند ونیزکسی است که در عطا کردن نعمتها لطف کند. اصل باب بمعنی آخررساندن (مبالغه) است گوئی « تحفّیت به‌ای بالغت فی اکرامه » در نهایه هست : « احفی فلان بصاحبه وحفی‌به وتحفّی : ای بالغ فی‌برّه‌والسئوال عن‌حاله » .

حُقُب : (بروزن عنق)دهر. زمان . (مجمع) جمع آن احقاب است « لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا » کهف : ۶۰ آرام نگیرم‌تا بمجمع دو دریابرسم یا مدتی دراز راه بروم .

* « اِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً . لِلطّاغِينَ مَآباً . لابِثِينَ فِيها اَحْقاباً » نبأ : ۲۱ ـ ۲۳ حقّا که جهنّم کمینگاه و برای طاغیان محل بازگشت است و مدّتها در آن بسر برند . راغب حقبه را مدتی مبهم از زمان گفته است .

از زجّاج نقل شده که حقب هشتادسال است ونیز حقب را چهل سال گفته‌اند وایضاً مدّت دراز (دهر طویل) معنی کرده‌اند درنهج البلاغه خطبهٔ ۸۷ هست : « ... وَلاٰخَلَتْ فِيمابَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمُ الْاَحْقابُ وَالْقُرُونُ » میان شما وآنها زمانها و قرنها (دورانها) نگذشته است ظاهراً از احقاب ، زمانها و مدّتها اراده شده است بهرحال آیهٔ « لابِثِينَ فِيها اَحْقاباً » دلالت برخلود ندارد .

حقف : (بروزن حبر) تپّهٔ مستطیل ریگ . چنانکه در مجمع گفته است بعضی پیچ وخم‌داربودن رانیز قیدکرده‌اندچنانکه ازمبرّد نقل است . جمع آن احقاف است « وَاذْكُرْ اَخاعادٍ اِذْاَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقافِ » احقاف : ۲۱ درمجمع البیان نقل شده که احقاف نام‌ودایی است میان عمان (بروزن فلان) ومهره (بروزن بهره) بنا بر قول ابن عباس و بنا بر قول ابن اسحق ریگزاری است که از عمان تا حضرموت امتداد دارد و بنابرقول قتاده ریگزاری مشرف بردریا از یمن است و از حسن نقل شده‌که نام ریگزاری است .

با مراجعه بنقشهٔ جزیرة العرب خواهیم دیدکه احقاف در جنوب جزیرةالعرب و از قسمتهای ربع الخالی (وادی دهناء) است در روزگار گذشته مسکن قوم عاد بود که حضرت هود برآنها مبعوث‌شد. با مراجعه بحالات هود در قرآن ، خواهیم دید که در آن روزگار احقاف سرزمینی آباد و پر حاصل بوده اکنون جزبیابان خشك و غیر قابل سکونت نیست .

حق : ثابت. ضدّباطل. راغب گوید : اصل حقّ بمعنی مطابقت و موافقت است . در قاموس ضدّ

باطل ، صدق ، وجود ثابت وغیره گفته است . در مجمع ذیل آیهٔ ۷ از سورهٔ انفال گوید : حقّ آنست که شیء در موقع خود واقع شود.

سخن مجمع عبارت اخرای قول راغب است پس معنای حقّ مطابقت و وقوع شیء در محل خویش است وآن درتمام مصادیق قابل‌تطبیق است. مثلا درآیهٔ «وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ ... » نحل : ۳۶ مراد آنست که ضلالت در موقع خود واقع شد و گمراهی مطابق وضع آنها گردید و اگر بگوئیم ضلالت برآنها حتمی‌وثابت شد باز درست است .

* « إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ » انشقاق: ۲ آنگاه که آسمان بشکافد و از پروردگار خویش فرمان برد و ثابت و حتمی است که فرمان خواهد برد یعنی : « حقّت السماءللطاعةعن امرربّها » همچنین است آیهٔ پنجم همان سورهٔ .

* « لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ » انفال: ۸، احقاق حق و ابطال باطل ، ثابت کردن حق وروشن کردن بطلان باطل‌است یعنی : تا خدا حق را اثبات و بطلان باطل را آشکار نماید .

* « وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » بقره : ۶۱ این تعبیر در چند محل از قرآن‌کریم آمده است و مفهوم ظاهری‌آنست‌که پیامبران را بناحق میکشتند و از آن بنظر میاید که پیامبران را بحق میتوان‌کشت یعنی صورتی هست که‌درآن‌کشتن‌پیغمبر، حق است .

ناگفته نماند: قید «بِغَيْرِ الْحَقِّ» مفهوم مخالف ندارد بلکه صفت قتل پیامبران است ومقصود آنست که قتل پیغمبر فقط ظلم و بنا حق است‌چنانکه‌درآیهٔ « وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ »معنایش آنست که ادّعای شریك بر خدا بی‌برهان است نه اینکه ممکن است‌کسی در این ادّعا با برهان باشد و امثال آن بسیار است (از مجمع) .

* « ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ

اَلا لَهُ الْحُکْمُ وَهُوَ اَسْرَعُ الْحاسِبِینَ » انعام: ۶۲ « حقّ » از اسماء حسنی است المیزان گوید : چون خدا بذاته و صفاته غیرقابل زوال است لذا حقّ از اسماء حسنای اوست . در مجمع نقل میکند علّت این تسمیه آنست که امر خدا همه حقّ است و باطل در آن نیست .

بهتر است گفته شود که : ذات و افعال و صفات خدا حقّ است یعنی همهٔ آنها مطابق واقع و در جای و موقع خویش است و معنی حق چنانکه گفته شد مطابقت است .

* « حَقِیقٌ عَلیٰ اَنْ لااَقُولَ عَلَی اللهِ اِلَّا الْحَقَّ ... » اعراف: ۱۰۵ حقیق را جدیر و سزاوار معنی کرده‌اند یعنی سزاوارم که بر خدا جز حقّ نگویم . و احتمال داده‌اند که تعدیه به « علی » برای تضمین معنای حریص است یعنی : حریصم که بر خدا جز حقّ نگویم در اقرب آمده : « حقیق علیه : حریص » .

بهرحال ، آن از حقّ است یعنی مطابق حال من آنست ... چنانکه « احقّ » در آیهٔ « ...وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ » بقره : ۲۴۷ و غیره نیز بمعنی سزاوارتر و از مصادیق معنی اصلی کلمه است .

* « اَلْحاقَّةُ مَا الْحاقَّةُ وَ مَا اَدْراکَ مَاالْحاقَّةُ » حاقه : ۱ ـ ۳ حاقّة یکی از نامهای قیامت است و شاید بواسطهٔ ثابت وحتمی بودن حاقّة گفته شده است در مجمع گوید ، « حقّة و حاقّة » هر دو بیك معنی‌است . وتأنیث آن بواسطهٔ موصوف است مثل الساعة الحاقّه و شاید تاء برای مبالغه باشد . در علّت این تسمیه وجوه دیگری نیز گفته‌اند ولی وجه فوق از همه بهتر است چنانکه در تعبیر دیگر آمده « اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ » کاذبة نبودن همان حاقّة و حتمی بودن است یعنی این خبر مطابق واقع است .

حکم : منع برای اصلاح (مفردات) و قضاوت . در اقرب قید اصلاح ذکر نشده است . در

قاموس و صحاح آنرا داوری گفته است در مجمع ذیل آیهٔ ۳۲ بقره گوید : احکام بمعنی اتقان واستوار کردن است و حکیم کسی است که مانع از فساد باشد . در صحاح هست : « الحکیم : المتقن للامور » حکیم کسی است که کارهارا استوار و محکم کند .

معنای اوّلی این کلمه همان منع از فساد و منع برای اصلاح است و آن در تمام موارد صادق است . قضاوت و داوری که یکی از معنای آنست در حقیقت منع از فساد و برای اصلاح است همچنین است استوارکردن وغیره در اینجا لازم است بچند مورد از موارد استعمال این کلمه و مشتقات آن اشاره شود :

* « اِنَّ اللهَ قَدْحَکَمَ بَیْنَ الْعِبادِ » غافر : ۴۸ « وَاِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ » مائده : ۴۲ در این دو مورد و نظائرآن ، حکم بمعنی قضاوت و داوری است که یکنوع منع از فساد و برای اصلاح است.

* « فَلا وَ رَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیمَاشَجَرَبَیْنَهُمْ » نساء : ۶۵ تحکیم بمعنی حکم و حاکم قرار دادن است یعنی نه قسم به پروردگارت مؤمن نمیشوند تاآنکه در اختلافشان تو را حکم و داور قرار دهند .

* « فَیَنْسَخُ اللهُ مایُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللهُ آیاتِهِ » حجّ : ۵۲ احکام بمعنی استوار و محکم کردن است یعنی خدا آنچه را که شیطان القاء کرده نسخ میکند سپس آیات خود را استوار می‌نماید .

* « کِتابٌ اُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ » هود : ۱ . احکام درمقابل تفصیل واقع شده و مرحلهٔ قبلی تفصیل است ودر آن مرحله ، تفصیل و تشتت نیست . ممکن است مراد از « اُحْکِمَتْ » آن باشد که آیات قرآن با تمام اختلاف مضامین و دستورهای گوناگون و معارف متفاوت ، همه دارای یکهدف و یك غرض است و در تمام آنها ، همان غرض

جاری و ملحوظ است یعنی : این کتابی است که آیات آن روی یك غرض استوارشده وسپس باملاحظهٔ همان غرض تفصیل داده شده و از هم جدا شده است. چنانکه‌المیزان گفته است .

و ممکن است مراد آن باشد که آیات آن ابتدا بصورت بسیط برقلب حضرت رسول ﷺ القاء شده و سپس بوسیلهٔ جبرئیل و زبان مبارك آنحضرت تفصیل داده شده است .

فرض کنید کسی هزار مترمربع زمین دارد ومیخواهد ازآن بنحوی استفاده کند . دفعة بخاطرش میافتد که آنرا چند دستگاه خانه بسازد و بفروشد آن خانه‌ها در مرحلهٔ اوّل در ذهن اوکاملا فشرده و بسیطاند واصلا نمیداندکدام محل در بند و کدام محل صحن وکجا حمّام و کجاها اطاق و... خواهد شدولی وقتیکه مهندس نقشهٔ آنها را روی کاغذ آورد ، اطاق‌ها ،صحن‌ها حمّام‌ها ، زیر زمینها از هم جدا و معیّن میگردند .

قرآن کریم نیز ابتدا بصورت بسیط وفشرده ودرقالب خداشناسی و هدایت مردم‌بقلب شریف‌حضرت ختمی‌مرتبت ﷺ ازجانب خداوند القاء شده و سپس زبان آنحضرت و آمدن جبرئیل آنرا مفصّل کرده و بصورت آیات فعلی در آورده است . و این مستلزم نزول مکرّر قرآن است که در « نزل » انشاءالله خواهد آمد .

* « یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ ... » نساء : ۶۰ تحاکم مخاصمه و محاکمه را پیش حاکم بردن است در اقرب گوید : « تحاکموا الی الحاکم : تخاصوا الیه » یعنی میخواهند محاکمه پیش طغیانگر ببرند .

* « وَعِنْدَهُمُ التَّوْرٰیةُ فِیهَا حُکْمُ اللّٰهِ ... » مائده : ۴۳ مراد از حکم دستور وقضاوت خداست درآیاتی نظیر « آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ... » انعام: ۸۹ شاید منظور از حکم قوّهٔ تشخیص و درك امور

و شاید قضاوت و داوری روی کتاب باشد.

حکمة: با مراجعه باصل معنی کلمه میتوان بدست آورد که حکمت یك حالت و خصیصهٔ درك وتشخیص است که شخص بوسیلهٔ آن میتواند حق و واقعیّت را درك کند و مانع از فساد شود وکار رامتقن و محکم انجام دهد علی‌هذاحکمت حالت نفسانی وصفت روحی است نه شیءٔ خارجی بلکه شیء محکم خارجی از نتائج حکمت است راغب گوید: حکمت رسیدن بحق بواسطهٔ علم وعقل است. درمجمع ذیل آیهٔ ۳۲ بقره گوید: حکمت آنست که تو را بر امرحق که باطلی درآن نیست واقف کند.

« وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ ... » بقره: ۱۲۹ « يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ ... » بقره: ۱۵۱ « يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً ... » بقره: ۲۶۹ این کلمه بیست بار در قرآن مجید تکرار شده و در بیشترموارد توأم با « کتاب » است و تعلیم و انزال آن از جانب خداوند و از جانب پیامبران نسبت بمردم است. مراد ازکتاب در آن موارد احکام شریعت وکلمات دین و مراد از حکمت همان محکم کاری وتشخیص است. در بعضی از آیات بتکالیف نیز حکمت گفته شده است چنانکه در سورهٔ اسراء بعد از شمردن عدّه‌ای از واجبات و محرّمات فرموده « ذٰلِكَ مِمّٰا اَوْحىٰ اِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ... » اسراء: ۳۹ شاید این اطلاق بجهة آن باشد که تکالیف سبب حکمت‌اند. همچنین است آیهٔ « وَاذْكُرْنَ مٰا يُتْلىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيٰاتِ اللّٰهِ وَالْحِكْمَةِ ... » احزاب: ۳۴ و شاید درآیهٔ « وَلَمّٰا جٰاءَ عِيسىٰ بِالْبَيِّنٰاتِ قٰالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ ... » زخرف: ۶۳ مراد تعلیمات و احکام عیسی باشد و در آیهٔ « وَلَقَدْ آتَيْنا لُقْمٰانَ الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ » لقمان: ۱۲ بشکرحکمت گفته شده بنا برآنکه « ان » تفسیریّه است. و

شاید علّت ، آن باشد که شکر از نتائج حکمت است .

حکیم : محکم کار. حکمت کردار . کسیکه کار را از روی تشخیص و مصلحت انجام دهد . در گذشته از جوهری نقل شد که حکیم کسی است کارها را محکم و استوار انجام دهد وآنچه ازطبرسی نقل شده : حکیم بمعنی مانع از فساد است. عبارت دیگرمحکم کار میباشد وآن صیغهٔ مبالغه است .

این کلمه از اسماءحسنی است و مجموعاً ۹۷ بار در قرآن مجید بکار رفته، فقط در پنج محل صفت قرآن ودریك محل صفت امرآمده، بقیّه همه دربارهٔ حکیم بودن خداوند سبحان است وآن پنج محل عبارت اند از « ذٰلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيٰاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ » آل عمران : ۵۸ « يٰسٓ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ » یس : ۱ و آیهٔ اوّل سورهٔ یونس وآیهٔ دوّم سورهٔ لقمان و آیهٔ چهارم سورهٔ زخرف در المیزان ذیل آیهٔ اوّل یس ، حکمت را بمعنی حقائق معارف و فروعات آن گرفته و گویدکه: قرآن حکیم است زیراکه حکمت و حقائق معارف در آن مستقراست .

بنظرمیایدکه: قرآن مجیدرادر دراطلاق این صفت یك شخص عاقل و محکم کار فرض کنیم همانطور که شخص را در اثر حکمت کردار و محکم کار بودنش حکیم میگوئیم هکذا قرآن در تعالیم خود مثل یك شخص محکم کار است و اطلاق حکیم برقرآن و یك شخص دانا بنابرآنچه گفته شد یکسان است .

قرآن حکیم است یعنی ازروی تشخیص دستور میدهد و محکم کار و حکمت کردار است .

و آن یك محل که حکیم وصف امرآمده این آیه است « فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ » دخان : ٤ میشودگفت : حکیم دراین آیه بمعنی مفعول ومحکم کاری شده است معنی آیه چنین میشود : در آنشب هر امریکه از روی تشخیص و محکم کاری است از هم جدا میشوند .

در المیزان بقرینهٔ «یُفْرَقُ» حکیم را بسیط و آنچه اجزائش مشخص نیست، معنی میکند نظیر آنکه در آیهٔ «اُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ» گفته شد.

باستثنای شش مورد فوق، کلمهٔ حکیم ۹۱ بار وصف خداوند متعال آمده است مثل «اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ» بقره: ۳۲ ـ «لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ» آل‌عمران: ۶ ـ «وَاللّٰهُ عَلیمٌ حَکیمٌ» نساء: ۲۶.

محکم: «هُوَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتابِ وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ» آل‌عمران: ۷ ازمقابلهٔ محکمات بامتشابهات بدست میاید: محکمات آیاتی است که در آنها تشابه نیست بلکه یك صورت دارند و معنای آنها روشن و واضح است. برای تفصیل بیشتر به «اُمّ» رجوع شود.

«فَاِذا اُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْکَمَةٌ وَذُکِرَ فیهَاالْقِتالُ رَاَیْتَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ...» محمد: ۲۰ ظاهراً مراد از سورهٔ محکمه آنست که دستورهای آن کاملا روشن و واضح الدلالة باشد و جنگ را بدون شبهه توصیه کند.

حلف: (بکسر اوّل و فتح آن) سوگند. «ذٰلِکَ کَفّارَةُ اَیْمانِکُمْ اِذا حَلَفْتُمْ...» مائده: ۸۹ آنست کفّارهٔ سوگندهای شماچون سوگند خوردید و شکستید.

در اقرب و مفردات گوید: حلف سوگندی است که باآن پیمان گرفته میشود سپس در هر سوگند بکار میرود.

«وَلاتُطِعْ کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ» قلم: ۱۰ حلّاف کسی است که زیاد قسم میخورد.

سوگند خوردن از نظر اسلام خوب نیست و سوگند دروغ حرام و سوگند راست مکروه است مگر آنکه احقاق حق بسته بآن باشد و حتی وارداست که شخص درصورت امکان خسارت را قبول کند وسوگند نخورد و اگر کسی سوگندی خورد وآنرا شکست باید کفّاره بدهد و

کفّارهٔ آن طبق آیهٔ ۸۹ مائده اطعام ده نفر فقیر یا لباس ده نفر ویا یك بنده آزاد کردن است ودر صورت عدم تمکّن باید سه روز روزه بگیرد .

حلق: گلو. راغب درمفردات گوید : اصل حلق بمعنی گلو است و گویند : «حَلَقَهُ» یعنی گلوی او را برید سپس در قطع مو (تراشیدن) بکاررفته‌است. « وَلاٰتَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ ... » بقره : ۱۹۶ سر خود را نتراشید (و از احرام خارج نشوید) تا قربانی بمحل خود برسد .آیه دربارهٔ کسی است که محصور شده و قربانی را بوسیلهٔ دیگری فرستاده است چنین کسی باید بعد از اطلاع از ذبح قربانی سربتراشد واز احرام خارج شود « لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ اِنْ شٰاءَاللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ ... » فتح : ۲۷ .

از این مادّه فقط دومورد فوق در قرآن یافت میشود .

حلقوم : گلو . در اقرب گوید : حلقوم بمعنی حلق است واو و میم پرآن اضافه‌شده. «فَلَوْلاٰ اِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَاَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ» واقعه : ۸۳ پس چرا وقتی جان بگلو رسید و شما در آنوقت نظاره میکنید . این کلمه فقط یکبار در قرآن بکار رفته است .

حلّ : (بفتح اوّل) باز کردن . (صحاح ـ مفردات) « وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِى » طه : ۲۷ گره از زبان من بازکن . حلول که بمعنی نزول است اصل آن باز کردن بار وقت نزول است سپس در مجرّد نزول بکار رفته . مثل « وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِى فَقَدْهَوٰى » طه : ۸۱ هرکه غضب من بر او نازل شود حقّا که سقوط کرده است .

حَلّ بکسر حاء بمعنی حلال استعاره از بازکردن گره (معنی اصلی) است مثل « هٰذٰا حَلاٰلٌ وَهٰذٰا حَرٰامٌ » نحل : ۱۱۶ (ازمفردات) پس حلال آنست که از ممنوعیّت باز شده است .

* « وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ... » مائده: ۲ منظور از «حَلَلْتُمْ» خروج از احرام است یعنی چون از احرام خارج شدید پس صید کنید دیگر شکار برشما حرام نیست .

* « وَأَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ... » بقره : ۲۷۵ احلال بمعنی حلال کردن و رفع ممنوعیت است

* « وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ ... » نساء : ۲۳ منظور ازحلیله‌ها ،زنان پسران صلبی است که برشخص حرام‌اند .

* « قَدْ فَرَضَ اللهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ ... » تحریم : ۲ تحلّه و تحلیل هر دو مصدراند (مجمع) یعنی خدا بازکردن سوگندها را برای شما معیّن کرده است گویند مراد ازآن کفّارهٔ قسم است .

حلم : بکسراوّل بردباری . ضبط نفس (مفردات) قاموس آنرا بردباری و عقل گفته است. صحاح نیز آنرا بردباری گفته. راغب گوید: بعضی آنرا عقل گفته‌اند ولی معنای اصلی آن عقل نیست بلکه عقل از مسبّبات آن است یعنی عقل از بردباری است .

مؤیّد قول راغب آیهٔ «فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ» صافات : ۱۰۱ است این آیه دربارهٔ اسمعیل است وچند آیه بعد ازآن، داستان ذبح اسمعیل آمده که به پدرش گفت «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» و آنوقت معلوم شد که اسمعیل واقعاً حلیم و بردبار است .

ایضاً اگر حلیم بمعنی عاقل باشد در آیاتی نظیر « وَاللهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ » نساء : ۱۲ باید گفت معنی آن «واللهعلیم عاقل» است حال آنکه عاقل از اسماءحسنی نیست و حتی در دعای جوشن کبیرهم نیامده است با آنکه شامل هزار اسم میباشد .

ایضاً در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴ هست : «خَفَّتْ عُقُولُكُمْ وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ» از مقابله حلوم با عقول معلوم میشود که حلم غیر از عقل است .

* « وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ

الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا » نور : ۵۹ حلم (بروزن عنق و قفل) چیزی است که در خواب دیده شود (قاموس) در اقرب گوید : لکن غالباً در خواب پریشان و قبیح بکار میرود چنانکه رؤیا در خواب خوب .

مراد از حلم درآیه بلوغ اطفال است که بآن احتلام نیز گویند معنی آیه چنین است : و چون کودکان ببلوغ رسیدند باید اجازه بگیرند .

راغب حلم را در آیهٔ شریفه ازحلم (بکسراوّل) گرفته وگوید: بلوغ حلم ، رسیدن بحالی است که میتواند حلم و بردباری داشته باشد .

* « اَمْ تَأْمُرُهُمْ اَحْلامُهُمْ بِهٰذا اَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ » طور : ۳۲ ممکن احلام جمع حلم بمعنی بردباری و یا جمع حلم بمعنی خواب باشددر صورت اوّل منظور تأنی و دقت است یعنی یا دقت و تفکرشان باین، امرمیکند یاقومی طغیانگراند و در صورت دوّم گویا منظور خیالات است زیرا خوابهای پریشان نیزیکنوع خیال‌اند .

* « قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ وَما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْاَحْلامِ بِعالِمِينَ » یوسف : ۴۴ اضغاث مختلط‌هاست احلام جمع حلم بمعنی خوابهای آشفته است چنانکه ازاقرب نقل شد یعنی گفتند : خوابهای درهم و برهم و آشفته است وما بتعبیر چنین‌خوابها واقف نیستیم . دراین آیه خوابهای پریشان بدسته‌های علف و غیره تشبیه شده است .

حلیم : بردبار . این کلمه از اسماءحسنی و صیغهٔ مبالغه است و معنی آن دربارهٔخدا چنانکه طبرسی ذیل آیهٔ ۲۲۵ بقره گوید : مهلت دهنده است « وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » : خدا چاره ساز و مهلت دهنده است، بگناهکاران مهلت میدهد و در عذاب‌آنها عجله نمیکند .ناگفته نماند مهلت دادن یکنوع بردباری است . پس خدا حلیم است یعنی درعقوبت عجله ودرهرنادانی بنده، غضب نمیکند .

حلیم مجموعاً ۱۵ باردرقرآن شریف استعمال شده ، ۱۱ بار در بارهٔ خداوند و چهار بار دربارهٔ ابراهیم ، اسمعیل ، و شعیب . « اِنَّ اِبْراهیمَ لَاَوّاهٌ حَلیمٌ » توبه : ۱۱۴ ـ « اِنَّکَ لَاَنْتَ الْحَلیمُ الرَّشیدُ» هود : ۸۷ .

حلی : (بروزن فلس) زیور جمع آن حلیّ (بضمّ اوّل وکسر دوّم و بکسر اوّل و دوّم » است چنانکه در اقرب گفته است . « وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسیٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِیِّهِمْ عِجْلاً... » اعراف:۱۴۸ قوم موسی بعد از وی از زینت آلات خود گوساله‌ای ساختند . « یُحَلَّوْنَ فیها مِنْ اَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ ... » کهف:۳۱ در بهشت زینت داده میشوند با دستبندهای مخصوص از طلای بخصوصی .

حلیه نیز بمعنی زیور است « وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً ... » فاطر:۱۲

حامیم : کلمهٔ حم در اوّل هفت سوره ازسوره‌های قرآن کریم واقع است و آنها عبارت‌اند از غافر، فصّلت ، شوری ، زخرف دخان ، جاثیه ، و احقاف . و در اوّل شوری کلمهٔ « عسق » بر آن اضافه شده است .

مفسّران دربارهٔ حروف مقطعه اقوال مختلف دارند و روایاتی نیز در این باره نقل شده که تنقیح آنها کارمفصّلی است . حبیب‌الله نوبخت نویسندهٔ کتاب دیوان دین معتقد است که حروف مقطّعه در اوائل سور عنوان مطالب آن سوره‌هاست البتّه مختصر و منحوت عنوان . بعقیدهٔ وی مطالب سوره های حم باستثنای سورهٔ شوری ، همه در بارهٔ حیات و موت است و « ح » در همهٔ آنها مختصر حیات و« م » مختصر و منحوت موت یا ممات است .

آیاتی چند از سوره‌ها را در بارهٔ حیات و موت شاهد آورده و ازکشف الغمّهٔ اربلی نقل میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفّین برای جنگجویان خود شعاری اختیار کرد وفرمود : هرکه یکنفررابکشد

با فریاد بلند بگوید «حم» و شریح بن‌اوفی از یاران آنحضرت ،چون نیزهٔ خودرا بسینهٔ محمدبن‌طلحه فرو برد فریاد کشید : «حم» این شعار بدان معنی‌بود که: اینك حدّ فاصل میان حیات و ممات . دیوان دین ص ٤١٤ ـ ٤١٩ .

بنابرقول ایشان « ع،س،ق » در سورهٔ شوری‌باید اشاره به‌عیسی سلیمان وقیامت باشد ولی درسورهٔ شوری از سلیمان خبری نیست و شاید « س » اشاره سماوات است که مکرّر در آن سوره یاد شده است .

درالمیزان اوّل سورهٔ شوری بعد از نقل احتمالات میگوید : ممکن است‌حدس‌زدکه میان‌حروف مقطعه و مضامین سوره‌هائیکه با آنها شروع میشوند ارتباط خاصی باشد . و شاید این سخن معنی آن روایت است که اهل سنت از علی ﷺ بنابرنقل مجمع نقل کرده‌اند فرمود : برای هر کتاب صفوه و خالصی است و صفوهٔ این کتاب حروف تهجّی است .

ناگفته نماند بنابرقول دیوان دین و المیزان، میان ق و مضامین این سوره ارتباط‌خاصّی است‌زیرا ق مختصرقیامت ومضامین سورهٔق درباره قیامت‌است ولی کشف‌دکتر رشاد دربارهٔ مقطعات بسیار عالی و در « عسق » نقل شده است .

حماء : لجن سیاه بد بو . درمفردات‌گوید: « طین‌اسودمنتن » صحاح و اقرب گل سیاه گفته‌اند ،کشّاف گل سیاه متغیر ، مجمع آنرا جمع حماة وگل متغیربسیاهی و در ذیل آیهٔ ۸٦کهف گل سیاه بد بو گفته است . مجموع‌این‌کلمات درکلمهٔ « لجن سیاه بد بو »خلاصه میشود .

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ » حجر : ۲٦ انسان را از گل خشك از گل سیاه بد بو آفریدیم . راجع‌بتفصیل بیشتربه « آدم » رجوع شود .

این‌کلمه سه‌بار درقرآن آمده است سورهٔحجر، آیات۲٦ـ۲۸ـ۳۳

* « حَتّٰی اِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ ... » کهف : ۸۶ « عَیْنٍ حَمِئَةٍ » یعنی چشمه‌ایکه درآن گل سیاه هست (مجمع ـ اقرب) نا گفته نماند : کسیکه در خشکی است چنان میداند که آفتاب از زمین طلوع و در زمین غروب میکند وکسیکه در دریاست چنان می‌بیند که آن از دریا طلوع و در دریا فرو میرود ، از آیهٔ شریفه بدست میاید که ذوالقرنین بآخرین آبادی در مغرب رسید که پس از آن دریا بود وآفتاب درنظر بیننده در آبیکه در اثر لجن ، سیاه بنظر میامد و یا درآبیکه روی لجن را پوشانده بود ، غروب میکرد لذا فرموده « وَجَدَهٰا تَغْرُبُ » یعنی او چنان یافت نه اینکه واقع از آن قراربود .

طبق تحقیقات ابوالکلام آزاد محقق هندی ذوالقرنین (بنظر او کوروش کبیر) در سفر اوّل خود برای سرکوبی دولت لیدی بطرف غرب (آسیای صغیر) حرکت کرد و آفتاب را چنان دید . میگوید :

اکنون نقشهٔ سواحل غربی آسیای صغیررا برابرخود بگذاریم ، در این نقشه می‌بینیم که بیشترساحل به خلیج‌های کوچك منتهی میشود مخصوصاً در نواحی حدود «ازمیر» که دریا تقریباً صورت یك چشمهٔ بزرگ بخود میگیرد .

سارد (پایتخت کشور لیدی) در نزدیکی ساحل غربی قرارداشت و چندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت ، در اینجا میتوانیم بگوئیم کوروش بعد از استیلاء بر سارد به نقطه‌ای ازسواحل دریای اژه‌نزدیك ازمیرمیرسدودرآنجا متوجه‌میگردد که دریا صورت چشمه‌ای بخود گرفته وآب نیزازگل و لای ساحل تیره رنك بنظر میرسد . در حوالی غروب اگرکسی‌اینجا ایستاده باشد خواهد دیدکه قرص خورشید چنان می‌نماید که در آب محو میشود ، این آن چیزی است که قرآن ازآن تعبیر باین جمله می‌نماید « وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ » یعنی‌چنین دید

که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو میرفت . مسلم است که خورشید در محلی معیّن غروب نمیکند ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم ، درنتیجهٔ کرویّت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینهٔ دریا جای میگیرد (ذوالقرنین ترجمهٔ باستانی پاریزی ص ۹۳) .

حمد : ستایش . ثناگوئی . ستودن . « وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا ... » آل‌عمران : ۱۸۸ ودوست دارند برای کاریکه نکرده‌اند ستوده و مدح شوند . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۰ آمده : « اِطَّلَعَ اللهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَحَمِدَ مَقَامَهُمْ » خدا بآنها توجه کرد . از سعی‌شان خشنود شد و مقامشان راستود . ودرحکمت ۱۳۱ دربارهٔ دنیا فرموده : « فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ وَحَمِدَهَا آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » دنیارا مردانی درصباح پشیمانی ذمّ کردند و مردان دیگری روز قیامت آنرا ستودند . زیرا که دیدند بوسیلهٔ آن صاحب بهشت شده‌اند .

تدّبر درموارد استعمال نشان میدهد که : حمد بمعنای ستودن ، ستایش ، ثناگوئی ، مدح ، و تعریف کردن است .

راغب در مفردات گوید : حمد خدا بمعنی ثناگوئی اوست در مقابل فضیلت . حمد ازمدح اخصّ و ازشکر اعمّ است ، زیرا مدح در مقابل اختیاری و غیر اختیاری میشود مثلا شخص را درمقابل طول قامت وزیبائی اندام که غیراختیاری است و همچنین در مقابل بذل مال و سخاوت و علم مدح میکنند ولی حمد فقط در مقابل اختیاری است . وشکر تنها در مقابل نعمت و بذل بکار میرود پس هرشکر حمد است ولی هر حمد شکر نیست و هرحمد مدح است ولی هر مدح حمد نیست .

* * *

* « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » فاتحه : ۲ این تعبیر شش بار در

قرآن مجید آمده است یونس: ۱۰ صافات ۱۸۲ ، زمر ۷۵ ، غافر۶۵ انعام ۴۵ و هیجده بار « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ » و چندین بار « لَهُ الْحَمْدُ » ذکر شده است .

الف و لام در « اَلْحَمْد » برای استغراق یا برای جنس است و لام در « لِلّٰهِ » برای اختصاص و ملك است معنی آیهٔ چنین میشود : جنس حمد یا هرحمد مخصوص خداست خدائیکه پروردگار همهٔ مخلوقات است .

یعنی هرحمد و ستایش ازهر کس دربارهٔ هرکس و هر چیز که بوده باشد مخصوص خدا وازبرای خداست مردم خواه خدا را حمد کنند، خواه شخص دیگروشیء دیگر را ، همهٔ آنها مال خدا و از آن خداست .

المیزان در توضیح جنس و استغراق چنین گوید : خداوند میفرماید : « ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » غافر: ٦٢ با این روشن میکند که هر چیز مخلوق خداست و نیز فرماید : « اَلَّذِي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ » سجده : ۷ و با این ثابت میکند هرچیز از لحاظ خلقت و از لحاظ نسبت بخدا خوب است ... اینها ازجهت فعل وامّا ازجهت اسم ، فرموده « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى » طه : ۸ ... پس خدا از حیث افعال و اسماء جمیل و نیك است ... و هرجمیلی که در مقابل آن حمد میشود از اوست پس جنس حمد و هر حمد برای خدای سبحان است (باختصار) .

* « وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ » بقره : ۳۰ « وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلٰائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ ... » رعد : ۱۳ « وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ... » اسراء : ٤٤ باء در « بِحَمْدِهِ » در این آیات وغیره چه بائی است و چه معنی دارد ؟

طبرسی ذیل آیهٔ ۵۲ سورهٔ اسراء گوید : با « بحمد » برای حال است . ایضاً در کشاف ذیل آیهٔ ۳۰ بقره گوید : بحمدك در موضع حال است .

بنابراین معنی « نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » آنست که تو را تسبیح میگوئیم در حالیکه حامدیم . . « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » یعنی : هر چیز خدا را درحال حمد تسبیح میگوید.

بعید نیست : باء بمعنی مع و مصاحبت باشد چنانکه در « اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ » حجر : ٤٦ « يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا » هود : ٤٨ گفته‌اند . گرچه با حال از لحاظ معنی یکی است .

این معنی کاملا ساده و روان است و معنی آیات چنین میشود : ما تو را تسبیح وحمدمیگوئیم، رعد خدارا تسبیح میگوید و می‌ستاید ـ وهر چیز تسبیح‌خوان وحمدگوی خداست ناگفته نماند : تسبیح راجع بتنزیه خداوند و پاك دانستن اواز نقائص است و حمد راجع به نعمتهای خداوندی است پس « يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » راجع بهردو مطلب است و اینکه بعضی گفته‌اند حمد خدا تسبیح است و خدا را با حمد تسبیح کن درست نیست .

* « يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً » اسراء : ۵۲ آیهٔ شریفه می‌فهماند که روز قیامت بشر چون زنده شد اعاده و بعث را فعل جمیل شمرده و خدا را در این باره حمد خواهد کرد چون حقائق بروی منکشف گشته و قیامت را ازلحاظ حکمت خدائی واجب خواهد دید (از المیزان) یعنی : روزی شما را میخواند شما او را حمد گویان اجابت میکنید .

* محمود : ستوده . « عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً » اسراء : ۷۹

* حمید : ممکن است بمعنی فاعل باشد یعنی ستاینده و ممکن است بمعنی مفعول باشدیعنی ستوده. وآن از اسماء حسنی است و هفده بار در قرآن مجید آمده است « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » بقره : ۲۶۷ بدانید خدا بی‌نیاز و ستوده است . یا بدانید خدا بی‌نیاز و ستاینده است و اعمال بنده را می‌ستاید . چنانکه در مجمع نقل

شده است . ولی معنای اوّل بهتر بنظر میرسد .

* محمّد : راغب گوید محمود آنست که ستوده شود ، محمّد آنست که خصال پسندیده‌اش بسیار باشد . جوهری گوید : « اَلْمُحَمَّدُ : اَلَّذی کَثُرَتْ خِصالُهُ الْمَحْمُودَةُ » اقرب‌الموارد نیز عین این جمله را دارد . در مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۴ آل عمران گوید : محمّد یعنی جامع تمام محامد زیرا تمجید دربارهٔ کمال محامد بکار میرود .

علی‌هذا کلمهٔ محمّد بعنوان وصف بکسی اطلاق میشود که دارای محامد بوده باشد و تفعیل درآن بمعنی کثرت است واین کلمه که نام مبارك حضرت رسول ﷺ است چهاربار در قرآن مجید آمده است « وَمامُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ » آل‌عمران : ۱۴۴ « ماکانَ مُحَمَّدٌ اَبااَحَدٍمِنْ رِجالِکُمْ » احزاب: ۴۰ « وَآمَنُوا بِمانُزِّلَ عَلی مُحَمَّدٍ ... » محمّد : ۲ « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ... » فتح : ۲۹ .

محمّد هر چند اسم و علم آنحضرت است ولی بنا برصفاتیکه حقّ تعالی برای آنحضرت درقرآن می‌شمارد و از جمله « وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ » « اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ » وغیره ، روشن میشود که در ذکر نام مبارك آنحضرت ، صفات محموده‌اش ملحوظ است . گرچه این نام بوسیلهٔ خانواده‌اش در کودکی بوی نامگذاری شده است اللّٰه‌اعلم .

احمد

« وَاِذْ قالَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ یا بَنی اِسْرائیلَ اِنّی رَسُولُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِمابَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰیةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ فَلَمّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هٰذا سِحْرٌ مُبینٌ » صف : ۶ آیهٔ شریفه صریح است دراینکه حضرت عیسی آمدن حضرت رسول ﷺ را خبر داده است در آیات دیگر نظیر آیهٔ « اَلَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجیلِ ... » اعراف : ۱۵۷

بودن خبر آنحضرت در تورات و انجیل تصریح شده است .

ناگفته‌نماند روزیکه این آیات نازل شد یهود و نصاری آنها را شنیدند و دم نزدند و اگردرتورات و انجیل این مطالب و خبر آمدن آنحضرت نبود هرگز ساکت نمی‌شدند وفریادشان باعتراض بلند میشدآنها همیشه درپی ایراد باسلام بودند .

محمدصادق‌فخرالاسلام‌رحمه‌الله که از دانشمندان نصاری بود و بشرف اسلام نایل‌گردید وکتابهای متعددی دربارهٔ اسلام نوشت در کتاب انیس الاعلام علت اسلام آوردن خود را چنین مینویسد ... در سن دوازده سالگی خواستم عقاید ملل ومذاهب مختلفهٔ نصاری را تحصیل‌نموده باشم‌بعدازتجسّس بسیار خدمت یکی ازقسّیسین عظام از فرقهٔ کاتولیك رسیدم که در علم و زهد و تقوی در میان اهل ملّت خود شهرت تمام داشت . و مردم درسئوالات‌دینی بدومراجعه‌میکردند من از او استفادهٔ علم میکردم هر روز در حدود چهارصد یا پانصد نفر در پای درس او حاضر میشدند عده‌ای از زنان تارك دنیا نیز در درس‌هاگرد میامدند . از میان همه بحقیر محبت خاصّی داشت ، کلیدهای مسکن و خزائن مأکل و شرب خود را بحقیرسپرده بود مگر کلید یك خانهٔ‌کوچکی را که‌بمنزلهٔ صندوقخانه بود، حقیرخیال میکردم که آنجا خزانهٔ اموال اوست و از این‌جهت با خود میگفتم که اواهل دنیاست . روزی وی را عارضه‌ای روی داده از مجلس درس تخلّف نمود و بحقیر گفت : ای فرزند روحانی تلامذه را بگوی که من امروز حالت تدریس ندارم . حقیر از نزد او بیرون‌آمده دیدم شاگردان مذاکره میکنند صحبت ایشان بمعنی کلمهٔ فارقلیط در سریانی و پرگلوطوس در یونانی که یوحنّا صاحب انجیل‌چهارم‌آمدن اورادر باب۱۴و۱۵و۱۶ ازجناب‌عیسی علیه‌السلام نقل‌نموده است که‌آنجناب فرمودند

بعد از من فارقلیط خواهد آمد ، پس جدالشان بطول انجامید هر کسی در این باب رأی بخصوصی داشت و چون متفرّق گشتند حقیر بنزد قسیّس برگشتم گفت: ای‌فرزند روحانی امروز در غیبت من چه مباحثه‌ای رخ داد ؟ ماجری‌رابیان کردم . گفت : حق واقع، خلاف همهٔ این اقوال است . من خودم‌را بقدمهای او انداخته و گفتم :

ای پدر روحانی توازهمه کس بهتر میدانی که سعی من در تحصیل علم و تعصّبم دربارهٔ نصرانیّت تا چه حدّ است . چه میشود اگر احسانی‌کرده معنی این اسم شریف را بیان فرمائی؟شیخ مدّرس‌بشدت گریست بعدگفت ای‌فرزند روحانی بخدا تو در نزد من اعزّ ناسی اگر چه در تحصیل معنی‌این اسم شریف فائدهٔ بزرگی است و لیکن بمجرد انتشار این اسم متابعان مسیح مرا و تو را خواهندکشت . مگر اینکه عهد نمائی در حال حیات وممات من این معنی را اظهار نکنی یعنی اسم مرا نبری . که موجب صدمهٔ کلّی است در حال حیات ازبرای من و بعد از من برای اقارب من . سوگند اکید یاد کردم که هرگز نام شما را اظهار نخواهم کرد . پس از اطمینان گفت : ای فرزند روحانی این اسم از اسماء مبارکهٔ پیغمبر مسلمین میباشد یعنی بمعنی محمد و احمد است پس کلید آن خانهٔ کوچك سابق الذکر را بمن داد و گفت :

در فلان صندوق را باز کن فلان و فلان‌کتاب را نزد من‌بیاور من‌کتابها را آوردم این دوکتاب قبل ازظهور حضرت ختمی مرتبت بخط یونانی و سریانی با قلم بر پوست نوشته شده بود ودردوکتاب لفظ فارقلیط را بمعنی‌احمدومحمد ترجمه نموده بودند بعد گفت : ای فرزندروحانی‌بدانکه‌علماءومفسّرین و مترجمین مسیحیّه قبل از ظهور حضرت محمد ، اختلافی نداشتند که بمعنی احمد و محمد است . بعد ازظهورآنجناب ، قسّیسین و

خلفاء تمامی تفاسیر وکتب لغت و ترجمه‌ها را از برای بقاء ریاست خود در تحصیل اموال و جلب منفعت دنیویّه و عناد و حسد و سایراغراض‌نفسانیه تحریف‌وخراب نمودند و معنی دیگر از برای این اسم شریف اختراع کردند که آن معنی اصلا و قطعاً مقصود صاحب انجیل‌نبوده ونیست . زیراکه جناب عیسی آمدن فارقلیط را مشروط و مقیّد می‌نماید برفتن‌خود ومیفرماید : تا من نروم فارقلیط نخواهد آمد و اینکه میگویند : مقصود روح ـ القدس است درست نیست که او با بودن جناب عیسی و حواریون از برای آنجناب و حواریون نازل شده بود . پس نزول روح‌القدس مشروط برفتن مسیح نبود . پس منظور از لفظ فارقلیط نیست ونبود مگر احمد و محمد ومعنی این لفظ همین است .

گفتم : دربارهٔ دین نصاری چه میگوئید ؟ گفت دین نصاری منسوخ است بسبب ظهور شرع شریف محمد (ص) واین لفظ‌را سه مرتبه تکرار نمود .

آنگاه مرحوم‌فخرالاسلام بقیهٔ ماجری را شرح میدهد که احتیاج بنقل آن نیست و روشن میکند که سبب اسلام آوردن وی همین‌قضیّه وکلمهٔ فارقلیط بوده است . طالبین تفصیل به انیس الاعلام و مقدمهٔ رساله خلاصة الکلام آنمرحوم که بقلم حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی نوشته شده رجوع کنند .

بهتراست چند جمله از انجیل یوحنّا که فعلا در دست است در این باره نقل نمائیم :

باب ١٤ بند ١٧ : ومن ازپدر سئوال میکنم و تسلّی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهدکرد تا همیشه با شما بماند .

بند ٢٦ : لیکن تسلّی دهنده که پدر او را باسم من می‌فرستد او همه چیز را بشما تعلیم خواهد داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد .

بند۳۰: بعد ازاین‌بسیار با شما

نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان میاید و در من چیزی ندارد.

باب ۱۵ بند ۲۶ : لیکن چون تسلّی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید او بر من شهادت خواهد داد .

باب ۱۶ بند ۷ : رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد.

بند ۱۳ : ولیکن چون او آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلّم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد او مرا جلال خواهد داد .

پیداست که این سخنان از پیغمبر آینده خبر میدهد جیمز هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل کلمهٔ تسلّی دهنده گوید : تسلّی دهنده که در یونانی فارقلیط گویند بمعنی آموزگار و شفیع و راحت آور است .

ترجمه کنندگان انجیل چون بکلمهٔ تسلّی دهنده میرسند از جانب خود میگویند یعنی روح راستی ، یعنی روح القدس . پر روشن است که این یعنی ها تفسیر از جانب خودشان و برای اغفال کردن مردم و وارونه نشان دادن حقیقت است والّا چنانکه از مدرّس فخرالاسلام نقل شد و از کلمات بالا روشن گردید حمل تسلّی دهنده بر روح القدس غلط است مثلا آنجا که میگوید « اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد » چطور حمل بر روح القدس میشود ؟!! .

آیا بتصدیق انجیل چنانکه از مدرّس فخرالاسلام نقل شد روح القدس (جبرئیل) درزمان آنحضرت نیامده و نازل نشده بود ؟ وانگهی جملاتی که از باب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنّا نقل شد بچیزی جز بر آینده قابل حمل است ؟

و اینکه در بند ۱۷ باب ۱۴ گوید : تا همیشه با شما بماند اشاره بخاتمیّت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ابدی بودن شریعت

آنحضرت است .

* درخاتمه ناگفته نماند ممکن است مراد از احمد در آیهٔ «یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ ...» معنای وصفی باشد یعنی کسیکه در ستودن خدا ازدیگران برتراست ویاکسیکه در ستوده بودن از دیگران بالاتر است . در این صورت حضرت عیسی ازصفت آنحضرت نیزخبرداده است چنانکه آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف وصف آنحضرت را از تورات و انجیل نقل میکند «اَلرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَ الْاِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهٰاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبٰاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبٰائِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَ الْاَغْلٰالَ الَّتِی کٰانَتْ عَلَیْهِمْ ...» .

و ممکن است مراد فقط اسم آنحضرت باشد چنانکه «اِسْمُهُ اَحْمَدُ» قرینهٔ آن است در این صورت باید دانست که محمد و احمد هردو از نامهای مشهور آنحضرت است حضرت ابوطالب صلوات الله وسلامه علیه دراشعار خود دربارهٔ آنحضرت میگوید :

اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنّٰا وَجَدْنٰا مُحَمَّداً
رَسُولاً کَمُوسٰی خُطَّ فِی اَوَّلِ الْکُتُبِ
وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَیْرِ اَدْیٰانِ الْبَرِیَّةِ دِیناً
لَقَدْ اَکْرَمَ اللّٰهُ النَّبِیَّ مُحَمَّداً
فَاَکْرَمُ خَلْقِ اللّٰهِ فِی النّٰاسِ اَحْمَدُ
وَ شَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ لِیُجِلَّهُ
فَذُوالْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذٰا مُحَمَّدُ
لَقَدْ لَعَمْرِی کَلِفْتُ وَجْداً بِاَحْمَدٍ
وَاَحْبَبْتُهُ حُبَّ الْخَلِیلِ الْمُوٰاصِلِ

(الغدیر ج ۷ ص ۳۳۲ - ۳۴۰)

چنانکه می‌بینیم هر دو نام را در اشعار خودآورده است .

در مجمع البیان ذیل آیهٔ مانحن فیه از یك شاعر نقل میکند .

صَلَّی الْاِلٰهُ وَ مَنْ یَحُفُّ بِعَرْشِهِ
وَ الطَّیِّبُونَ عَلَی الْمُبٰارَکِ اَحْمَدُ

طبرسی و ابن کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از حضرت رسول (ص) نقل میکنند که فرمود : برای من نامهائی است منم محمد ، منم احمد ، منم ماحی ....

در تفسیر صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل است که عیسی بامّت خود فرمود : بزودی بعد از من پیغمبری از اولاد اسمعیل میاید که نامش احمد است او مرا و شما را تصدیق میکند ....

حمار : خر . « مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهٰا كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً » جمعه : ۵ جمع آن در قرآن حُمُر (بروزن عنق)وحمیر آمده است مثل «وَالْخَيْلَ وَالْبِغٰالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا... » نحل : ۸ « كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ » مدثر : ۵۰ گوئی خران رم کرده‌اند که ازشیر گریخته‌اند .

ناگفته نماند : منظور ازذکر حمار و حمر . فهماندن مطلب و تجسیم واقعیّت است وگرنه آنطور که ما در مثل زدن بالاغ قصد تحقیر حیوان و یا شخص را داریم در میان عرب معمول نیست وحتی تشبیه بالاغ گاهی مدح و مراد از آن صبور وفرمانبردار بودن است. درآیهٔ شریفه نیزنظرعدم فائدهٔ اهل تورات ازتورات است چنانکه الاغ از بارکتاب استفاده نمیکند، همچنین در تشبیهٔ اعراض کنندگان ازکلام حقّ به خران رم کرده . و ایضاً در آیهٔ « إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ » لقمان : ۱۹ بیان واقعیّت است و گرنه الاغ اهلی حیوان مطیعی است که مورداستفادهٔ انسان است و در آیهٔ ۸ نحل که گذشت خداوند آنرا از نعمت‌های خود شمرده و آنرا در مقام امتنان آورده است .

* « وَمِنَ الْجِبٰالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهٰا ... » فاطر : ۲۷ حمردرآیهٔ شریفه جمع احمر بمعنی سرخ است یعنی: وازکوه‌هاتکه‌های سفید و سرخ برنگهای گوناگون است .

حمل : (بفتح اوّل) برداشتن بار وبار. « فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ... » طلاق : ۶ بر آنها خرجی دهید تا بار خویش را بگذارند .

حمل (بکسراوّل) بار ظاهری

مثل باریکه بردوش گیرند مثل « نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ » یوسف : ۷۲ پیمانهٔ پادشاه را میجوئیم هر که آنرا بیاورد برای اوست یك بار شتر و من بآن عهده دارم .

راغب گوید : حمل یك معنی دارد و درچیزهای بسیاربکارمیرود فعل آن در همه یکی است ولی در مصدرآن فرق گذاشته باشیائیکه در ظاهر حمل میشوند مثل باریکه بر دوش گیرند حمل (بکسر اوّل) گفته‌اند و باشیائیکه در باطن حمل میشوند مثل فرزند در شکم ، آب در ابر ، میوه بر درخت ، حمل (بفتح اوّل) گفته‌اند .

طبرسی ذیل آیهٔ ۷۲ یوسف فرموده : حمل بکسراوّل بارمنفصل و بفتح اوّل بار متصل است . در صحاح از ابن سکّیت نقل میکند: حمل (بفتح) آنست که در شکم و بردرخت باشد و حمل (بکسر) آنست که بر سر یا بردوش باشد . ولی فعل آن در بار متصل و منفصل و معنوی یکسان است مثل « حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً... » احقاف : ۱۵ و مثل « وَقَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً » طه : ۱۱۱ و مثل « إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ ... » حاقّه : ۱۱ .

* « خالِدِينَ فِيهِ وَساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلاً » طه : ۱۰۱ ؛ « وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ » فاطر : ۱۸ .

در این دوآیه مراد از حمل (بکسراوّل) بار گناه است ولی چرا حمل گفته شده بنا بر آنچه از اهل لغت نقل شد لازم بود حمل (بفتح) گفته شود زیرا گناه بار متصل و بار معنوی است ؟

باید دانست گناه بار منفصل و مانند بار بردوش است گرچه‌در دنیا مجسّم و محسوس نیست ، آیات « لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ » زلزله : ۷ ۸ ـ ۹ « كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » بقره : ۱۶۷ « يَوْمَ

تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ » آل‌عمران : ۳۰ مجسّم و محسوس بودن آنرا روشن میکند علی‌هذا باید بآن حمل (بکسر) گفته شود چنانکه در قرآن مجید آمده است .

آیهٔ گذشته خود از دلائل روشن این مسئله است و ما قبل آن چنین است « مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وِزْراً . خٰالِدِينَ فِيهِ وَسٰاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حِمْلاً » ضمیر « فیه » به « وزر » راجع است یعنی آنها در آن وزر ابدی‌اند علی‌هذا وزر یك موجود خارجی است . پس آن بارمنفصل میباشد .

* « وَالذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً . فَالْجٰارِيٰاتِ يُسْراً » ذاریات : ۱ - ۳ .

در (ج ر ی) گذشت که مراد از حاملات ابرهای حامل باران و بخار آب‌اند و نیز از کتاب آغاز و انجام جهان نقل شد که حاملات را باتمها حمل کرده است رجوع شود به « جری » .

* « تحمیل : بارکردن . « مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰاةَ » جمعه : ۵ یعنی تورات برآنها بار شده وبآنها داده‌شده‌است « رَبَّنٰا وَلاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ » بقره: ۲۸۶ پروردگارما آنچه راکه‌طاقت نداریم برمابارمکن

* حمولة : شتریکه بر آن بار نهند ، اسم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد (مجمع) « وَمِنَ الْأَنْعٰامِ حَمُولَةً وَفَرْشاً كُلُوا مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ ... » انعام : ۱۴۲ و از چهارپایان بار بردار وکوچك از آنها بشما داد بخورید از آنچه خدا روزی داده است .

* « وَكَأَيِّنْ مِنْ دٰابَّةٍ لاٰ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهٰا وَإِيّٰاكُمْ » عنکبوت : ۶۰ در المیزان فرموده : حمل رزق ذخیرهٔ آن است که انسان و از حیوانات مورچه ، زنبورعسل و موش ذخیره میکند .

احتمال : بمعنی حمل است (اقرب) « فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً » رعد : ۱۷ « فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتٰاناً وَإِثْماً مُبِيناً » نساء : ۱۱۲

ممکن است احتمال برای طلب یا مبالغه باشد که این دو از معنای افتعال‌اند. معنی دو آیه‌چنین‌میشود: سیل بشدت کف بلندی برداشت ـ حقّا که بهتان و گناه آشکار را برخود بارکرده است.

حمم: حمیم: آب داغ. در مجمع گوید: «اَلْحَمِیمُ اَلْمَاءُ الْحَارّ» راغب گوید: «اَلْحَمِیمُ: اَلْمَاءُالشَّدِیدُ الْحَرَارَةِ» «لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِیمٍ وَ عَذَابٌ اَلِیمٌ» انعام: ۷۰.

درمفردات گوید: آب گرمی را که از منبع خود خارج میشود، حمّه گویند. و بدین اعتبار بعرق انسان و حیوان حمیم گفته میشود. حمّام را بجهت آب گرم و یا بجهت اینکه سبب عرق کردن است حمّام گفته‌اند. علّت اینکه تب‌را حمّی گفته‌اند آنست که در آن حرارت زیاد هست و یا سبب عرق کردن است. و بخویشاوندمهربان حمیم گفته‌اند گوئی که در حمایت قرابت خود حادّ و داغ میشود.

* «فَمَالَنَا مِنْ شَافِعِینَ وَلَاصَدِیقٍ حَمِیمٍ» شعراء: ۱۰۱ برای ما واسطه‌هائی نیست و نه دوست مهربانی هست.

بنظرم‌حمیم‌بمعنی مطلق‌مهربان باشد که در حمایت طرف، گرم و محکم است و احتیاج بخویشاوند بودن نیست مثل آیهٔ گذشته که در بارهٔ صدیق‌است‌ومثل «فَمَالِلظَّالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَلَاشَفِیعٍ یُطَاعُ» غافر: ۱۸.

حمیم بیست بار در قرآن مجید بکار رفته شش مرتبه بمعنی مهربان و بقیّه بمعنی آب جوشان.

یحموم: دود. «وَاَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا اَصْحَابُ الشِّمَالِ فِی سَمُومٍ وَحَمِیمٍ وَظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ» واقعة: ٤۳ صحاح آنرادودوقاموس هرشیء سیاه گفته است در اقرب دود وهر شیء سیاه آمده، راغب و طبرسی شی‌ٔیکه از سوختن پیه بوجود آید معنی کرده‌اند. راغب علّت تسمیه آنرا حرارت شدید و یا سیاهی که در آن هست احتمال میدهد. معنی

آیه چنین است : اصحاب شمال چه اصحاب شمال؟ درآتشی نافذ و درآب جوشان‌اند . ودرسایه‌ای از دود غلیظ .

حمی : حرارت شدید . در صحاح گوید: « حَمی‌النهاروحمی التنّور : اشتدّ حرّهما و احمیت الحدید فی‌النار فهومحمی » راغب گوید : آن حرارتی است که از فلزات سرخ کرده واز بدن برخیزد.

* « یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهٰا فِی نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوٰی بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... » توبه : ۳۵ روزیکه بآنها در آتش جهنم حرارت داده شود و با آنها پیشانی‌ها وپهلوهاو پشتهایشان داغ کرده شود .

* « تَصْلیٰ نٰاراً حٰامِیَةً » غاشیه : ٤ « وَ مٰا أَدْرٰاکَ مٰاهِیَهْ نٰارٌ حٰامِیَةٌ » قارعه : ۱۱ .

حامیة بنابرآنچه گذشت بمعنی گرم و سوزنده است در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۸ در وصف آتش آخرت فرموده : مُظْلِمَةٍ أَقْطٰارُهٰا . حٰامِیَةٍ قُدُورُهٰا . فَظِیعَةٍ أُمُورُهٰا .

امّاچرا نار، با حامیة توصیف شده ؟ شاید مراد شدّت و گدازنده بودن آتش است چنانکه آنرا نهایت سوزنده بودن گفته‌اند .

حام : « مٰاجَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لٰاسٰائِبَةٍ وَلٰا وَصِیلَةٍ وَلٰاحٰامٍ ... » مائده : ۱۰۳ آیه دربارهٔ بدعتهای جاهلیت و پوچ بودن آنهاست .

در رسوم جاهلیت اگرناقه‌ای پنج بار میزائید و آخری نر بود گوش آن‌ناقه‌راشکافته ورهامیکردند بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و ازآب و چرا مانع نمیشدند و شخص خسته اگر آنرا درراه میدید سوارش نمیشد . نام آن بحیره‌بود.

سائبه : آن بود که کسی نذر میکرد اگرمریضم شفا یابد یامسافر از سفربازگردد ناقهٔ من سائبه یعنی رها شده است‌سپس آنرا مثل بحیره رها میکردند .

وصیله : گوسفند اگر بچهٔ ماده میزائید برای آنها بود واگر بچهٔ نر میزائید آنرا برای خدایان ذبح میکردند و اگر در یکدفعه نر

و ماده میزائید میگفتند : ماده ببرادرش وصل است و بچهٔ نر را برای خدایان ذبح نمیکردند .

حام : شتر نری که از صلب آن ده شتر میشد میگفتند : پشت خود را قرق کرده دیگر سوار آن نمیشدند و مثل بحیره آزاد میکردند (نقل از مجمع) اقوال دیگری نیز در مجمع و غیره نقل شده که ذکر آنها لازم نیست .

حمیّة : خودداری . امتناع غیرت . در مجمع گوید : چون کسی اهل غضب و امتناع باشد گویند : حمیّت ناپسند دارد . بنا براین ، حمیّت از خشم سرچشمه میگیرد . در اقرب آنرا از حمایت گرفته وگوید : بمعنی امتناع است که سبب حمایت و طرفداری است در نهایه امتناع وغیرت گفته است « اِذْجَعَلَ الَّذینَ کَفَرُوا فی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةَ » فتح :۲۶ « اذ » اگر متعلق به « هُمُ الَّذینَ کَفَرُوا وَصَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ » باشد که درآیهٔ ما قبل است معنی آیه چنین میشود : شما را وقتی از مسجدالحرام منع کردند که کفّار در دلهای خود تکبّر و امتناع قرار دادند ، امتناع و تکبّر جاهلیّت .

نا گفته نماند : حمیّت در صورتی مذموم است که دربارهٔ باطل و ناحق باشد و اگر از برای حق باشد مرغوب و پسندیده است درنهج البلاغه خطبهٔ ۳۹ هست : « أَمَا دینٌ یَجْمَعُکُمْ وَلاحَمِیَّةَ تُحْمِشُکُمْ » آیا دینی نیست که شما را جمع و حمیّتی نیست که شما را بغضب آورد . پیداست که مراد حمیت پسندیده است وقید « حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةَ » نیز این مطلب را روشن میکند .

حنث : گناه . (مفردات) « وَکانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظیمِ » واقعه : ۴۶ و بودند که بر گناه بزرگ اصرار میکردند . طبرسی آنرا نقض عهد و از مجاهد وقتاده گناه نقل میکند . در قاموس گناه وشکستن قسم ومیل بباطل وبالعکس گفته است .

ولی گناه با آیهٔ گذشته بهتر

میسازد .

« وَخُذْبِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاتَحْنَثْ » ص ٤٤ راجع بمعنی آیه رجوع شود به « ایوّب » اگرحنث راگناه گوئیم معنی آیه چنین میشود: بدست خویش دسته‌ای ترکه برگیر و زنت را با آن بزن و در قسم یا عهد خود گناه مکن و اگر بمعنی نقض عهد باشد یعنی : با ترکه بزن و نقض عهد نکن .

حنجر : گلو . در اقرب گوید : « الحنجرة : الحلقوم » جمع آن حناجر است « وَإِذْزَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ ... » احزاب : ۱۰ رسیدن دلها بگلو کنایه از شدّت اضطراب و ترس است یعنی گوئی قلب‌ها از جای خودبالاآمده وبگلورسیده‌اند.

طبرسی آنراجوف حلقوم معنی کرده است « وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِالْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ ... » غافر : ۱۸ .

حنذ : بریان کردن (قاموس) « قَالَ سَلَامٌ فَمَالَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ » هود : ٦٩ گفت سلام برشما و درنگ نکرد که گوسالهٔ بریان پیش آورد .

راغب گوید : آن بریانی است که میان دو سنگ بریان کنند. طبرسی آنرا مطلق بریان و اززّجاج بریان بوسیلهٔ سنگ تفته نقل کرده است .

در آیهٔ دیگرچنین آمده «فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ » ذاریات : ۲٦ .

حنف : (بروزن فرس) میل بحق : راغب گفته حنف میل از ضلال باستقامت و جنف میل از استقامت بضلال است . « مَاكَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلَانَصْرَانِيّاً وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً » آل‌عمران : ٦٧ ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه مایل بحق و مسلمان بود . گویا منظور آنست که ابراهیم کسی بودکه از قبول حق امتناع نداشت وهرچه حق بود میپذیرفت .

« وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَلَاتَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ » یونس : ۱۰۵

توجّه خود را برای دین کن حال آنکه مایل بحقی و از مشرکان مباش .

جمع آن حنفاء است مثل « وَمَاأُمِرُوا اِلّالِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ » بيّنة : ۵ حنيف ده بار و حنفاء دو بار در قرآن آمده است .

احنف کسی است که در پایش کجی بوده باشد طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۳۵ بقره آورده : گفته‌اند حنیف کسی است که بردین راست، ثابت باشد ، ابن اثیر در نهایه گوید : حنیف کسی است که باسلام مایل و درآن ثابت باشد .

ناگفته نماند : این سخن حق است زیرا که حنیف صفت مشبهه است و آن دلالت بر ثبوت دارد . ابن اثیر از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: « بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ » مراد از حنیفیّة دین اسلام است که بحق مایل ویا از یهودیت و نصرانیت بدین ابراهیم مایل است .

حنک : (بر وزن فرس) چانه . اعمّ ازچانهٔ انسان وحیوان بمنقار کلاغ نیز حنک گویند (مفردات) « لَئِنْ اَخَّرْتَنِي اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لَاَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ اِلّا قَلِيلاً » اسراء : ۶۲ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی فرزندان وی را جز اندکی مهار میکنم .

احتناك بمعنی لگام زدن اسب است.

ممکن است مراد ازآن درآیه مهارکردن ولگام زدن باشدوممکن است مراد استیلاوغلبه باشدگویند: « احتنک الجراد الارض » ملخ با چانهٔ خود برزمین مستولی شد وآنرا خورد (مفردات) دراقرب الموارد هست : « احتنکه یعنی استولی علیه » در اینصورت مقصود آنست که فرزندان او را جز اندکی اغوا میکنم . بهرحال منظور اغواء و اضلال است . مثل آیهٔ « قَالَ رَبِّ بِمَا اَغْوَيْتَنِي لَاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْاَرْضِ وَلَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ . اِلّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ » حجر : ۳۹-۴۰ .

از این مادّه فقط یکبار در

قرآن آمده است .

حنن : حنان : مهربانی (مجمع) « وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً وَ حَنَاناً مِنْ لَدُنَّا وَزَكٰوةً وَكَانَ تَقِيّاً » مریم : ۱۲ ـ ۱۳ و در طفولیت او را از جانب خود حکم و مهربانی و پاکیزگی دادیم و پرهیزکار بود.

در اقرب آمده : حنان بروزن سحاب بمعنی مهربانی است عرب گوید : حنانک یاربّ و حنانیک یا ربّ یعنی رحمت و مهربانی تو را میخواهم ای پروردگار . در مجمع از ابوعبیده نقل است که این کلمه بیشتر بلفظ تثنیه بکار میرود ابن اثیر در نهایه گوید : حنانیک یا ربّ یعنی « ارحمنی رحمة بعد رحمة » و آن از مصادر تثنیه است که فعلش ظاهر نمیشود مثل لبّیک وسعدیک .

حنّان : صیغهٔ مبالغه و از اسماء حسنی است یا حنّان یامنّان : ای بسیار مهربان و ای بسیار عطاء کننده .

ناگفته نماند : اصل حنین بمعنی شوق و شدت گریه است چنانکه قاموس گفته است و مهربانی معنای لازم آن است لذا حنین بمعنی ناله ، مهربانی و شوق بکار میرود

درنهج البلاغه خطبهٔ ۵۲ فرماید: «فَوَاللّٰهِ لَوْحَنَنْتُمْ حَنِينَ الْوُلَّهِ الْعِجَالِ ... لَكَانَ قَلِيلاً فِيمَا أَرْجُولَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ » .

محمد عبده درشرح آن گوید: هرمادهٔ که فرزند خود را از دست بدهد واله و والهه است . عجال بکسرعین شترهائی اند که بچه هایشان را ازدست داده اند. بهرحال منظور از حنین در این جمله ناله است .

و در حکمت ۹ همان کتاب هست: « وَإِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ » که مراد شوق یا مهربانی است .

حنین : (بر وزن حسین) « لَقَدْنَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ » توبه : ۲۵ حنین چنانکه درمجمع و قاموس گفته ، بیابانی است مابین طائف و مکّه که جنگ معروف حنین در آن اتفاق افتاد و قبیلهٔ

هوازن و ثقیف برسر مسلمانان ریخته و آنها را شکست دادند. مسلمین رو بفرار گذاشتند سپس خداوند بحضرت رسول یاری کرد و آنحضرت استقامت ورزید و فرار نکرد بالاخره مسلمانان فاتح شدند. طبرسی از اصحاب تفسیر و سیر نقل کرده که حضرت رسول (ص) بعد از فتح مکّه بجنگ آنها شتافت قرآن مجیددربارهٔ آن جنگ چنین گفته: حقا که خدا شمارادر جاهای بسیار یاری کرد مخصوصاً روز حنین آنهم که بسیار بودنتان شما را بشگفت آورده بود، امّا کاری برایتان نساخت و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد، و عاقبت رو بفرار گذاشتید، سپس خدا آرامش خویش را برپیغمبرش و برمؤمنان نازل کرد و سپاهیانی فرودآورد (ملائکه) که ندیدید و کفّار را عذاب کرد که سزای کافران همین است (توبه: ۲۵ ـ ۲۶).

دکتر محمد حمیدالله درکتاب خود که بنام رسول اکرم (ص) در میدان جنگ بتوسط آقای سید ـ غلامرضا سعیدی ترجمه شده‌دربارهٔ محل حنین بسیار گفتگوکرده است طالبین بآنجا رجوع کنند.

حوب: گناه. «وَلَاتَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوباً كَبِيراً» نساء: ۲ اموال یتامی را با اموال خود با هم نخورید که گناه بزرگی است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۲ هست: «وَاسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ وَأَمَاطَ الْحَوْبَةَ» باب توبه را باز کرد و گناه را از خودکنار نمود. ناگفته نماند حوب‌بفتح اوّل وضمّ آن هر دو بمعنی گناه آمده است (اقرب).

ابن اثیر گوید حوب بمعنی حاجت‌آمده دردعا هست: «إِلَيْكَ أَرْفَعُ حَوْبَتِي يَعْنِي حَاجَتِي» ولی ممکن است این نیزبمعنی گناه باشد یعنی گناه خود را بسوی تومیاورم تا به بخشائی ونیزگوید: ابوایّوب خواست زن خود را طلاق دهد حضرت‌فرمود: «إِنَّ طَلَاقَ أُمِّ أَيُّوبَ

لَحَوْبٌ » یعنی طلاق مادرایّوب گناه است .

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

حوت : ماهی . « فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَمُلِيمٌ » صافات : ۱۴۲ جمع آن حیتان است « إِذْتَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً » اعراف : ۱۶۳ آنگاه که ماهی‌هایشان روز استراحت آشکارا میامدند. درقصهٔ حضرت موسی وعالم هست : « فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنْسَانِيهُ إِلاَّ الشَّيْطَانُ » کهف : ۶۳ .

ناگفته نمانداز موارد استعمال آن در قرآن بدست میاید که حوت برماهی بزرك و کوچك هر دو گفته میشود مثل ماهی یونس وماهی موسی و جوانش . راجع بماهی یونس در « یونس » انشاءالله بحث خواهد شد در اقرب الموارد میگوید : اغلب استعمال حوت در ماهی بزرگ است .

حاجة : نیاز . احتیاج . راغب گوید : حاجت ، نیاز بشیء است با دوست داشتن آن. « وَلِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ » غافر : ۸۰ و تا سوار بر آنها بحاجت و مقصدی که در دل دارید برسید .

باید دانست که حاجت اسم مصدر بمعنی محتاج‌الیه و خواسته است ومصدر آن حوج میاید چنانکه از اقرب مستفاد میشود ولی قول راغب مفید مصدریّت است میشود گفت که مصدر و اسم هر دو آمده است چنانکه مفهوم « وَلاَ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا » حشر : ۹ مصدر بودن است .

حوذ : راندن سریع واحاطه (قاموس) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۴۱ نساء گوید : استحواذ تسلّط و غلبه است . و آن لازم راندن و احاطه است . « اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَاللهِ ... » مجادله : ۱۹ شیطان برآنها مسلّط شد و یاد خدا را فراموششان کرد . « وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » نساء : ۱۴۱ آیه دربارهٔ منافقان است که

در صورت غلبهٔ کفّار براهل ایمان ، بکفّار میگفتند: آیا برشما دررأی غلبه نکردیم ؟ واز گرویدن بمؤمنین باز نداشتیم ؟ پس در این فتح ما را نیز بهره‌ای باید باشد یامابرشما منّت داریم .

حور : رجوع . « اِنَّهُ ظَنَّ اَنْ لَنْ یَحُورَ » انشقاق: ۱۴ اوگمان کردکه هرگز بر نخواهد گشت . طبرسی گوید: « الحور : الرجوع حار یحور، اذارجع وکلّمته فما حار جواباً ای مارّد جواباً » و نیز گوید : محور را از آن محور گویندکه چرخ بدورآن میچرخد تا بمحل اوّلی برگردد .

علی‌هذا بگفتگوازآن‌محاوره گویندکه‌طرفین کلام‌خود رابیکدیگر برمیگردانند « وَاللّٰهُ یَسْمَعُ تَحٰاوُرَکُمٰا » مجادله : ۱ خدا گفتگوی شما را می‌شنود .

راغب آنراتردّدگفته‌ومحاوره و محور را ازآن گرفته است و حیرت را نیزتردّد دانسته است‌قول او با مجمع چندان فرقی ندارد در نهایه شواهدی از موارد استعمال آن نقل شده که قول مجمع را تأیید میکند همچنین آیهٔ انشقاق که گذشت و با تردّد جور درنمیاید .

زنان بهشتی

* « کَذٰلِکَ وَزَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ » دخان: ۵۴ « حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِی الْخِیٰامِ » رحمن : ۷۲ .

حور جمع حوراء وآن‌بمعنی زن سفید بدن و سیمین تن است . عین جمع عیناء و آن زنی‌است‌که حدقهٔ چشمش بزرگ باشدکه سبب مزید زیبائی است (مجمع) .

قرآن‌کریم دربارهٔ زنان‌بهشتی توصیف بخصوصی دارد که ذیلا اشاره میشود :

۱ ـ « وَلَهُمْ فِیهٰا اَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ » بقره: ۲۵ « وَاَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوٰانٌ مِنَ اللّٰهِ » آل‌عمران : ۱۵ « لَهُمْ فِیهٰا اَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ... » نساء : ۵۷ .

۲ ـ « کَذٰلِکَ وَزَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ » دخان : ۵۴ « وَزَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ » طور : ۲۰ « وَ حُورٌ

عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ » واقعه : ۲۲ .

۳ ـ « فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ ... كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ » رحمن : ۵۶ ـ ۵۸ .

۴ ـ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ ... حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ ... لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » رحمن : ۷۰ ـ ۷۴ .

۵ ـ «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ . كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ »صافات : ۴۸ « وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ »ص۵۲ «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا» واقعه : ۳۵ ـ ۳۷ « وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا » نباء ۳۳ .

طهارت در آیات « أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ » مطلق وشامل همه نوع پاکی است یعنی آنها در ظاهر و باطن از حیث اخلاق و خلقت و کثافات و پلیدیها و چیزهای تنفر آور بتمام معنی پاك و مطهّراند . و جملهٔ « كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ » نیز مؤیّد این مطلب است زیرا مروارید نهفته از کهنه شدن و تغییر رنگ مصون است وصفا وطراوت خود را از دست نمیدهد .

« قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ » قاصر لازم و متعدی هر دو آمده است بنظر میاید که در اینجا لازم بکار رفته است یعنی زنانیکه نگاهشان کوتاه و منحصر بشوهرانشان است و احتمال دارد که قدرت نگاه بدیگران ندارند و اگر متعدی باشد معنی این است زنانیکه نگاه خود خودرامنحصربشوهران خودکرده‌اند و لازمه‌اش آن است که بغیر شوهران خود علاقه ومحبت ندارند بعقیدهٔ المیزان قصرعین کنایه است ازنگاه‌کردن بانازوکرشمه است که حوریان بهشتی بشوهران خویش با نازوعشوه نگاه میکنند . این مطلب در مجمع بصورت قول نقل شده است .

« كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ» گویا مراد آنست که قیافهٔ آنها صفا و طراوت یاقوت ومرجان را دارد

و شاید مراد از « بیض مکنون - لؤلؤ مکنون » نیز صفا و زیبائی و پاکی آنهاست .

« خَیْراتٌ حِسانٌ » شاید مراد از خیرات اخلاق خوب باشد یعنی نیك خویان خوب رویان .

« لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاجانٌّ » طمث بمعنی خون حیض و بکارت است چون زن قاعده و یا ازالهٔ بکارت شودگویند « طمثت المرئة » یعنی : پیش از شوهران نه انسی و نه جنّی با آنها نزدیکی نکرده و ازالهٔ بکارت ننموده است .

« اتراب » جمع ترب بمعنی همسال است ظاهراً مراد آنست که با شوهرانشان همسالند و احتمال دارد که مراد از آن همتائی باشد یعنی از حیث سنّ و سال و قیافه و زیبائی و غیره با شوهران خود همتا هستند . رجوع شود به « ترب »

« ابکاراً ، عرباً ، کواعب » گفته‌اند مراد از ابکار آن است که همیشه باکره‌اند در صافی روایتی بدین مضمون از امام صادق علیه السلام نقل است . « عرب » : مثل عنق » جمع عروبة و آن زنی است که الفت و عشق و محبت خود را بشوهر اظهار میدارد پس عرب یعنی مهربانان نسبت بشوهران . « کواعب » جمع کاعب و آن دختری است که پستانهایش برآمده باشد یعنی : نار پستانها .

خلاصهٔ آنچه در وصف ازواج بهشتی گفته شد بدین قرار است .

۱ ـ پاکان و پاك نهادان .

۲ ـ سیمین تنان .

۳ ـ بزرگ چشمان .

٤ ـ یاقوت و مرجان و مروارید صفتان .

۵ ـ نیکوخویان و زیبارویان .

٦ ـ همسالان با شوهران .

۷ ـ نگاه دوختگان بشوهران خود یا نگاه کنندگان با ناز و کرشمه .

۸ ـ همیشه دوشیزگان .

۹ ـ مهربانان بشوهران خود .

۱۰ ـ نار پستانها .

۱۱ ـ زنانیکه احدی بآنها دست نزده است .

در روایات اهل بیت علیهم‌السلام در وصف حوریان بهشتی اوصاف و احوال دیگری هست که از بحث این کتاب خارج است .

حوارّیون : جمع حواریّ و آن از حور بمعنی سفیدی است (مجمع) یاران مخصوص را حواریّ گویند که گویا قلوبشان در یاری کردن پاك و مانند جامهٔ سفید است .

این کلمه در قرآن کریم فقط درباران خاصّ حضرت عیسی بکار رفته است ولی درروایات درباران مخصوص حضرت رسول و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام نیز استعمال شده است « قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللهِ آمَنَّا بِاللهِ ... » آل‌عمران : ۵۲ این لفظ مجموعاً پنج بار در قرآن آمده است : مائده ۱۱۱ و ۱۱۲ ، وصف ۱۴ .

ناگفته نماند درمفردات راغب و مجمع‌البیان و غیره درعلّت این تسمیه وجوهی نقل شده که بعید بنظر میرسد .

حوز : جمع کردن . ضمّ کردن . حیّز : مکان (اقرب) « وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ... » انفال : ۱۶ متحیّز بمعنی موضع گیرنده است و اصل آن چنانکه در اقرب وغیره گفته‌از حوز است . و حیازت نیز ازهمین مادّه میباشد گوئی موضع گیرنده مکان را بخود ضمّ میکند که معنی اصلی آن است .

غرض آیه آن است که مسلمان درحال جنگ نمیتواند پشت بدشمن کند وعقب نشیندمگر آنکه منظورش از عقب‌نشینی حمله و جنگ و یا موضع گرفتن در نزد دستهٔ دیگرباشد معنی آیه چنین میشود : هرکه بآنها پشت کند حقّا که قرین غضب خداست مگر آنکه برای حمله و جنگ منحرف شود و یا نزد دستهٔ دیگر موضع گیرد .

این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است .

حوش : « وَقُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا

هٰذا بَشَراً إِنْ هٰذا إِلّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ـ قُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ » یوسف : ۳۱ و ۵۱ .

حاش و حاشا هر دو کلمهٔ استثناء است (اقرب) در المیزان گوید : از ادب ملّیون است که چون خواهند کسی را تبرئه کنند ، ابتدا خدا را تبرئه و تنزیه میکنند سپس آنکس را که اراده کرده‌اند، زنان مصر چون خواستند یوسف‌را تنزیه کنند و بگویند: ماهذا بشراً ، ابتدا خدا را تنزیه کردند و گفتند : حاش‌لله : پاکیزه است خدا ، مثل آیهٔ «ما یَکُونُ لَنا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذا سُبْحانَکَ هٰذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ » نور : ۱۶ که پیش از آنکه شخص مورد نظر را تبرئه کند خدا را تنزیه کرده است .

در کشّاف نیز قریب باین مضمون گفته است گرچه توضیح آن بروشنی المیزان نیست . طبرسی در مجمع دربارهٔ آیهٔ اوّلی گوید : یعنی یوسف دور است ازاین‌اتّهام زیرا که از خدا میترسد و این قول بیشتر مفسرین است که گفته‌اند : این کلمه تنزیه یوسف از اتّهام است .

بنابراین لام « لله » برای علت و حاش بمعنی فعل است و در آیهٔ دوّم گفته : معاذالله ما در یوسف بدی ندانسته‌ایم . مخفی نماند قول المیزان ازهرحیث قانع کننده‌است. معنی آیه‌ها چنین میشود: گفتند :از خدا بدور ، این بشر نیست این فرشتهٔ بزرگواری است ـ گفتند : سبحان‌الله‌مابریوسف‌بدی ندانسته‌ایم

حوط :فراگرفتن.درقاموس گوید : حوط ، حیطه و حیاطة بمعنی حفظ ، صیانت و مراقبت است . راغب‌گوید: حائط دیواری است که مکان مخصوصی را فرا گیرد ، احاطه دراجسام بکارمیرود مثل فلان چیز را احاطه‌کردم و نیز درحفظ‌استعمال‌میشود مثل « اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ » : خدا حافظ و نگهدارندهٔ هرچیز است و نیزبمعنی علم میاید نحو « اِنَّ اللّٰهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطٌ » «وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً » (باختصار) .

ناگفته نماند معنی اصلی همان فرا گرفتن و احاطه است و آن با علم و نگهداری و مراقبت و بلائی که شخص را فرا میگیرد ساز گاز است .

* «وَاَنَّ اللهَ قَدْ اَحاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ عِلْماً» طلاق : ۱۲ حقّا که خدا در دانائی هرچیز را فرا گرفته است . نظیر «وَ اَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ» جنّ : ۲۸ «وَقَدْ اَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً» کهف : ۹۱ .

* «بَلی مَنْ كَسَبَ سَیِّئَةً وَاَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَاُولئِكَ اَصْحابُ النّارِ...» بقره : ۸۱ بلی هر که بدی را کسب کند و گناهش او را فرا گیرد آنها یاران آتش‌اند .

ظاهر آیه آنست که عمل مثل هاله اطراف انسان را فرا میگیرد و راهی برای ورود رحمت وهدایت بقلبش باقی نمیگذارد ، اعمال که بصورت نیروازعامل خارج میشوند از او جدا نمیگردند بلکه حتی بر روی قلب زنگار میشوند چنانکه فرموده «بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما كانُوا یَكْسِبُونَ» مطففین : ۱۴ .

در سورهٔ یس، احاطه اعمال بصورت زنجیرها و سدّها ذکرشده است «اِنّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ» یس : ۸ ـ ۹ زنجیرهائیکه در گردن تا چانه رسیده‌اند و سدّ بخصوصی که از جلو و پشت سر، آنها را پوشیده است جز واقعیت اعمال بد نیستند .

* «وَاُحیطَ بِثَمَرِهِ فَاَصْبَحَ یُقَلِّبُ كَفَّیْهِ عَلی ما اَنْفَقَ فیها» کهف : ۴۲ «لَتَاْتُنَّنی بِهِ اِلّا اَنْ یُحاطَ بِكُمْ» یوسف : ۶۶ .

مراد از «احیط» و «یحاط» احاطه و فراگرفتن بلا است وتقدیر چنین است : «اُحیطَ الْبَلاءُ بِثَمَرِهِ اَنْ یُحاطَ الْبَلاءُ بِكُمْ» معنی دو آیه چنین میشود: میوه‌اش بابلا احاطه شد پس دودست خویش رابحسرت برای مالیکه خرج کرده بودبهم می‌مالید. حتماً باید او را بیاورید مگر آنکه

با پیش آمدی احاطه شوید .

* يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ » عنکبوت : ٥٤ عذاب را بعجله ازتومیخواهند حال آنکه جهنّم کافران را فرا گرفته است .

آیهٔشریفه مبیّن آنست که جهنّم درحال حاضر کفّار را فرا گرفته است ولی متوجّه آن نیستند همانطور که برق در ابر و آتش در سنگ پنهان است و ما متوجّه نیستیم هکذا جهنّم در این زندگی مخفی است و اهل کفررا فرا گرفته ولی متوجّه آن نیستند .

نظیر این، آیات « إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ . يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ . وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ » انفطار : ۱۳ ـ ۱٦ است بنابر آنکه جمله‌های اسمیّه دلالت برحال و استمرار دارند .

* « وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ » بقره : ۱۹ « أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ » فصلت : ٥٤ « إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » هود : ۹۲ « وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً » نساء : ۱۲٦ .

محیط : ازاسماء الله الحسنی است یعنی احاطه کننده. فراگیرنده که باعلم و حفظ قابل جمع است و میشود آنرا فرا گیرنده ، عالم، و حافظ معنی کرد « إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » خدا آنچه را که میکنند فرا گرفته وعالم ونگهدارنده است

و چون محیط درجای حافظ بکار رود قهراً شدت حفظ و تمام علم رامیفهماندزیرا معنی اصلی کلمه فرا گیرنده است در مجمع ذیل آیهٔ ۱۲٦ نساء گفته: معنی محیط بالشیء آنست که من جمیع الجهات بآن داناست .

درخاتمه بایددانست که افعال و مشتقات این مادّه در قرآن کریم همه از باب افعال بکار رفته است وکلمهٔ محیط مجموعاً یازده بار آمده است هشت بار دربارهٔ خدا ، دو بار در خصوص جهنّم ، و یك دفعه در مورد عذاب .

حول : تغیّر و انفصال . راغب گوید: اصل حول تغیّرشیء

و انفصال آن از دیگری است . باعتبار تغیّر گویند : « حال الشیء یحول » و باعتبار انفصال گویند : « حال بینی وبینک » سال را از آن حول گویند که متغیّر است و انقلاب و دوران دارد . جانب و طرف شیء را حول گویند که میتواند بآن متحوّل شود و برگردد . حال انسان و غیر انسان همان امور متغیّره است در نفس و جسم ومال (مثل صحت ، شادی ، ثروت و ...) ، حول انسان نیروی اوست در یکی ازامورفوق که متحوّل ومتغیّر است . (باختصار)

طبرسی ذیل آیه ۲۳۲ بقره گوید: حول بمعنی سال است و آن از انقلاب مأخوذ است گوئی: «حال الشیء عمّاکان علیه » شیء ازحال خود منقلب شد و گفته‌اند که از انتقال اخذ شده که گوئی: تحوّل عن المکان : ازمکان منتقل شد .

حال که معنی اصلی ومفردات آن معلوم شد لازم است بچند آیه اشاره شود .

* « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَاَنَّهُ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ » انفال : ۲۴ بدانید که خدا میان شخص وقلبش حائل وفاصله میشود چون خدا مالك انسان و هر چیز است قادر است که شخص چیزی را اراده کند و خدا او را منصرف نماید و فکر و اراده‌اش را عوض کند .

* « وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... » آل‌عمران : ۱۵۹ اگرخشن و سنگدل میبودی از دور تو پراکنده میشدند .

اینجاست که حول بمعنی دور و اطراف آمده و علّت این تسمیه چنانکه گذشت آنست که شخص میتواند بجانب خود منتقل شود . همچنین آیهٔ « وَتَرَی الْمَلٰائِکَةَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... » زمر : ۷۵ و غیره .

* * *

* « وَالَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَیَذَرُونَ اَزْوٰاجاً وَصِیَّةً لِاَزْوٰاجِهِمْ مَتٰاعاً اِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ اِخْرٰاجٍ فَاِنْ خَرَجْنَ فَلَا

جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » بقره: ۲۴۰ .

« وصيّة » مفعول فعل مقدّر است يعنى « ليوصوا وصيّة » معنى آيه چنين ميشود : آنانكه از دنيا ميروند و زنانى ازخود ميگذارند : براى زنان خويش متاعى تا يكسال وصيّت كنند آنگاه ورثه زنان را از خانهٔ متوفّى خارج ننمايند و اگر خودشان خارج شوند براى شما گناهى نيست ....

گفته‌اند : اين حكم پيش از تشريع عدّهٔ وفات واردبود وآيات ارث كه براى زنان هشت يك و چهاريك معين كرد همچنين عدّهٔ وفات كه چهار ماه و ده روز تعيين شد ، اين حكم را نسخ كرده‌است.

در تفسيرعياشى نقل كرده كه راوى از امام عليه السلام از حكم اين پرسيد . فرمود : اين آيه منسوخ است بآيهٔ « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » و نيز بآيهٔ ميراث . و ايضاً نظيرآن را از ابوبصير نقل ميكند .

از فيض كاشانى ره درتوضيح روايت نقل كرده‌اند كه : تربّص يكساله با آيهٔ عدّهٔ وفات و نفقهٔ يكساله با آيهٔ ارث نسخ شده است و آيهٔ عدّهٔ وفات هر چند قبل از اين آيه واقع است ولى از حيث نزول بعد از اين آيه است . (آيهٔ عدّهٔ وفات ۲۳۴ بقره است) .

ناگفته نماند اگر شيعه و اهل سنت بمنسوخ بودن آيه تصريح نكرده بودند و رواياتى در اين زمينه نقل نميشد ممكن بود كه گفته شود : اين آيه مطلب ديگرى را ميرساند وآن‌اين است كه شخص ميتواند وصيّت كند زنش پس از فوت او يكسال از خانه خارج نشود و از مال شوهر دراين مدّت ارتزاق نمايد و ورثه قدرت‌اخراج او را در آن مدّت ندارند و اگر خودش نماند و خارج شود و ازدواج نمايد بر ورثه حرجى نيست .

طبرسى در ذيل آيه فرموده :

علماء اتفاق کرده‌اند که این آیه منسوخ است و امام صادق علیه السلام فرموده : در جاهلیت چون مردی از دنیا میرفت از اصل مال بزن‌او یکسال تمام انفاق میشد سپس‌بدون میراث اخراج‌میگردید پس آیه ربع و ثمن آنرا نسخ کرد وبزن‌ازنصیب خودش‌داده میشود ونیزازآنحضرت نقل است که : این آیه را آیهٔ « یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً » و آیهٔ مواریث نسخ کرده است .

در المنارآنچه را که بنظر ما آمده از ابومسلم نقل کرده و از فخررازی نقل میکندکه‌قول‌ابومسلم را پسندیده و نسخ را نفی کرده است .

احتمال دیگری بنظر نگارنده میرسد و آن این است‌که امام علیه السلام فرموده : وجوب حکم این آیه بوسیلهٔ آیه ارث و عدّهٔ وفات‌نسخ شده است ولی جواز و بهتر بودن آن در صورتیکه مرد وصیّت کند و زن عمل نماید ازبین نرفته است.

در هر حال باید دانست که مضمون این آیه مدّتی حکم زنان اسلامی بوده است .

* * *

* « وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ ... » بقره : ۲۳۳ مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر میدهند این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل کند .

یعنی اگرمادران نخواهندشیر تمام بدهند میتوانندکمتر ازدو سال بدهند .

محقق در شرایع فرموده : نهایت رضاع دو سال است وجایز است به بیست‌ویك ماه اکتفا شودو کمترازآن جایز نیست و اگر کسر کند برفرزند جور کرده است ولی میشود یکماه دو ماه از دو سال زیاد شیربدهد .

این فتوی مضمون روایاتی است که از اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده از آنجمله سماعة از امام

صادق ﷺ نقل کرده فرموده : شیر دادن بیست‌ویك ماه است . هرچه ازآن ناقص گردد برطفل ظلم است. در حدیث دیگری ازآنحضرت نقل است : واجب در رضاع بیست‌یك ماه است هرچه ازآن نقص شوداز شیردهنده است (نه از شریعت) و اگر بخواهد شیرتمام بدهد دوسال کامل است (وسائل کتاب نکاح ابواب احکام اولاد باب ۷۰) .

ناگفته نماند: غرض ازتفصیل این بحث ، جمع ما بین این آیه و آیهٔ « حَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً » احقاف : ۱۵ است . این آیه‌مدت حمل و رضاع را سی ماه معیّن میکند . و با حذف دو سال اقلّ مدّت حمل شش ماه میشود .

شیخ مفید درارشادنقل‌میکند: زنی را پیش عمرآوردندکه درشش ماه زائیده بود . عمرخواست اورا سنگسارکند « بخیال آنکه زنا کرده چون لازم بود در ۹ ماه بزاید) امیرالمؤمنین ﷺ بعمر گفت :اگر این زن بحکم کتاب خدا مخاصمه کند برتو غالب آید . خدا فرماید: « وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً » و فرماید: «وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ اَرادَاَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ » چون زن دو سال تمام شیر دهد و شیردادن و بازکردن از شیر سی ماه باشد مدّت حمل او شش ماه خواهد بود. عمرچون این بشنید زن را رها کرد . با این‌حکم (اقل‌مدّت حمل) ثابت شدصحابه و تابعین بدان عمل‌کردند و فعلا نیز چنین است (ارشاد فصل قضایای آنحضرت در زمان عمر) .

علاّمهٔ امینی این‌نادره‌را درج ٦ الغدیر ص ۹٦ ببعد در سه صورت ازکتب اهل سنت نقل‌کرده است‌و در همانجاست که عمر گفت : «لولاعلی لهلك عمر » .

امام ﷺ از جمع این دوآیه اقلّ مدّت حمل را بیان فرموده است . استفادهٔ دیگری که میشود از جمع دو آیهٔ فوق کرد آنست که بگوئیم مراد از سی ماه ، در آیه

مجموع دوران رضاع واجب واکثر مدّت حمل است .

اکثر مدّت حمل نه ماه و رضاع واجب بیست یك ماه است و جمعاً سی ماه میشود و میتوان گفت که هردو مطلب در آیتین ملحوظ است. النهایه استفادهٔ امام صلوات الله علیه از منطوق آیه و آنچه ما گفتیم از مفهوم آیه است .

* * *

* حول (بر وزن عنب) اسم فعل است بمعنی انتقال چنانکه در اقرب گفته « خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً » کهف : ۱۰۸ در بهشت همیشگی‌اند و انتقال از آن را نمیخواهند .

اینکه فرموده : مایل بانتقال نمیشوند دلیل آنست که در زندگی بهشتی خستگی و ملالت نیست در زندگی دنیا هر قدر که عالی و مرفّه باشد لذّت یکنواخت خسته کننده و ملال‌آور است ولی زندگی آخرت و بهشت ملالی ندارد بلکه همیشه تازه و دلپسند است . آیهٔ فوق در نوبت خود دقیق و قابل دقّت است کدام لذّات و کدام عیش دنیوی است که انسان از ادامهٔ آن خسته نشود و یکنواخت بودنش از رونق نیاندازد ؟ .

* « حیلة » بمعنی چاره است که شخص در تدبیر کارش بآن منتقل میشود و آن یکنوع تغیّر و انفصال از حال اوّلی است « لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلا يَهْتَدُونَ سَبِيلا » نساء : ۹۸ نه بعلاجی قادراند و نه براهی راه میبابند .

* تحویل : بمعنی انتقال و نقل هردو آمده است « فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلا تَحْوِيلاً » اسراء : ۵۶ قادر نیستند ضرر را ازشما بدور کنند و نه بدیگری انتقال دهند . « تحویل » در این آیه متعدی بکار رفته است .

* « فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَحْوِيلاً » فاطر : ۴۳ .

میشود که تحویل در آیه لازم و بمعنی انتقال باشد یعنی بروش خدا هرگز تبدیلی وانتقالی نخواهی یافت

تبدیل چنانکه المیزان گوید آنست که عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب (مثلا) از قوم مستحق بغیر مستحق انتقال یابد . رجوع شودبه « سنّة » در اقرب‌الموارد گفته : تحویل لازم و متعدی هر دو آمده است .

حوایا : روده‌ها.وآن جمع حویّه است (مفردات) ناگفته‌نماند : حوی بمعنی جمع‌کردن است در اقرب گوید : « حواه یعنی جمعه و ملکه و احرزه » .

و چون روده در شکم جمع شده و مستدیراست لذا بآن حویّه و حوایا گفته‌اند (استفاده از مجمع) .

« وَعَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما إِلاَّ ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوايا أَوْ ما اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصادِقُونَ» انعام : ۱۴۶ یعنی : بر یهود هر ناخنداری‌را حرام‌کردیم و از گاو وگوسفند نیز پیه را بر ایشان حرام کردیم جزآنچه برپشت آندو ویا بر روده‌ها باشدیا باستخوان‌پیوسته باشد . این تحریم بجرم سرکشی آنها بود و ما راستگو هستیم .

آیهٔ شریفه روشن میکند که اشیاء فوق در نتیجه تجاوزکاری‌بر یهود حرام شده است چنانکه آیهٔ «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ... » نساء: ۱۶۰ در این مضمون صریح است .

درسفر لاویان ازتورات فعلی باب ۱۱ گوشتهای حلال و حرام یهود نقل شده و شاید بتوان ازآن در تفسیرآیه شریفه استفاده کرد . مقداری ازآنهاازمحرّمات اسلامی و بعضی از محلّلات آن ، ازجمله گوشت شتررا حرام و نجس دانسته است .

و ظاهراً چون یهود انکار میکردند که این تحریم در شریعت موسی برای مجازات بوده باشد و این محرّمات از اوّل حرام بوده‌اند قرآن در ردّ آن فرمود :

« کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلّاً لِبَنی اِسْرائیلَ اِلّا ما حَرَّمَ اِسْرائیلُ عَلی نَفْسِهِ.... فَأْتُوا بِالتَّوْریٰةِ فَاتْلُوها اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ » آل‌عمران : ۹۳ .

حوا : « وَالَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْوی » اعلی : ۵ در مجمع گوید : احوی یعنی سیاهتر حوّه: سیاهی . راغب نیز احوی را شدیدالسواد گفته است بهر حال منظور ازآن تیره رنگ است یعنی: آنکه چراگاه را رویانید وآنرا خشك وتیره‌ترکرد . میشود گفت که غثاء راجع بعلف و احوی راجع بزمین چراگاه است یعنی غلف آنرا خشك و زمین آنرا که سبز بود تیره‌تر کرد .

حیث : ظرف مکان و مبنیّ برضمّ است ولازم الاضافه ومضاف الیه آن پیوسته جمله است بعضی ادعا کرده که مضاف‌الیه آن گاهی مفرد میاید و بقول راجز استدلال کرده است : « اماتری حیث سهیل طالعاً ... » ولی جمهور این مطلب را انکار نموده و گفته‌اند : سهیل مرفوع و مبتداء وخبرآن محذوف است (اقرب).

« وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » بقره : ۱۹۱ « ثُمَّ اَفیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفاضَ النّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللهَ » بقره: ۱۹۹ .

حیث بجملهٔ فعلیه و اسمیه هر دو اضافه میشود ولی در قرآن مجید مضاف‌الیه‌آن همه جمله‌فعلیّه است .

و چون ماءکافّه برآن لاحق شود معنای شرط‌میدهد و جازم دو است (اقرب) مثل « وَحَیْثُما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ » بقره: ۱۵۰ درقرآن مجیدفقط دوفقره «حیث‌ما» آمده است بقره : ۱۴۴ و ۱۵۰ و بقیّه « حیث » و بیست نه بار بکار رفته است .

حید : « وَجاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحیدُ » ق : ۱۹ حید بمعنی کنارشدن و عدول است مثل « حادعن الطریق حیداً : مال‌عنه‌وعدل » .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۹ در

وصف دنیا فرموده : « وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ ، الْمَيُودُ » حیود صیغهٔ مبالغه از حید است یعنی: دنیا بسیار لجوج و مانع و بسیار کنار شونده و مضطرب است . معنی آیه چنین است : بیهوشی مرگ بحق آمد آن چیزی است که از آن میگریختی و متنفربودی . این کلمه بیشتر از یکبار در کلام‌الله مجید نیست .

حیران : سرگردان . «وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ» انعام : ۷۱ « حار الرجل فی امره یحار : جهل وجه الصواب » راغب آنرا مردّدبودن در کار گفته که همان سرگردانی است .

یعنی : آیا بعد از آنکه خدا هدایتمان کرده عقبگرد کنیم ؟ مانند کسیکه شیاطین او را درحال حیرت بسقوط وهلاك خوانده است .

کلمهٔ حیران در قرآن فقط یکبار یافت میشود .

حیص : عدول . کنارشدن . « حاص عنه حیصاً عدل وحاد » علی‌هذا این کلمه معنی و وزناً مثل حید است که گذشت . محیص اسم مکان بمعنی فرارگاه و محل کنار شدن است وآن در قرآن پنج بار آمده است « سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ » ابراهیم : ۲۱ برابر است برما خواه ناله کنیم یا صبور باشیم ما را فرارگاهی از عذاب نیست .

حیض : خون قاعدگی (مفردات ـ المنار) « وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ ... » بقره : ۲۲۲ .

در مفردات گوید : محیض بمعنی حیض و وقت حیض و مکان حیض است . ابن‌اثیردر نهایه گفته : محیض ، مصدر واسم زمان واسم مکان و بمعنی خون حیض استعمال میشود .

بهتر است محیض اوّل‌را در آیه بمعنی خون ومحیض دوّم‌را بمعنی زمان بگیریم معنی آیه چنین میشود

ترا از خون قاعدگی میپرسند بگو: آن یکنوع آزار است ، از زنان در وقت حیض کنارشوید وبا آنان مقاربت نکنید تا پاك شوند .

و اگر محیض اوّل بمعنی مصدر باشد معنی چنین است ترا از قاعده بودن میپرسند بگو آن آزاری است الخ .

« یسئلونك » نشان میدهد که قاعدگی و مباشرت با زنان در آن حال مورد اختلاف و گفتگو بوده تا کار بسئوال از آنحضرت کشیده است و ضمناً مطلب دارای اهمیت بوده تا قرآن مجید ببحث از آن پرداخته است .

در تورات فعلی راجع بزنان درحال قاعده بودن احکامی سخت وغیرقابل تحمل نقل شده است در سفر لاویان باب ۱۵ گوید : هر بستریکه زن حائض در آن بخوابد نجس است همچنین هرچه زن‌روی آن به نشیند نجس است هرکه بستر حائض را دست‌زند باید لباس‌خود را بشوید و با آب غسل کند و تا شب نجس است .

واگرزن حائض بچیزی دست زند آنچیزتا شام نجس است واگر مرد درآنحال با وی همبستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود....

در المنارگوید : نقل است که نصاری‌امرحیض‌راسهل‌میگرفتند و ایضاً در المنار و مجمع هست که مردم جاهلیت بازن حائض مثل یهود در یکجا نمی‌نشستند و طعام نمیخوردند .

این امور سبب گردیده که مردم نظراسلام را ازحضرت‌رسول (ص) دربارهٔ حیض بپرسند و آیهٔ شریفه در جواب آنها آمده است .

ناگفته نماند اسلام دربارهٔ حائض‌حکم کرده‌که‌مردراحرام‌است با زن خود در حال حیض جماع کند و غیرازآن سایر لذّتها حلال است وآنچه از تورات و رسوم جاهلیت نقل شد همه از نظر اسلام پوچ وبی‌معنی است و نیز زن در ایام عادت باید نماز نخواند و روزه‌نگیردوروزه‌را بعداً قضانماید

و فروعات مختصردیگری هم دارد که نقل آنهارا لزومی نیست .

بدین طریق متوجّه میشویم که لازم بوده قرآن مجید این مطلب را مطرح کند و رسومات ناهنجار جاهلیت و یهود را لغو نماید تادر این باره کمکی بزنان شود .

* « وَاللّٰائِی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِنْ نِسَائِکُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللّٰائِی لَمْ یَحِضْنَ » طلاق : ٤

آیهٔ شریفه در بیان عدهٔ طلاق است که اگر در یائسه بودن زن شکّ شود ویا زن جوان باشد ولی بعلّتی قاعده نشود هردو باید بعدازطلاق، سه ماه عدّه نگاه دارند .

یعنی زنانیکه ازقاعدگی مأیوس اند اگر در یائسه بودن بتردید افتادید و همچنین زنانیکه قاعده نمیشوند، عدّهٔ آنها سه ماه است .

حیف : « أَمْ یَخَافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ » نور: ۵۰ حیف بمعنی میل درحکم است (مفردات) که آنرا حکم جورگویند . « حاف علیه حیفاً : جاروظلم » .

در نهج حکمت ۲۶۱ فرموده: « ... إِنْ کَانَتِ الرَّعَایَا قَبْلِی لَتَشْکُو حَیْفَ رُعَاتِهَا وَ إِنَّنِی الْیَوْمَ لَأَشْکُو حَیْفَ رَعِیَّتِی » رعیّتها پیش از من ازظلم زمامداران شکایت میکردند ولی من امروزازستم رعیّتم شکایت دارم .

معنی آیه چنین است : یا میترسند که خدا ورسول برآنهاستم کند .

حیق : احاطه. فرا گرفتن. « وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ » غافر: ٤٥ آل فرعون را عذاب بد فرا گرفت در اقرب الموارد هست « حاق به حیقاً : احاطه به » « وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ » فاطر: ٤٣ حیلهٔ بد احاطه نمیکند ونمیرسد مگر اهل آنرا .

راغب گوید : گفته اند اصل آن حوّ است قاف اوّل به یا قلب شده است .

بنابراین باید معنی ثبوت و لزوم درآن ملحوظ باشد چنانکه در اقرب هست « حَاقَ بِهِمُ الْأَمْرُ :

عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ » واقعه : ۲۲ .

۳ ـ « فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ ... كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ » رحمن : ۵۶ ـ ۵۸ .

۴ ـ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ ... حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ ... لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » رحمن : ۷۰ ـ ۷۴ .

۵ ـ «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ . كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ »صافات : ۴۸ « وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ »ص۵۲ «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا» واقعه : ۳۵ ـ ۳۷ « وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا » نباء ۳۳ .

طهارت در آیات « أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ » مطلق وشامل همه نوع پاکی است یعنی آنها در ظاهر و باطن از حیث اخلاق و خلقت و کثافات و پلیدیها و چیزهای تنفر آور بتمام معنی پاك و مطهّراند . و جملهٔ « كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ » نیز مؤیّد این مطلب است زیرا مروارید نهفته از کهنه شدن و تغییر رنگ مصون است وصفا وطراوت خود را از دست نمیدهد .

« قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ » قاصر لازم و متعدی هر دو آمده است بنظر میاید که در اینجا لازم بکار رفته است یعنی زنانیکه نگاهشان کوتاه و منحصر بشوهرانشان است و احتمال دارد که قدرت نگاه بدیگران ندارند و اگر متعدی باشد معنی این است زنانیکه نگاه خود خودرا منحصر بشوهران خود کرده‌اند و لازمه‌اش آن است که بغیر شوهران خود علاقه ومحبت ندارند بعقیدهٔ المیزان قصرعین کنایه است ازنگاه کردن باناز وکرشمه است که حوریان بهشتی بشوهران خویش با ناز وعشوه نگاه میکنند . این مطلب در مجمع بصورت قول نقل شده است .

« كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ» گویا مراد آنست که قیافهٔ آنها صفا و طراوت یاقوت ومرجان را دارد

و شاید مراد از « بیض مکنون - لؤلؤ مکنون » نیز صفا و زیبائی و پاکی آنهاست .

« خَیْراتٌ حِسانٌ » شاید مراد از خیرات اخلاق خوب باشد یعنی نیك خویان خوب رویان .

« لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاجانٌّ » طمث بمعنی خون حیض و بکارت است چون زن قاعده و یا ازالهٔ بکارت شودگویند « طمثت المرئة » یعنی : پیش از شوهران نه انسی و نه جنّی با آنها نزدیکی نکرده و ازالهٔ بکارت ننموده است .

« اتراب » جمع ترب بمعنی همسال‌است ظاهراً مرادآنست که با شوهرانشان همسال‌اند و احتمال دارد که مراد از آن همتائی باشد یعنی از حیث سنّ و سال و قیافه و زیبائی و غیره با شوهران خود همتا هستند . رجوع شود به«ترب»

« ابکاراً ، عرباً ، کواعب » گفته‌اند مراد از ابکار آن است که همیشه باکره‌اند در صافی روایتی بدین مضمون از امام صادق علیه‌السلام نقل‌است . «عرب» ، مثل عنق» جمع عروبةو آن زنی است که الفت وعشق و محبت خود را بشوهر اظهار میدارد پس عرب یعنی مهربانان نسبت بشوهران . « کواعب » جمع کاعب و آن دختری است که پستانهایش برآمده باشد یعنی : نار پستانها .

خلاصهٔ آنچه در وصف ازواج بهشتی گفته شد بدین قرار است .

۱ ـ پاکان و پاك نهادان .

۲ ـ سیمین‌تنان .

۳ ـ بزرگ چشمان .

٤ ـ یاقوت‌ومرجان‌ومروارید صفتان .

۵ ـ نیکوخویان وزیبارویان .

٦ ـ همسالان با شوهران .

۷ ـ نگاه دوختگان بشوهران خود یا نگاه کنندگان با ناز و کرشمه .

۸ ـ همیشه دوشیزگان .

۹ ـ مهربانان بشوهران خود .

۱۰ ـ نار پستانها .

۱۱ ـ زنانیکه احدی بآنها دست نزده است .

در روایات اهل بیت علیهم‌السلام در وصف حوریان بهشتی اوصاف و احوال دیگری هست که از بحث این کتاب خارج است .

حوارّیون : جمع حواریّ و آن از حور بمعنی سفیدی است (مجمع) یاران مخصوص را حواریّ گویند که گویا قلوبشان در یاری کردن پاك و مانند جامهٔ سفید است .

این کلمه در قرآن کریم فقط درباران خاصّ حضرت عیسی بکار رفته است ولی درروایات درباران مخصوص حضرت رسول و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام نیز استعمال شده است « قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللهِ آمَنَّا بِاللهِ ... » آل‌عمران : ۵۲ این لفظ مجموعاً پنج بار در قرآن آمده است : مائده ۱۱۱ و ۱۱۲ ، وصف ۱۴ .

ناگفته نماند درمفردات راغب و مجمع‌البیان و غیره درعلّت این تسمیه وجوهی نقل شده که بعید بنظر میرسد .

حوز : جمع کردن . ضمّ کردن . حیّز : مکان (اقرب) « وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ... » انفال : ۱۶ متحیّز بمعنی موضع گیرنده است و اصل آن چنانکه در اقرب وغیره گفته‌اند از حوز است . و حیازت نیز ازهمین مادّه میباشد گوئی موضع گیرنده مکان را بخود ضمّ میکند که معنی اصلی آن است .

غرض آیه آن است که مسلمان درحال جنگ نمیتواند پشت بدشمن کند وعقب نشیند مگر آنکه منظورش از عقب‌نشینی حمله و جنگ و یا موضع گرفتن در نزد دستهٔ دیگر باشد معنی آیه چنین میشود : هرکه بآنها پشت کند حقّا که قرین غضب خداست مگر آنکه برای حمله و جنگ منحرف شود و یا نزد دستهٔ دیگر موضع گیرد .

این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است .

حوش : « وَقُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا

هٰذَا بَشَراً إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ - قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ » یوسف : ۳۱ و ۵۱ .

حاش و حاشا هر دو کلمهٔ استثناء است (اقرب) در المیزان گوید : از ادب ملّیون است که چون خواهند کسی را تبرئه کنند ، ابتدا خدا را تبرئه و تنزیه میکنند سپس آنکس را که اراده کرده‌اند، زنان مصر چون خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: ماهذا بشراً ، ابتدا خدا را تنزیه کردند و گفتند : حاش لله : پاکیزه است خدا ، مثل آیهٔ «مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ » نور : ۱۶ که پیش از آنکه شخص مورد نظر را تبرئه کند خدا را تنزیه کرده است .

در کشّاف نیز قریب باین مضمون گفته است گرچه توضیح آن بروشنی المیزان نیست . طبرسی در مجمع دربارهٔ آیهٔ اولی گوید : یعنی یوسف دور است ازاین اتّهام زیرا که از خدا میترسد و این قول بیشتر مفسرین است که گفته‌اند : این کلمه تنزیه یوسف از اتّهام است .

بنابراین لام « لله » برای علت و حاش بمعنی فعل است و در آیهٔ دوّم گفته : معاذالله ما در یوسف بدی ندانسته‌ایم . مخفی نماند قول المیزان ازهرحیث قانع کننده‌است. معنی آیه‌ها چنین میشود: گفتند : از خدا بدور ، این بشر نیست این فرشتهٔ بزرگواری است - گفتند : سبحان‌الله مابریوسف بدی ندانسته‌ایم

حوط : فراگرفتن. درقاموس گوید : حوط ، حیطه و حیاطة بمعنی حفظ ، صیانت و مراقبت است . راغب گوید: حائط دیواری است که مکان مخصوصی را فرا گیرد ، احاطه دراجسام بکارمیرود مثل فلان چیز را احاطه کردم و نیز درحفظ استعمال میشود مثل « إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ » : خدا حافظ و نگهدارندهٔ هرچیز است و نیز بمعنی علم میاید نحو « إِنَّ اللّٰهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » « وَأَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً » (باختصار) .

ناگفته نماند معنی اصلی همان فرا گرفتن و احاطه است و آن با علم و نگهداری و مراقبت و بلائی که شخص را فرا میگیرد ساز گاز است .

* «وَأَنَّ اللهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً» طلاق : ۱۲ حقّا که خدا در دانائی هرچیز را فرا گرفته است . نظیر «وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ» جنّ : ۲۸ «وَقَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً» کهف : ۹۱ .

* «بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ...» بقره : ۸۱ بلی هر که بدی را کسب کند وگناهش او را فرا گیرد آنها یاران آتش‌اند .

ظاهر آیه آنست که عمل مثل هاله اطراف انسان را فرا میگیرد و راهی برای ورود رحمت وهدایت بقلبش باقی نمیگذارد ، اعمال که بصورت نیروازعامل خارج میشوند از او جدا نمیگردند بلکه حتی بر روی قلب زنگار میشوند چنانکه فرموده «بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» مطففین : ۱۴ .

در سورهٔ یس، احاطه اعمال بصورت زنجیرها و سدّها ذکرشده است «إِنّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ» یس : ۸ ـ ۹ زنجیرهائیکه درگردن تا چانه رسیده‌اند و سدّ بخصوصی که از جلو و پشت سر، آنها را پوشیده است جز واقعیت اعمال بد نیستند .

* «وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» کهف: ۴۲ «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» یوسف : ٦٦ .

مراد از «احیط» و «یحاط» احاطه و فراگرفتن بلا است وتقدیر چنین است : «أُحِيطَ الْبَلاءُ بِثَمَرِهِ أَنْ يُحاطَ الْبَلاءُ بِكُمْ» معنی دو آیه چنین میشود: میوه‌اش بابلااحاطه‌شد پس‌دودست خویش رابحسرت برای مالیکه خرج کرده بودبهم می‌مالید. حتماً باید او را بیاورید مگر آنکه

با پیش آمدی احاطه شوید .

* يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ » عنکبوت : ۵۴ عذاب را بعجله ازتومیخواهند حال آنکه جهنّم کافران را فرا گرفته است .

آیهٔشریفه مبیّن آنست که‌جهنّم درحال حاضر کفّار را فرا گرفته است‌ولی متوجّه‌آن نیستندهمانطور که برق در ابر و آتش در سنگ پنهان است و ما متوجّه نیستیم هکذا جهنّم در این زندگی مخفی است و اهل کفررا فرا گرفته ولی متوجّه آن نیستند .

نظیر این، آیات « إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ . يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ . وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ » انفطار : ۱۳ ـ ۱۶ است بنابرآنکه جمله‌های اسمیّه دلالت برحال و استمرار دارند .

* « وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ »بقره : ۱۹ « أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ » فصلت : ۵۴ « إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » هود : ۹۲ « وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً » نساء : ۱۲۶ .

محیط : ازاسماء الله الحسنی است‌یعنی احاطه کننده. فراگیرنده‌که باعلم و حفظ قابل جمع است و میشود آنرا فرا گیرنده ، عالم، و حافظ معنی کرد « إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » خدا آنچه را که میکنند فرا گرفته وعالم ونگهدارنده است

و چون محیط درجای حافظ بکار رود قهراً شدت حفظ و تمام علم رامیفهماندزیرا معنی‌اصلی کلمه فرا گیرنده است در مجمع ذیل‌آیهٔ ۱۲۶ نساءگفته: معنی محیط‌بالشیء آنست که من جمیع الجهات بآن داناست .

درخاتمه بایددانست که افعال و مشتقات این مادّه در قرآن کریم همه از باب افعال بکار رفته است وکلمهٔمحیط‌مجموعاً یازده بارآمده است هشت بار دربارهٔ خدا ، دو بار در خصوص جهنّم ، و یك‌دفعه در مورد عذاب .

حول : تغیّر و انفصال .

راغب گوید: اصل حول تغیّرشیء

و انفصال آن از دیگری است . باعتبار تغیّر گویند : « حال الشیء یحول » و باعتبار انفصال گویند : « حال بینی وبینک » سال را از آن حول گویند که متغیّر است و انقلاب و دوران دارد . جانب و طرف شیءرا حول گویند که میتواند بآن متحوّل شود و برگردد . حال انسان و غیر انسان همان امور متغیّره است در نفس و جسم ومال (مثل صحت ، شادی ، ثروت و ...)، حول انسان نیروی اوست در یکی ازامورفوق که متحوّل ومتغیّر است . (باختصار)

طبرسی ذیل آیه ۲۳۲ بقره گوید: حول بمعنی سال است و آن از انقلاب مأخوذ است گوئی: «حال الشیء عمّاکان علیه » شیء ازحال خود منقلب شد و گفته‌اند که از انتقال اخذ شده که گوئی: تحوّل عن المکان : ازمکان منتقل شد .

حال که معنی اصلی ومفردات آن معلوم شد لازم است بچند آیه اشاره شود .

* « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَاَنَّهُ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ » انفال : ۲۴ بدانید که خدا میان شخص وقلبش حائل وفاصله میشود چون خدا مالك انسان و هر چیز است قادر است که شخص چیزی را اراده کند و خدا او را منصرف نماید و فکر و اراده‌اش را عوض کند .

* « وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... » آل‌عمران : ۱۵۹ اگرخشن و سنگدل میبودی از دور تو پراکنده میشدند .

اینجاست که حول بمعنی دور و اطراف آمده و علّت این تسمیه چنانکه گذشت آنست که شخص میتواند بجانب خود منتقل شود . همچنین آیهٔ « وَتَرَی الْمَلٰائِکَةَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... » زمر : ۷۵ و غیره .

* * *

* « وَالَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَیَذَرُونَ اَزْوٰاجاً وَصِیَّةً لِاَزْوٰاجِهِمْ مَتٰاعاً اِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ اِخْرٰاجٍ فَاِنْ خَرَجْنَ فَلَا

جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » بقره: ۲۴۰ .

« وصيّة » مفعول فعل مقدّر است يعنى « ليوصوا وصيّة » معنى آيه چنين ميشود : آنانكه از دنيا ميروند و زنانى ازخود ميگذارند . براى زنان خويش متاعى تا يكسال وصيّت كنند آنگاه ورثه زنان را از خانهٔ متوفّى خارج ننمايند و اگر خودشان خارج شوند براى شما گناهى نيست ....

گفته‌اند : اين حكم پيش از تشريع عدّهٔ وفات واردبود وآيات ارث كه براى زنان هشت يك و چهاريك معين كرد همچنين عدّهٔ وفات كه چهار ماه و ده روز تعيين شد ، اين حكم را نسخ كرده‌است.

در تفسيرعياشى نقل كرده كه راوى از امام عليه السلام از حكم اين پرسيد . فرمود : اين آيه منسوخ است بآيهٔ « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » و نيز بآيهٔ ميراث . و ايضاً نظيرآن را از ابوبصير نقل ميكند .

از فيض كاشانى ره درتوضيح روايت نقل كرده‌اند كه : تربّص يكساله با آيهٔ عدّهٔ وفات و نفقهٔ يكساله با آيهٔ ارث نسخ شده است و آيهٔ عدّهٔ وفات هر چند قبل از اين آيه واقع است ولى از حيث نزول بعد از اين آيه است . (آيهٔ عدّهٔ وفات ۲۳۴ بقره است) .

ناگفته نماند اگر شيعه و اهل سنت بمنسوخ بودن آيه تصريح نكرده بودند و روايات در اين زمينه نقل نميشد ممكن بود كه گفته شود : اين آيه مطلب ديگرى را ميرساند وآن‌اين است كه شخص ميتواند وصيّت كند زنش پس از فوت او يكسال از خانه خارج نشود و از مال شوهر دراين مدّت ارتزاق نمايد و ورثه قدرت‌اخراج او را در آن مدّت ندارند و اگر خودش نماند و خارج شود و ازدواج نمايد بر ورثه حرجى نيست .

طبرسى در ذيل آيه فرموده :

علماء اتفاق کرده‌اند که این آیه منسوخ است و امام صادق علیه السلام فرموده : در جاهلیت چون مردی از دنیا میرفت از اصل مال بزن‌او یکسال تمام انفاق میشد سپس‌بدون میراث اخراج‌میگردید پس آیه ربع و ثمن آنرا نسخ کرد وبزن‌ازنصیب خودش‌داده میشود ونیزازآنحضرت نقل است که : این آیه را آیهٔ « یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَ عَشْراً » و آیهٔ مواریث نسخ کرده است .

در المنارآنچه را که بنظر ما آمده از ابومسلم نقل کرده و از فخررازی نقل میکندکه‌قول‌ابومسلم را پسندیده و نسخ را نفی کرده است .

احتمال دیگری بنظر نگارنده میرسد و آن این است‌که امام علیه السلام فرموده : وجوب حکم این آیه بوسیلهٔ آیه ارث و عدّهٔ وفات‌نسخ شده است ولی جواز و بهتر بودن آن در صورتیکه مرد وصیّت کند و زن عمل نماید ازبین نرفته است.

در هر حال باید دانست که مضمون این آیه مدّتی حکم زنان اسلامی بوده است .

* * *

* « وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ اَرادَ اَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ ... » بقره : ۲۳۳ مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر میدهند این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل کند .

یعنی اگرمادران نخواهندشیر تمام بدهند میتوانندکمتر ازدو سال بدهند .

محقق در شرایع فرموده : نهایت رضاع دو سال است وجایز است به بیست‌ویك ماه اکتفا شودو کمترازآن جایز نیست و اگر کسر کند برفرزند جور کرده است ولی میشود یکماه دو ماه از دو سال زیاد شیربدهد .

این فتوی مضمون روایاتی است که از اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده از آنجمله سماعة از امام

صادق ﷺ نقل کرده فرموده : شیر دادن بیست‌ویك ماه است . هرچه از آن ناقص گردد برطفل ظلم است. در حدیث دیگری از آنحضرت نقل است : واجب در رضاع بیست‌یك ماه است هرچه از آن نقص شود از شیردهنده است (نه از شریعت) و اگر بخواهد شیر تمام بدهد دوسال کامل است (وسائل کتاب نکاح ابواب احکام اولاد باب ۷۰) .

ناگفته نماند: غرض از تفصیل این بحث ، جمع ما بین این آیه و آیهٔ « حَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً » احقاف : ۱۵ است . این آیه مدت حمل و رضاع را سی ماه معیّن میکند . و با حذف دو سال اقلّ مدّت حمل شش ماه میشود .

شیخ مفید در ارشاد نقل میکند: زنی را پیش عمر آوردند که در شش ماه زائیده بود . عمر خواست اورا سنگسار کند « بخیال آنکه زنا کرده چون لازم بود در ۹ ماه بزاید) امیرالمؤمنین ﷺ بعمر گفت : اگر این زن بحکم کتاب خدا مخاصمه کند برتو غالب آید . خدا فرماید: « وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً » و فرماید: «وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ اَرادَ اَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ » چون زن دو سال تمام شیر دهد و شیردادن و بازکردن از شیر سی ماه باشد مدّت حمل او شش ماه خواهد بود. عمر چون این بشنید زن را رها کرد . با این حکم (اقل مدّت حمل) ثابت شد صحابه و تابعین بدان عمل کردند و فعلا نیز چنین است (ارشاد فصل قضایای آنحضرت در زمان عمر) .

علامهٔ امینی این نادره را درج ۶ الغدیر ص ۹۶ ببعد در سه صورت از کتب اهل سنت نقل کرده است و در همانجاست که عمر گفت : «لولا علی لهلك عمر » .

امام ﷺ از جمع این دو آیه اقلّ مدّت حمل را بیان فرموده است . استفادهٔ دیگری که میشود از جمع دو آیهٔ فوق کرد آنست که بگوئیم مراد از سی ماه ، در آیه

مجموع دوران رضاع واجب واکثر مدّت حمل است .

اکثر مدّت حمل نه ماه و رضاع واجب بیست یك ماه است و جمعاً سی ماه میشود و میتوان گفت که هردو مطلب در آیتین ملحوظ است. النهایه استفادهٔ امام صلوات الله علیه از منطوق آیه و آنچه ما گفتیم از مفهوم آیه است .

* * *

* حول (بر وزن عنب) اسم فعل است بمعنی انتقال چنانکه در اقرب گفته « خٰالِدِينَ فِيهٰا لٰا يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً » کهف : ۱۰۸ در بهشت همیشگی‌اند و انتقال از آن را نمیخواهند .

اینکه فرموده : مایل بانتقال نمیشوند دلیل آنست که در زندگی بهشتی خستگی و ملالت نیست در زندگی دنیا هر قدر که عالی و مرفه باشد لذّت یکنواخت خسته کننده و ملال‌آور است ولی زندگی آخرت و بهشت ملالی ندارد بلکه همیشه تازه و دلپسند است . آیهٔ فوق در نوبت خود دقیق و قابل دقّت است کدام لذّات و کدام عیش دینوی است که انسان از ادامهٔ آن خسته نشود و یکنواخت بودنش از رونق نیاندازد ؟ .

* « حیلة » بمعنی چاره است که شخص در تدبیر کارش بآن منتقل میشود و آن یکنوع تغیّر و انفصال از حال اوّلی است « لٰا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلٰا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً » نساء : ۹۸ نه بعلاجی قادراند و نه براهی راه میابند .

* تحویل : بمعنی انتقال و نقل هردو آمده است « فَلٰا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلٰا تَحْوِيلاً » اسراء : ۵۶ قادر نیستند ضررا از شما بدور کنند و نه بدیگری انتقال دهند . « تحویل » در این آیه متعدی بکار رفته است .

* « فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَحْوِيلاً » فاطر : ۴۳ .

میشود که تحویل در آیه لازم و بمعنی انتقال باشد یعنی بروش خدا هرگز تبدیلی و انتقالی نخواهی یافت

تبدیل چنانکه المیزان گوید آنست که عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب (مثلا) از قوم مستحق بغیر مستحق انتقال یابد . رجوع شودبه « سنّة » در اقرب‌الموارد گفته : تحویل لازم و متعدی هر دو آمده است .

حوایا : روده‌ها.وآن جمع حویّه است (مفردات) ناگفته‌نماند : حوی بمعنی جمع کردن است در اقرب گوید : « حواه یعنی جمعه و ملکه و احرزه » .

و چون روده در شکم جمع شده و مستدیراست لذا بآن حویّه و حوایا گفته‌اند (استفاده از مجمع) .

« وَعَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما إِلاَّ ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوايا أَوْ ما اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصادِقُونَ» انعام : ۱۴۶ یعنی : بر یهود هر ناخنداری‌را حرام‌کردیم و از گاو وگوسفند نیز پیه را بر ایشان حرام کردیم جزآنچه برپشت آندو ویا بر روده‌ها باشدیا باستخوان‌پیوسته باشد . این تحریم بجرم سرکشی آنها بود و ما راستگو هستیم .

آیهٔ شریفه روشن میکند که اشیاء فوق در نتیجه تجاوزکاری‌بر یهود حرام شده است چنانکه آیهٔ «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ... » نساء: ۱۶۰ در این مضمون صریح است .

درسفر لاویان ازتورات فعلی باب ۱۱ گوشتهای حلال و حرام یهود نقل شده و شاید بتوان ازآن در تفسیرآیه شریفه استفاده کرد . مقداری ازآنهاازمحرّمات اسلامی و بعضی از محلّلات آن ، ازجمله گوشت شتررا حرام و نجس دانسته است .

و ظاهراً چون یهود انکار میکردند که این تحریم در شریعت موسی برای مجازات بوده باشد و این محرّمات از اوّل حرام بوده‌اند قرآن در ردّ آن فرمود :

« كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ إِلَّا ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى نَفْسِهِ.... فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ » آل‌عمران : ۹۳ .

حوا : «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى» اعلی : ۵ در مجمع گوید : احوی یعنی سیاهتر حوّه: سیاهی . راغب نیزاحوی را شدیدالسواد گفته است بهر حال منظور ازآن تیره رنگ است‌یعنی: آنکه چراگاه راروییانید وآنراخشك وتیره‌ترکرد . میشود گفت که غثاء راجع بعلف و احوی راجع بزمین چراگاه است یعنی غلف آنرا خشك و زمین آنرا که سبز بود تیره‌تر کرد .

حیث : ظرف مکان و مبنیّ برضمّ است‌ولازم الاضافه‌ومضاف الیه آن پیوسته جمله است بعضی ادعا کرده‌که مضاف‌الیه آن گاهی مفرد میاید و بقول راجز استدلال کرده است : « اماتری حیث سهیل طالعاً ... » ولی جمهور این مطلب را انکار نموده و گفته‌اند : سهیل مرفوع و مبتداء وخبرآن محذوف است (اقرب).

« وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » بقره : ۱۹۱ « ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللهَ » بقره: ۱۹۹ .

حیث بجملهٔ فعلیه و اسمیه هر دو اضافه میشود ولی در قرآن مجید مضاف‌الیه‌آن همه جمله‌فعلیّه است .

و چون ماءکافّه برآن لاحق شود معنای شرط‌میدهد و جازم دو است (اقرب) مثل « وَحَيْثُما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » بقره: ۱۵۰ درقرآن مجیدفقط دوفقره «حیث‌ما» آمده است بقره : ۱۴۴ و ۱۵۰ و بقیّه « حیث » و بیست نه بار بکار رفته است .

حید : «وَجاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ » ق : ۱۹ حید بمعنی کنارشدن و عدول است مثل « حادعن الطریق حیداً : مال‌عنه‌وعدل » .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۹ در

وصف دنیا فرموده : « وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ ، الْمَيُودُ » حیود صیغهٔ مبالغه از حید است یعنی: دنیا بسیار لجوج و مانع و بسیار کنار شونده و مضطرب است . معنی آیه چنین است : بیهوشی مرگ بحق آمد آن چیزی است که از آن میگریختی و متنفربودی . این کلمه بیشتر از یکبار در کلام‌الله مجید نیست .

حیران : سرگردان . «وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ» انعام : ۷۱ « حار الرجل فی امره یحار : جهل وجه الصواب » راغب آنرا مردد بودن در کار گفته که همان سرگردانی است .

یعنی : آیا بعد از آنکه خدا هدایتمان کرده عقبگرد کنیم ؟ مانند کسیکه شیاطین او را درحال حیرت بسقوط وهلاك خوانده‌است .

کلمهٔ حیران در قرآن فقط یکبار یافت میشود .

حیص : عدول . کنارشدن . « حاص عنه حیصاً عدل وحاد » علی‌هذا این کلمه معنی و وزناً مثل حید است که گذشت . محیص اسم مکان بمعنی فرارگاه و محل کنار شدن است وآن در قرآن پنج بار آمده است « سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ » ابراهیم : ۲۱ برابر است برما خواه ناله کنیم یا صبور باشیم ما را فرارگاهی از عذاب نیست .

حیض : خون قاعدگی (مفردات ـ المنار) « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ ... » بقره : ۲۲۲ .

در مفردات گوید : محیض بمعنی حیض و وقت حیض و مکان حیض است . ابن‌اثیردر نهایه گفته : محیض ، مصدر واسم زمان واسم مکان و بمعنی خون حیض‌استعمال میشود .

بهتر است محیض اول‌را در آیه بمعنی‌خون‌ومحیض دوم‌را بمعنی زمان بگیریم معنی آیه چنین میشود

ترا از خون قاعدگی میپرسند بگو: آن یکنوع آزار است ، از زنان در وقت حیض کنارشوید وبا آنان مقاربت نکنید تا پاك شوند .

و اگر محیض اوّل بمعنی مصدر باشد معنی چنین است ترا از قاعده بودن میپرسند بگو آن آزاری است الخ .

« یسئلونك » نشان میدهد که قاعدگی و مباشرت با زنان در آن حال مورد اختلاف و گفتگو بوده تا کار بسئوال از آنحضرت کشیده است و ضمناً مطلب دارای اهمیت بوده تا قرآن مجید ببحث از آن پرداخته است .

در تورات فعلی راجع بزنان درحال قاعده بودن احکامی سخت وغیرقابل تحمل نقل شده است در سفر لاویان باب ۱۵ گوید : هر بستریکه زن حائض در آن بخوابد نجس است همچنین هرچه زن‌روی آن به نشیند نجس است هرکه بستر حائض را دست‌زند باید لباس‌خود را بشوید و با آب غسل کند و تا شب نجس است .

واگرزن حائض بچیزی دست زند آنچیزتا شام نجس است واگر مرد درآنحال با وی همبستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود....

در المنارگوید : نقل است که نصاری‌امرحیض‌راسهل‌میگرفتند و ایضاً در المنار و مجمع هست که مردم جاهلیت بازن حائض مثل یهود در یکجا نمی‌نشستند و طعام نمیخوردند .

این امور سبب گردیده که مردم نظراسلام را ازحضرت‌رسول (ص) دربارهٔ حیض بپرسند و آیهٔ شریفه در جواب آنها آمده است .

ناگفته نماند اسلام دربارهٔ حائض‌حکم کرده که‌مردراحرام‌است با زن خود در حال حیض جماع کند و غیرازآن سایر لذّتها حلال است وآنچه از تورات و رسوم جاهلیت نقل شد همه از نظر اسلام پوچ وبی‌معنی است و نیز زن در ایام عادت باید نماز نخواند و روزه‌نگیردوروزه‌را بعداً قضانماید

و فروعات مختصردیگری هم دارد که نقل آنهارا لزومی نیست .

بدین طریق متوجّه میشویم که لازم بوده قرآن مجید این مطلب را مطرح کند و رسومات ناهنجار جاهلیت و یهود را لغو نماید تا در این باره کمکی بزنان شود .

* « وَاللّٰائِی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِنْ نِسَائِکُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلٰاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللّٰائِی لَمْ یَحِضْنَ » طلاق : ٤ آیهٔ شریفه در بیان عدهٔ طلاق است که اگر در یائسه بودن زن شك شود ویا زن جوان باشد ولی بعلّتی قاعده نشود هردو باید بعدازطلاق، سه ماه عدّه نگاه دارند .

یعنی زنانیکه ازقاعدگی مأیوس اند اگر در یائسه بودن بتردید افتادید و همچنین زنانیکه قاعده نمیشوند، عدّهٔ آنها سه ماه است .

حیف : « أَمْ یَخٰافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ » نور: ۵۰ حیف بمعنی میل درحکم است (مفردات) که آنرا حکم جورگویند . « حاف علیه حیفاً : جاروظلم » .

در نهج حکمت ۲۶۱ فرموده: « ... إِنْ کٰانَتِ الرَّعٰایٰا قَبْلِی لَتَشْکُو حَیْفَ رُعٰاتِهٰا وَ إِنَّنِی الْیَوْمَ لَأَشْکُو حَیْفَ رَعِیَّتِی » رعیتها پیش از من ازظلم زمامداران شکایت میکردند ولی من امروزازستم رعیّتم شکایت دارم .

معنی آیه چنین است : یا میترسند که خدا ورسول برآنهاستم کند .

حیق : احاطه. فرا گرفتن. « وَحٰاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذٰابِ » غافر: ٤٥ آل فرعون را عذاب بد فرا گرفت در اقرب الموارد هست « حاق به حیقاً : احاطه به » « وَلٰا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ إِلّٰا بِأَهْلِهِ » فاطر: ٤٣ حیلهٔ بد احاطه نمیکند ونمیرسد مگر اهل آنرا .

راغب گوید : گفته اند اصل آن حقّ است قاف اوّل به یا قلب شده است .

بنابراین باید معنی ثبوت و لزوم درآن ملحوظ باشد چنانکه در اقرب هست « حاقَ بِهِمُ الْأَمْرُ :

لزمهم و وجب علیهم » .

درقرآن مجید فعل ماضی آن ۹ بار و فعل مضارعش یکبارآمده و همه با باء متعدی شده است و افعال ماضی همه دربارهٔ عذابهائی است که منکرین انبیاء را محو و نابود کرد و درگرفتاری موقتی بکار نرفته است و شاید مراد از احاطه در « لایحیق المکرالسیّء » هم احاطهٔ همیشگی باشدکه بامعنی ثبوت و لزوم مناسب است .

حین : وقت.(صحاح) «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلىٰ حِينٍ » بقره : ۳۶ شما را در زمین تا وقتی قرارگاه و متاع هست « وَإِنْ تَسْئَلُوا عَنْهٰا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ ... » مائده: ۱۰۱ اگروقت نزول قرآن ازآنها بپرسید بر شما آشکار و روشن میشود .

راغب گوید : حین ، وقت رسیدن و حصول شیء است و آن مبهم است و با مضاف‌الیه معلوم میگردد . بعد گوید : بمعنی مدت و سال وآن و مطلق زمان میاید . ناگفته نماند آنها همه از مصادیق وقت‌اند .

در آیهٔ « هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ... » انسان: ۱ گفته‌اند: حین بمعنی مدّت است .

در اقرب گوید : حین بمعنی وقت مبهم است بهرزمان صلاحیت دارد کوتاه باشد یا دراز . ولی‌در مجمع ذیل آیهٔ ۳۶ بقره‌گفته: بیشتر در زمان دراز بکار میرود .

این کلمه در قرآن مجید ۳۴ بار آمده است و یکبار بصورت حینئذ « وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ »واقعه : ۸۴ که بمعنی « حین اذکان کذا » است و نیز باسم وفعل هردواضافه شده و مقطوع الاضافه نیز آمده مثل « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَ الضَّرّٰاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره :۱۷۷ « وَلَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ » نحل : ۶ « فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتّٰى حِينٍ » مؤمنون : ۵۴ .

* « كَمْ أَهْلَكْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنٰادَوْا وَلٰاتَ حِينَ مَنٰاصٍ » ص : ۳

گفته‌اند لات همان لااست که تاء بآن لاحق شده و بمعنی لیس است و اسم آن محذوف و حین خبر آنست یعنی : « لَیْسَ الْحِینُ حِینَ مَنَاصٍ » آنوقت وقت نجات نیست معنی آیه چنین میشود : چه بسیار مردمانی که پیش‌از آنها هلاك کردیم هنگام هلاکت ناله و استغاثه کردند ولی آنوقت مهلت و نجات نیست.

حیّ : زنده. « وَتُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ... » آل‌عمران : ۲۷ زنده را ازمرده ومرده را از زنده‌خارج میکنی .

در صحاح گوید : حیاة ضدّ موت و حیّ ضدّ میّت است تا گفته نماند: حیات درکلام‌الله مجید به حیات عادی انسان و حیوان و نبات ، و بحیات دینی و ایمانی گفته شده مثل « وَأَوْصانِی بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مٰادُمْتُ حَیّاً » مریم : ۳۱ و نحو « وَجَعَلْنا مِنَ الْمٰاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ » انبیاء : ۳۰ و نحو « أَوَمَنْ کٰانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْنٰاهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّٰاسِ » انعام : ۱۲۲ که در این آیه مراد از « أَحْیَیْنٰاهُ » حیات دینی و بصیرت است .

و نیز بحیات آخرت اطلاق شده مثل « یَقُولُ یٰالَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیٰاتِی » فجر: ۲۴ و هکذا بآدم فهیم و عاقل حیّ گفته شده « لِیُنْذِرَ مَنْ کٰانَ حَیّاً وَیَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکٰافِرِینَ » یس : ۷۰ اینك چند آیه را بررسی میکنیم :

* « وَاللّٰهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَحْیٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ » نحل : ۶۵ .

در این‌آیه مثل چند آیه دیگر زنده شدن زمین مورد نظر است . ممکن است بگوئیدزنده شدن زمین همان روئیدن تخم‌ها و دانه‌های درون زمین است ولی با مراجعه بآیهٔ دیگر خواهیم دیدکه زمین‌قطع نظر از دانه‌ها شخصاً زنده میشود گرچه برمامحسوس نیست درسورهٔ حجّ آیهٔ ۵ چنین است « ... وَتَرَی الْأَرْضَ هٰامِدَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَیْهَا الْمٰاءَ

اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ » حج: ٦ اهتزاز بمعنی جنبش وحرکت و « رَبَتْ » بمعنی بالاآمدن مثل آمدن خمیر است علی‌هذا خاك شخصاً حرکت میکند و مثل خمیر میآید یعنی : زمین را خشك و افسرده بینی و چون آب برآن نازل کردیم بجنبد و برآید و از همه گیاهان بهجت انگیز میروياند .

* « مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً » مائده : ۳۲ .

بنظر میاید ؛ این آیه مانند تسبیب و دلالت برکار است مثلا گوئیم آنکه ابتدا هواپیما را طرح ریزی کرد گویا همهٔ هواپیماهارا او ساخته است و آنکه بر تأسیس بیمارستان دلالت کرده گویا همهٔ بیمارستانهارا او ساخته است .

هکذاچون قتل عدوانی یکفرد زیربنای قتلهای دیگرو احیاء یکفرد پایهٔ احیاهای دیگراست لذا گوئیم هرکه یکفرد راکشت مثل آنست که همه را کشته الخ .

و یا منظور آنست که افراد بشر از نظر خدای سبحان بحکم یك پیکرند قاتل یکنفر مثل قاتل همه و محیی یکی مانند احیا کنندهٔ همه است .

* « يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ يُقَتِّلُونَ أَبْنائَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ ... » اعراف: ۱٤۱ استحیاء طلب حیات و بمعنی زنده نگاه داشتن و آنرا خواستن است آیه دربارهٔ بیان مصیبت بنی اسرائیل است که فرعون برای جلوگیری‌از تولّد حضرت موسی پسران‌آنها را سر میبرید معنی آیه چنین است : عذاب بد را بشما تحمیل میکردند وآن‌این بودکه پسرانتان رامیکشتند و زنانتان را زنده نگه میداشتند و زنده ماندن آنها را طالب بودند ، شایداز آنجهت که‌خدمتکارفرعونیان باشند . بعضی گفته‌اند: ممکن است مراد از بین بردن عفت زنان باشد یعنی کاری میکردندکه سبب زوال حیاء آنها بود ولی ازکلمهٔ « يُقَتِّلُونَ

وَيُذَبِّحُونَ » که همیشه قبل از این کلمه آمده است مانع از این حمل میباشد .

* « اِنَّ اللهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوٰى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللهُ فَاَنّٰى تُؤْفَكُونَ » انعام : ۹۵ ناگفته نماند زنده آنست که چهارعمل جذب ، دفع ، حرکت و تولید مثل داشته باشد مثل انسان و حیوان و علف زنده . و اگر دارای این خواص نباشد مرده است .

دانه و تخم تا زیرخاك نرفته است مرده و بی حرکت است و سلّول خفته‌ای میان آن هست ولی چون زیرخاك رفت در اثر حرارت و رطوبت بحرکت میاید و زنده شده رشد می‌نماید و چون بگیاه مبدّل گردید دانه‌ها وتخمهای خود را که در نوبت خود مرده‌اندبزمین میریزد و بدین شکل زنده از مرده و بالعکس بیرون میاید و این عمل از اسرار عجیب خلقت و درجهان دائمی است، زنده شدن و روئیدن انسانها از زمین در روز قیامت بآن تشبیه شده‌است « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ » روم : ۱۹ .

معنی آیهٔ اوّل چنین است : خدا شکافندهٔ دانه و هسته است زنده را از مرده خارج میکند و بیرون آورندهٔ مرده از زنده است آن است خدا. پس بکجا میروید؟!.

* « وَلَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا اُولِي الْاَلْبٰابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » بقره : ۱۷۹ آیهٔ عجیبی است در بیان موقعیّت قصاص . کوتاهترین‌جمله در جاهلیّت در این باره آن بود که میگفتند : « القتل انفی للقتل » ولی‌قرآن بااین کلمه« فِي‌الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ » آنرا از رونق انداخت .

ناگفته نمانداگرقاتل درمقابل قتل کشته شود دیگران بقتل مردم جری نمیشوند و آن سبب محفوظ ماندن خونهاست لذا قرآن‌فرمود: ای خردمندان در قصاص حیات هست .

* « وَمٰا هٰذِهِ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا اِلّٰا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ » عنکبوت : ٦٤ .

در مجمع از ابوعبیده نقل میکند که حیوان (بروزن قمران) و حیات هر دو بیك معنی است قاموس نیز چنین گوید . یعنی : این زندگی دنیا فقط مشغولیّت و بازیچه است و خانهٔ آخرت آن زندگی حقیقی است ایکاش میدانستند. در اقرب نقل است که مراد از آن حیاتی است که مرگ در پی ندارد.

* * *

* « اَللّٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » بقره: ۲۵۵ ـ آل‌عمران: ۲ « وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ » طه : ۱۱۱ « وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لٰا يَمُوتُ » فرقان: ۵۸ « هُوَ الْحَيُّ لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ » غافر: ٦٥ .

حیّ از اسماء حسنی است و آن صفت مشبهه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد . حیات خداوند عین ذات اوست ، حیات همهٔ موجودات از خداست و از آنها قابل انفکاك است ولی حیات خدا از خدا قابل انفکاك نیست . دلیل این مطلب قید « اَلَّذِي لٰا يَمُوتُ » است که گذشت یعنی : زنده‌ایکه هرگز مرگ ندارد و آیهٔ « هُوَ الْحَيُّ لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ » که قصر حقیقی است یعنی زندهٔ واقعی و حقیقی فقط او است و زندگی سایر موجودات عارضی و ازجانب غیراست وحکم هلاکت بر آنها عمومیّت دارد « كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ اِلّٰا وَجْهَهُ » قصص : ۸۸ .

اگر گویند : چه میگوئید در خلود قیامت که اهل بهشت‌وجهنّم زنده بودنشان ابدی است ؟

گوئیم : ابدیّت و خلودشان ازجانب خداست نه‌عین وجودشان.

* * *

* « وَاِذٰا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهٰا اَوْ رُدُّوهٰا اِنَّ اللّٰهَ كٰانَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً » نساء : ۸٦ .

تحیّت : هردعا وثناوتعارفی است که شخص در روبرو شدن با شخص دیگر بر زبان میاورد و آن

در اصل ، مصدر حیّاك الله است (المناز) .

نظر باصل مادّه، معنای زنده ماندن و زنده نگه داشتن میدهد چنانکه مجمع آنرا سلام کردن و بقا گفته و راغب گوید : آن از حیات است و سپس دعا برحیات را تحیّت گفته‌اند . در اقرب میگوید : « حیّاه‌الله تحیّة » یعنی خدا عمر او را زیادکند .

علی‌هذا تحیّت اعمّ از سلام کردن است وسلام‌کردن‌ازمصادیق آن میباشد چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ فوق از امام باقر و صادق علیهماالسلام نقل شده که تحیّت سلام کردن و سایر نیکی‌هاست . و روایت هست : کنیزی طاقهٔ ریحانی پیش امام حسین صلوات الله‌علیه آورد ، حضرت اورا آزاد کرد ، گفتند : یك طاقه ریحان چه ارزشی دارد تا او را آزاد کنی ؟ فرمود : خدا ما را چنین ادب فرموده آنگاه امام علیه‌السلام آیهٔ «وَإِذَا حُيِّيتُمْ ... » را خواند و فرمود : بهتر از هدیهٔ او آزاد کردنش بود

و از آیهٔ « ... تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ » ابراهیم : ۲۳ نیز روشن میشود که سلام کردن از مصادیق تحیّت است .

معنی‌آیهٔ اوّل چنین است : چون بشما از کسی تحیّتی شد ، تحیّتی بهتر از آن یا مثل آنرا برگردانید خدا بر همه چیز حسابگر است .

اگرسلام‌کردن را مصداق‌آیه بگیریم معنی‌آنست چون‌کسی بشما سلام‌علیکم گفت در مقابل سلام ـ علیکم و یا سلام علیکم و رحمةالله بگوئید و اگر نیکوئی دیگری و یا دعائی را مصداق بدانیم مراد آن میشود که با مثل آن یا با بهتر از آن تلافی کنید .

* « فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً ... » نور : ٦١ چون بخانه‌ها وارد شدید برخودتان سلام کنید آن تحیّتی است‌ازجانب خدامبارك و پاکیزه است .

در مجمع از حضرت صادق ﷺ نقل است که آن ، سلام شخص بر اهل بیت است و آنها جواب میدهند و آن سلام شماست برخودتان « تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِاللهِ » مشعر آنست که سلام کردن بجای تحیاتیکه در جاهلیت بود تشریع شده است .

حیاء : شرم . « ... اِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللهُ لَايَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ ... » احزاب : ۵۳ آن کار پیغمبر را آزار میدهد و از شما شرم میدارد ولی خدا از گفتن حق شرم نمیدارد . همچنین است آیهٔ ۲۶ بقره.

یحیی : ﷺ از انبیاء بنی‌اسرائیل : پسر زکریّا است ، نام مبارکش پنج بار در قرآن مجید آمده است .

او در اثر دعای پدرش که از خدا فرزند خواست متولّد گردید ولادتش خارق عادت بود زیرا زکریّا درآنموقع پیر و ناتوان بود و زنش فرتوت و از اوّل نازابود « قَالَ رَبِّ اَنّٰى يَكُونُ لِي غُلٰامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذٰلِكَ اللهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ » آل‌عمران : ۴۰ همچنین است آیهٔ ۷ مریم .

او مصدّق و بشارت دهندهٔ عیسی بود و پیشوای قوم خود و پارسا و پیغمبرخدا و از شایستگان وصلحابود « ... اِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيٰى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللهِ وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَنَبِيّاً مِنَ الصّٰالِحِينَ » آل‌عمران : ۳۹ بعضی از بزرگان درتفسیر خود « حصور » را کنارگیرنده از زنان گفته است ولی چنانکه در« حصر » گذشت معنای پارسائی بهتر است و خود داری از زنان بمعنی عدم تزویج حسن نیست .

خداباودستور دادکه کتاب را محکم گیرد ودرکودکی بوی فهم‌و درك داد ، و مهربانی و عاطفهٔ مخصوصی عنایت فرمود ، او پاك ومتّقی بود وبپدرو مادرش نیکوئی میکرد و ستمکار و عصیانگر نبود . سلام بر او روزیکه بدنیا آمد ، روزیکه از دنیا رفت و روزیکه سر از قبر بر میدارد . « يٰا يَحْيٰى

خُذِالْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً وَحَناناً مِنْ لَدُنّا وَزَكُوةً وَكانَ تَقِيّاً . وَبَرّاً بِوالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبّاراً عَصِيّاً . وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً » مریم : ۱۲ ـ ۱۵ .

او همچون پدرش زکریّا و عیسی و الیاس از نیکوکاران و از عبادالله الصالحین بود « وَزَكَرِيّا وَ يَحْيىٰ وَ عِيسىٰ وَ اِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ » انعام : ۸۵ .

* * *

قرآن مجید در بارهٔ شهادت او چیزی نگفته است . در بارهٔ قتل وی نوشته‌اندکه : هیرودیس حاکم فلسطین عاشق هیرودیا دختر برادرش شد و تصمیم گرفت با وی ازدواج کند اقوام و خویشان باین کار راضی بودند ، این خبر بیحیی رسید یحیی اعلام کرد که این نکاح حرام و باطل و بر خلاف دستور تورات است وشروع بمبارزه کرد . فتوای او دهان بدهان بهمه رسید .

هیرودیا پس از شنیدن این مطلب طوری دل هیرودیس را ربود که او را وادار بقتل یحیی کرد . بدستور او حضرت یحیی را سر بریدند و سرش را پیش هیرودیس و معشوقه‌اش آوردند .

حیّه : مار . « قالَ اَلْقِها يا مُوسىٰ . فَاَلْقاها فَاِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعىٰ » طه : ۲۰ فرمود ای موسی آنرا (عصا) بینداز آنرا انداخت در دم ماری شد که بتندی حرکت میکرد.

در « ثعبان » گذشت که چرا راجع بعصای موسی گاهی ثعبان گفته شده و گاهی حیّه و گاهی جانّ .

والحمدلله وهوخیرختام .

خ

خاء : هفتمین حرف از حروف الفبای عربی است . جزء کلمه واقع میشود ، بتنهائی معنائی ندارد . در حساب ابجد ششصد است .

خبء : پوشیده. نهان (اقرب) راغب گوید: هرذخیره شدهٔ پوشیده را خبأ گویند « خَبَأَ الشَّیْءُ خَبْأً : سَتَرَهُ » .

این کلمه در اصل مصدر است که بمعنای مفعول میاید در نهج ـ البلاغه حکمت ۵ آمده: « وَالْمُسَالَمَةُ خَبْأُ الْعُیُوبِ » : تسالم پوشیدن عیبهاست . ودر حکمت ۱۴۸ هست : « اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ » مرد زیر زبانش پنهان است یعنی چون سخن گوید قدرش معلوم میشود .

« اَلَّا یَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَیَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ » نمل : ۲۵ شیطان اعمالشان را برآنان آراسته تا خدائی را که درآسمانها وزمین نهان را آشکار میکند وآنچه پنهان میکنید و آشکار میدارید میداند ، سجده نکنند .

این ترجمه بنا برآنست که « الا » را در اول آیه مشدّد بخوانیم .

ظاهر قرآن آنست که این آیه سخن هدهد است که خطاب بسلیمان دربارهٔ قوم سباء گفته است ولی کلمه‌ای عجیب و قابل دقّت است. نهان را آشکار میکند یعنی چه ؟

ناگفته نماند : برق در میان ذرّات ابر و عسل و شیر درگلها و علفها نهان است خداوند بوسیلهٔ تخلیهٔ الکتریکی برق نهان را از میان ابرها آشکار میکند و بوسیلهٔ زنبور عسل و گاو، عسل وشیر نهان

آیهٔ شریفه در وصف حضرت رسول ﷺ است و دلیل آنست که هر پاکیزه در اسلام حلال و هر پلید حرام است ، ظاهراً در خارج از نصّهای خاص که مبیّن حلال و حرام‌اند میشود بعموم آیه استناد کرد بعبارت دیگر در چیزهائی که راجع بآنها حکم بخصوصی نرسیده میشود از این آیه حکم استنباط نمود بقیهٔ مطلب را در لفظ «طیّب» مطالعه کنید .

* « وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ » ابراهیم : ۲۶ کلمهٔ خبیثه را کلمهٔ کفروشرك گفته‌اند چنانکه کلمهٔ طیّبه را درآیهٔ ماقبل کلمهٔ توحید . ولی میشود گفت : مراداز آن عموم شرك وقانونهای غیرطبیعی وکلمات ناحق باشد ومراد از کلمهٔ طیّبه خلاف آن . رجوع شود به « طیّب » .

خبر: (بروزن قفل)دانستن و علم بشیء . « خبر الشیء خبراً : علمه » و خبر (بروزن فرس)آنچه نقل وحکایت میشود (اقرب) « كَذٰلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً » کهف : ۹۱ آنچه را نزد او بود احاطه کردیم و دانستیم « وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً » کهف : ۶۸ چگونه شکیبا میشوی در آنچه دانش تو احاطه نکرده است .

* « إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَاراً سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ ... » نمل : ۷ موسی بخانواده‌اش گفت : من آتشی دیدم بزودی از آن برای شما خبری میاورم .

راغب گوید : خبر (بفتح اوّل و دوّم) علم باشیاء است از طریق اخبار و حکایت و گفته‌اند : خبره دانستن باطن کار است .

خبیر : دانا و آن از اسماء حسنی است و چهل‌پنج باردرقرآن مجید آمده است « إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ » مائده : ۸ « وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ » انعام: ۱۸ درالمیزان فرموده: خبیر از خبره مأخوذ است و آن بمعنی علم بجزئیّات است وآن اخصّ از

علیم است .

* « وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ » فاطر : ۱۴ فاعل « يُنَبِّئُكَ » محذوف است و « مِثْلُ خَبِيرٍ » جای آنرا گرفته است و شاید فاعل آن « احد » باشد یعنی : احدی بتو مثل مخبرِ دانا خبر نمیدهد در المیزان تقدیر آنرا چنین گفته : خبر نمیدهد ترا از حقیقت امر مخبری مثل مخبر دانا .

خبز : نان . « وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا » یوسف : ۳۶ و دیگری گفت من خودم را می‌بینم که بالای سرم نان حمل میکنم . این لفظ تنها یکبار در قرآن یافت میشود . در دعای حضرت رسول (ص) در بارهٔ نان هست : « اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ فَلَوْلَا الْخُبْزُ مَا صُمْنَا وَلَا صَلَّيْنَا وَلَا أَدَّيْنَا فَرَائِضَ رَبِّنَا » (سفینة البحار، خبز) :

خدا یا نان ما را برکت ده، میان ما وآن جدائی نیانداز ، اگر نان نبود روزه نمیگرفتیم ، نماز نمیخواندیم ، واجبات خدا را ادا نمیکردیم .

خبط : ضرب شدید .« خبطه بخبطه : ضربه شدیداً » (قاموس) راغب آنرا ناهموار زدن گفته مثل زدن درخت بعصا و زدن شترپایش را بزمین. مجمع نیز چنین گفته است. در نهایه دربارهٔ مکّه و مدینه نقل شده : « نهی ان یخبط شجرها » نهی فرمود از اینکه درخت مکّه و مدینه با عصا تکان داده شود و گوید : خبط شجر آنست که درخت را با عصا بزنی تا برگش بریزد . در اقرب هست « تخبّطه : ضربه شدیداً » « اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ... » بقره : ۲۷۵ .

مسّ در آیه بمعنی جنون و و ممسوس بمعنی مجنون است (کشّاف) راغب گوید : آن کنایه از جنون است « من المسّ »

متعلق به «یتخبّطه» است و «من» برای بیان است (مجمع).

معنی آیه چنین میشود: کسانیکه ربا میخورند برنمیخیزند (زندگی نمیکنند) مگر مانند کسیکه شیطان باو دیوانگی و اختلال حواس رسانده باشد. زیرا آنها میگویند بیع مثل رباست حال آنکه خدا بیع را حلال و ربارا حرام کرده است. ارباب تفاسیر «لایقومون» رابمعنی برخاستن از قبر در روز حشر گرفته و گفته‌اند: ربا خواران دیوانه از قبر سر برمیدارند ولی قید «ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قٰالُوا ...» مانع ازاین معنی است.

در المنار و المیزان آنراقیام زندگی گرفته یعنی: ایستادن چنین مردان درزندگی مثل شخص دیوانه است زیرا طریق متعادل زندگی آنست که معاوضه برای رفع حاجت باشد مثل معاوضهٔ پول با نان وشخصیکه پول را با پول با اضافه معاوضه میکند ازطریق زندگی متعادل خارج شده و مثل دیوانه است.

و امّا مؤثر بودن شیطان در جنون. در المنار پس از نقض و اثبات احتمال داده که مراد از شیطان درآیه میکرب باشدوپیداست که میکرب علت پیدایش بسیاری از امراض است و گوید: این سخن را در تأویل روایتی که نقل شده: «الطاعون من وخزالجنّ» یعنی طاعون از ضربت جنّ است، گفته‌ایم. بنظر المیزان: اشعارآیه براینکه در بعضی از دیوانگان جنّ را شأنی هست، یقینی است.

نگارنده: احتمال المنار را قریب میدانم، شیطان بمعنی شریر و موذی است و در غیر ابلیس نیز بکار رفته است مثل «وَاِذٰا خَلَوْا اِلٰى شَيٰاطِينِهِمْ ...» بقره: ۱٤ «وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيٰاطِينَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ ...» انعام: ۱۱۲.

بنابراین شاید مراد از شیطان میکرب باشد و در «ایّوب» در بارهٔ آیهٔ «مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ» نیز احتمال دادیم که وسوسه است نه اینکه شیطان سبب بیماری

او بود .

ولی از انصاف نباید گذشت که: ظهور « يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ » در ابلیس و جنّ است والله العالم.

و امّا آنچه زمخشری و بیضاوی گفته که این سخن بنا بر معمول عرب است که دربارهٔ جنّ چنین عقیده داشتند . سخنی بی پایه و باطل است زیرا قرآن مجید این مطلب را بصورت قبول نقل میکند اگر رسوم عرب در نظر بود هرگز چنان در قالب قبول نمیاورد .

خبل : فساد (صحاح) خبال نیز بمعنی فساد است چنانکه راغب گفته « لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا » آل عمران : ۱۱۸ از غیرخودتان همراز مگیرید که در فساد شما کوتاهی نمیکنند « لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا » توبه : ٤٧ اگر منافقان با شما بجنگ بیرون میشدند شما را فقط تباهی میافزودند .

ناگفته نماند همراز بودن کافر و رفیق بودن منافق درجنگ، سبب اعوجاج فکراست زیرا آنها همیشه با وسوسه‌ها وسخنان باطل، افکار را پریشان میکنند . پس خبال هر تباهی نیست بلکه تباهی و فساد فکری است . لذاست که راغب در معنی آن گفته : آن فسادی است که برحیوان عارض میشود وموجب اضطراب میگردد مثل جنون یا مرضی که در فکر وعقل مؤثر است در اقرب گفته خبال بمعنی فساد است که در افعال وابدان و عقول باشد. خبل را افساد نیز گفته‌اند .

این کلمه فقط در دوآیهٔ فوق آمده است .

خبو : (بروزن فلس) خاموش شدن . « خبت النارو الحرب خبواً : سکنت و خمدت »

« مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً » اسراء : ۹۷ هر وقت که شعله‌اش فرو نشیند شعله‌ای برآنها بیافزائیم .

راغب گوید خبو آتش ، فرو نشستن شعلهٔ آن است که پرده‌ای از خاکستر روی آنرا میپوشاند و

اصل خباء بمعنی پرده‌ای است که با آن چیزی را می‌پوشانند .

در نهج خطبهٔ ۱۹٦ در وصف قرآن فرموده : « وَسِرَاجاً لَایَخْبُو تَوَقُّدُهُ » چراغیکه نورش فرو نمی‌نشیند .

احتمال داردمراد ازآیهٔشریفه آن باشد که : شعلهٔ آتش آخرت هرگز فرونمینشیند و احتمال دارد که کاسته میشود ولی خدا ناقص آنرا جبران و بلکه اضافه میکند .

این کلمه فقط یکباردر کلام‌الله آمده است .

ختر : غدر . حیله (نهایه) در مجمع واقرب بدترین حیله گفته است .

« وَمَایَجْحَدُ بِآیَاتِنَا اِلَّا کُلُّ خَتَّارٍ کَفُورٍ » لقمان : ۳۲ آیات ماراتکذیب نمیکند مگر هر عهدشکن کفران پیشه ، ظاهراً مراد حیله‌درعهدشکنی است .

در حدیث آمده : « مَا خَتَرَ قَوْمٌ بِالْعَهْدِ اِلَّا سَلَّطَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْعَدُوَّ » (نهایه) هیچ مردمی پیمان شکنی نکردند مگرآنکه خدا دشمن را بر آنها مسلّط کرد .

این کلمه تنها یکدفعه درقرآن آمده است .

ختم : مهرزدن . گاهی بنفسه متعدی میشود و گاهی به « علی » (اقرب) « وَاَضَلَّهُ اللهُ عَلٰی عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ » جاثیه : ۲۳ در آیهٔ دیگری بجای ختم ، طبع آمده است « اُولٰئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ » نحل : ۱۰۸ « کَذٰلِکَ نَطْبَعُ عَلٰی قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ » یونس : ۷٤ .

* « خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ » بقره : ۷

ظنّ قوی آنست که « غشاوة » مبتدای مؤخر و « علی سمعهم » خبرمقدّم و« علی ابصارهم » معطوف بر « علی سمعهم » باشد. معنی آیه این میشود : خدا بدلهای آنها مهرزده وبرگوش‌ها و چشمهای آنان پردهٔ بخصوصی‌هست وآنهاراست‌عذاب بزرگ .

ناگفته نماند در اینصورت جملهٔ بعدی دلیل «خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ» است یعنی بردلهایشان مهرزده چون برگوش و چشم پرده دادندپیداست که اگرگوش از شنیدن حق و چشم از دیدن آیات حق در پرده باشد، قلب مهر زده میشود .

علی‌هذا این آیه نظیرآیهٔ « قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَخَذَ اللهُ سَمْعَکُمْ وَ اَبْصَارَکُمْ وَ خَتَمَ عَلیٰ قُلُوبِکُمْ ... » انعام: ٤٦ است که مهر فقط برای قلب است و چون گوش و چشم مأخوذ شده دل ممهور میگردد .

در آیهٔ دیگری مهر برای قلب و گوش و پرده برای چشم ذکر شده است « اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ وَ اَضَلَّهُ اللهُ عَلیٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلیٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً » جاثیه : ۲۳ .

بنظرمیاید علت این تعبیرجملهٔ « اَضَلَّهُ اللهُ عَلیٰ عِلْمٍ » باشد چون دانستن نوعاً بوسیله شنیدن است کسیکه دانسته گمراه باشد قلب و گوش او هر دو ممهور است . و اگر گوشش مهر نداشت با وجود دانستن گمراه نمیشد . لذاست که غشاوه فقط برای چشم آمده است.

* « یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتٰامُهُ مِسْكٌ وَ فِی ذٰلِكَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ » مطففین : ۲۵ ـ ۲٦ .

رحیق : خمر مخصوصی است . مجمع آنرا شراب خالص گفته است . ختام را طبرسی و راغب مایختم به وآخر طعم گفته‌اند یعنی طعم آخرآن طعم مشك مخصوصی است . بعضی‌ها آنرا مهر گفته‌اند علی‌هذا معنی آیه این است : از شراب خالص مهر خورده نوشانده میشوند مهر آن نوعی مشك است پس رغبت کنندگان‌درآن همچشمی کنند .

* * *

* « مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کَانَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً » احزاب : ٤۰ .

ناگفته نماند : پایان دادن و بآخر رسیدن یکی از معانی ختم

است « ختمت القرآن » یعنی قرائت قرآن بآخر رساندم (راغب) .

این از آنجهت است که پایان دادن یك شیء نوعی مهر زدن است .

خاتم را در آیهٔ شریفه فقط عاصم بفتح تا خوانده بقیهٔ قرّاء بکسرتاء خوانده‌اند وآن بنابر قرائت کسر بمعنی ختم کننده و تمام کننده است زیرا که پیغمبران را ختم کرده و بآخر رسانده است . وبنا برقرائت فتح بمعنی آخرالنبیّین است (مجمع) درصحاح گوید : «ختمت القرآن» یعنی بآخرش رسیدم . اختتام ضدّ افتتاح است . خاتم بکسرتاء وفتح آن هر دو بیك معنی است خاتمهٔ شیء یعنی آخر آن .

در اقرب و قاموس خاتم (بکسرتاء وفتح آن) انگشتر وآخر قوم و عاقبت شیء وغیره آمده است . درکشّاف و تفسیر بیضاوی و غیره نیز بمعنی آخرالانبیاء آمده است .

ناگفته نماند : انگشتر را از آنجهت خاتم گفته‌اندکه نامه را با آن ختم و مهر میکرده‌اند چنانکه در نهایه دربارهٔ خاتم سلطان گفته است که برای ختم نامه احتیاج بخاتم دارد .

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام ج ۱ ص ۲۲ (ترجمه) ذیل کلمهٔ خاتم گوید : همینکه پیغمبر (ص) درصدد نامه نوشتن بشاهنشاه ایران و امپراطور روم برآمد بحضرتش یادآورشدند که اگرنامه بی‌مهرباشد ایرانیان آنرانمی‌پذیرند پیغمبر مهری از نقره تهیه فرمود که روی آن جملهٔ محمد رسول‌الله نقش شده بود .

بعضی‌ها ندانسته و نفهمیده گفته‌اند : خاتم بمعنی انگشتراست و چون انگشتر زینت انگشت است لذا خاتم‌النبیّین بمعنی زینت پیغمبران است و از آیهٔ شریفه آخرین پیامبر بودن آنحضرت مستفاد نیست .

چه قدر احمقانه است که آیه را چنین تفسیرکنیم با آنکه اطلاق لفظ خاتم بانگشتر چنانکه گفته شد

برای آن بود که نامه را با آن ختم ومهر میکردند .

صدر آیهٔ شریفه دربارهٔ ازدواج حضرت رسول (ص) با دختر عمهٔ خودش زینب است . زید که پسر خواندهٔ آنحضرت بود زینب را بزنی گرفت وپس از طلاق دادن، حضرت او را تزویج نمود ، مردم سروصدا راه انداختند که آنحضرت زن پسرش را بعقد نکاح خود درآورده است .

و چون زید بن حارثه پسر خواندهٔ آنحضرت بود و بحکم « وَ مٰاجَعَلَ اَدْعِیٰائَکُمْ اَبْنٰائَکُمْ » احزاب : ٤ پسرخوانده پسر نیست وازدواج با زن او حرام نمی‌باشد قرآن فرمود : محمد پدر هیچ یك از مردان شما نیست ، تا ازدواج او با زن زید مانعی داشته باشد .

درکشّاف و المیزان گوید : امّا قاسم و طیّب وطاهرو ابراهیم که پسران آنحضرت بودند پیش از حدّ بلوغ ازدنیا رفتند و «رِجٰالِکُمْ» بآنها شامل نیست همچنین حسنین علیهماالسلام که آنحضرت قبل از بلوغ آنها از دنیا رفت و از « رجالکم » در وقت نزول آیه خارج بودند . مراد از آیه آنست که آنحضرت پدر هیچ یك ازمردان شما نیست نه اینکه پدرکودکان هم نیست .

معنی آیه چنین میشود: محمد پدر هیچ یك از مردان شما نیست (و زید یکی ازمردان است پدر او هم نیست و ازدواج با زن زید برای او بلامانع است) .

ولیکن او رسول خدا و آخر پیامبران است وبا او نبوّت بپایان رسیده و خدا بهرچیز داناست آنچه فرموده از روی علم و حکمت است . دربارهٔ اینکه خاتم نبیّین مستلزم خاتم رسولین نیزهست رجوع شود به « رسل » .

خاتمیّت آنحضرت

اگرگویند : چرا آنحضرت خاتم پیغمبران است و چرا بعد از وی پیغمبری نخواهد آمد ؟ .

گوئیم: علت خاتمیّت آنحضرت

دو چیز است یکی آنکه : احکام و دین آنحضرت با تمام ترقّی و پیشرفت وتمام مراحل زندگی قابل تطبیق است و جامعیّت آن ازلحاظ جهان بینی و جهانداری و تأمین احتیاجات فرد و اجتماع و مادّی و معنوی بحدّی است که دیگر احتیاج بقانون جدید و پیغمبرجدید نیست .

بقول یکی از متفکّرین: اگر پنجاه نفر دانشمند ممتاز از ممالك جهان انتخاب کرده و همه گونه وسائل در اختیارشان بگذاریم و بگوئیم : پنجاه سال بنشینید و مشاوره کنید تا قانونی که شامل تمام شئونات زندگی بشری باشد تنظیم نمائید . این دانشمندان در عرض این مدت نمیتوانند قانونی بجامعیّت اسلام اعمّ از آنکه مطابق با واقع باشد یا نه تدوین نمایند .

این سخن حق است و هر که بفقه اسلام مخصوصاً از نظر ائمّهٔ اهل بیت علیهم السلام وارد باشد واقعیّت این ادّعا برایش روشن خواهد شد .

دیگری آنکه حضرت رسول ﷺ در روزگاری مبعوث شد که بشریت بحدّ بلوغ و رشد رسیده بود و میتوانست با در دست داشتن برنامهٔ اسلام و با راهنمائی عقل و فهم خود زندگی کند و پیش برود در این صورت آمدن پیغمبرجدید لغو و باطل خواهد بود .

توضیح اینکه : پدر و مادرو استاد تا مدّتی کودك را تربیت میکنند وراهنمائی‌های لازم‌رابجای میاورند و چون بحدّ رشد و درك رسید گویند : تو دیگر بقدرکفایت فهم و درك داری و میتوانی با فهم و عقل خود و راهنمائیهائیکه کرده‌ایم به‌تنهائی زندگی کنی دیگر احتیاج بپدر ومادر و مربّی‌نداری برو زندگی‌کن کار بد و خوبت هر دودیگرنپای تواست وبکسی مربوط نیست .

بشریت نیز درچنین حالی‌قرار داشت میتوانست از فهم و عقل و

قوانین خدا استفاده کرده بزندگی ادامه دهد دیگرحاجتی بکتاب‌جدید و پیامبر جدید نداشت .

درمجمع‌ذیل آیهٔ شریفه‌میگوید: این حدیث از جابر بصحت رسیده که رسول خدا ﷺ فرمود : مثل من در میان انبیاء مثل‌کسی است که خانه‌ای بنا کرده و درکمال وزیبائی‌آن‌کوشید فقط جای خشتی باقی ماند هرکه بآن خانه وارد میشد و تماشا میکرد میگفت : این خانه چه‌زیباست مگرجای‌این‌خشت ، فرمود : من بجای همان خشت هستم . انبیاء با من بآخر رسیدند این حدیث را بخاری و مسلم نقل کرده‌اند .

خدد : خدّ بمعنی رخسار و چهره است « وَلَاتُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَاتَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً » لقمان: ۱۸ راغب گوید : دو خدّ انسان همان است که از راست و چپ بینی او را احاطه نموده است . قاموس خدّ آندو را زیر چشم تا گوشهٔ لب وآن قسمت از صورت که بینی را ازچپ و راست احاطه میکند ، معیّن‌کرده است معنی آیه چنین میشود : ازمردم روی‌نگردان (بمردم‌بی‌اعتنا مباش وتحقیرمکن) و در زمین بتکبّر و شادمانی گام مزن .

* « قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدُودِ... » بروج : ٤ اصحاب گودال هلاك شدند . بقول راغب: خدّ واخدود بمعنی گودالی است مستطیل‌وعمیق و جمع آن اخادید است درصحاح نیز اخدود را چنین معنی‌کرده‌است ولی‌قید عمیق ندارد. قاموس‌گوید: خدّ بمعنی حفره و اخدود بمعنی جدول است .

بنظر راغب اصل آن بمعنی رخسار و استعمالش در گودال استعاره است . درنهج‌البلاغه خطبهٔ ٦٧ هست « اَضْرَعَ‌اللهُ خُدُودَكُمْ »: خدا چهره‌هایتان را ذلیل‌کند و در خطبهٔ ١٦٣ در صفت طیور آمده « الَّتِي اَسْكَنَهَا اَخَادِيدَ الْاَرْضِ » آنهائیکه درگودالهای زمینی اسکان داده است .

اصحاب اخدود

قصهٔ اصحاب اخدود در قرآن مجید چنین آمده است « قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدُودِ . اَلنّارِ ذاتِ الْوَقُودِ . اِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ وَهُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنينَ شُهُودٌ . وَما نَقَمُوا مِنْهُمْ اِلّا اَنْ يُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزيزِ الْحَميدِ » بروج : ٤ ـ ٨ اهل گودال هلاك شدند که اهل آتش مشتعل وهیزمدار بودند آنها بربالای گودال نشسته بودند . و برشکنجه‌ایکه بمؤمنان میکردند ناظربودند . از آنها انتقام نکشیدند مگربرای آنچه بخدای توانا و ستوده ایمان آورده بودند .

ظاهر آیات نشان میدهد که واقعه‌ای درکاربوده است وعدّه‌ای روی طرفداری از ایمان و توحید شکنجه دیده ودرگودال آتش انداخته شده‌اند وستمگران شکنجه ده ناظر شکنجهٔ آنها بوده‌اند و مؤمنان در این باره تقصیری نداشته‌اند و دین آنها دین حقّ بوده است .

درتفسیربرهان ازعلی‌بن‌ابراهیم نقل شده : در یمن پادشاهی بود بنام ذونواس که در دین یهودیت متعصّب بود . بوی خبر دادند که در « نجران » عدّه‌ای بر دین نصرانیّت‌اند و بعیسای مسیح عقیده دارند . ذونواس برای از بین بردن آنها لشگری بنجران کشید و وادارشان کرد تا از دین خود بر گردند . آنها بوی اهمیّت نداده و در دین خود پافشاری کردند . ذونواس دستور داد خندقی حفر کرده و درآن هیزم فراوان ریختند وآتش درآن افروختند و نصاری را در آغوش آتش افکندند .

در این نقل هست که عده‌ای را هم با شمشیر کشتند . ولی قرآن مجید فقط بجریان سوختگان نظر دارد .

آنچه ازعلی‌بن‌ابراهیم نقل‌شد مطابق همان است که اهل تاریخ در حالات ذونواس نقل کرده‌اند

مراجعه‌ودقّت‌درآیات‌سورهٔ‌بروج نشان میدهدکه این قضیّه در قرآن مجید بدان‌مناسبت‌ذکرشده‌که کفّار مکّه در صدر اسلام مسلمانان را

اذیت میکردند و شکنجه میدادند و عدّه‌ای از آنها « اَلْمُعَذِّبِینَ فِی اللهِ » لقب یافتند و آنگاه قرآن مجید تهدید میکند که این کار باعث خشم خداوندی و عذاب الیم است .

خدع : حیله کردن . فریب دادن . در قاموس گوید : « خدعه خدعاً : ختله واراد به المکروه من حیث لایعلم » وخدیعه نیز بمعنی حیله است .

« وَاِنْ یُرِیدُوا اَنْ یَخْدَعُوکَ فَاِنَّ حَسْبَکَ اللهُ » انفال : ۶۲ هرگاه بخواهند فریبت دهند خدا برایت کافی است . « یُخَادِعُونَ اللهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ مَا یَخْدَعُونَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ وَمَا یَشْعُرُونَ » بقره : ۹ .

طبرسی فرموده : یخادعون درآیه بین الاثنین نیست زیرامفاعله گاهی یکطرفی میاید مثل « عَافَاهُ اللهُ وَ عَاقَبْتُ اللِّصَّ » در اقرب ـ الموارد گوید : مخادعه مثل خدع است .

ناگفته نماند : مفاعله اغلب برای بین‌الاثنین است وگاهی برای تکثیرمیاید چنانکه درمقدّمهٔ المنجد گفته است . بنظر میاید مفاعله در آیهٔ فوق برای کثرت باشد یعنی : منافقان شدیداً باخدا خدعه‌میکنند.

* « اِنَّ الْمُنَافِقِینَ یُخَادِعُونَ اللهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ » نساء : ۱۴۲ حقّاکه منافقان خدا را فریب میدهند خدا فریب دهندهٔ آنهاست .

اگر گویند : آیا میشود بخدا نسبت مخادعه داد؟آیا میشودگفت که خدا فریب میدهد ؟ .

گوئیم : این تعبیر و نظیر آن درقرآن بسیار است مثل « وَمَکَرُوا وَمَکَرَاللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ » آل‌ـ عمران : ۵۴ « وَ قَدْمَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَکْرُ جَمِیعاً » رعد: ۴۲ « وَمَکَرُوا مَکْراً وَمَکَرْنَا مَکْراً وَهُمْ لَایَشْعُرُونَ » نمل : ۵۰ « وَیَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ » انفال : ۳۰ .

مکرابتدائی مذموم‌وازصفات ناپسند است ولی مکردرمقابل مکر ممدوح و قابل ستایش است مثلا کسیکه میخواهدشخصی را بخواب

دهد و پول او را بدزدد این شخص متوجّه شده جای پول را عوض میکند . تصمیم اوّلی مذموم وقبیح است ولی حیلهٔ شخص دوم که در واقع چاره جوئی در مقابل حیله است ممدوح میباشد .

آنچه در آیات فوق قابل دقّت است ، این است که مکرومخادعهٔ خدا درمقام ثانی آمده علی هذامکر پسندیده است و مذموم نیست .

خدا بکسی حیله نمیکندو کسی را فریب نمیدهد ، فریب دادن و حیله کردن در اثر جهل و نقصان است وخدا ازآندو بدوراست ولی کسیکه ازهدایت خدا اعراض میکند خود را مورد غضب خداوند قرار میدهد وگرفتار سخط حق تعالی میشود و این عبارت دیگر ، مَکْرِ خدائی است .

همچنانکه در جای رطوبی نشستن موجب دردپاوروماتیسم است همانطور شقاوت وبدبختی معلول بی‌اعتنائی بحقّ است و چون این علّیت و معلولیّت ساختهٔ خدا و مخلوق خداست لذا میگوئیم که خدا باو مکرکرد ولی واقع این است که باثرقبیح عمل خود گرفتار شد در اثرحسابی که خدا قرار داده بود .

خدن : (بروزن جبر)رفیق . (قاموس) جمع اخدان است بمذکرومؤنث هر دو اطلاق میشود راغب گوید : آن بمعنی رفیق‌است واکثردرکسی استعمال میشودکه از روی شهوت رفیق میشود .

«وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ» نساء : ۲۵ اجرت آنها را بطور متعارف بدهید در حالیکه عفیف‌اند و زنا کار و رفیقگیر نیستند .

مقصود زنانی هستندکه برای خود رفیقی اتّخاذکرده وبا او زنا میکردند . بعضی‌ها گفته‌اند : مراد از سفاح زنای آشکار و از اتّخاذ رفیق زنای مخفی است . و چون سفاح با اتّخاذ خدن مقابل است این‌قول قریب بنظرمیرسد. درمجمع

از ابن عباس نقل کرده که عدّه‌ای از اهل جاهلیت زنـای آشکار را حرام میدانستند ولی زنای سرّی‌را جایز می‌شمردند . خـدا از هر دو نهی فرمود .

ناگفته نماند : اخدان دوبار در قرآن مجید آمده یکی آیهٔ فوق که دربارهٔ زنان است و دیگر آیهٔ ۵ مائده که دربارهٔ مردان رفیقه‌گیر است . و نیز ناگفته نماند : خدین بروزن امیر ازاین ماده بمعنی رفیق آمده است درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۲٤ دربارهٔ بعضی ازآشنایان فرموده : « فَشَرَّ خَدِينٍ وَ اَلْأَمُ خَلِيلٍ » یعنـی بدترین رفیق وپستترین دوست‌است.

خذل : رهاکـردن . یاری نکردن . « خَذَلَهُ خَذْلاً وَ خِذْلاٰنـاً : تَرَكَ نُصْرَتَهُ وَإِعٰانَتَهُ » بنظر راغب خذلان آنست کـه بیـاری دوستی امیدوار باشی و او تو را رهاکند. « وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ » آل عمران : ۱٦۰ اگـر خدا شما را رها کند و یاری‌ندهد پس‌کیست کـه بعـد از او شما را نصرت دهد ؟ .

* « وَكٰانَ الشَّيْطٰانُ لِلْإِنْسٰانِ خَذُولاً » فرقان: ۲۹ خذول‌صیغهٔ مبالغه است یعنی شیطـان بسیار رهـا کننده و خوارکنندهٔ انسان است . امیدوار میکند وخـوار میگرداند . « فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً » اسراء : ۲۲ .

این‌کلمه تنها سه بار درقرآن مجید آمـده است نهج البلاغه در حکمت ۱۷ دربارهٔ آنانکه در جنك امام رایاری نکردند و درخانه‌های خود نشستند فرموده: « خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبٰاطِلَ » حق را رهـا کردند و باطل را نیز یاری‌ننمودند

خرب : (بروزن فلس) و خراب بمعنی ویران شدن و ویران کردن است . دراقرب‌الموارد آنرا از باب ضرب یضرب متعدی و از بـاب عـلم یعلم لازم گفته است . خرّب و اخرب هردو بمعنی‌خراب کردن است .

« وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعىٰ فِي خَرٰابِهٰا ... » بقـره : ۱۱٤ کیست

ستمکارتر از آنکه مانع از یاد خدا در مساجد باشد و درخرابی آنها بکوشد . خراب درآیه ممکن است بمعنی ویران شدن و ویران کردن باشد . صدرآیه میفهماندکه خراب شدن مسجد، خالی ماندن آن است گرچه حمل بویران شدن نیز جایز است .

* « یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِاَیْدیهِمْ وَ اَیْدِی الْمُؤْمِنینَ » حشر : ۲ این آیه دربارهٔ بیرون راندن عدّه‌ای ازیهود از اطراف مدینه است که خانه‌های خود را از داخل خراب میکردند تا بعد از رفتن برای اهل اسلام مورد استفاده نشود و مسلمانان از خارج ویران میکردند تا راه باز کرده گرفتارشان کنند . چون خود سبب اینکار بودند لذا فرموده : خانه‌های خودرابدست خود وبدست مسلمانان خراب میکردند .

خروج : بیرون‌شدن. آشکار شدن. « وَلَوْاَرَادُواالْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُعُدَّةً ... » توبه : ٤٦ اگر بیرون رفتن از برای جهاد مایل میبودند وسیلهٔ آنرا فراهم میکردند .

اخراج و خروج در خارج شدن و خارج کردن معمولی مثل خارج شدن از منزل و در ظاهر شدن مثل خروج میوه از درخت و نظائر آن بکار رفته است ولی معنی اولی که همان آشکار شدن باشد در همه جا ملحوظ است ودر آیات « قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْؤُماً مَدْحُوراً » اعراف : ۱۸ « فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِیمٌ » حجر : ۳٤ « فَاخْرُجْ اِنَّكَ مِنَ الصّاغِرِینَ » اعراف : ۱۳ شاید منظور، خروج از مقام و مرتبه باشد .

خرج در آیهٔ « فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَىٰ اَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُمْ سَدّاً » کهف : ۹٤ بمعنی مزد و اجرت است و چون آیات بعدی حکایت میکند که ذوالقرنین ازآنها کارگر و تکّه‌های آهن و سرب خواست ودر جواب آیهٔ فوق گفت: « مامَکَّنّی فیهِ رَبّی خَیْرٌ ... » لذا پیداست که غرض آنها از خرج مزد و اجرت بوده است نه وسائل

سدّ .

و چون مزد از مال اجرت دهنده خارج میشود و یا بصورت مزد آشکار وجدا میشود بآن خرج گفته‌اند . همچنین است خراج‌ولی راغب گوید : خرج اعمّ ازخراج است و خراج اغلب بحق الارض گفته میشود .

* « اَمْ تَسْئَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرٰاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ » مؤمنون : ۷۲ .

در مجمع گوید : اصل خراج و خرج هر دو یکی است و آن غلّه‌ای‌است که برسبیل وظیفه‌اخراج میشود و از آن است خراج‌ارض.

منظور از خراج درآیه بقرینهٔ « خَيْرُ الرّٰازِقِينَ » رزق است معنی چنین میشود : یا از آنها مزدی و اجرتی میخواهی و از این جهت قبول رسالت برایشان گران است رازق‌توخداست‌روزی پروردگارت بهتراست‌واوبهترین روزی‌دهندگان میباشد .

درآیات‌قرآن دربارهٔ‌پیامبران و مخصوصاً حضرت رسول ﷺ تکرار شده‌که آنها بررسالت مزدی نمیخواهند « قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً ... » انعام : ۹۰ ـ شوری : ۲۳ .

خردل : علفی است که تخمهای سیاه و بسیار ریز دارد . در المنجد گوید : « نبات له حبّ صغیرجدّاً اسود » اقرب الموارد آنرا خود دانه گفته است . خردل هم فارسی است وهم عربی چنانکه اقرب تصریح میکند وخردل فارسی تخمی مخصوص و تخم تره تیزك است دربرهان‌قاطع زیرکلمهٔ‌سپندان گوید : خردل فارسی است و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزك را نیز گفته‌اند و بعربی حب الرشاد خوانند .

بهر حال این کلمه در قرآن مجید دو بار بکار رفته انبیاء ۴۷ و لقمان ۱۶ و در هردو منظورنشان دادن کوچکی عمل است « وَ نَضَعُ الْمَوٰازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ ... وَ اِنْ كٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنٰا بِهٰا وَ كَفىٰ بِنٰا حٰاسِبِينَ » انبیاء : ۴۷

برای روز قیامت میزانهای عدل‌را می‌نهیم عمل هرچند هموزن دانهٔ خردلی باشدآنرا میاریم کفایت‌کن برحسابگری ما .

غرض‌آنست که عمل خوب و بد آدمی هر چند باندازهٔ دانه خردل باشد ازعلم‌خدا مستور نیست و مورد ثواب و عقاب است .

خرر : خرّ (بروزن فلس) و خرور (بروزن عقول) بمعنی سقوط توأم‌با صدا است (مفردات) خریر صدای جریان آب و باد و غیره است . دیگران خروررا مطلق سقوط و افتادن گفته‌اند .

علی‌هذا درآیاتی نظیر « فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » نحل : ۲۶ « فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ اَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ » سباء: ۱۴ « فَكَاَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ ... » حج : ۳۱ مراد سقوط توأم با صدا است .

و درآیهٔ « وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً » اعراف : ۱۴۳ موسی بیهوش افتاد گویا منظور افتادن در حال صیحه است .

ودرآیهٔ « اِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيّاً » مریم: ۵۸ ونظیرآن ، بعقیدهٔ راغب بکار رفتن « خرّوا » برای تنبیه بدو امر است یکی افتادن و دیگر صدا بتسبیح. وکلمهٔ « سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ » بعداز « خَرُّوا سُجَّداً » سجده : ۱۵ اشاره بآنست که خریر و صدایشان فقط تسبیح و تحمید بوده است .

خرص : سخن‌گفتن ازروی حدس و تخمین . در مجمع‌دروغ گفتن معنی کرده است .

دروغ گفتن و هر سخن‌که از روی ظنّ باشد (قاموس) «خرص خرصاً : کذب ـ خرص‌فیه: حدس » (اقرب) .

« اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَخْرُصُونَ » انعام : ۱۴۸ « اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا يَخْرُصُونَ » انعام : ۱۱۶ .

بنظرمیاید که‌منظوراز«تخرصون» تخمین وحدس باشد دراین صورت « اِنْ هُمْ اِلَّا يَخْرُصُونَ » عبارت

اخرای « اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ » میباشد یعنی : فقط از گمان پیروی میکنند و فقط روی تخمین وحدس سخن میگویند . شاید ظنّ نسبت بعقیده و خرص نسبت بقول است .

ماقبل آیهٔ اوّل در این است که مشرکان میگفتند : مشرك بودن و حرام دانستن ما بعضی چیزها را خواست خداست واگراو نمیخواست چنین نمیشدیم . آنوقت خدا در جواب میگوید : « قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ ... » علی هذا « اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ » راجع بعقیده و « اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَخْرُصُونَ » راجع بقول است و خلاصه آنکه عقیدهٔتان روی ظنّ و سختتان روی تخمین است ماقبل آیهٔ اوّل نیزمؤید این احتمال است .

آیهٔ ذیل دلالتش روشنتر از آیهٔ قبل است « وَقالُوا لَوْشاءَ الرَّحْمٰنُ ما عَبَدْناهُمْ ما لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلّا یَخْرُصُونَ » زخرف : ۲۰ پیدا است که سخن از روی حدس مقابل سخن از روی علم است .

* « قُتِلَ الْخَرّاصُونَ . اَلَّذِینَ هُمْ فی غَمْرَةٍ ساهُونَ . یَسْئَلُونَ اَیّانَ یَوْمُ الدّینِ » ذاریات : ۱۰-۱۲ خرّاصون را کذّابون معنی کرده‌اند یعنی دروغگویان هلاك شدند آنانکه در ورطه‌ای غافل و خطا کار مانده‌اند میپرسند : روزجزا کی میرسد ؟ .

ولی تدّبر در آیات ما قبل و مابعد نشان میدهد که مراد از آن سخن گویان از روی حدس و تخمین‌اند که دربارهٔ قیامت شکّ کرده و از روی حدس سخن میگفتند .

خرطوم : بینی (قاموس - اقرب - صحاح) « سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ » قلم : ۱۶ حتماً روی بینی او علامت میگذاریم گویا منظوراز علامت ، عارونگی است که همیشگی باشد مثل داغی روی بینی .

از مفردات بدست میاید که خرطوم در اصل بینی فیل است وهرگاه در بینی انسان بکاررود مراد قبیح شمردن است گرچه عبارت مفردات تاحدّی

مشوّش است. زمخشری نیز استعمال آنرا دالّ بر استخفاف گرفته است: خراطیم قوم بمعنی بزرگان قوم بکار رفته و نیز خرطوم بمعنی خمر آمده است (صحاح) این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار استعمال گردیده است .

خرق : شکافتن . قاموس پاره کردن و شکافتن و غیره گفته است . در مجمع شکافتن آمده است .

«حَتّیٰ اِذٰا رَکِبٰا فِی السَّفِینَةِ خَرَقَهٰا قٰالَ اَخَرَقْتَهٰا لِتُغْرِقَ اَهْلَهٰا ... » کهف : ۷۱ تا وقتیکه در کشتی سوار شدند کشتی را بشکست (بشکافت) موسی گفت : کشتی را شکافتی تا اهل آنرا غرق کنی ؟!! .

* « وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَنٰاتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ» انعام : ۱۰۰ جنّ را شریکان خدا قراردادند حال آنکه جنّ را خدا آفریده است و بدروغ بی آنکه بدانند برای خدا پسران و دختران ساختند .

خرق بمعنی دروغ ساختن و افتراء نیز آمده است در قاموس هست : « خرق الکذب : صنعه » در معنی خرق قید فساد لازم نیست چنانکه راغب گفته بلکه اعمّ است زیرا در آیهٔ اوّل « خرقها » که حکایت عمل آن عالم است از روی فساد نبود بلکه « اخرقتها » که کلام موسی است توأم با فساد است زیرا موسی چنان فهمید .

همچنین در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۶ دربارهٔ علم خدا آمده : « خَرَقَ عِلْمُهُ بٰاطِنَ غَیْبِ السِّتْرٰاتِ » یعنی علم خدا باطن پوشیده‌ها را شکافته است . پیداست که در اینجا و امثال آن قید بدون رویّه و قید فساد جاری نیست ولی درخطبهٔ ۱۰۷ « خَرَقَتِ الشَّهَوٰاتُ عَقْلَهُ » قید فساد و بی‌تدبّری جاری است .

* « وَلاٰ تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً اِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ» اسراء : ۳۷ در زمین بتکبر راه مرو ، هرگز زمین را نتوانی شکافت .

خزن : (بروزن فلس) حفظ

شیء و ذخیره کردن آن در خزانه . (مفردات) و خزانه (بکسر اوّل) مکان حفظ شیء است چنانکه در اقرب آمده و جمع خزانه خزائن است در قاموس ومجمع نیز بمعنی حفظ و نگهداری آمده که توأم با ذخیره کردن میباشد .

* « فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَ مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ » حجر: ۲۲ خازنین بنابر آنچه گفته شد بمعنی حافظین است یعنی از آسمان آب نازل کردیم وشمارا با آن سیراب نمودیم و شما نگهدارندهٔ آن نیستید بلکه حافظ و ذخیره کنندهٔ آن مائیم که از آسمان نازل کرده و در قعر زمین ذخیره و حفظ میکنیم .

* « وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ » غافر: ۴۹ خزنة جمع خازن بمعنی حافظ و نگهبان است خزنهٔ جهنّم مأموران ونگهبانان آن میباشند چنانکه این کلمه دربارهٔ مأموران بهشت نیز آمده است «وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ » زمر : ۷۳ .

* * *

* « قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ ... » اسراء : ۱۰۰ « وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ » منافقون : ۷ « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر: ۲۱ .

مراد از این خزائن چیست ؟ قهراً مکانهائی است که چیزهای بی‌شمار در آن ذخیره شده ونگهداری میشود .

ناگفته نماند : آنچه از انسان و حیوان و سایر جنبندگان و آنچه از اشجار و میوه‌ها و حبوبات تا بحال بدنیا آمده و بعداً خواهند آمد همه بصورت موادّ اوّلیه در هوا و گازها و آبها واملاح دریا وخاکها موجود بوده و هستند و خداوند در هرزمان وهرقدر که بخواهد، موادّ اوّلیه را بهم آمیخته و بصورت انسان و حیوان و خوراك ونباتات و غیره بوجود میاورد .

علی‌هذا دریك مقیاس کوچك میتوان گفت : نوربیکران خورشید طبقات جوّ ، دریاهای وسیع ، خاکهای بی‌حدّ وحصر خزائن خدا و خزائن‌رحمت خدا هستند . موادّ جنبندگان بی‌شمار و میوه‌ها وغیره در آنجاها نگاهداری میشود و بمشیّت خدا بوجود میایند .

آنوقت اگر تمام موادّ و نیروهای عالم را در نظر بگیریم و بگوئیم : آنها خزائن خدایند ، مطلب روشن خواهدشد «وَلِلّٰهِ خَزٰائِنُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ » « وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ » .

امروز ثابت شده که انواع پرتوها که از کهکشانها ومخصوصاً از خورشید بزمین میرسند و اشعهٔ کیهانی و غیره ، در حوادث زمین دخالت تمام دارند . آنها همه خزائن رحمت خدایند . و هر چه نازل میشود ازآنها وموادّ اوّلیه نازل میشود . سبحان‌الله و الحمدلله ولاحول ولا قوّة الّا بالله . شاید معنی خزائن غیرّ از اینها باشد والله‌العالم رجوع به «خب» .

* « قٰالَ اجْعَلْنِی عَلٰی خَزٰائِنِ الْاَرْضِ اِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ » یوسف : ۵۵ خزائن‌ارض ظاهراً انبارهای مصر بودکه یوسف از پادشاه مصر خواست آنها را بوی واگذار کند تا جمع و تقسیم ارزاق اهل مصر را بعهده بگیرد مخصوصاً جمع‌آوری هفت سال اوّل و تقسیم هفت سال قحط .

خزی : خواری . اصل آن‌ذلّتی است که شرمساری میاورد (اقرب) « لَهُمْ فِی الدُّنْیٰا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِیمٌ » بقره : ۱۱۴ برای آنهاست در دنیا خواری مخصوص و درآخرت عذابی بزرگ .

و این همان است که گاهی بلفظ هون‌آمده است مثل « اَیُمْسِکُهُ عَلٰی هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرٰابِ » نحل : ۵۹ آیا با خواری و زبونی آندختررا نگاه دارد یا در خاك مدفونش کند و مثل « وَمَنْ یُهِنِ اللّٰهُ فَمٰالَهُ مِنْ مُکْرِمٍ ... » حج : ۱۸ هر

که‌خداخوارش کند محترم‌دارنده‌ای نخواهد داشت .

خزی گاهی بمعنی شرم آمده و مصدر آن خزایة (بکسر اوّل) است چنانکه در اقرب و مفردات تصریح کرده ، در نهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۱۰۴ آمده : « وَاحْشُرْنا فی زُمْرَتِهِ غَیْرَ خَزایا وَلانادِمینَ » خزایا جمع خزیان بمعنی شرمنده و خجل است یعنی : ما را در زمرهٔ آنحضرت در حالیکه شرمنده و پشیمان نیستیم محشور فرما .

ولی در قرآن مجید پیوسته بمعنی خواری بکار رفته است و فقط در آیهٔ « وَلاتُخْزُونِ فی ضَیْفی اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشیدٌ » هود : ۷۸ شاید بمعنی شرمندگی باشد یعنی : مرا دربارهٔ میهمانم شرمنده و خجل نکنید آیا در میان شما مرد کاملی نیست ؟ و نیز در آیهٔ « قالَ اِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفی فَلا تَفْضَحُونِ وَاتَّقُوا اللهَ وَلاتُخْزُونِ » حجر : ۶۹ و درآیهٔ « فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَمِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ » هود : ۶۶ شاید مراد از خزی عذاب و یا زبونی باشد که ناشی از عذاب است .

افعال این مادّه در قرآن از ثلاثی مجرّد و باب افعال هر دو بکار رفته است مثل « ... فَتَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَذِلَّ وَنَخْزی » طه : ۱۳۴ و مثل « رَبَّنا اِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ اَخْزَیْتَهُ » آل‌عمران : ۱۹۲ و نیز اسم تفضیل و اسم فاعل آمده است نحو « وَلَعَذابُ الْآخِرَةِ اَخْزی وَهُمْ لایُنْصَرُونَ » فصلت : ۱۶ ونحو « وَاَنَّ اللهَ مُخْزِی الْکافِرینَ » توبه : ۲ .

و اینکه خزی را فضیحت و عذاب و عار و غیره گفته‌اند همهٔ آنها اسباب خزی و زبونی‌اند .

خسأ : طرد شدن‌وطرد کردن. لازم و متعدی آمده است گویند : « خسأت الکلب فخسأ » یعنی سگ را طرد و دور کردم پس دور شد (اقرب ـ مفردات) « قالَ اخْسَئُوا فیها وَلاتُکَلِّمُونِ » مؤمنون : ۱۰۸

گفت دور شوید و با من سخن نگوئید . « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » بقره: ٦٥ « قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » اعراف : ١٦٦ خاسئین را رانده شده ودورشدگان گفته‌اند . یعنی : بآنها گفتیم : بوزینگان مطرود شوید .

ناگفته نماند دراین ماده‌معنی حقارت وخواری نیز ملحوظ است چنانکه درکشّاف و مفردات گفته است .

« ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ » ملك : ٤ خاسئاً را خسته معنی کرده‌اند و شاید منظورآنست که چشم دور مانده و زبون شده است یعنی: دو باره نظررا بگردان چشم دورمانده از هدف بتو باز گردد و وا مانده باشد .

نا گفته نماند : چنانکه در در مفردات و اقرب و صحاح و غیره است استعمال اوّلی این کلمه را دربارهٔ راندن سگ گفته‌اند و حتی بعضی از مترجمین معاصر ، آیهٔ اوّل را اینطور ترجمه کرده است : ایسگان بدوزخ شوید ....

ولی این سخن از ادب قرآن بدور است ، و این ماده هر چند در راندن سگ بکاررفته ولی معنی آن همان طرد با حقارت وخواری است ، چنانکه موارد استعمال آن در قرآن نیز دربارهٔ سگ نیست .

خسر : کم شدن وکم کردن همچنین است خسران (قاموس) در مجمع ذیل آیهٔ ۲۷ بقره، خسران را نقصان رأس المال وازبین رفتن آن گفته است (زیان) و خسر بر وزن فلس ، فرس ، قفل و عنق آمده است (اقرب) ولی درقرآن مجید فقط بروزن قفل بکار رفته است مثل «وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » عصر : ١ « وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْراً » طلاق: ٩ امّاخسار: در مجمع ذیل آیهٔ ۲۷ بقره آنرا هلاکت، درصحاح ضلالت وهلاکت در قاموس ضلالت وزیان نقل شده است .

علی هذامعنی «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ

الْاَخْسَارًا » اسراء : ۸۲ آنست که : قرآن ظالمان را جز هلاکت و ضلالت نمیافزاید .

ناگفته نماند : فعل خسر از باب علم یعلم در قرآن مجید هم لازم آمده و هم متعدی . مثل « قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللهِ ... » انعام : ۳۱ آنانکه لقاءالله راتکذیب کردند حقّا که بزیان افتادند ومثل « اَلَّذِينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ » انعام : ۱۲ آنانکه خود را بزیان انداختند ایمان نمیاورند .

باید دانست که: خسر، خسران و خسار یك معنی بیشتر ندارد وآن نقصان و کم شدن است چنانکه صریح آیهٔ « وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ » رحمن : ۹ و آیهٔ « وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ » مطففین : ۳ است و اینکه ضلالت و هلاکت را از معانی آن شمرده‌اند بدانجهت است که ضلالت و هلاکت یکنوع نقصان و زیان است .

* « وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » حج : ۱۱ .

در قرآن مجید فقط این آیه است که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ » آمده است و این بدانجهت است که شخص متلوّن در دنیا نفاقش در اثر پیش آمدها روشن شده و مشتش بازمیشود وحیثیت واعتبارش از بین میرود وخوارو بیقدرمیگردد و نیز در آخرت خاسر و ذلیل خواهد بود. راجع باین آیه، مطلبی در « حرف » گذشت .

* * *

* « فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » زمر : ۱۵ نظیر این آیه ، آیهٔ ۴۵ شوری است که فرموده « وَتَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ. وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ »

منظور از این سخن که : زیانکاران و هلاکت یافتگان، خود و اهل خویش را در روز قیامت بزیان انداخته‌اند ، یعنی چه ؟ ! . زیانکار فقط خودش را بهلاکت میاندازد این چه ربطی باهل دارد ؟! آنوقت چرا فقط درقیامت بزیان میاندازد حال آنکه عمل و رفتار و تلقین او دردنیا نیز دربارهٔ اهلش اثر دارد ؟.

گفته‌اند : چون زیانکاران ضلالت خودرا براهل‌بیت‌وخواص خویش تحمیل میکنند بدین علت آنها را نیز خاسر میکنند .

ولی‌این کلیّت ندارد و « اِنَّ الْخاسِرِینَ ... » جمع محلّی بالف و لام مفید کلیّت است یعنی همهٔ خاسرین چنین‌اند . احتمال نزدیك بیقین آنست که مراد از « اهلیهم » اهل‌آخرت است‌که از عمل بوجود میاید چنانکه باحتمال قوی مراد از اهل در آیه « ... یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً وَ یَنْقَلِبُ اِلی اَهْلِهِ مَسْرُوراً » انشقاق : ۹ اهل‌عمل است. اهلیکه از عمل انسان تولید شده، و ربطی باهل این دنیا ندارد. در اینصورت چون زیانکاران عمل صالح ندارند درآخرت اهل ندارند . یعنی اهل خود را هلاك کرده وازبین برده‌اند.

بنظرمیاید: منظور از«خسروا- خسران » از بین بردن تمام رأس المال و زیان کلّی است ، یعنی‌نه از نفوسشان سرمایه‌ای مانده و نه اهلی برای آنها بوجود آمده‌است. و « خسران » در آیه متعدی است در المیزان ، بعد از ذکرقول اوّل احتمال فوق را نقل وپسندیده است و در مجمع آنرا به حسن‌که یکی از مفسران است نسبت میدهد و از ابن‌عباس نقل میکند: برای هرکس در بهشت منزلی و اهلی هست، هر که اطاعت خدا کرد باوداده‌میشود و هرکه نافرمانی نمود بآتش میرود ومنزل و اهلش باهل طاعت تحویل میگردد و این است معنی « اُولٰئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ » این سخن با آیهٔ ما نحن فیه قابل تطبیق است .

* « وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ

اِلّاالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَوْا بِالصَّبْرِ » عصر .

بنظر میاید مراد از « خسر » کم شدن معمولی و از بین رفتن عمر است و این یك حساب طبیعی است . هرکسی با دنیا آمدن عمر و زندگانیش شروع میشود و با مردن پایان میابد . گذشت زمان بتدریج ازعمرآدمی میکاهد. علی‌هذا همه در نقصان وکم شدن‌اند .

اگرگوئی : این حکم شامل همه است ، صالح و طالح هر دو چنین‌اند پس چرا اهل ایمان و نیکوکاران استثنا شده‌اند ؟

گوئیم : قرآن مجید دنیا و آخرت را یکجا حساب میکند و آندو را از هم جدا نمیداند . در این صورت اگر دو دانهٔ گندم را که یکی‌بریان شده وسلول زنده‌اش مرده و یکی عادی است در زمین بکاریم هر دو می‌پوسند و تلخ میگردند ولی اوّلی فقط میپوسد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند ، امّا دوّمی درحال پوسیدن و تلخ شدن جوانه میزند ، ریشه میدواند ، سر از خاك بیرون میکند و بچیز دیگر که عالی و قوی و پر برکت است تبدیل میگردد .

حساب مؤمن و کافر همین است کافر فقط تباه و تمام‌میشود بتدریج زندگانی و مهلت خود را از دست میدهد ولی مؤمن درحال کم شدن بشیءدیگرکه عالی وقابل بقاست تبدیل میگردد البته با توأم بودن حساب دنیا و آخرت .

* « وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلایَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلّاخَساراً » اسراء : ۸۲ « خسار » مجموعاً سه بار درقرآن مجیدآمده است یکی آیهٔ فوق و دیگری « وَلایَزِیدُ الْکافِرِینَ کُفْرُهُمْ اِلّا خَساراً » فاطر: ۳۹ وسوّمی آیهٔ ۲۱ از سورهٔ نوح. وهمه باضلالت تطبیق میشود.

آیهٔ اوّل که دربارهٔ قرآن است حاکی از آنست که قرآن نسبت بمؤمنان رحمت و شفای دردهای درونی و بیرونی استولی

برای کفّار موجب فزونی ضلالت وتباهی‌است . آنها قرآن رامیشنوند و بـآن اعتنا نمیکنند و حجّت بـر ایشان تمام‌میشود وآن‌سبب زیادت خسار است . در دنیا همـه چیز از جهتی خیر و بمنـاسبتی شرّ اسـت همچنین اسـت قـرآن مجید نسبت باشخاص ستمگر شرّ میباشد .

* « عَإِنَّالْمَرْدُودُونَفِي الْحافِرَةِ... قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ » نازعات : ۱۲ حافـرة چنانکه در « حفـر » گذشت بمعنی خلقت اوّل است . کفّارکه آیات قیامت رامی‌شنیدند میگفتند : یعنی چه بمیریم ، خـاك شویم ، باز بخلقت اوّل بر گردیم ؟! این برگشت زیانبار و بی فایده است . حالاکه اینطور است چـرا می‌میریم ؟!. « کـرّة خاسرة : ای غیرنافعة » (اقرب) بعضی گمـان کرده‌اند : مراد از « کرّة خاسرة» آن است که کفّار عذاب را تصدیق میکردند ومیگفتند : اگرزنده شدیم بدبخت خواهیم بود . ولی بنظر ما این سخن صحیح نیست زیـرا آنها عذاب اخروی را بـاور نداشتند . بلکه بظنّ قوی مراد آنست که در اوّل گفتیم . معنی‌آیه چنین میشود: میگویند : آیا مـا پس از پوسیدن بخلقت اوّل مردود و باز گردانده خواهیم شد ... این عودت‌ورجعت زیانبار و بی‌حاصل است .

* « لاجَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ » هود: ۲۲ اخسرون‌اسم تفضیل است و حکایت از آن دارد که در روز قیامت بعضی ها خاسر و بعضی‌ها اخسراند . میشود گفت که اهل عذاب همه اخسراندچنانکه در « احسن » گذشت ولی از قرآن مجید پیداست کـه اهـل عذاب در عذاب‌متفاوت‌اندمثل « إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ » نساء : ۱۴۵ لذا بهتر است بگـوئیم : اسم تفضیل دارای مفهوم است .

* « فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ » هود : ۶۳ مرا جزبخسران انداختن وتباه کردن نمیافزائید .

خسف : فرورفتن وفروبردن. « خسفه‌الله وخسف هو » خدا او را

بزمین فرو برد و او بزمین فرو رفت (راغب) در مجمع میگوید « خسف‌الله به‌الارض » خدا او را از زمین ناپدید کرد علی‌هذا بماه گرفتن از آنجهت خسوف گویند که نور ماه در نظر بیننده غائب و زائل میشود .

در حدیث آمده که امام کاظم علیه‌السلام فرمود : چون ابراهیم پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فوت کرد ، در فوت وی سه سنت (دستوروحکم) برقرار شد یکی آنکه چون او مرد آفتاب گرفت ، مردم گفتند : در اثر فوت فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آفتاب گرفت. حضرت بمنبر تشریف برد و خدا را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود : « اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آیَتانِ مِنْ آیاتِ اللهِ، تَجْرِیانِ بِاَمْرِهِ، مُطیعانِ لَهُ، لاتَنْکَسِفانِ لِمَوْتِ اَحَدٍ وَلالِحَیاتِهِ ، فَاِذا انْکَسَفَتا اَوْواحِدَةٌ مِنْهُما فَصَلّوا ثُمَّ تَنَزَّلَ فَصَلّی بِالنّاسِ صَلاةَ الْکُسُوفِ » (وسائل ابواب صلاة الکسوف باب ۱) .

ظاهراً بگرفتن آفتاب و ماه از باب تغلیب کسوف اطلاق شده چنانکه در نهایه و مفردات حدیثی نقل است که در آن بهردو ازباب تغلیب خسوف اطلاق گردیده است.

* « فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الْاَرْضَ... لَوْلااَنْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا... » قصص : ۸۱ ـ ۸۲ قارون وخانه‌اش را بزمین فرو بردیم ... اگرخدا بر ما منّت نمیگذاشت ما را نیزفرو میبرد .

* « اِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْاَرْضَ ... » سباء : ۹ « اَفَاَمِنْتُمْ اَنْ یَخْسِفَ بِکُمْ جانِبَ الْبَرِّ ... » اسراء : ۶۸

* « فَاِذا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ یَقُولُ الْاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ » قیامة : ۸ .

چون بموجب « اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ » تکویر : ۱ آفتاب خاموش شود نور ماه ناپدید میگردد و ماه میگیرد و غیر مرئی میشود و شاید از « جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ » منظور پیوستن ماه بآفتاب باشد آنوقت این آیه بیان « خَسَفَ الْقَمَرُ » است

یعنی ماه در آفتاب ناپدید میگردد.

* * *

ناگفته نماند : تصوّر فرو رفتن در زمین که قارون بدان‌دچار شد و کفّار با آن تهدید شده‌اند ، بسیار طبیعی و آسان است زمین بدستور خدا زلزله میکند و در اثر آن دهان گشوده هرچه را خدا خواست در خود فرو میبرد .

این ماده در قرآن مجید مجموعاً هشت بار بکار رفته وفقط با « باء » متعدی شده است .

خشب : (بر وزن فرس) چوب ضخیم (اقرب) جمع آن خشب (بروزن عنق) است « وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ » منافقون : ٤ هرگاه سخن گویند بسخنشان گوش فرا دهی گوئی آنها چوبهای تکیه داده بدیوارانند .

آیه دربارهٔ منافقان است . برای توخالی بودن و عدم ایمان بچوب ضخیم تشبیه شده‌اند زیرا فقط قیافه و هیکل و زبان چرب دارند نه قلب روشن و درون پاك . و ممکن است مراد از این تشبیه نافهمی باشد یعنی حرف حق را در آنها اثری نیست و مانند چوب‌اند راغب میگوید : این کلمه رادربارهٔ شخص بی‌شرم میاورند .

ولی از صدرآیه « وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ اَجْسَامُهُمْ ... » بدست‌میاید که دروجه شبه همان توخالی بودن در نظر است .

خشع : خشوع بمعنی تذلّل و تواضع است « خشع‌له خشوعاً : ذلّ وتطأمن فهوخاشع ... » (اقرب) راغب میگوید : خشوع بمعنی ضراعة وتذلّل است واکثراستعمال آن در جوارح است چنانکه اکثر استعمال ضراعة در تذلّل و تواضع قلبی است .

در مجمع ذیل آیهٔ ٤٥ بقره آمده : خشوع و تذلّل و اخبات نظیرهم‌اند و ضدّ خشوع تکبّر و خودپسندی است وخشوع وخضوع قریب‌المعنی‌اند مگر آنکه خضوع در تواضع بدنی و اقراربخدمت و

خشوع در تواضع صدا و چشم است واصل مادّهٔ ازنرمی وآسانی است .

راغب درمادّهٔ خضع،خضوع و خشوع را در معنی یکی دانسته و میان آندو فرقی قائل نیست . جوهری نیز در صحاح چنین گفته است. در قاموس از جملهٔ معانی آن ، سکون و فروتنی شمرده شده است .

ناگفته نماند : آنچه مسلم است این است که خشوع بمعنی تذلّل وتواضع‌است وآن باسکوت وآرامی واطاعت وسربزیرانداختن قابل جمع و تطبیق است . و امّا راجع به تذلّل قلبی یا جوارحی و بعبارت دیگر راجع بتذلّل درونی و بیرونی ، بنا برتصریح قرآن در هر دو بکار میرود و رفته است . مثل « اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ... » حدید : ۱۶ آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده که دلهایشان بیاد خدا وآن حقی که نازل شده خاشع و متواضع شود .

در این کریمه چنانکه می‌بینیم خشوع در تواضع قلبی بکار رفته است .

« وَخَشَعَتِ الْاَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ اِلّا هَمْساً » طه:۱۰۸ صداها برای مذلّت در پیشگاه خدا، بیفتد وآرام میشود و جز صدای خفیف نشنوی . « خاشِعَةً اَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ » قلم : ۴۳ « وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ » غاشیه : ۲ و در این سه آیه‌درتواضع‌وتذلّل بیرونی‌استعمال شده است .

* « وَتَراهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْها خاشِعینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ ... » شوری : ۴۵ « مِنَ الذُّلِّ » بیان « خاشعین » است یعنی این خشوع و فروتنی در اثر ذلّت و زبونی است معنی‌آیه چنین میشود: آنها را می‌بینی بعذاب نزدیکشان کنند در حالیکه از ذلّت آرام‌اند و از گوشهٔ چشم مینگرند .

* * *

ناگفته‌نماند: خشوع درقرآن

صفت موجودات جامد نیز آمده مثل « لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ ... » حشر : ۲۱ ومثل « وَ مِنْ آیاتِهِ اَنَّکَ تَرَی الْاَرْضَ خَاشِعَةً فَاِذَا اَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ... » فصلت : ۳۹ .

آیهٔ اوّل می‌فهماند که کوهها نسبت بخدا باشعور و درک‌اند و اگر قرآن بآنها نازل میشد ازترس خدا فروتنی و اطاعت میکردند چنانکه درآیهٔ « وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ ... » بقره : ۷٤ نسبت خشیت بسنگ داده شده است . و در آیهٔ دوّم منظور ازخشوع آرام و بیحرکت بودن است یعنی : از جملهٔ نشانه‌های خدا آنست که زمین را آرام و بی‌حرکت می‌بینی وچون آب برآن نازل کردیم حرکت میکند و میاید ...

خشیة : ترس شدید. دراقرب الموارد از کلیّات ابوالبقاء نقل شده : خشیت ازخوف شدیدتراست چون این کلمه مأخوذ است از « شجرة خاشیة » و آن درختی را گویند که بالکلیّه بخشکد و خوف بمعنی نقصان و از « ناقة خوفاء » (شتر مریض) اخذ شده که‌مریضی است ولی از بین نرفته . و خشیت در صورتی گفته میشود که شیء مخوف دارای عظمت باشد ولی خوف از ضعف خائف است .

اینکه گوید : خوف ازضعف نفس خائف است ، مورد تصدیق قرآن نیست بلکه آن جبن است و خوف در بسیاری از موارد قرآن مجید ممدوح‌آمده است مثل «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ » رحمن : ٤٦ « اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ » مائده : ۲۸ .

در مفردات میگوید : خشیة ترسی است آمیخته با تعظیم . و اکثراً باعلم بچیزیکه ازآن میترسند توأم است ، و لذا علماء بآن مخصوص شده درآیهٔ « اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ » فاطر : ۲۸.

ولی قول راغب کلیّت ندارد مثلا درجاهائی ازقبیل « ...وَتِجَارَةٌ

تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا » توبه : ۲۴ « إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ ... » اسراء : ۱۰۰ تعظیم معنائی ندارد و در بعضی جاها که تعظیم استفاده میشود مربوط بمضاف‌الیه آن است مثل خشیة الربّ ، خشیة القیامة، خشیة العذاب . نه خود خشیت .

بهتر است آنرا ترس شدید بدانیم چنانکه نقل شد . و یا بیم توأم با پرهیز چنانکه از مصادیق آن فهمیده میشود .

* « وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً ... » کهف : ۸۰ جوهری از اخفش نقل کرده که « خَشِينَا » بمعنی کراهت است مجمع‌البیان نیز آنرا ازبعضی نقل کرده است . ولی اگر آن ، در قرآن سخن خدا باشد مطابق گفتگوهای بشر آمده یعنی : پسر، والدینش مؤمن بودند بیم آن داشتیم که پدر و مادرش را بطغیان و کفر درکشد و اگر از کلام خضر باشد مطلب سهل و عادی است .

* « فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى » طه: ۴۴ تذکّر قبول تذکیر وایمان بآن است وخشیت ازمقدمات قبول میباشد یعنی : بزبان خوش با او سخن گوئید شاید ایمان بیاورد و یا لااقل بترسد و نزدیك بایمان باشد بعض آنچه را که میگوئید بپذیرد .

* « إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ » ملك : ۱۲ خشیة بغیب در عدّه‌ای از آیات بکار رفته مثل آیهٔ فوق و آیهٔ ۳۳ ق و ۱۱ یس، رجوع شود به «غیب»

* « وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ... » بقره : ۷۴ بعض سنگها نهرها ازآن بشکافد و بعضی از آنها شکافته شده و از آن آب بیرون میاید وبعضی ازآنها ازترس خدا فرود افتد ...

در این آیه ، بسنگها نسبت خشیت داده شده که ازافعال ذیشعور است همانطور که در آیهٔ « لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ » حشر :

۲۱ نسبت خشوع بکوهها داده شده است .

ناگفته نماند: افتادن سنگها، در اثر زلزله یا جاری شدن سیلابها ازکوهها ویا دراثربخ بستن قطرات باران میان شکاف سنگهاست که در اثر ازدیاد حجم ، سبب شکافته شدن و فرو ریختن آنها میگردد ولی چرا این فرو ریختن ، هبوط بسبب ترس از خدا نامیده شده است ؟!.

المیزان در علّت این تسمیه میگوید : چون تمام سببها منتهی بخدای سبحان است. افتادن‌سنگها پیروی از دستور خداست . آنها دستور خدا را می‌فهمند چنانکه فرموده « وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لاٰتَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ » اسراء : ٤٤ و فرموده « کُلٌّ لَهُ قٰانِتُونَ » بقره: ۱۱٦ انفعال‌شعوری همان‌خشیت است پس آنهاازخوف خدا فرود میافتند و آیه مثل « وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلٰائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ » رعد: ۱۳ است ...خلاصه. این آیه و آیات دیگر روشن‌میکند که کوهها شعور دارند .

* « اِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ » مؤمنون : ۵۷ در بارهٔ این آیه و آیهٔ ۲۸ سورهٔ انبیاء به « شفق » رجوع شود .

خصص : اختصاص بمعنی ویژه شدن است . در مجمع ذیل آیهٔ ۱۰۵ بقره میگوید : اختصاص بچیزی، آنست که در آن تنهاباشد و ضدّ آن اشتراك است . راغب نیز چنین گفته است .

* « وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ » بقره: ۱۰۵ اختصاص چنانکه در اقرب الموارد تصریح میکند لازم ومتعدی هر دو آمده است و در آیهٔ فوق متعدی بکاررفته یعنی: خدا هرکه را خواهد برحمت خویش مخصوص میکند . همچنین است آیهٔ ۷٤ آل‌عمران .

* « وَاتَّقُوا فِتْنَةً لاٰتُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خٰاصَّةً » انفال: ۲۵ «خاصّة» ضدّ عامّه و دربارهٔ چیزی است که بفردی یا بقومی‌مخصوص باشد

و آن در آیهٔ فوق ، مفعول مطلق و یا حال است از « اَلَّذینَ ظَلَمُوا » و تاء آن گفته‌اند برای تأنیث و گفته‌اند برای مبالغه است مثل راویة (اقرب) یعنی : بترسید از فتنه‌ایکه تنها برستمگران نمیرسد بلکه عموم را فرا میگیرد .

* « وَیُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ » حشر : ۹ خصاصه بمعنی فقر و احتیاج است طبرسی فرماید : اصل آن از اختصاص است گویاانسان درشیء محتاج‌الیه منفرد و مخصوص میشود .وگویند اصل آن بمعنی شکاف وروزنه است مثل « القمر بدامن خصاص الغیم » یعنی ماه از شکاف ابرآشکار شد .

در اقرب گوید : خصاص هرخلل وخرقی است که در درب و پرده و غیره باشد و مفرد آن خصاصه است . معنی آیه چنین میشود : دیگران را برنفس خود ترجیح میدهند و اختیار میکنند هر چند خود محتاج و فقیر باشند .

مادّهٔ خصص در قرآن کریم فقط درچهار محل فوق آمده است .

خصف : چسباندن . قرار دادن « وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » اعراف : ۲۲ ـ طه : ۱۲۱شروع کردندبردوعورت‌خویش از برگهای باغ بچسبانند و قرار دهند تا عورتشان مستور گردد .

طبرسی فرماید : اصل‌خصف ضمّ و جمع کردن است در اقرب الموارد آمده : « خصف العریان الورق علی بدنه: الصقه واطبقه‌علیه ورقة ورقة لیستتربه و فی القرآن « وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » .

این کلمه فقط در دو محلّ فوق در قرآن مجید آمده است . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۸ دروصف حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده « یَخْصِفُ بِیَدِهِ نَعْلَهُ وَ یَرْقَعُ بِیَدِهِ ثَوْبَهُ » : با دست خودکفش‌خویش رامیدوخت و لباس خویش را وصله می‌زد و حدیث «خاصف النعل» که آنحضرت دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود مشهوراست

ابوسعید خدری نقل کرده رسول خدا فرمود از شما کسی است که روی تأویل قرآن میجنگد چنانکه من روی تنزیل جهاد کردم . ابوبکر گفت : او منم ؟ فرمود نه . عمر گفت: اومنم ؟ فرمود :« لاولکنّه خاصف النعل» متوجّه شدیم دیدیم علی (ع) کفش آنحضرت را وصله میزند .

خصم : دشمن . «وَهَلْ اَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ اِذْتَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ » ص: ۲۱ آیاخبردشمنان رادانسته‌ای؟ آنگاه که از محراب بالا رفتند . « خصم » مصدر و صفت هر دو آمده و نیز در واحد و جمع بکار رفته‌است‌چنانکه درآیهٔ فوق منظور ازآن جمع است . وهمچنین است در آیهٔ « هٰذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی‌رَبِّهِمْ » حج : ۱۹ که مراد دو گروه مؤمن وکافر است .

اختصام وتخاصم هردوبمعنی مخاصمه است (اقرب)«لاتَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ اِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ » ق : ۲۸ « اِنَّ ذٰلِکَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ اَهْلِ‌النّارِ» ص : ٦٤ « یَخِصِّمُونَ » در آیهٔ « مٰایَنْظُرُونَ اِلّاصَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ » یس: ٤٩ دراصل « یَخْتَصِمُونَ » بود تاءبصاد بدل شده و در آن ادغام گردیده است .

خصام در « وَهُوَاَلَدُّالْخِصامِ» بقره: ۲۰٤ بقول‌زجّاج جمع خصم است و فَعْل (بفتح اوّل و سکون دوّم) اگرصفت باشد بروزن فِعال (بکسراوّل) جمع بسته میشودمثل صَعْبٌ و صِعاب و ازخلیل نقل شده که آن مصدر است بمعنی‌مخاصمه (مجمع‌البیان) ولی در آیهٔ « وَهُوَ فِی‌الْخِصامِ غَیْرُمُبِینٍ » زخرف : ۱۸ یقیناً مصدر و بمعنی مخاصمه است

خصم(بروزن کتف)وخَصوم (بفتح اوّل) بمعنی مخاصم و مجادل است مثل « ... بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ » زخرف : ۵۸ بلکه آنها مردمی مخاصمه‌گراند .

خَصیم: بمعنی کثیرالمخاصمه میباشد « فَاِذاهُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ »نحل : ٤ .

* « قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ اَنْتُمْ عَنْهُ

مُعْرِضُونَ . مٰا كٰانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ. إِنْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمٰا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ » ص ۶۷ـ۷۰

بنظر میاید : مراد از اختصام ملاءاعلی همان مناقشه ملائکه در باره خلقت آدم و خلافت او در روی زمین و مخالفت ابلیس لعین است . مناقشه‌ایکه با خدا کردند و یا مناقشه‌ایکه میان خودشان بود چنانکه آیات بعدی دربارهٔ خلقت و خلافت آدم و مخالفت شیطان و قرینهٔ اختصام فوق میباشد .

یعنی : من باینها دانا نبودم و خدا وحی کرده است. و شما ای کفار مکه از آن اعراض میکنید و بآن اهمیت نمیدهید .

* « أَمِ اتَّخَذَ مِمّٰا يَخْلُقُ بَنٰاتٍ وَأَصْفٰاكُمْ بِالْبَنِينَ وَ إِذٰا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمٰا ضَرَبَ لِلرَّحْمٰنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ. أَوَمَنْ يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصٰامِ غَيْرُ مُبِينٍ » زخرف : ۱۶ ـ ۱۸ یا از آنچه میافریند دخترانی اخذ کرده و شما را با پسران برگزیده است ؟ و چون یکیشان را بچیزی (دختری) که بخدا نسبت داده بشارت دهند چهره‌اش سیاه و دلش پر از غصه میگردد . آیا آنکه در زیوربزرگ میشود و در مخاصمه آشکار کنندهٔ دلیل نیست ؟ .

آیهٔ سوم‌راچنین معنی کرده‌اند : آیا و برای خدا قرار دادند یا آیا خدا اتخاذ کرده برای فرزندی ، دخترانی را که در زیور تربیت وبزرگ میشوند ودرموقع مخاصمه بتقریر حجت و دلیل خویش قدرت ندارند ؟ .

بعقیده المیزان این سخن بیان واقع است زیرا زن طبعاً از حیث عاطفه از مرد قوی و از حیث‌تعقل از مرد ضعیف است و مرد بعکس زن میباشد وشاهد واضح‌عاطفه‌اش همان علاقهٔ شدید او بزیور وضعف او در تقریر دلیل خویش است .

ممکن است بگوئیم : این سخن قول‌مشرکان است که درموقع بشارت بدختر میگفتند : آیابشارت میدهید دختری را که ... و اگر از

کلام خدا باشد بیان واقع است چنانکه المیزان گفته .

خضد : خم کردن شاخهٔ نرم « وَ اَصْحابُ الْیَمینِ مـا اَصْحـابُ الْیَمینِ فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعه: ۲۸ اصحاب یمین چه اصحاب یمین در کنار درخت سدر مخصوصی اند که شاخه اش از کثرت میوه خم شده و درخت مخصوصی که میوهٔ آن بالای هم دیگر است .

درمجمع البیان میگوید : اصل خضد خم کردن چوب نرم است . در نهایه آورده: اصل خضد شکستن شیء نرم است بطوریکه از محل جدا نشود وگاهی بمعنی قطع باشد در صحاح نیز : خم کردن گفته است در قاموس و اقرب یکی از معانی آنرا : شکستن بدون جدا شدن از محل گفته است .

علی هذا مراد از « مخضود » درآیهٔ شریفه خم شده از کثرت میوه است .

راغب آنرا بمعنی قطع گرفته و مخضود را مکسور الشوك (بی خار) معنی کرده است . درمجمع با آنکه اصل خضد را خم کردن گفته ولی مخضود را درختیکه خارش قطع شده (بی خار) تفسیر نموده . کشاف نیز آنرا درختیکه خار ندارد معنی کرده .

بیضاوی احتمال داده که مراد بی خار و یا خم شده از کثرت بار باشد . احتمال دوّم در کشاف از مجاهد نقل شده است و محمدعبده درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۳ که دروصف دنیا فرموده « قَدْصارَ حَرامُها عِنْدَ اَقْوامٍ بِمَنْزِلَةِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ » نیز هر دو احتمال را داده است .

این کلمه درکلام الله مجید فقط یکدفعه آمده است .

خضرة : سبز بودن «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَتُصْبِحُ الْاَرْضُ مُخْضَرَّةً » حجّ : ۶۳ آیا ندیدی که خدا از آسمان آب می بارانند و زمین سبز میشود . خضر (بروزن کتف) بمعنی اخضر و سبز است و مراد از آن در آیهٔ « فَاَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَراكِباً ...»

انعام : ۹۹ کشت است یعنی : از آن‌آب زرع رویاندیم و از زرع دانه‌های رویهم سوار شده بیرون آوردیم .

خضر (بروزن قفل) جمع اخضر است مثل « وَسَبْعِ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ وَاُخَرَ یابِساٰتٍ » یوسف : ٤٦ و مثل « عٰالِیَهُمْ ثِیٰابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ ... » انسان : ۲۱ و مثل مُتَّکِئِینَ عَلیٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ... » رحمن : ۷٦ .

* « اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نٰاراً فَاِذٰا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ » یس : ۸۰ خدائیکه از درخت سبز برای شما آتشی پدید آورد که از آن میافروزید .

ناگفته نماند : در هر درخت سبز آتش نهفته است بطوریکه اگر دوچوب تربهم سائیده شوند میسوزند و آتش میگیرند . آتش سوزی جنگلها که در « عصر » خواهدآمد بواسطهٔ بهم سائیده شدن درختان جنگلی در اثر گردبادهاست . ولی چون الف و لام « الشجر » در آیهٔ شریفه برای عهد ذهنی است لذا از آن درخت معلومی در نظر است .

نقل کرده‌اند : درخت مرخ (بروزن فلس) و درخت عفار (بروزن مدار) دو درخت‌اند که با سائیدن بیکدیگر آتش میگیرند و مشتعل میگردند .

واز کلمهٔ « فَاِذٰا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ » روشن میشود که عربها با سائیدن آندو بیکدیگر آتش میافروخته‌اند . لذا باید گفت مراد از « الشجر » همان دو درخت است . در آیهٔ شریفه از این مطلب ، تقویب معاد در نظر است یعنی : خدائیکه از درخت سبزوتر آتش سوزان خارج میکند، میتواند ازاستخوان پوسیده آدم زنده بیرون آورد .

در قاموس میگوید : مرخ درختی است که زود مشتعل میشود و عفاردرختی است که با آن آتش میافروزند .

خضع : خضوع چنانکه در اقرب و قاموس گوید بمعنی : تواضع ، سربزیر انداختن وآرامی

است . صحاح نیز آنرا فروتنی و سربزیرانداختن گفته است . راغب میان آن و خشوع که گذشت فرقی نمیداند .

« فَلاٰتَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً » احزاب : ۳۲ آیه دربارهٔ زنان حضرت رسول ﷺ است خضوع را درآیه نازک و نرم سخن گفتن معنی کرده‌اند که همان سخن گفتن با ناز و عشوه است . وآن یکنوع تواضع در سخن است . یعنی : در سخن گفتن نرمی (و ناز) نکنید تا مریض القلب در شما طمع کند و سخن بطور متعارف گوئید .

* « اِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ آيَةً فَظَلَّتْ اَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِينَ » شعراء : ٤ خضوع اعناق سربزیر افتادن آنهاست در اثر زبونی و خواری ، ولی از آیهٔ ما قبل استفاده میشود که از آن طاعت و فرمانبری مراد است ، در اقرب الموارد آمده : چون خضع بالام متعدی شود بمعنی اطاعت آید « خضع له : انقاد » در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸٤ آمده « خَضَعَتِ الْاَشْيٰاءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ » ولی در جملهٔ « مٰا اَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحٰاجَةِ وَ الْجَفٰاءَ عِنْدَ الْغِنیٰ » نهج البلاغه نامه ۳۱ ، مقصود از خضوع تواضع و فروتنی است .

در خاتمه مخفی نماند که در قرآن مجید : این مادّه بیشتر ازدو مورد فوق نیامده است .

خطأ : اشتباه. ناگفته‌نماند: خطا و اشتباه سه قسم است .اوّل آنکه کاری ناشایست را از روی عمد و بی‌اعتنائی انجام دهند ، اینگونه خطا مسئولیّت آور ومورد بازخواست است وآن مثل جهالت عمدی است که در « جهل» گذشت مثل « وَلاٰتَقْتُلُوا اَوْلاٰدَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلاٰقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ اِيّٰاكُمْ اِنَّ قَتْلَهُمْ كٰانَ خِطْاً كَبِيراً » اسراء : ۳۱ پیداست که مشرکان فرزندان‌خویش را از روی عمد واراده میکشتند و علّت خطا بودن همان ناشایست بودن آن عمل است .

« خطاء » درآیهٔ شریفه بکسر

خاء و فتح آن هر دو خوانده شده است . و آنرا بکسر اوّل ، گناه معنی کرده‌اند در قاموس گوید : آن بمعنی گناه یا گناه عمدی است در مجمع آمده : « خطیء یخطاء خطاء » آنگاه گویند که گناه از روی عمد باشد و خاطیء نیز از آن است یعنی آنکه از روی عمد خطا کار است راغب نیز در مفردات چنین گفته است .

تمام گناهان که از آنها بخطا و خطیئه و خطایا تعبیر شده همه از این قبیل‌اند مثل « بَلٰی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ اَحٰاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ فَاُولٰئِکَ اَصْحٰابُ النّٰارِ » بقره : ۸۱ « مِمّٰا خَطیئٰاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نٰاراً » نوح : ۲۵ « آمَنّٰا بِرَبِّنٰا لِیَغْفِرَلَنٰا خَطٰایٰانٰا ... » طه : ۷۳ .

دوّم آنکه کار شایسته‌ای اراده کند ولی خلاف آن واقع شود مثل آنکه میخواست پرنده‌ای شکار کند اشتباهاً انسانی را کشت . این خطا قابل عفو و غیرمسئول است و فاعل آنرا مخطیء گویند نه خاطیء مثل « وَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنٰاحٌ فیمٰا اَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلٰکِنْ مٰا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ وَ کٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحیماً » احزاب : ۵ و مثل « وَمٰا کٰانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً اِلّٰا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ ... » نساء : ۹۲ .

خطاء واخطاء هردو بیك‌معنی است (اقرب) .

سوّم آنکه کار خلافی را اراده کند و اشتباهاً کار خوبی را انجام دهد. اینگونه شخص دربارهٔ اراده‌اش مذموم بوده و دربارهٔ فعلش نیز ممدوح نیست. راجع باین شقّ در قرآن مصداقی نیامده است .

قسم اوّل چنانکه گفته شد خطای مسئول است و در قسم دوّم اراده صواب و فعل خطا و در قسم سوّم بعکس است . در تعیین این سه قسم از مفردات استفاده شده است . در اقرب‌الموارد هست : گفته‌اند : خطا بر سه معنی است گناه ، ضدّ عمد و ضدّ صواب و در معنی اخیر اکثر با مدّ آید .

* « بَلٰی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَاَحٰاطَتْ

بِهِ خَطِيئَتُهُ فَاُولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ » بقره : ۸۱ توجیه این آیه در « حوط » گذشت .

* « رَبَّنا لاتُؤاخِذْنا اِنْ نَسِينا اَوْ اَخْطَأْنا ... » بقره : ۲۸۶ اگر مراد از آیه خطا بمعنی دوّم باشد صریح است که بعضی ازنسیان‌ها وخطاها مؤاخذه دارد مثل اینکه نسیان و خطا در اثراهمال وبی‌اعتنائی باشد دراین صورت هرچند عامل درموقع نسیان و خطا غیرمختار است ولی سبب آندو اختیاری است دربارهٔ شخص مجرم آمده که روز قیامت میگوید: خدایا چرامراکورمحشور کردی خطاب رسد « كَذٰلِكَ اَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها ... » طه: ۱۲۶ گرچه مراد از نسیان در این آیه بی‌اعتنائی و ترک عمل است . المناردربارهٔ آیهٔ ما نحن فیه توجیه متقنی دارد که قابل توجّه است .

* خاطئون و خاطئین پنج بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ کسانی است که عمداً خطا وگناه کرده‌اند مثل « اِنَّ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئِينَ » قصص : ۸ و در سابق گفتیم : که خاطیء بگناهکار اطلاق میشود و مخطیء بخطا کنندهٔ معذور . خاطئه مؤنث خاطیء است مثل « ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ » علق : ۱۶ و درآیه « وَجاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخاطِئَةِ » حاقه : ۹ بمعنی گناه است چنانکه راغب گفته .درمجمع آنرا مصدرگرفته واسم مصدرمعنی کرده است و در اقرب میگوید : مصدر است مثل عاقبت .

* « وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً اَوْ اِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ اِثْماً مُبِيناً » نساء : ۱۱۲ هرکه خطا یا گناهی کند و آنرا بگردن بیگناهی افکند، بهتانی و گناهی آشکاربدوش گرفته است .

بنظرمیاید که مراد از خطیئة شق دوّم خطاست که خطای معذور و غیرمسئول است . راغب نیزچنین معتقد است . در این صورت تردید میان خطیئة و اثم کاملا روشن است در المیزان خطیئه را بمعنی معصیت

گرفته معصیتیکه وبال آن ازموردش تجاوز نمیکند مثل ترک روزه و خوردن خون ، و اثم را بمعنی گناهی گرفته که وبال آن مستمر است مثل قتل نفس و سرقت . و در این باره تحقیق شایانی کرده است .

ولی باید دانست که ذیل آیه دربارهٔ نسبت گناه بدیگری است « ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً » نسبت ترک روزه و خوردن خون مثلا بدیگری ، بامساق آیه چندان جور درنمیاید . بهتر آنست که خطیئه‌را بمعنی خطای معذور بگیریم چنانکه گفتیم آنوقت معنی آیه کاملا طبیعی و مطابق‌فهم میشود یعنی : هرکه خطائی‌مرتکب شود مثلاکسی را باشتباه بکشد و یا گناهی مرتکب شود مثلا پولی بدزدد سپس آنرا بگردن بیگناهی افکند گناهی بزرگ متحمل شده است .

کلمهٔ خطیئة بطور مفرد فقط سه بار در قرآن مجید آمده یکی آیهٔ ۸۱ بقره که گذشت و دیگری آیهٔ ۸۲ شعراء و سوّمی آیهٔ مانحن فیه . اوّلی حتماً دربارهٔ گناه و دوّمی محتمل است وسوّمی بنا بر آنکه گفته شد بمعنی خطای معذور است .

فقط این اشکال میماند که آیا خطیئه برخطای محض اطلاق‌میشود و یا بآن فقط خطا گفته میشود چنانکه فرموده « وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً » .

خطب : (بروزن‌فلس)روبرو سخن گفتن . خطب ، مخاطبه و تخاطب بمعنی‌مراجعه درکلام است و ازهمین است خطبه (بکسر اوّل و ضمّ آن) لکن خطبه (بضمّ) مختص موعظه است وخطبه(بکسر) مخصوص خواستگاری‌زن . واصل خطبه (بکسر اوّل) حالتی است که خواستگار در آنحالت است مثل جلسة و قعدة ، وصف دوّمی فقط‌خاطب‌میاید (یعنی‌خواستگار) و وصف اوّلی خاطب و خطیب است . و خطب (بروزن فلس) بمعنی امر عظیم است که در آن

تخاطب بسیار میشود .(مفردات) .

در مجمع میگوید : خطب کار بزرگی است که شخص در بارهٔ آن رفیق خود را خطاب میکند گویند این خطب جلیل است . در اقرب میگوید : خطب بمعنی شأن وشغل است بزرگ باشد یاکوچك وازآن است این جمله « هذاخطب یسیروخطب جلیل » .

* « وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً » فرقان : ۶۳ « وَلا تُخاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا اِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ » مؤمنون : ۲۷ مخاطبه چون با « فی » متعدی شود معنی مراجعه میدهد یعنی دربارهٔ ظالمان بمن مراجعه نکن و برگشتن عذاب را مخواه .

* « قالَ فَما خَطْبُکَ یا سامِرِیُّ » طه: ۹۵ « قالَ ما خَطْبُکُنَّ اِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ » یوسف : ۵۱ خطب در این آیات بمعنی امراست و عظمت نیز از آن استفاده میشود چنانکه از طبرسی و راغب نقل شد درنهج البلاغه هست « اَلْحَمْدُ لِلّهِ وَاِنْ اَتَی الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفادِحِ » خطبهٔ : ۳۵ « هَلُمَّ الْخَطَبَ فِی ابْنِ اَبِی سُفْیانَ » خطبهٔ : ۱۶۰ از این جملات نیز بدست میاید که محلّ استعمال خطب امر عظیم است و آنچه از اقرب نقل شد شاید نادر باشد .

* « وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ »ص: ۲۰ « فَقالَ اَکْفِلْنِیها وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ » ص: ۲۳ .

ناگفته نماند اگر فصل بمعنی فاصل باشد معنی آنست که بداود حکمت وکلام فاصل بین الحقّ و الباطل دادیم و اگر بمعنای مصدر باشد معنی چنین است : باو فهم و تشخیص کلام دادیم واین با قضاوت و غیره میسازد لذا از ابن مسعود قضاوت و فهم نقل شده. معنی آیهٔ دوّم چنین است : گفت مرا برآن کفیل کن وآنرابمن ده ومرا درسخن گفتن مغلوب کرد .

* «وَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ اَوْ اَکْنَنْتُمْ فِی اَنْفُسِکُمْ ... » بقره : ۲۳۵ گناهی

بر شما نیست آنچه در بارهٔ خواستگاری زنان باشاره گوئید یا در دل خویش نهان کنید . مراد از خطبه در آیه ، خواستگاری است .

خطّ : نوشتن و نوشته . « خطّ بالقلم و غیره : کتب » « وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ » عنکبوت : ۴۸ پیش از نزول قرآن کتابی نمیخواندی‌ونه بدست‌خویش کتابی مینوشتی و گرنه اهل باطل ازکار قرآن بشک در میشدند .

درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۱۲۳ هست «وهٰذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَیْنَ الدَّفَّتَیْنِ ... » این قرآن فقط خطّی است نوشته میان دوجلد .ودرخطبهٔ ۱۴۵ دربارهٔ مردم راجع بقرآن فرموده « وَلَایَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ » نمیشناسند مگر خط قرآن و نوشتن آنرا .

ناگفته نماند خطّه بمعنی راه و خط هندسی و غیره آمده است ولی در قرآن مجید فقط در معانی نوشتن بکار رفته است .

باید دانست‌که آیهٔ شریفه‌فقط دلالت دارد که آنحضرت قبل از نزول وحی‌خواندن ونوشتن نداشت ولی‌راجع ببعدازنزول وحی ساکت است بعضی از روایات حاکی از آنست که آنحضرت بعد از نزول وحی‌مینوشته است مثلا باتفاق‌شیعه و اهل سنت آن بزرگوار دراواخر عمر خود فرمود : دوات و شانهٔ گوسفند بیاورید چیزی برای شما بنویسم تا بعد ازمن اختلاف نکنید.

نمیدانم درکجا دیده‌ام که آنحضرت سورهٔ قدر یا قسمتی از آنرا با انگشت‌خود درزمین نوشت بابابکر و عمر فرمود بخوانید . وانگهی آیهٔ شریفه از آنحضرت راجع بقبل از نزول وحی سلب قدرت نمیکند فقط میگوید : پیش از نزول قرآن این دوکارنمیکردی.

خطف : ربودن . راغب میگوید : خطف واختطاف‌بسرعت اخذکردن است . در اقرب آمده « خطفه خطفاً : استلبه بسرعة » .

« يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ ... » بقره : ۲۰ نزدیك است برق چشمهایشان رابرباید. چون برق‌زدن بسرعت انجام میگیرد لذا «یخطف» آمده است گوئی برق ، چشم را می‌رباید . « وَقَالُوا اِنْ نَتَّبِعِ الْهُدٰى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ اَرْضِنَا ... » قصص : ۵۷ گفتند : اگر از هدایت پیروی بکنیم از شهرخویش ربوده میشویم دیگران با قتل و غارت و اسارت ما را از بین میبرند .

* « اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ اَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللّٰهِ يَكْفُرُونَ» عنکبوت : ٦۷ عادت عرب قتل و غارت و دزدی بود ولی اهل مکّه باحترام کعبه از این گرفتاریها در امان بودند . غارتگران اطراف حرم را غارت میکردند ولی بحرم جسارت روا نداشتند ، آیهٔ شریفه در مقام تذکّراین موهبت میگوید: آیا ندانستند که ما حرم را محلّ امن قرار دادیم و مردم از اطراف اهل مکّه بوسیلهٔ غارتگران ربوده میشوند با اینحال آیا اینها به‌باطل و بتان ایمان آورده و بنعمت خدا کفر میورزند ؟!.

* « اِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ » صافات : ۱۰ « خطفة » مصدراست بمعنی ربودن یعنی مگر آنکس که برباید ربودن معهود پس شهاب نافذی از پی او شود . بیضاوی میگوید: چون‌مراد از خطفه استراق سمع از ملائکه است لذا با الف و لام آمده‌است.

بهتر است بگوئیم تاء «خطفة» برای قلّت و الف و لام آن برای عهد است یعنی‌بربایدربودن مختصر از ملاء اعلی را ...

خطو : خطوه (بضمّ‌اوّل) فاصلهٔ‌میان دوپا در راه رفتن‌است. و بفتح اوّل یکدفعه گام برداشتن است (مجمع ـ مفردات ـ قاموس) وجمع‌آن در اوّلی خطوات (بضمّ اوّل‌ودوّم) ودردوّمی‌بفتح اوّل‌بر وزن ضربات است (قاموس) .

« يٰا اَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْاَرْضِ حَلٰالاً طَيِّباً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ

الشَّيْطانِ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » بقره : ۱۶۸ تابع شدن به خطوات شیطان پیروی از او و پا گذاشتن درجای پای اواست وبالاخره مراد، تبعیت ازوساوس ودغدغه‌های اومیباشد . در مجمع از امام باقر و صادق علیهماالسلام مروی است که‌ازجملهٔ خطوات شیطان قسم بطلاق ، نذر در معاصی ، و هر سوگند بغیر خداست .

تبعیّت واقعی درراه رفتن آنست که تابع پای خویش را در جای پای متبوع بگذارد و مانندا و راه رود ، هرکه در زندگی تابع وساوس شیطان باشد پا در جای پای او گذاشته و در هر دو جهان بدبخت خواهد شد .

این کلمه بصورت جمع‌درپنج محل از قرآن مجید آمده است : بقرهٔ : ۱۶۸ و ۲۰۸ ـ انعام : ۱۴۲ نور: ۲۱ و منظورآنست که آدمی درمسیرزندگی تابع‌هوی وتسویلات شیطانی نشده و از راه و منطق صحیح که بوسیلهٔ پیغمبران پاک عرضه شده پیروی نماید .

خفت: (مثل فلس) آهسته‌سخن گفتن خفوت بضمّ اوّل بمعنی ساکت وآرام شدن‌است درمصباح گفته « خفت الرجل بصوته » یعنی صدایش را بلند نکرد و « خافت بقرائته مخافة » قرائت را با آواز بلندنخواند . « وَلاٰتَجْهَرْ بِصَلاٰتِكَ وَلاٰ تُخٰافِتْ بِهٰا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً ... اسراء : ۱۱۰ نمازت را با صدای بلند وبا صدای بسیارآهسته مخوان و میان این دو راهی برگزین . تفصیل این آیه در « جهر » گذشت بنظر ما مراد از « لاتجهر » فریاد و مراد از « تخافت » بسیار آهسته است که خود نماز خوان نیزنشنود.

* « يَتَخٰافَتُونَ بَيْنَهُمْ اِنْ لَبِثْتُمْ اِلاّٰ عَشْراً » طه : ۱۰۳ میان خویش آهسته سخن گویندکه توقف نکردید مگرده‌روز. «فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخٰافَتُونَ اَلاّٰ يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ » قلم : ۲۳ براه افتاده‌ند در حالیکه بآرامی میگفتند : امروز فقیری در آن باغ پیش شما نیاید .

خفض : فروآوردن. راغب میگوید : خفض ضدّ رفع است و نیز بمعنی راحتی وسیر آرام میباشد. « وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ... » اسراء: ۲۴ برای آندو بال تواضع را فرود آور . راجع باین آیه در« جناح » مفصلاصحبت شد .

« وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» حجر: ۸۸ مراد از خفض جناح تواضع و فروتنی و مهربانی با مؤمنان است که آنحضرت بدان مأمور بود .

« خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ » واقعه : ۳ این آیه دروصف قیامت است یعنی فرود آورنده و بالا برنده است . بنظر ابن‌عباس مرادآنست که‌قیامت مردمی را فرود میاورد و مردمی را بالا میبرد . و از حسن مفسّر نقل است که : قومی را بآتش فرو برد و دیگران را به بهشت بالا کند . طبرسی میگوید جامع این‌دو قول آنست که : قیامت مردمی را که در دنیا عزیز و بلند مرتبه بودند پائین میبرد و با بردن بآتش ذلیل میگرداند ومردم دیگر را که دردنیا ذلیل بودند با ورود به بهشت عزیز و بلند مرتبه می‌نماید .

میشود گفت که مراد آنست قیامت زیرروکننده است‌زیرا مابعد آن آیه چنین است « إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثّاً » و آن چنانکه می‌بینید از درهم ریختن وزیر وزو شدن حکایت دارد .

خفف : خفّ (بروزن فلس) و خفّت (بکسر اوّل و فتح آن) بمعنی سبکی است (اقرب) راغب میگوید : خفیف در مقابل ثقیل است . تخفیف بمعنی سبك کردن است « خفّفه تخفیفاً : ضدّ ثقّله » مثل « ... ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ ... » بقره : ۱۷۸ آن تخفیف و مرحمتی از پروردگار شماست . و مثل « فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » بقره : ۸۶ .

خفاف در آیهٔ « انْفِرُوا خِفَافاً وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ

فی سَبیلِ اللهِ » توبه: ۴۱ جمع خفیف چنانکه ثقال جمع ثقیل است یعنی سبکباران وسنگینباران بجنك بیرون روید و در راه خدا با اموال و جانها جهاد کنید . مراد از ثقیل بودن چنانکه گفته‌اند ،وجود موانع از بیرون رفتن است امثال اولاد ، نبودن زاد و راحله ، کثرت مشغله و غیره و مراد از سبك بودن عدم وجود موانع است .

* استخفاف طلب سبکی است « فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطاعُوهُ ... » زخرف : ۵۴ معنی تحت اللفظی آنست که از قوم خویش طلب سبکی کرد که بروی اطاعت کنند و با در نظر گرفتن آیات ما قبل که فرعون بمردم گفت : آیا حکومت مصر از من نیست ؟ آیا این نهرها درزیردرختان کاخ من جاری نیست؟ روشن میشود که منظور آنست : قوم خویش را برسبکباری در طاعت وادار کرد پس از وی اطاعت نمودند .

* « تَسْتَخِفُّونَها یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَیَوْمَ اِقامَتِکُمْ ... » نحل : ۸۰ آنها را سبك می‌شمارید در روز کوچ ودر روز اقامت . « وَلایَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذینَ لایُوقِنُونَ » روم: ۶۰ آنانکه ایمان ندارند تو را به سبکسری وا ندارند استخفاف در آیهٔ اوّل و سوّم در مقام ذم بکار رفته است که عبارت ازسبکسری وعدم تصمیم وبی‌ارادگی است .

* « وَمَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاُولئِکَ الَّذینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ ... » اعراف : ۹ جملهٔ « خَفَّتْ مَوازینُهُ » در سورهٔ مؤمنون ۱۰۳ و قارعه ۸ نیز آمده است ومراد ازآن سبك بودن میزانهاست ، در « وزن » خواهد آمد که ظاهراً وزن فقط برای اعمال نیك است و سیئات توزین ندارند بلکه سبب سبکی حسنات‌اند.

خفی : خفاء : پنهانی. نهانی. « اِنَّ اللهَ لایَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلافِی السَّماءِ » آل‌عمران: ۵ چیزی در آسمان و زمین بر خدا نهان و پوشیده نمی‌ماند .

ناگفته نماند : فعل این مادّه

ازباب ضرب‌یضرب متعدی وبمعنی ظاهرکردن و پنهان نمودن هر دو آمده و آن از اضداد است‌چنانکه در اقرب‌الموارد تصریح کرده و از باب علم یعلم لازم و بمعنی پنهانی بکار رفته است . ولی ثلاثی‌های آن در قرآن همه از باب علم‌یعلم و بمعنای پنهان و پوشیدگی آمده است .

اخفاء : پنهان کردن مقابل اعلان وابداء است مثل « وَاَنَااَعْلَمُ بِمَا اَخْفَیْتُمْ وَ مَا اَعْلَنْتُمْ » ممتحنه : ۱ و نحو « اِنْ تُبْدُوا مَا فِی اَنْفُسِکُمْ اَوْتُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ‌اللهُ... »بقره : ۲۸٤ .

در اقرب الموارد اخفاء را بمعنی ازالهٔ خفاء گرفته و گوید : معنی آیهٔ « اِنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ اَکَادُ اُخْفِیهَا ...طه : ۱۵ آنست که نزدیك است پردهٔ آن را زایل کنم و آنرا آشکار نمایم این قول در مجمع از ابوعبیده نیز نقل شده است .

ولی قاموس ونهایه ومفردات اخفاء را بمعنی‌پنهان داشتن گفته‌اند و تمام موارد استعمال آن در قرآن مجید از باب افعال بمعنی پنهان کردن آمده است بعید بنظر میرسد که آیهٔ فوق برخلاف آیات دیگر بمعنی اظهار باشد . گرچه در مجمع‌البیان اخفاء را بمعنی اظهار و پوشیدن هردو گفته است .

استخفاء: طلب پنهان کردن است (مفردات) « یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَایَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَمَعَهُمْ ... » نساء : ۱۰۸ یعنی میخواهند خود را از مردم مخفی کنند ولی نمیخواهند ازخدا پنهان دارندحال آنکه خدا با آنهاست .

* « اَلَا اِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ... » هود : ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را برمیگردانند تا خودرا ازشنیدن‌قرآن مخفی بدارند توضیح این آیه در « ثنی » گذشت « سَوَاءٌ مِنْکُمْ مَنْ ... هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ » رعد : ۱۰ یعنی آنکه در شب خود را پنهان میکند یا در روز آشکارا راه رونده است .

خافیه : بمعنی پوشیده و شیء پنهان است (اقرب) « یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ » حاقه : ۱۸ آنروز آشکار میشوید و هیچ نهانی که از شماست، پنهان نمیماند. و آن در آیهٔ شریفه بمعنی اسم فاعل است .

* * *

* خفیه : بضمّ اوّل مصدر است بمعنی پنهانی. « اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » اعراف : ۵۵ یعنی پروردگار خود را بخوانید با تضرّع وپنهانی . در المیزان احتمال داده شده که مراد از تضرّع ، آشکارا و از خفیه پنهانی باشد و چون آشکارا بودن مناسب عبودیت نیست لذا بجای آن ، تضرع آمده است .

ناگفته نماند خواندن خدا آشکارا و با صدا اشکال ندارد چنانکه از روایات و اعمال اولیاء علیهم‌السلام مشهود است ، فقط با صدای بلند وفریاد منهیّ است چنانکه مضمون آیهٔ « وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ » اعراف : ۲۰۵ است و در « جهر » گذشت که مراد از آن بنظر نگارنده فریاد است .

* « وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى » طه : ۷ اگر سخن آشکار گوئی او نهان و نهانتر را میداند .

جهر بقول آنست که مافی الضمیر را آشکار کنی و سرّ همان حدیث مکتوم در نفس است و اخفی اسم تفضیل است ومخفی‌تر ازسرّ بعقیدهٔ المیزان آنست که برخود انسان نیز مخفی باشد یعنی خدا، سخن آشکار و سرّ نهان و سرّیکه حتی بر خود شخص پوشیده است میداند . در مجمع از صادقین علیهما‌السلام نقل شده : سرّ آنست که در دل پنهان کرده‌ای واخفی آنست که بخاطرت رسیده سپس فراموش کرده‌ای . قول المیزان نزدیک باین سخن است. و در این خصوص اقوال دیگری نیز هست که چندان مفید نیستند .

خلد : (بضمّ اوّل) همیشه بودن . مکث طویل . همچنین است خلود . راغب گوید : خلود آنست که شیء ازعروض فساد بدور بوده و در یك حالت باقی ماند و نیز هرآنچه تغییر و فساد دیر عارضش شود عرب آنرا با خلود توصیف میکند و بسنگهائی که دیك را روی آن میگذارند خوالد گویندنه برای همیشه بودن بلکه برای مکث طویل و زیاد پایدار بودن . معنی دوّم را اقرب الموارد عیناً از کلیّات ابوالبقا نقل کرده است و نیز گفته بآنکه باکثرت سنّ جوان مانده گویند : « خلد خلوداً » .

طبرسی ذیل آیهٔ ۲۵ بقره فرموده : « الخلود هوالدوام ... » درقاموس گفته : خلد وخلود بمعنی دوام و بقا است و نیز دربارهٔ جوان‌ماندن و سنگهای دیك که گفته شد خلود را نقل کرده است . اقرب‌الموارد نیز قدم بقدم در پی قاموس است .

کشّاف ذیل آیهٔ ۲۵ بقره گفته : « الخلد : الثبات الدائم و البقاء اللازم الذی لاینقطع » در جوامع الجامع عین عبارت کشّاف راآورده است .

وجود استثنادرآیات «خٰالِدِينَ فِيهٰا ... اِلّٰامٰاشٰاءَ رَبُّكَ » هود : ۱۰۷ و ۱۰۸ « خٰالِدِينَ فِيهٰا اِلّٰا مٰاشٰاءَ اللّٰهُ » انعام : ۱۲۸ نشان میدهدکه خلودبمعنی‌دوام‌وهمیشگی است وگرنه استثنا جا نداشت .

ولی در آیات « خٰالِدِينَ فِيهٰا اَبَداً » نساء : ۵۷ و ۱۲۲ و ۱۶۹ مائده : ۱۱۹ درصورتی‌مفیدهمیشگی است که « ابداً » صرفاً برای‌تأکید باشد چنانکه‌بقرینهٔ آیات دیگر تأکید است نه تأسیس . در آیهٔ « وَ مٰا جَعَلْنٰالِبَشَرٍمِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخٰالِدُونَ » انبیاء : ۳۴ بنظر میاید مراد ازخلد عمر دنیا باشد نه همیشگی .

خلود : فقط یکبار در قرآن آمده « اُدْخُلُوهٰا بِسَلٰامٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ » ق : ۳۴ .

ولی خلد بضمّ اوّل شش‌بار بکار رفته است « ذُوقُوا عَذٰابَ

الْخُلْدِ » یونس : ۵۲ ایضاً « شَجَرَةِ الْخُلْدِ » طه : ۱۲۰ ـ « جَنَّةُ الْخُلْدِ » فرقان : ۱۵ ـ « دارُ الْخُلْدِ » فصلت : ۲۸ و نظیر آنها .

« خلدالیه و اخلدالیه » بمعنی میل ورکون است « وَلَوْشِئْنالَرَفَعْناهُ بِها وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَواهُ » اعراف : ۱۷۶ مجمع آنرا چسبیدن بزمین فرموده یعنی : اگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیات والا میکردیم لیکن او بزمین چسبید و بدنیا میل کرد و از هوای نفس پیروی نمود .

* * *

* « وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظیماً » نساء : ۹۳ ظهور آیه درآنست که قاتل مؤمن مخلّد درآتش است ولو دارای ایمان باشد آیا واقعاً کسیکه مؤمنی را از روی عمد بکشد و خودش مؤمن و معتقد بخدا باشد در عذاب مخلّد خواهد بود یا بالاخره پس ازمعذّب شدن نجات خواهد یافت ؟ .

در المیزان میگوید : خداوند درخصوص قاتل عمدی مؤمن تغلیظ فرموده و بآتش جاویدان تهدید کرده است ولی دانستی که آیهٔ « اِنَّ اللّٰهَ لایَغْفِرُاَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ » نساء : ۴۸ وآیهٔ « اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً » زمر : ۵۳ صلاحیت دارند که قید این آیه واقع شوند . این آیه وعدهٔ آتش ابدی داده ولی در حتمیّت صریح نیست و ممکن است بوسیلهٔ توبه و یا شفاعت بخشوده شود .

در مجمع دراین باره بتفصیل سخن گفته و از جمله نقل کرده که آیهٔ « اِنَّ اللّٰهَ لایَغْفِرُاَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ » بعد از آیهٔ مانحن فیه نازل شده . (یعنی آن برای آیهٔ « وَمَنْ یَقْتُلْ ... » قید است .

و از ابومجلز نقل میکند که شرطی در ذیل آیه منظورکرده یعنی جزای قاتل مؤمن آتش ابدی است اگر خداوند مجازات کند . این قول

از ابوصالح نیز نقل شده و عیّاشی آنرا از امام صادق علیه السلام روایت کرده است و نیز مرفوعاً ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرموده : آن جزای اوست اگر مجازات کند .

ناگفته نماند قاتل اگر توبه کند وکفّاره‌دهد وآن‌دو ماه روزه و آزاد کردن یك بنده و اطعام شصت فقیر (کفّارهٔ جمع) است و خود را در اختیار اولیاء مقتول قرار بدهد که اگر خواستند بکشند و اگر خواستند عفو کنند در این صورت گناه او قابل غفران است و اگر بدون توبه از دنیا رفت عذابش همان است که آیه‌بیان کرده ولی احتمال غفران خدا را نمیتوان انکارکرد و شرطیکه دربالا نقل شد بقوّت خود باقی است والله‌العالم . و از آیهٔ ۲۷۵ بقره که دربارهٔ اکل ربا وعدهٔ عذاب ابد داده شده ، روشن میشود که‌اکل ربا بدان صورت توأم باکفر است واگر توأم باکفر نباشد مثل آیهٔ فوق می‌باشد .

قابل دقّت

آیات زیر دربارهٔ خلود اهل بهشت و آتش کاملا جای دقّت و تدبّر است ما اوّل آیات را نقل سپس آنها را بررسی میکنیم .

۱ ـ « یَوْمَ یَأْتِ لاتَکَلَّمُ نَفْسٌ اِلّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَاَمّاَ الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ . خالِدِینَ فِیها مادامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ اِلّامٰاشٰاءَ رَبُّکَ اِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِمٰا یُرِیدُ » هود : ۱۰۵ ـ ۱۰۷ .

۲ ـ « وَاَمَّاالَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدِینَ فِیهامادامَتِ السَّمٰواتُ وَ الْاَرْضُ اِلّامٰاشٰاءَ رَبُّکَ عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ » هود : ۱۰۸ .

۳ ـ « قالَ النّارُ مَثْوٰاکُمْ خالِدِینَ فِیها اِلّامٰاشٰاءَ اللهُ اِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ » انعام : ۱۲۸ .

٤ ـ « اِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً لِلطّاغِینَ مَآباً لابِثِینَ فِیها اَحْقاباً » نباء : ۲۱ ـ ۲۳ .

آیهٔ اوّل در خلود اهل آتش

صریح است ولی « اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ » آنرا از قوّت میاندازد یعنی آنها در آتش مخلّداند مگر در وقتیکه خدا بیرون شدن را بخواهد وجملهٔ « اِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُرید » بنظر میآید که این استثناء واقع شدنی است (والله العالم) برخلاف ذیل آیهٔ دوّم که پس از استثناء فرموده : « عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذ » یعنی بهشت آنها عطائی غیرقابل قطع است ، این میرساند که استثنا در آیهٔ دوّم فقط برای این است که خدا مسلوب القدرة نیست و اهل بهشت گرچه مخلّد اند امّا خدا در هرحال قادر است که بیرونشان کند . ولی ذیل آیهٔ اوّل چنانکه گفته شد غیر از این است .

آیهٔ سوّم مطلق و شامل همهٔ اهل آتش است ولی پس از وعدهٔ خلود میگوید : « اِلّا ما شاءَ اللهُ اِنَّ رَبَّکَ حَکیمٌ عَلیمٌ » یعنی در آتش مخلّداند آنوقت خطاب را متوجه حضرت رسول (ص) کرده فرماید : مگر وقتیکه خدا بخواهد خارج شوند و آمدن دواسم حکیم و علیم که حکایت از حکمت و دانائی خدا دارند میرساند که استثنا واقع شدنی است والله العالم .

آیهٔ چهارم گرچه دربارهٔ مطلق طاغیان است ولی آیات ذیل نشان میدهد که مراد از « الطاغین » کفّار و مکذّبین آیات حق و معاداند که در بیان علّت آن فرموده : « اِنَّهُمْ کانُوا لا یَرْجُونَ حِساباً وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّاباً » .

و « احقاب » چنانکه در « حقب » گذشت بمعنی مدّتهای زیاد و زمانهای مفصّل است نتیجه این میشود که مکذّبین معاد مدّتهای زیاد و سالهای متمادی در آتش خواهند بود نه همیشه والله اعلم .

ناگفته نماند : اگر مراد از آیهٔ چهارم و از استثناها آن باشد که گفته شد در اینصورت آیاتیکه دربارهٔ خلود اهل عذاب اند همه با این آیات مقیّد میشوند و در بارهٔ آنها باید گفت : اهل آتش مخلّداند مگر آنکه خدا بخواهد .

دربارهٔ ایـن استثناها وجـوه متعدّدی گفته‌اند که قویتر از همه دو وجه است .

اوّل آنکه : ایـن استثناهـا صرفاً برای اثبات قدرت خداست یعنی اهـل بهشت و آتش هـر دو مخلّداند ولی این خلود طوری نیست که خدا درمقابل آن مسلوب القدرة باشدخداهروقت‌خواست خارجشان میکند امّا نخواهد کرد .

ولی چنانکه گفتیم جملهٔ «انّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ - اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمايُرِيدُ» مانع از این حمل است ولااقلّ آنرا مخدوش میکند ولـی جملهٔ «عَطـاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» نشان میدهد که استثنا در آیهٔ دوّم برای اثبات‌قدرت است‌وصریح آن‌میگوید که این عطا قطع شدنی نیست .

دوّم آنکه: آیهٔ اوّل (وقهراً آیهٔ سوّم) دربـارهٔ بعضی از اهل آتش است کـه پس از مـدتی از آتش آزاد خواهند شد و استثنادر جـای خـود واقـع است در تفسیر برهان در حـدود ۱۱ روایـت نقل کرده که آیه دربارهٔ آنهائی است که پس از مدتی خلاص خـواهند شد . از جملـه امـام صـادق علیه‌السلام بحمران فرمود : «هذه فی الـذین یخرجون من النار» و عمربن ابان گوید : از عبد صالح (ظاهراً امام کاظم علیه‌السلام) شنیدم دربارهٔ اهل آتش میفرمود «یدخلون النار بذنـوبهم و یخرجون بعفوالله» این روایت‌تا حدّی از اوّلی اعمّ است .

ابن کثیر درتفسیرخویش گوید: مفسّران دربـارهٔ استثنا آیـهٔ اوّل اقوال زیادی دارند آنگاه قول ابن عباس و حسن را نقـل میکند کـه گفته‌اند: استثنا دربارهٔ گناهکاران اهل توحید است که در اثرشفاعت و رحمـت خـدا از آتش خـارج میشوند وحتّی کسیکه فقط‌در روزی ازروزگار لااله‌الاالله گفته‌درآتش نمی‌ماند هرچند اصلا عمل خـوبی انجـام نـداده است در این بـاره روایت صحیح ومستفیض‌ازحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است .

ناگفته نماند : زمخشری این

اندازه را هم قبول نمیکند بلکه عقیده دارد حتی مرتکبین کبائر از اهل توحید نیز مخلّد درنار اند .

در تفسیر المنار ذیل آیهٔ اوّل تفصیلا سخن گفته و اقوال و توجیهات بسیاری نقل کرده است از جمله گفته : در حدیث مرفوعی از جابر نقل شده که رسول خدا ﷺ آیهٔ اوّل را قرائت کرد تا رسید به « اِلّا ماشاءَ رَبُّكَ » فرمود اگر خدا بخواهد کسانی از اشقیا را از آتش خارج کرده داخل بهشت کند ، میکند .

از ابوسعید خدری و یا از کس دیگری نقل کرده که گفته : آیهٔ « اِلّا ماشاءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِمایُرِیدُ » برتمام آیات خلود حاکم است هرجا که کلمهٔ «خالدین» بیاید این استثنا در آنجا ملحوظ است .

آنگاه میگوید : این عقوبت باختیار خدا واقع میشود و بسته بخواست اوست ، اگر بخواهد همهٔ عذاب یا مقداری از آنرا بر دارد برمیدارد که ارادهٔ او در هر چیز نافذ است . ولی آیا میخواهد یا نه این چیزی است که فقط خدا میداند و آنچه در روایات آمده قول مارا تأییدمیکند که امرموکول بخداست .

در ص ۸۳ ج ۸ گوید: اشقیا درتبدیل فطرت توحید مستمرّ شدند تا فطرت آنها تغییریافت و چون آیات خدا مؤثر نشد ، در تطهیر فطرت محتاج عقوباتی بالاتر از عقوبات دنیا شدند . آن خُبث و نجاست فقط با آتش آخرت قابل زوال است و چون موجب عذاب که همان نجاست ذات باشد با سوختن و عذاب از بین رفت ، عذاب از بین میرود و مقتضای رحمت بلامعارض میماند . تمام شد .

نگارنده گوید : مرادش از این تقریب عدم خلود کفّار در آتش است .

در المیزان ذیل آیهٔ سوّم فرموده : استثنا برای اثبات قدرت خداست و میتواند آنها را خارج

کند هر چند خارج نخواهد کرد و در ذیل آیهٔ اوّل فرموده: آتشیان مانند بهشتیان مخلّداند وبهیچ وجه از آن خارج نمیشوند ولی این ابدیّت موجب مسلوب القدرة بودن خدا نیست .

نگارنده گوید : ماحق داریم دربارهٔ آیات خداوندفکر و تدبّر کنیم وآنها را بیکدیگر برگردانده و استنتاج نمائیم . دربارهٔ خلود اهل عذاب و اینکه استثناها فقط برای اثبات قدرت است ویا عملی خواهد شد حقیقت‌پیش خدا است‌و آنچه در علم خداست بآن تسلیم هستیم .

چند مسئله

در اینجا باید سه مسئله را بررسی نمائیم .

۱ ـ خلود و جاودانی بودن یعنی چه و چطور متصوّر است موجودی همیشه در یك حال باشد و تغییر و فسادی درآن راه‌نیابد ؟.

۲ ـ آیا خلود درآتش وبهشت تدریجاً عادت میشود وحالت اوّلیه خود را از دست میدهد یا نه ؟ بعبارت دیگر آیا جهنّمی‌ها در اثر گذشت زمان از احساس عذاب خلاص نمیشوند ؟ آیا بهشتی‌ها در اثر لذّت یکنواخت احساس حظّ را از دست نمیدهند ؟ .

۳ ـ آیا خلود در آتش برای کفّار ظلم نیست ؟ کسانیکه مثلا شصت سال کفر ورزیده و آیات خدا را تکذیب‌کرده و عمرخود را درکارهای بد باتمام رسانده‌اندآیا عذاب ابدی در حق‌آنها رواست ؟

دربارهٔ مطلب‌اوّل بایددانست : موجودات مادّی در این دنیا از حیث کمیّت ثابت وازحیث کیفیّت در تغییر و تبدّل‌اند . کمیّت ووزن و اندازهٔ مادّه ثابت و بی‌کم و کاست است ولی از لحاظ کیفیّت ، اشیاء جهان پیوسته در تغییر و تبدّل و فنا و فساد و زوال‌اند و هیچ وقت در وضعی و حالی ثابت و پایدار نمی‌مانند . از طرف دیگر دردنیای مااصلی بنام اصل کهولت (آنتروپی) برتمام موادّ و نیروها

حکم فرماست ، هر موجودی که بحالت خود رها شده و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود ، علت فساد و مرگ در عالم همین است ، اگراین اصل درجهان نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت میکرد و ما در این زندگی مخلّد میشدیم و از مرگ و فنا اثری نبود .

درزندگی آخرت اصل کهولت از موادّ برداشته میشود و برداشته شدن آن عبارت اخرای خلود و همیشگی است و بزرگترین مرز فارق میان دنیا و آخرت وجود کهولت وعدم آنست ، آقای مهندس بازرگان در کتاب ذرّهٔ بی‌انتها ص ۸۵ میگوید: جریانها وقوانینی که در این دنیا بر موادّ و انرژیها حکومت دارد تماماً ناشی یامنطبق بر دو اصل ترمودینامیك است ۱ اصل بقاء و ثبات کمیّت ها ـ ۲ آنتروپی یا کهولت یعنی اصل انحطاط کیفیّت‌ها وضعف و زوال ارزشها ... با برداشتن آنتروپی (پیری و کهولت) خصوصیّات و مشخّصات آخرت ظاهر میشود و لازمهٔ همهٔ آنها لغو آنتروپی است بطوریکه کهولت و آنتروپی را میتوان مرز و فارق دنیا و آخرت دانست .

و خلاصه در آخرت با ارادهٔ نافذ و مؤثر خدا ، اصل کهولت و پیری ازموجودات برداشته‌میشود وهرچیز مخلّد میشود و کلمهٔ فنا و زوال و پیری از قاموس‌موجودات حذف میگردد . این مطلب حتمی است گرچه تصوّر آن برای ما مشکل است .

راجع بمطلب دوّم باید دانست: با برداشته شدن اصل کهولت از اشیاء همه چیز همیشه تازه وجوان خواهد بود وگذشت ایّام ، سعادت را بعادت و سیری و عذاب را براحتی تبدیل نخواهد کرد .

قرآن دراین باره چنین فرموده: « خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَلاٰ هُمْ يُنْظَرُونَ » بقره : ۱۶۲ و

آل‌عمران : ۸۸ وعدهٔ عدم تخفیف عذاب دلالت دارد بر اینکه شکنجه و عذاب آنها همیشه تازه و پیوسته ناراحت کننده است و نیز فرموده « اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا سَوْفَ نُصْلِیهِمْ ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ ... » نساء : ۵۶ توضیح « نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ » در « جلد » گذشت یعنی هروقت پوستهای آنها پخت و بی‌حس شد ، پوستهای دیگری را برآنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند . آیهٔ شریفه در اثبات مطلب کاملا روشن است .

همچنین است آیات « فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ » بقره : ۸۶ « وَ اِذا رَأَی الَّذِینَ ظَلَمُوا الْعَذابَ فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلا هُمْ یُنْظَرُونَ » نحل : ۸۵ « وَقالَ الَّذِینَ فِی النّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنّا یَوْماً مِنَ الْعَذابِ » غافر : ۴۹ و روشنتر از اینها آیهٔ « وَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لا یُقْضی عَلَیْهِمْ فَیَمُوتُوا وَ لا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها کَذلِکَ نَجْزِی کُلَّ کَفُورٍ » فاطر : ۳۶ است . که مرگ و راحتی و تخفیف را از اهل عذاب نفی میکند .

دربارهٔ اهل بهشت آمده « خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً » کهف : ۱۰۸ یعنی دربهشت همیشگی اند و انتقال از آنرا طالب نیستند و از آن سیر نمیشوند . « لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها وَهُمْ فِیما اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ » انبیاء : ۱۰۲ صدای آتش را نمی‌شنوند ودرآنچه نفسشان میل دارد دائمی‌اند .

گرچه درک این حقیقت برای ما مشکل است ولی نمیتوان اوضاع عالم آخرت را از این جهان قیاس گرفت . و قوانین هر دو را یکی دانست .

و امّا راجع بمطلب سوّم : عذاب و شکنجه و گرفتاری آخرت صورت واقعی عصیان و مخالفت دنیا است و آن لازم و دائم است

توضیح آنکه : اعمال خوب و بد آدمی ، اجزاء بدن اوست که

بشکل نیرو ازبدن وی بیرون‌میریزد و همان نیروها بنا بر حقیقت بقاء اعمال در عالم باقی می‌مانند و ذرّه‌ای ازآنها کاسته نمیشود . آن نیروهادرآخرت بخودآدم‌برمیگردند وای‌بسا اعمال چشم در جای چشم و اعمال دست در جای دست و هکذا می‌نشیند وبهمان اعضا تبدیل میشود . و چشم وگوش و غیره‌که از آنها تشکیل‌شده همیشه درعذاب یا دررحمت خواهد بود مثلازبانی که از میلیونها لااله الّاالله تشکیل یافته همیشه راحت و همیشه گویا و همیشه شاد خواهد بود وزبانیکه از غیبت و بهتان و دشنام و غیره فراهم آمده همیشه درعذاب‌خواهد بود . همانطور که شوری ازنمك، تری از آب ، چربی از روغن‌جدا شدنی نیست اینگونه اعضاء نیز که از اعمال نیك و بد بوجودآمده‌اند چون ذات واصل خمیرهٔ‌آنها همان رحمت یا عذاب است همواره در عذاب و یا در رحمت خواهند بود قرآن‌مجیدفرموده « لَاتَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » تحریم : ۷ امروز عذر میارید فقط آنچه را که میکردید سزا داده میشوید ، یعنی اینها عین همان اعمال است که بخودتان بازگشته است . آیات قرآن در بیان این حقیقت یکی دوتا نیست بلکه‌آیات زیادی در این زمینه آمده است .

آقای محمد امین رضوی سلدوزی در کتاب تجسم عمل یا تبدّل نیروبماده ص ۴۲ ذیل عنوان انسانی که از لذت و یا از رنج ساخته میشود این مطلب را بطور واضح شرح داده است . کسانی را که در این زمینه خواهان‌تحقیق و توضیح بیشتراند مطالعهٔ همان کتاب را توصیه میکنم که در این باره کتابی کم نظیر و یا بی‌نظیر است .

در عین حال باید آیات چهارگانهٔ گذشته و توضیحاتی را که داده شد از نظر دور نداشت و حقیقت‌کار را بخدا موکول کرد .

خلص : خلوص‌بمعنی‌صاف

شدن و بی‌خلط شدن است. طبرسی ذیل آیهٔ ۹٤ بقره میگوید : اصل خلوص آنست که شیء از هر آلودگی صاف باشد راغب میگوید: خالص مثل صاف است بااین فرق که خالص آنست آمیختگی آن از بین رفته باشد ولی صاف گاهی بآن گویند که اصلا آمیختگی ندارد .

* «فَلَمَّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً» یوسف : ۸۰ یعنی چون از دیگران خالص شدند وفقط خودشان ماندند که برادر بودند و از اهل مصر جدا شدند. معنی آیه چنین میشود : چون برادران یوسف از یوسف که برادرشان را رها کند مأیوس شدند از مردم کنار گشتند در حالیکه میان خود بنجوی و گفتگو مشغول بودند.

* «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَناً خَالِصاً» نحل : ٦٦ می‌نوشانیم بشما از آنچه در شکم حیوانات هست ازمیان گیاه خورده شده وخون، شیرخالص راکه بخون وگیاه آمیخته است .

ناگفته نماند سرگین را تا وقتی که در شکمبه است ، فرث گویند لذا بهتراست آنرا گیاه جویده ترجمه کنیم .

* «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ...» زمر : ۳ بدان دین خالص و پاک شده از شرک برای خداست و خداوند فقط عبادت خالص را می‌پذیرد نه عبادت توأم با شرک و نه عبادت غیر خدا را (المیزان)

* «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ» ص : ٤٦ درالمیزان میگوید : «خالصة» صفت موصوف محذوفی‌است و «باء» برای سببیّت است یعنی : ما آنها را خالص کردیم بسبب خصلت خالصی که تذکر و یاد آوری دار آخرت باشد .

* * *

* اخلاص دین برای خدا، آنست که دین را از شرک بت پرستان و تثلیث نصاری و تشبیه یهود و مطلق غیرخدا ، خالص و پاک و صاف کنیم . صیغه‌های ماضی واسم فاعل آن همه راجع باین معنی است.

مثل « وَ اَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّٰهِ ... » نساء : ۱٤٦ « فَاعْبُدِ اللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ » زمر : ۲ « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ » بقره : ۱۳۹ « وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ » اعراف : ۲۹ و مخلص چهار بار ، مخلصون یك بار ، مخلصین هفت بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ اخلاص دین‌اند .

امّا مخلص و مخلصین بصیغهٔ اسم مفعول بمعنی آنست که خدا او را برای خود خالص کرده است و غیر خدا را در آن نصیبی نیست چنانکه شیطان دربارهٔ آنها میگوید: که باغواء آنها راهی ندارم مثل « وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ » حجر : ۳۹ ـ ٤۰ مخلصین هشت بار در قرآن مجید تکرارشده است « وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً » مریم: ۵۱ موسی را درکتاب یادکن که او بندهٔ خالص شده بود و غیر خدا را در او راهی نبود و پیامبر فرستاده بود . همچنین است « إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ » یوسف : ۲٤ و غیره . مخلصین ابتدا با پیامبران تطبیق‌میشوندکه خدا آنهارا برگزیده وانتخاب کرده ومخصوص خدایند ، شیطان و هوای نفس را درآنها راهی نیست چنانکه دربارهٔ آنها فرموده « إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ » آل‌عمران: ۳۳ « قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ... » نمل : ۵۹ « وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ » ص ٤۷ .

بندگانی‌اند پاك ، منزّه ، بی‌عیب، سارع درخیرات ،عابد ، نیکوکار .

گذشته از پیامبران و ائمه علیهم السلام ممکن است پاکانی در اثر ایمان قوی و اعمال نیك همواره رضای خدارا هدف‌خویش قراردهند وخدا نیز آنهارامخصوص خود قرار دهد و از بندگان‌خالص کرده باشد و غیر خدا را در آنها نصیبی نباشد .

خلط : آمیختن . راغب

میگوید: خلط آنست که میان اجزاء دو چیز یا بیشتر را جمع کنند اعمّ از آنکه هر دو مایع باشند یا جامد یا یکی مایع و دیگری جامد و آن از مزج اعمّ است. اقرب‌الموارد میگوید: مزج آمیختنی است که جدا کردن آن ممکن نباشد مثل آمیختن مایعات. و خلط اعمّ از آن است.

علی‌هذا مزج اخصّ و خلط اعمّ است ولی طبرسی در مجمع ذیل آیهٔ ۲۲۰ بقره میگوید: مخالطه آمیخته شدنی است که جدا شدن آن ممکن نباشد.

ناگفته نماند قول راغب و اقرب‌الموارد که خلط را اعمّ گفته‌اند با استعمال قرآن بهتر میسازد.

«وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامىٰ قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ ...» بقره: ۲۲۰ منظور از مخالطه چنانکه طبرسی گفته آمیختن مال یتیم با مال خود است یعنی: تو را از یتامی میپرسند بگو: اصلاح برای آنها (اصلاح اموال) خوب است و اگر اموال آنها را با اموال خود آمیختید آنها برادران شمایند. مخالطه را معاشرت نیز گفته‌اند.

* «وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً ...» توبه: ۱۰۲ و دیگران که بگناهان خویش اعتراف کرده عمل شایسته‌ای را با عمل بد دیگر آمیخته‌اند. یعنی هم عمل صالح و هم عمل طالح انجام داده‌اند.

* «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ ...» کهف: ۴۵ اختلاط بمعنی امتزاج و آمیخته شدن است، تا آب نباشد املاح زمین و گازهای هوا قابل امتزاج نیست آب باران است که آمیخته با گازهای مخصوص ازهوا بزمین میریزد و آنگاه املاح خاک را حلّ کرده و قابل تغذیه گیاه میکند. گمان میکنم منظور از نبات درآیه موادّی است که گیاه را تشکیل میدهند و آنها بواسطهٔ آب بهم آمیخته

و ممتزج میشوند و بصورت گیاه در میایند . علی‌هذا باء در « به » برای سببیّت است . ممکن است باء را برای تعدیه گرفت یعنی گیاه زمین با آب آمیخته شد .

* « وَاِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... » ص : ۲۴

خلطاء جمع خلیط و آن بمعنی رفیق و همسایه و شریك است مراد از آن در آیهٔ شریفه شرکاء است که مال خود را با مال شریك خود می‌آمیزند .

خلع : برکندن . « اِنِّي اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً » طه : ۱۲ منم پروردگار تو پا پوش خود را برکن که تو در وادی پاك طوی هستی .

بعقیدهٔ المیزان وادی سینا در اثر خطاب خدا و مقام قرب و موطن حضور و مناجات ، مقدس شد و شرط ادب آن بود که موسی در آنجا بی‌کفش باشد لذا امر بخلع نعل شد ، مقدّس بودن کعبهٔ شریف و مساجد و مشاهد مشرّفه همه از این باب است ، شرافت مکان بسبب عبادت مخصوص و یا واقعهٔ محترمی است که در آن تشریع و یا در آنجا واقع شده وگرنه میان اجزاء زمان و مکان تفاضلی نیست.

این سخن قوی و صحیح است و صدر آیه « اِنِّي اَنَا رَبُّكَ » و آیهٔ ماقبل « نُودِيَ يَا مُوسَىٰ » و آیات مابعد ، شاهد آن‌اند در مجمع از کعب و عکرمه نقل کرده : علت این خطاب آن بود که کفش موسی از پوست میتهٔ خر بود و در وجه سوّم از وجوه چهارگانه میگوید : علّت این دستور آنست که پا برهنه بودن علامت تواضع و فروتنی است و لذا بزرگان سلف پابرهنه طواف میکردند و آنرا از اصمّ نقل میکند . این وجه نیز قابل قبول و طبع پسند است .

آنچه ازبعض صوفیّه نقل‌شده که مراد از آن تمکّن و استقامت است بی مدرك و خالی از اعتبار میباشد .

این کلمه فقط یکبار در کلام حق آمده است .

خلف : (بروزن فلس)پس. پشت‌سر. راغب میگوید : خلف ضدّ قدّام است « فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ... » یونس : ۹۲ امروز پیکر تورانجات میدهیم و از آب بیرون میافکنیم تا از برای کسانیکه از پس تواند عبرتی باشی رجوع شود به « فرعون » .

« اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ » یس : ٤٥ خلف در این آیه وغیره بمعنی پس و پشت سر است . در تمام مشتقات آن این معنی ملحوظ میباشد .

ایضاً خلف (بروزن فلس) وصف است بمعنی جانشین بد و آخر ماندهٔ بد، مثل « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَىٰ » اعراف : ۱۶۹ « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ » مریم : ۵۹ ابن‌اثیر در نهایه میگوید : خلف بتحریك و سکون هر کسی است که پس از رفتن دیگری در آید لیکن بفتح اوّل ودوّم در جانشین خوب وبفتح اوّل وسکون دوّم درجانشین بد بکار میرود گویند خلف صدق و خلف سوء قول طبرسی و راغب نظیر قول نهایه میباشد .

* خلف : (بروزن قفل)بمعنی مخالفت در وعده و وفا نکردن بآن است و فعل آن همه از باب افعال بکاررفته مثل « إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ » ابراهیم : ۲۲ و نحو « فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ... » ابراهیم : ٤٧ .

* خِلْفَة : بکسر اوّل و سکون ثانی در جائی گفته میشود که یکی از پی دیگری در آید (مفردات) مثل « وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا » فرقان : ٦٢ او کسی است که شب و روز را در پی هم قرار داده برای کسیکه متذکّر باشد یا شکر گذارد دراقرب گوید : اسم

است از جانشین گذاشتن یا جانشین شدن . در مجمع نقل شده : شب خلفهٔ روز و روز خلفهٔ شب است زیرا یکی از آندیگری جانشین میشود :

* خلاف : مصدر باب مفاعله بمعنی مخالفت وناسازگاری است و بگمان ابوعبیده بمعنی بعد (پس) است « فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ » توبه : ۸۱ باز گذاشتگان بقعودشان بر خلاف رسول خدا شاد شدند « وَ إِذاً لَا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلاً » اسراء: ۷۶ آنگاه در مخالفتِ تو جز اندکی توقّف نمیکنند . بنابر قول ابوعبیده معنی آن درهر دو آیه پس است یعنی از پس تو جز اندکی نمانند هکذا آیهٔ اوّل .

* « لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ » اعراف : ۱۲٤ قطع از خلاف آنست که مثلا دست راست را با پای چپ و یا بالعکس ببرند این سخن فرعون است نسبت بساحران که بموسی ایمان آوردند درسورهٔ طه : ۷۱ ـ شعراء : ٤۹ نیز آمده است .

* خالف: بمعنی مانده مثل ترك شده است (مفردات) « فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ » توبه : ۸۳ بنشینید با بازماندگان . (مثل زنان و اطفال که می‌مانندو بجهاد بیرون نمیشوند).

* خالفه: بمعنی عمود آخرخیمه است وگاهی از زنان بمناسبت ماندن در خانه و خارج نشدن بجنگ خوالف تعبیر میکنند(مفردات) « رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ » توبه : ۸۷ و ۹۳ راضی شدند که با زنان باز مانده ، باشند طبرسی اززجاج نقل میکند: زنانراخوالف گویند بعلّت تخلّف از جهاد ولی جایز است که جمع خالفه باشد و در مردان استعمال شود خالف و خالفه آنست که نانجیب باشد در دو محل جمع فاعل فواعل آمده مثل فارس فوارس وهالك هوالك. معنی آیه بعقیدهٔ طبرسی آنست : راضی شدند اینکه با زنان واطفال و مریضان و بازنشستگان باشد .

خوالف فقط دو باردر قرآن آمده است .

* مخلّف : (بصیغهٔ مفعول) کسی است که ترک شده و باز گذاشته شود « سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا ... » فتح : ۱۱ باز گذاشتگان از از اعراب بادیه‌نشین خواهند گفت که : اموال و اهل ، ما را از خروج بجهاد مشغول کردند . «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ... » توبه: ۱۱۸ « قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ ... » فتح : ۱۶ .

* * *

* خلیفه بمعنی نائب و جانشین است در مفردات و اقرب‌میگوید: خلافت نیابت از غیر است در اثر غیبت منوب عنه و یا برای مرگش و یا برای عاجز بودنش و یا برای شرافت نائب و از این قبیل است که خداوند اولیاء خویش را در ارض خلیفه کرده یعنی برای شرافت اولیاء مثل « هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ » انعام: ۱۶۵ .

راغب میگوید: خلائف جمع خلیفه و خلفاء جمع خلیف است مثل « جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ » ناگفته نماند این سخن بنابر قاعدهٔ جمع است و گرنه موّنث و مذکّر در آن حساب نیست دربارهٔ حضرت داود آمده « جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ » ص : ۲۶ در اقرب الموارد میگوید : خلفاء و خلائف هر دو جمع خلیفه است . خلفاء مذکّر است گویند: « ثلاثة خلفاء » ولی در خلائف تذکیر و تأنیث هر دو جایز است گفته میشود : «ثلاثة خلائف و ثلث خلائف » و هر دو (خلائف و خلفاء) لغت فصیح‌اند شاهد قول اقرب آنست که هر دو در قرآن مجید آمده است .

* اختلاف و ناسازگاری آنست که هر یك راهی غیر ازراه دیگری بگیرد در فعل یا در قول و چون اختلاف درقول گاهی منجر بتنازع میشود لذا اختلاف بمعنی نزاع و مجادله‌میاید بطوراستعاره(مفردات) اقرب میگوید اختلاف ضدّ اتفاق

است « فَاخْتَلَفَ الْاَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ » مریم : ۳۷ « وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... » آل‌عمران : ۱۹ .

اختلاف شب و روز : پی‌درپی هم بودن آندو است « اِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللهُ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ » یونس : ۶ این جمله پنج بار در قرآن مجید آمده است .

* استخلاف : جانشین گذاشتن است و معنی طلب در آن ملحوظ است « اِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ » انعام : ۱۳۳ اگر بخواهد شما را میبرد و از پس شما آنکه بخواهد جانشین میکند .

بشر خلیفة‌الله است

« وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » بقره : ۳۰ .

در آیهٔ شریفه صحبت از یکنفر نیست و گرنه در جواب خدا ملائکه نمیگفتند « مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ » فساد و سفك دماء در صورت کثرت انسان تحقق پذیر است در المیزان گفته : خلافت بر آدم علیه‌السلام منحصر نیست بلکه اولادش نیز در آن شریك‌اند بی آنکه اختصاصی در بین باشد و مراد از تعلیم اسماء ودیعه گذاشتن این علم در انسان است بطوریکه آثار آن تدریجاً و دائماً از انسان ظاهر میشود .

درالمنارج۱ص۲۵۸ میگوید : ظاهر (والله‌اعلم) آنست که مراد از خلیفه آدم و مجموع ذرّیّهٔ اوست .و در ص : ۲۶۰ میگوید : انسان ضعیف خلق‌شده ولی دارای حسّ و شعور است و با آندو در کائنات تصرّف میکند وآنهارا زیر سلطهٔ خود میکشد لذا دارای این همه اختراعات عجیبه شده و در آینده بجائی‌خواهدرسید که نمیتوان حساب کرد .

پس انسان بااین قوّه وموهبت

از حیث استعداد و آرزو و علم و عمل غیر محدود است . خداوند این مواهب را باو داده تا بواسطهٔ او اسرار خلقت آشکار گردد . خدا اورا با این مواهب خلیفه وجانشین خود در زمین قرار داده‌واوعجائب صنع خدا و اسرار خلقت خدا و بدایع حکمت اورا آشکارمی‌سازد (خلاصهٔ سخن المنار) .

توضیح سخن آنست که‌خداوند دارای‌اسماءحسنی وصفات‌علیاست و بشر درتمامی آنها خلیفه‌وجانشین خدا درزمین است ودر تمام شئون خویش کارهای خدا را حکایت میکند و مظهر اسماء و صفات حق است النهایه‌کمال و اتم آن‌صفات در خداست و بانسان مقداری از آنها عطا شده است واین خلافت شامل تمام انسان است اعم از نیك و بد ، مؤمن وکافر، بدکار و نیکوکار .

مثلا خالق ، رازق ، علیم ، قادر ، سمیع ، بصیر ، رحیم ، حکیم ، غفور و ... از اسماء حق تعالی است . بشر در تمام این صفات و اسماء جانشین خداست . خدا همه را خلق کرده بشر نیزمثلا ساختمان ، کارخانه و غیره را خلق میکند و با قدرت خدا دادی آنها را بوجود میاورد ، و باولاد خود روزی فراهم میاورد ، داناست ، قدرت دارد ، می‌شنود ، می‌بیند ، مهربان ، محکم‌کار ، چاره ساز و مدبّر است . اینها همه جانشینی از حضرت حق تعالی است .

علی‌هذا دربارهٔ امامان و مخصوصاً دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثلا میخوانیم که : مظهر صفات حق‌اند یعنی در اظهار صفات خدا از دیگران مافوق‌اند واگر گفتیم : علی علیه‌السلام یدالله است یعنی دست‌او مانند خدا و بجانشینی خدا قوی و کارساز و نجات دهنده است گرچه میشود گفت انسان‌ها همه یدالله‌اند ولی نه مثل آنحضرت و خلاصه آنکه : بشر خدا صفت است و جانشین خداست . اصل نیروها و صفات که بشر داراست از خدا

میباشد منتهی بدکاران جانشینان بد و نیکوکاران جانشینان خوب‌اند .

در آیاتی نظیر « وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلٰائِفَ الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِیَبْلُوَکُمْ فِیمٰا آتٰاکُمْ اِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقٰابِ » انعام : ۱۶۵ « هُوَالَّذِی جَعَلَکُمْ خَلٰائِفَ فِی الْاَرْضِ فَمَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَلٰایَزِیدُ الْکٰافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ اِلّٰا مَقْتاً ... » فاطر : ۳۹ منظور باحتمال قوی خلیفةالله بودن انسان است و کافر نیز خلیفهٔ خداست امّا کفر او درپیش خدا رسوایش خواهد کرد.

ولی در آیاتی مثل «جَعَلْنٰاکُمْ خَلٰائِفَ فِی الْاَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ... » یونس : ۱۴ « وَ اذْکُرُوا اِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفٰاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ... » اعراف :۶۹ظاهراً جانشین‌شدن از گذشتگان است نه خلیفةالله بودن همچنین است آیهٔ ۷۴ اعراف ولی شاید منظور از آیهٔ ۷۴ یونس و ۶۲ نمل خلیفةالله بودن باشد .

در خاتمه ناگفته نماند معنای خلیفةالله بودن آنست که بشر درآینده از حیث صنعت و کار وعمل هر چه بیشتر خدا صفت خواهد بود ومظهر بیشتر آن در زندگی بهشتی است که انسان با اراده کارخواهد کرد واین مطلب را درکتاب معاد ازنظرقرآن و علم توضیح داده‌ام باید منتظر ترقیات عجیب بشر در دنیا بود که این موجود مرموز و خلیفةالله چه کارهائی انجام خواهد داد وظهور آن کارها دلیل خلیفةالله و مظهر صفات حق بودن است و در عین حال معرّف کمال قدرت خداست.

* « یٰا دٰاوُدُ اِنّٰا جَعَلْنٰاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ ... » ص : ۲۶ بنظر میاید مراد از این خلافت ، خلافت حکومت و قضاوت است و آن اخص از خلافت سابق است که دربارهٔانسان گفته شد زیرا جانشینی داود فقط در بعضی از اسماء حسنی بود . المیزان آنرا مصداق خلافت سابق گرفته و میگوید : بآیهٔ « اِنِّی جٰاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً » بقره : ۳۰منطبق است . ناگفته نماند آیه در بارهٔ

خلافت داود است . بعضی گفته‌اند : مراد جانشین بودن از پیامبران سابق است ولی آن خلاف ظاهر آیه است .

اختلاف ممدوح و مذموم

* « وَلَوْشاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّاسَ اُمَّةً واحِدَةً وَلايَزالُونَ مُخْتَلِفينَ اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعينَ » هود : ۱۱۷ - ۱۱۸ .

این دو آیه ازچند جهت قابل بررسی است :

۱ - مراد از « مختلفین » اختلاف در دین است یا اختلاف در سلائق، سنن ، ذوقیّات ، آداب ، مقاصد ، اعمال و غیره ؟ .

۲ - « اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ » استثنا است از جملهٔ « لايَزالُونَ مُخْتَلِفينَ » یا از معنی لازم آن ؟ .

۳ - مشارالیه « لِذلِكَ » رحمت است یا اختلاف که هر دو ازکلام سابق مستفاداند بعبارت دیگر مراد آنست که خدا مردم رابرای اختلاف آفریده یا رحمت ؟ و یا مشارالیه آن مضمون کلام سابق است که هم اختلاف و هم رحمت بوده باشد .

۴ - آیا مراد از « لَجَعَلَ النّاسَ ... » جعل اجباری است یا اختیاری ؟ .

راجع بمطلب اوّل میشود گفت : با ملاحظهٔ آیات دیگرمراد ازاختلاف ، اختلاف در دین است چنانکه فرموده : « لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَلَوْشاءَ اللهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً واحِدَةً » مائده: ۴۸ آیه‌روشن است در اینکه مراد ازامّت واحده امّتی است که دارای یك دین و یك آئین باشد . ولی در آیهٔ ۹۳ نحل و ۸ شوری ظاهراً مراد اتحاد در نیکوکاری است .

علی‌هذا مراداز « لَجَعَلَ النّاسَ » جعل اجباری است و چون خدا جعل اجباری‌را نخواسته ومیخواهد مردم باختیار خویش دین حقّ را بپذیرند لذا پیوسته در دین اختلاف خواهندداشت « وَلايَزالُونَ مُخْتَلِفينَ ».

اختلاف در دین اگر از روی

طلب واقع و تحرّی حقیقت باشد قهراً در پیشگاه خدا عذر موجّه است ولی دراینصورت اختلاف در اصول اصلا یا بوجود نمیاید و یا خیلی کم و جزئی خواهد بود که اگر طالبان در طلب حقیقت باشند با کمترین تلاش و تفکّر حقّ روشن خواهد شد. امّا اگر اختلاف از روی عناد ولجاجت باشد پیش خدا موجب مسئولیت و عذاب خواهد بود و نوعاً اختلافات دینی در اثر لجاجت و اختلاف عمدی است پس از روشن شدن واقع.

چنانکه فرموده: «وَمَااخْتَلَفَ فِيهِ اِلَّاالَّذِينَ اُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَاجَائَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ...» بقره: ۲۱۳ و نیز فرموده «اِنَّ الدِّينَ عِنْدَاللهِ الْاِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَائَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ...» آل‌عمران: ۱۹ و ایضاً فرموده «لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» آل‌عمران: ۷۱ ایضاً آیهٔ ۳۲ روم ـ ۱۰۵ آل‌عمران ـ ۱۴: شوری.

چنانکه می‌بینیم در این آیات اختلاف عمدی و از روی علم و موجب آن عناد میباشد نه مخفی ماندن حقیقت، این اختلاف مبغوض خداست ودر مقام برکندن آن دعوت باتفاق کرده و فرموده: «اَنْ اَقِيمُوا الدِّينَ وَلَاتَتَفَرَّقُوا فِيهِ...» شوری: ۱۳ «يَا اَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» آل‌عمران: ٦٤.

و امّا اختلاف در سنن، آداب، روحیات، سلائق و غیره از ضرورت عالم و مورد تصدیق قرآن است و درغیرآنصورت دنیا پیشرفت وترقی نمیکرد ولی چنانکه گفته شد این اختلاف مورد نظرآیهٔ مانحن‌فیه نیست.

راجع بمطلب دوّم: بنابرآنچه گذشت «اِلَّامَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» استثنا است از «مُخْتَلِفِينَ» یعنی مگر آنکسیکه خدایت رحم کند تابع‌حقّ باشد و اختلاف نکند. دراینصورت «مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» مصداق همان

« فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا » خواهد بود که در آیهٔ « وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ اوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ » بقره : ۲۱۳ آمده است .

راجع بمطلب سوّم : بنا بر تحقیق فوق « لِذٰلِكَ » راجع برحمت است نه باختلاف که اختلاف دینی مورد رضای خدا نیست و علّت خلقت نمیتواندباشد. رجوع اشاره به « مُخْتَلِفِينَ » در صورتی صحیح بود که مراد ازاختلاف ، اختلاف سلائق و روحیّات باشد که عامل مهمّ پیشرفت بشر است .

و اینکه رحمت مؤنّث است درآنصورت لازم بود « لِتِلْكَ خَلَقَهُمْ » گفته شودبایددانست رحمت مؤنّث حقیقی نیست لذا آمده « قَالَ هٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي » کهف : ۹۸ « إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ » اعراف : ۵۶ و نه فرموده : « هذه قريبة » .

خلق : (مثل فلس) آفریدن و آفریده . نا گفته نماند اصل خلق بمعنی اندازه‌گیری و تقدیر است و چون آفریدن توأم با اندازه‌گیری است لذا خلق را آفریده و آفریدن معنی میکنند . راغب میگوید: اصل خلق بمعنی اندازه‌گیری درست میباشد (التقدیر المستقیم) و در ابداع شیء ... و ایجاد آن بکار میرود ....

در قاموس گفته خلق بمعنی تقدیر است طبرسی ذیل آیهٔ۲۹ بقره میگوید : « اصل الخلق التقدیر » همچنین است قول ابن‌اثیردرنهایه .

امّا خلق بمعنی آفریدن مثل « أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ » اعراف : ۵۴ بدان آفریدن ودستور مال خداست وآن بدین معنی بیشتر از چهل بار در قرآن آمده است . « يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » آل‌عمران : ۱۹۱ « مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ » لقمان : ۲۸ .

امّا خلق بمعنی آفریده (مخلوق) نحو « أَإِذَا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً » اسراء: ۴۹

« اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ » ابراهیم : ۱۹ و سایر آیات

خلق در قرآن کریم اغلب نزدیك بتمام درکار خدا استعمال شده ولی بعضاً درکار آدمی نیز بکار رفته چنانکه دربارهٔ حضرت عیسی آمده « وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنِی » مائده : ۱۱۰ و مثل « فَتَبَارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ » مؤمنون : ۱٤ .

نا گفته نماند : این خلقت تصرف در خلق‌الله است یعنی مثلا از خاك وچوب خانه درست کردن وگرنه خالق اصلی خداست لاغیر چنانکه فرموده « هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللهِ ... » فاطر: ۳ .

خلق (بر وزن قفل و عنق) بمعنی عادت و طبع و مروّت و دین است‌چنانکه درقاموس واقرب گفته «وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ » ن : ٤ حقاکه توبرخلق عظیمی استواری راغب میگوید: خلق (بروزن فلس و قفل) در اصل یکی‌اند اولی مخصوص هیئت و اشکال و صور ظاهری است و دومی مخصوص به قوا و صفات است که‌با بصیرت قابل درك میباشد .

خلاق : بمعنی نصیب خوب است (مجمع) قاموس و اقرب قید وافر را نیزدارند راغب‌آنرافضیلتی که با اخلاق خوب بدست میاید معنی میکند « اُولٰئِکَ لَاخَلَاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ » آل‌عمران : ۷۷ آنان بهره‌ای درآخرت ندارند .این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده‌است

خلاّق: صیغهٔ مبالغه وازاسماء حسنی است ودوباردر قرآن‌آمده: حجر ۸٦ ـ یس ۸۱ .

اختلاق : بمعنی کذب وافتراء است طبرسی فرموده : خلق ، اختلاق ، فری ، افتراء در معنی قریب هم‌اند . راغب گفته : هرجا که خلق در وصف کلام بکار رود معنای کذب میدهد « مَاسَمِعْنَا بِهٰذَا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ اِنْ هٰذَا اِلَّا اخْتِلَاقٌ » ص : ۷ ما این چنین سخنی در ملّت آخر نشنیده‌ایم این جزدروغ نیست .

دربارهٔ آیهٔ « اِنْ هٰذا اِلّا خُلُقُ الْاَوَّلینَ » شعراء: ۱۳۷ گفته‌اند: نیست این مگر دروغ و افتراء پیشینیان. طبرسی فرموده: عدّه‌ای آنرا بفتح خاء خوانده‌اند ودیگران بضمّ خاء و لام. ابوعلی گفته: خُلُقُ الْاَوَّلینَ یعنی عادت پیشینیان و دروغ آنها طبرسی خودش آنرا کذب معنی کرده یعنی قوم عاد بهود گفتند: سخنان تو همان دروغ گذشتگان است. بعضی گفته‌اند: مراد آنست که: این کار ما و این بناء و مصانع، عادت پیشینیان ماست.

* « وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیراً » فرقان: ۲ آیهٔ شریفه دلیل آن آنست که مخلوقات بطور کلّی آفریده خدااند و غیراز او خالق بالاستقلال وجود ندارد بر خلاف قول ثنویّه که مبدء عالم را دو تا دانسته و شرور و ظلمت را مخلوق اهریمن میدانند. نظیر این آیه است آیات « لااِلٰهَ اِلّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ » انعام: ۱۰۲ « قُلِ اللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ » رعد: ۱٦ همچنین است آیهٔ ٦۲ زمر و ٦۲ غافر. و این مطلب در بحث لفظ جلالهٔ « الله » گذشت.

* « اَلَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیٰاةَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً » ملک: ۲ این آیه روشن میکند که مرگ همچون زندگی مخلوق و آفریده است و عدم صرف نیست.

* « اِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَوْثاناً وَ تَخْلُقُونَ اِفْکاً » عنکبوت: ۱۷ گویا مراد از « تَخْلُقُونَ اِفْکاً » آن است که: بدروغ اینها را معبود میخوانید اینها معبود نیستند ولایضرّ ولاینفع‌اند مثل « اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوهٰا اَنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُمْ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ » نجم: ۲۳ معنی آیه چنین میشود: غیر ازخدا بتهائی‌را می‌پرستید وآنهارا بدروغ معبود میخوانید و دروغ میسازید. در این آیه دروغ سازی خلق الافك خوانده شده است. چنانکه در آیهٔ « لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِی الْبِلادِ » فجر: ۸ از ساختن بنای ارم خلق تعبیر شده است.

* « وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ » نساء: ۱۱۹ مراد ازخلق‌الله گفته‌اند: دین خدا و امر خداست یعنی آنها را امرمیکنم دین خدا و دستورخدا را تغییر میدهند این سخن از امام صادق علیه السلام نقل شده‌وقدماء مفسرین مثل ابن عباس و غیره نیز چنین گفته‌اند . و مؤید آن قول خداوند است که فرموده « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ » روم : ۳۰ که بدین فطرة الله و خلق‌الله اطلاق شده ومراد از آیهٔ سابق تحلیل حرام و تحریم حلال است (مجمع) بعضی‌ها آنرا خصیّ و اخته کردن چهارپایان گفته‌اند .

در المیزان میگوید : تغییر خلق‌الله منطبق میشود بر اخته کردن و انواع مثله و لواط وسحق وبعید نیست که مراد ازتغییرخلق‌الله خروج از حکم فطرت و ترک دین حقّ باشد خدا فرموده « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً ... » عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که مراد از آن امرالله است و در حدیث دیگر از آنحضرت دین‌الله نقل کرده است.

ناگفته نماند : ماقبل جملهٔ فوق دربارهٔ بریدن وشکافتن گوشهای چهارپایان است اگر مراد از تغییر خلق‌الله تغییر دین باشد و صدر آیه در اضلال مطلق است باید گفت : ذکرخصوص گوش بریدن میان دو عموم از بابت اهمیت آن بدعت است که در میان اهل جاهلیت متعارف بود .

* « هُوَ اللهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » حشر : ۲۴ بنابرآنچه در « برء » گذشت معنی آیه چنین میشود : اوست خدای اندازه‌گیر، آفریننده، صورت ده ، برای اوست نامهای نیکوتر .

* « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ » حجّ : ۵ مخلّقه و غیرمخلّقه‌راتام الخلقة و غیرتام الخلقة گفته‌اند و نیز صورت گرفته و غیر صورت

گرفته گفته‌اند . (مجمع) کشّاف بی‌عیب گفته در ج ٦ کافی ص ۱۲ از امام باقر علیه‌السلام نقل است : مخلّقه آنهائی‌است که خدا درصلب آدم علیه‌السلام خلق واخذمیثاق کرده ... و آنها همان‌اند که بدنیا میایند... امّا غیرمخلّقه هر انسان است که در صلب آدم خلقش نکرده ... و آنها عبارتند از نطفه‌های عزل شده و بچه‌های سقط شده قبل از ولوج روح .

خلل : (بر وزن فرس) گشادگی میان دو چیز . جمع آن خلال است (مفردات ـ مجمع) « فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ » نور : ٤۳ می‌بینی باران را که از میان ابرها خارج میشود .

خلال مصدر باب مفاعله نیز آمده چنانکه خواهد آمد و نیز مفرد بکار رفته بمعنی وسط چنانکه ابن اثیر در نهایه گفته است « وَ لَاَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ » توبه : ٤۷ میان‌شما اراجیف می‌ساختند و فتنه جوئی میکردند « فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ ... » اسراء:۵ کاوش میکنند میان خانه‌ها را .

خلّة : بضّم اوّل بمعنی مودّت و دوستی است طبرسی‌آنرا مودّت خالص گفته است راغب دروجه‌آن سه علّت ذکرکرده یکی آنکه دوستی و مودّت در وسط نفس قرار دارد و یا آنکه نفس را میشکافد و درآن اثر میگذارد مثل تیر در هدف . و یا اینکه احتیاج بآن مودّت زیاد است (بنا برآنکه معنای خلّت (احتیاج) در آن منظور باشد وجه اوّل را ابن اثیر نیز در نهایه‌گفته است .

« يَوْمٌ لابَيْعٌ فِيهِ وَلاخُلَّةٌ وَلاشَفاعَةٌ » بقره : ۲۵٤ روزیکه درآن خرید و فروش ، دوستی وشفاعت نیست . « يَوْمٌ لابَيْعٌ فِيهِ وَلاخِلالٌ » ابراهیم : ۳۱ خلال در آیهٔ شریفه مصدر باب مفاعله و بمعنی دوستی است .

خلیل : دوست « يا وَيْلَتى لَيْتَنى لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً » فرقان : ۲۸ « وَ اتَّخَذَاللهُ اِبْراهِيمَ خَلِيلاً »

نساء : ۱۲۵ جمع خلیل اخلاء است مثل « اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِینَ » زخرف : ۶۷ دوستان در آنروز بعضی به بعضی دشمن‌اند مگر پرهیزکاران .

خلوّ : خلاء و خلوّ بمعنی خالی شدن است (اقرب) ایضاً خلوّ بمعنی گذشتن زمان بکارمیرود راغب میگوید : خلوّ در زمان و مکان هر دو استعمال میشود لیکن چون از خالی شدن زمان، گذشتن آن بنظرآمده لذا اهل لغت « خلا الزمان » را : زمان گذشت معنی کرده‌اند .

استعمالات قرآن مجید همه از این قبیل است مثل « وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ » فاطر : ۲۴ هیچ امّتی نیست مگرآنکه در آن انذار کننده‌ای گذشته است . « تِلْکَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ... » بقره : ۱۳۴ « وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ » آل‌عمران : ۱۴۴ « سُنَّةَ اللّٰهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ » احزاب : ۳۸ .

* « وَ اِذَا خَلَوْا اِلَی شَیَاطِینِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَکُمْ » بقره : ۱۴ خلوت را از آنجهت خلوت گویند که از اغیار خالی است « خلاالیه » یعنی در خلوت باورسید . علی‌هذا معنی آیه چنین میشود : وچون درخلوت بشیاطین خود رسیدند میگویند مابا شمائیم . « وَاِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْاَنَامِلَ مِنَ الْغَیْظِ » آل‌عمران : ۱۱۹ و چون خلوت کنند سر انگشتان را از خشم بر شما بدندان گزند .

* « اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبِیکُمْ ... » یوسف : ۹ یوسف را بکشید و یا بزمین نامعلومی بیاندازید تا توجّه پدرتان برای شما خالی از حبّ یوسف و خالص باشد .

تخلیه : ترک کردن . گوئی در ترک کردن ، شخص از ترک شده خالی و کنار میشود راغب اصل آنر ترک‌کردن درجای‌خالی گفته است « فَاِنْ تَابُوا وَ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ ... » توبه : ۵

تخلّی : خالی شدن « وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ » انشقاق: ٤ ایّام خالیة : روزهای گذشته « كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ » حاقه : ٢٤ .

* « وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ » فاطر : ٢٤ این آیه روشن میکند که هیچ امّتی ازامتها بدون پیغمبر نبوده ودرتمام آنها پیامبرانی از جانب خدا آمده‌اند .

توضیح آنکه : چون درامتّی پیامبری از جانب خدا مبعوث شود بعد ازگذشتن او دینش در اثرمرور زمان آلوده بشرک و کفر و بت پرستی میشود لذا گفته‌اند ریشهٔ شرک و بت پرستی‌ها توحید است و هرجا که آندو بوده باشد باید پی برد که ابتدا پیامبری بوده است در تاریخ امریکا دیده‌ام : کاشفین آن چون وارد مملکت « پرو » شدند در آنجا معبد آفتاب یافتند حتی مردم آنجا میگفتند : این تازه واردها پسران آفتاب‌اند . باید از این دریافت که درآنجا نیز پیامبرانی وجود داشته است .

بطورکلّی با دقت در این آیه و تحقیق در تاریخ امتّها میتوان بوجود پیامبران در آنها پی برد و عموم موهبت الهی‌را درآنهاکشف کرد. گرچه درممالك غرب پیغمبری سراغ نداریم وتمام پیامبران‌امثال نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی، محمد صلوات الله‌علیهم از اهل شرق‌اند ولی اگر در سابقهٔ آنها دقّت شود حتماً پیامبرانی در میان آنها بوده است . قرآن میفرماید : بعضی از پیامبران رابرتوحکایت کردیم و برخی را حکایت ننمودیم « مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ ... » غافر: ٧٨ .

خمد : خمود : فرو نشستن زبانه آتش است « خمدت النار خموداً : طفیء لهبها » (مفردات) وآن درانسان کنایه از مرگ است « فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ » انبیاء : ١٥. ادّعایشان پیوسته چنین بود تا درو شده بیجانشان کردیم .

« اِنْ كانَتْ اِلّا صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذا هُمْ خامِدُونَ » یس : ۲۹ در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده « وَفُرْقاناً لایُخْمَدُ بُرْهانُهُ وَتِبْیاناً لاتُهْدَمُ اَرْکانُهُ » .

خمر : پوشاندن . طبرسی گوید : اصل خمر بمعنی ستر و پوشاندن است . راغب میگوید : اصل خمر بمعنی پوشانیدن شیء است و بآنچه باآن چیزی را می‌پوشانند خمار گویند ولی در تعارف ، خمار مخصوص شده بآنچه زن سر خود را با آن می‌پوشاند و جمع آن خمر (بروزن عنق) است « وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلی جُیُوبِهِنَّ » نور : ۳۱ روسریهای خودبر گریبانهای خویش بزنند معنی این آیه در « جیب » گذشت .

بشراب از آنجهت خمر گویند که عقل را می‌پوشاند وزایل میکند چنالکه در مفردات و قاموس گفته است .

* « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما اِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ » بقره : ۲۱۹ همچنین است آیهٔ ۹۰ و ۹۱ مائده .

* « قالَ اَحَدُهُما اِنّی اَرانِی اَعْصِرُ خَمْراً » یوسف ۳۶ طبرسی در این آیه مضاف مقدر کرده و گوید اصل آن « اعصر عنب خمر » است و از زجّاج و ابن انباری نقل کرده که خمر باعتبار مایؤل‌الیه است و بعضی گفته‌اند که عرب انگور را خمر مینامند . المیزان عقیده دارد که عنب باعتبار مایؤل خمرخوانده شده .

احتمال دیگری که بنظر نگارنده میرسد آنست که « خمراً » مفعول‌له باشد یعنی : برای شراب درست کردن میفشارم . در اقرب گوید : خمر درآیه بمعنی انگور است .

شراب بهشت

* « وَاَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ » محمد : ۱۵ این آیه دربارهٔ شراب بهشت است آنهم نهرنهر ، آیاخمر بهشتی مست کننده ومزیل عقل است؟ شاید از « لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ » فهمیده شود که خمر بهشت مثل خمر دنیا

نیست بلکه آن لذّت خالص است وضرری ازقبیل ازالهٔ عقل ودردسر و تهوّع ندارد چنانکه خمر دنیا چنین است طبرسی رحمه‌الله از آیه چنین فهمیده است .

درسورهٔصافّات آیه۴۵ـ۴۷در بارهٔشراب بهشتی آمده« یُطافُ عَلَیْهِمْ بِکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ. بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ لافِیها غَوْلٌ وَ لاهُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ » طبرسی فرموده : « لافِیها غَوْلٌ » یعنی شراب بهشت عقل آنها را اغتیال نمیکند و نمیبرد الخ . ولی چنانکه در « غول » خواهد آمد ظاهراً مراد از آن سردرد است . و هکذا آیه « وَکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ لایُصَدَّعُونَ عَنْها وَلایُنْزِفُونَ » واقعة : ۱۹ .

ناگفته نماند نزف الماء آنگاه گویند که کسی آب چاه را تماماً بکشد و بئرنزوف چاهی است که آبش کشیده شده باشد و به مست نزیف گویند زیرا عقلش نزف ونزع شده است (مفردات) .

علی هذا شکی نمی‌ماند که مراد از « ینزفون » در دوآیهٔ زایل شدن عقل است یعنی : در خمر بهشتی هلاك شدن نیست و نه از آن عقل باخته‌میشوند (صافات ۴۷) ازآن بسر درد نمیافتند و عقل نمی‌بازند (واقعه ۱۸) اختلاف قرائت«ینزفون» در « نزف » دیده شود .

خمر شراب مخصوص نیست

طبرسی رحمه‌الله فرموده: خمر هر شراب مست کننده وآمیزنده با عقل و پوشانندهٔ آن است و آنچه کثیرآن مست‌کننده باشد قلیل آن نیزخمراست . این همان است که از روایات اصحاب ما ظاهراست و مذهب شافعی نیزچنین است ولی بعضی گفته‌اند : خمر عصیر انگور است آنگاه که بجوش آید وشدید شود .

راغب در مفردات گوید : خمر در نزد بعضی نام هر مست کننده است و در نزد بعضی نام شرابی است که از انگور و خرما گرفته شود چون از حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) روایت شده: « خمراز این

دو درخت خرما و انگوراست...»

در قاموس میگوید : خمر آنست که مستی آورد و از انگور باشد و یا اعمّ از انگور و غیرآن ولی عموم اصحّ است زیرا خمر تحریم شددرحالیکه درمدینه شراب انگور نبود وشراب آنها ازخرمای تر و خرمای خشك بود .

در المیزان فرموده : خمر بنا برآنچه از لغت بدست میاید هر مایعی است که برای مست کردن درست شده باشد عرب از اقسام آن فقط شراب انگور و خرما و جو را میدانست . مردم بتدریج در اقسام آن اضافه کردند تا امروز که‌دارای انواع زیاد است.بحسب درجات مست‌کردن و همهٔ آنها خمر است .

جریان تحریم خمر

ناگفته نماند : نظر اسلام در تحریم شراب ، مست کردن آن است و هر آنچه مست کننده باشد خمر وحرام است چنانکه ازمجمع و قاموس و المیزان نقل شد و در بارهٔ آب جو روایت شده «الفقّاع خمر استصغره الناس » یعنی آبجو خمر است ولی مردم آنرا کوچك شمرده‌اند .

راجع بترتیب آیات خمرباید دانست که لحن آیات تا حدّی با هم متفاوت است و میشود ازآنها استفاده کردکه قرآن کریم بازمینه سازی و مقدّمه چینی و بالاخره با آماده‌کردن مردم آنرا حرام‌کرده است ، ولی دراصل شریعت اسلام و تمام ادیان مطلقا حرام است و غیر معقول است‌که بگوئیم خداوند آنرا در دینی و یا در زمانی حلال کرده است ، چیزیکه مزیل عقل است امکان ندارد دردین خداحلال شده باشد . اینك آیات را نقل میکنیم :

۱ ـ « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا... » بقره : ۲۱۹ .

لحن این آیه چندان تندنیست فقط حاکی از آنست‌که ضررقمار

و شراب از فائده آنها بیشتر است گرچه. با مقایسهٔ آیهٔ « قُلْ اِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ وَالْاِثْمَ وَالْبَغْیَ بِغَیْرِالْحَقِّ ...» اعراف : ۳۳ حرمت خمر از آیه استفاده میشود زیرا این آیه مکّی است و روشن میکند که « اثم » تحریم شده است و آیهٔ بقره مدنی است و بوجود اثم در خمر تصریح میکند علی‌هذا اثم حرام ودر نتیجه خمرحرام است و حضرت موسی بن‌جعفر علیه‌السلام چنانکه خواهد آمد برای مهدی عباسی چنین استدلال فرموده است .

۲ ـ «یٰاَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوالاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُکٰارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوا مٰاتَقُولُونَ ... » نساء : ۴۳ یعنی شما که ایمان آورده‌اید در حال مستی بنماز نیایستید تا بدانید چه میگوئید . این‌آیه نیز در مدینه نازل شده و فقط از مستی در حال نماز نهی میکند و بنظر میاید که مسلمین هنوز از شراب دست نکشیده‌بودند که در بعضی حالات از آن نهی شدند . چنانکه نقل شده بعضی از صحابه بعد از نزول این آیه باز شراب میخوردند چنانکه خواهد آمد .

۳ ـ « یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَ الْاَنْصٰابُ وَالْاَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. اِنَّمٰا یُرِیدُ الشَّیْطٰانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِاللّٰهِ وَ عَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » مائده : ۹۰ ـ ۹۱ .

این دوآیه مدنی‌است وصریح در نهی‌اند ، جملهٔ « فَاجْتَنِبُوهُ » و « فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » روشن میکند که دیگر کسی حق ندارد بآن‌نزدیك شود و ایضاً چنانکه در المیزان گفته : « فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » میفهماند که تا آنزمان آنرا ترک نکرده بودند .

در المیزان ذیل آیهٔ ۹۰ مائده میگوید: اززمخشری درربیع‌الابرار نقل شده گوید : دربارهٔ خمر سه آیه نازل شد : « یَسْئَلُونَکَ عَنِ

الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » بعد از این آیه بعضی از مسلمانان شرب خمر میکردند و بعضی ترک نمودند تا اینکه مردی شراب خورد و داخل نماز شد و پریشان گفت آیهٔ « یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَاَنْتُمْ سُکٰاری » نازل گردید سپس بعضی شراب خوردند حتی عمربن‌الخطاب نیز خورد و با استخوان شتری سر عبدالرحمن بن عوف را بشکست و بعد نشست و شروع کرد بنوحه خواندن برکشتگان جنگ بدر از مشرکان وشعراسود بن یغفررا در نوحهٔ خود میخواند وآن این است:

وَکَاَیِّنْ بِالْقَلیبِ قَلیبُ بَدْرٍ
مِنَ الْقَیْناتِ وَالشَّرْبِ الْکِرامِ
وَکَاَیِّنْ بِالْقَلیبِ قَلیبُ بَدْرٍ
مِنَ السَّرْیِ الْمُکامِلِ بِالسَّنامِ
اَیُوعِدُنَا ابْنُ کَبْشَةَ اَنْ نُحَیّٰی
وَکَیْفَ حَیٰاةُ اَصْدٰاءٍ وَهٰامِ
اَیَعْجِزُ اَنْ یَرُدَّ الْمَوْتَ عَنّی
وَیَنْشُرُنی اِذٰا بُلِیتُ عِظٰامی
اَلٰا مَنْ مُبْلِغُ الرَّحْمٰنَ عَنّی
بِاَنّی تٰارِکٌ شَهْرَ الصِّیٰامِ
فَقُلْ لِلّٰهِ : یَمْنَعُنی شَرٰابی
وَقُلْ لِلّٰهِ : یَمْنَعُنی طَعٰامی

این ماجری برسول خدا صلی الله علیه و آله رسید خارج شد در حالیکه علامت خشم در چهره‌اش نمایان بود و ردای خویش را میکشید چیزیکه‌در دست داشت بالا برد تا عمررا بزند عمر گفت : بخدا پناه میبرم از غضب خدا و رسولش . پس خدا نازل فرمود : « اِنَّمٰا یُرِیدُ الشَّیْطٰانُ ـ تا ـ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » عمر گفت: بس کردیم .

و نیزدرالمیزان ج ٦ ص١٤٤ ازکافی و تهذیب از امام باقر علیه السلام نقل کرده : خداوند هیچ پیامبری نفرستاد مگرآنکه در علم خدا بود که اگر دین او کامل شود خمر را در دین او تحریم کند . خمر پیوسته حرام بوده است مردم فقط از خصلتی بخصلتی نقل میشوندواگرهمهٔ احکام دین یکبار برمردم حمل میشد بدین نمیرسیدند راوی گفت: امام علیه السلام فرمودکسی ارفاق کننده‌تر از خدا نیست و از رفق خداست که

مـردم را از خصلتی بخصلتی نقل میکند و اگر همهٔ احکام یکدفعه بر مردم بار میشد بهلاکت میافتادند.

ناگفته نماند این همان است که گفتیم از آیات بدست میاید : قرآن مجیدراجع بتحریم خمرزمینه سازی کرده و مردم را بتدریج آماده نمـوده است وگـرنه در اصل دین شراب همواره حرام بوده است .

ایضاً درالمیزان ج ۲ ص۲۰۷ ازکافی از علی بن یقطین نقل‌شده: مهـدی عباسی از حضرت مـوسی بن‌جعفر علیه السلام پرسید : آیا شراب در کتاب خدا حرام است مـردم فقط نهی‌شدنش را میدانند حرام بودنش را نمیدانند ؟ امـام علیه السلام فرمود : بلکه آن حرام است. گفت‌درکدام محلّ ازکتاب‌خدا تحریم شده‌است یا اباالحسن ؟ فرمود : قول خـدا « اِنَّمـا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ مـا ظَهَرَ مِنْهـا وَ مـا بَطَنَ وَ الْاِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » تـا فرمـود امـّا اثـم، آن بعینه خمر است خدا در محلّ‌دیگر فرموده : « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمـا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنـافِعُ لِلنّـاسِ وَ اِثْمُهُمـا اَکْبَرُ مِـنْ نَفْعِهِمـا » فامـّا اثم درکتاب خدا آن شراب و قمار است و اثم آنها ازنفعشان بیشتر است چنانکه خـدا فرموده . مهدی گفت : ای علـی بن یقطین این فتوای هاشمـیّه است باوگفتم: راست گفتی یـا امیرالمؤمنین حمد خدائی راست کـه این علم را از شما اهل بیت خارج نکرده است. گوید : پس بخدا قسم مهدی صبر نکرد تا گفت : راست گفتـی ای رافضی .

در خاتمه نـاگفته نماند کـه تمام اقسام شراب ، حرام و مورد غضب خداست حضرت رسـول ده نفر را دربارهٔ آن لعنت‌کرده‌که از آنجمله است : کارنده انگوربرای شراب ، نگهبـان آن ، فشارنـدهٔ آن ، نوشندهٔ آن ، ساقی و حامل آن ، کسیکه بسوی او حمل شده، فروشنده و خریدار وخورندهٔ قیمت آن .

اینکه مسیحیان و ارباب‌سایر

ادیان آنرا حلال میدانند مربوط باصل ادیان آسمانی نیست چنانکه قبلا گفته شد . و راجع بحرمت شراب در شریعت تورات و انجیل برای نمونه رجوع شود به انجیل لوقا باب اوّل بند ۱۵ ـ امثال سلیمان باب ۲۰ بند ۱ و باب ۲۳ بند ۲۹ ـ ۳۵ ـ کتاب اشعیاء باب ۵ بند ۲۲ و باب ۲۸ بند ۱ ـ ۷ و باب ۵۶ بند ۱۲ ـ کتاب یوشع باب ٤ بند ۱۱ .

خمس : پنج ، وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ ، کهف : ۲۲ و میگویند پنج نفر اند ششم آنها سگشان است . خامس : پنجم ، وَالْخَامِسَةَ اَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْهَا اِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ ، نور: ۹ خمسین : پنجاه ، فَلَبِثَ فِيهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلَّا خَمْسِينَ عَاماً ، عنکبوت : ۱٤ .

* ، تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً ، معارج : ٤ راجع باین آیه در « عرج » بحث شده است .

* ، وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ اِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ وَمَا اَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ ، انفال: ٤۱ .

خمس بروزن عنق پنج یك و یك پنجم است و آیه صریح است در اینکه یك پنجم غنائم مال خدا و فرق پنجگانهٔ دیگر است این آیه از چند جهت قابل دقّت است : اوّل آنکه اهل سنّت عقیده دارند که خمس منحصر بغنائم جنگی است زیرا در آیه لفظ « غَنِمْتُمْ » آمده است و ایضاً در بارهٔ غنائم جنگ بدر است چنانکه از خود آیه و از ما قبل و مابعدش روشن است .

ولی باید دانست : غنیمت فقط بمعنی غنائم جنگی نیست در اقرب الموارد آنرا غنائم جنگی و هر چیزیکه بدست آید ... معنی کرده . در المنجد آنرا غنائم جنگی و هر فائده دیگر گفته است . در نهج البلاغه نامه ٤۵ فرموده « فَوَاللهِ

مٰا کَنَزْتُ مِنْ دُنْیٰاکُمْ تِبْراً وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنٰائِمِهٰا وَفْراً ، بخدا از دنیای شما ریزه زری وریزه نقره‌ای خزانه نکردم وازغنائم آن مالی نیاندوختم پیداست که مراد از غنائم اموال و فایده‌های دنیا است نه غنائم جنگی

طبرسی رحمه‌الله که قول او ازلحاظ لغت سند کامل است فرموده: درعرف لغت بهرفائده غنم وغنیمت اطلاق میشود . ونیز درآیهٔ «فَعِنْدَاللّٰهِ مَغٰانِمُ کَثِیرَةٌ» ، نساء : ۹۴ مراد از مغانم بهره‌ها و فائده‌هاست المنار وطبرسی آنرا فواضل ونعمتهاورزق گفته است .

راغب در مفردات گفته : غنم بروزن فرس معروف است ... و غنم (بروزن قفل) رسیدن بگوسفند و بدست آوردن آن است سپس در هر چیزیکه از دشمن و غیره بدست آید بکار رفته است .

از اینجاست که اهل بیت علیهم‌السلام آنرا هرفائده گرفته‌اند درکافی از سماعة منقول است که از ابوالحسن علیه‌السلام ازخمس پرسیدم فرموده : آن در هرچیزی است که مردم فائده برده‌اند کم باشد یا زیاد .

وانگهی در مورد آیه گرچه جنگ بدر است ولی موردمخصص آیه نیست بلکه غنائم جنگ بدر سبب صدور این حکم کلّی شده است .

بموجب روایات اهل بیت علیهم‌السلام خمس به هفت چیز راجع است غنائم جنگی ، ارباح مکاسب ، کنز ، معادن ، مال مخلوط بحرام ، زمینیکه کافرذمّی ازمسلمانی بخرد ، جواهریکه بواسطهٔ غوّاصی بدست آید .

دوّم «ذِی الْقُرْبیٰ» درآیه مفرد است ویك مصداق بیشتر ندارد یعنی کسیکه با حضرت رسول قرابت دارد و آن با امام وجانشین پیغمبر که شیعه عقیده دارد تطبیق میشود درهرعصر امام وجانشین آنحضرت فقط یکنفر میشود .

سوّم آنکه «لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ» هر سه با لام که مفید

اختصاص و ملکیّت است آمده و « الْیَتٰامٰی وَالْمَسٰاکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ» بدون لام آمده و عطف به « لِذِی الْقُرْبٰی » اند و این روشن میکند که این فرق سه گانه داخل در ذی القربی اند و بواسطهٔ ذی القربی بودن از خمس سهم میبرند و این همان است که ائمّه علیهم السلام فرموده‌اند : مراد از این سه گروه ، یتامی و مساکین و ابن سبیل سادات بنی هاشم اند . راجع بآیهٔ شریفه مطالب دیگری هست که در فقه شیعه باید دید .

خمص : گرسنگی (نهایه) « فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجٰانِفٍ لِاِثْمٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » مائده : ۳ هر که در گرسنگی مضطرّ بخوردن میته وغیره شود درحالیکه بگناه بی میل است خدا آمرزنده و مهربان است ناگفته نماند : اصل خمص فرو رفتن ولاغری شکم از گرسنگی وکاستن ورم زخم و نظیر آن است گرسنگی را از آن مخمصه گویند که سبب لاغری شکم و فرو رفتن آن میشود راغب مخمصه را گرسنگیی که باعث لاغری شکم میشود گفته ایضاً در مجمع البیان اخمص قدم آنقسمت از باطن پا است که بزمین نمیرسد در اثر فرورفتگی . درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ دربارهٔ مؤمنان فرموده « مُرُّهُ الْعُیُونِ مِنَ الْبُکٰاءِ خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّیٰامِ » مره و خمص بر وزن عنق جمع امره و اخمص است یعنی آزرده چشم‌اند ازگریه و شکم لاغراند از روزه و در وصف حضرت رسول ﷺ در خطبهٔ ۱۵۸ فرموده « خَرَجَ مِنَ الدُّنْیٰا خَمِیصاً » از دنیا شکم خالی بیرون رفت .

کلمهٔ مخمصه فقط دو بار در قرآن مجید آمده : مائدهٔ ۳ ، توبه ۱۲۰ .

خمط : تلخ و درختیکه خار ندارد « وَبَدَّلْنٰاهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوٰاتَیْ اُکُلٍ خَمْطٍ وَاَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ » سباء : ۱۶ راغب گوید : خمط درختی است که خار ندارد گفته‌اند که آن درخت مسواك است طبرسی چند معنی برای آن نقل

کرده از جمله گوید : گفته شده آن هر درختی است که خار ندارد در قاموس گوید : خمط هر چیز ترش یا تلخ است وهرگیاهی است که طعم تلخ دارد . و از جمله هر درخت بی خار و درخت مسواک وغیره گفته است .

ناگفته نماند : بنظر میاید که خمط در آیهٔ شریفه بمعنی تلخ باشد وآن صفت « اُکُلٍ » است و « اَثْلٍ وَشَیْءٍ » عطف به « اُکُلٍ » است یعنی : دو تا باغ آنها را بدو باغیکه میوهٔ تلخ وشوره گزواندکی کُنار داشت مبدّل کردیم .

ممکن است بگوئیم : خمط بمعنی درخت مسواک است وخمط و اثل هر دو بیان « اکل » است یعنی دوباغ میوه‌دار که درخت آنها مسواک و شوره گز بود ولی این درست نیست زیرا شوره گز اصلا دارای میوه نیست . این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است .

خنزیر : خوک . « حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ... » مائده : ۳ جمع آن خنازیر است « وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِیرَ... » مائده : ۶۰ راجع بآیهٔ اخیر رجوع شود به « مسخ » کلمهٔ خنزیر چهار بار در قرآن مجید آمده است و کلمهٔ خنازیر یکبار. گوشت خوک بتصریح قرآن حرام وقابل خوردن نیست .

خنس : کنار رفتن . واپس ماندن . پنهان شدن . « فَلَا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْکُنَّسِ وَاللَّیْلِ اِذَا عَسْعَسَ وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ » تکویر : ۱۵ ـ ۱۹ .

معنای اوّلی خنس و خنوس درقاموس وصحاح وتفسیر بیضاوی وکشّاف ذیل سورهٔ ناس ، تاخّرو واپس ماندن ذکرشده است .

در نهایه آنرا انقباض وکنار رفتن گفته و ازابن عباس نقل کرده که محضر رسول خدا ﷺ رفتم میخواست نماز بخواند مرا پیش روی خود نشاند « فَلَمَّا اَقْبَلَ عَلَی صَلٰوتِهِ اِنْخَنَسْتُ » یعنی چون شروع بنماز کرد کنار شدم . راغب نیز

انقباض و تأخیر انداختن گفته است در اقرب‌الموارد ، رجوع ، کنار شدن، واپس ماندن وانقباض آمده است .

درمجمع‌البیان میگوید: خنس وکنس هر دو در اصل بمعنی ستر و پوشاندن است شیطان را خنّاس گویندکه هنگام یاد خداکنارمیرود و پنهان میگردد کناس بضمّ کاف خانه‌ای است که پرندهٔ وحشی برای خود اتّخاذ کرده و در آن مخفی میشود و در تفسیر سورهٔ النّاس فرموده: خنوس پنهان شدن بعد از ظهور است .

خلاصه‌آنکه : خنس وخنوس بمعنی کنار رفتن ، واپس ماندن و پنهان شدن است واین معانی‌قریب بهم‌اند . کنس نیز بمعنی نهان‌شدن است دربارهٔ‌آهوکه درنهانگاه خود پنهان میشود گویند : «کَنَسَ الظَّبیُ اِذا تَغَیَّبَ وَاسْتَتَرَفی کِناسِهِ » (نهایه) « عَسْعَسَ اللَّیْلُ » یعنی شب روی آورد و شب رفت در دو ضدّ بکار رفته است (مجمع) .

ناگفته‌نماند «اَلْجَوارِالْکُنَّسِ» صفت « اَلْخُنَّسِ » است ودر نتیجه هرسه بموصوفهائی دلالت دارندکه دارای هرسه‌صفت‌اند .موصوفاتیکه که واپس شونده و دارای انقباض و نهان شونده‌اند و نیز در جریان و حرکت‌اند و این اوصاف لازم و ذاتی آنها است نه‌آنی وزمانی .

ستارگان بی شمار آسمان چنانکه دانشمندان میگویند چنین‌اند آنها پیوسته در حال تحوّل و انقلاب‌اند، سوخت خویش‌را تمام میکنند بعضی درنیمه راه زندگی‌اند بعضی در آخر عمر و بعضی در ابتدای تشکیل : لذا آنها را بگروههای مختلف ازقبیل‌ستارگان تپنده (که قشر ظاهر آنها مانند ضربان نبض آهسته و منظّم‌است) غولهای آبی ، غولهای سرخ ، کوتوله‌های سرخ ، کوتوله‌های سفید که مواد آنها پیوسته در انفعال و تبدّل است و در بارهٔ کوتوله‌های سفید گفته‌اند که در مراحل آخر زندگی هستند .

از طرف دیگر آمدن و رفتن دائمی شب و روشن شدن روز حکایت از تحوّل و انقلاب دائمی جهان دارد .

در اوّل سورهٔ تکویرازتکویر و خاموش شدن آفتاب و ازمنکدر و تیره شدن نجوم و تبخیر دریاها و غیره سخن رفته پس از آن به خنّس وکنّس قسم یاد شده که این سخنان ازفرشتهٔ وحی‌است نه‌ساختهٔ پیامبر (ص) بنا براین بنظر میاید که این اوصاف در بارهٔ ستارگان و خورشیدهای بی شمار جهان است که پیوسته در حال انقلاب‌اند و حکایت از انهدام عالم دارند معنی آیهٔ شریفه چنین میشود : پس نه ، قسم به واپس شوندگان روان و نهان شونده وبشب که‌میاید ومیرود و بصبح که میدمد وگسترش مییابد که این سخنان قول فرشتهٔبزرگوار است .

اینکه مفسّران آنها را سیّارات و عموم ستارگان گرفته وگفته‌اند : در شب آشکار میشوند و در روز غائب میگردند . بنظر میاید که این سخن خیلی سطحی است و این اوصاف‌دربارهٔ غایب شدن درروز و برگشتن در شب نیست و این چندان دلالت بقیامت ندارد . ولی ما هم اگردرزمان گذشته می‌بودیم مانند آنها رحمهم‌الله میگفتیم زیرا گذشت زمان و ترقّی علم در نمایاندن مفاهیم عالیهٔ قرآن سهم بسزائی دارد .

* « اَلْخَنّاسِ الَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النّاسِ » النّاس : ٤ دربارهٔ خنّاس گفته‌اند نام شیطان است که چون خدا یاد شود منقبض و نهان میگردد . ولی ناگفته نماند: خنّاس در آیهٔ شریفه صفت وسواس است « قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ ... مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ الَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدُورِالنّاسِ » وسوسه در سینه و قلب آدمی است و بسیار بسیار مخفی و نهان است که آدمی کمتر وجود آنرا حسّ میکند . لذا باید گفت خنّاس بمعنی سخت نهان و صفت وسوسه است نه‌صفت شیطان

آری در ذیل سوره فرموده که این وسوسه از جنّ و مردم بقلب آدمی راه پیدا میکند . معنی آیات چنین است : بگو پناه میبرم بپروردگار مردم ... از شرّ وسوسه که بسیار نهان و پوشیده است ودر سینه‌های مردم رفت وآمد میکند .ووسواس اسم وسوسه و جمع آن وساوس است و صفت نیست .

خنق : خفه کردن . « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ ... » مائده : ۳ منخنقه حیوانی است که آنرا خفه کنند و گوشت آن از محرّمات است و فقط یکبار در قرآن مجید آمده است خناق بضم اوّل مرضی است که درگلو پیدا میشود (دیفتری) وبکسر آن ریسمان و نحو آنست که با آن حیوانی و یا انسانی را خفه میکنند .

خوار : صدای گاو . راغب میگوید : خوارمخصوص بصدای گاو است و گاهی بطور استعاره بصدای شتر گفته میشود « وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ » اعراف : ۱۴۸ قوم بعد از رفتن وی از زیورهای خود گوساله‌ایکه پیکر بود بساختند که صدای گوساله داشت . این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است : اعراف ۱۴۸ ـ طه ۸۸ .در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۹ دربارهٔ قوم ثمود فرموده « خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُوَارَ السِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ » صدای زمین بهنگام لرزه بصدای گاو تشبیه شده است سکّهٔ محماة یعنی گاو آهن آب داده . ارض خوّاره زمین نرم است .

خوض : داخل‌شدن درآب (قاموس) راغب میگوید: خوض وارد شدن در آب و رفتن در آن است و بطور استعاره بوارد شدن در امور ، اطلاق میشود و اکثر موارد آن در قرآن محلّی‌است که ورود در آن مذموم است .« فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ الَّذِينَهُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ » طور : ۱۲ طبرسی درذیل

این آیه میگوید : خوض واردشدن در آبست با قدم ، دخول در قول بآن تشبیه شده است .

یعنی آنروز وای برمکذبین آنانکه درحدیث باطل بازی‌میکنند و سخن باطل میگویند « قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ » انعام : ۹۱ بگو خدا ، سپس بگذار در باطلشان که وارد شده‌اند سرگرم باشند .

* « فَلاٰ تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّٰی یَخُوضُوا فِی حَدِیثٍ غَیْرِهِ » نساء : ۱۴۰ « وَ کُنّٰا نَخُوضُ مَعَ الْخٰائِضِینَ » مدثر : ۴۵ باآنانکه بباطل واردشده‌بودند بباطل وارد میشدیم . « وَ خُضْتُمْ کَالَّذِی خٰاضُوا » توبه : ۶۹ «الَّذِی» صفت خوض است که از «خُضْتُمْ» استفاده میشود یعنی وارد شدیدمثل ورود آنانکه بباطل وارد شدند . طبرسی این را از یونس واخفش نقل کرده است .

ناگفته نماند این کلمه‌درقرآن کریم در ورود بآب اصلا بکار نرفته و در همه جا ، موارد آن خوض درباطل است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۲ دروصف حضرت‌رسول ﷺ فرموده « خٰاضَ اِلَی رِضْوٰانِ اللّٰهِ کُلَّ غَمْرَةٍ وَتَجَرَّعَ فِیهِ کُلَّ شَدَّةٍ ».

خوف : ترس. راغب‌میگوید : خوف توقّع مکروهی است از روی‌علامت مظنون‌یا معلوم چنانکه رجاء و طمع توقّع محبوبی است از روی آندو .

« فَمَنْ تَبِعَ هُدٰایَ فَلاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ » بقره : ۳۸ .

تخویف بمعنی ترساندن است « ذٰلِكَ یُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبٰادَهُ » زمر : ۱۶ « اِنَّمٰا ذٰلِكُمُ الشَّیْطٰانُ یُخَوِّفُ اَوْلِیٰائَهُ » آل‌عمران : ۱۷۵ خیفة : حالتی است که از خوف بانسان عارض میشود و در جای خوف بکار میرود (راغب) « فَاَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسٰی » طه : ۶۷ موسی در نفس خویش احساس خوف کرد .

تخوّف بمعنی ظهور خوف است (راغب) « اَوْ یَأْخُذَهُمْ فِی تَقَلُّبِهِمْ فَمٰا هُمْ بِمُعْجِزِینَ اَوْ یَأْخُذَهُمْ

عَلٰی تَخَوُّفٍ فَاِنَّ رَبَّکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » نحل : ٤٦ ـ ٤٧ اخذ بتخوّف آنست که کسی را با ظهور خوف بگیرند خداوند یکدفعه غفلتاً انسان را گرفتار میکند مثل زلزله و سکته و دفعهٔ دیگر با ظهور خوف مثل سرطان مثلا « نعوذبالله منه» که شخص میداند این مرض او را از بین خواهدبود با علم بمردن وترس از آن بتدریج ازبین میرود ویا مثل کسیکه میداند او را اعدام خواهند کرد چنین شخصی با ظهور خوف گرفتار میشود معنی آیه چنین میشود : یا آنها را در حال تلاش گرفتار کند ، آنها عاجز کنندهٔ خدا نیستند و یا آنها در حال خوف و در حالیکه می‌ترسند و میلرزند گرفتار نماید ....

ناگفته نماند : خوف یکی از صفات نیك است و انسان را از بدبختی‌های دنیا و آخرت نجات میدهد مثل خوف از خدا ، خوف از عذاب آخرت ، خوف از ذلت دنیا و آخرت و غیره ، در قرآن کریم در اینگونه موارد بکار رفته است و از صفات و شعار بندگان خداست بخلاف جبن که از ضعف نفس ناشی است وازعلامات نقص است . « وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی » (نازعات ٤٠ـ٤١) .

خول : (بروزن فرس) عطیّه در قاموس و اقرب میگوید: خول هرعطیّه‌ای است که خدا از نعمتها و غلامان و کنیزان و غیر بتو داده است . « وَتَرَکْتُمْ مَاخَوَّلْنَاکُمْ وَرَاءَ ظُهُورِکُمْ » انعام: ٩٤ یعنی : آنچه را که بشما عطا کرده بودیم در پشت سرگذاشتید . « ثُمَّ اِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِیَ مَاکَانَ یَدْعُوا اِلَیْهِ مِنْ قَبْلُ » زمر : ٨ یعنی : پس چون نعمتی بدو عطا کرد دعای قبلی خویش را فراموش میکند .

طبرسی گفته: تخویل بمعنی اعطاء است و اصل آن تملیك عطیّه است چنانکه تمویل بمعنی تملیك مال است .

ناگفته نماند : خول بر وزن

فرس جمع خولیّ بمعنی غلام نیز آمده است در نهج‌البلاغه نامه ۶۲ فرموده . من ناراحتم از اینکه سفیهان و بدکاران والی این امّت شوند «فَیَتَّخِذُوا مَالَ اللهِ دُوَلاً وَ عِبادَهُ خَوَلاً» دول بر وزن صرد بمعنی گرداندن مال میان چند نفر است و خول بمعنی بندگان و بردگان است یعنی: مال خدا را میان خوه بگردانند و به‌بندگان خدا ندهند و بندگان خدا را بردگان خودبدانند

در اینجا نیز معنای عطیّه ملحوظ است یعنی خیال کنند که خدا مردم را بآنها برده عطا کرده است .

و حدیث مشهور دربارهٔ بنی‌امیّه که از حضرت رسول ﷺ نقل شده از همین مادّه است وآن چنین است «اِذا بَلَغَ بَنُوا اَبِی الْعاصِ ثَلٰثینَ رَجُلاً اِتَّخَذُوا مالَ اللهِ دُوَلاً وَ دینَ اللهِ دَخَلاً وَ عِبادَ اللهِ خَوَلاً» .

خال: بمعنی دائی وجمع آن اخوال است مثل «وَبَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ» احزاب : ۵۰ و «اَوْ بُیُوتِ اَخْوالِکُمْ اَوْ بُیُوتِ خالاتِکُمْ» نور : ۶۱ .

وخاله : خواهر مادر است وجمع آن خالات است که گذشت

خون : خیانت‌مقابل امانت است . و اصل آن چنانکه درمجمع ذیل آیهٔ ۱۸۶ بقره گفته بمعنی منع حق است راغب میگوید : خیانت و نفاق هر دو یکی است ولی خیانت نسبت بعهد و امانت ونفاق نسبت بدین گفته میشود سپس باهم میشوند . پس خیانت مخالفت حق است با نقض عهد در نهان .

علی‌هذا خیانت بمعنی‌منع حق و مخالفت با حقّ است . «وَاِنْ یُرِیدُوا خِیانَتَکَ فَقَدْ خانُوا اللهَ مِنْ قَبْلُ ...» انفال: ۷۱ مراداز خیانت در اینجا نقض عهد و مخالفت حق است که اسیران مثلا میخواستند پس از آزادی بازبجنگ آنحضرت بیایند یعنی اگربخواهند باتوخیانت و حیله و نقض عهد کنند از پیش بخدا خیانت کرده و مخالفت باحق کرده‌اند پس‌خدا بدامشان انداخت.

« لاتَخونُوا اللهَ وَ الرَّسولَ وَ تَخونُوا اَماناتِكُمْ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » انفال: ۲۷ با خدا ورسول مخالفت نکنید و در امانات خود نیز خیانت ننمائید.

* « عَلِمَ اللهُ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَعَفا عَنْكُمْ » بقره: ۱۸۷ « وَلاتُجادِلْ عَنِ الَّذينَ يَخْتانُونَ اَنْفُسَهُمْ اِنَّ اللهَ لايُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً اَثيماً » نساء: ۱۰۷.

اختنان بعقیدهٔ طبرسی و قاموس و صحاح بمعنی خیانت است در اقرب میگوید اختنان همان خیانت است الّا اینکه اختنان از خیانت ابلغ و رساتر است:

راغب میگوید: آن تحرّك میل انسان بخیانت است نه خود خیانت. بعقیدهٔ راغب معنی آیهٔ اوّل چنین است: خدا دانست که میخواستید بنفس خویش خیانت کنید همچنین است آیهٔ دوّم.

ولی کلمهٔ « فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُمْ » نشان میدهد که آنها خیانت میکرده‌اند نه اینکه میل بخیانت داشتند و همچنین آیهٔ دوّم میگوید از کسانیکه برخویشتن خیانت میکنند دفاع مکن. نه اینکه میل بخیانت دارند گرچه آن نیز معنای صحیح است یعنی آنانکه در فکر خیانت بخویش‌اند از آنان دفاع منما.

بهتر است بگوئیم که افتعال در اینجا بمعنی مبالغه است چنانکه از اقرب الموارد نقل شد و مبالغه بنابر آنکه در المنجد گفته شده یکی از معانی افتعال است. در این صورت میتوان گفت که مراد از مبالغه در خیانت، ادامهٔ آن است.

* « وَ لاتَكُنْ لِلْخائِنينَ خَصيماً » نساء: ۱۰۵ برای خائنان مدافع و طرفگیر مباش و اگر گوئیم « لام » برای انتفاع است معنی کاملا روشن میشود یعنی بنفع خائنان مخاصمه و دفاع مکن.

* « كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما » تحریم: ۱۰ مراد از خیانت بعقیده سدّی کفر است، بعضی نفاق گفته‌اند،

ضحاك گوید نمّامی وافشاء سرّ بر مشرکان است ولی بهتر است گفته شود مراد نقض عهد و مخالفت با حقّ است یعنی زن نوح و زن لوط با آندو نسبت بحقّ ودین مخالفت کردند و ایمان نیاوردند .

خوّان : صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار خائن یا همیشه خائن « اِنَّ اللّٰهَ لَایُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ » حج : ۳۸ .

خائنه در آیهٔ « یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَمَاتُخْفِی الصُّدُورِ » غافر : ۱۹ ممکن است مصدر باشد یعنی: خیانت چشمها را میداند وآن نگاه حرام است . طبرسی فرموده: خائنه مصدر است مثل خیانت چنانکه کاذبه ولاغیه بمعنی کذب و لغو است بعضی گفته‌اند از قبیل اضافه صفت بسوی موصوف است یعنی « یَعْلَمُ الْاَعْیُنَ الْخَائِنَةَ مِنْهُمْ » و در آیهٔ « وَلَاتَزَالُ تَطَّلِعُ عَلٰی خَائِنَةٍ مِنْهُمْ » مائده : ۱۳ راغب، جماعة مقدر کرده یعنی « عَلٰی جَمَاعَةِ خَائِنَةٍ » ولی طبرسی آنرا بمعنی خیانت گرفته وگفته : وزن فاعله درمصادر زیاد است مثل عافیة ، طاغیه ، کاذبه . قول مجمع بنظر اقرب میرسد .

خوی : سقوط . خالی‌شدن درمجمع ومفردات میگوید : اصل خواء خالی‌شدن است گویند « خوی بطنه من الطعام » شکمش ازطعام خالی شد . ولی دیگران سقوط و انهدام نیز گفته‌اند در قاموس گفته « خوت الدار: تهدّمت و خوت و خویت : خلت من اهلها و ارض خاویة ای خالیة » همچنین است قول صحاح و اقرب .

« اَوْکَالَّذِی مَرَّعَلٰی قَرْیَةٍ وَهِیَ خَاوِیَةٌ عَلٰی عُرُوشِهَا » بقره : ۲۵۹ فکر میکنم که خاویه در آیه بمعنی ساقطه باشد گرچه در مجمع خالیه گفته است یعنی : یا مانند آنکه‌بر دهکده‌ای گذرکرد و آن برسقفهای خود منهدم‌شده بود گویا اوّل‌سقفها افتاده و بعد دیوارها برروی سقفها افتاده بود. درنهج خطبهٔ ۹۸هست: « کَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ اِذَا خَوٰی‌نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ » « فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً

بِمٰا ظَلَمُوا » نمل: ۵۲ خاویه بمعنی خالیه و یا ساقط است ولی خالی بودن بهتر بنظر میرسد زیرا ستم خانه را خالی و بی صاحب میگذارد. « فَتَرَی الْقَوْمَ فِیهٰا صَرْعیٰ کَاَنَّهُمْ اَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِیَةٍ » حاقه : ۷ قوم را در آن محل می‌بینی که افتاده‌اند گوئی تنه‌های نخل سقوط کرده‌اند.

ناگفته نماند خاویه در قرآن مجید پنج بار آمده است و مادّه آن واوی و یائی هر دو بکار رفته و مصدر واوی آن خوّ ، ومصدر یائی‌اش خوی و خواء است (اقرب).

خیبة : ناامیدی . خسران . محروم شدن . در نهایه میگوید : خیبة بمعنی خسران وحرمان است. قاموس آنرا نومیدی و زیان و حرمان گفته است . « وَقَدْ خٰابَ مَنِ افْتَرٰی » طه : ۶۱ از رحمت خدا نومید شد و یا بضرر افتاد آنکه دروغ بست « فَیَنْقَلِبُوا خٰائِبِینَ » آل‌عمران : ۱۲۷ پس نومید یا زیان دیده برگردند.

خیر : دلپسند . مرغوب . راغب میگوید : خیر آنست که همه بدان رغبت کنند مثل عقل ... مقابل آن شرّ است . در قاموس گفته « الخیر مایرغب فیه الکلّ کالعقل والعدل مثلا ».

ناگفته نماند معنی کامل خیر همین است و در تمام موارد آن معتبر میباشد . به‌مال دنیا از آنجهت خیر گویند که مرغوب و مورد میل است مثل « اِنْ تَرَکَ خَیْراً » بقره: ۱۸۰ یعنی اگر مالی بگذارد .به‌چیز خوب خیر گویند زیرا دلپسند است وآدمی بدان میل‌میکند نظیر « وَمَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » بقره : ۲۶۹ چون حکمت مرغوب و دلپسند است لذا بدان خیر اطلاق شده است. درآیه « وَتُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ » آل‌عمران: ۲۶ ظاهراً خیر بمعنی اختیار است یعنی اختیار این کارها در دست تواست.

برگزیدن و انتخاب را اختیار گوئیم زیرا شیء برگزیده نسبت به

برگزیننده دلپسند و مرغوب است نحو « وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ » دخان : ۳۲ روی علمیکه داریم آنانرا برمردم برگزیدیم «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ » طه : ۱۳ .

* اخیار : جمع خیر است یعنی نیکان « وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ » ص : ٤٧ آنها درنزد ما از برگزیدگان و نیکان‌اند .

* خیره (بکسراوّل وفتح‌دوّم) اسم مصدر است بمعنی اختیار مثل « وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ » قصص : ٦٨ یعنی پروردگارت آنچه که‌میخواهد میافریند وآنچه که میخواهد درمقام تشریع حکم اختیار میکند برای مردم حق اختیاردر مقابل‌خدانیست آیهٔ شریفه بمضمون آیهٔ ذیل شبیه است « وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ » احزاب : ۳٦ و گاهی خیره بمعنی برگزیده آید مثل « مُحَمَّدٌ صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خِيَرَةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ » (مجمع) .

* خَيْرَة (بفتح اوّل و سکون دوّم و فتح سوّم) یعنی کثیر الخیر و برتر هر چیز ، جمع آن خیرات است (اقرب) «وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ » آل‌عمران: ۱۱٤ منظور از خیرات کارهای پرفائده است « فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ » رحمن: ۷۰ مراد از خیرات زنان فاضله بهشتی اند بعضی گفته‌اند اصل آن مشدّد بوده مخفف شده است .

* تخیّر : فکر میکنم بمعنی اختیاربعد ازاختیارباشد مثل‌تجرّع که‌جرعه جرعه‌نوشیدن است‌علی‌هذا معنی‌آیهٔ « وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ» واقعه : ۲۰ آنست‌که برای‌آنهاست میوه از آنچه پی‌درپی اختیار و میل میکنند همچنین است « إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ » قلم : ۳۸ .

ناگفته نماند : خیر هم اسم تفضیل و هم اسم بکار رفته است در قرآن مجید بیشتر اسم استعمال شده وگاهی اسم تفضیل بکار رفته

است . مثل « مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ اَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهٰا اَوْ مِثْلِهٰا » بقره : ۱۰۶ و نحو « وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَالزّٰادِ التَّقْوٰی » بقره: ۱۹۷ باید میان آندو با بودن « من » تفضیل فرق گذاشت باز ناگفته‌نماند که راغب از بعضی علماء نقل کرده : بمال آنوقت خیر اطلاق میشود که بسیار و پاک باشد از علی علیه‌السلام نقل است که بمنزل یکی از موالی خود رفت او گفت : یا امیرالمؤمنین آیا وصیّت نکنم ؟ فرمود نه چون خدا فرموده « اِنْ تَرَکَ خَیْراً » و تو مال زیادنداری و برهمین قول است آیهٔ « وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ » عادیات : ۸ بشر در دوستی مال کثیر محکم است .

خیط : رشته . نخ . « حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ » بقره : ۱۸۷ مراد از رشتهٔ سفید ، سفیدی صبح و از خیط‌اسود تاریکی شب است طبرسی در وجه این تشبیه فرموده: اندازه‌ای از صبح که خوردن با آن حرام میشود شبیه بنخ است و باندازهٔ آن تاریکی شب از بین میرود و از عدّی بن حاتم نقل‌شده که دو نخ سفید و سیاه در دست گذاشتم و بآنها نگاه میکردم در اثر تاریکی از همدیگر تشخیص داده نمیشدند (خیال میکرد منظور از آیه آنست که هوابحدّی روشن شود تاسفید وسیاه تمیز داده‌شوند) حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا دیدخندید تا دندانهایش آشکارشد پس فرمود: پسر حاتم آن سفیدی روز وسیاهی شب است .

* « حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیٰاطِ » اعراف : ۴۰ خیاط‌بمعنی سوزن است معنی آیه در « جمل » گذشت .

خیل : (بروزن علم‌وفلس) گمان . « خال الشیء : ظنّه » (اقرب) « فَاِذٰا حِبٰالُهُمْ وَعِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهٰا تَسْعٰی » طه : ٦٦ آنگاه رشته‌ها و عصاهای آنها از سحرشان ، بموسی گمان

میرفت که بشتاب حرکت میکنند .

خیلاء بمعنی تکبّر از روی خیال و فرض است ومختال بمعنی متکبّراز همین است « اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » لقمان : ۱۸ فخور کسی است که مناقب خود را می‌شمارد و برخ مردم میکشد . ولی تکبّرخودپسندی درنفس است. این کلمه در قرآن مجید سه بار بکار رفته و در هر سه با لفظ فخور توأم است گوئی تکبّر از فخور بودن قابل انفکاک نیست .

* « وَ الْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا » نحل : ۸ خیل بمعنی اسبان است و از لفظ خود مفرد ندارد بعقیدهٔ راغب اسبان را از آنجهت خیل گفته‌اند که هر که بآن سوار شود در خود احساس تکبّر میکند و بعقیدهٔ طبرسی علّت این تسمیه آن است که اسب در راه رفتن متکبّر است .

در مفردات میگوید : خیل‌در اصل بمعنی اسبان و سواران است و در قول خداوند « وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَیْلِ » انفال : ۶۰ هر دو مراد است و نیزدرهریك منفرداً استعمال میشودچنانکه‌روایت‌شده « یَا خَیْلَ اللّٰهِ ارْکَبِی » ای لشگر خدا سوارشو که مراد سواران است و مثل قول آنحضرت « عَفَوْتُ لَکُمْ عَنْ صَدَقَةِ الْخَیْلِ » زکوة اسبان را نسبت‌بشما عفو کردم که مراد اسبان است .

ناگفته نماند کلمهٔ « یاخیل‌الله ارکبی » سخن حضرت‌رسول ﷺ است که چنان دستور میداد ابن‌سعد علیه و علی اتباعه لعائن الله ، این جمله را درکربلا بلشگریان‌منحوس خود گفت .

و خیل درآیهٔ « وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ » اسراء : ۶۴ اسبان و سواران هر دو مراداند گرچه سواران‌شیطان نحوهٔ‌دیگراند و در « جلب » گذشت ولی در آیهٔ « وَمِنْ رِبَاطِ الْخَیْلِ » ظاهراً فقط اسبان مراد است و کلمهٔ « رباط » که بمعنی بستن است مانع ازارادهٔ سواران است ولی در نهج‌البلاغه مواردی هست که از خیل ، اسبان

و سواران هر دو اراده شده مثل « هٰذٰا اَخُوغٰامِدٍ وَقَدْوَرَدَتْ خَیْلُهُ الْاَنْبٰارَ... وَاَزٰالَ خَیْلَکُمْ عَنْ مَسٰالِحِهٰا » (خطبهٔ ۲۷) .

خیمه : چادر . طبرسی فرموده : خیمه هرخانه‌ای است که از پارچه درست کنند و برستونها و میخ تکیه کند . ولی در صحاح و اقرب گوید : خیمه خانه‌ای است که از شاخه‌های درختان ساخته میشود و قاموس هر دو را ذکر کرده است « حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِی الْخِیٰامِ » رحمن : ۷۲ بنظر میاید که مراداز مقصورات ، مخصوصات باشدیعنی زنان سفیدبدن که بشوهران خود مخصوص‌اند و در خیمه‌های بهشتی‌اند رجوع شود به « حور ».

با مراجعه بآیات قرآن مجید بدست میایدکه حوریان بهشت هم در ساختمانهای بهشتی و هم در خیمه‌های بهشتی جادارند . والحمدلله وهوخیرختام .

د

دال : هشتمین حرف از الفبای عربی و دهمین حرف از الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود ، بتنهائی معنائی ندارد ودر حساب ابجد چهار است .

دأب : عادت وشأن وتلاش طبرسی فرموده: دأب بمعنی عادت است « دأب یدأب » آنگاه گویند که کسی بچیزی عادت کند و در آن مستمر باشد « كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » آل‌عمران : ۱۱ یعنی عادت وطریقهٔ این کفار مانند عادت آل‌فرعون و پیشینیان است که آیات ما را تکذیب کردند . « تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً » یوسف : ٤٧ هفت سال بعادت خود زراعت میکنید « وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ » ابراهیم : ۳۳ مراد از دائبین آنست که درسیر و وضع خود مستمرّ اند و بآن عادت دارند یعنی : آفتاب و ماه را بخدمت شما گماشت که همیشه روانند. درنهج‌البلاغه آمده «اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِي مَرْضَاتِهِ » خطبهٔ: ۸۸ محمد عبده آنرا تلاش معنی کرده است که بشب و روز دائبان گویند که در رفتن و آمدن عادت دارند کلمهٔ دأب پنج بار و دائبین یکبار در قرآن مجید آمده است .

« ... إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ » غافر : ۳۱ .

در قاموس و صحاح دأب‌را عادت و شأن معنی کرده ودر نهایه میگوید : دأب بمعنی عادت و کار است و اصل آن بمعنی تلاش و

زحمت است .

فکرمیکنم که معنی دأب در آیهٔ فوق همان شأن و قضیّه باشد یعنی : من بر شما از نظیر روز احزاب می‌ترسم که مثل واقعهٔ قوم نوح و عاد و ثمود ... ، بسرشما آید .

مجمع آنرا در آیه عادت خدا گرفته یعنی مثل عادت خدا دربارهٔ قوم نوح و عاد بیضاوی کلمهٔ جزاء مقدّرکرده یعنی «مثل جزاءعادت قوم‌نوح ...» ولی آنچه ماگفتیم بهتر است .

دبّ : دبّ و دبیب بمعنی راه رفتن آرام و حرکت خفیف است در حیوان بکار میرود و در حشرات بیشتر استعمال میشود (مفردات) قاموس نیز راه رفتن آرام گفته است در صحاح گوید: هر راه رونده بر روی زمین دابّه است .

اینکه دابّه را جنبنده گفته‌اند باعتبارحرکت‌وراه رفتن است .

در قرآن مجید دربارهٔ تمام جنبندگان اعمّ از انسان و حیوان و غیره بکار رفته است مثل « وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ » نور: ٤٥ .

دوابّ جمع دابّة است . در بعضی موارد از آن تمام حرکت کنندگان مراد است مثل « اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَاللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ » انفال : ۲۲ یعنی بدترین جنبندگان در نزد خدا این کفّار کرولال‌اند که نمی‌فهمند و آیهٔ « اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَاللّٰهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَايُؤْمِنُونَ » انفال : ۵۵ بطورقطع بانسان شامل است .

و در بعضی از موارد مراد از آن غیر انسان و غیر چهارپایان سه‌گانه (بقر و غنم و شتر) است نحو « وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَ الْاَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهُ » فاطر:۲۸ .

* * *

* « وَاِذَاوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَايُوقِنُونَ » نمل : ۸۲ :

از این آیه بدست میاید که در

آینده جنبنده‌ای اززمین خارج شده و با مردم سخن خواهد گفت و کلمهٔ « اَنَّ » در آخرآیه بفتح الف است و لام علّت در آن مقدّر میباشد و بعضی آنرا بکسر الف خوانده‌اند : در آنصورت احتیاج بتقدیر نیست و در هر دو صورت، علّت مطلب قبلی است یعنی دابّه را خارج میکنیم و با ایشان سخن میگوید زیرا که مردم بآیات ما ایمان نمیاورند وخروج دابّه برای آن است که ایمان بیاورند و حق برای آنها روشن شود (گرچه از عذاب رها نخواهند شد) .

اگر این دابّه انسان باشد بیرون آمدن او خرق عادت ولی سخن گفتن او قهراً عادی خواهد بود و اگرحیوان باشدکلامش مثل خودش خارق عادت است .

دربارهٔ این دابّه سخن بسیار گفته‌اند عدّه‌ای گویند از شرایط قیامت و از مقدّمات آن است در المیزان میگوید : در کلام خدا چیزیکه بیان و تفسیر این آیه باشد پیدا نیست وآن کدام است و چه صفت دارد وکی خارج میشود و چه سخن میگوید ؟ بلکه سیاق آیه بهترین دلیل است که قصد از آن مبهم‌گوئی است وآن کلامی است مرموز .

ناگفته نماندبعضی روایات بعلی علیه السلام و امام زمان علیه السلام تفسیر شده ولی روایات دیگری که ضدّ آنهاست نیز نقل شده است . مابعد آیهٔ فوق در قرآن چنین است « وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاٰتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ . حَتّیٰ اِذا جاٰؤُ قالَ اَکَذَّبْتُمْ بِآیاٰتِی وَلَمْ تُحیطُوا بِها عِلْماً اَمّاذا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ بِما ظَلَمُوا فَهُمْ لاٰیَنْطِقُونَ » .

بنظرمیاید که مراد از « وَقَعَ الْقَوْلُ » دراینجا همان «وَقَعَ الْقَوْلُ» در آیهٔ اوّل باشد و این آیات صریح در وقوع قیامت نیستند بنظر میاید که آیات فوق از یك تحوّل عجیبی در آینده خبر میدهد و شاید مراد عصر امام زمان علیه السلام باشد :

فرید وجدی درداثرةالمعارف مادّهٔ دبب در بارهٔ دابّه بعضی از آنچه را که در بالا نقل شد و احتمالات دیگرنیزنقل کرده وآنگاه« تُکَلِّمُهُمْ » را درآیه که بمعنی سخن گفتن است با تخفیف بمعنی زخم زدن گرفته و احتمال داده که در آینده چنین حشره‌ای پیداشده وتکثیر گشته ومردم را اذیّت خواهد داد و نیز دابّه را اسم جنس گرفته است ولی سخنش با اوّل وآخرآیه چنانکه گفته شد جور در نمیاید و طبرسی قرائت « تکلّمهم » را بفتح تاء و تخفیف لام شاذّ دانسته است..

* « وَلَوْیُؤاخِذُاللهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ مٰا تَرَکَ عَلَیْهٰا مِنْ دٰابَّةٍ وَ لٰکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی ...: » نحل : ۶۱ همچنین است آیهٔ ۴۵ سورهٔ فاطر.

مضمون هر دو آیه آنست که هرگاه خدا میخواست مردم را با اعمال بد آنها مؤاخذه کند هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نمی‌ماند. گفته‌اند : پیامبران و اوصیاء معصوم‌اند چون آنها ظالم نیستند پس لازم بود آنها بمانند در این صورت بحکم کلّی « مٰا تَرَکَ عَلَیْهٰا مِنْ دٰابَّةٍ » خدشه وارد میشود یعنی اگر خدا میخواست همه راموٴاخذه کند باز عدّه‌ای در روی زمین می‌ماندند زیراگناه‌ندارند .وانگهی اگردابّه‌شامل غیرانسان‌باشدآنهاچه تقصیری دارند تا در اثر عقوبت انسان آنها هم از بین بروند ؟ .

در المیزان میگوید اگر خدا موٴاخذه میکرد اکثرمردم در اثرظلم از بین میرفتند و معصومین نیز در اثر هلاک پدرانشان بدنیا نمیامدند وآنگاه درنقل وردّ اشکالهامفصّل بحث‌کرده است . و نیز گفته بعید نیست که مراد از دابّه انسان باشد .

بنظر نگارنده هیچ یك از دو اشکال وارد نیست وآیهٔ شریفه در صدد بیان مهلت خداوند نسبت بمردم است و منظوراز دابّه انسان و عموم عقوبت نسبت بگناهکاران است یعنی اگرخدا میخواست‌مردم

را مهلت ندهد و در اثر گناهان بفوریّت موأخذه کند لازم بود احدی از مجرمین را در روی‌زمین نگذارد و لیکن سنّت خدا برمهلت جاری است « وَلٰکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی » این است آنکه با ذهن خالی ازآیه بدست میاید .

دبر : (بروزن عنق) عقب. مقابل جلو . « وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ » یوسف: ۲۵ یعنی از پی‌هم بطرف در دویدند و او پیراهن یوسف را از عقب درید

راغب میگوید : دبر شیء خلاف قبل آن است و بطور کنایه بدو عضو مخصوص (آلت تناسلی و مقعد) گفته میشود . پس قبل و دبر در اصل بمعنی جلووعقب‌اند

و آندو جزء یك شیءاند مثل جلو پیراهن و عقب آن و گاهی کنار از شیءاند مثل اینکه بگوئیم زید در جلو من و یا در عقب من است مثال اوّلی از قرآن نحو « وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ ... » انفال : ۱۶ و آیهٔ ۲۵ یوسف که گذشت . و مثال دوّم نحو « وَاَدْبٰارَ السُّجُودِ » ق : ۴۰ .

و بیشتر استعمال آن درقرآن در قسم اوّل است در المیزان فرموده که استعمال آن در قسم دوّم بطور توسّع و مجاز است (ج ۷ ص ۹۲) .

جمع دبر ادبار است مثل « فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبٰارَ » انفال : ۱۵ « یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَاَدْبٰارَهُمْ » انفال : ۵۰ .

از دبر بمناسبت معنای اوّلی افعالی مشتقّ شده مثل ادبر، تدبّر، ادّبّر . همچنین است مدبر و دابر و ادبار .

* « تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَ تَوَلّٰی » معارج : ۱۷ میخواندکسی را که بحق پشت کرده و اعراض نموده است « ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ... » یونس : ۳ سپس برعرش تسلّط یافت امر را تدبیر میکند . تدبیر امر، افتادن بدنبال آن است یعنی درپی کار خود است و آنرا دنبال میکند .

* « أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا » محمد : ۲۴ در اقرب الموارد میگوید : « تَدَبَّرَ الْأَمْرَ » یعنی به عواقب آن نظر کرد و در آن فکر نمود و تأمّل کرد یعنی آیا در قرآن تفکّر و تدبّر نمیکنند یا برقلوب قفلها است . همچنین است « أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ ... » مؤمنون : ۶۸ که در اصل « یتدبّروا » است .

* « ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ... » توبه : ۲۵ یعنی : برگشتید درحال پشت کردن .

« وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ » طور : ۴۹ .

ادبار مصدر است بعضی آنرا ادبار بفتح اوّل خوانده‌اند یعنی مقداری از شب را تسبیح خدا کن و نیز در وقت پشت کردن نجوم که با سفیدی فجر بتدریج پشت کرده و ناپدید میشوند . اوّلی به نماز شب و نیز بنماز مغرب و عشاء و دوّمی بنافله صبح تفسیرشده‌چنانکه ازصادقین علیهماالسلام منقول‌است وهمچنین به‌نمازصبح تفسیرکرده‌اند (مجمع) .

* « فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا ... » انعام : ۴۵ دابر القوم بمعنی‌آخر القوم وآن‌کسی است‌که درآخر آنها میاید . اصمعی گفته دابر بمعنی ریشه است قطع‌اللّه‌دابره یعنی خدا ریشه و اصل او را قطع کرد معنی آیه چنین میشود : آخر قوم ستمگر قطع گردید یعنی‌طوری مستأصل شدندکه‌کسی از آنهاباقی نماند .

* * *

* « وَالنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطاً وَالسَّابِحَاتِ سَبْحاً . فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً . فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً » نازعات ۱ ـ ۵ ترجمهٔ آیات در ذیل‌خواهد آمد .

بسیار بسیاربعید است‌که مراد از نازعات و ... ملائکه باشند زیرا جمعیکه با الف و تاء بسته میشود یا صفت مؤنّث حقیقی‌است و ملائکه بطور حتم مؤنّث حقیقی نیستند و قرآن با آن قول مبارزه

کرده است . و یا صفت مذکّر لایعقل است مثل مرفوعات ، منصوبات ، مجرورات ، و ایّام خالیات و یقینی است که ملائکه اولو العقل‌اند . بنا براین آنچه گفته‌اند مراد از آنها ملائکه است قابل قبول نیست . و خبر قطعی و یقینی نیز در این باره نداریم .

ترجمهٔ الفاظ آیات از این قراراست نزع : کندن وقلع کردن. غرق: سختی. نشط : جذب وخروج. سبح : شناکردن . مدبّرات: تدبیر کنندگان .

ناگفته نماند در جریان امور عالم عواملی درکاراست که بوسیلهٔ آنها اموز عالم تدبیر میشود مثلا دانهٔ گندم که کاشته شد نیروی جذب موادّ را بسوی آن جذب میکند « والنازعات » موادّ نیز در اثر انفعال بسوی آن کشیده میشوند و از مخزن خود خارج میگردند « وَ النّاشِطاتِ » آنگاه موادّیکه از زمین و هوا جذب شده ریشه و ساقه درست کرده و درآن روان میشوند « وَالسّابِحاتِ » و بسوی مقصد و باروری پیش میروند « وَ السّابِقاتِ » و آنگاه بوسیلهٔ همان نیروها دانه‌ها در دسترس قرار میگیرند « وَالْمُدَبِّراتِ » .

یامثلابادها ازبالای اقیانوسها هواهای مرطوب راکه همان ابرها هستند قلع میکنند و ابرها نیز قلع میشوند و براه میافتند و سپس در بالای جوّ شناکنان بطرف خشکیها پیش میروند و باران میبارد وتدبیر امر میشود .

پس میشود گفت : که مراداز این اوصاف نیروها و موادّ عالم است که در تحت شرایط مخصوص بامر خدا جابجا میشوند و تدبیر امر میکنند .

درکتاب آغاز و انجام جهان ص ۸۷ ببعد این اوصاف راباتمهای مادهٔ عالم تفسیرنموده ودربارهٔ آن بتفصیل سخن گفته است و نیز میگوید معنای آیات کریمهٔ مذکوره خیلی مبهم است و درآنها روشن نشده است که مقصود از آنها

چیست ؟ و پیداست که گویندهٔ آنها (تبارک وتعالی) هم نمیخواسته است معنای این گفتارها برهرکسی در هر دوره‌ای معلوم باشد . گاهی میشود که گوینده عمداً و دانسته مقصودش را ابهام آمیز و مرموز بیان کند ....

مطلب ایشان با مابعد آیات که راجع بحدوث قیامت است کاملا درست در میاید و این تغییر و تحوّل آمدن قیامت را نشان میدهد یعنی روزیکه این نظم و این تحوّلات بآخر رسید زمین میلرزد و نظام از بین میرود .

وخلاصه آنکه : نیروهای عالم میکشند و موادّ کشیده میشوند و براه میافتند و در راه مقصود خداوندی پیش میروند و تدبیر امر میکنند . و نتیجهٔ نزع و نشطوسبح عبارت‌است ازپیش رفتن درمقصود و رسیدن بآن . معنی آیات چنین میشود : قسم‌بآنهائیکه بسختی‌میکنند و آنهائیکه بطرزمخصوصی کنده و رها میشوند.وآنهائیکه بطورمرموز شنا میکنند پس آنهائیکه پیش‌میروند وبعد تدبیر امر میکنند .

دثر : دثار (بکسر اوّل) لباسی است که روی لباسها بر تن کنند . و لباسی است که شخص در خواب آنرا بروی خود میکشد (اقرب) « یٰاَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ » مدّثّر ۱ یعنی ای جامه بخویش پیچیده برخیز و انذارکن . گویند وقت نزول آیه آنحضرت لباسی‌بر خود پیچیده و استراحت کرده بود و اصل آن متدثّر و ثاء در دال ادغام شده است این کلمه‌تنهایکبار در قرآن آمده است .

دحر : طرد . راندن بقهر « دحره دحراً و دحوراً : طرده وابعده و دفعه » « قٰالَ اخْرُجْ مِنْهٰا مَذْؤُماً مَدْحُوراً » اعراف:۱۸ گفت از آنجا بیرون شو در حالیکه مذموم و مطرود از رحمت هستی . « وَیُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً » صافات: ۹ دحورچنانکه گفته شد مصدر است بمعنی طرد و آن درآیه شریفه مصدر فعل مقدّر

است یعنی « یدحرون دحوراً » (مجمع) ممکن است مثل «قعدت جلوساً » باشد معنای آیه چنین است : طرد میشوند از هر طرف طرد بخصوصی در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ فرموده « وَاَسْتَعِینُهُ عَلَی مَدَاحِرِ الشَّیْطَانِ » از خدا یاری میخواهم بر اعمالیکه شیطان را طرد و دفع میکنند در نهایه میگوید : دحر دفع کردنست بقهر و برای اذلال و اهانت ، قول مجمع نیز چنین است .

دحض : لغزیدن . سقوط . مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۱ صافات آنرا سقوط معنی کرده و گوید اصل دحض محلّ لغزش است که راه رونده در آن میافتد . در صحاح مکان دحض را (بروزن فلس و فرس) مکان لغزنده گفته در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۷ هست « وَاِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ ... » یعنی اگر قدم لغزید .

آنانکه دحض را زوال و بطلان گفته‌اند بمناسبت معنای اصلی آن است .

* « وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ » غافر : ۵ بباطل مجادله کردند تا حق را بدان ساقط کنند و از بین ببرند .

* « اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ » صافات ۱۴۰ ـ ۱۴۱ آنگاه که در حال قهر بطرف کشتی پر رفت با آنها قرعه کشید و ازافتادگان شد «مُدْحَضِينَ» نشان میدهد که بدریا انداختگان چند نفر بودند و یونس علیه السلام یکی از آنها بود وگرنه گفته میشد «فکان مدحضاً » .

* « وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِی اللهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ » شوری : ۱۶ « حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ » یعنی دلیل آنها ساقط و باطل و غیر قابل قبول است معنی این آیه در « حجّ » گذشت .

دحو : « وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهَا. اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعٰيهَا » نازعات : ۳۰ ـ ۳۱ .

طبرسی فرموده : دحو ودحی هر دو بمعنی بسط وگستردن است.

در صحاح گستردن و غلطانیدن گفته است . قاموس و اقرب نیز گستردن و بزرگ شدن شکم و استرسال آن بپائین و غلطاندن گفته‌اند . راغب آنرا بمعنی ازجای کندن میداند . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۷۰ آمده « اَللّٰهُمَّ داحِیَ الْمَدْحُوّاتِ وَداعِمَ الْمَسْمُوکاتِ » یعنی ای خدائیکه گسترندهٔ گسترده‌هائی و برپا کنندهٔ بالارفته هائی منظور از مسموکات آسمانهاست « رَفَعَ سَمْکَها فَسَوّیٰها » و اگر دحو بمعنی غلطاندن باشد معنی آنست : خدائیکه غلطانندهٔ غلطنده‌ها هستی . و بالا برندهٔ آسمانها میباشی . ودرخطبهٔ ۸۹ آمده « وَسَکَنَتِ الْاَرْضُ مَدْحُوَّةً فِی لُجَّةِ تَیّارِهِ » زمین بحالت گسترده در دریائی موّاج و روان آرام گرفت.

اگرمراد از دحو درآیهٔشریفه گسترش باشد معنی آنست که زمین را پس ازآسمان بگسترد و اگر بمعنی غلطاندن باشد مثل غلطاندن سنگ و سنگریزه در این صورت با حرکت وضعی و انتقالی زمین تطبیق میشود یعنی : زمین را بعد از آسمان بگردش و چرخش در آورد .

در کتاب آغازو انجام جهان ص ۳۹ با استفاده ازمعنائیکه اقرب الموارد برای دحو ذکر کرده ، میگوید زمین از پهلوی خورشید مانند شکمی که بزرگ شود و بپائین آویزان گردد بیرون آمد و اندک اندک بزرگ شد و از خورشید آویخته گردید و بالاخره از آن جدا و پرتاب شد و مانند سنگریزه‌ایکه از بالای کوه بغلطد با حرکت وضعی وانتقالی بچرخش درآمد (باختصار) .

بنظرنگارنده ، گستردن بهتر میاید رجوع شود به « سماء »

دخر : ذلّت . خواری . داخر: خوار و ذلیل « اِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ » غافر : ۶۰ آنانکه از عبادت من استکبار وخودداری میکنند . حتماً بخواری وارد جهنّم میشوند از صدر آیه روشن میشود

که مراد از عبادت در آیه ، دعاو تضرع بدرگاه خداست . صدر آیه چنین است « وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذِینَ ... » .

در نهج خطبهٔ ۶۳ آمده «وَلٰکِنَّ خَلائِقُ مَرْبُوبُونَ وَ عِبادٌ داخِرُونَ »

نا گفته نماند : این کلمه با خضوع و فرمانبری نیز می‌سازد مثل « اَوَلَمْ یَرَوْا اِلی ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیْءٍ یَتَفَیَّؤُ ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ وَهُمْ داخِرُونَ » نحل : ۴۸ مراد از داخرون درآیه همان خضوع و فرمانبری است که سایه‌ها از دستور خداوند پیروی کرده و نقل مکان میکنندداخرون فقط چهار بار در قرآن آمده است .

دخول : داخل شدن . ضدّ خروج . اگر گویند : چرا آنرا ورود ترجمه نکردیم ؟ گوئیم : ورود با دخول فرق دارد چنانکه در « ورد » خواهد آمد انشاءالله .

و آن در زمان و مکان و اعمال بکار میرود نحو « وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً » آل‌عمران : ۹۷ « وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ » یوسف : ۳۶ .

و نحو « وَلَمّا یَدْخُلِ الْاِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ » حجرات : ۱۴ « وَرَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ اَفْواجاً » نصر : ۲ « یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً » بقره : ۲۰۸ و نیز گفته میشود : بسنّ شصت مثلاداخل شدم . و ماه یا سال فلان داخل شد .

* « مِنْ نِسائِکُمُ اللّاتِی دَخَلْتُمْ بِهِنَّ » نساء : ۲۳ دخول دراین آیه ونظیرآن کنایه از مقاربت است .

مدخل (بضمّ میم وفتح خاء) مصدر است از باب افعال گفته میشود : «ادخله ادخالا و مدخلا » و نیز اسم مکان است بمعنی محل دخول طبرسی رحمه‌الله در ذیل آیه ۵۹ حج فرموده مصدر و اسم‌مکان بودن هر دو صحیح است و مدخل بفتح میم مصدر ثلاثی است و نیز اسم مکان ازثلاثی است .(اقرب).

«وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ اَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِی

مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً » اسراء : ۸۰ .

مدخل ومخرج هردومصدراند یعنی خدایا مرا داخل کن دخول راست و خارج کن خروج راست و از جانب خویش مرا تسلط یاری دهنده عطا فرما .

شاید مراد آن است که توفیق ده بهرکاری ازروی صدق وراستی وارد شوم و براستی و بهره خارج گردم .

درآیهٔ « اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً » ظاهراً اسم مکان و مراد از آن شاید بهشت و شاید اعمّ باشد یعنی اگراز گناهان بزرگ که نهی شده‌اید اجتناب کنید شما را بجای محترم و دلپسندی داخل میکنیم .

ادّخال از باب افتعال وارد شدن بزور و تلاش است (راغب) « لَوْيَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغاراتٍ اَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا اِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ » توبه : ۵۷ یعنی : اگرپناهگاهی یا غارهائی‌یا راه فراری پیدامیکردند بسرعت بدان روی میکردند . بنظر میاید که مراد از مدّخل راه فرار باشد که شخص بآن داخل شده و فرار میکند . طبرسی نیز قریب بآن گفته است .

دخل : (بروزن فرس) کنایه از فساد و عداوت نهانی است (راغب) فسادیکه بعقل و بدن داخل میشود، حیله و مکر (اقرب) چیزی که از روی فساد و تباهی داخل شود وگفته شده دغل و مکر است (مجمع) .

* « وَلاتَتَّخِذُوا اَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ » نحل: ۹۴ یعنی سوگندهای خویش را مایهٔ فسادوفریب درمیان خود قرار ندهید این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است نحل :۹۲ ، ۹۴ .

دخن : دخان یعنی دود « ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ وَهِيَ دُخانٌ فَقالَ لَهاوَلِلْاَرْضِ ائْتِيا » فصّلت : ۱۱ ظاهراً مراد ازدخان همان گازهای غلیظ است که از زمین در وقت

سرد شدن برخاسته و بتدریج رقیق شده و طبقات جوّ را تشکیل داده است. مشروح این سخن در «ارض» گذشت.

* « فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ . رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ . أَنَّىٰ لَهُمُ الذِّكْرَىٰ وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ . ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ . يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنْتَقِمُونَ » دخان ۱۰ ـ ۱٦ .

آمدن این دخان درظاهر آیات پیش از قیامت است زیرا فقط در آیهٔ اخیر صحبت از قیامت است و آن بطشهٔ کبری است ممکن است مراد از دخان بمب اتم باشد و در آینده جنگ اتمی درگیرد دخان در آیه نکره است یعنی دودی مخصوص ، نیروی اتمی و اشعهٔ آن پس از انفجار بصورت دود هوا را پر میکند .

آنوقت مردم بدرگاه خدا التماس میآورند که ما را نجات بده ولی این بیداری و ناله بی‌اثر خواهدبود زیراپیامبران ومخصوصاً حضرت ختمی‌مرتبت (ص) آمدند و مردم را بصلح وبرادری‌خواندندولی مردم آنها را بی‌دلیل دانسته و پی مادیّات رفتند تا کار بدانجا کشید سپس بقیهٔ مردم که‌ازعذاب ومرگ رسته‌اند بتدریج روزهای مصیبت را فراموش کرده بسوی طغیان میروند « إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ » .

بعضی دخان را بگرسنگی معنی نموده وآیات را مخصوص اهل مکّه کرده وگفته‌اندکه‌حضرت رسول صلی الله علیه و آله برآنها نفرین کردبقحطی گرفتار شده و پیش آنحضرت آمده وعده کردند در صورت دفع بلایا ایمان بیاورند . و بعضی آنرا از مقدمات و علائم قیامت دانسته‌اند والله‌اعلم . کلمهٔ دخان فقط دوبار درکلام‌الله مجید آمده است .

درء : دفع کردن . « درأه درءاً : دفعه » « وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ

السَّيِّئَةَ » رعد : ۲۲ بد را با خوب دفع میکنند « قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ » آل‌عمران : ۱۶۸ بگو مرگ را از خویش دفع کنید .

* « وَيَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ » نور : ۸ « أَنْ تَشْهَدَ » فاعل يَدْرَؤُ است و « الْعَذَابَ » مفعول آن است یعنی : گواهی زن بر کذب مرد ، عذاب را از او دفع میکند .

* « وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » بقره : ۷۲ ادّارأتم یعنی اختلاف کردید و یکدیگر را دفع نمودید طبرسی در ذیل آیه آنرا اختلاف معنی کرده وگوید اصل آن دفع است و از آنست حدیث « ادرؤا الحدود بالشبهات »

درج : درجه بمعنی مرتبه و منزلت است . راغب میگوید : درجه مثل منزلت است لیکن بمنزلت آنگاه درجه میگویند که بلندی در آن منظور باشد مثل پلّهٔ نردبان و طبقه‌های ساختمان . طبرسی آنرا منزلت گفته وگوید : معنی « درجته الی کذا » آنست که او را درجه درجه بالا بردم .

درج بمعنی راه رفتن ومردن نیز آمده است در مثل گفته‌اند « هو اکذب من دبّ و درج » او دروغگوترین زنده‌ها و مرده‌هاست درنهج خطبهٔ ۱۶۳ دروصف طاوس فرموده « إِذَا دَرَجَ إِلَى الْأُنْثَى نَشَرَهُ مِنْ طِيبِهِ » یعنی چون بسوی مادهٔ خویش رود دم خویش را پس از بستن باز میکند .

« وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ » اعراف : ۱۸۲ استدراج آنست که شخص بتدریج و درجه درجه گرفته شود شخص بدکار در کفر و طغیان خویش مشغول لذّت و کامرانی است ولی بی خبر است که بتدریج استعداد هدایت را از دست میدهد وعمرش کوتاه و کوتاهتر میشود تا بالاخره فرصت از دستش میرود .

از حسین بن علی صلوات الله علیهما در تحف العقول نقل شده

فرمود: استدراج ازخداوند سبحان آنست که نعمت بنده را فراوان کند و توفیق شکر را از او سلب نماید. طبرسی فرموده: استدراج اصل آن از درجه است و آن این است که کم کم گرفته شود مثل بالا رفتن از پله‌ها.

* «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ» بقره: ۲۲۸ برای زنان است از معروف نظیر آنچه برعهدهٔ آنهاست و مردان را برآنها برتری و منزلت است. ناگفته نماند مردان طوری آفریده شده‌اند که اکثراً در قدرت تعقل و تفکر و ارادهٔ اموراز زنان برتراند آیهٔ شریفه با اظهار حقوق دو جانبه از این حقیقت پرده بر میدارد.

* اُولٰئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ اَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ» حدید: ۱۰ مراد از درجه در آیه فضیلت و برتری مقام است.

درجات در قرآن مجید هم بمعنی منزلت و عظمت آمده و هم بمعنی مراتب در بلندی مثل «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» بقره: ۲۵۳ آیه دربارهٔ پیامبران و برتری آنها نسبت بیکدیگر است مثل «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ» که صدر همان آیه است پیداست که مراد از درجات برتری و فضیلت معنوی است.

و نحو «وَ لِكُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا» احقاف: ۱۹ «فَاُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجٰاتُ الْعُلٰى» طه: ۷۵ که مراد ظاهراً مرتبه‌های مادّی است.

* «هُمْ دَرَجٰاتٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ بَصِیرٌ بِمٰا یَعْمَلُونَ» آل‌عمران: ۱۶۳ ناگفته نماند نظیر این آیه، آیهٔ ۴ انفال است که فرموده «لَهُمْ دَرَجٰاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِیمٌ» و آیهٔ «وَ لِكُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا وَ مٰا رَبُّكَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا یَعْمَلُونَ» انعام: ۱۳۲.

ما قبل آیهٔ اوّل چنین است: آیا آنکه تابع رضای خداست مثل کسی است که قرین غضب خداست آنها صاحبان درجات‌اند نزد خدا.

طبرسی رحمه‌الله فرموده: کلمهٔ « ذو » در آن مقدر است یعنی « هُمْ ذُو دَرَجاتٍ » و مراد از «هم» مجموع دو فریق فوق‌اند. در المنار درجات را ذو درجات گفته و گوید اطلاق درجات بمقام کفّار از باب تغلیب است وگرنه مال آنها درکات است.

احتمال دیگر آنست که بگوئیم درجات در مکانهای آنها نیست بلکه در وجود آنهاست مانند کسیکه چند زبان میداند و چند صنعت بلد است و ازیك مرض عذاب می‌بیند و یا از چند مرض. و شاید مراد درجه درجه بودن خود وجود و ابدان است و دراین احتمال مؤمن از چند جهت راحتی وکامرانی را می‌بیند وکفّار برعکس او.

درر: « یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً » نوح: ۱۱ اصل درّ مثل (فلس) بمعنی شیر است (راغب ـ طبرسی ذیل آیهٔ ٦ انعام) درنهج خطبهٔ ۲۲۸ دربارهٔ طالبان دنیا فرموده « اَلَّذینَ اجْتَلَبُوا دِرَّتَها وَاَصابُوا غِرَّتَها » آنانکه شیر آنرا دوشیدند و اغفالش را دریافتند.

درّ بمعنی کثرت نیز آمده‌است « درّ اللبن » یعنی شیر زیاد شد و معنی لله درّه آنست که خیراو برای خداست سپس آنرا در مقام تعجب گفته‌اند (اقرب).

مدرار در آیهٔ شریفه بمعنی فراوان و مراد از سماء باران است یعنی: تا باران را بر شما فراوان و پر فایده نازل کند. این تعبیر فقط در آیهٔ گذشته و آیهٔ ٦ انعام و ۵۲ هود است. راغب گوید: اطلاق آن بر باران بطوراستعاره است طبرسی فرموده: مدرار صیغهٔ مبالغه است « دیمة مدرار » بارانی گفته میشود که فراوان و دانه‌هایش درشت باشد.

* « اَلزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ » نور: ۳۵ کوکب درّی بمعنی ستارهٔ درخشان است این استعمال برای آنست که ستاره را در درخشان و سفید و با صفا بودن بدرّ که لؤلؤ مخصوصی است تشبیه

کرده‌اند (اقرب) .

درس : پیوسته خواندن . طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۰۵ انعام فرموده: درس بمعنی استمرار تلاوت است . بکهنه شدن اثر «درس الاثر» گویند زیرا که باگذشت زمان کهنه شده است . پس یکبار خواندن درس نیست «وَكَذٰلِكَ نُصَرِّفُ الْاٰيٰاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» انعام: ۱۰۵ یعنی همین طور آیات را در قالبهای مختلف بیان میکنیم برای اغراض بخصوصی وتابگویند آنرا درس خوانده و آموخته‌ای و تا آنرا بر اهل دانش روشن کنیم لام در« لیقولوا » برای غایت است یعنی تصریف آیات برای عللی است و در نتیجه اهل کفر از تصریف سوء استفاده کرده و خواهند گفت که از دیگران آموخته‌ای .

بعضی‌ها آنرا« دُرِسَتْ » بصیغهٔ مجهول و مؤنث غائب خوانده‌اند یعنی تا بگویند : این سخنان کهنه شده و از گفتار گذشتگان است و نیز«دٰارَسْتَ»بفتح تاء خوانده‌اند.

* « بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتٰابَ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ » آل‌عمران: ۷۹ که کتاب را تعلیم میکردید و می‌خواندید . « اَنْ تَقُولُوا اِنَّمٰا اُنْزِلَ الْكِتٰابُ عَلٰى طٰائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنٰا وَ كُنّٰا عَنْ دِرٰاسَتِهِمْ لَغٰافِلِينَ » انعام :۱۵۶

خطاب باهل مکّه است مراد از طائفتین ، یهود و نصاری‌اند یعنی : این قرآن را نازل کردیم مبادا بگوئید کتاب فقط بدو طائفهٔ پیش ازما نازل شد وما ازخواندن آنها غافل بودیم .

ادریس : ﷺ یکی از پیامبران مشهورو نام مبارکش فقط دو بار درکلام‌الله آمده است « وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كٰانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً . وَرَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيّاً » مریم : ۵۶ « وَاِسْمٰعِيلَ وَاِدْرِيسَ وَ ذَاالْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّٰابِرِينَ » انبیاء : ۸۵ .

در آیهٔ دوّم توصیف شده‌که او از صابران بود و در آیهٔ اوّل از نبوت و صدّیق بودن او سخن رفته است . امّا مراد از « رَفَعْنٰاهُ

مَکاناً عَلِیاً ، چیست ؟ آیا مکان بمعنی مکان معنوی و مقام است ؟ یعنی او را بمقام و منزلت برتری رساندیم و یا او را بمکان بلندی که جزآسمانها نیست بالا بردیم (علیّ درعلوّ مقام و علوّ مکان هر دو آمده است) .

در المیزان آمده : گفته‌اند چنانکه در حدیث وارد است خدا او را ببعضی ازآسمانها برد و در آنجا قبض روح کرد و آن نشان دادن خرق عادت و قدرت بالغهٔ خدائی است و برای ادریس‌مزیّت است .

در بعضی روآیات هست که او زنده است در تفسیر برهان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده که در معراج در آسمان چهارم مردی دیدم به جبرئیل گفتم : او کیست گفت او ادریس است باو سلام کردم و او بر من سلام‌کرد من بر او از خدا مغفرت خواستم او هم برمن استغفارکرد .

در سفینة البحار ازامام‌صادق علیه السلام نقل شده که در بارهٔ مسجد سهله فرموده: آن جای خانهٔ ادریس است که در آن جامه می‌دوخت .

در مجمع البیان فرموده : او جدّ پدر نوح است و اسم او در توراة اخنوخ است گفته شده اورا در اثر کثرت درس کتب ادریس گفتند و او اوّل کسی است که با قلم نوشت و لباس دوخت و گفته شده : خدا باو علم نجوم وحساب و هیئت آموخت و اینها معجزهٔ او بود .

ناگفته نماند روایات دربارهٔ آسمان رفتن او زیاد است و در این باره به بحار ، تفسیر برهان تفسیر الدرالمنثور و غیره رجوع شود . و این در صورت ثبوت عجب نیست که خداوند کسی را بآسمان ببرد و درآنجا قبض روح کند چنانکه اگر یکنفر از مردان فضائی امریکاکه بماه رفتنددرآنجا می‌مرد عجب نبود ویا خدا ادریس را بیکی از کرات که زندگی در آن میسّر است ببرد و زنده نگاه

دارد عجبی نخواهد بود .

اینکه طبرسی فرموده نام‌اودر تورات اخنوخ است در تورات سفر پیدایش باب پنجم از بند ۱۸ ببعد مینویسد : یارد صدوشصت دو سال زندگی کرد و خنوخ را بدنیا آورد و از خنوخ متوشالخ بدنیا آمد . سپس پسر متوشالخ را لمك نام میبرد وگوید از لمك نوح‌بدنیا آمد . آنگاه میگوید : خنوخ با خدا راه رفت و ناپدید شد زیرا خدا او را برگرفت . (باختصار)

این سخنان مؤید همان‌است که از مجمع نقل شد که او پدر جدّ نوح و نام وی در تورات اخنوخ است و جملهٔ « با خدا راه رفت و ناپدید شد و خدا او را برگرفت » روشن کنندهٔ همان‌مطلب آسمان رفتن‌اوست دربارهٔ دیگران میگوید مرد و دربارهٔ او میگوید : نایاب شد که خدا او را گرفت .

و نیز در رسالهٔ یهودا بند ۱٤ و ۱۵ از شخصی‌بنام خنوخ یادشده و نیز در سفر پیدایش باب چهارم از او نام رفته است و مسترهاکس در قاموس خود از او یاد کرده و گوید مانند ایلیا طعم مرگ را نچشید .

در دائرةالمعارف وجدی‌رفتن او بآسمان چهارم ازکعب الاحبار نقل وردّ شده است .

نا گفته نماند آیهٔ « وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً » بمطلبیکه دربارهٔ او گفته شده اشعار دارد والله‌اعلم .

درك : (بر وزن فرس) رسیدن و ادراك بمعنی رسیدن بچیزی است (قاموس) « حَتّٰى اِذَا اَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ ... » یونس : ۹۰ تا چون غرق باو رسید گفت ایمان آوردم. « لَاالشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ ... » یس : ٤۰ برآفتاب نیست که بماه برسد .

ادراك لازم نیز آمده است‌مثل « ادراك الصبیّ » یعنی بچه بالغ شد ولی موارد استعمال آن در قرآن همه متعدی است .

درك (بروزن فرس‌وفلس) بمعنی رحمت و آخرین قعر است

مثل ته دریا (قاموس ـ اقرب) « اِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ » نساء: ١٤٥ یعنی منافقین در پائین‌ترین ته آتش هستند. راغب میگوید : درك مانند درج است لیکن درج باعتبار صعود و درك باعتبار پائینی گفته میشود از همین جاست که گفته‌اند : درجات بهشت و درکات آتش .

* « فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِی الْبَحْرِ يَبَساً . لٰاتَخٰافُ دَرَكاً وَ لٰاتَخْشٰی » طه : ٧٧ درك بروزن فرس بمعنی زحمت است چنانکه گذشت یعنی: در دریا راه خشکی برای آنها بزن و آماده کن از زحمت دریا و راه رفتن در آن نخواهی ترسید و از رسیدن فرعون بیمی نخواهی داشت **ممکن است** مراد از درك رسیدن فرعون باشد و از « وَلٰاتَخْشٰی » خوف گذشتن از دریا . یعنی ای موسی در دریا راهی بزن و نترس از رسیدن فرعون و بیم نکن از ورود بدریا .

ناگفته نماند زحمت را از آن درك گفته‌اندکه شخص را درك میکند و باو لاحق میشود .

تدارك : بمعنی تلاحق و رسیدن بیکدیگر است گویند «تدارك القوم» یعنی آخر آنها باوّلشان رسید (اقرب) راغب گفته: اغلب استعمال آن درباری و نعمت‌است مثل « لَوْلٰا اَنْ تَدٰارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ » قلم: ٤٩ .

ناگفته نماند : تفاعل گاهی بمعنی مجرّد میاید مثل « فَتَعٰالَی اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ » بنظر میاید که در آیهٔ شریفه نیز بمعنی مجرد باشد یعنی اگر نعمتی از جانب خدا او را درك نمیکرد، ملامت شده بیابان انداخته میشد .

* « حَتّٰی اِذَا ادّٰارَكُوا فِيهٰا جَمِيعاً قٰالَتْ اُخْرٰاهُمْ لِاُولٰاهُمْ رَبَّنٰا هٰؤُلٰاءِ اَضَلُّونٰا ... » اعراف : ٣٨ .

« اِدّٰارَكُوا » دراصل تدارکو است تاء در دال ادغام شده‌وبرای حذر از ابتداء بساکن همزهٔ وصل آمده است یعنی: چون همه‌درآنجا بیکدیگر رسیدند وآخریها باوّلیها

لاحق شدند ، آخریها دربارهٔ اوّلیها گویند: خدایا اینها ما را گمراه کردند .

« بَلِ ادّٰارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ » نمل : ٦٦ علمشان دربارهٔ آخرت قطع شده .

در المیزان میگوید : تدارک آنست که اجزاء شیء پشت سرهم آیند تا چیزی از آنها باقی نماند ومعنی « تدارک علمهم فی الاخرة » آنست که علم خویش را در غیر آخرت صرف کرده‌اندوبرای درک آخرت علمی نمانده است نظیرقول خدا: بگذر از آنانکه از ذکر ما اعراض کرده جززندگی دنیا اراده ننموده‌اند این است درک آنها از علم (و فقط زندگی دنیا را درک میکنند) « ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ » .

و دربارهٔ تکرار « بل » گفته است « بَلِ ادّٰارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ » یعنی دربارهٔ آن علم ندارند گوئی بگوششان نرسیده است « بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا » یعنی خبرآنرا شنیده‌اند لیکن شکّ کرده و یقین ننموده‌اند « بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ » یعنی عدم اعتقاد آنها از خودشان نیست بلکه خدا کورشان کرده است .

ناگفته نماند با ملاحظهٔ آیات قبلی بایدگفت مراد از « ادّاراك » تکامل اسباب علم است یعنی: بلکه اسباب دانش آنها دربارهٔ آخرت کامل است ولی توجّه بآنها نکرده و در شکّ‌اند، نه بلکه از دیدن آخرت کوراند که توجّهی باسباب علم آن ندارند .

بعضی‌ها گفته‌اند : علم آنها درآخرت بیکدیگر رسد و بآخرت یقین پیدا میکنند . ولی این خلاف ظاهر است .

درهم : نقرهٔ سکّه‌دارکه با آن معامله میکنند (راغب) در اقرب آمده : معرّب است و اصل آن یونانی میباشد « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ » یوسف : ۲۰ او را بقیمت کم که درهمی چند بود فروختند . این کلمه تنها یکبار در کلام‌الله مجید آمده است.

دری : (مثل فلس)معرفت. دانستن . راغب میگوید : درایة معرفتی است که با نوعی از تدبیر بدست آید . دراقرب مطلق دانستن گفته و قول راغب را بطور «قیل» نقل کرده است . « وَمَاتَدْرِی نَفْسٌ مَاذَاتَکْسِبُ غَداً » لقمان : ۳۴ هیچ کس نمیداند فردا چه خواهدکرد . «سَاُصْلِیهِ سَقَرَ وَمَااَدْرَاکَ مَاسَقَرُ» مدّثر : ۲۷ حتماً او را بسقر وارد میکنم چه تو را دانا کرد که سقر چیست ؟ . معنی « مَا اَدْرَاکَ »آن است که گفتیم ولی اگر « تو چه میدانی » نیز ترجمه شود درست است. دراقرب میگوید «مَااَدْرَاکَ وَ مَا یُدْرِیکَ » یعنی نمیدانی « وَ مَا یُدْرِیکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَکُونُ قَرِیباً » احزاب : ۶۳ .

« قُلْ لَوْشَاءَ اللهُ مَاتَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ وَلَااَدْرَاکُمْ بِهِ » یونس : ۱۶ فاعل « ادراکم » خداست یعنی : بگو اگر خدا میخواست من قرآن رابر شما تلاوت نمیکردم و خدا آنرا بر شما نمی‌فهماند .

دسر : (بروزن عنق) جمع دسار بمعنی مسمار است (مفردات ـ اقرب) «وَحَمَلْنَاهُ عَلَی ذَاتِ اَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ » قمر: ۱۳ نوح را برکشتیی که از الواح و مسمارها ساخته بود حمل کردیم . در نهج‌البلاغه خطبهٔ اوّل فرموده « فَسَوَّیٰ مِنْهُ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ ... بِغَیْرِ عَمَدٍ یَدْ عَمُهَا وَلَا دِسَارٍ یَنْظِمُهَا » .

در مجمع گفته : گویند اصل دسر بمعنی دفع است « دسره بالرمح » یعنی او را با نیزه دفع کرد راغب نیز چنین عقیده دارد و حدیثی نقل کرده که « لیس فی العنبر زکوة انّما هو شیء دسره البحر » درعنبر زکوة نیست زیرا آن چیزی است که دریا دفع کرده و بیرون انداخته است این حدیث دراقرب و مجمع وغیره نیز نقل شده و درنهانه آنرا از ابن عباس نقل میکند .

این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است .

دسّ : پنهان کردن. «دسست الشیء فی التراب » یعنی آنرا در

خاک پنهان کردم (مجمع ـ صحاح) « اَیُمْسِکُهُ عَلیٰ هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرابِ » نحل : ۵۹ آیا او را با خفّت و خواری نگاه دارد و یا در خاک پنهان کند .

دسو : ناپاکی . (مجمع ـ اقرب) « قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها » شمس : ۱۰ حقّا که رستگار شد آنکه نفس خویش را پاک گردانید وبخسران افتاد آنکه آن را ناپاک و فاسد کرد . در اقرب آمده « دسا یدسو دسواً : نقیض زکی یزکو » این کلمه‌مانند کلمهٔ سابق یکدفعه درقرآن بکار رفته است .

دعّ : « فَذٰلِکَ الَّذی یَدُعُّ الْیَتیمَ » ماعون : ۲ « یَوْمَ یُدَعُّونَ اِلیٰ نارِ جَهَنَّمَ دَعّاً » طور : ۱۳ دعّ بمعنی دفع‌شدید است (راغب) « دعّه دعّاً : دفعه دفعاً عنیفاً » و از اساس البلاغه نقل شده « دعّ الیتیم » یعنی یتیم را بظلم و جفا دفع‌کرد و از خود راند .

معنی آیهٔ اوّل چنین است : مکذّب بدین کسی است که یتیم را بقهر از خود میراند و بدرد او نمیرسد و معنی آیهٔ دوّم آنست که : بشدّت تمام بآتش جهنم دفع و انداخته میشوند مثل تنه زدن و انداختن کسی .

دعو : دعاء بمعنی خواندن و حاجت خواستن و استمداد است وگاهی مطلق خواندن ازآن منظور است مثل « فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائی اِلّا فِراراً » نوح : ۶ و گاهی مراد همان درخواست و استمداد است مثل « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمٰعیلَ وَ اِسْحٰقَ اِنَّ رَبّی لَسَمیعُ الدُّعاءِ » ابراهیم : ۳۹ دعوة نیز بمعنی خواندن میباشد .

* « وَاِذا سَئَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجیبُوا لی ... » بقره : ۱۸۶ « وَقالَ رَبُّکُمُ ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ » غافر : ۶۰ .

از این دو آیه روشن میشود که هرکه خدا را بخواند خدا حتماً اجابت خواهد کرد و اینکه بیشتر

دعاها باجابت نمیرسد یا از آن است که اجابت آن صلاح بنده نیست، خدا میداند و بنده نمیداند در این صورت دعا، دعا نیست که قبول شود بلکه نفرین است. ویا آنست که اخلاص دردعا نیست چون خدا فرموده «اذا دعانی - ادعونی» تا انسان قطع از علائق مادّی نکند و خدا را با اخلاص نخواند خدا را نخوانده است بلکه در حین دعوت بجاهای دیگر نیز تکیه نموده است وقتیکه انسان خود را مضطرّ دید و از هر درى ناامید گردید و فقط بخدا روی آورد حتماً اجابت خواهد شد «اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ» نمل: ۶۲ مراداز اضطرار آنست که راه علاج را ازهر سو بسته ببیند. کلمهٔ مضطرّ روشنگر اخلاص در دعاست و آن در مقام یاء متکلم، در دو آیهٔ فوق است مطلبیکه نباید از نظر دور داشت تلاش بعد ازدعا ودر وقت دعاست بیشتر مردم فکرمیکنند که اثر دعا باید من حیث لایحتسب باشد و ما کاری نکنیم ودعا بطور خرق عادت و یا نزدیك بآن مستجاب باشد نه بلکه باید پس از دعا ودر حین آن تلاش کرد و در پی وسیله بود تا خدا مقصود را برآورد «وَابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسیلَةَ ...».

گذشته از اینها اثر دعا نسبت به بنده ضروری و غیرقابل انفکاك است زیرا یادآوری خدا و توجه بدرگاهش و استمداد از کبریائیش سبب قرب است و این اثر پیوسته هست. دربارهٔ شرائط و اوقات و فضیلت دعا مطالبی است که باید درکتب اخبارازجمله کافی و وسائل دیده شود.

* «اَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَما یَنْبَغی لِلرَّحْمٰنِ اَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» مریم: ۹۱.

بیضاوی و زمخشری گفته‌اند «دعوا» ممکن است از «دعا» بمعنی نام نهاد باشد و ممکن است از «دعا» بمعنی نسبت داد باشد. راغب گفته است دعاگاهی درجای

تسمیه میاید مثل « دعوت ابنی هذا زیداً » یعنی او را زید نامیدم .

فکر میکنم که « دعوا » در آیهٔ فوق بمعنی نسبت باشد یعنی: اینکه بخدا نسبت فرزند دادند واین بمعنی دعاء نزدیك است طبرسی بطور تردید : خواندن و نامیدن گفته است .

* « فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا اِلَى السَّلْمِ وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ وَاللّٰهُ مَعَكُمْ ... » محمد : ۳۵ سست نباشید و کفار را بمسالمت نخوانید شما پیروز هستید ، خدا با شماست . بنظر میاید مراد آنست که در اثر سستی آنها را بصلح نخوانید وگرنه اسلام دین صلح ومسالمت است «وَالصُّلْحُ خَيْرٌ » نساء : ۱۲۸ .

* * *

* « وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي اَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ » فصلت : ۳۱ « وَقِيلَ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ» ملك : ۲۷ .

تدّعون از باب افتعال بمعنی خواستن است باحتمال قوی مراد از آن مبالغه است یعنی بشدّت میخواستید و لذا آنرا تمنّی وآرزو گفته‌اند معنی دو آیه چنین میشود : برای شما در بهشت هست آنچه دلتان میخواهد وآنچه آرزو میکنید و گفته میشود : این همان عذاب است که بشدت میخواستید ومیگفتید: « مَتٰى هٰذَا الْوَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» .

* «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ اِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ »بقره : ۱۷۱ .

از مجمع البیان بدست میاید که دعا مطلق خواندن ونداء خواندن با صدای بلند است علی هذا نداء ازدعا اخص است. راغب میگوید: دعا مثل نداء است مگر آنکه نداء گاهی فقط خواندن است بدون ذکر اسم ولی دعا بیشتر با ذکر اسم میشود مثل : ای زید و در باب نون گفته : نداء بلندکردن صدا و اظهار آنست وگاهی بمجرد صدا اطلاق میشود .

بنظر میاید فرقیکه از مجمع

نقل شد بهتر و قانع کننده‌تر باشد نعیق و نعق صدای چوپان است که برای راندن گوسفندان بلند میکند .

معنی آیهٔ شریفه چنین بنظر میاید : مثل کفّار با پیامبران (که سخن آنها را می‌شنوند و اعتنا نمیکنند) مانند چوپانی است که آنچه‌را جزخواندن و آواز نمی‌شنود صدا کند کرولال و کوراند و در نتیجه نمیفهمند .

دربارهٔ این آیه توجیهات مختلف گفته‌اند در تفسیر جلالین جمله‌ای تقدیر کرده و گفته : « مثل الذین کفروا مع من یدعوهم الی الهدی » یعنی حکایت و مثل کفّار با پیامبرانشان مانند چوپانی است که ... این توجیه از نظر نگارنده کاملا مقبول و بجا است .

* « لَاتَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ... » نور: ۶۳ .

جملهٔ « يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ » قرینه است که مراد از « دُعَاءَ الرَّسُولِ » دعوت آنحضرت و فرمان دادنش بچیزی است و فاعل «دعاء» « الرسول » است یعنی دعوت و فرمان دادن آنحضرت را مانند خواندن بعضی بعضی‌رانشمارید ، خدا از کسانیکه در پناه یکدیگر بطور مخفی خارج میشوند آگاه است آنانکه از دستور حضرتش مخالفت میکنند برحذر باشند .

بعضی گفته‌اند : مراد آنست که آنحضرت را در وقت خطاب مثل افراد دیگر نخوانید بلکه با احترام و ادب بگوئید: یارسول‌الله ، یا نبی‌الله . در این صورت الرسول‌مفعول « دعاء » است .

بعضی گفته‌اند دعاء و نفرین آنحضرت‌رامثل‌دعای خود مپندارید بلکه دعای او مستجاب است اگر او را بغضب آورید و برای شما نفرین کند کار شما ضایع خواهد بود .

ولی آنچه ما گفتیم از این دو وجه بهتر است .

ملاحظهٔ آیهٔ ماقبل که دربارهٔ

اجازه خواستن از رسول خدا در تخلّف از امر اجتماعی است مؤیّد ما است .

* « لاٰجَرَمَ اَنَّ ما تَدْعُونَنِی اِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَلاٰ فِی الْآخِرَةِ » غافر : ۴۳ .

در المیزان آیه را چنین معنی میکند: آنچه مرا بسوی آن میخوانید دعوتی در دنیا و آخرت ندارد نه در دنیا پیامبری از جانب بتها مبعوث شده و نه در آخرت کسی بآنها رجوع خواهد کرد .

* « فَما کانَ دَعْویٰهُمْ اِذْ جاٰئَهُمْ بَأْسُنا اِلّا اَنْ قالُوا اِنّا کُنّا ظالِمِینَ » اعراف : ۵ دعوی چنانکه درمفردات و اقرب گفته بمعنی دعا و ادّعاء است و آن در قرآن مجید چهار بار آمده و ظاهراً مراد همان خواندن و ندا است . یعنی آنگاه که عذاب ما آمد دعوی و گفتارشان این بود که : ما ستمکاران بودیم. از قرآن کریم بدست میاید که آن در ندای شادی واندوه هردو آمده است.

* « قُلْ ما یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبّی لَوْلا دُعاؤُکُمْ فَقَدْ کَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکُونُ لِزاماً » فرقان : ۷۷ عبء بمعنی قدر و منزلت است در مجمع و المیزان اختیار کرده که ضمیر « کم » مفعول « دعاء » است یعنی بگو پروردگارم برای شما اعتنا نمیکند وقدری نمینهد، وجود وعدم شما برای او یکسان است شما حق را تکذیب کردید آن تکذیب همیشه ملازم شما است ولی شما را امیخواند تا از تکذیب برگردید و یا حجّت برشما تمام شود. ولی باحتمال قوی « کم » فاعل « دعاء » است یعنی خدایم بر شما قدری نمینهد اگر دعا و عبادتتان نباشد ولی شما تکذیب کردید و این تکذیب و یا عدم اعتنای خدا برشما همیشگی خواهد بود . ممکن است فاعل « یکون » همان عدم قدر باشد ولی هیچ یك از دو احتمال مرا قانع نکرد .

دعی : پسرخوانده . « وَ ما جَعَلَ اَدْعِیاءَکُمْ اَبْناءَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِاَفْواهِکُمْ » احزاب : ۴ خدا پسر خوانده‌ها را پسران شما

قرار نداده این فقط سخن شماست.
در جاهلیّت پسر خوانده را پسر دانسته و توارث و عدم نکاح زن یکدیگر درمیان آنها رسمی بودولی قرآن این رویّه را لغوکرد.

« لِکَیْ لایَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی اَزْواجِ اَدْعِیائِهِمْ اِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً » احزاب : ۳۷.

آیهٔشریفه دربارهٔ زید بن حارثه است که در « زید » خواهد آمد انشاءالله.

دفء : نتاج. بعضی آنرا حرارت یا آنچه وسیله حرارت و گرمی است مانند لباس معنی کرده‌اند.

راغب گوید : آن خلاف سردی است وبوسیلهٔ گرما نیز گفته میشود. طبرسی فرموده. : دفء آنست که بوسیلهٔ آن گرم شوی. وصف آن دفیء است.

« وَالْاَنْعامَ خَلَقَها ، لَکُمْ فِیها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْکُلُونَ »نحل : ۵ یعنی شتر و گاو و گوسفند را آفرید : برای شما در آنها نتاج و یا وسیله گرمی) وسایر منافع است و از آنها میخورید.

در صحاح میگوید : دفء بچه زادن شتر و شیر وسایر منافع آنست در نهایه نیزچنین گفته است درقاموس آنرا یکی ازمعانی دفء شمرده است : بنظرمیاید که مراد از دفء در آیهٔ شریفه فقط نتاج وبچه دادن انعام ثلثه است. زیرا اگر دفء راحرارت ویا وسیلهٔ حرارت بدانیم ، لباس تهیه شده از آنها فقط وسیله گرمی وحرارت خواهد بود حال آنکه قرآن فرموده«وَجَعَلَ لَکُمْ سَراٰبِیلَ تَقِیکُمُ الْحَرَّ ... »نحل : ۸۱ در اینجا از لباسیکه وسیله خنکی است و از حرارت مانع است ، سخن رفته و در آیهٔ ۸۰ این سوره آمده « وَجَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعامِ بُیُوتاً تَسْتَخِفُّونَها یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَیَوْمَ اِقامَتِکُمْ وَمِنْ اَصْوافِها وَاَوْبارِها وَ اَشْعارِها اَثاثاً وَ مَتاعاً اِلی حِینٍ » در اینجا نیز از پشم و کرک و موی حیوانات سخن رفته علی‌هذا بهتر است دفء را در آیه

بمعنی نتاج بگیریم .

این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار آمده است .

دفع : دادن . کنار کردن . حمایت نمودن . دفع چون با «الی» متعدی شود بمعنی دادن است مثل « فَادْفَعُوا اِلَيْهِمْ اَمْوَالَهُمْ ... » نساء : ٦ و چون با « عن » متعدی شود بمعنی حمایت و یاری آید نحو « اِنَّ اللّٰهَ يُدٰافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا » حج : ۳۸ خدا از مؤمنین حتماً دفاع و حمایت میکند، مفاعله در آیه ظاهراً برای مبالغه است .

وچون بنفسه متعدی شود بمعنی کنار و دور کردن آید مثل « اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ ، السَّيِّئَةَ » مؤمنون : ۹٦ سیئة مفعول « اِدْفَعْ » است یعنی بدی را با طریق نیکو دفع کن. و نحو « وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » حج : ٤٠ .

این سه مطلب از مفردات راغب و اقرب‌الموارد استفاده‌شده است .

* « فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ... وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ » بقره : ۲۵۱ نظیر این آیهٔ شریفه آیهٔ ذیل است « وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ كَثِيراً وَلَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ » حج : ٤٠ .

از هر دو آیه بخوبی روشن است که اگر دست ستمکاران همیشه باز بود و خدا آنها را با نیکان و یا با بدان مثل خود از بین نمی‌برد وسر جای خودشان نمی‌نشاند فساد عالم‌را میگرفت وحتی آثار پیامبران از بین میرفت ولی با کودتاها و ترورها و جنگ‌ها ستمگران ازبین میروند و نیکوکاران و یا ستمکاران دیگر جای آنها را میگیرند و از کار آنها بیزاری میکنند و این باعث بقاء جامعه‌ها میشود صدر هر دو آیه دربارهٔ یاری خداست نسبت بمؤمنان در مقابل کفّار ، ولی مطلب هردو آیه قاعدهٔ کلّی است .

صدر آیهٔ دوّم ونیز آیهٔ ۳۹ درسورهٔ حجّ مطالعه شود .

توضیح آیهٔ اخیر در « بیع » گذشت .

دفق : جهیدن . دافق: جهنده راغب آنرا جریان شدید گفته که همان جهیدن است « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ . خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ » طارق : ٦ معنی این آیه بطور تفصیل در « ترب » گذشت . این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است .

دکّ: (بروزن فلس) کوبیدن. زمین نرم . در صحاح میگوید : دکّ بمعنی کوبیدن است و« دَكَكْتُ الشَّيْءَ دَكّاً » آنوقت گویند که آنرا بکوبی وبا زمین یکسان کنی. راغب میگوید : دکّ بمعنی زمین نرم وهمواراست . قاموس آنرا کوبیدن و منهدم کردن گفته و گوید : دکّة ودکّان بنائی است که سطح زمین آنرا برای نشستن هموار کنند .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ در بارهٔ قیامت فرموده « وَدَكَّ بَعْضُهَا بَعْضاً مِنْ هَيْبَةِ جَلَالَتِهِ » یعنی بعضی از زمین بعض دیگر را کوبید و هموارکرد از ترس جلالت خدا .

علی‌هذا دکّ هم مصدرآمده و هم اسم، اقرب الموارد نیزچنین گفته است .

« كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً » فجر : ۲۱ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » حاقه : ١٤ .

در این دو آیه دکّ مصدر استعمال شده است یعنی آنگاه که زمین بسختی کوبیده و نرم شد . ممکن است هموار شدن نیز منظور باشد زیرا درآیهٔ « يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً . لَا تَرَى فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً » که در « امت » گذشت دلالت بر همواری زمین دارد .

این آیات از تحوّل عجیب زمین درآیندهٔ قیامت حکایت میکنند که در « ارض » گذشت .

« فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقّاً » کهف: ۹۸

آیه دربارهٔ سدّ ذوالقرنین است که در « قرن » انشاءالله خواهد آمد یعنی چون وعدهٔ پروردگارم آید آنرا کوبیده و نرم میکند وعدهٔ پروردگارم حقّ و حتمی است . درالمیزان ج۱۳ ص ۴۲۸ فرموده: آنچه می‌بینم ... دکّاء از دکّ بمعنی ذلّت است در لسان العرب گفته : « جبل دکّ : ذلیل » مراد از دکّ سدّ ذلت آنست که اعتنائی بآن نشود . زیرا وسائل ارتباط آنرا بی‌اثر کرده است .

دکّ ودکّاء هردو بیك‌معنی است و بقصر و مدّ هر دو خوانده شده است طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ « فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقاً » اعراف : ۱۴۳ که توضیح آن در « جلو » گذشت گفته است دکّاً در این آیه و در سورهٔ کهف هم با مدّ و هم باقصر خوانده شده .

دکّاً ودکّاءدرهردو آیه اسم وبمعنی کوبیده شده ونرم شده است و شاید دکّاء برمدّت نرم شدن دلالت داشته باشد چنانکه دکّاً در آیه ۲۱ فجر حاکی ازشدّت‌است.

دلوک : (بروزن‌سلوک) میل . « اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ اِلٰی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْهُوداً » اسراء : ۷۸ راغب میگوید دلوک شمس بمعنی میل بغروب است . صحاح آنرا زوال گفته است و مراد از زوال میل و انحراف خورشید از وسط آسمان بطرف مغرب است و عبارت اخرای وقت ظهر میباشد . قاموس آنرا غروب ، زرد شدن ، میل و زوال از کبد سماء گفته است .

طبرسی آنرا ظهرمعنی کرده و از ثعلب نقل میکندکه معنی‌آن میل است . ابن اثیر در نهایه گفته‌اصل دلوک بمعنی‌میل است واز دلوک شمس زایل‌شدن‌آن ازوسط‌آسمان قصد میشود و گاهی غروب‌آفتاب مراد است .

در روایات اهل بیت علیهم‌السلام دلوک‌شمس‌بزوال یعنی‌ظهر

و غسق اللیل به نصف شب تفسیر شده است چنانکه خواهد آمد .

بنابر آنچه گذشت دلوک بمعنی میل و آن مایل شدن آفتاب از وسط آسمان نسبت بمحیط ومحلّ هرمردم است (بعبارت دیگر: ظهر) لام در « لِدُلُوكِ الشَّمْسِ » باحتمال قوی بمعنی عند و حین است یعنی « عِنْدَ دُلُوكِ الشَّمْسِ وَحِينَ دُلُوكِ الشَّمْسِ » و دلیل آن « اِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ » است و « اِلَى » دلالت بر انتها دارد علی‌هذا لام در لدلوک برای ابتدا است . و نیز بیضاوی‌و زمخشری نقل کرده‌اندکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود « اَتَانِی جَبْرَئِيلُ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ حِينَ زَالَتْ فَصَلَّى بِیَ الظُّهْرَ » در این حدیث کلمهٔ « حِينَ زَالَتْ » عبارت اخرای دلوک‌شمس است .

غسق که در آیهٔ شریفه‌آمده . بمعنی ظهور تاریکی شب است چنانکه در مجمع گفته و یا بمعنی ظلمت شدید است چنانکه راغب گفته است ولی در روایات اهل بیت علیهم‌السلام چنانکه گفته شد بنصف شب تفسیر شده است و « قُرْآنَ الْفَجْرِ » درآخرآیه درروایات به نماز صبح تفسیر گردیده است .

علی‌هذا آیهٔ شریفه اوقات نمازهای پنجگانه را بیان میکند از ظهر تا انتصاف شب . وقت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و وقت نماز صبح بعد از فجر است. و دربارهٔ مشهود بودن آن روایت شده که ملائکهٔ شب و روز در آن حاضر میشوند. درالمیزان میگوید: روایات فریقین در حضور ملائکهٔ شب و روز در نماز صبح نزدیك بتواتر است .

در تفسیر عیّاشی از زرارة نقل شده‌که ازامام باقر علیه السلام پرسیدم از نمازهای واجبی ؟ فرمود : پنج نماز است در شب و روز .گفتم : خدا آنها را معین کرده ودرکتابش به پیامبرش بیان نموده است ؟ فرمود : آری خدا به پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرموده « اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ اِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ » دلوک

زوال آنست ، ما بین دلوک تا غسق لیل چهار نماز هست . آنها را معیّن وآشکار و با وقت کرده است . غسق‌لیل نصف شدن آنست و فرموده « وَقُرْآنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً » و این پنجمی است .

و در ذیل روایت زرارة و حمران و محمدبن مسلم از امام باقر وصادق علیهماالسلام نقل شده که فرموده « قُرْآنَ الْفَجْرِ » نماز صبح است و اینکه فرموده « كَانَ مَشْهُوداً » از آنست که ملائکهٔ شب و روز در آن حاضر میشوند . در تفسیرعیاشی مجموعاً ۹ حدیث در بارهٔ این آیه نقل گردیده و در وسائل کتاب الصلوة ابواب المواقیت از این روایات و نظائر آنها نقل شده است .

ظاهراً مراد از ملائکة شب و روز ملائکه‌ای هستند که در شب و روز اعمال مردم را مینویسند و وقت نماز صبح موقع رفتن ملائکة شب و آمدن ملائکهٔ روز است لذا هر دو فریق در نماز صبح حاضر میشوند .

کلمهٔ دلوک درکلام الله فقط یکبار آمده است .

دلل : دلالت بمعنی نشان‌دادن و ارشاد است . راغب گوید : دلالت آنست که با آن بمعرفت و شناختن چیزی برسند مثل دلالت لفظ برمعنی ... « مادَلَّهُمْ عَلىٰ مَوْتِهِ اِلَّا دابَّةُ الْاَرْضِ ... » سباء : ۱٤ یعنی مردم‌را برمرگ سلیمان‌دلالت نکرد مگرحشرهٔ زمین . « هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلىٰ اَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ ... » قصص : ۱۲ .

* « اَلَمْ تَرَ اِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْشاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَليلاً ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلَيْنا قَبْضاً يَسيراً » فرقان ٤٥ ـ ٤٦ .

شمس دلیل و نشان دهندهٔ سایه است زیرا اگر شمس نبود وجود سایه معلوم نمیشد بنظر میاید مراد از « مَدَّ الظِّلَّ » وجود شب است که عبارت از امتداد سایه و شدّت آن است و مراد از قبض

سایه طلوع فجر و آمدن خورشید و روز است که سایه و تاریکی بآسانی قبض شده و زایل میگردد و اگر خدا میخواست سایهٔ ممتدّ را همانطور نگاه میداشت وبشردر ظلمت می‌ماند چنانکه فرموده «قُلْ اَرَأَیْتُمْ اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَأْتِیکُمْ بِضِیاءٍ» قصص :۷۱

این آیه باآیات بعدی چنانکه المیزان گفته تمثیل است برای هدایت مردم و احاطهٔ ضلالت ، و امتداد سایه و اینکه اگر خدا میخواست آنرا ساکن وبی‌حرکت میکردمثال شمول و احاطهٔ ضلالت ، وجود آفتاب که سایه را از بین می‌برد ، آمدن پیامبران است .

معنی دو آیه چنین میشود : آیا توجّه نکردی بکارپروردگارت که چطور سایه را امتداد داد واگر میخواست در همانحال باقی میگذاشت . سپس آفتاب را دلیل و نشان دهندهٔ سایه کرد سپس آنرا بآسانی بسوی خود گرفتیم ومعدومش کردیم .

دلو : ظرف آبکشی و وارد کردن آن بچاه . «وَجٰاءَتْ سَیَّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَاَدْلیٰ دَلْوَهُ قٰالَ یٰا بُشْریٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ» یوسف:۱۹طبرسی فرموده : وارد آنرا گویندکه‌برای آب آوردن از رفقا جلو افتاده است و «اَدْلَیْتُ الدَّلْوَ» یعنی دلو را بچاه فرستادم تا از آب پر شود و «دَلَوْتُ الدَّلْوَ» یعنی آنرا ازچاه کشیدم .

راغب عکس آنرا گفته است یعنی «ادلیت» بمعنی خارج کردم و «دلوت» بمعنی فرستادم است .

ناگفته نماند قول راغب در آیهٔ شریفه بهتر بنظر میرسد زیرا آنشخص پس ازخارج کردن دلو یوسف را دید وگفت : مژده‌گانی که این غلامی است . نه وقت فرستادن دلو .

یعنی : کاروانی بیامد وآبدار خویش را بفرستادند چون دلو خود را بیرون کشید گفت ای مژدگانی که این غلامیست .

ولی در آیات دیگر سخن مجمع‌البیان درست در میاید .

* فَدَلّاهُما بِغُرُورٍ فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما » اعراف : ۲۲ در اقرب‌الموارد میگوید « دَلّی فُلاناً مِنْ سَطْحٍ بِحَبْلٍ : ای ارسله » یعنی فلانی را با ریسمان ازبلندی بپائین فرستاد شاعرمیگوید « هُمادَلّتانی مِنْ ثَمانینَ قامَةٍ »یعنی آندو نفر مرا از هشتاد قامتی بزیر فرستادند .

علی‌هذا معنای « دَلّاهُما » آنست که لغزش و سقوط دادآنها را . ظاهراً مراد ازآن ساقط کردن از اراده و تصمیم باشد یعنی از تصمیمشان که میخواستند نخورند برانداخت و خوردند . معنی آیه چنین میشود : پس بفریبی آنها را ساقط کرد چون از شجره خوردند سوأتشان برآنها آشکارگردید .

* « وَلاتَأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ وَ تُدْلُوا بِها اِلَى الْحُكّامِ لِتَأْكُلُوا فَريقاً مِنْ اَمْوالِ النّاسِ بِالْاِثْمِ » بقره : ۱۸۸ « تُدْلُوا » عطف است به « تَأْكُلُوا » و تقدیر آن چنین است « وَلاتُدْلُوا بِها اِلَى الْحُكّامِ » ومراد ازآن درآیه مطلق نزدیك کردن و دادن است . یعنی اموال خود را بناحق مخورید و آنها را بقاضیان بطوررشوه ندهید که تا قسمتی ازمال‌مردم را بباطل بخورید .

* * *

* « عَلَّمَهُ شَديدُالْقُوى ذُومِرَّةٍ فَاسْتَوى وَهُوَبِالْاُفُقِ الْاَعْلى . ثُمَّ دَنا فَتَدَلّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنى . فَاَوْحى اِلى عَبْدِهِ ما اَوْحى » (نجم ۵ ـ ۱۰) مرّه یعنی‌قوّه . افق‌یعنی ناحیهٔ، تدلّی : کشیده‌شدن وآویزان شدن بطرف پائین است . اززجّاج نقل شده که « دَنا وَتَدَلّى » هر دو بمعنی نزدیك شدن است « دَنا » یعنی نزدیك‌شد «تدلّی» یعنی‌نزدیکتر شد ، قاب بمعنی مقدار و اندازه است . قوسین یعنی دوکمان .

مراد از شدیدالقوی و ذومرّه بظاهر جبرئیل است و این آیات کیفیّت وحی را بیان میکند یعنی:

آنحضرت راصاحب‌نیروهای‌محکم تعلیم داده است . توانا است پس استوار و نمایان شد در حالیکه در ناحیهٔ بالاتر بود ، آنگاه نزدیك و نزدیکتر شد . که بفاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتربود پس بندهٔ خداراوحی کرد آنچه وحی کرد .

ناگفته نماند بموجب آیهٔ «وَمٰا كٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلّٰا وَحْياً اَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ اَوْيُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ مٰايَشٰاءُ اِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» شوری : ۵۱ وحی خدای نسبت به پیامبران سه قسم است یکی وحی و القاء بقلب . دیگری سخن گفتن از پس پرده که خدا صدا خلق میکند و پیغمبرمی‌شنود مثل‌حضرت موسی. وسوّمی‌فرستادن فرشته‌است و وحی بوسیلهٔ او . آیات سورهٔ نجم قسم سوّم را دربارهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان میکند .

دمدم : «فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰيهٰا» شمس : ۱۴ در صحاح میگوید «دَمْدَمْتُ الشَّيْءَ» یعنی آنرا بزمین چسباندم قاموس دمدمه را غضب معنی کرده . در کشّاف گوید «اَطْبَقَ عَلَيْهِمُ الْعَذٰابَ» و خلاصه اگر دمدمه بمعنی غضب باشد معنی آیه چنین میشود : خدا برآنها بسبب گناهشان خشم گرفت و دیارشان‌را با زمین یکسان‌کرد، این معنی قریب بنظر میاید . این کلمه درکلام‌الله فقط یکبار آمده است .

دمر : هلاك شدن . «دَمَّرَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكٰافِرِينَ اَمْثٰالُهٰا» محمد : ۱۰ در صحاح میگوید : دمار بمعنی هلاکت است «دَمَّرَهُ وَدَمَرَ عَلَيْهِ» هر دو بیك معنی است . طبرسی تدمیر را هلاك کردن و راغب ادخال هلاکت درشیء گفته است در اقرب گفته «دَمَّرَ دُمُوراً وَ دِمٰاراً» یعنی‌هلاك‌شد و«دَمَّرَهُمْ وَعَلَيْهِمْ» یعنی آنها را هلاك‌کرد. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۸۸ در صفت خدا فرموده «قٰاهِرٌمَنْ عٰازَّهُ وَمُدَمِّرٌ مَنْ شٰاقَّهُ» یعنی غالب است بر کسیکه بفکر شراکت با اوست و هلاك کنندهٔ کسی است که با او

مخالفت کرد .

« وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ » اعراف: ۱۳۷ آنچه فرعون و قومش میساختند هلاک و نابود کردیم « ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ » شعراء : ۱۷۲ « فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً » اسراء : ۱۶ تدمیر در تمام این آیات بمعنی هلاک کردن است و چنانکه ملاحظه میشود هم در انسان و هم درغیر او بکار رفته است .

روشن شد که « دَمَّرَ » هم بنفسه و هم با « عَلَى » متعدی میشود بنا براین معنی آیهٔ اوّلی آنست که : خدا هلاکشان کرد و بر کفّار نظیر آن است . راغب میگوید در این آیه مفعول دمّر محذوف است در این صورت بایدتقدیر آن چنین باشد « دَمَّرَ اللهُ عَلَيْهِمْ مَا اخْتَصَّ بِهِمْ » زمخشری نیز مانند راغب گفته است .

دمع : اشك چشم . وجاری شدن اشك . مصدر و اسم هر دو آمده است (مفردات ـ اقرب) « تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ » مائده : ۸۳ « تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ » توبه : ۹۲ فیض بمعنی امتلاء و پر شدن و نیز بمعنی جریان پس از پر شدن آمده است چنانکه در اقرب گفته درمجمع ذیل آیهٔ اوّل میگوید: « فَيَضَ الْعَيْنُ مِنَ الدَّمْعِ » پر شدن آنست از اشك و در ذیل آیهٔ دوّم فرموده : فیض جاری شدن بسبب امتلا است .

علی‌هذا اگر « تفیض » را در دو آیه بمعنی پرشدن بگیریم معنی چنین میشود : می‌بینی چشمشان از اشك پرمیشود و اگر بمعنی جریان باشد معنی‌آنست: می‌بینی چشمشان اشك‌می‌ریزدولی‌ترجمهٔ تحت‌اللفظی آنست که چشمشان از اشك‌جاری میشود ممکن است این ترکیب مجازی باشد مثل « فاض الوادی » و « جری المیزاب » که بمعنی‌آب از دره و آب از ناودان جاری شد است و این ترکیب قهراً برای مبالغه است گوئی چشم از کثرت اشك جاری است چنانکه بیضاوی

و زمخشری گفته است .

در کشّاف ذیل آیهٔ اوّل میگوید: یعنی پرمیشود ازاشك تاجاری شود زیرا فیض پرشدن ظرف و ریختن ازجوانب آن است و در ذیل آیهٔ دوّم میگوید : من بیانیّه است این مثل « تفیض دمعاً » است و « من الدمع » تمیز است و این رساتر است از اینکه گفته شود : اشك جاری است زیرا گوئی چشم خودش اشك روان است .

دمغ : « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَاِذَا هُوَ زَاهِقٌ... » انبیاء : ۱۸ .

راغب میگوید : دمغ بمعنی شکستن مغز سراست « یدمغه » یعنی مغز آنرا میشکند . جوهری در صحاح گفته « دمغه دمغاً » یعنی او را زخم زد و زخم بمغزش رسید . در قاموس و اقرب نیز چنین گفته است . دامغه زخمی است که عمق آن تا دماغ یعنی مغز رسیده باشد.

معنی آیه چنین میشود : حق را برروی باطل می‌نهیم که مغز آنرا میشکند آنگاه می‌بینی که باطل پوچ و ناچیز است مراد ازآیه آن است که حق باطل را ابطال میکند ولی این تعبیر عالیترین تعبیر است که بگوئیم : حق مغز باطل را میشکافد و میشکند آنگاه پس ازشکافته شدن می‌بینی که باطل ناچیز است . وقذف بمعنی انداختن و گذاشتن هر دو آمده است . این کلمه در کلام‌الله یکبار بیشتر نیامده .

دم : خون . اصل آن دمی است و بعضی دمو گفته‌اند(اقرب) « اِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ ... » بقره : ۱۷۳ جمع آن دماء است مثل « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ... » بقره : ۳۰ .

کلمهٔ دم هفت بار و دماء سه بار در قرآن مجید آمده است و خوردن خون بصریح آیات قرآن حرام و آن یکی از معجزات نه‌گانهٔ حضرت موسی است که در «جراد» و «تسع» گذشت و انشاءالله در حالات حضرت موسی گفته

خواهد شد .

دینار : « وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِماً » آل‌عمران : ۷۵ .

طبرسی فرموده : اصل آن دننار است نون اوّل برای کثرت استعمال و سهولت تلفّظ ، بیاء قلب شده راغب نیز چنین گفته‌است. در قاموس گوید : علّت قلب آنست که بمصادر مثل کذّاب (بکسر اوّل) ملتبس نشود دراقرب گفته : دینار قسمتی از پولهای قدیمی است وفارسی‌معرّب واصل آن دنّار است بدلیل آنکه جمع آن دنانیر میاید .

آیة‌الله یزدی در عروة الوثقی در زکوة نقدین فرموده : دینار یکمثقال شرعی‌طلاست وآن سه‌ربع مثقال صیرفی است .

بنظر میاید مراد از آن در آیهٔ شریفه پول اندک است نه دینار شرعی . یعنی از اهل کتاب بعضی هست که اگر او را بر یك دینار امین کنی بتو ردّ نمیکند مگر آنکه پیوسته بطلب بر او ایستاده باشی این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است .

دنی : دنوّ یعنی نزدیك شدن « ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى » نجم : ۸ یعنی پس نزدیك و نزدیکتر شد . اسم فاعل آن دان و دانیة است مثل « وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ » رحمن : ۵۴ یعنی میوهٔ هر دو بهشت (بآنها) نزدیك و در دسترس است . ونحو « فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ » حاقّه : ۲۳ یعنی میوه‌های آن نزدیك است (نسبت باهل بهشت) « يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ » احزاب : ۵۹ یعنی جلباب‌های خویش را بخود نزدیك کنند .

ادنی : ناگفته نماند : ادنی ممکن است اسم تفضیل باشد از دنی ودناءة که بمعنی پستی وخسّت است . در این صورت معنی آن پستتر و خسیستر است . و نیز از دنوّ میاید که بمعنی نزدیکتراست.آیهٔ زیراز قسم اوّل است « قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ... » بقره

۶۱ یعنی گفت آیا میخواهید عوض بگیرید آنچه را پستتر است با آنچه بهتر است دانشمندان میگویند : پروتئین حیوانی بر پروتئین نباتی برتری دارد و از هر حیث برای سوخت و جذب بدن سازگار است و پروتئین نباتی به تنهائی کافی نیست . شاید علّت همین است که منّ وسلوی در آیه خیر و حبوبات وخیار ادنی خوانده‌شده‌است وشاید علّت ادنی بودن خواسته‌های آنها است که پی‌اسباب شهوانی بودند برخلاف منّ وسلوی که‌غذای‌ساده‌ای بودوبه شهوترانی‌سوق‌نمیکرد . ممکن‌است آیهٔ « وَرِثُوا الْكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنىٰ » اعراف : ۱۶۹ نیز بهمین معنی باشد یعنی‌میگیرندمتاع این زندگی را که نسبت بزندگی آخرت پستتر و ناچیزتر است .

آن در آیات دیگر بمعنی نزدیکتر است مثل « ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلىٰ وَجْهِها » مائده : ۱۰۸ یعنی این نزدیکتراست‌بآنکه گواهی را بطور صحیح ادا کنید .

* « غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ ... » روم : ۳ مابین‌روم وایرانیان در نواحی شام که نزدیك به حجاز بود جنگ درگرفت رومیان‌مغلوب شدند ظاهراً مراد از«أَدْنَى الْأَرْضِ» نزدیکترین محلّ به حجاز است در المیزان گفته : ظاهراً مراداز‌ارض ، ارض حجاز و لام آن برای‌عهد است .

* « وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنىٰ دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» سجده : ۲۱ عذاب ادنی عذاب دنیوی است که برای انذار و تنبیه است و آن بآدمیان نزدیکتر است و عذاب اکبرظاهراً عذاب اخروی است .

* « ما يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلٰثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ» مجادله : ۷ ادنی در این‌آیه بمعنی اقلّ بکار رفته و با اکثر مقابل افتاده است . یعنی هیچ راز گوئی سه‌کس نیست مگرآنکه خداچهارم آنهاست و نه پنج‌کس مگر آنکه

خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن مگر آنکه خدا با آنهاست .

دنیا : دنیا مؤنث ادنی است اگر آنرا از دنیء و دناءت بگیریم بمعنی پستتر و اگر از دنوّ بحساب آوریم بمعنی نزدیکتر است و آن پیوسته وصف است و احتیاج بموصوف دارد مثل حیات دنیا ، عذاب دنیا ، سعادت دنیا .

و زندگی دنیا را دنیامیگوئیم یا از این جهت که نسبت بزندگی آخرت پستتر و ناچیزتر است و یا از این حیث که این زندگی از زندگی آخرت بما نزدیکتر است .

ازآیات شریفه استفاده میشود که آن بمعنای دوّم است و اصل آن دنوّ میباشد زیرا که در آیات زیادی باآخرت مقابل افتاده است مثل « اُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ » بقره : ۸۶ « رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » بقره : ۲۰۱ « حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » آل عمران : ۲۲ « قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقٰى » نساء : ۷۷ .

کلمهٔ دنیا بنا برتعداد المعجم المفهرس صد و پانزده بار درقرآن مجید تکرار شده است و در تمام آنها صفت زندگی کنونی است مگر درچهار محل که صفت آسمان و کنار بیابان آمده است .

مثل « اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰى وَ الرَّكْبُ اَسْفَلَ مِنْكُمْ » انفال : ۴۲ . عدوه بمعنی حاشیه و کنار بیابان است و قصوی مؤنث اقصی است ، یعنی آنگاه که شما مسلمین درنزدیکترین حاشیهٔ وادی بمدینه بودید و آنها در دورترین کنار آن ، و کاروان ابوسفیان پائین‌تر از شما بود .

* « اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ » صافات : ۶ یعنی ما آسمان نزدیکتر را مزّین گرداندیم با زینتی که کواکب باشد. همچنین است آیهٔ ۱۲ سورهٔ فصلّت و ۵ سورهٔ ملك .

در این آیات کلمهٔ دنیا قطعاً

بمعنی نزدیکتر است . در بعضی از آیات مثل « مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا » شوری : ۲۰ که حیات ذکر نشده در تقدیر میباشد یعنی « حَرْثَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » .

جوهری در صحاح گفته : دنیا بعلت نزدیك بودنش دنیانامیده شده در قاموس و اقرب گفته : دنیا نقیض آخرت است . در نهایه میگوید دنیا اسم این زندگی است که آخرت از آن دور است .

دهر : زمان . چنانکه در صحاح و قاموس گفته است . ابن اثیر و اقرب‌الموارد آنرا زمان طویل گفته‌اند، مجمع گذشتن شب و روز گفته که همان زمان باشد. راغب میگوید : دهر در اصل نام مدّت عالم است از اوّل تا آخر سپس هر مدّت کثیر را دهر گفته‌اند و آن برخلاف زمان است که زمان بر قلیل و کثیر گفته‌میشود.

در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۳۲ آمده « اَصْبَحْنا فِی دَهْرٍ عَنُودٍ ... » یعنی در زمانی عنود و جموش واقع شدیم .

ناگفته نماند دهر را زمان مطلق معنی کردن بهتر است چنانکه از صحاح و قاموس و مجمع نقل شد « وَقالُوا ما هِیَ اِلّا حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَنَحْیا وَما یُهْلِکُنا اِلّا الدَّهْرُ ... » جاثیه : ۲۴ یعنی گفتند نیست زندگی مگر فقط این زندگی ما ، می‌میریم و عده‌ای متولّد میشوندو ما را فانی وهلاك نمیکندمگر گذشت زمان و توالی شب و روز .

* « هَلْ اَتیٰ عَلَی الْاِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً » انسان : ۱ آیا آمد برانسان مدّتی از روزگار که چیزی یاد شده نبود

بنظر میاید که الف ولام اَلدَّهْر در هر دو آیه برای عهد است یعنی دهر معلوم در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ اوّل نقل شده در حدیث ازحضرت رسول ﷺ روایت است «لاتَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنَّ اللهَ هُوَالدَّهْرُ » یعنی : زمانه را فحش ندهید زیرا که خدا همان زمان است .

این حدیث درنهایه بدین صورت

آمده « لاتَسُبُّوا الدَّهْرَ فَانَ الدَّهْرَ هُوَاللهُ » درکشّاف نیز عین عبارت مجمع‌البیان نقل شده است. طبرسی فرموده : تأویل حدیث آنست که اهل جاهلیّت حوادث و بلاها را بدهر نسبت داده و میگفتند زمانه چنین و چنان‌کرد حضرت فرمود : فاعل این کارها خداست ، فاعل آنها را سبّ نکنید. بعضی گفته‌اند: مقصودآنست : دهررا فحش ندهید زیرا گرداننده و مدبّر دهرخداست ولی وجه اوّل بهتر است زیراکلام عرب پر است ازاینکه نسبت افعال خدا را بدهرمیدادند اصمعی گوید: یك اعرابی کسی را مذمت میکرد گفت « هُوَاَکْثَرُ ذُنُوباً مِنَ الدَّهْرِ ».

در نهایه وجه دوّم را گفته است ومیگوید: معنی حدیث آنست که اگر شما زمانه را بد گوئیدآن بخدامیرسد زیراآورندهٔ این‌حوادث خداست و نیزگفته در روایت دیگر آمده « فان‌الله هوالدهر ».

در المیزان ذیل آیهٔ اوّل از درّمنثور از ابوهریره حدیثی نقل شده که مؤیّد وجه ثانی است حضرت رسول ﷺ فرمود : خدا فرموده : ابن‌آدم آنگاه‌که دهر را سبّ میکند نگوید زیانکار باد دهر زیرا دهرمنم، شب وروزرامیفرستم و چون بخواهم نگاه میدارم .

در تفسیر ابن‌کثیر چند روایت در همین مضمون نقل شده است .

ناگفته نماند روایت فوق در جامع الصغیرسیوطی باب لا و در مجمع البحرین نیز نقل شده است . در قاموس میگوید : دهرگاهی از اسماءحسنی شمرده میشود .بگمانم علّت این سخن همان حدیث فوق باشد که فکرکرده دهر از نامهای خداوندی است .

دهق : پرکردن. « اِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً . حَدائِقَ وَاَعْناباً . وَکَواعِبَ اَتْراباً . وَکَأْساً دِهاقاً » نباء : ۳۱-۳٤ دهق چنانکه طبرسی و راغب گفته بمعنی پرکردن است « دَهَقَ الْکَأْسُ دَهْقاً : مَلَاءَهَا » دهاق در آیهٔ شریفه ظاهراً مصدر بمعنای مفعول است یعنی کاسهٔ‌پرشده وبقول

بعضی پیمانهٔ مالامال .

در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۸۱ آمده « اَنْشَأَهُ فِی ظُلُماتِ الْاَرْحامِ... نُطْفَةً دِهاقاً » محمد عبده آنرا ریخته‌معنی کرده و گفته : گاهی دهاق دراینجا به (پرشده) تفسیر میشود یعنی نطفه‌ایکه از سلولهای زنده پر شده است . در نهایه آنرا بشدت ریخته شده گفته است که با جهنده‌موافق میشود، دهق بمعنی ریختن و خالی کردن نیز آمده .

این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

دهم : « وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ ... وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ... مُدْهامَّتانِ فَبِاَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ » رحمن : ٦٤ مدهامّتان تثنیهٔ مدهامّة است و اصل آن از دهمة بمعنی سیاهی است گویند « ادهامّ الزرع » یعنی کشت سیاه شد و چون خضروات برسند رنگ آنها بسیاهی میزند و سیاه می‌نماید این کلمه درقرآن وصف جنّتان در آیهٔ سابق است و معنی چنین‌میشود : نزدیک آندو بهشت و یا پائین‌تر از آندو ، دو بهشت دیگری هست که از انبوهی درختان سیاه می‌نماید ، این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است ولیلهٔ دهماء بمعنی شب تاریک است .

دهن : روغن . « وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَیْناءَ تُنْبِتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآکِلِینَ » مؤمنون : ۲۰ شجرة معطوف است به « جنّات » در آیهٔ سابق و مراد از آن درخت زیتون است . « تنبت » بضمّ اوّل و فتح آن از باب افعال و نصر ینصرهردوخوانده شده است، صبغ بمعنی خورش است یعنی بوسیلهٔ آب باران درختی بوجود آوردیم که در طورسینا میروید و روغن و برای خورندگان خورش میرویاند و آن اشاره باستفادهٔ گوناگون از روغن زیتون است .

« فَلا تُطِعِ الْمُکَذِّبِینَ وَ دُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ » قلم : ۹ ادهان در اصل مثل تدهین بمعنی روغن مالی کردن است ولی از آن مدارا

و نرمی اراده میشود (راغب) یعنی تکذیب کنندگان را اطاعت مکن که آرزو دارند نرمی کنی و نرمی کنند و آنها در تکذیبشان و در دشمنی خدا و رسول باشند ولی با توخوش باشند وتوهم باآنها خوش باشی تو روغن مالی کنی و آنها روغن‌مالی کنند و حق نادیده گرفته شود.

* « فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ » رحمن : ۳۷ وردة واحد ورد و آن بمعنی مطلق گل است طبرسی فرموده : اسب ورد آنست که رنگش سفید مایل‌بسرخی یا زردی باشد و گفته شده گل و آن هر چند مختلف است ولی اغلب سرخ رنگ میباشد.

دِهان بروزن کتاب معنای اوّلی آن بنا برآنچه صحاح و قاموس و اقرب گفته ، چرم سرخ است در مجمع و مصباح آنرا جمع دُهن بمعنی روغن دانسته است و نیز بمعنی ته ماندهٔ روغن جوشان آمده است.

ناگفته نماند بنظر میاید که مراد از ورده گل سرخ و از دهان ته ماندهٔ روغن جوشان باشدو آسمان دراثرشکافته‌شدن وتخلیهٔ نیروهاسرخ و مانند ته ماندهٔ روغن، داغ باشد.

در آیات دیگر آمده « يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ » معارج : ۸ مهل بمعنی مس یا آهن گداخته و مذاب و ته ماندهٔ روغن جوشان و غیره آمده‌است.

* « أَفَبِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ » واقعه : ۸۱ مدهنون بنظر میاید بمعنی بی‌اعتنایان‌است که‌بی‌اعتنائی نوعی ازنرمی وروغن مالی وجدّی نگرفتن است یعنی آیا باین قرآن بی‌اعتنائیدو آنراجدّی‌تلقی نمیکنید؟ چنانکه‌تفسیرجلالین آنرا «متهاونون» گفته است.

دهی : « بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَىٰ وَأَمَرُّ » قمر : ٤٦ داهیه بمعنی امر عظیم و امر ناپسند است طبرسی فرماید : داهیه بلائی است که آن را چاره‌ای نباشد یعنی: بلکه قیامت وعدگاه آنهاست

و آن بلیّهٔ بزرگتر و تلخ‌تر است . این کلمه یکبار در قرآن آمده است .

داود : ﷺ از انبیاء بنی‌اسرائیل، پدر سلیمان، نام مبارکش شانزده بار در کلام الله مجید ذکر شده است . و کتابی داشته بنام زبور « وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً » نساء : ۱۶۳ « وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ » انبیاء: ۱۰۵ باملاحظهٔ این دو آیه میدانیم که زبور کتاب بوده است .

احوال اودرقرآن مجیدبشرح زیر است :

۱ ـ او در جوانی ازلشگریان طالوت بود و در میدان جنگ فرمانده دشمن را که جالوت نام داشت بکشت . خدا باو پادشاهی و حکمت داد و ازآنچه میخواست بوی تعلیم کرد « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ » بقره : ۲۵۱ .

۲ ـ بهنگام ذکر خدا کوهها و پرندگان با او هم آواز میشدند که در « اوب » گذشت وخداآهن را بر او نرم کرد و دستور داد که از آهن زره‌های وسیع بسازد و حلقهٔ زره را با اندازه و یك شکل گرداند و عمل صالح بکند که خدا بعمل مردم آگاه است . « وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ . أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » سباء : ۱۰ .

۳ ـ خدا او را درحکومت و قضاوت در زمین خلیفه و جانشین خویش کردکه در « خلف » گذشت و دستور دادکه در میان مردم بحق قضاوت کند و تابع هوای نفس نشود . « يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى ... » ص : ۲۶ .

۴ ـ او بندهٔ خدا و دربندگی خدا و حکومت و علم و جنگ

نیرومند بود و بخدا بیشتر متوجه میشد و بدرگاهش می‌نالید ، خدا کوهها و پرندگان را مسخّر کرد که در تسبیح با او هم آوازشوندو پادشاهی او را محکم گردانید و باو حکمت و فصل خطاب عطا نمود . « وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ. إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ . وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ. وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ » ص ۱۷ ـ ۲۰ .

۵ ـ خداوندکتابی بنام زبور باو داده بود که در ابتدا نقل کردیم .

۶ ـ کفّار بنی‌اسرائیل بزبان او و عیسی بن مریم لعنت شدندکه نافرمانی کرده و طغیان میورزیدند « لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ » مائده : ۷۸ .

۷ ـ او از افضل انبیاء بود و صاحب کتاب بود « وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً » اسراء : ۵۵ .

۸ ـ دو واقعه در قرآن مجید یکی دربارهٔ او و سلیمان ، دیگری دربارهٔ خود اوآمده که ذیلا بررسی میکنیم .

۱ ـ « وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ . فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ » (انبیاء: ۷۸ـ ۸۰) .

نفش بقول طبرسی آنست که گوسفند و شتر درشب وارد زرعی شوند و در آن بدون چوپان‌بچرند ،که گوسفندان گروهی‌شب هنگام در زرع دیگران چریدند .

از آیهٔ شریفه بدست میاید که این قضاوت در یك واقعه بوده و المیزان احتمال داده که سلیمان بحکم‌مشاورداودواردقضاوت‌میشده

وگرنه حکم از آن داود بودوشاید مشاوره ازآنجهت بود که زمینهٔ خلافت و جانشینی سلیمان فراهم گردد و از فقیه از جمیل بن‌درّاج از زراره از حضرت باقر ﷺ نقل کرده که فرمود ... : هر دو حکم نکردند بلکه مناظره و تبادل نظر میکردند که سلیمان آنرا فهمید .

در روایات شیعه و اهل سنت آمده که داود حکم کرد گوسفندان از آن صاحب زرع باشد ولی سلیمان حکم کرد که خسارت در آنسال ازشیروپشم ونتاج گوسفندان پرداخت گردد .

نگارنده فکرمیکنم که هر دو دربارهٔ حکم مشاوره میکرده‌وداود رأی داده که گوسفندان یابعضی از آنها در عوض خسارت داده شوند ولی سلیمان رأی داده‌که از منافع آنها مستهلک گردد و داود نیز رأی او را پسندیده وحکم‌کرده است . و صلاح در این بوده که حکم مطابق رأی سلیمان باشدزیرا در آنصورت هم صاحب زرع خسارت خویش را میگرفت و هم گوسفندان در دست صاحبان خود می‌ماندند .

در تفسیرصافی و المیزان از تفسیر قمی از امام صادق ﷺ نقل شده‌که خلاصهٔ‌آن چنین است حکم داود نیز مثل سلیمان بود و فقط خواست به بنی‌اسرائیل بفهماند که سلیمان وصیّ و جانشین اوست و در حکم اختلاف نکردند و اگر اختلاف میکردند میفرمود : «وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ» .

از روایت بدست میاید که معنی آیه آنست : داود و سلیمان دربارهٔ حرث حکم میکردند وداود حکم را میدانست . خداوند آنرا بسلیمان نیز فهماند تا بنی‌اسرائیل بدانند که او وصیّ داود است .

واقعهٔ دوّم

«وَهَلْ اَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ اِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا اِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ.

إِنَّ هٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وٰاحِدَةٌ فَقٰالَ أَكْفِلْنِيهٰا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطٰابِ . قٰالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِكَ إِلىٰ نِعٰاجِهِ وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطٰاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَقَلِيلٌ مٰا هُمْ وَظَنَّ دٰاوُدُ أَنَّمٰا فَتَنّٰاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رٰاكِعاً وَ أَنٰابَ فَغَفَرْنٰا لَهُ ذٰلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنٰا لَزُلْفىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ . يٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ ... » ص : ۲۱ ـ ۲۶ .

یعنی : آیا خبر و داستان خصومت که اهل دعوی برغرفهٔ داود بالا رفتند بتو رسیده است ؟ چون برداود وارد شدند از ایشان بترسید ، گفتند : مترس دو صاحب دعواست که بعضی از ما بر بعضی تجاوز کرده میان ما حکم کن و جورمکن ومارا براه راست رهبری کن . این برادر من است نوه‌ونه میش دارد ، من فقط یك میش دارم میگوید ، آنرا بمن ده‌وکفیلم گردان و در گفتار برمن غلبه کرده . داود گفت : حقّا که در خواستن میش توکه برمیشهای خود ضمیمه کند با تو ستم کرده است و بسیاری از شریکان بهمدیگر ستم میکنند مگر آنانکه ایمان‌آورده واعمال صالحه انجام داده‌اند وآنها کم‌اند ، داود بدانست که امتحانش کرده‌ایم ، از پروردگار خویش آمرزش خواست. وبرکوع افتاد وبرگشت .

این حادثه را براو بخشیدیم و برای او نزد ما تقرّب و باز گشت خوبی هست . ای داود ما تو را در زمین جانشین کردیم میان مردم بحق داوری کن .

ازاین آیات چند مطلب بدست میاید .

۱ ـ اهل مخاصمه دو نفر بوده‌اند ولی چند نفر نیز با آنها آمده‌اند زیرا « تَسَوَّرُوا » و« دَخَلُوا » جمع‌اند و هیچ مانعی ندارد که آنها چند نفر را همراه آورده باشند .

۲ ـ اهل دعوی برغرفهٔ داود بالا رفته و از محل معمولی وارد نشده‌اند و داود از آنوضع بهراس

افتاده‌است. میشود گفت که دربانان اجازهٔ ورودنداده‌اند ویا موقع‌ورود دیگران بمحضر او نبوده و در بسته بود واهل دعوی چاره‌ای نداشته‌اند جزآنکه از دیوار بالا بروند و اگر محراب بمعنی معبد باشد ، این احتمال قوی میشودکه وقت عبادت و مناجات داود بوده نه وقت پذیرائی .

در قصص قرآن نوشتهٔ محمد احمد جادالمولی ترجمهٔ آقای سید محمدباقرموسوی‌درجملهٔ « تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ » دو احتمال داده یکی آنکه از دیوار بالا رفتند و دیگری آنکه در اطراف داود چوی دیوار حلقه زدند یعنی حلقه زدند گوئی در اطراف داود درمحراب دیواری تشکیل داده‌اند .

در این صورت ترس داود ظاهراً از بی‌موقع وارد شدن آنهاست .

۳ ـ ظاهرآنستکه اهل دعوی مردم عادی بوده‌اند نه ملك یکی از بزرگان فرماید : اکثر مفسّران بپیروی از روایات گفته‌اند اهل دعوی که بر داود وارد شدند چند نفرملك بوده‌اند خداآنها را فرستاد و خواست داود را امتحان‌کند....

بعدفرموده: خصوصیات قصّه مثل‌بالارفتن بردیواروورودغیرعادی که او را ترساندند ، و کذا توجّه داود که این امتحان خدائی است نه قضیّهٔ عادی و سپس فرمود : میان مردم بحق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش و ظهورش در آنست که خدا امتحانش کرده تا او را در خلافت و قضاوت محکم و متوجّه کند . همهٔ اینها مؤیّداند که واردشدگان‌ملك بوده‌وبصورت بشردرآمده‌اند، علی‌هذا قصّه تمثّل است که چند نفر ملك در صورت اهل دعوی ممثّل شده و قضاوت خواسته‌اند و حکم داود که‌گفت : « لَقَدْ ظَلَمَكَ ... » اگر حکم منجّز باشد حکمی است در ظرف تمثّل مثل آنکه آنها را در خواب دیده و آن حکم را کرده است و معلوم است که در ظرف تمثّل تکلیف نیست مانند عالم رؤیا ، تکلیف

فقط در عالم شهود و مادّه است و در عالم شهود واقعه‌ای اتفاق نیافتاده و نه در آن اهل خصومت و میش ومیشها بوده است . آنگاه خطای داود را مثل خطای آدم در بهشت قبل از آمدن زمان تکلیف دانسته است .

ناگفته نماند در جواب این مطلب میشود گفت : چرا ملك‌ها آنطور وارد شده و پیامبر خدا را ترسانده‌اند ؟! و چرا قضیّهٔ میش و میشها را جعل کرده‌اند در حالیکه واقعیّت نداشته آیا آن یك دروغ حسابی نبود ؟!! آیا خدانمیتوانست آنحضرت را با وضع دیگری که در نظر شنونده طبیعی باشد امتحان کند ؟ .

اگر روایات متواتر و قطعی داشته باشیم که اهل دعوی ملك بوده‌اند ناچار قبول میکنیم و گرنه حمل برمعنای عادی ازهر چیز بهتر است و روایات متواتر از کجا میتوان یافت در تفسیر برهان فقط دو روایت در این باره آمده است آنهم لازم است در اسنادش دقّت و تحقیق شود . وانگهی مطلب را مثل قضیّهٔ آدم دانستن و بخواب تشبیه کردن ونظیرقضاوت درخواب دانستن و ... بنظر نگارنده بسیار ضعیف است و قضیّه را از مسیر اصلی منحرف میکند . و ظاهر آیات باآن سازگار نیست وهمان نیکوست که آیات را در ظهور اوّلی بگذاریم که قبلا گفته شد .

٤ ـ اشکال مسئله درآن است که حضرت داود بی‌آنکه بسخن مدّعی علیه گوش بدهد و از او توضیح بخواهد ویا از مدّعی‌شاهد بطلبد فوری قضاوت کرده و گفته « لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ اِلىٰ نِعاجِهِ » و چون پیامبران معصوم‌اند چنین کاری از داود سرنمی‌زد پس آنها ملك بوده و قضاوت امتحانی ودر عالم تمثّل ملك بوده است .

ولی اینکه حضرت داود در سخن گفتن بدون تحقیق ازمدّعی‌علیه و طلب شهود از مدّعی ، عجله کردحتمی‌است وبدنبال آن‌استغفار

کرد و رکوع نمود و بخدا برگشت و دانست که این واقعه و سخن گفتن بصورت امتحان درآمد در اینها نیز نباید تردید کرد .

امّا آیات نمیگوید که او قضاوت ناحق کرد و اهل دعوی پس از قضاوت او براه خود رفتند بلکه فقط گفت : برادرت با توستم کرده است و شاید بعد از گفتن این سخن که در حال تأثر گفته فوراً متوجّه شده‌واستغفار کرده وآنوقت شروع بتحقیق نموده وقضاوت بحق کرده است . و دانسته که آن عجله یك امتحانی بود که پیش‌آمد وفوراً آنرا با استغفار جبران نموده است این عجله درسخن گفتن چندان مهّم نیست مخصوصاً آنگاه که امتحان خدائی دربین بوده‌باشد نظیراین کار را درحالات حضرت موسی علیه‌السلام در قرآن کریم میخوانیم :

« وَلَمّا رَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهِ غَضْبٰانَ اَسِفاً . قٰالَ بِئْسَمٰا خَلَفْتُمُونِی مِنْ بَعْدِی اَعَجِلْتُمْ اَمْرَ رَبِّکُمْ وَاَلْقَی الْاَلْوٰاحَ وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیْهِ قٰالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکٰادُوا یَقْتُلُونَنِی فَلاٰ تُشْمِتْ بِیَ الْاَعْدٰاءَ وَ لاٰ تَجْعَلْنِی مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ . قٰالَ رَبِّ اغْفِرْلِی وَلِاَخِی وَ اَدْخِلْنٰا فِی رَحْمَتِکَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰاحِمِینَ »

اعراف : ۱۵۰ ـ ۱۵۱ آیه صریح است در اینکه موسی از موی سر برادرش گرفت و او را بسوی‌خود میکشید بگمان اینکه درکار خویش کوتاهی کرده تا جریان گوساله پیش آمده است چنانکه در سورهٔ طه آمده که به هارون گفت: « چه چیز تو را مانع شد آنگاه که دیدی گمراه شدند از من پیروی کنی آیا مخالفت فرمان من کردی ؟ هارون گفت ... ترسیدم که بگوئی میان بنی‌اسرائیل اختلاف افکندی وقول مرا رعایت ننمودی » در آیهٔ فوق نیز گفت : پسرمادرم قوم‌مراضعیف کردند و نزدیك بود بکشندم مرا در ردیف ستمگران قرارمده .

موسی پس از شنیدن عذر هارون گفت : پروردگارا مرا و برادرم را ببخش و برحمت خویش

داخل کن تو ارحم الراحمینی .

موضوع استغفار نشان میدهد که عجله‌ای در کار بوده و موسی متوجّه شده که نمی‌بایست عجله نماید لذا آنرا جبران کرده است در المیزان ذیل این آیه فرموده : ظاهرسیاق آیه و آنچه درسورهٔ طه است نشان‌میدهد که‌موسی بر هاورن نیزخشم گرفته بگمان آنکه‌درجریان گوساله و منع بنی‌اسرائیل ودر این فکر که مقاومت صلاح نیست کوتاهی کرده است . این مقدار اختلاف سلیقه وکار میان دو پیغمبر معصوم‌دلیلی برمنع آن نیست‌عصمت فقط در احکام خدائی است نه در سلیقه‌ها و راههای زندگی .

هکذا گرفتن موسی موی سر هارون‌را ... تأدیب‌در امر ارشادی است نه عقوبت در امر مولوی هر چند حق با هارون بود و لذا چون هارون مطلب را گفت موسی او را معذور داشت و گفت « رَبِّ اغْفِرْلِی وَلِاَخِی الخ » . نگارنده گوید :

چه مانعی دارد جریان داود را نیز مانند جریان موسی بدانیم که عجله در سخن گفتن کردبعد استغفار نمود . بعید نیست که گفته شود عجلهٔ داود در اثر فزعی بود که از ورود خصم پیش آمده وگرنه عجله نمیکرد وشاید درنقل « فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ » خدا خواسته است علّت عجلهٔ داود را روشن فرماید و اینگونه استغفارها در کلمات انبیاء عظام یافت میشود در حالات حضرت ابراهیم علیه السلام آمده «وَالَّذِی اَطْمَعُ اَنْ یَغْفِرَلِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ» شعراء : ۸۲ .

توجّه

طبرسی در مجمع میگوید : گفته‌اند داود بسیار نماز میخواند گفت: خدایاابراهیم رابرمن‌فضیلت داده و او را خلیل خویش گرفته‌ای هکذا موسی را که با او سخن گفته‌ای، ندا آمد ماآنهارا امتحان کرده‌ایم بچیزیکه تو را امتحان ننمودیم اگر بخواهی امتحانت کنم گفت امتحانم فرما . داود روزی

در محراب خود بود که کبوتری در آن افتاد ، داود خواست آنرا بگیرد ، پرید بروزنهٔ محراب ، داود در دنبال آن بروزنه رفت ، از آنجا نگاه کرد دید زن اوریا پسر حیّان غسل میکند باو عشق ورزید خواست تزویجش کند ، اوریا را بدنبال بعضی از لشگریان فرستاد و گفت که در پیش تابوت سکینه باشد . اوریاکشته شدوچون عدّهٔ وفات منقضی گردید داود زن او را گرفت و با او هم‌بستر شدو از او سلیمان بدنیا آمد .

داود روزی درمحراب‌مشغول خواندن ذکر بود دید دو نفر وارد شدندو طرح‌دعوای میش‌ومیشها را کردند داود گفت : او با تو ستم کرده است ....

یکی از آندو بدیگری نگاه کرد وخندید داود بدانست‌که آندو ملك‌اند وخدابشکل دوخصم‌فرستاده تادربارهٔ‌گناهش مغلوبش‌کنند داود توبه‌کرد و آنقدرگریست‌که ازاشك چشمش علف روئید .

نگارنده گوید : بنظر میاید منظور از این جریان آن بود که : داود تو با اینهمه زنها که داری چرا زن اوریا را هم گرفتی واورا بکشتن دادی ؟! میشها بجای زنان داود و میش بجای زن اوریاست .

طبرسی پس از نقل این قضیّه فرموده : این سخن بی‌شك فاسدو ناصحیح است این عمل برخلاف عدالت‌است چطورروا‌ست پیامبران خدا که امناء وحی و سفراء خدا بین خلق و خدایند در صفت کسی باشند که ، شهادتش مورد قبول نیست ودر وصفی باشندکه شنیدنش تنفرآوراست انبیاءالله ازآن پاك‌اند از امیرالمؤمنین ﷺ روایت شده که فرمود : اگرمردی پیش من‌آید و بگوید : داود زن اوریا را بزنی گرفت . او را دو حدّ خواهم زد یکی حدّ برای نبوّت که به پیامبر خدا چنین نسبت داده ودیگری حدّ برای اسلام .

تا گفته نماند اصل افسانه در تورات است و در کتاب دوّم

سموئیل باب یازدهم و دوازدهم این افسانه بقدری شرم آور نقل‌شده که سبب حیرت هر بیننده است یا للعجب نویسندهٔ تورات به پیامبران خدا با چه نظری مینگریسته است . آنچه در تورات آمده کار یکنفر ستمگر عیّاش است . نه کار یک پیغمبر ، در بند ٤ و ٥ باب یازدهم آن کتاب میگوید : داود بمحض دیدن زن اوریا کسانی فرستاد او را گرفته وآوردند ، داودبلافاصله با او همبستر شد وزن حامله گردید وحمل خود راباطلاع داود رسانید (العیاذبالله) .

هاکس امریکائی در قاموس خود ذیل کلمهٔداود میگوید: بگناهان قبیح افتاد مثل دیگران درآن زمان زنان متعدّد میداشت ... گناهان او در ماجرای اوریا و بت شبع بسیار قوی بود . رجوع شودبکلمهٔ « تورات » در این کتاب .

راستی اگر قرآن مجید نبود قدس و پاکی پیامبران را ازکجا بدست میاوردیم . قرآن حامی پیامبران خدا و حافظ نام پاک و عمل پاک آنهاست اوّل این فصل را مطالعه کنید آنگاه فرق قرآن و تورات را بنظر آورید گرچه این مقایسه از ساحت قرآن بدور است ببین تفاوت ره ....

در صافی بعد از نقل حدیث علی علیه‌السلام دربارهٔدوحدّزدن میگوید: روایت شده که آنحضرت فرمود : هرکه حدیث داود را آنطور که داستانسرایان میگویند ، بگوید صدوشصت تازیانه باو خواهم زد.

مجلسی رحمه‌الله در بحار ج ١٤ ص ٢٩ طبع جدید اززید شحّام از امام صادق علیه‌السلام نقل میکند که فرمود: اگرکسی رابگیرم که میگوید داود دست خود را برآن زن‌نهاد، او را دو حدّ میزنم‌یکی برای‌تهمت بپیامبر خدا و دیگری برای نسبتیکه باو داده . سپس فرموده اهل سنت نظیر این سخن را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند .

دور : گردش . در اقرب الموارد میگوید: دوربمعنی‌حرکت

و برگشتن شیء بجای اوّلی است « یَنْظُرُونَ اِلَیْكَ تَدُورُ اَعْیُنُهُمْ كَالَّذِی یُغْشٰی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ » احزاب : ۱۹ یعنی سوی تومینگرند دیدگانشان همیگرددمانند کسیکه ازمرگ بیهوش شده است « تِجارَةٌ حاضِرَةٌ تُدیرُونَها بَیْنَكُمْ» بقره: ۲۸۲ دادوستد حاضری که میان خود میگردانید .

دار : بمعنی خانه است راغب در وجه آن گوید : خانه را بدان اعتبار دار گفته‌اند که دیوار آن گردیده تا باوّل آن رسیده است « فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْاَرْضَ ... » قصص : ۸۱ یعنی او و خانه‌اش را بزمین فرو بردیم . دار گاهی بمعنی شهر آمده است و شاید آیهٔ « فَقالَ تَمَتَّعُوا فی دارِكُمْ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ ... » هود : ۶۵ بمعنی شهر باشد یعنی در شهرخویش سه روز متمتّع شوید .

جمع دار در قرآن مجیددیار آمده است « وَ اَوْرَثَكُمْ اَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ » احزاب : ۲۷ از بهشت به دارُالسَّلامُ و دارُ الْمُتَّقین و از جهنم به دارُ الْبَوارْ و از آخرت بنام دارُ الْآخِرَةْ و دارُ الْخُلْدْ ودارُالْقَرارْ . تعبیر شده است. ولی دارُالدُّنْیا در قرآن مجید بکار نرفته .

دیّار : بمعنی ساکن‌داراست راغب گوید : مبالغه نیست و گرنه گفته میشد دوّار « رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْكافِرِینَ دَیّاراً » نوح: ۲۶ طبرسی گوید : دیّار بر وزن فیعال از دوران و اصل آن دیوار است و او بیاء قلب شده و ادغام گردیده است وآنگاه دیّاررابمعنی نازل دار گفته است یعنی : خدای من در روی این زمین احدی را که ساکن خانه باشد زنده مگذار .

دائره بمعنی گردنده است و مراد ازآن اغلب حادثه‌وبلائی‌است که در دنیا میگردد و بانسان میرسد جمع آن در قرآن دوائر است « وَیَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ ... » توبه : ۹۸ حوادث ناگوار را بشما انتظار میکشد بر آنهاست حادثهٔ بد .

« فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ ... » مائده : ۵۲ .

طبرسی فرموده مراد از دائره در آیه دولت و اقتدار و حکومت است که در دنیا میگردد وازقومی بقومی منتقل میشود یعنی مریض القلب‌ها در دوستی دشمنان اسلام شتاب میکنند و میگویند از آن بیم داریم که بما دائره‌ای برسد و حکومت بدست‌دشمنان اسلام‌بیافتد که محتاج بکمك آنها شویم . و یا بر ما بلائی روی آورد که در رفع آن بکفّار نیازمندگردیم .

دول : گردیدن . در اقرب آمده « دال الایّام دولة : دارت » یعنی ایّام گردش کرد « وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » آل‌عمران : ۱۴۰ یعنی آن ایّام را میان‌مردم میگردانیم گاهی بقومی و گاهی بقوم دیگری میدهیم .

« كَيْلَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ » حشر : ۷ طبرسی در ذیل آیهٔ اوّل میگوید : دولة بضمّ دال و فتح آن دو لغت است و گفته شده بضمّ دال در مال و بفتح آن در جنگ استعمال میشود . راغب بعکس گفته است و نیز گفته‌گویند دولة بفتح دال همان شیء است‌که میان مردم میگردد و بضمّ دال مصدر است .

طبرسی و زمخشری دولة را در آیه اسم گرفته‌اند یعنی فیء را این طور تقسیم میکنیم تا آن مالی نباشد که میان توانگران شمادست بدست شود و بفقراء و نیازمندان چیزی نرسد بیضاوی نیز اسم گرفته و ایضاً زمخشری وبیضاوی احتمال داده‌اند که مصدر باشد .

ازاین مادّه فقط دوکلمهٔ فوق در قرآن آمده است .

دوم : دوام بمعنی ثبوت و امتداد است چنانکه دراقرب‌آمده، در صحاح و مفردات گوید: اصل دوام بمعنی سکون و آرامی است گویند « دام الشیء و دام الماء » یعنی شیء آرام شد و آب ایستاد در حدیث آمده « نُهِيَ أَنْ يَبُولَ

اَلْاِنْسانُ فِی الْمٰاءِ الدّائِمِ » یعنی نهی شده انسان در آب ایستاده بول کند . و گویند « ادمت القدر و دوّمتها » یعنی با ریختن آب غلیان دیك را آرام کردم .

راغب گوید از همین است که گوئیم « دام الشیء » یعنی زمان برآن ممتد و زیاد شد .

« وَاَوْصانِی بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مٰادُمْتُ حَیّاً » مریم : ۳۱ نماز و زکوة راتا زنده‌ام برمن توصیه کرد.

« قٰالُوا یٰا مُوسیٰ اِنّٰا لَنْ نَدْخُلَهٰا اَبَداً مٰادٰامُوا فِیهٰا » مائده : ۲۴

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَالْمُتَّقُونَ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ اُکُلُهٰا دٰائِمٌ » رعد : ۳۵ .

دون : غیر . حقیر . ناقص از دیگری و بمعنی پائین ، فوق ، جلو ، عقب نیز بکار رفته است .

« وَمٰالَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلٰانَصِیرٍ » بقره : ۱۰۷ « اِنَّ اللّٰهَ لٰایَغْفِرُاَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُمٰا دُونَ ذٰلِکَ » نساء: ۴۸ درآیهٔ اوّل بمعنی غیر است و درآیهٔ دوّم شاید بمعنی غیر و یا بمعنی حقیر و پائین باشد یعنی : پائین از شرك و یا غیر از شرك را می‌بخشد .

« وَ اَنّٰا مِنَّا الصّٰالِحُونَ وَمِنّٰا دُونَ ذٰلِکَ کُنّٰا طَرٰائِقَ قِدَداً » جنّ : ۱۱ دون دراین آیه میشود بمعنی غیر ویا بمعنی پائین وپست باشد یعنی بعض از ما صالح و بعض غیر او وپائین از اوائد فرقه‌های مختلف هستیم .

« فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجٰاباً » مریم : ۱۷ « وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودٰانِ » قصص : ۲۳ « وَ مِنْ دُونِهِمٰا جَنَّتٰانِ » رحمن : ۶۲ .

ممکن است مراد از «دُونِهِمٰا» معنای پائین در رتبه باشد یعنی دو بهشت دیگر که ازحیث وضع پائین‌تر از آندو است . در صحاح دون بمعنی قرب آمده است و میشود گفت که در آیه بمعنی قرب است یعنی نزدیك آندو، دو بهشت دیگری هست .

دین : بفتح اوّل قرض . « مِنْ بَعْدِوَصِیَّةٍ یُوصِی بِهٰا اَوْ دَیْنٍ ... » نساء : ۱۱ « اِذٰا تَدٰایَنْتُمْ بِدَیْنٍ

اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوهُ ... » بقره : ۲۸۲.

طبرسی فرموده تداین بمعنی قرض دادن و قرض گرفتن است یعنی : چون بیکدیگر قرض دادید و گرفتید آنرا بنویسید و گوید : گفته‌اند کلمهٔ دین بعد از تداینتم برای تاکید است و یا چون تداینتم بمعنی مجازات نیز آمده (از دین بکسر اوّل) کلمهٔ دین برای معیّن کردن معنی است یعنی مراد قرض دادن و گرفتن است نه مجازات .

دین : بکسر اوّل جزا. طاعت. این دو معنی از جملهٔ معنای دین است که در صحاح و قاموس و مجمع و مفردات نقل شده و در مجمع از امام باقر علیه السلام روایت کرده که دین بمعنی حساب است « مٰالِكِ یَوْمِ الدّینِ » یعنی صاحب روزحساب است . درقاموس دیّان را محاسب و جزا دهنده گفته است

راغب میگوید: شریعت راباعتبار طاعت و فرمانبری دین گویند وآن مانند ملّت و طریقه است لیکن انقیاد وطاعت درآن ملحوظ میباشد

طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۹ آل‌عمران میگوید : طاعت وانقیاد را دین گفته‌اند زیرا که طاعت برای جزاست (یعنی خداوند بطاعت پاداش خواهد داد) قول طبرسی در وجه تسمیه از قول راغب بهتر است .

علی‌هذا شریعت را ازآنجهت دین گفته‌اند که در آن طاعت و پاداش هست .

ناگفته نماند این کلمه درقرآن مجید بمعنی جزا و شریعت وطاعت آمده است و از آن ملّت نیز تعبیر شده است مثلا در آیهٔ « قُلْ اِنَّنی هَدٰانی رَبّی اِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقیمٍ دیناً قِیَماً مِلَّةَ اِبْرٰاهیمَ حَنیفاً » انعام: ۱۶۱ بشریعت اسلام دین و ملّت هر دو گفته شده است . همچنین است آیهٔ « ... وَمٰاجَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْرٰاهیمَ هُوَ سَمّیٰکُمُ الْمُسْلِمینَ » حج : ۷۸ .

جاهائیکه « دین » بمعنی جزا آمده مثل « مٰالِكِ یَوْمِ الدّینِ » فاتحه : ٤ « اَءِذٰا مِتْنٰا وَکُنّٰا تُرٰاباً وَعِظٰاماً

أَئِنَّا لَمَدِينُونَ » صافات: ۵۳ «فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » واقعه: ۸۷ « وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ » حجر: ۳۵ « إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ » ذاریات: ۶ در اینگونه موارد میتوان دین را بمعنی حساب نیز دانست وآن با جزا متقارب است.

و مواردیکه دین بمعنی قانون و شریعت است مثل « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » بقره: ۲۵۶ « هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ » توبه: ۳۳.

و جاهائیکه بمعنی طاعت و بندگی آمده مثل « دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ » یونس: ۲۲ ـ عنکبوت: ۶۵ ـ لقمان: ۳۲ « أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ » زمر: ۱۱ دین در اینگونه موارد بمعنی اطاعت وبندگی است و آیهٔ اخیر در این معنی کاملا روشن است و کلمهٔ اعبد قرینهٔ آن میباشد.

* « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ » آل‌عمران: ۱۹ منظوراز آیه چنانکه گفته‌اند فقط دین اسلام نیست بلکه تمام ادیانی‌است که بوسیلهٔ پیامبران عرضه شده‌یعنی‌همهٔ ادیان یکی‌است و یك سخن گفته‌اند وآن تسلیم‌شدن بحق و خداست واختلاف مختصری که ادیان داشته‌اند در اثر اختلاف زمان و اختلاف رشد واستعدادبشر است و گرنه همه تسلیم بحق را گفته‌اند. فرق میان دین و شریعت در « شرع » دیده شود.

* « مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ... » یوسف: ۷۶ یعنی یوسف نمیتوانست در قانون‌پادشاه مصربرادرخویش رابگیردوپیش‌خود نگاه دارد. والحمدلله وهوخیرختام.

٧٠٠ ريال